

ایلیاد

ترجمہ

سعیدہ نقیسی



پاکستان آج کل پبلشرز

آشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۷

مجموعه لوینیات خاخر



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ سوئدی هفتاد گرمی
در مطبعة بانک ملی ایران بطبع رسید .
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.
Copyright 1957

مجموعه ادبیات خارجی
ذیر نظر: احسان یارشاطر

ایلیان

اثر

هنرم

ترجمه

سعید نفیسی



کتابخانه و اسناد ملی ایران

تهران ۱۳۳۴

فهرست

۱	دیباچه مترجم
۴۵	ایلیاد
۱	سرود نخستین
۳۳	سرود دوم
۶۵	سرود سوم
۸۵	سرود چهارم
۱۰۹	سرود پنجم
۱۴۷	سرود ششم
۱۶۹	سرود هفتم
۱۹۳	سرود هشتم
۲۱۷	سرود نهم
۲۴۵	سرود دهم
۲۶۹	سرود یازدهم
۳۰۵	سرود دوازدهم

۳۲۵	سرود سیزدهم
۳۵۷	سرود چهاردهم
۳۷۹	سرود پانزدهم
۴۰۹	سرود شانزدهم
۴۴۵	سرود هفدهم
۴۷۵	سرود هیجدهم
۵۰۱	سرود نوزدهم
۵۲۱	سرود بیستم
۵۴۱	سرود بیست و یکم
۵۶۹	سرود بیست و دوم
۵۸۹	سرود بیست و سوم
۶۲۵	سرود بیست و چهارم
۶۵۷	ضمائم

دیباچه مترجم

درسه هزار سال پیش دو منظومه بزبان یونانی قدیم سروده شده که شاید بیش از هراثر ادبی دیگر در سراسر جهان شهرت و اعتبار داشته باشد. منظومه اول را که باید «حماسه یونانیان قدیم» دانست بزبان یونانی «ایلیاس»^۱ یا «ایلیادوس»^۲ می نامند و وجه تسمیه آن از کلمه «ایلیون»^۳ یکی از نامهای شهر «تروا»^۴ در آسیای صغیرست که «پرگام»^۵ نیز بان میگفته اند و یونانیان قدیم ده سال آنرا شهر بند کردند و سرانجام گشادند. آثار این شهر را اروپاییان در جایگاهی که اکنون بنام «حصار لیغ» دهکده ایست در ترکیه امروز یافته اند. این حماسه منظوم بزرگ شامل بیست و چهار سرودست که هر یک از آنها ایلیادوس نام دارد و بهمین جهت همه کتاب را نیز بهمین نام خوانده اند. در برخی از زبانهای اروپایی این کلمه را «ایلیاد» تلفظ می کنند و در عرف زبان فارسی نیز بهمین نام معروف شده است.

منظومه دوم را یونانی «ادوسئوس»^۶ مینامند و این کلمه در برخی زبانهای اروپایی «ادیسه»^۷ خوانده می شود و در زبان فارسی نیز بیشتر بدین نام معروف شده است.

۱ - Ilias - ۲ - Iliados - ۳ - Ilion - ۴ - Troie - ۵ - Pergame - ۶ - Odusseus

۷ - Odyssee

درباره اینکه گوینده این سخنان کیست و در چه زمانی می زیسته و آیا هر دو کتاب از یک سراینده است و یا از دو گوینده مختلف بسیار سخن رفته است و شمه‌ای از آن سخنان درین دیباجه و یا ضمایم کتاب خواهد آمد.

از دیرباز سراینده هر دو منظومه را یک تن دانسته و او را بزبان یونانی «اومیروس»^۱ و بزبان لاتین «هومروس»^۲ نامیده‌اند. در کتابهای قدیم ما برعایت اصل یونانی نام وی را «اومیروس» نوشته‌اند و در زبانهای اروپایی پیروی از زبان لاتین Homer و Homère ضبط کرده‌اند، بهمین جهت در ایران امروز بیشتر بنام «همر» یا «هومر» معروف شده است. برخی احتمال داده‌اند که وی در قرن دهم پیش از میلاد زیسته باشد و هفت شهر مختلف یونان را زادگاه او دانسته‌اند.

سراینده‌ای که ایلید وادیسه را سروده پیداست که از
عصر زندگی دوران پهلوانی دور بوده و خود در زمانی می زیسته که
هومر مردم حسرت آن روزگاران پر از شگفتی و دلاوری را
 می خورده‌اند. بدین گونه پیداست که هومر در همان زمانی که این
 وقایع روی می‌داده نمی زیسته است. هرودوت مورخ معروف میگوید:
 «بعقیده من هومر و «هزیود»^۳ (شاعر یونانی قرن هشتم پیش از میلاد)
 تنها چهار صد سال پیش از من زیسته‌اند». بنابراین گفته هومر معاصر
 «لیکورگ»^۴ قانون گذار معروف سپارت بوده که در قرن نهم پیش از میلاد
 زیسته است و بدین حساب سه قرن پس از تصرف شهر تروا در جهان
 بوده است. اما دانشمندانی که رایشان مصاب ترست عقیده دارند که
 تاریخ زندگی او را باید اندکی بالاتر از زمان لیکورگ بردو در حدود
 سال هزار پیش از میلاد قرار داد. چنانکه در اسناد قدیم گفته شده است

که لیکورگ اشعار هومر را که در آن زمان در آسیای صغیر رایج بود، گرد می‌آورد و نسخه برمی‌داشت. از سوی دیگر پیداست در زمانی که این اشعار سروده شده شاهان یونان جلوه‌ای داشته‌اند، در یونان هنوز سلطنت موروث برقرار بوده و این شاهان از نژاد پهلوانان داستانی بوده‌اند و هومر برای کام جویی و خوشامد این شاهان این اشعار را در باره پهلوانان سروده است. اینکه هومر می‌گوید: «فرماندهی چندتن خوب نیست، باید تنها یک سر کرده و یک شاه در سر کار باشد» خود دلیل برین نکته است زیرا که ناچار در حکومت دمکراسی که بعد ها در یونان برقرار شده گوینده‌ای نمیتوانسته است چنین سخنی از زبان اولیس بگوید.

شکی نیست که یونانیان قدیم پیش از نظم ایلیاد وادیسه ادبیات منظوم داشته‌اند و از آنچه بما رسیده است مسلم می‌شود که نخستین سراینندگان

ادبیات یونان پیش از هومر

آن سرزمین راهبانی بوده‌اند که یونانیان خود بایشان «آئوئیدوس»^۱ می‌گفتند و این کلمه را امروز بزبان فرانسه «آند»^۲ تلفظ می‌کنند. اشعاری که این گروه از سراینندگان سروده‌اند سرودهای دینی بوده که در مراسم مذهبی تغنی می‌کرده‌اند و مانند همه اشعاری که بدین اندیشه و بدین گونه سروده شده با موسیقی توأم بوده است. تردیدی نیست که در آغاز پیداشدن هرزبانی نیز ازین گونه سرود سرایی مانند زندخوانی ایران قدیم معمول میشده است. ناچار بدیهه‌سرایی درین گونه موارد از سرایندگی بیشتر رواج داشته است. مدت‌ها یگانه سراینندگان همان راهبان بوده‌اند که در سخن منظوم خود خدایان را می‌ستوده و کردار و رفتارشان را بنظم ادا می‌کرده‌اند.

پس از آن دسته‌ای دیگر از سراینندگان پدیدار گشته‌اند که هومر

خود ایشان را « دمیئورگس »^۱ می نامد و این کلمه در زبان فرانسه «دمیورژ»^۲ خوانده میشود. این دسته از سراینندگان پیروزیهای پهلوانان را نیز با مناقب خدایان توأم کرده بودند.

اندك اندك شعر غنایی و غزل سرایی نیز در آن کشور رواج یافته و در اشعار خود بیشتر باصطلاح رایج شعر فارسی « بهاریه » یعنی اوصاف بهار را می سروده اند و در آغاز و پایان هر منظومه کلمه « الینوس »^۳ یا « لینوس »^۴ را که بمعنی دروغ و افسوسست می آوردند، بهمین جهت این گونه از تغزل را لینوسی نامیده اند.

سپس نوعی دیگر از شعر پدید آمده است که در دلاوری و سوکواری خوانده می شد و در آن نام « پئان »^۵ خدای روشنایی و زندگی را می برده اند که درمان و دلداری را از وی دانسته اند. و بهمین جهت این گونه از تغزل را « پئان » نام گذاشته اند. در میان پئانها منظوماتی هم بوده که جنبه دینی نداشته است.

نوعی دیگر از شعر را تنها در جشن های زناشویی می سرودند و شب هنگامی که عروس را از خانه پدر با مشعل بخانه شوهر می بردند در راه ازین گونه اشعار می سرودند و این اشعار را بمناسبت نام « هوسن »^۶ که خدای زناشویی بود، « هومنائیوس »^۷ می گفتند.

قسم دیگری از شعر که رواج داشته مرثی بوده است که در مرگ دوستان و نزدیکان می سروده اند و آنرا « طرینوس »^۸ می گفتند و بزبان فرانسه « ترن »^۹ می گویند.

کسانی که درباره وجود هوسر و انتساب ایلید
تردید در باره وجود هوسر
و ادیسه باو شک کرده اند گفته اند که نه تنها این دو
منظومه از یک گوینده نیست بلکه ایلید مجموعه

۱ - Démouros - ۲ - Demiourgos - ۳ - Élinus - ۴ - Linus - ۵ - Iéan

۶ - Humên - ۷ - Humenaios - ۸ - Threynos - ۹ - Thrène

سرودها و مقطعاتیست که گویندگان مختلف، در زمانهای مختلف سروده و سپس آنها را باهم گرد آورده و از آن کتابی ترتیب داده و تدوین کرده‌اند. اما در قرن هفدهم میلادی این عقیده مستشود و دانشمندان بزرگ بدلیلی ثابت کردند که سراسر ایلیاد اثر طبع یک گوینده بیش نیست. برخی دیگر درباره زمان سروده شدن این اشعار تردید داشتند و آنها را از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانستند و معتقد بودند که یونانیان قدیم قرن‌ها پس از آن بشاعری آغاز کرده‌اند و حتی درین زمینه بدین عقیده گرویده بودند که ایلیاد مجموعه‌ای از سرودهایست که آندهای چند در قرنهای متعدد سروده‌اند و سپس آنها را یک دست و یک نواخت کرده و با تصرفاتی همسان و هم آهنگ کرده‌اند و بدین گونه که امروز هست فراهم آورده‌اند و حتی برخی قسمت‌های کهنه‌تر را نشان داده‌اند. از آن جمله کسی از دانشمندان اروپا معتقد بوده که کتاب ایلیاد شانزده روش مختلف دارد و هر روش از آن از سراینده دیگر است و بدین گونه بجای آنکه آنرا مطابق نسخهای رایج بیست و چهار سرود تقسیم کنند باید بشانزده سرود تقسیم کرد. امروز این عقیده دیگر چندان معتبر نیست. با این همه هنوز تردیدی درباره شخص هومر و ایلیاد وادیسه در میان هست و برخی معتقدند که هومر نام گوینده‌ای نیست بلکه اصطلاحیست برای این گونه اشعار.

بهترین راه برای روشن کردن این مطلب پیچیده مطالعه دقیق در متن ایلیاد وادیسه است و درین مقدمه هر دو منظومه ایلیاد وادیسه بدین نظر تجزیه شده است.

ایلیاد و ادیسه

تجزیه ایلیاد و «آخیلووس»^۲ در گرفته است. آخیلووس که از ربوده شدن «بریزئیس»^۳ خشمگین شد و بکشتی های خود بازگشت و از جنگ شانه تهی کرد بواسطه «تئیس»^۴ مادرش خشم رب الارباب را بر لشکریان جلب کرد. «ژوپیتر»^۵ رب الارباب آگامنون را بامید واهی فریفت و وی با همدستان خود بجنگ با مردم تروا آغاز کرد. از همان روز غیبت آخیلووس محسوس شد. یونانیان که نخست بر دشمنان چیره بودند و پبای دیوارهای شهر ایلیون رسیده و آنرا محاصره کرده بودند سرانجام درباره لشکرگاه و کشتی های خود نگران شدند. مصالحه ای برای اندک مدتی برقرار شد، مردگان را بخاک سپردند و یونانیان برای اینکه لشکرگاه خود را از آسیب دشمن پناه دهند دیواری ساختند و خندقی کردند.

چون مدت مصالحه بسرآمد جنگ را دوباره آغاز کردند. مردم تروا یونانیان را شکست دادند و گریزان شدند. «هکتور»^۶ فراریان را تا خندقی که کنده بودند دنبال کرد و در پایان روز در آنجا درنگ کرد. یونانیان که دلسرد و هراسان شده بودند پشتیبانی جز آخیلووس نداشتند. نمایندگان برای رام کردن وی فرستادند اما آخیلووس همچنان تن در نمی داد.

در برآمدن آفتاب جنگ را از سر گرفتند. دلیرترین جنگ جویان یونانی زخمی شدند و از میدان بدر رفتند. نظاره این حال اثری در آخیلووس کرد اما تنها «پاتروکل»^۷ را فرستاد از نزدیک بنگرد. درین میان هکتور از خندق گذشت و از دیوار نیز گذشت و یونانیان بکشتی های خود

Jupiter - ۵ Théis - ۴ Briséis - ۳ Achillus - ۲ Agamemnon - ۱
Patrocle - ۷ Hector - ۶

پناه بردند. پس از چندی رو بدشمن کردند و مدتی فیروزی بهره دولشکر نشد. سرانجام بار دیگر یونانیان شکست خوردند و ناچار شدند نخست در لشکر گاه خود و سپس بر روی کشتیها دفاع کنند. پاتروکل که نفرت زده و متأثر شده بود نزد آخیلوس رفت و ازین پهلوان درخواست که یونانیان را یاری کند یا دست کم وی را رخصت دهد سلاح بردارد و دسته « میرمیدونها»^۱ را بجنگ ببرد. درین هنگام روشنایی بسیار دیدگان را خیره کرد و دیدند که کشتی « پروتزیلاس»^۲ را دشمنان آتش زده اند و می سوزد. آخیلوس هنوز رام نشده بود؛ در اندیشه خود پایدار بود اما پاتروکل را رخصت داد بجای وی بجنگ رود. وی سلاح آخیلوس را برداشت و بجنگ رفت ولی راهنمایی هایی که باو کرده بودند درست نبود و خدای توانا برو خشم گرفت بدین معنی که « آپولون»^۳ سلاح او را از کار انداخت و « اوفورب»^۴ وی را زخم زد و هکتور هلاکش کرد. در همان جا که وی افتاده بود جنگ سخت در گرفت. « آنتیلوکوس»^۵ رفت و مرگ پاتروکل را باخیلوس خبر داد و گفت یونانیان نمیتوانند مردم تروا را از خندقهای خود برانند: آخیلوس را دل بدرد آمد و خشم گرفت و نالید و کشندگان وی را تهدید کرد. اما سلاحی برای او نمانده بود و نمی توانست برزمگاه برود. با این همه براه افتاد و در کنار خندق ایستاد و از سخنان « ایریس»^۶ دلیر شد و سپر « پالاس»^۷ را گرفت و سه بار در فراز خندقها فریاد کشید و هر سه بار مردم تروا بخود لرزیدند. سرانجام یونانیان جانی گرفتند و پیکر پاتروکل را در جایگاه امن گذاشتند.

در همان اوان که مردم تروا نزدیک کشتیها انجمنی گرد آورده

Antilochus - ۵ Euphorbe - ۴ Apollon - ۳ Protésilas - ۲ Myrmidons - ۱

Pallas - ۷ Iris - ۶

بودند و رای می زدند آخیلوس نیز یونانیان را بانجمن خواند و از آن پس در پی کین جویی بر آمد و دست از آرامش شست و از خشمی که در باره آگامنون پسر « آتره »^۱ داشت دست کشید. « وولکن »^۲ خدای آتش و فلز بدرخواست « تتیس »^۳ خدای دریا سلاح دیگری برایش ساخت. آنها را برداشت و بر مردم تروا تاخت. جنگ بکشتار بدل شد و بزودی در رزمگاہ جزهکتور کسی بر پای نماند و سرانجام وی نیز بدست آخیلوس از پای درآمد. آخیلوس پیکر پاتروکل را با احترام بخاک سپرد. درین میان « پریام »^۴ پهلوان سالخورده پدرهکتور براهنمایی یکی از خدایان بچادر آخیلوس رفت که پیکر هکتور را ازو بازخرد. آخیلوس در برابر درخواستهای این پیرمرد سرفرود آورد و پریام پیکر فرزند را با خود بتروا برد و مردم آن شهر با ناله و اشک بخاکش سپردند.

ازین زبده مختصر پیداست که ایلید چگونه اثر شاعرانه جالبیست و نیز آشکارست که این منظومه از روی نقشه و گرتہ ای سروده شده و قسمت های مختلف آن پیوسته و دنباله یکدیگرست و ناچار کار یک سراینده بیش نیست. در سراسر آن خشم آخیلوس و دلاوریهای وی بهم پیوسته است و بنیاد وقایع بر آن گذاشته شده است، چنانکه اگر این مضمون را از آن بردارند دیگر چیزی نمی ماند. جزییات وقایع را نیز اگر از آن بردارند بمطلب زیان میرسد و پیوستگی را از میان می برد. بهمین جهة هیچ قسمت ازین منظومه از قسمت دیگر گسسته و جدا نیست و پیداست که سراسر این منظومه داستان پیوسته ای بوده که سراینده ای همچنانکه شنیده و میدانسته نظم کرده است. در هر دم و تقریباً در هر شعر خواننده بمطلبی بر می خورد که دنباله سخنان پیشین و مطالب گذشته است. بنابراین آنچه برخی گفته اند که ایلید نخست منظومه ای در شرح

دلاوریهای آخیلوس بوده و بعدها قسمت هایی بر آن افزوده اند درست نیست و کسانیکه آنرا بساختمانی مانند کرده اند که بعدها رویه کاری و نقش و نگاری بر آن افزوده اند بخطا رفته اند. مثلاً یک تن از خرده گیران گفته است که آنچه در اصل بوده سرود نخستین و هشتم و یازدهم تابیست و سوم بوده و شاید بتوان سرود بیست و چهارم را هم از قسمت های اصیل دانست و این نکته با آنچه پیش ازین گذشت و در نظر نقادان آگاه مسلمست سخت مغایرت دارد.

این منظومه نیز مانند ایلید شامل ۲۴ سرودست
تجزیه ادیسه و این تقسیم خود قرینه ایست که سراینده هردو منظومه یک تن بوده است. سراسر این منظومه شرح بازگشت «اولیس»^۱ و سفرهای او پس از جنگ ترواست که بکشور خود «ایتاک»^۲ برمیگردد. درین حماسه گوینده این سخنان وقایع را از زبان پهلوان داستان آورده و حوادث ناگواری را که پس از رفتن از جزیره «کالیپسو»^۳ برو گذشته نقل کرده است. در آغاز این منظومه گفته شده است که چندسال از گرفتن شهر تروا گذشته بود و درین مدت اولیس بیهوده می کوشید بکرانهای ایتاک برسد و زادگاه خویش را باز یابد. همسر وی «پنلوپ»^۴ در مدت بیست سال که از شوی خبر نداشت نمی دانست چگونه از دست کسانی که خواهان زناشویی با وی بودند رهایی یابد. پسرش «تلماک»^۵ براهنمایی «مینرو»^۶ الهه خرد و هنر انجمنی از مردم گرد آورد و در برابر خواستاران مادر پرده از روی نابکاریهایی که در کاخ اولیس رواج داشت برداشت. از آن پس بسوی

Télémaque - ۵ Pénélope - ۴ Calypso - ۳ Ithaque - ۲ Ulysse - ۱

Minerve - ۶

« پیلوس »^۱ و « لاسدمون »^۲ (سپارت) دوشهر یونان رهسپار شد تا از « نستور »^۳ و « منلاس »^۴ خبز از پدر بگیرد. تا آن زمان تلماک کودکی بیش نبود، از آن پس در کارهای مردی ورزیده شد و اولیس چون بازگشت فرزندی دید که سزاوار نام اوست و شایسته آنست که وی را یآوری کند. درین میان اولیس در جزیره « اوژیژی »^۵ بود و کالیپسووی را در آنجا نگاه داشته بود. این جزیره افسانه ای راهمان جزیره ای میدانند که امروز بنام کالیپسو خوانده میشود. سرانجام خدایان بر بی‌نوایی او رحم آوردند و از آن سرزمین دلگیر بیرون رفت و بر تخته بندی که خود ساخته بود نشست. اما کینه نپتون فرونشسته بود و آن خدای دراندیشه آن بود که از پسر کین بستاند. تخته بند را توفان درهم شکست. با اینهمه اولیس از خطر جست و هنگامی که از گرسنگی و ماندگی نزدیک بمردن بود بکرانهای جزیره « شری »^۶ سرزمین مردم « فئاسی »^۷ رسید. نام این جزیره افسانه ای در اصل یونانی « سکریا »^۸ آمده و آنرا همان جزیره « کورسیر »^۹ امروز میدانند. « آلسینوئوس »^{۱۰} پادشاه این جزیره بدرخواست وی پیش خویشش خواند. اولیس چون از پیش او رفت ماجرای خویشتن را با مردم فئاسی گفت و نقل کرد چگونه بادهای توفانی پی‌درپی وی را بکرانهای مردم « سیکونی »^{۱۱} و « لوتوفاژ »^{۱۲} ها (خورندگان میوه « کنار »^{۱۳}) و سرزمینی که « سیکلوپها »^{۱۴} (غولان یک چشم) در آن جای دارند برده اند، چگونه « پولیفم »^{۱۵} وی را با همراهان در دخمه خویش نگاه داشت. شرح جشن خونین پسر زشتکار نپتون و کینه جویی از آن همه کشتار و چاره جویی‌هایی که بندیان را از وی آزاد کرده است بیان کرد. سپس داستان رفتن نزد « ائول »^{۱۶} شاهی مهمان‌نواز را گفت که

Ogygie - ۵ Ménélas - ۴ Nestor - ۳ Lacédémone - ۲ Pylos - ۱
Ciconiens - ۱۱ Alcinoüs - ۱۰ Corcyre - ۹ Skéria - ۸ Phéaciens - ۷ Schérie - ۶
Éole - ۱۶ Polyphème - ۱۵ Cyclopes - ۱۴ Lotus - ۱۳ Lotophages - ۱۲

اگر بخششهای وی را نپذیرند و باندرزهای وی تن در ندهند چگونه می رنجد، و چسان از آنجا بسرزمین «لستریگونها»^۱ غولان مردم خوار جزیره صقلیه (سیسیل) رفته و سپس بجزیره ای که در آن «سیرسه»^۲ زن جادوگر مردم را بجانور بدل میکند، از آنجا بکشورظلمات رفته که در آن روانهای مردگان را بخود خوانده است که خون قربانیان را پیاشامند. سپس از فریبندگی آواز «سیرنها»^۳ (دختران دریایی که نیمه تنشان ماهی بود) و از دغان گشاده «سیلا»^۴ (گرداب تنگه «مسین»)^۵ یا «شاریبد»^۶ رهایی یافت و خدای آفتاب برو خشم گرفت زیرا که همراهانش گاوان را سربریده بودند. توفان پس از آنکه کشتی وی را درهم شکست او را بکرانه اوژیژی افگند.

مردم فئاسی ازین داستانهای اولیس خرم شدند و هدایای بسیار باو دادند و یکی از کشتیهای خود را بوی سپردند که بزادگاه خود برگردد. این کشتی بی آنکه راه را کج کند دریا را می پیمود. وی در خواب بود که کشتی بکرانه ایتاک رسید. مردم فئاسی وی را در خواب بزادگاهش فرود آوردند و خزاینی را که با وی بود همراهش کردند. چون بیدار شد و یقین کرد که مردم فئاسی وی را بکرانه سرزمین بیگانه ای فرود نیاورده اند نزد «اومه»^۷ خوکیان رفت که از همه چاکرانش باو دلبسته تر بود و آنچه را که در غیبت وی روی داده بود ازو شنید. بدینگونه تلماک از سفر بازگشت و از دامهایی که فرستادگان پنلوپ در راهش گسترده بودند رهایی یافت. اولیس راز دل را پیش تلماک گفت اما از وی خواست این راز را فاش نکند و از آمدن وی و اندیشهایش کسی را خبر ندهد.

Messine - ۵ Scylla - ۴ Sirènes - ۳ Circé - ۲ Lestrygons - ۱

Eumée - ۷ Charybde - ۶

اومه هم اولیس را بشهر برد و بکاخی که در آنجا خواستاران زنش دست بدارایی وی یازیده بودند رساند. هیچکس پادشاه اینک را در آن جامهای ژنده و چینهایی که مینرو برسیمای او فرود آورده بود نشناخت. تنها سگی پیر ونیمجان که بر روی سر گین خزیده بود همینکه خداوندگاری را که پرورده بودش شناخت دم جنباند و گوش فرود آورد. پیر زنی « اوریکله »^۱ نام نیز از نشانی که داشت پی باو برد. اولیس ازو نیز مانند تلماک خواست که دم برنیارد.

پنلوپ خبر شد و آخرین چاره ای که یافت این بود همخوابه آن کسی شود که در کمان کشی پیروز شود. اما باید کمان اولیس را بکشند و هردستی ازین کار ناتوان بود. آن مرد گدا اجازه خواست این کار را بیازماید و سرانجام بدرخواست تلماک رخصت یافت. رنج نبرده کمان را کشید و تیرش بنشانه خورد. سپس بیاری پسرش و اومه و چاکر وفادار دیگری خواستاران و همدستانشان را بسزای خود رساند. اولیس که بسیما وزیبایی نخستین باز گشته بود خود را بینلوپ شناساند. فردای آنروز از شهر رفت تا از خشم خویشاوندان کسانی که ازیشان کین گرفته بود برهد و بدیدار پدر پیرش « لائرت »^۲ در خانه ای که در بیرون شهر داشت برسد. دشمنان در آنجا هم برو تاختند اما پس از چند دم زد و خورد بدستیاری خدایان در میانشان صلح افتاد.

ایلیاد را قطعاً سراینده ای بسیار توانا سروده و ادیسه نیز کار شاعری بسیار تواناست و درین جای سخن نیست. باید دید سراینده

ایلیاد و ادیسه از یک سراینده است

این دو منظومه یک تن بوده است یا نه، یا چنانکه برخی پنداشته اند

دوتن بنام هومر بوده اند یا نه. درین زمینه بسیار گفتگو کرده اند و عقاید مختلف بمیان آورده اند، حتی در زمانهای باستان نقادانی بوده اند که این دو منظومه را از یک سراینده نمیدانسته اند. این نقادان را بزبان یونانی « کوریزونت »^۱ مینامند که بمعنی جدا کننده و فارق باشد زیرا که فرق وجدایی در میان این دو منظومه میگذاشتند. اما دلایلی که درین افتراق میآوردند سرسری و ناپایدار بود. این دسته از نقادان همه نحاة مدرسه اول اسکندریه بودند و بظاهر کلمات و الفاظ بیش از معانی توجه داشتند و در تقدالشعر تنها بعروض و صنایع لفظی میپرداختند و صنایع معنوی را نادیده میگرفتند. دلایلی که میآوردند بسیار ناروا بود، مثلاً میگفتند که در ادیسه تنها از نود شهر جزیره اقریطس (« کرت »^۲) ذکر رفته و حال آنکه در ایلیاد ذکر از صد شهر این جزیره هست و اگر هر دو منظومه از یک سراینده است چگونه است که در ایلیاد پهلوانان ماهی نمی خورند و در ادیسه می خورند؟ پیداست که این خرده گیریها تا چه اندازه بی بنیاد است.

در زمانهای اخیر نیز برخی نقادان همان روش کوریزونتها را در پیش گرفته اند اما بحث را بیشتر جنبه عالمانه داده اند و دلاییشان متقن تر از دلایل نقادان اسکندرانست. درین دو منظومه مطالعه دقیق کرده و در میان آن دو اختلاف آشکار یافته اند. بدینگونه که ایلیاد بیانی مؤثر تر دارد و ساده ترست و ادیسه بیشتر جنبه اخلاقی دارد و نیز پیچیده ترست.

در ایلیاد همه جا وجد و نشاطی هست و بیان شورانگیز گیرایی دارد ولی در ادیسه سلسله حوادث و وقایع بسرعت در پی یکدیگر میآید و گوینده بیانی دلنشین تر و سازگارتر با روان مردم و لهجه ای

متقن تر و ژرف تر بکار برده است. ایلید حماسه جنگی و رزمیست و در زمانی سروده شده که بدوران پهلوانی نزدیکتر بوده و روح دلاوری در آن دمیده شده است و در جایی ساخته شده که بمیدان جنگ این دلیران نزدیک بوده و وصف رزمگاهها در آن دقیق تر و بطبیعت نزدیکترست. اما ادیسه آینه ای از تمدنی کاملترست که بهنرها بیشتر متوجه بوده و آسایش زندگی در آن آشکارترست و بدینگونه حماسه ای از مردمیست که سوداگران و سیاحتگران سرزمینهای دور دست بوده اند. بنابراین باید در زمانی سروده شده باشد که مردم در کار خود کامیاب تر بوده اند و مردم یونان نخستین گامها را در بازرگانی برداشته اند و نخستین کارها را در دریانوردی کرده اند. حتی در تعبیرات و الفاظی که درین دو منظومه بکار رفته با آنکه روح حماسی در هر دو هست تفاوت آشکاری هست، چنانکه ایلید بزبان مردم «اؤلوی» نزدیکتر و ادیسه بزبان مردم یونان مانده ترست.

بدینگونه برخی نقادان زمانهای اخیر ایلید و ادیسه را از دوشاعر مختلف میدانند که نه در یک زمان زیسته اند و نه در یک مکان. ولی بسیاری از نقادان که رایشان مصاب ترست این عقیده را رد میکنند و درین باره و در باره زادگاه هومر و هومر در معارف اسلامی و اساطیر یونان در ضمایم کتاب بتفصیل سخن خواهیم گفت.

هومر و داستان جنگ تروا

از همه داستانهای پهلوانان یونان مهمتر داستان
شهر بندان شهر ترواست. در همه سرزمین یونان
یک یا چند پهلوان را نام می بردند که می گفتند
درین کارزار معروف شرکت کرده اند. همین داستانها را هومر بزرگترین
شاعر یونان در ایلیاد نظم کرده است. خلاصه این داستان چنینست:

داستان شهر بندان تروا

در کرانه آسیای یونان شهر پر نعمت و نیرومندی بنام تروا یا
ایلیون بود که برفراز تپه‌ای در بالای بستر رود «سکاماندر»^۱ ساخته شده
بود. دیوارهای آنرا «پوزئیدون»^۲ و «کرونوس»^۳ ساخته بودند.
پریام پادشاه تروا پنجاه پسر داشت که در میانشان هکتور از همه
دلیرتر و «پاریس»^۴ از همه زیباتر بود. اندکی پیش از آنکه پاریس بجهان
آید، پریام پیش گویی کرده بودند که این پسر برای او شوم خواهد
بود. دستور داد وی را در بیابانی نزدیک کوه ایدا بگذارند اما خدایان
از و پاسبانی کردند و وی چوپانی را پیش گرفت. روزی که گله خود را
در کوهستان می چراند سه الهه «هرا»^۵ و «آتنه»^۶ و «آفرودیت»^۷

Héra - ۵ Pâris - ۴ Cronos - ۳ Poséidon - ۲ Scamandre - ۱

Aphrodite - ۷ Athénée - ۶

پیش او رفتند و ازو پرسیدند که کدامشان را زیباتر می‌داند. پاریس آفرودیت الهه زیبایی را برگزید. هرا و آتنه که درخشم شدند دشمن مردم تروا شدند.

« منلاس »^۱ پادشاه سپارت « هلن »^۲ خواهر « کاستور »^۳ و « پولوکس »^۴ را که زیباترین زنان بود بهمسری برگزیده بود. پاریس بشهر سپارت رفت و در آن شهر وی را نیکو داشتند اما درغیاب منلاس با هلن از آن شهر گریخت و خزانه آن پادشاه را باخود برد.

آگامنون برادر منلاس که پادشاه میسن بود و از همه شاهان یونان بیشتر توانایی داشت عزم کرد برود هلن را بزور از تروا بیاورد. از شاهان دیگر یونان درین کار یاری خواست؛ هرای الهه اسبان وی را که ازین شهر بآن شهر در پی دشمنان مردم تروا می‌گشت خسته کرد. با اینهمه هزار و دو بیست کشتی جنگی و صد هزار لشکری که از همه جای یونان آمده بودند گرد آمدند. فرماندهان این لشکریان از جنگجویان نامی یونان بودند مانند آگامنون شاه شاهان، برادرش منلاس، نستور که مردی خردمند بود و سه برابر دیگران در جهان زیسته بود، « آژاکس »^۵ پسر « تلامون »^۶ که مردی دلیر بود و سپری داشت که از پوست هفت گاو درست کرده بودند، « پالامد »^۷ مردی هنرمند که می‌گفتند خط و بازی شطرنج را بنیاد نهاده است، « دیومد »^۸ پسر « تیده »^۹ که آتنه الهه پشتیبان او بود، « ماکائون »^{۱۰} که از راز دارو کردن همه بیماریها آگاه بود. از همه ناماور تر « اولیس » پادشاه « ایتاک » بود که از دیگران حيله بازتر و زبان آورتر بود و دیگر « آخیلوس » شاه « میرمیدونها » که از همه یونانیان دلیرتر و چابکتر بود.

۱ - Ménélas - ۲ - Hélène - ۳ - Castor - ۴ - Pollux - ۵ - Ajax - ۶ - Télamon

۷ - Palamède - ۸ - Diomède - ۹ - Tydé - ۱۰ - Machaon

پیش گویی کرده بودند که اگر آخیلوس یاری نکند نمی‌توانند شهر تروا را بگیرند و وی در پای دیوار های شهر پیروز خواهد شد و همانجا جان خواهد سپرد. مادرش «تیس» الهه برای آنکه وی را از رفتن بکارزار بازدارد جامه زنان در برش کرد و نزد پادشاه «سیروس»^۱ فرستاد و وی او را نزد دختران خود نگاه داشت. مردم یونان دانستند وی بکجا رفته و اولیس را در پیش فرستادند. اما اولیس بحیله او را پیدا کرد بدین گونه که در دالان سرای نیزه‌ای و سپری گذاشت و ناگهان دستور داد شیپور بزنند. دختران شاه چون این بانگ را شنیدند گریختند و آخیلوس نیزه و سپر را برداشت و بمیدان جنگ تاخت.

لشکریان در بندر اولیس^۲ در سرزمین «بئوسی»^۳ گرد آمدند اما باد مخالف می‌وزید و «کالکاس»^۴ پیش گوی گفت که خدایان درین کار دست دارند. برای اینکه خدایان را رام کند می‌بایست آگامنون دختر خود «ایفیژنی»^۵ را قربانی کند و وی باین کار تن در داد. می‌گفتند هنگامی که خواست این دختر را بکشد «آرتمیس»^۶ الهه او را ربود و گوزن ماده‌ای را بجایش گذاشت.

سرانجام یونانیان در کرانه آسیا از کشتی پیاده شدند و کشتیهای خود را نزدیک کرانه کردند و گرداگرد لشکر گاه خود پرچین کشیدند. اما همه مردم همسایه با مردم تروا همدست شده بودند و فرمانده ایشان هکتور دلاور پسر پریام بود. شهر بندان تروا ده سال کشید و دولشکر در دشتی که نزدیک شهر بود می‌جنگیدند. خدایان نیز دو دسته شده بودند: زئوس، آفرودیت، و «آرس»^۷ پشتیبان مردم تروا و هرا و آتنه پشتیبان یونانیان بودند.

روزی آرس بر گردونه جنگی خود نشست و بلشکر گاه مردم

تروا فرود آمد و از یونانیان کشتار کرد. آتنه هم بنوبت خویش بر گردونه دیومد نشست و او را بجنگ باخدایان گماشت. آرس چون این پهلوان را دید خود را بروی او انداخت که زخمی برو بزند، اما آتنه او را پناه داد و نیزه دیومدرا متوجه آرس کرد و برشکمش زخمی زد. این خدای که بدین گونه زخمی شد گریخت و فریادی برآورد که برابر با فریاد ده هزارتن بود و رفت بزئوس شکوه برد. زئوس بتندی باو گفت: « بشکوه نزد من میا، تو از همه خدایان اولمپ منفورتری ». در همین میان دیومد دست آفرودیت الهه را زخم زده بود.

آخیلوس زنی زیباروی « بریزئیس » را برده کرده بود و دلدادۀ او بود. آگامنون واداشت وی را ازو ربودند. آخیلوس بسیار خشمگین شد و بسراپرده خود رفت و گفت دیگر بیاری یونانیان جنگ نخواهد کرد. در غیاب وی مردم تروا پیش بردند و هکتور دشمنان را شکست داد و پس از کشتار بسیار بلشکر گاه یونان رفت و میخواست کشتیهایشان را بسوزاند. هیچ یک از دلاوران یونان نمی توانستند وی را ازین کار باز دارند زیرا که پهلوانانشان همه زخم برداشته بودند. « پاتروکل » که دوست و میر آخر آخیلوس بود نزد وی رفت و ازو درخواست کرد که بیاری ایشان برخیزد. آخیلوس تن درنداد و بدین بسنده کرد که جوشن خود را باو بدهد که با آن بجنگ برود. پاتروکل مردم تروا را باز پس نشاند و لشکر گاه یونانیان را از خطر رهاند اما بدست هکتور کشته شد.

آخیلوس از کشته شدن دوست خود بخشم آمد، جوشنی را که خدایان برایش ساخته بودند دربر کرد، بر مردم تروا تاخت وایشان را کشتار کرد و گریزاند. هکتور کوشید وی را ازین کار باز دارد اما

بدست آخیلوس کشته شد و وی پیکر او را بگردونه خود بست و گرداگر باروهای تروا گرداند.

« پانتزیله »^۱ دختر آرس و ملکه « آمازونها »^۲ بالشکری از زنان و سپس « ممنون »^۳ پسر « اورور »^۴ بالشکریان زنگبار بیاری مردم تروا آمدند. آخیلوس هر دو را کشت. سپس پاریس تیری انداخت که براهنمایی « فوبوس » باخیلوس خورد و او را کشت. پس از جنگی سخت یونانیان توانستند پیکر او را دریابند. تیس پیکر پسر را باشکوه بسیار بخاک سپرد و جوشن وی را بیاداش بدلاورترین پهلوانان داد و سهم اولیس شد. آژاکس چنان ازین کار بخشم آمد که دیوانه شد و در همان حال شمشیر بدست برگله ای از گوسفندان که پنداشت سران مردم یونانند تاخت و آنها را سربرید. چون خرد خود را بازیافت چنان شرمسار شد که شمشیر را در تن خود فرو برد.

یونانیان ناچار شدند از « فیلوکتت »^۵ که کمان هراکلس و تیرهای زهر آلود وی با او بود یاری بخواهند. فیلوکتت هم با ایشان بجنگ تروا رفته بود اما یکی از آن تیرها پای وی را ریش کرده بود و از زخم پایش چنان بوی بدی می آمد که یارانش نخواسته بودند وی را در پیش خود نگاه بدارند و او را در جزیره « لمنوس »^۶ که کسی در آنجا نبود رها کرده بودند و ده سال بود که بیدبختی در آنجا می زیست. اولیس در پی اورفت و وی را بلشکر گاه یونانیان برد و ما کائون وی را درمان کرد. اما وی اولیس را با یکی از همان تیرهای هراکلس کشت. در شهر تروا بتی بود که زئوس آنرا بمردم آن شهر داده بود و بان « پالادیوم »^۷ می گفتند و تا آن بت در آنجا بود کسی نمی توانست

۱ - Penthésilée - ۲ Amazones - ۳ Memnon - ۴ Aurore - ۵ Philoctète -

۶ Lemnos - ۷ Palladium

آن شهر را بگیرد. اولیس جامه گدایان پوشید و شبانه بدژ رفت و آن بت را ربود.

سرانجام براهنمایی آتنه مردم یونان اسب چوبی بسیار بزرگی ساختند که اندرون آن تهی بود و چند تن از دلیرترین پهلوانان در اندرون آن پنهان شدند، اولیس و منلاس و نئوپتولم^۱ پسر آخیلوس هم با ایشان بودند. سپس سراپرده های خود را سوختند و بکشتی نشستند و بادبان برکشیدند و رفتند و وانمود کردند که از شهر بندان تروا دست کشیده اند. مردم تروا که خود را آزاد شده میپداشتند این اسب چوبی شگرف را دیدند که یونانیان در آنجا گذاشته بودند. نخست نمیدانستند با آن چه کنند. «لاکوئون»^۲ که یک تن از ایشان بود با نیزه خود بر پهلوی این اسب زد و بانگ تهی بودن از آن شنید و چون گمان حيله ای برد اندرز داد که از آن پرهیزند.

درین هنگام دو مار بسیار بزرگ که خدایان بدخواه مردم تروا فرستاده بودند از دریا بیرون آمدند؛ لاکوئون و دوپسرش را در میان گرفتند و خفه کردند. مردم تروا فریب خوردند و رخنه ای در باروی شهر خود باز کردند. و آن اسب را چون غنیمتی جنگی و نشانه پیروزی از آن رخنه بشهر خود بردند. شب دیگر هنگامی که مردم تروا برای آزادی شهر خود جشن گرفته بودند پهلوانان یونانی سلاح بدست از شکم آن اسب بیرون آمدند. لشکریان یونان هم که در پشت جزیره «تندوس»^۳ پنهان شده بودند آمدند و از کشتی پیاده شدند و از همان رخنه بشهر اندر آمدند. مردم تروا که بدینسان فریب خورده بودند نتوانستند خود را پناه دهند. شهر را سوختند و تاراج کردند و مردم را کشتند و زنان را یونانیان در میان خود بخش کردند. یکی از دختران پریام که «کاساندر»^۴

نام داشت و پیش گویی از دست رفتن تروا را کرده بود کنیز آگامنون شد. دختر دیگر را که «پولیکسن»^۱ نام داشت و می بایست بهره آخیلوس بشود بر سر گوروی سر بریدند. «هکوب» زن بیوه پریام باولیس رسید و آندروماک زن بیوه هکتورا بنئوپتولم دادند. آستیاناکس پسر هکتورا که کودکی بود از بالای بارو بزیر انداختند. هلن را بمنلاس باز دادند، وی بشهر سپارت باز گشت و از آن پس وی را الهه‌ای دانستند.

مردمان یونان می گفتند که پهلوانانشان را خدایانی

باز گشت پهلوانان که دوستدار مردم تروا بودند آزار کردند و پیش از آنکه بشهرهای خود باز گردند گرفتار جان فرسایبی‌هایی شدند که درباره آن داستانهای بسیار بر سر زبانها بود.

میگفتند آگا ممنون شاه‌شاهان چون بمیسن برگشت برادرزاده‌اش اگیست را که بازن وی راه داشت کشت و کاساندر هم با وی کشته شد. همه کشتی‌های منلاس نابود شد و توفان او را بمصر برد و هفت سال پس از آن توانست بیونان بر گردد.

کشتی آژاکس پسر اوئیله راهم توفان بتخته سنگی زد و شکست و چون از خطر جست و بخشکی رسید فریاد کرد: «برغم خدایان من رستم». هماندم پوزئیدون با سه شاخه خود بر تخته سنگی که آژاکس آنرا بدست گرفته بود زد و او را بدریا افگند.

نستور و فیلوکت و ایدومنه از مردم اقریطس و دیومد راه گم کردند و باد ایشان را تا ایتالیا برد و در آنجا چند شهر را بنیاد نهادند. در میان داستانهای این پهلوانان که باز گشته اند داستان باز گشت اولیس از همه معروف ترست که هومر در منظومه ادیسه آنرا بنظم آورده است. کشتی‌های اولیس را نخست توفان بسرزمین لوتوفاژها (کنار

خواران) برده بود، دسته‌ای از همراهان‌ش میوه کنار خورده بودند که هر کس از آن بخورد گذشته را از یاد می‌برد. ایشان هم زادگاه خود را از یاد برده بودند و نمی‌خواستند از آنجا بروند. برای اینکه ناگزیر شوند بروند آنها را بنشین‌های کشتی‌ها بسته بودند. بجزیره‌ای آبادان و پراز گله رسیدند که جایگاه سیکلوپها بود که مردمانی غول‌پیکر و درنده بودند و تنها یک چشم در میان پیشانی داشتند. اولیس با دستیارانی که در یکی از کشتیهایش بودند بخشکی رفت و بغاریکی از آن مردم که پولیفم نام داشت رسید. آن غول با گله خود آمد، درغار را با سنگی بزرگ گرفت، سپس دوتن از یاران اولیس را گرفتار کرد و ایشان را درزیر آن تخته‌سنگ سودو خورد. بامداد فردا باز دوتن را خورد و چون از آن غار بیرون رفت آنها را با تخته‌سنگی بست. شب اولیس از باده‌ای که با خود آورده بود بخورد او داد، وی مست شد و بخواب رفت. آنگاه اولیس و یارانش یک میخ چوبی سبزا در آتش گذاختند و در چشم وی کردند. وی کور شد و رفت در مدخل غار نشست تا نگذارد از آنجا بیرون روند. اما چون پولیفم خواست گله خود را از غار بیرون ببرد اولیس و یارانش درزیر شکم این جانوران خزیدند و خود را پیشم‌های آنها چسباندند و بدین گونه از آنجا بیرون رفتند.

سپس کشتی‌های اولیس بجزیره‌ی خدای بادها رسید که ائول نام داشت. وی مشکلی بسیار بزرگ با اولیس داد که بادهای سخت را در آن جای داده بود و با وسپرد که سر آنها باز نکند. اما یاران اولیس که می‌پنداشتند در آن گنجی پنهانست سر آنها باز کردند؛ بادها از آن بیرون جستند، توفان سختی در گرفت و کشتی‌ها را بجزیره‌ی لستریگونها برد که غولانی مردم خوار بودند. ایشان با سنگ همه کشتی‌ها را شکستند

بجز آن کشتی که اولیس بر آن برنشسته بود. چون جز یک کشتی برای اولیس نماند در جزیره سیرسه که زنی جادوگرنیز بهمین نام در آن بود پیاده شد؛ وی یاران اولیس نوشابه‌ای داد که ایشان را بسیمای خوک درآورد. اما اولیس با گیاهی سحر آمیز که هر مس باونشان داد در برابر جادوهای آن زن ایستاد و وی را ناگزیر کرد یارانش را دوباره بسیمای آدمی زادگان بازگرداند.

اولیس پس از آنکه یک سال نزد سیرسه ماند بان سوی زمین بسوی مغرب رفت، بسرزمینی که پراز تیرگی و جایگاه مردگان بود تاثیر زیاس^۱ پیش گورا ببیند. در بازگشت از برابر سیرنها گذشت که اهریمنانی بودند با سر دختران جوان و در چمن زاری نزدیک دریا جای داشتند و آواز می خواندند تا مسافران را بخود جلب کنند و آنها را بدرند. آوازشان چنان دل انگیز بود که هر کس آنرا می شنید فریفته می شد و جان بر سر این کار می گذاشت.

اما اولیس با موم گوشهای یاران خود را بست و واداشت او را بدگل کشتی بستند تا از آن جادوگران در زنده‌ها باشد. سپس از تنگه‌ای که در میان دو تخته سنگ بود گذشت که از دوسوی دو اهریمن بسیار درشت بر آن چیره شده بودند، از یک سوی کاربرد که آنها را در خود فرو میبرد و دوباره باغرش هراس انگیز بیرون می کرد، از سوی دیگر سیلا که دوازده چنگ و شش گردن داشت که هر یک از آنها پیوسته بسری بود با دهان بسیار بزرگی که سه ردیف دندان داشت.

سرانجام بجزیره‌ای رسیدند که گله‌های بزرگ از گاو در آن می چریدند و از آن آفتاب بودند. یاران اولیس با آنکه وی ایشان را از آن کار بازداشته بود این جانوران متبرک را کشتند. آفتاب از ایشان کین

کشید و توفانی را بریشان گماشت که کشتی‌ها را شکست و دستیاران را غرق کرد. اولیس تنها از دگلی بالا رفت و جان بدربرد و پس از ده روز بجزیره‌ای از آن الهه کالیپسو رسید. این الهه وی را بخود پذیرفت، دل باو سپرد و باو پیشنهاد کرد که اگر نزدش بماند وی را جاویدان میکند. اما اولیس نمیخواست از زاد گاه خود چشم پپوشد. کالیپسو هفت سال او را در غار خود نگاه داشت. سرانجام زئوس باو فرمان داد وی را رها کند. اولیس تخته بندی ساخت و بدان نشست. باز توفانی در گرفت و وی تخته بند خود را از دست داد و بشنا بکرانه جزیره فئاسین هارسید. پادشاه آن جزیره وی را بنیکی پذیرفت و کشتی باو داد که سرانجام او را بایتاک زادگاهش رساند.

بیست سال بود که اولیس از آنجا رفته بود. پدرش لائرت پیر شده و از شهر بیرون رفته بود. مادرش ازدوری او خود را بدار آویخته بود. پسرش تلماک که هنگام رفتن وی خردسال بود جوانی خردمند و دلیر شده بود. زنی پیلوپ که زنی پرهیزگار بود غمگین بود و در بروی خود بسته بود. می‌پنداشتند مرده است. شاهزادگان آن سرزمین کاخ وی را فرا گرفته بودند، گاوها و گوسفندهایش را می‌خوردند و می‌خواستند همسرش را ناگزیر کنند شوی دیگری برگزیند. پیلوپ یارای آن نداشت آشکار باین کارتن در ندهد و ازیشان درخواست کرده بود درنگ کنند تاوی بافتن پارچه‌ای را که میخواست کفن لائرت باشد بپایان رساند. روزها سرگرم این کار بود و هر شب پنهانی کاری را که همان روز کرده بود میشکافت و این پارچه هرگز بپایان نمی‌رسید.

اولیس بسیمای گدایی آشکار شد. بجزسگ پیرش که از بس شاد شد جان سپرد دیگر کسی او را شناخت. پیلوپ گفته بود هر کس کمانی را که پیش ازین اولیس در آنجا گذاشته بود بکشد و تیرها را از انگشتی

بگذراند همسرا و خواهد شد . هیچ کس زور آنرا نداشت که آن کمان را بکشد . اولیس که هم چنان بسیمای گدایی بود بی آنکه رنجی بکشد کمان را بزه کشید و تیر را از همه انگشترها گذراند و سپس بردر ایستاد و بیاری تلماک همه بدخواهان را کشت و خود را بهمسر خویش شناساند و دوباره ازو برخوردار شد .

اساطیر یونان

خداوندان یونانیان یونانیان قدیم بارباب انواع و خدایان چند معتقد بودند. هر یک از آثار طبیعت را مانند آفتاب، باران، رعد و برق، آتش، باد، رودبارها و دریاها را مولود خدایان بسیار توانا که برتری بر آدمی زادگان داشته باشند می دانستند. فکر توحید هنوز در میانشان پیدا نشده بود و هر یک از آثار مختلف طبیعت و حتی صفات و خصال انسان را از دیگری مجزی و ناشی از نیرویی دیگر و خدایی دیگر می دانستند، حتی برخی از این خدایان را رقیب و معارض دیگری می پنداشتند و گاه گاهی کشمکش و زد و خوردی در میانشان قایل بودند.

برای هر یک از خدایان خود شکلی مخصوص تصور کرده بودند و کار معین و صنعت معین و حتی جایگاه معینی برای او فرض کرده بودند. معمولاً هر یک از خدایان را بشکل مردی یا زنی مجسم می کردند که از مردان و زنان معمولی بزرگ تر و زیبا تر و نیک بخت تر و کامروا تر باشند، اما برای آنها شکل معین و جامه های معین و سلاح معین قایل بودند. این خدایان را « جاوید » می دانستند و عقیده داشتند که در ایشان هم مانند آدمی زادگان میل و شهوت و هوی و هوس و خشم و مهر و غم و شادی و رشک و حسد هست.

چون این خدایان را مانند آدمی زادگان می‌دانستند برای آنها خاندانی و در میانشان خویشاوندی قایل بودند و الهگان را همسران خدایان می‌پنداشتند و بسیاری از پهلوانان خود را پسر رب‌النوعی یا الهه‌ای می‌دانستند و بدین گونه برتری خاصی برای او در نظر گرفته بودند و ناچار برخی از خدایان برادرانی و خواهرانی در میان خدایان و الهگان دیگر داشتند.

داستانهای بسیار دربارهٔ ولادت و کارها و کرامت‌ها و معجزه‌ها و حتی کشمکش‌های خدایان در میان ایشان و گاهی نیز با آدمی زادگان در یونان رواج داشت که رشتهٔ خاصی در تاریخ این ملت بعنوان اساطیر یونانی فراهم کرده است.

در ضمن آنکه شکل و سیمای انسانی برای خدایی یا الهه‌ای قایل بودند آن نیروی طبیعت را که این خدای یا الهه مظهر آن بود در نظر داشتند و گاهی برای همان نیرو قربانی می‌کردند و نذر می‌کردند چنانکه مثلاً «نایاد»^۱ یعنی فرشتهٔ آبهارا دختر جوان و زیبایی میدانستند و در ضمن او را بصورت چشمه‌ساری مجسم می‌کردند و رودباری در نظرشان هم آب روانی و هم مردتناوری بود که سر گاو داشت.

هریک از نواحی یونان خداوندانی مخصوص بخود داشت که آنها را مخصوص بان ناحیه میدانستند، چنانکه هر سیلابی، هر چشمه‌ساری، هر قلّهٔ کوهی خدایی یا الهه‌ای مخصوص بخود داشت.

در برابر این خدایان و الهگان محلی خدایان و الهگان بزرگتر و نیرومندتری بودند که همهٔ یونانیان ایشان را بهمان نام می‌خواندند و ایشان را خداوندگار عوامل مهم طبیعت مانند روشنایی و آفتاب و آسمان و آتش و باد و باران و تندرو صاعقه و نظایر آنها میدانستند. از سوی دیگر هر شهری رب‌النوع آفتاب و الههٔ زمین و خدای پیش‌گویی مخصوص

بخود داشت که با ارباب شهرهای همسایه فرق داشت ولی همان نام را باو داده بودند. بدین گونه در یونان عده بسیار خدایانی بنام زئوس بود که در دعاها و قربانی ها بهر یک لقب دیگری میدادند چنانکه تنها در شهر آتن نوزده «زئوس» مختلف و هفده «آتنه» و پانزده «فوبوس» بود. بعدها رومیان برخی ازین خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند و بهر یک از آنها نام یکی از خدایان رومی را که مناسب تر و شبیه تر بود دادند، بهمین جهت در ادبیات اروپا گاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب انواع رومی را بکار برده اند و برای اینکه خوانندگان کاملاً باین موضوع وارد شوند، در قسمت ضمایم این کتاب بتفصیل در باره خدایان مختلف یونان بحث شده است و اینک آنچه در مقدمه لازمست، باجمال بشرح بعضی ازین خدایان، که نام آنها در متن کتاب آمده است، می پردازم.

۱ - زئوس^۱ («ژوپیتتر»^۲ رومیان) - تواناترین خدایان یونان بود و وی را رب النوع آسمان و باران و تندر میدانستند و معتقد بودند که سلطنت ازوست و برخی از شاهان یونان خود را از بازماندگان وی میشمردند و خوشبختی و بدبختی را ازو میدانستند، چنانکه هومر نیز بدین نکته اشاره کرده است.

۲ - هرا^۳ («ژونون»^۴ رومیان) - همسر زئوس و الهه آسمان و ماه و زناشویی، و پاسبان زنان شوهر دار و پشتیبان ایشان دردم زادن بود.

۳ - آرس^۵ («مارس»^۶ رومیان) - پسر زئوس و هرا، خدای توفانهای شمال بود و قحط و طاعون و کشتار را ازو میدانستند و بهمین جهت خدای جنگ هم بود.

۴ - هفائستوس^۷ («وولکن»^۸ رومیان) - خدای آتش و بدینجهت

Mars - ۶ Arès - ۵ Junon - ۴ Héra - ۳ Jupiter - ۲ Zéus - ۱

Vulcain - ۸ Hephaïstes - ۷

خدای آهنگران و آهنگری نیز بود و باین مناسبت هومر ساختن جوشن و اسلحه آخیلوس را ازو دانسته است.

۵ - آتنه^۱ («مینرو»^۲ رومیان) - الهه آذرخش (برق) بود و او را پشتیبان مردان جنگی میدانستند که سپر خود را بروی ایشان میکشید و ایشان را در میان ابرها پنهان میکرد و این نکات را کراتاً هومر در ایلیاد آورده است. همچنین آتنه الهه هوش و خرد و هنر بود و او را خدای کشاورزی هم میدانستند.

۶ - هرمس^۳ («مرکور»^۴ رومیان) - خدای باد و همچنین رب النوع سخن آوری و اختراعاتی ظریف و فصاحت و خط و دانش ها و کشتی رانی و راهها و بازار گانی و موسیقی بود و او را مخترع نی و چنگ میدانستند.

۷ - فوبوس^۵ («آپولون»^۶ رومیان) - خدای آفتاب و بمعنی درخشان است و او را خدای چراگاهها و پاسبان گله های گاوان میدانستند و همچنین خدای جوانی و ورزش هم بود و ورزشکاران و کشتی گیران و دوندگان و شکارافکنان را پشتیبانی میکرد و خدای پیشگویی و معجزه و شعر و موسیقی نیز بود.

۸ - آرتمیس^۷ («دیان»^۸ رومیان) - الهه زمین و چشمه سارها و رودها و دریاچه ها و مردابها بود و یونانیان آن را خونخوار و مورد پرستش مردم وحشی میدانستند که آدمیزادگان را برای او قربانی میکردند.

۹ - آفرودیت^۹ («ونوس»^{۱۰} رومیان) - الهه بار آوردن زمین و گلها و باغها و بهار و همچنین زیبایی و عشق بود.

۱ - Athénée - ۲ - Minerve - ۳ - Hermès - ۴ - Mercure - ۵ - Phoebus

۶ - Apollon - ۷ - Artémis - ۸ - Diane - ۹ - Aphrodite - ۱۰ - Vénus

۱۰ - پوزئیدون^۱ (« نپتون»^۲ رومیان) - فرمانروای آبها و برادر زئوس و خدای دریا و چشمه سارها.

۱۱ - هادس^۳ (« پلوتون»^۴ رومیان) - که اصلاً بمعنی ناپدید است، در نظر یونانیها فرمانروای زیر زمین بود و بهمین جهت او را زئوس زیر زمین میگفتند و خدای مردگان میدانستند، همچنین خدای گنجهای زیر زمین و تخمهایی که در زیر زمین نهفته است میدانستند و سرانجام او را قاسم ثروتها دانستند.

۱۲ - دمتر^۵ (« سرس»^۶ رومیان) - الهه زمین و کشاورزی و خرمن.

۱۳ - کوره^۷ (« پرسفون»^۸ یا « پروزرپین»^۹ رومیان) - دختر دمتر و الهه رویدن گیاهها.

۱۴ - دیونیزوس^{۱۰} (« باکوس»^{۱۱} رومیان) - خدای رویانیدن گیاهها و همچنین خدای باده و انگورچینی و مستی بود و بعضی عقیده دارند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز آنرا پرستیده اند.

۱۵ - رئا^{۱۲} (« سیبل»^{۱۳} رومیان) - خواهر و همسر کرونوس و مظهر طبیعت و زمین بارآور و کشت نا کرده بود که او را مادر بیشتر از خدایان میدانستند.

۱۶ - نره^{۱۴} - خدای دریای آرام که هرگز با کشتیها ناسازگار نبود و خدایی ملایم و دادگر بشمار میآمد.

یونانیان قدیم بیک عده موجودات خارق العاده هم معتقد بودند که می گفتند پیش از آدمی زادگان در روی زمین بوده اند و آنها را غولان یاد یوانی می دانستند که از زمین زاده اند و مانند

۱ - Poséidon - ۲ Neptune - ۳ Hadès - ۴ Pluton - ۵ Démétr - ۶ Cérés - ۷ Coré - ۸ Perséphone - ۹ Proserpine - ۱۰ Dionysos - ۱۱ Bacchus - ۱۲ Rhéa - ۱۳ Cybèle - ۱۴ Nérée

آدمی زادگانند اما قامتی بسیار بلند دارند و بسیار زورمندترند و برخی از آنها صد دست داشته‌اند و می‌پنداشتند که استخوان آنها را در زمین یافته‌اند.

غولان دیگر «تیتانها»^۱ بودند که آنها را پسران گئا و «اورانوس»^۲ می‌دانستند و می‌گفتند که با زئوس و خدایان اولمپ کارزار کرده‌اند. زئوس برای اینکه از خود دفاع کند غولانی را که کروئوس زندانی کرده بود آزاد کرد، سپس جنگ سختی در گرفت. زئوس صاعقه را روانه کرد و آتنه با سپر و نیزه بجنگ آمد، هفائستوس با پتک خود و دیونیزوس با سه شاخه خود بمیدان آمدند. تیتانها هم از سوی دیگر درختان و تخته سنگها و پاره‌های کوه را بسوی ایشان می‌انداختند. در زمانهای بعد این داستان را آورده‌اند که تیتانها دو کوه بلند یعنی «پلیون»^۳ و «اوسا»^۴ را روی هم انباشته‌اند تا از کوه اولمپ بالا روند. در آن هنگام زمین سوزان بود، جنگلها از هم می‌پاشیدند، دریای جوشید، هوا از آذرخش نفته شده بود. سپس غولانی که با خدایان اولمپ دستیار بودند تخته سنگهای بزرگ بر روی تیتانها انداختند و درین کشمکش پیروز شدند. تیتانها را در پرتگاه انداختند و از آنجا بزیر زمین رفتند و در تارتار در زندانی رویین که پراز بخارهای نمناک بود در تاریکی جاویدان گرفتار شدند.

نیز می‌گفتند یکی از آنها را که «آنسلاد»^۵ نام داشت در زیر کوه آتش‌فشان اتنازنجیر کرده بودند و دودی را که از دماغه کوه بیرون می‌آمد نفس او می‌دانستند و بانگی را که از زمین برمی‌خاست غرش او می‌پنداشتند و چون زمین می‌لرزید می‌گفتند وی جابجا می‌شود.

یونانیان در برابر خدایان که آنها را زیبا و سازگار می دانستند
اهریمنان و می گفتند مانند آدمی زاد گانند بیک موجودات زشت که
 آنها را مانند زشت ترین جانوران می دانستند نیز معتقد بودند. از آن جمله
 «فور کیس»^۱ و زنش «کتو»^۲ بودند که می گفتند در ته دریا جای
 دارند و توفان را فراهم می کنند. دخترشان «اکیدنا»^۳ بالاتنه زن زیبایی را
 دارد که دارای چهره دلپذیر و نگاه آرامست و پایین تنه او مار
 بسیار بزرگ است که فلس دارد و در غاز ژرفی جای گرفته است.
 عقیده داشتند که شوهرش «تیفون»^۴ و اهریمن گردابها و خدایی
 هراس انگیزست؛ سرهای مارانی از دوشهایش بیرون آمده که زبانهای
 سیاه دارند و صفیر و غرش آنها هول انگیزست و شراره بسیار از پیکرش
 می جهد. معتقد بودند که اکیدنا اهریمنان هراس انگیز دیگری زاده است
 از آن جمله «سر بر» که هم سگ و هم مارست و در بان خدای دوزخست،
 «اورتروس»^۵ سگی که بانگی هول انگیز دارد و پاسبان گله های «ژیون»^۶
 از غولانست، «شیمر»^۷ که تنه او چون تنه شیروبز و مارست و شراره
 از دهانش بیرون می آید، «هیدر»^۸ مار هفت سر که نفس آن کشنده است،
 «سفنکس»^۹ اهریمنی که سر آن چون سر زنان و پیکرش چون پیکر
 شیرست و مسافران را می خورد، «سیلا»^{۱۰} از اهریمنان دریا که شش
 سر زشت خود را که هر یک سه ردیف دندان دارند از زیر آب بیرون
 می آورد.

«گره ها»^{۱۱} نیز از همین گروه بودند و ایشان را سه زن می دانستند
 که تنها یک دندان و یک چشم دارند. دیگر «گور گونها»^{۱۲} که چهره ای
 گرد دارند و همیشه در خشم اند و چشمانی فروزان و دهانی دارند

Orthros - ۵ Typhon - ۴ Echidna - ۳ Kéto - ۲ Phorkys - ۱
 Grées - ۱۱ Scylla - ۱۰ Sphinx - ۹ Hydre - ۸ Chimère - ۷ Géryon - ۶
 Gorgones - ۱۲

که دندانهای سفید بسیار درشت از آن بیرون می‌آید. «هارپی‌ها»^۱ که آنها را پرندگان می‌دانستند که سرشان مانند سر زنانست و ملاحان را می‌خورند و «ارینی‌ها»^۲ که جامه سیاه دربر دارند، گیسوانشان مارست و چهره هراس‌انگیز دارند و می‌گفتند در جایگاه مردگان هستند و تازیانه‌ای بیک دست و مشعلی در دست دیگر گرفته مانند سگان شکاری بانگ می‌کنند و در پی مردم کشان هستند.

ترجمه ایللیاد که درین صحایف انتشار می‌یابد متکی بترجمه فرانسه آنست که کتابفروشی معروف فلاماریون Flammarion بارها در پاریس انتشار داده. ضمناً بمتن فرانسه و یونانی که پول مازون Paul Mazon و پیرشاترن Pierre Chantraine و پول کولار Paul Collart دانشمندان فرانسوی از روی معتبرترین نسخه‌های موجود این منظومه تنظیم و تنقیح کرده و در چهار مجلد جزو انتشارات دانشگاه‌های فرانسه Collection des Universités de France چاپ کرده اند رجوع کرده‌ام. در موارد مشکوک بترجمه معروف لکنت دولیل Leconte de Lisle شاعر بسیار مشهور فرانسوی (۱۸۱۸-۱۸۹۴) نیز رجوع کرده‌ام.

اصل ایللیاد در زبان یونانی بشعرست اما جمله بندی و تلیق و ترکیب و روش سخن و سیاق کلام زبان یونانی قدیم با هیچ زبان سازگار نیست و بهمین جهت تقریباً محالست کسی بتواند آنرا بنظم فارسی درآورد و حتی ترجمه مصراع بمصراع و بیت بیت هم ناممکنست و بسبب همین دشواری، ترجمه‌های منظوم آن در زبانهای دیگر هم فراوان نیست.

چون معارف یونان قدیم در ایران امروز از راه زبان فرانسه

رواج یافته قهراً ایرانیان کنونی در نامهای خاص یونانی از کسان و جایگاهها بضبط و روش فرانسوی انس دارند و اگر اصل تلفظ یونانی رعایت میشد مهجور و بیگانه میفتاد. ناچار برای آنکه در ذهن خوانندگان ایرانی شبهه‌ای روی ندهد رعایت سنت زبان فرانسه را که در ایران رایج ترست کرده‌ام. تنها در برخی موارد که ایرانیان از دیر باز باصول تعریب و ضبط تازی که در کتابهای باستانی ما رواج دارد انس گرفته‌اند برای اینکه بدعتی در فارسی گذاشته نشود همانها را مانند آخیلوس و اقریطس و تراکیه مکرر کرده‌ام. زبان هومر در ایلیاد و ادیسه زبان حماسی و کهنه ادبیست. ناچار می‌بایست در فارسی هم زبان حماسی فردوسی و الفاظ معمول در شعر فارسی را بکار ببرم تا باصل یونانی نزدیک‌تر باشد.

طهران، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

ايلياس

اثر

هوميروس

ترجمة

سعيد نفيسي

سرود نخستین

خلاصه سرود

دهمین سال جنگ «تروا» ست. «آگاممنون» پادشاه آرگوس که سرداری یونانیان به تروا لشکر کشیده است، دختر «کریزس» کاهن معبد آپولون را بغنیمت میگیرد و درخواست کریزس را برای بازپس دادن دخترش بچیزی نمی شمرد. کریزس بدرگاه آپولون روی میآورد و از او یاری میجوید. آپولون بر آگاممنون خشم میگیرد و بلاتی بر سپاه یونان نازل میکند.

آگاممنون با صراحت سران سپاه، خاصه «آخیلوس» پهلوان نامی، و برای فرونشاندن خشم آپولون پروردگار یونانی، ناچار میشود دختر را بپدرش بازپس دهد. اما فرمان میدهد تا در عوض «بریزئیس» دختر زیبایی را که در جنگ به آخیلوس رسیده است از او باز ستانند.

آخیلوس خشمگین میشود و از جنگ کناره میگیرد و بکشتی خود میرود و اندوهناک می نشیند. مادرش «تتیس» پروردگار دریاها بدلجویش میآید و از زئوس خدای خدایان درمیخواهد که از یونانیان (مردم آخائی) انتقام اهانتی را که بر آخیلوس رفته است بگیرد، و سپاه آخائی بخواست زئوس گرفتار کیفر خدائی میشود.

میرود فحشتمین

ای الهه شعر، خشم آخیلوس^۱ فرزند پله را بسرای؛ خشمی دلازار که دردهای بی‌شمار مردم آخائی^۲ را فراهم کرد و آنهمه نفوس مغرور و دلیر را بکام مرگ^۳ افگند و پیکرهاشان را طعمه سگان و پرندگان آسمان کرد، تا اراده زئوس^۴ خدای خدایان انجام پذیرفت. ای الهه، از آن روزی سخن آغاز کن که ستیزه‌ای شوم میان آگامنون^۵ فرزند آتره^۶ که پادشاه مردم بود و آخیلوس دلاور که از نژاد خدایان بود نفاق افگند.

-
- ۱ - پهلوان نامدار یونانی. پدرش پله Pelée پادشاه قوم میرمیدون و مادرش تیس Thetis پروردگار دریاهاست. تلفظ فرانسوی آن آشیل Achille است.
- ۲ - منظور مردم یونان است. آخائی نام فلحیه‌ای از شبه جزیره یونان است که مردم آن مدتها حکومت یونان قدیم را بدست داشتند. جنگ تروا میان مردم آخائی و مردم تروا در آسیای صغیر روی میدهد.
- ۳ - در متن یونانی « هادس » Hadès است که نام سرزمین مردگان و نیز نام خدای این سرزمین است.
- ۴ - Zeus سرور خدایان، معادل ژوپیتر لاتینی است.
- ۵ - Agamemnon سالار یونانیان که برای بازپس گرفتن هلن، زن برادر خود، که شاهزاده «تروا» وی را ربوده بود باین شهر لشکر کشید. جنگ معروف تروا از اینجا آغاز شد.
- ۶ - Atree

کدام یک از خدایان ایشان را در این ستیزه بهم
بلای آسمانی انداخت؟ آپولون^۱ پسر لتو^۲ و زئوس. وی که بر آگامنون
 خشم گرفته بود دردی جانکاه در میان لشکریان پیرا کند، و مردان
 لشکر از هرسوی روی بمرگ آوردند. این بدان سبب بود که آگامنون
 فرزند آتره. کریزس^۳ کاهن معبد آپولون را آزرده بود: کریزس
 بکشتی‌های ظریف مردم آخائی آمده بود تا دختر خویش را از اسارت
 بازخرد. فدیة بسیار با خود آورده بود، و عصای زرین آپولون کماندار را
 با ریسمانهای خدائی بدست داشت؛ از همه مردم آخائی، اما مخصوصاً
 از دو فرزند آتره، که سران لشکر بودند درخواست می کرد که «ای
 فرزندان آتره، شما نیز ای مردم آخائی که ساق بندهای نیکو دارید،
 امیدست خدایان که در کوهستان اولمپ^۴ جای گزین اند شمارا یاری کنند
 تا شهر پریام^۵ را ویران کنید، و سپس بی رنج بسرایهای خود باز گردید.
 اما آیا میتوانید دخترم را نیز بمن بازدهید، و برای این کار فدیة ای را
 که درین جاست بیاس خاطر آپولون کماندار پسر زئوس بپذیرید؟»
 آنگاه همه مردم آخائی زمزمه کنان گفتند «کاهن را باید پاس
 داشت، باید فدیة باشکوه وی را پذیرفت».

۱ - Apolon پروردگار شعر و هنرهای زیبا و کمانداری و پزشکی و خدای
 آفتاب و حامی غیبگویان. آگامنون دختر کاهن معبد آپولون را که یونانیان باسارت گرفته
 بودند تصاحب کرد و چون از بازپس دادن او خودداری نمود خود و لشکریانش دچار
 خشم آپولون شدند. ۲ - Létó. ۳ - Chryses.

۴ - عصای زرین با ریسمانهای منسوب باپولون علامت کاهن وی بوده.
 ۵ - منظور یکی آگامنون پادشاه آرگوس و سالار مردم آخائی و دیگری منلاس
 پادشاه اسپارت است. هلن زن زیبای منلاس را پاریس شاهزاده تروا ربود و این موجب
 جنگ درازی میان مردم آخائی (یونانیان) و مردم تروا گردید. در این جنگ آگامنون
 سردار یونانیان بود.

۶ - Olympe کوهستان معروفی که خدایان یونانی در قله آن جا داشتند.
 ۷ - منظور شهر ترواست که پریام priam پدر پاریس آخرین پادشاه آن بود.

اما این سخن هیچ پسند خاطر آگاممنون نیفتاد. از سرخشم و کبر کریزس را روانه کرد و بسختی و خشونت فرمان داد که «ای پیر مرد، خویشتن را پاس دار، تا دیگر ترا نزدیک کشتیها نبینم، خواه آنکه امروز در آن بخرامی یا اینکه فردا بدان باز گردی. آنگاه دیگر عصای تو و حتی پیرایهٔ آپولون نمی تواند بکار آید. آن کسی را که می خواهی بتو باز نخواهم داد. در کاخ من، در آرگوس^۱، دور از زادگاه خویش پیر خواهد شد. آنجا در برابر کارگاه من دررفت و آمد خواهد بود، و هنگامی که بخوانمش بیستر من خواهد آمد. برو، واگر می خواهی بی آسیب بگذری دیگر مرا بخشم میاور.»

این بگفت و پیر مرد از بانگ وی ترسان شد و فرمان برد. خاموش از سراسر شن زاری که دریا در کنار آن می غرید رفت و چون تنها شد از آپولون پرسرتو که گیسوان دلپذیر داشت با فروتنی درخواست کرد: «ای خدائی که کمان سیمین داری، ای خدائی که پشتیبان کریزه^۲ و سیلای^۳ آسمانی هستی و شاهانه بر تندوس^۴ حکمروائی، از من بشنو! ای سمینته^۵، اگر گاهی برای تو عبادتگاهی بر افراشته ام که تو پسندیده ای، اگر گاهی برای تو رانهای چرب گاوها و بزها را بریان کرده ام، خواهش مرا بجای آور. امیدست که تیرهای تو تقاص اشکهای را که من در پیش بازماندگان دانائ^۶ ریخته ام باز ستاند.»

چون وی این بگفت، آپولون در خواستش را پذیرفت و بادل خشمگین از قله های اولمپ فرود آمد، ترکشی را که دوسر آن نیک بسته شده بود با کمان بردوش داشت. تیرها بردوش خدای خشمگین بانگ می کردند، و وی می لرزید و مانند شب میگذشت. آپولون آمد

۱ - Argos - ۲ Chrysé - ۳ Cilla - ۴ Ténédos اینها اسامی نواحی است.

۵ - Sminthée از القاب آپولون. ۶ - Danaé منظور مردم آخانی است که

نژاد خود را به دانائ^۶ از همسران زئوس میسرانند.

و در کنار کشتی‌ها جا گرفت، و سپس تیرش را رها کرد. غریوی بیم‌افزای از کمان سیمین برخاست. نخست استران و سگان تیز تک را نشانه کرد. سپس تیر دلشکاف خود را بر مردان رها ساخت، و از آن‌پس توده‌های هیزم که برای سوختن مردگان بکار میرفت همواره زبانه میکشید. نه روز پیاپی تیرهای خدای بدین گونه در میان لشکر ستیزه در پرواز بود. روز دهم آخیلوس مردم را در انجمن خواند. هرا، الهه‌ای که بازوان سفید دارد، تازه این اندیشه را در دلش جای داده بود. وی نگران بازماندگان دانائو بود که ایشان را می‌دید بدین گونه می‌میرند. پس هنگامیکه همه آنجا بودند و در انجمن گردآمده بودند، آخیلوس با پاهای چابک برخاست و بایشان چنین گفت: «ای زاده آتره، گمان دارم که بهمین زودی ما از اندیشه خود باز گردیم، و اگر بتوانیم از مرگ باز رهیم از راهی که آمده‌ایم برویم. جنگ و بلا که با هم فراز آمده اند سرانجام کار مردم آخائی را می‌سازند. برویم از پیشگوئی یا کاهنی یا از خواب‌گزاری جویاشویم؛ خواب نیز پیام زئوس است. آنها بما خواهند گفت این خشم فراوان آپولون از کجاست. آیا چون از نذری تخلف شده است بهم بر آمده است، یا بجهت آنکه از قربانی صد گاوی^۲ فرو گزارشده گله دارد؛ آنگاه می‌بینیم که آیا وی بیوی بریانی بره‌ها و بزهای بی‌عیب ما پاسخ میدهد و تفضل می‌کند که بلا را از ما بگرداند یا نه.»

وی این گفت و باز نشست. آنگاه کالکاس^۳ پسر تستور^۴ که از بسیاری از پیشگویان بهتر بود و حال و آینده و گذشته را می‌دانست برخاست.

۱ - Hera همسر زئوس خدای خدایان، معادل ژون در افسانه‌های رومی؛ وی در جنگ تروا طرفدار یونانیان بود.

۲ - Hecatombe رسم بود که صد گاو با هم قربانی میکردند.

۳ - Calchas - ۴ Thestor

وی توانسته بود با هنر پیش بینی که از آپولون بیاد داشت کشتیهای مردم آخائی را تا ایلون^۱ ببرد. وی بفرزانگی لب بسخن گشود و گفت:

«ای آخیلوس که نزد زئوس گرامی هستی، میخواهی درینجا سبب خشم آپولون خدایگان کماندار تیر افکن را بیان کنی؟ پس من سخن خواهم گفت، اما تو سخن مرا خوب دریاب و سوگند یاد کن که برستی از من در گفتار و کردار پشتیبانی کنی. بدین سخنان کسی رامی پندارم بخشم آورم که در میان مردم آرگوس، توانائیش بسیارست و همه مردم آخائی بفرمان وی می روند^۲. هنگامیکه شاهی بر زبردستی خشم میگیرد همیشه برو دست دارد. خوب میتواند در یکره خشم خود را فروبرد؛ چیزی باز نمی دارد که کینه خود را در ته دل تا روزی دیگر نگاه دارد، تا هنگامی که برای انتقام سازگار باشد. پس تو بین آیا آماده ای که جان مرا از گزند برهانی یا نه^۳».

آنگاه آخیلوس که پاهای چالاک داشت باو پاسخ داد: «ای کالکاس، خاطر جمع دار و آنچه می دانی خشم خدایان را باز می دارد هر چه راست تر بما بگویی. سوگند با پولونی که نزد زئوس گرامی است، و تو نیز آنگاه که می خواهی فرمانهای آسمانی را بر بازماندگان دانائو آشکار نمایی از او درخواست می کنی، که تا من زنده ام و تادرین جهان چشمانم بازست، هیچ کس از بازماندگان دانائو نزدیک کشتیهای ما دست سنگین خود را بر تو فرود نخواهد آورد، حتی اگر تو این جا از آگامنون نام ببری که امروز بدنی می نازد و پیش همه در این لشکرگاه از همه برتر است».

آنگاه پیشگوی فرزانه خاطر جمع کرد و گفت:

«برای نذری که بان وفاننده است و قربانی صد گاوی که فرو گذار

۱ - Iliad یکی از اسامی شهر ترواست. ۲ - منظور آگامنون است.

۳ - از خشم آگامنون نگران است.

شده نیست که آپولون گله دارد . بلکه انتقام کاهن خویش را میگیرد که آگامنون پیش ازین او را بیازرد و براند و دخترش را باز نداد و فدیهای را که آورده بود نپذیرفت . از اینروست که آپولون ، خدایگان کماندار ، رنجهایی بر شما فرود آورده است ، و باز هم فرود خواهد آورد . تا بازماندگان دانائیه دوشیزه ای را که چشمان دلدوز دارد بی گفتگو و بی فدیهدریش باز ندهند و صد گاو برای معبدوی در کریزه قربانی نکنند بلای دلازار را از ایشان باز نخواهد داشت . تنها آن روز است که می توانیم او را اکرام کنیم و دلش را بدست آوریم .»

این گفت و باز نشست . آنگاه پهلوان دلیر و شاهزاده توانا ، آگامنون پسر آتره ، برخاست . بسیار غم زده بود ؛ اندرونش انباشته از خشمی تیره بود ، چشمانش اخگری فروزان می نمود . وی نخست چشم را بیدخواهی بر کالکاس دوخت و گفت :

« ای پیامبر بدبختی ، هر گز تو چیزی نگفتی که برای خوش آیند من باشد . پیوسته دل تو ازین خوش بود که بدبختی را پیش گوئی کنی . اما هر گز نیک بختی را خبر نمی دهی و هر گز آنرا با خود نمی آوری . باز امروز آمده ای بنام خدایان و در برابر بازماندگان دانائیه بگویی که اگر آپولون ، خدایگان کماندار ، رنجی بدیشان میرساند از آنست که من از پذیرفتن فدیّه باشکوه دختر کریزس^۱ سر باز زده ام . راستست ، من بسیار بهتر می پسندم که وی را پیش خود نگاه دارم . او را حتی از کلیتمنستر^۲ زن مشروع خود برتر می دانم . وی نه در قامت و رفتار ، نه در هوش و چابکی ، هیچ ازو باز نمی ماند . با این همه اگر شما چنین بیسندید ، بباز گرداندن او تن در می دهم : بهتر می دانم لشکرم تندرست و آسوده باشد تا اینکه از دست برود . اما بهر حال بی درنگ

غنیمتی دیگر برایم فراهم آورید تا من تنها کسی از مردم آرگوس نباشم که از غنیمت بی بهره باشد، چون این محرومی درخورشان و مقام من نخواهد بود و شما همه می بینید که سهم مرا دیگری می رباید.»

آنگاه آخیلوس که از نژاد خدایان بود و پاهای نافر سودنی داشت گفت:

«ای پسر نام آور آتره، تو در آز مانند نداری. چگونه جوانمردان آخائی می توانند چنین سهمی از غنیمت بتو بدهند؟ چنانکه من می دانم ما خزانه مشترکی نیندوخته ایم. آنچه از تاراج شهرها بدست آورده ایم بخش کرده ایم. آیا سزاوار است که مردم دوباره آنرا رویهم بینارند؟ هم اکنون ازین زنی که از آن خداست جدا شو و ما مردم آخائی، اگر روزی زئوس بهره ما کند که شهرتروا^۱ را با دیوارهای استواری که دارد تباہ کنیم، سه برابر و چهار برابر آنرا بتو پاداش خواهیم داد.»

آگامنون شاه در پاسخ باو گفت:

«نه، نه، ای آخیلوس که همانند خدایانی، هر چند دلاور باشی بر سر آن مباش که اندیشه خود را از من پنهان داری. نمی گذارم مرا خام کنند و بفریبند. هنگامی که توسهم خویشتن را نگاه می داری آیا چشم داری که من بدینگونه آسوده بنشینم تا از سهم خویش بی بهره ام کنند؟ آیا بدین انگیزه است که مرا بباز دادن آن کسی که سخن از او می رود می خوانی؟ اگر جوانمردان آخائی سهمی از غنیمت بمن بدهند که همسنگ خواهشهای من و برابر با آنچه از دستم می رود باشد جای سخن نیست. اما اگر آنرا از من دریغ کنند، آنگاه من می روم و آن تو یا آن آژاکس^۲ یا آن اولیس^۳ را می گیرم - می گیرم و می آورم؛ آنگاه خشم آن کسی را که بوی رو می آورم خواهند دید! ... اما این اندیشه را بزمانی دیگر بگذاریم. اینک برویم و کشتی سیاه را بدریای پهناور در افکنیم؛

دسته‌ای از کشتی‌بانان برگزیده فراهم‌سازیم؛ سپس صد گاو قربانی را بر آن سوار کنیم؛ کریژئیس زیبا را بر کشتی بنشانیم؛ سرانجام باید از میان کسانی که در انجمن رأی دارند، آژاکس یا ایدومنه^۱ یا اولیس ایزدی^۲ را بسروری برگزینیم، یا خودت را ای آخیلوس، که در میان ما از همه هراس‌انگیزتری برمیگزینیم، تا قربانئی بکنی که بدان بتوان خدائی را که تیرهایش سبب چندین وحشت شده است آرام نمائی.

آخیلوس که پاهای تندرو داشت چشم نیم بازی برو دوخت و گفت:

«آه! ای شاهی که دلت به بیشرمی آغشته است و تنها در اندیشه سودی، چسان می‌خواهی که از این پس یکی از مردم آخائی بتواند از ته دل فرمان ترا ببرد یا در پی دستوری برود یا بجنگ تن‌بتن رهسپار شود؟ زیرا برای کین‌توزی از این مردم جنگجوی تروا نیست که من آمده‌ام این جا پیکار کنم. ایشان بامن کاری نکرده‌اند. هرگز گاوان ماده و مادیا نه‌ای مرا نروده‌اند؛ هرگز خرمنهای بار آور و سود بخش مرادر «فتی»^۳ تاراج نکرده‌اند. در میان ما کوه‌های سایه‌گیر بسیار و دریای خروشان فاصله است. تویی تو، ای بی‌شرم، که در پی تو افتاده‌ایم، تا ترا خوش آید. برای پاس خاطر شما دوتن، منلاس^۴ و تو آمده‌ایم تا مردم تروا را سرکوبی کنیم؛ و تو ازین کار باکی و بیمی نداری؛ می‌خواهی مرا بیم دهی که سهم مرا از غنیمت از من بگیری، سهمی که من در برابرش آن همه رنج برده‌ام و مردان آخائی آن را بمن داده‌اند! با اینهمه هنگامیکه مردم آخائی شهر آبادی

۱ - Idoménée - ۲ - منظور اینست که از نژاد خدایان است. این سه از سرداران

بزرگ یونان در جنگ تروا هستند - ۳ - Phthie نام ناحیه‌ای در آرگوس متعلق باخیلوس

۴ - Ménélas

از ترو را تاراج کنند هر گز سهم من برابر سهم تونیست. در کارزارهای سخت و پرشور، بازوهای منست که کار بزرگ از پیش می برد. اما چون بر سر قسمت می رسیم بهترین سهم از آن تست. بالعکس سهمی که من بکشتی های خود می برم، پس از آنکه در کارزار باندازه رنج برده ام، ناچیزست. با اینهمه بآن دلبستگی دارم. اما این بار بازسوی فتی میروم. صدبار بهترست با کشتی های خم گرفته خودبخانه خویش بازگردم. من بر خود نمی پسندم که اینجا بمانم و سرافکنده باشم و توجه و مال گرد آوری.»

آگامنون، پشتیبان مردم خویش، پاسخ داد:

«آه، اگر دلت تا این اندازه خواستار گریزست پس بگریز. من از تو درخواست نمی کنم اینجا بمانی تا مرا خوش آید. دیگران بسیارند که مرا بزرگ بدارند، و بیش از همه زئوس یا خردمند چاره جوی که پشتیبان منست. تو برای من بد نماترین شاهانی که از نژاد زئوس اند. همواره خوشی تو پرخاش و کارزار و جنگست. با اینهمه اگر تو زورمندی، آسمان بر تو این منت را دارد. با کشتی ها و همراهان خودبخانه خویشتن رو؛ برو بر رعایای خود در «فتی» حکمروا باش. من نیازی بتو ندارم و مرا از کینهات باکی نیست. با اینهمه، تهدید مرا بشنو. اکنون که آپولون می خواهد کریزیس را از دستم بدربرد، من خود با کشتیها و مردان خویش می آورمش؛ اما من نیز بنوبه خود بخیمه تو می روم و بریزنیس زیبارا که سهم تست از آنجا می آورم، تا تو بدانی چسان از تو زورمندترم. پس از این هم کسی آنچنانکه با همسری سخن می گویند با من سخن نگوید و در برابر من با من برابری نکند.»

این گفت و اندوه درد دل آخیلوس جای گرفت و درسینه مردانه اش

دل در میان دو اندیشه نگران بود . آیا تیغ تیزی را که در کنار رانش آویخته بود باید بکشد و بیک اشاره دیگران را و ادا کند تا بر خیرند و زاده آتره را بکشند ، یا اینکه کین خود را فرو نشانند و خشم خود را لگام زند؟ اما در همان حال که اندیشه های خود را در جان و دل خویش زیر و رو می کرد و شمشیر بزرگ خود را از نیام بر می کشید آتنه^۱ از آسمان فرود آمد . هرا^۲ ، الهه ای که بازوان سفید دارد و در دل خود هر دو دلاور را یکسان گرامی می دارد، او را روانه کرده بود. آتنه در پشت سر آخیلوس ایستاد و دست روی گیسوان زرینش گذاشت . تنها در چشم وی پدیدار بود . هیچ کس دیگر نمی دیدش . آخیلوس شگفت زده شد ؛ برگشت و در دم او را شناخت . فروغی هراس انگیز در چشمانش پرتو افگند و رو باو کرد و این سخنان تیز پرواز را گفت :

« ای دختر زئوس آمده ای چه کنی ؟ آمده ای که گستاخی آگاممنون پسر آتره را ببینی ؟ بسیار خوب ، آنرا برای تو بیان می کنم و چنین خواهد شد . بزودی جانشر را بر سر این گستاخی خواهد گذاشت . »
آتنه ، الهه ای که چشمان نیم رنگ داشت ، بدو پاسخ داد :

« من از آسمان فرود آمده ام تا خشم ترا فرو نشانم . می خواهی فرمان مرا ببری ؟ هرا ، الهه ای که بازوان سفید دارد و در دل خویش شما هر دو را بیک سان گرامی می شمارد ، مرا روانه کرده است . زود باش ! این گفتگورا کوتاه کن تا دستت شمشیر نکشد . بدین سخنان بس کن و برای اینکه او را سرافکنده کنی وی را بگوی که او را چه پیش خواهد

۱ - Athéné الهه خردمندی و پروردگار جنگ و صلح ، دختر زئوس خدای خدایان

۲ - Hera بانوی خدایان ، همسر زئوس

آمد . بتو می گویم ، و چنین خواهد شد : روزی خواهد رسید که
بجبران این گستاخی که بر تو رفته است هدایای باشکوه بتو خواهند
داد . بهمین بسنده کن و فرمان ببر .»

آنگاه آخیلوس تیزتک بدین گونه باو پاسخ داد :

« فرمانی که از سوی شما دوتن الهگان باشد فرمانیست که باید
پذیرفت . با همه خشمی که در دل جای داده باشم ، این کار پسندیده ترست .
هر که فرمان خدایان را بردارد خدایان سخنش را می شنوند .»

این گفت و دست را روی قبضه سیمین شمشیر نهاد . سپس شمشیر
بزرگ را دوباره در نیام فرو برد و در برابر بانگ آتنه سرفرود آورد .
آنگاه الهه بسوی اولمپ و کاخ زئوس رفت تا بخدایان دیگر بپیوندد .
با اینهمه دوباره آخیلوس باسخنان ناروا بزاده آتره خطاب کرد
و خشم خود را سرداد :

« ای که از مستی خرد را از دست داده ای ، تو که چشم سگ
و دل گوزن ماده داری ، هرگز تو دل آنرا نداشته ای که با کسانت
سلاح جنگ پوشی و بابر گزیدگان مردم آخائی کمین کنی . چه می ترسی
که درین کار با مرگ روبرو شوی . البته سود این بیشترست که از پهنه
میدان مردم آخائی دور نشوی و از هر کسی که در روی تو سخن بگوید
هدایایی را که بدو رسیده است بربایی . ای پادشاه که مردم خود را
می دری ، اگر زیردستان تو مردمی فرومایه نبودند ، این آخرین بار
بود که چنین گستاخی و خیرگی از تو سر می زد .

اکنون من بر تو آشکار میکنم و سوگندی بزرگ میخورم - سوگند
بدین چوبدست ، که چوب آن از درختی که در کوهستان از آن بریده
شده جداست و آهن شاخ و برگ و پوستش را تراشیده است و دیگر

هرگز نخواهد رست و دیگر گل نخواهد داد^۱، و اینک در دست داوران مردم آخائی است که داد می‌دهند و بنام زئوس پاس آنرا نگاه میدارند - این سوگند که می‌خورم ترا استوارترین سوگند خواهد بود، می‌گویم روزی خواهد رسید که همه مردم آخائی در دل بر آخیلوس دریغ خواهند داشت. از آن دم با همه ناکامیهای تو دیگر نمی‌توانی در هیچ کاری سودی بایشان برسانی. هنگامی که آنها صد صد از ضربت های هکتور جانستان^۲ از پا در آیند آنگاه در اندرون خویش از خشم آنکه هر گونه پشتیبانی را از دلیرترین مرد آخائی دریغ ورزیده‌ای دلت فرو خواهد ریخت».

زاده پله چنین گفت و چو بدستی خویش را که میخهای زرین بر آن فرو رفته بود بزمین انداخت و نشست.

آگامنون زاده آتره نیز از سوی خود سراپا خشم بود. آنگاه نستور^۳ برخاست، نستور که زبان نرم داشت و سخنگوی بلند آواز پیلوس^۴ بود. بانگش شیرین تر از انگبین روان بود. تا کنون در گذشت دو پشت از ناپایندگان^۵ را دیده بود که باوی بجهان آمده و در سرزمین خوش پیلوس بزرگ شده بودند، و وی اکنون بر پشت سوم فرمانروا بود. بفرزانگی سخن آغاز کرد و گفت:

«دریغا، سوک بزرگی بر سرزمین آخائی فرود آمده است. چه خوشی برای پریام و پسران پریام و چه مایه شادی در دل مردم دیگر تروا خواهد بود اگر این کشمکش را که در میان شماست بدانند! شما

۱ - سوگند چو بدست مخصوص قاضیان است.

۲ - Hector فرزند پریام و بزرگترین پهلوان مردم تروا.

۳ - Nestor امیر پیلوس ۴ - Pylos

۵ - منظور مردمان است، در برابر خدایان که جاویدند.

که سران بازماندگان دانائ^۱ در انجمن و در کارزارید زینهار هر دو بسخن
 من گوش فرادهید . وانگهی من سالمندتر از شمایم . من پیش ازین
 همداستان مردانی بوده‌ام که دلیرتر از ما بودند و هرگز مرا خرد
 نشمردند . هنوز مردانی مانند پیریتوس^۲ یا دریوس^۳ رهبر مردان
 سنه^۴ و یا چون اگزادیوس^۵ و پولیفم^۶ ایزدی یا چون تزه^۷ پسر اژه^۸
 که مردان جاودانی بودند ندیده‌ام و هرگز نخواهم دید . اینها در میان
 همه کسانی که در روی این سرزمین بزرگ شدند مردانی زورمند بودند
 و در میان همه توانا بودند . بادشمنانی که از میان همه زورمندتر بودند ،
 با دیوان کوهستان ، کشمکش داشتند و کشتاری بی دریغ از ایشان
 کردند . برای اینکه بایشان پیوندم من از پیلوس ، سرزمین دور دست ،
 رخت بر بسته بودم . ایشان مرا بخود خوانده بودند و من فراخور نیروی
 خویشتن کارزار میکردم . آه که از مردمان این جهان دیگر کسی نمیتواند
 امروز با ایشان درافتد . آری ، این مردان رأی مرا می شنیدند و گفته
 مرا بکار می بستند . زنهار شما هم آنرا بشنوید . هر کسی بشنود راه راست
 پیش میگیرد .

تو ای آگامنون ، هر چه دلاور باشی از اینکه دختری را
 که در دست آخیلوس است بر بایی در گذر و غنیمتی را که مردم آخائی
 باو بخشیده‌اند ازو بازگیر . تو نیز ای زاده پله ، در پیکار باشاهی که در برابر
 تست پای میفشار . افتخار شاهی که عصای سلطنت دارد و پیرومندی را
 زئوس بهره وی کرده است با آن تو یکسان نیست . تو زورمندی . الهه‌ای
 مادرت بود . اما او بازیش از آنست ، زیرا که فرمانروا بر مردانی بیشتر

۱ - غرض مردم آخائی یایونانی است که نسل خود را به دانائ از همسران زئوس

میرساندند .

Polyphème - ۶ Exadios - ۵ Sénée - ۴ Dryos - ۳ Pirithoos - ۲

Egée - ۸ Thésée - ۷

از آن تست . تو ای زاده آتره خشم خود را فرو نشان . منم که از تو درخواست میکنم . خشم خود را رها کن و آخیلوس را پاس دار . مردم آخائی بارویی استوارتر از تو در برابر پیکار جانکاه ندارند .
 آنگاه آگامنون شاه بدین گونه پاسخ داد :

« ای پیرمرد آنچه تو میگوئی بسیار خوب میگوئی، اما این مرد می‌لافد که برتر از دیگرانست، خداوند گار همه است، شاه همه آفریدگانست، بهمه فرمان میدهد . اما می‌پندارم که فرمان وی روان نخواهد بود . اگر خدایانی که همواره زنده اند وی را مردی جنگی آفریده‌اند آیا او را هم گماشته اند که برای این کار جز ناسزا نگوید ؟ »
 آخیلوس ایزدی ناگهان باو پاسخ داد :

« اگر من در همه حال بنخستین گفته ات سر فرود آورم راستی مرا زبون و فرومایه خواهند دانست . بدینگونه دیگران را فرمان ده و میا که بمن فرمان بدهی . زیرا می‌پندارم ازین پس دیگر فرمان ترا نبرم . اما باز سخنی دارم بتو بگویم ، آنرا درست در دل خود جای ده : بازوهای من در راه دختری پیکار نخواهد کرد ، نه با توونه بادیگری . آنچه بمن داده بودید هم شما از من باز می‌ستانید، اما از هرچه جز آن که من نزدیک کشتی تندرو سیاه خود دارم تو چیزی نخواهی برد . بیاو آزمون کن و اینان خواهند دید که خون سیاه تو بزودی از سراسر زوبین من افشانده خواهد شد . »

چون این کشمکش بگفتگوهای درشت انجامید هر دو برخاستند و انجمن را در کنار کشتی های مردم آخائی بهم زدند .
 در آن میان که آخیلوس بسایبانها و کشتی های نیکوی خود بازمی گشت و پاتروکل^۱ پسر منوسیوس^۲ و همراهانش نیز باوی بودند،

آگامنون وا داشت تا کشتی خوش ساختی را بدریا کشیدند . بیست کشتیبان برگزیده در آن جاداد و صد گاو برای قربانی خدایان در آن سوار کرد و خود کریزیس زیبا را در آن برد و جاداد . سر انجام خود در کشتی نشست و اولیس زیرک فرماندهی آنرا بدست گرفت .

بدین گونه بر کشتی نشستند و بزودی از میان آب نمناک رهسپار شدند . درین میان زاده آتره بمردان جنگی خود فرمان داد پیکر های خود را پاك کنند . ناچار خود را پاك کردند ، آلود گیهای خود را بدریا ریختند ، سپس صد گاو تندرست را بابزهایی چند در کنار دریای بی کران برای آپولون قربانی کردند و چربی آنها بادوده های ماریچ باسمان رفت . بدین گونه در لشکر گاه سرگرم بودند . اما

آزردگی آخیلوس آگامنون تهدیدی را که بر آخیلوس کرده بود فراموش نکرد . پس روی به تالتیبوس^۱ و اوربیات^۲ که پیام آوران و میرآخوران زبردستش بودند کرد و گفت :

« هردو بکشتی آخیلوس پسر پله بروید ، سپس دست بریزئیس زیبارا بگیرید و بیاورید . اگر او شما را باز دارد خود با همراهانی بیشتر میروم و او را از وی میگیرم ، و این بر او گران خواهد بود .»

این بگفت و ایشان را روانه کرد و بدرشتی فرمان داد . ایشان دریغ گویان رفتند و کرانه دریارا پیمودند تا بسایبانها و کشتی های میرمیدونها رسیدند . آنجا آخیلوس را نزدیک سایبان و کشتی سیاهش یافتند که نشسته بود . دیدار پیام آوران وی را هیچ شاد نکرد . هردو در برابر امیر باترس و احترام بسیار ایستادند ، سخن نگفتند و پرسش نکردند . اما وی در دل خود آگاه شد و گفت :

« درود بر شما ای فرستادگان و پیام آوران زئوس و مردمان .

نزدیک بیائید. شما کاری بمن نکرده‌اید. تنها آگاممنون تبه کارست. اوست که شما را در پی بریزئیس جوان فرستاده‌است. هان ای پاتروکل ایزدی، بگو دختر را بیرون آورند و او را بایشان ده تا ببرندش. اما شما پیام آوران باید خود در پیش خدایان و در پیش ناپایندگان و در پیش آن پادشاه سخن ناشنو، اگر خود باری دیگر برای برگرداندن بلاهای جانکاه بمن نیاز افتد، گواهان من باشید. آگاممنون را دل از خشم آکنده است. نه بگذشته می‌اندیشد و نه بآینده، و نمیتواند ببیند چگونه مردم آخائی میتوانند نزدیک کشتی‌های خود بی آسیبی کارزار کنند».

این بگفت و پاتروکل فرمان دوست خویش را پذیرفت و واداشت تا بریزئیس زیبارا از سایبان برون آوردند. وی را بایشان داد تا ببرندش. ایشان از برابر کشتی‌های مردم آخائی راه خویش را پیش گرفتند و زن نیز با دریغ در پی ایشان بود. آنگاه آخیلوس ناگهان بگریستن آغاز کرد و از کسان خود دور شد. رفت در کرانه دریای سفید بنشست. دیدگان را بر دریای سیاه دوخت و بزاری با دستهای گشاده مادرش را بیاری خواند:

«ای مادر، اگر تو مرا برای زندگی بسیار کوتاه زادی، دست کم میبایست زئوس اولمپ نشین که در بالای کوهها میگرد افتخاری بمن بدهد؛ و حال آنکه درین ساعت اندک پشتیبانی از من نمیکند، زیرا اینک آگاممنون پسر آتره، امیر توانا، آمده است بامن برابری کند. سهم مرا از غنیمت گرفته و آنرا نگاه داشته. بدست خود مرا غارت کرده است.» اشک ریزان چنین گفت و مادر بلند پایه‌اش^۱ که نزد پدر پیرش هم چنان نشسته بود از ژرفنای گردابهای دریا سخنش را شنید. زودمانند

۱- مادرش «تیس» پروردگار دریاهاست.

بخاری از دریای سفیدسریرون آورد، روبروی پسرش که اشک میریخت نشست . با دست او را نواخت، با او سخن گفت و همه نامهای وی را بر زبان آورد :

« فرزند من ، چرا می گویی ؟ چه سوکی در دلت فرود آمده است ؟ سخن بگویی و اندیشه ات را از من نهان مدار تا هر دو همه چیز را بدانیم . »

آخیلوس تیز رفتار با گریه ای سخت پاسخ داد :

« تو از آن آگاهی . چه سود دارد چیزی را که میدانی بتو بگویم ؟ مابله فب^۱ شهر مقدس اتیون^۲ رفتیم و پس از آنکه آنرا ویران کردیم همه چیز را از آنجا بغنیمت آوردیم . سپس مردم آخائی آنچنانکه روا بود آنچه را که تاراج کرده بودند با هم قسمت کردند و کریزیس زیبا را برای زاده آتره گذاشتند . آنگاه کریزیس ، کاهن آپولون کماندار ، نزدیک کشتی های مردم آخائی که زره روئین دارند فراز آمد . برای رهایی دخترش فدیه ای هنگفت آورده بود و روی عصای زرینش ریسمان های آپولون کماندار را بدست داشت . همه مردم آخائی زمزمه کنان پذیرفتند که باید پیرمرد را بزرگ داشت و باید فدیه باشکوه ویرا پذیرفت . اما این کار پسند آگامنون پسر آتره نبود . کریزیس را بسختی روانه کرد و بدرستی فرمان داد . پیرمرد خشمگین رفت و آپولون که وی را سخت گرامی میدارد درخواستش را برآورد . تیری جانکاه بسوی مردم آرگوس رها کرد و مردان یکی پس از دیگری جان دادند . هنگام آنکه تیزهای خدای بدین گونه از هرسوی بر لشکر بی کران مردم آخائی فرود میآمد ، پیش گویی که همه چیز میداند فرمان های ایزد کماندار را بر ما آشکار کرد و من پیش از همه بی درنگ رأی دادم

که خدای را آرام کنند. در آن میان زاده آتره را خشم فرا گرفت. ناگهان برخاست و تهدیدی کرد که امروز بجای آورده شده است: درین دم مردم آخائی که چشمان تیز گرد دارند، سوار بر کشتی ظریفی کریزیس را با هدایایی برای خدایگان آپولون به کریزه می‌برند، و در همین هنگام پیام آوران که تازه از سایبان من بیرون رفته‌اند، کریزیس^۱ را که مردم آخائی بمن بخشیده بودند با خود می‌برند. پس برتست اگر بتوانی بیاری پسرت بر خیزی. بسوی اولمپ رو. اگر در گذشته بگفتار و کردار خواهشهای زئوس را بر آورده ای، امروز از وی یاری بخواه. بارها در کاخ پدرم از تو شنیدم بخود می‌بالیدی و با فخر و ناز می‌گفتی که از میان خدایان تنها تو بودی که توانستی بلایی دلازارا از زئوس زاده کروئوس^۲ پروردگار ابرهای سیاه، بگردانی. بدینگونه که چون خدایان اولمپ، و خاصه هرا و پوزئیدون^۳ و آتنه که بر آنها سروری داشتند، در صدد برآمده بودند که زاده کروئوس را بزنجیر کشند. اما تویاری او فراز آمدی و آفریده‌ای را که صد بازو داشت و خداوندان او را بر یاره^۴ و مردم او را ازئون^۵ می‌نامیدند و در نیرو بر پدر خویش هم فزونی داشت بر فراز اولمپ خواندی. آن آفریده آمد و با غروری که از پیروزی خویش داشت در کنار زاده کروئوس نشست. خدایان از دیدارش بیمناک شدند و دیگر سخنی از زنجیر نرفت. امروز که در کنارش می‌نشینی و زانوهایش را می‌فشاری همه اینهارا بیادش آور. آیا زئوس سزاوار نخواهد دانست که مردم تروا را یاری کند و مردم آخائی را که ده یک از آنها بیشتر نمانده است بدنباله کشتی‌هاشان بدریا باز گرداند، تا همه از نتیجه هوش و خرد شاه خود برخوردار شوند، و آگاسمون پسر آتره نیز سرانجام، خود

۱ - Brisèis - ۲ Kronos - پدر زئوس است و از زاده کروئوس زئوس منظور است.

۳ - Poscidon - ۴ Briarée - ۵ Egeon

بداند آنروزی که هر گونه پشتیبانی را از دلاورترین کسی از مردم آخائی دریغ داشت چه دیوانگی بزرگی کرد .

آنگاه تتیس گریه کنان باو پاسخ داد :

« آه فرزند من ، چرا من مادر فلک زده ترا پروردم ؟ پس چرا نزدیک کشتیهایت نمادی تا از درد ورنج در امان باشی - با آنکه سرنوشتت بجای روزهای دراز تنها زندگی کوتاه بهره تو کرده است . اینک نه تنها تو ناگزیر عمری کوتاه داری ، بلکه در میان اینهمه سیه بختی عمر می گذاری . دریغا ، برای چه سرنوشت غم انگیزی ترا پیش ازین در خانه خویش زاده ام !

اینک من بسوی قله برف گرفته اولمپ می روم و شکوه ترا به زئوس تندرافکن می برم ، تا بینم گوش فرا میدهد یا نه .

پس خشم خود را بر مردم آخائی فرو نشان و نزدیک کشتی های تندرو خویش بنشین و از جنگ خودداری کن . زئوس دیروز بدانسوی اوقیانوس رفته است تا درسوری از آن حبشیان آزاده انبازی کند و همه خدایان در پی او رفته اند . دوازده روز دیگر به اولمپ باز می گردد . آنگاه بکاخ وی که آستانه ای از روی دارد رهسپار می شوم و زانوهایش را می بوسم و گمان دارم سخن مرا بشنود .»

این را گفت و رفت و آخیلوس را بادل پرخشم در آنجا گذاشت ، و وی همچنان در اندیشه آن زن اسیر زیبایی بود که بزور و بناخواه از او ربوده بودند .

گریز تیس
در گریزه

۱ - اشاره است به مراسم خاصی که در آن عصر در لیبی و دیوسپول Diospol معمول بود . مشهورست که در مواقع معین ، مردم افریقا یعنی حبشی ها بمعبد زئوس می رفتند و مجسمه زئوس و دیگر خدایان یونان را برمی گرفتند و با مراسم خاصی در سراسر لیبی می گرداندند . این مراسم با اعیاد و جشنهایی همراه بود و دوازده روز طول میکشید .

درین میان اولیس به کریزه رسید و صد گاو قربانی مقدس را با خود میبرد .

همینکه کشتی از گذرگاه بندری که آبهای ژرف داشت گذشت باد بانهارا فرو کشیدند و آنها را در پس کشتی سیاه نهادند . پس از آن ریسمانهایی را که دگل از آنها برپا ایستاده بود زود گسستند و فرود آوردند ، سپس به نیروی پارو تابنزدیک کرانه آمدند ، آنگاه لنگرها را انداختند و بند هارا گره بستند و بکنارهٔ شن زار فرود آمدند . صد گاو قربانی را که نذر آپولون کماندار کرده بودند پیاده کردند . کریزیس نیز از کشتی دریا شکاف بیرون آمد و اولیس خردمند او را بقربانگاه برد و بدست پدرش داد و گفت :

« ای کریزیس ، مرا آگاسمنون شاه مردم باینجا فرستاده است تا دخترت را نزد تو بیاورم و بنام فرزندان دانائو صد گاو قربانی مقدس به آپولون تقدیم کنم تا مگر خشم این خدا را که تیرهای اوسبب چندین زاری و پریشانی ما گشته است فرو نشانیم . »

این گفت و دختر را بدست پدرداد و وی او را بشادی پذیرفت . آنگاه بی درنگ صد گاو قربانی پروار را بترتیب در گرداگرد قربانگاه زیبایی جای دادند . پس دستهای خود را شستند و دانه های جورا برداشتند و کریزیس دستها را با آسمان برداشت و بیانگ بلند برای آنها دعا خواند :

« ای خدائی که کمان سیمین داری ، و نگاهبان کریزه و سیلای ایزدی هستی ، و شاهانه بر تندوس^۱ فرمانروائی ، سخن مرا بشنو . تو پیش ازین هم نیازهای مرا پذیرفته ای . تو مرا بزرگ داشتی و آسیبی سخت بلشکریان مردم آخائی رساندی . پس این بار هم خواهش مرا برآور : بلای جان آزار را از فرزندان دانائو بگردان . »

چون این بگفت، آپولون درخواستش را پذیرفت هنگامی که دعا پیاپی رسید و جواهرها افشانند^۱ پوزه های گاوان نر را بلند کردند. آنها را سر بریدند و پاره پاره کردند و رانهای آنها را که از آن خدایان بود جدا ساختند؛ از دوسوی چربی بروی آنها گذاشتند و پاره های گوشت خام را روی آنها جای دادند. پس از آن پیرمرد کاهن آنها را روی اخگرها بریان کرد و باده ارغوانی رنگ تابان را روی آنها ریخت. در کنار وی جوانان چنگال های پنج شاخه در دست داشتند. سپس چون رانها پخته شد جگر بندها را خوردند؛ بازمانده را نیز پیاره های کوچک قسمت کردند. سپس آنها را بسیخ کشیدند و بادقت بسیار برشته کردند. سرانجام همه را از روی آتش برداشتند. این کار که پیاپی رسید سور آماده شد. جشن برپا کردند و همه از خوردنی های فراوان که بود بهره خویش بگرفتند. چون تشنگی و گرسنگی را فرو نشانند جوانان دوستگانی را البریز کردند. سپس درساغر هر کس از آن باده ریختند که بیاد خدایان بنوشد. همه روز مردم آخائی هم آواز گشتند و برای آرام کردن خدایان سرود خواندند و خدای کماندار تیر افکن را ستودند. او هم تفضل کرد و پذیرفت.

خورشید فرو رفت و تاریکی فرا رسید. در کنار بندهای کشتی دراز کشیدند. سپس بامدادان که سپیده دم با انگشتان پشت گلی نمایان شد بمیان دریا رفتند تا بلشکر گاه پهناور مردم آخائی برسند. آپولون که از آنها خشنود گشته بود، نسیم سازگار فرستاد. آنگاه دگل را برافراشتند و بادبان سفید را گسترده کردند. باد در بادبان افتاد و در آن میان که گرداگرد سینه کشتی موج خروشان میجوشید و بیانگ بلند میغرید،

۱ - از مراسم قربانی یکی این بود که مشی چند جو برشته با اندکی نمک بر سر جانوری که سر می بریدند می افشانند.

کشتی راه خود را می‌پیمود و در آغوش خیزابه‌ها می‌شتافت. بدین گونه بلشکر گاه پهناور مردم آخائی رسیدند. آنجا برای اینکه کشتی سیاه را بخشکی ببرند آنرا کشیدند و سپس روی ماسه‌ها آنرا راست کردند. آنگاه در کنار پرتگاه آنرا بند بستند.

در این هنگام زاده پله، آخیلوس ایزدی، که پاهای تیزرو در اولمپ داشت در کنار کشتی‌های تندرو خود نشسته بود و همچنان درخشم بود. نه‌بان انجمن رفت که در آنجا مردم پیروزی بدست می‌آورند و نه به‌پیکار رفت. دل آزرده در زیر سایبان خود نشسته بود و از هیاهو و نبرد دریغ داشت.

از آن پس چون سپیده دوازدهم تافت، خدایان جاودان همه با هم به اولمپ بازگشتند، و زئوس پیشاپیش ایشان بود. تیس درخواستهایی را که پسرش آخیلوس از او کرده بود بیاد داشت. از موج دریا سر بر آورد و سپیده دمان بسوی اولمپ و آسمان پهناور بر شد. در آنجا زئوس بلند آوا را دید که در گوشه‌ای از بلندترین فرازگاه اولمپ که فرازگاه‌های بی‌شمار دارد نشسته است. در پای وی زانوزد، زانوهای وی را بدست چپ و زنجش را بدست راست گرفت و درخواست کنان با زاده کروئوس چنین گفت:

«ای زئوس، اگر هرگز در میان خدایان جاوید بگردار و گفتار خدمت ترا کرده‌ام اکنون خواهش مرا بر آور و فرزند مرا که در میان جنگ آوران از همه بمرگ نزدیک ترست پیروزی بخش. اکنون اگامنون ویرا سرشکسته کرده است: بخش وی را از غنیمت ازو گرفته و نگاهداشته، و بدینگونه خودسرانه وی را تهی دست کرده است. تویی که باید آبروی او را برگردانی، ای زئوس فرزانه اولمپی. پیروزی را

بهره مردم تروا کن تا روزی که مردم آخائی آبروی فرزند مرا باز گردانند و برنامبرداریش بیفزایند.»

این گفت و زئوس گرد آورنده ابرها بدو پاسخ نداد. همچنان خاموش بر تخت نشسته بود. تتیس که از آغاز زانوهایش را گرفته بود الحاح کنان آنها را فشرده و بار دیگر درخواست کرد:

«آه ترا سوگند میدهم، نویدی قرین اجانب بمن ده و با اشاره سر این درخواست را قبول کن یا رد فرمای. تو نباید از چیزی بترسی، و من درخواهم یافت که تا چه اندازه در میان خدایان دیگر مرا خرد می‌شمارند.»

آنگاه گرد آورنده ابرها زئوس سخت در خشم شد و پاسخ داد:

«آه چه کار پردردسری! مگر تو میخواهی روزی که هراسی آید مرا با او در کشمکش بیفگنی؟ او خود بی سببی همیشه در صددست که در برابر خدایان جاوید با من بستیزه و پرخاش برخیزد و مرا متهم دارد که در جنگها یاور مردم تروا هستم. اما تو اکنون ازین جا برو تا چشم هرا برتونیفتد. منم که باید نگران کارتو باشم و درخواست ترا بر آورم. اکنون برای آسودگی خاطر تو با اشاره سر درخواست ترا می‌پذیرم و بدینگونه گمان دارم سخن مرا باور خواهی داشت، چه این اشاره سر بالاترین گروگانیت که من میتوانم در میان خدایان برای تضمین گفته خویش بدهم. چون نویدی که با اشاره سر من توأم باشد نه بازگشت خواهد داشت و نه هر گز بیهوده و فریبنده خواهد بود.»

زاده کروونوس این بگفت و ابروان سیاه را با اشاره قبول فرود آورد. گیسوان ایزدی خدایگان دمی بر روی پیشانی جاویدانش پیرواز آمد و فراخنای اولمپ بلرزه افتاد.

چون آندوبا هم رأی زدند از هم جدا شدند. تتیس از فراز اولمپ فروزان بدریای ژرف جست و زئوس بجایگاه خود رفت. همه خدایان با هم از نشیمن خود برخاستند تا پیشواز پدر خویش روند. هیچ یک یارای آن نداشت که در جای خود منتظر آمدنش باشد. وی همه آنها را در برابر خویش ایستاده یافت. بر تختش نشست.

اما زئوس نتوانسته بود کار خود را از دیده‌ها پنهان بدارد. هرا گفت و شنید او را با تتیس سیمین ساق، که دختر نره^۱ پروردگار پیردریاست، دیده بود و هماندم این سخنان زننده را به زئوس پسر کرونوس گفت:

«ای نابکار، باز با کدام یک از خدایان گفت و شنید داشته‌ای؟ تو همیشه دور از من بدین خوشی که نهانی زمینه‌ای بچینی و هرگز یارای آن نداشته‌ای خود بمن بگوئی در چه اندیشه‌ای.»

آنگاه پدر خدایان و مردمان بدین گونه بوی پاسخ داد:

«هرا، امیدوار مباش همه اندیشه‌های مرا بدانی. حتی تو که همسر منی باسانی بر اندیشه‌های من دست نخواهی یافت. اگر چیزی هست که سزاوار باشد تو بدانی هیچ خدایی و هیچ آفریده‌ای پیش از تو آنرا در نخواهد یافت. اما آنچه را از همه خدایان پنهان میدارم هرگز در پی دانستن آن مباش و بیهوده پرسش و کنجکاوی مکن.»

هرای بلند پایه که چشمان درشت دارد باو پاسخ داد:

«ای زاده کرونوس هراس انگیز، این چه سخنانست که می‌گویی؟ تا امروز تو نه دچار پرسش من بوده‌ای و نه گرفتار بازجویی من

۱ - Nérée خدای دریا که دخترانش بنام Neréides بر دریای مدیترانه خدایی می‌کردند. وصف سیمین ساق یا مرمرین پای که برای تتیس آمده است ظاهراً اشاره‌ای بکف‌های سفید دریاست.

شده ای . اما امروز در ته دل سخت بیمناکم مبادا تئیس سیمین پای، دختر « نره » پروردگار دریا، ترا از راه برده باشد . زیرا وی سپیده دمان آمده است و در پای تو زانوزده است و می پندارم زانوهای ترا گرفته است و گمان دارم تو نیز ناگزیر با اشاره سرنویدی باو داده ای که آخیلوس را یاری کنی و هزاران هزار مردم آخائی را نزدیک کشتی هایشان قربانی نمایی .»

زئوس گرد آورنده ابرها بدو چنین پاسخ داد :

« ای الهه گستاخ که همیشه آماده بدگمانی و پنداری، هیچ چیز من بر تو پوشیده نیست . اما تو این کار را بیهوده میکنی : طرفی بر نخواهی بست مگر آنکه بیش از پیش از دل من دور شوی؛ و این بر تو گران خواهد بود . اگر آنچنانست که تومیگویی، البته من آنچه را که دلخواهم است انجام خواهم داد . پس خاموش بنشین و فرمان مرا بشنو . اگر نزدیک شوم و دستهای هراس انگیز خود را بر تو فرود آورم از همه خدایان اولمپ برای تو کاری ساخته نخواهد بود .»

چون این بگفت هر ای بلندپایه که چشمان درشت داشت هراسان شد و خاموش نشست و دل سرکش خویش را رام کرد .

در کاخ زئوس همه خدایانی که از آسمان زاده شده بودند بخشم آغازیدند . آنگاه هفستوس^۱، هنرمند نام آور، لب بسخن گشود تا دل مادرش هرا را که بازوهای سفید داشت بدست آورد و گفت :

« اگر شما برای خاطر ناپایندگان هر دو بدینگونه با هم درافتید و در میان خدایان چنین هیاهو افکنید کاری بس دلازار و ناساز خواهد بود . اگر کار بجای بد بکشد دیگر بزم سور و سروری نخواهید داشت . هر چند مادرم فرزانه باشد اینجا پندی باو میدهم : باید در پی آن باشد

که پسند خاطر زئوس را فراهم سازد، تا آنکه پدر ما دیگر با اوستیزه نجوید و بزم مارا پریشان نکند. زیرا اگر این خداوندگار که تندر را از افرازاولمپ بجهان میفرستد و درخش را روان میکند^۱ درصدد برآید که همه خدایان را از تخت ها بزیر افکند هیچ کس نیست که با او یارای برابری داشته باشد. ای مادر، آگاه باش و برو و بکوش تا باسخنان آرام بخش دلش را بدست آوری، و هماندم آن خداوندگار که اولمپ زیر فرمان اوست با ما سازگارتر خواهد شد.»

این بگفت و پیش پای خود جستی زد و ساغری را که دودسته داشت بدست مادر داد و گفت:

«مادر، بهره پیش آید تن در ده و اندوه خویش را در دل نهان دار. نمیخواهم بچشم خویش بینم بر تو، که من اینهمه دوست میدارم، دست دراز کرده باشند؛ آنگاه با همه اندوه و دلتنگی که خواهم داشت نمیتوانم ترا هیچ بکار آیم. پیکار باخدای اولمپ رنج افزاست. تا کنون یک بار خواستم ترا پناه دهم ولی پایم را گرفت و از آستان مقدسم بیرون انداخت. همه روز در آسمانها فرو میآمدم؛ هنگام فرورفتن آفتاب به لمنوس^۲ افتادم. رمقی بیش از من نمانده بود. آنجا تا پای بر زمین نهادم سینتی^۳ ها مرا بخود پذیرفتند.»

بدین سخن، هرا لبخند زد و بازوی مرمرین سفید خویش را پیش برد و لبخند زنان ساغری را که پسرش میداد بگرفت. هفستوس برخاست و شیره گوارایی را که از دوستگانی برمیکشید در ساغر ریخت و بنوبت به همه خدایان پیمود. از دیدار هفستوس که در تالار سرگرم

۱ - بنا بر افسانه های یونان هرگاه زئوس ژوبین خود را پرتاب میکند درخش (برق) از آسمان پدید میآید.

۲ - Lemnus - ۳ Sintiens ساکنان لمنوس که رهن و غارتگر بودند.

رفت و آمد بود خنده ای فرو نانشستی در میان خدایان در گرفت^۱ .
 بدینگونه همه روز تا فرو رفتن آفتاب خدایان در بزمگاه ماندند ؛
 از خوردنیهای گوناگون بهره میبردند و گوش بنوای چنگک دل انگیزی
 که در دست آپولون^۲ بود میسپردند و از آواز الهگان^۳ هنر که نغمه
 دلفزایشان در آوازه‌های پیایی طنین می‌افگند برخوردار میشدند .

هنگامی که سر انجام تابش پرفروغ آفتاب فرو نشست هر یک
 از خدایان بجای خود بسرایی که هفستوس لنگک نام‌آور بدانایی
 و فرزانی خویش برای آنان ساخته بود بازگشت وزئوس، خداوند گاری
 که درخشش را از اولمپ رها میکند راه، بستری را پیش گرفت که چون
 خواب شیرین بچشمش راه میجست در آن میآرمید. بر فراز آن بستر
 رفت و در آنجایارمید. هرا نیز که تخت زرین داشت در کناروی غنود .

۱ - هفستوس منظری زشت و ناپسند داشت. از وقتی که او را از اولمپ فرو افکنده
 بودند لنگ مانده بود، و از همین روست که حرکت و رفتار او با آن منظر زشت و پای
 لنگ خدایان را بخنده می‌انداخت .

۲ - آپولون پروردگار موسیقی نیز بود و چنگک مینواخت .

۳ - الهگان هنریا موزها Muses نه تن دختران زئوس بودند که منبع الهام شعرا
 و نوازندگان و هنرمندان بشمار میرفتند .

سرود دوم

خلاصه سرود

ژئوس برای آنکه خواهش تئیس را برآورد، شب هنگام رؤیائی فریبنده ببالین آگامنون میفرستد تا او را وا دارد که با همه سپاه یونان دست بجنگی خونین وهولناك بزند. آگامنون که فریب این رؤیای کاذبه را خورده است سران سپاه را گرد می‌آورد و ماجرای خواب را با آنها درمیان میگذارد. و قرار براین میگذارند که بروند و سپاه را آماده جنگ کنند. پس از آنکه سپاهیان از هرسو در انجمن گرد می‌آیند، آگامنون برای آنکه، رأی وخواست آنها را بداند و بسنجد میگوید که از پایان جنگ نومیدست و توصیه میکند که یونانیان دست از تروا بشویند و بکشور خویش بازگردند. مردم نیز که از درازی جنگ بستوه آمده‌اند و غرض آگامنون را نیز نمیدانند در پی بازگشت برمی‌آیند و کشتیهای خود را برای عزیمت آماده میکنند اما اولیس ونستور آنها را باوعده ووعید و خواهش و تهدید از حرکت باز میدارند و اولیس یکی از سپاهیان را که درحق آگامنون زیادگستاخی میکند ادب میکند. پس آگامنون مراسم قربانی را انجام میدهد و ازسرداران پذیرائی شاهانه‌ای میکند وهمه را برای جنگ آماده مینماید. نام سرداران واقوام یونانی وهم نام و شماره بزرگان و دلاوران تروا در پایان این سرود بتفصیل ذکر میشود.

سرود دوم

بدینگونه خدایان و جنگاوران همه شب خفتند. تنها
زئوس بود که خواب شیرین بچشمش راه نمی یافت. **رؤیا**
همه شب درین اندیشه بود که برای پیروزی بخشیدن به آخیلوس ،
چگونه مردم آخائی را هزاران هزار در کنار کشتی هاشان نابود کند.
سرانجام این اندیشه بخاطرش رسید که «رؤیای شوم» را بر آگامنون
فرزند آتره بگمارد . پس روی برؤیا کرد و او را بشتاب تمام چنین
فرمان داد :

« ای رؤیای شوم ، رهسپار شو و بکشتی های ظریف مردم آخائی
برو . چون بسایبان آگامنون فرزند آتره رسیدی درست پیغامی را که بتو
می دهم بدو ببر . باوبگوی که ای زاده آتره ، بشتاب و مردم دلاور آخائی را
سلاح ببوشان و همه را در صف کارزار بفرست . اکنون هنگام آن رسیده
است که بتوانی شهر بزرگ تروا را بگشائی . خداوندان جاودان و ساکنان
اولمپ دیگر درین باره رأی مخالف ندارند . همه بدرخواست هر آتن
در داده اند . از این پس مردم تروا گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود .
این بگفت و رؤیا همینکه فرمان را دریافت شتابان بکشتی های

ظریف مردم آخائی رسید. آنگاه بسوی آگامنون زاده آتره رهسپار شد و وی را در سایبان خود خفته یافت. خوابی خوش چون مائده بهشتی او را مست و بیخود کرده بود. آنگاه رؤیا خود را بسیمای نستور^۱ پسر نله^۲ که از همه پیران نزد آگامنون آبرومندتر بود، درآورد و برسر پادشاه ایستاد. پس باچنین سیمائی، سخن آغاز کرد و گفت:

«چگونه تو خفته‌ای، ای آگامنون، زاده آتره گستاخ و دلاور، سالاری که اینهمه مردم پیرو اویند و اینهمه کارها بدست وی سپرده است، نباید همه شب بخوابد. اینک هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریایی. بدانکه من فرستاده زئوسم - زئوسی که از دور همواره درباره تو نگران و دلسوزست. از تو می‌خواهد که همه مردم دلاور آخائی را زود برداشتن سلاح بخوانی، هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. خدایان جاودان و باشندگان اولمپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند. همه در برابر درخواست هراتن در داده اند. مردم تروا ازین پس گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود. زئوس چنین می‌خواهد. این سخن را درست بخاطر بسپار و زنهار تا هنگامی که از خواب برخاستی آنرا فراموش نکنی.»

این گفت و رفت و آگامنون را آنجا گذاشت تا دل بامیدی ببندد که هرگز بحقیقت نخواهد پیوست. آگامنون پنداشت که همان روز خواهد توانست شهر تروا را بگشاید اما بیچاره از آنچه زئوس میاندیشید غافل بود و نمی‌دانست که این پروردگار می‌خواهد مردم تروا و آخائی را دیگر باره بجنگ و پیکار سخت وادارد تا پریشانی‌هاوزاریهای

۱ - Nestor - پادشاه پیلوس Pylos سالخورده‌ترین شاهان یونانی بود، که در محاصره

شهر تروا شرکت داشتند شهرت و آوازه او بیشتر برای خردمندی و سخنوریش بود و در انجمن‌ها رأی او را محترم می‌شمردند.

۲ - Nelée

آنان را باز از سر بشنود و ببیند. زاده آتره از خواب برخاست، اما بانگ ایزدی همچنان گرداگرد وی پراکنده بود. قد راست کرد و در همان جا نشست. نیم تنه نوونرم و زیبایی برتن کرد و بالا پوش گشادی پوشید. پای افزارهای زیبایی برپا های خود بست و شمشیری را که میخهای سیمین داشت بدوش انداخت. سرانجام چوبدست تباه ناشدنی نیاگان را برداشت و با زره روئین بسوی کشتی های مردم آخائی رفت.

درین هنگام سپیده دم ایزدی بفراز اولمپ می آمد تا روز را برزئوس و نیز برهمه جاودانان^۱ بنمایاند. آگاسمون منادیان را که بانگ طنین انداز داشتند^۲ فرمان داد تا مردم دلاور آخائی را بانجمن بخوانند. و منادیان بانگ برداشتند و مردم از هرسوی گرد آمدند.

آگاسمون، نخست انجمنی از پیران در کنار کشتی
رای زنی نستور پادشاه پیلوس فراهم آورد و چون آنها را گرد

آورد با آنها رای زد و گفت «یاران گوش فرا دهید. رؤیای ایزدی دیشب هنگامی که من در خواب بودم نزد من آمد. او بچهره و بالا و رفتار چون نستور ایزدی می نمود. برفراز سرمن ایستاد و گفت:

«چگونه تو خفته ای پسر آتره گستاخ و دلاور، سالاری که اینهمه مردم پیرو اویند و اینهمه کارها بدست او سپرده است، نباید همه شب بخوابد. اینک هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریایی. بدانکه من فرستاده زئوسم که از دور همواره در باره تو بسختی نگران و دلسوزست. از تو می خواهد همه مردم دلاور آخائی را زود ببرداشتن سلاح بخوانی. هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را

۱ - منظور خدایان است که بخلاف مردمان جاویدان بودند.

۲ - منادیان یا پیک ها «Heraults» کسانی بودند که در میدان جنگ فرمانها و پیغامها را می رسانیدند و اینگونه پیکها در جنگها محترم و از تعرض مصون بودند.

بگشائی. جاودانان و ساکنان اولمپ دیگر درین باره رأی مخالف ندارند. همه بدرخواست هرا تن در داده‌اند و مردم تروا ازین پس گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود. زئوس چنین می‌خواهد. این سخن را درست بخاطر بسپار».

این گفت و سپس پرواز آمد و ناپدید شد و خواب شیرین نیز از سرمن بدر رفت. اکنون ببینیم آیا می‌توانیم مردم آخائی را بسلاح برداشتن بخوانیم. اما نخست برای آنکه آنان را بسنجیم و بیازمائیم من از آنها درمی‌خواهم تا با کشتی‌ها و پاروهای خویش بگریزند. شما هر یک از سوی خود سخنانی بیابید مگر ایشان را بازدارند».

این بگفت و نشست. آنگاه نستور، فرمانروای سرزمین شن‌زار پیلوس برخاست و لب بسخن گشود و گفت:

«ای یاران، ای راهنمایان و سالاران مردم، آرگوس، اگر هر کس دیگر از مردم آخائی این رؤیا را برای ما میگفت در آن جز دامی نمیدیدیم و از آن جز بدگمانی چیزی بخاطر ما نمی‌رسید. اما راستی، آن کسی که این رؤیا را دیده است نیز بدان مینازد که در میان مردم آخائی از همه برترست. خوب آگاه باشیم، ببینیم آیا میتوان فرزندان آخائی را بسلاح برداشتن خواند؟».

این بگفت و پیش از همه از انجمن برخاست. بدینگونه

انجمن
دیگران هم برخاستند. همه شاهان که عصای شاهی بدست داشتند از این شبان قوم خود فرمان پذیرفتند. مردان همانگاه فرا رسیدند. همچنانکه وقتی دسته‌هایی چند از مگسان انگبین از صخره‌ای میان تهی بیرون می‌پرند، دسته‌ای در پی دسته دیگر پرواز درمی‌آیند و بزودی بر فراز گلهای بهاری پر می‌گیرند و برخی ازین سوی و برخی

از آن سو پرواز کنان میروند، بهمانگونه از کشتی ها و سایبان های ما دسته دسته لشکریان بی شمار آمدند تا در انجمن جای بگیرند.

در میان آنها الهه مهمه^۱ پیام آور زئوس بود که شور و هیجانی داشت و همگان را بشتاب و امیداشت. گروهی انبوه گرد آمدند. انجمن پر جنبش بود. زمین زیر پای جنگ جویانی که در کار نشستن بودند مینالید. هیاهو برپا بود. نه تن منادی فریاد کنان میکوشیدند تا غلغله مردم را فرو نشانند، مگر سخنان شاهان را که تعلیم یافته زئوس اند بشنوند. سرانجام چون مردم در جای خویش نشستند و غلغله و فریادشان فرو نشست، آگامنون سردار بزرگ باعصای شاهانه خویش که در دست داشت برخاست. این عصا را هفستوس صنعتگر برای زئوس فرمانروای آسمانها ساخته بود. زئوس آن را به هرمس^۲ پیام آور خدایان که کشنده آرگوس بود و اگذار کرده بود. پلوپس^۳ مهمیز زن اسبان آن را از دست هرمس پذیرفته بود و خود به آتره^۴ پادشاه توانا داده بود و آتره نیز در دم مرگ آنرا به فرزند خود تیست^۵ که رمه های فراوان داشت و اگذار کرده بود. و تیست نیز آن عصا را بدست آگامنون سپرده بود تا بدان بر سر اسر آرگوس و نیز بر جزایر بسیار فرمانروائی کند. پس آگامنون برای اینکه با مردم آرگوس سخن گوید بر آن عصا تکیه کرد و گفت:

۱ - ترجمه Renommée است که پیام آور زئوس بود.

۲ - Hermes که مرکور Mercure هم خوانده میشود پیام آور زئوس بود. وی آرگوس Argus پادشاه افسانه ای شهر آرگوس Argos را بنوای نی در خواب کرد و سپس سر برید. بموجب افسانه های یونان آرگوس صد چشم داشت که پنجاه تای آنها همیشه باز بود و از این جهت هرا، مادر خدایان او را بمراقبت و نگهداری ایو Io دختر ایناکوس نخستین پادشاه آرگوس که او را بصورت ماده گاوی در آورده بود گماشت و هرمس یا مرکور بحیله بر او دست یافت و او را هلاک کرد.

۳ - Pelops - ۴ - Atrée - ۵ - Thyeste برادر آگامنون.

«دوستان من، ای دلاوران دانائو و خدمتگزاران مارس^۱ زئوس زاده کروئوس توانسته است سرابسختی در کمند بدبختی گرانی گرفتار کند. آن بی رحم پیش ازین بمن نوید داده و ضمانت کرده بود که من باز نخواهم گشت مگر اینکه تروا را که دیوارهای استوار دارد ویران کرده باشم. اما او، مرا فریب داده و بدینگونه دام زشتی در راه من گسترده بود؛ اینک مرا و امیدارد که به آرگوس بازگردم و از اینکه آنهمه مردان را بنابودی سپرده‌ام ننگین شوم. این است خواست و اراده زئوس، که دست توانای او بسی شهرها را بی تخت و تاج کرده و بسی دیگر را نیز بی تخت و تاج خواهد کرد. زیرا قدرت و قوت همه از آن اوست با اینهمه چه رسوائی خواهد بود اگر آیندگان بدانند که انبوه بیشماری از دلاوران مردم آخائی چندین مدت با سپاهی که به نیرو و شماره از آن بسیار فروتر بوده است جنگ و پیکار کرده‌اند بی آنکه از کار خویش نتیجه‌ای گرفته باشد. زیرا اگر ما لحظه‌ای از جنگ دست میکشیدیم و بنشانه آشتی قربانئی میکردیم و آنگاه در صدد برمی‌آمدیم که سپاه هر دو جانب را درست بشماریم و اگر همه مردم تروا فراز می‌آمدند و مردم آخائی بدسته‌های ده ده تقسیم میشدند و مقرر میگشت که هر دسته از مردم آخائی را یکی از مردم تروا سقایت کنند، آنگاه معلوم میشد که از فزونی عده مردم آخائی، بسیاری از آنها بی ساقی میماندند. اما گروهی از فرومایگان بیگانه نیز که نیروشان بفزونی عده است زوین‌های هر اس انگیز بدست دارند و باینان پیوسته‌اند و بدینگونه مرا از انجام رای و نیتی که دارم باز میدارند و نمیگذارند تا براد خویش شهر آباد تروا را تاراج و ویران کنم.

اینک نه سال از سالهای زئوس بزرگ گذشته است^۱. از گذشت روزگار چوب کشتی های ما فرسوده و بند و ریسمان آنها پوسیده است. زنان و کودکان خرد درخانه ها چشم براه بازگشت ما هستند و کاری که ما برای آن بدین جا آمده ایم هنوز بی سرانجام است. اکنون هیچ جای تردید و درنگ نیست. با کشتی های خود بسوی کرانه های میهن بازگردیم. هرگز تروای پهناور بدست ما نخواهد افتاد.»

این سخن کسانی را که از سکالش سرداران و پادشاهان در انجمن بی خبر بودند بتکاپو و جنب و جوش در آورد. حاضران همچون امواج دریای ایکاری^۲، که باد صبا و نسیم جنوب که از میان ابرهای آسمان فرود می آیند آنها را بجنبش در می آورند، در حرکت آمدند، یا چون تند بادی که کشتزار پهناوری را در هم ریزد و خوشه هارا خم کند و بشکند حاضران بشور و غوغا برخاستند و با فریاد های بلند بسوی کشتی ها دویدند. گردی که از زیر پایشان برسیخاست بهوا میشد. یکدیگر را برمی انگیختند که کشتی های خویش را دریابند و آنها را بدریا افکنند. گودالها کردند تا کشتی های خود را در آنها بحرکت در آورند. بانگ و غریو این گروه انبوه که بشتاب آهنگ بازگشت داشتند با آسمان رسیده بود. تخته هارا از زیر کشتی ها کشیده بودند و آماده بودند که از همه کامیابی ها و پیروزیهای چندین ساله چشم پپوشند و کرانه های شهر تروا را ترک گویند و بازگردند که ناگهان هرا بانوی خدایان به آتنه خطاب کرد و گفت:

۱ - نسبت دادن سال و زمان به زئوس ازین جهت است که معتقد بوده اند اندازه

سالهارا خدایان در آسمان می سنجند و سال عمر انسان را نیز زئوس تعیین میکند.

۲ - Icarie در اصل نام جزیره ای بوده است در مقابل ساحل غربی آسیای صغیر

و اینجا مراد آبهای مجاور آنست.

«عجبا، ای دختر زئوس که نستوه و خستگی ناپذیری، آیا مردم یونان، بدینگونه خواهند گریخت و از راه دریا بسوی دیار خویش باز خواهند گشت و آیا هلن را که در یونان چشم بجهان گشوده است و بخاطر او تا کنون اینهمه از مردم آخائی دور از یار و دیار خویش تباه و هلاک شده اند، در پیام و در دست مردم تروا، بمثابه نشانه پیروزی دشمن، باز خواهند گذاشت و راه گریز را پیش خواهند گرفت؟ زنهار تا فرصت هست نزد جنگجویان آخائی برو و بکوش تا با سخنان دلنشین آنها را از حرکت و بازگشت بازداری و نگذاری که کشتی های خود را بدریا افکنند.»

هر ا این بگفت و آتیه الهه ای که چشمان آسمانگون دارد فرمان برد .
 بیک جست از بالای کوهستان اولمپ فرود آمد . شتابان بکشتی های ظریف مردم آخائی رسید . در آنجا اولیس را که در خردمندی و دور اندیشی همتای زئوس بود دریافت . اولیس آرام و بی جنبش مانده بود و دست بکشتی خود نمیرد . غمی جانکاه سراسر وجودش را فرا گرفته بود .
 آتیه که چشمان آسمانگون داشت نزدیک شد و باو گفت :

« ای پسر ایزدی له تری؟ ای اولیس خردمند ، آیا بدینگونه ، شما بسوی سرزمین نیاگان خویش میگریزید و پاروها بدست میگیرید و خود را درون کشتی های خویش می افکنید؟ و آیا هلن را که در یونان زاده است و بخاطر او تا کنون اینهمه از مردم آخائی، دور از یار و دیار خویش نابود و تباه شده اند، در دست پیام و مردم تروا، بمثابه نشانه پیروزی دشمن، باز خواهید گذاشت؟ زنهار ، بشتاب و بیدرنگ بمیان

۱ - هلن Helène زن مناس بود که چون شاهزاده تروا او را ربوده بود یونانیان برای بازگرفتن او بجنگ تروا رفتند و در حقیقت جنگ تروا برای بازگرفتن

لشکر رو و با سخنان دلنشین آنها را از حرکت و بازگشت باز دار
و مگذار که کشتی های آنها در حرکت آید و امواج دریا را بشکافد
و پیش رود» .

این بگفت و اولیس در صدای او بانگ الهه را شناخت . پس
چنان بدویدن آغاز کرد که بالاپوش از دوش وی بیفتاد اوریبات ،
منادی لشکر، که از مردم ایتا که بود و در پی او راه می سپرد آن را
برداشت . اولیس در راه به آگاممنون برخورد، از او عصای جاودانی را،
عصائی را که از نیاگان به زاده آتره رسیده بود، گرفت و سپس عصا
در دست بسوی کشتی های مردم آخائی که زره روئین داشتند
رهسپار گشت .

آنگاه چون یکی از شاهان یا یکی از دلاوران برمیخورد نزدیک
میشد و با سخنان دلنشین و آرام بخش میکوشید تا او را از حرکت بازدارد
و میگفت :

ای جنگجوی گرانمایه ، آیا سزاوار است که تو نیز چون مردم
زبون فرومایه بلرزی و راه گریز در پیش گیری؟ بنشین و دیگران را
هم بنشان . تو هنوز درست اندیشه زاده آتره را نمیدانی . درین دم میخواهد
مردم آخائی را بیازماید اما بزودی آنها را سیاست خواهد کرد . مادرانجمن
نبودیم تا همه از آنچه او در آنجا گفته است آگاه باشیم . کاری نکنیم
که او بخشم آید و با مردم آخائی بدرفتاری کند . خشم چنین پادشاهی
که پیروزی یافته زئوس و گرامی داشته اوست ، هراس انگیز
خواهد بود .

اما اگر با جنگجوئی گمنام روبرو میشد که بانگ بلند یاران

خود را ببازگشت و گریز میخواند ، با عصائی که در دست داشت او را میزد و با او عتاب میکرد که :

« ای بدبخت ، در جای خویش باش و آرام بگیر . سخنان کسانی را که از تو برترند بشنو . تو جز مردی بی سرو پا و ترسو نیستی . نه در انجمن جائی داری و نه در آوردگاه ارزشی . در میان ما مردم آخائی هر بی سر و پائی نمیباید فرماندهی کند . سران بسیار داشتن بس خطرناک خواهد بود . باید یکتا سالار و یک تن شاه باشد . آنهم کسی که زئوس عصای پادشاهی و حق داوری را که نشانه فرمانروائی است باو عطا کرده باشد » .

بدینگونه اولیس نفوذ و قدرت خود را بکار برد و در لشکرگاه نظم را برپا کرد . دیگر بار از میان کشتی ها و سایبان ها گذشت و بسوی انجمن که در آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند شتافت . بانگی هراس انگیز برآورد که چون غریو برخورد امواج بر کرانه دریا بود ، و بانگ او در کرانه دریا طنین سخت افکند .

پس دیگران نشستند و سرانجام تن در دادند که برجای بمانند . تنها ترسیت^۱ همچنان دم گرفته بود و خاموش نمیشد . دلش سخنان ناشایست فراوان میدانست و برای اینکه مردم آرگوس را بخنداند بجا و بیجا بر شاهان سیتاخت و سخنان ناروا میگفت . این مرد زشت ترین جنگجویی بود که به تروا آمده بود . پاهایش پیچیده بود و از یک پا می لنگید ، از آن گذشته شانه های افتاده و فرو رفته ای داشت . بر کله نوک دارش اندکی سوی پراکنده رسته بود . مخصوصاً آخیلوس و اولیس که با ایشان بیجا ستیزه میکرد از ویزار بودند . این بار نوبت آگامنون بود . ترسیت با فریاد های بلند سخنان ناسزا در حق او می گفت .

راستست که مردم آخائی از وی در دل کینه داشتند ، اما وی که آهنگ ستیز با آگامنون داشت بیانگ بلندگفت :

«هان ای پسر آتره ، دیگر چه شکایت داری و بچه نیازمندی ؟
سایبانهایت از سلیح آهن و مفرغ انباشته است و بنه گاههایت آکنده از زنان اسیری است که ما مردم آخائی هر بار که شهری را میگیریم بتومیدهم . شاید باز نیازمند زری ؟ زری که از تروا میآید و یکی از مردم تروا برای باز خریدن پسرش که من یا دیگری از مردم آخائی گرفته و بند کرده‌ایم برای تو میآورد . یا اینکه باز انتظار زن اسیر جوانی را داری که او را دور از دیگران تنها برای خود نگاه‌داری و خود را در آغوش او بیفگنی ؟ نه شایسته سالاری چون تو نیست که مردم آخائی را چنین در گرداب بدبختی بیفگند . اکنون شما ، ای مردم ترسو ، ای مردم زبون‌زشت ، ای زنان آخائی ، شمارا زنان میگویم چون دیگر نمیخواهم بشما مرد خطاب کنم - بیائید تا ما با کشتی های خویش بخانه خود باز گردیم و آگامنون را اینجا در تروا بگذاریم تا از غنیمتها و خواسته‌هایی که اندوخته است بهره ور گردد ؛ تا خود بداند که همراهی و پشتیبانی ما برای او سود دارد یا ندارد . هم اکنون بود که او با آخیلوس ، دلاوری که بسیار برتر از خود اوست ، در افتاد . و بیداد و ستم سهم او را از غنیمت باز گرفت . راستی که آخیلوس کینه ای در دل ندارد و مردی پر حوصله است و گر نه ای پسر آتره آن گستاخی که تو آنروز با او کردی واپسین و آخرین گستاخیهایت می بود» .
ترسیت چنین میگفت و آگامنون شبان مردم را بزشتی یاد میکرد .
اما ناگهان اولیس بزرگوار فرا رسید ، نگاه خیره‌ای برود وخت و با سخنان درشت سرزنش آغاز کرد که :

« ترسیت ، تو میتوانی سخن گوی پر بانگی باشی اما گفته تو پایان

ندارد. بس است. در پی آن مباش که تنها با شاهان و مهتران خویش درافتی. اکنون من این را بتو میگویم: در میان همه کسانی که با پسران آتره پپای دیوار شهر تروا آمده اند کسی از تو زبون تر نیست. پس بهتر است تو نام شاهان را بر زبان نیاوری و بایشان ناسزا نگوئی و کمتر در اندیشه بازگشت باشی. ما هنوز درست نمی دانیم کار چگونه خواهد گذشت و مردم آخائی پیروزند یا شکسته باز میگردند. ترا خوش میآید به آگاسنون شبان مردان بیهوده ناسزا گوئی، زیرا که از همه دلاوران دانائیه آوردهای فراوان باو میرسد و تو ژاژمیخائی و گوشه میزنی... اکنون این را بتو میگویم که اگر دیگر بار ترا بینم که خود را با بلهی بزنی، این سر بر شانه من نباشد و مرا پدر تله ماک^۱ نگویند، اگر ترا نگیرم و جامه ترا، که ستر عورت تست از تنت بدر نکنم و شرم زده و اشک ریزان با ضرب چوب از انجمن بکشتی روانه ات نمایم».

این بگفت و با عصای شاهی پشت و شانه های ترسیت را بکوفت. ترسیت پشت خم کرد و اشکهای درشت از چشمانش فرو ریخت. از برخورد عصای زرین شاهانه برجستگی خون آلودی در پشتش پدید آمد. هراسان نشست و از فشار درد نگاهی خیره کرد و اشکهای خود را سترد. دیگران که این را دیدند با همه ناخرسندیها که هنوز در دل داشتند خنده ای بخشودی کردند و بیکدیگر گفتند: «اولیس بارها بما خدمت های نمایان کرده است، یا رأیهای خوب بمیان آورده و یا اینکه ما را در جنگ رهبری کرده است. اما امروز در برابر این مردم، کاری شایسته تحسین کرد که زبان این ناسزاگوی را که همیشه یاوه سرائی میکند فرو بست شاید دیگر هرگز وی رایارای آن نخواهد بود که در باره شاهان سخنان دشنام آمیز بگوید».

مردم چنین گفتند. اما اولیس ، گشاینده شهرها^۱ بر خاست و عصای شاهان بدستش بود. نزدیک او آتنه که چشمان آسمانی داشت در سیمای منادی ، از مردم خواست که خاموش شوند تا همه حاضران ، چه آنها که در رده نخستین بودند و چه آنها که در رده باز پسین ، بتوانند سخنان وی را بشنوند و در رأی او بیندیشند. پس اولیس بفرزانگی لب بسخن گشود و گفت :

« ای پسر آتره ، ای خداوند گار ما ، مردم آخائی درین دم میخواهند ترا در برابر همه مردمان سرشکسته ترین مردان کنند. وقتی باین حوالی رسیدند بیهوده بتو نوید و وعده دادند که تاشهر ایلئون^۲ را ویران نکنند بسرزمین آرگوس بازگردند. اکنون چون کودکان خرد یازنان بیوه در آرزوی بازگشت بدیار خویش ، اشک و ناله را سرداده اند. با اینهمه بس دشوارست که در پایان اینهمه رنج و مشقت ، بی آنکه هیچ ازین رنجهای دراز سودی برده باشیم ، تن بیازگشت دهیم. البته این را میدانم که وقتی مسافری که تنها یک ماه از زن و خانه خویش جدا مانده باشد ، در کنار کشتی خویش که آماده حرکت است میایستد و می بیند که تند باد زمستانی و طوفان دریا او را از عزیمت باز میدارد از جا در میروود و بشور و هیجان میآید و ما ، اینک نه سال گذشته است که در این کرانه ها مانده ایم. پس نمیتوانم از مردم آخائی دلگیر باشم که در برابر کشتی های خم گرفته خود از جا در رفته اند و بستوه آمده اند. با این همه شرمساری است که پس از درنگ بدین درازی تهی دست

۱ - عنوان « گشاینده شهرها » را بدین لحاظ برای اولیس بکار میبرد که سرانجام خدعه و نقشه اولیس سبب فتح و تسخیر تروا میگردد. در موارد دیگر « گشاینده شهرها » وصف آخیلوس است.

۲ - یکی از اسامی شهر تروا.

باز گردیم . پس ای دوستان ، باز بخود دل دهید و اندکی بمانید تا بدانیم کالکاس پیامبر راستین است یا نه . پیش آمدی هست که دل‌های مایپاد دارند و شما همه میتوانید بدان گواهی دهید - دست کم شما که زنده مانده‌اید و دستخوش مرگ نشده‌اید . چندان مدتی نیست، گوئی همین دیروز بود که کشتیهای مردم آخائی برای اینکه بدیختی را بر سر پریم و مردم تر وافرود آورند در اولیداً گرد آمده بودند . گرداگرد چشمه‌ای نزدیک قربانگاههای مقدس برای خدایان جاوید در پای چنار زیبایی که در آنجا آب زلالی روان بود قربانیهای بزرگ صد گاوی میکردیم که ناگاه از جانب خدایان آیتی هراس انگیز نمایان شد . اژدهائی هولناک که خالهائی برنگ خون بر پشت داشت و خدای اولمپ خود او را بروشنائی خوانده بود ، از زیر قربانگاه برجست و بسوی چنار جهید آنجا ، بر روی آخرین شاخه چنار ، هشت گنجشگ خرد و زبون . بامادری که از او زاده بودند جای گرفته و در زیر شاخ و برگها سر در زیر پر کرده بودند . اژدها ، پیرحمانه آن گنجشگان خرد را ، با همه بانگ و فریاد دردناک که کردند بشکست و بخورد . مادر گرداگرد او پرواز میکرد و بر فراز آشیانه خود بزاری بانگ و غریو مینمود . اژدها گرد او چنبر زد و ناگهان بالشر را بگرفت و بانگ فریاد گنجشگ در هوا طنین افکند . اما اژدها تازه گنجشگان خرد را بامادرشان خورده بود که ناگهان خدائی که پدید آورنده او بود او را آیتی عبرت انگیز کرد و به پاره‌ای سنگ بدل نمود . ما آنجا بی جنبش مانده بودیم و این بیش آمد را بدیده حیرت و تحسین میدیدیم ، زیرا معجزه‌ای که خدایان در طی مراسم این قربانی کرده بودند در نظر ما سخت شگفت آور بود . اما هماندم کالکاس به بیان تأویل این آیت پرداخت و گفت : « ای دلاوران آخائی ، چرا خاموش مانده‌اید؟ آن کسیکه این آیت هراس انگیز را در پیش چشمان

مانمودار کرده است زئوس خدای خدایان است. این نشانی است که ما کاری سخت و دراز در پیش داریم، اما سر انجام پیروزی خواهیم رسید. چنانکه این اژدها هشت گنجشگ را بامادرشان که نهمین آنهاست بلعیده است، ما نیز باید بهمین شماره نه سال تمام اینجا بمانیم و بجنگیم سپس سال دهم شهر پهناور تروا را میگشائیم». این است، آنچه امروز کالکاس گفت و امروز است که پیشگوئی او انجام خواهد یافت. اکنون ای مردم آخائی که ساق بندهای خوب دارید، هشیار باشید و همه اینجا بمانید تا روزیکه شهر پهناور ایلون را بگشائیم». این بگفت و حاضران فریاد برآوردند و از کشتیهائیکه در گرداگرد او بودند هیاهوی مردم آخائی که همه خواهش اولیس ایزد را پذیرفته بودند غریوشادی برآمد. درین هنگام نستور فرزانه برخاست و سخن آغاز کرد و گفت:

« افسوس که شما اینجا چون کودکان خرد سال که هیچ از کار جنگ آگاه نیستند سخن میرانید. بمن بگوئید پیمانها و سوگندهای ما چه خواهد شد؟ پس آنهمه رأی ها، آنهمه پیشنهادها و نقشه ها، آن شرابه‌های دوستگانی که بایکدیگر خوردیم و بنشانه دوستی جرعه‌ها بر خاک فشانیدیم و آنهمه پیمان که بافشردن دست یکدیگر بستیم و آنهمه عهدها و پیمانها که کردیم، یکسر نابود شد و برباد رفت؟ اکنون باهم ستیزه میکنیم و بنابراین، آیا جای شگفتی است که پس از این سالیان دراز با این شیوه و رفتار کاری از پیش نبرده ایم؟ اینک ای آگامنون برتست که مانند گذشته خواست ناگزیر خود را نشان دهی. مردم آرگوس را در کارزارهای سخت راهنما شو. این یک دو تن فتنه‌انگیز را که میخواهند از ما کنار گیرند و میخواهند که ما پیش از انجام وعده‌ها و نویدهای زئوس بدیار خویش باز گردیم، بحال

خود گذار. من میگویم و گواهی میدهم که زئوس توانا روزی که مردم آرگوس با کشتی های تیز پوی خود رفتند تا کشتار و مرگ را بهره مردم تر و آکنند ما را دلگرمی داد: در میمنه تندری غریب و این فالی نیک بود. اکنون باید هیچکس بیهوده شتاب نکند و راه خانه پیش نگیرد، مگر آنکه هر کس زنی را از مردم تر و آبر باید و کینه ر بوده شدن هلن و آنهمه مصیبت را که بر ما وارد شده است بستاند. و اگر در میان شما کسی هست که دیوانه وار، بیخواهد بخانه خویش باز گردد باید تنها دست بکشتی خود بیازد. وی پیش از دیگران بویرانی و مرگ خود خواهد رسید. تو نیز ای آگامنون، با هستگی و خردمندی فرمانروائی کن، سخن دیگران را بشنو و اندرزی را که من بتومیدهم خوار مدار. ای آگامنون، مردان را دیار بدیار و خاندان بخاندان گرد هم آور تا اینکه هر خاندانی پشتیبان خاندان دیگر و هر دیاری پشتیبان دیار دیگر باشد. اگر چنین کنی و اگر مردم آخائی در پی تو باشند خواهی دانست که از سران و از مردان پر دل کیست و پیدل کیست زیرا هر کس، کار و کردار خویشتن را نشان خواهد داد و تو سرانجام خواهی دانست که خواست خدایان گشودن تر و آبر را بر تو دشوار کرده است یا زبونی و ناتوانی لشکریان».

آگامنون شاه بدینگونه بوی پاسخ داد:

«ای پیرمرد، تو در انجمن بر همه مردم آخائی برتری داری. آه ای زئوس بزرگوار، ای آتنه و ای آپولون، کاش در میان سران و بزرگان یونان ده تن از اینگونه میبود تا بی درنگ، شهر پر پیام گشوده میگردید و بدست ما تاراج میشد و برباد میرفت. اما زئوس جز در دسر بیهوده و ستیزه بیجا چیزی بهره من نکرده است. آخیلوس و من برای دختری اسیر بایکدیگر پرخاش و ستیزه کردیم. من بدرستی

با اورفتار کردم. اگر تنها روزی برسد که ما بایکدیگر هم دست و همداستان باشیم آنگاه در ویران ساختن تروا دیگر درنگی نخواهد بود. درین دم همه بخوردن بنشینید و پنس از آن دست بجنگ میزنیم. هر یک زوبین خود را تیز کند و سپر خویش را خوب آماده نماید، خوراک اسبان تندرو خود را بدهد و از هر سوی گردونه خویش را بازدید کند و سپس کسی جز بکار جنگ نپردازد تا اینکه در همه روز خدای جنگ را داور کنیم. ازین پس دیگر کمترین درنگی نخواهد بود تا آن دم که شب گیر و دار جنگ را فرو نشانند و جنگاوران را از هم جدا کند زیرا امروز در گیر و دار جنگ بند سپر که پشت مرد جنگجوی را میپوشد در پیرامون سینه او غرق غرق خواهد شد و دست در افگندن زوبین کوفته خواهد گشت و از کار باز خواهد ماند و اسب از کشیدن گر و نه درخشان خوی خواهد کرد. و من اگر کسی را بینم که میخواید خود را از کارزار نزدیک کشتی ها کنار بکشد، اکنون میگویم که تن او را طعمه کر کسان خواهد کرد.»

چون این بگفت مردم آر گوس فریادی بلند بر کشیدند؛
پیش از نبرد مانند موجی که چون باد نیمروز آنرا بجنباند و بر تخته سنگی بلند یا بر کرانه ای از سنگ که موج هرگز آنرا آرام نمیگذارد بکوبد و باد از هر سوی خیزابه ها را بر آن فرو ریزد، آنگاه دسته های سپاه بر پا خاستند و دویدند و در میان کشتی ها پراکنده شدند. در سایبانها آتش افروختند و خوردنی های خود را خوردند. هر کس برای خدایی که می پرستید قربانی میکرد و از او در میخواست تا آنروز، وی را از آسیب جنگ در امان بدارد. اما آگامنون برای زئوس زاده کروئوس گاو فربه پنجساله ای را قربانی کرد. وی برای انجام مراسم این قربانی،

سرداران و ناموران سپاه را بخواند: نستور^۱ ایدومنه^۲ و هر دو آژاکس^۳ پسر تیده^۴ و اولیس^۵ که در خردمندی همتای زئوس بود فراز آمدند. و منلاس خود آمد و منتظر نماند تا او را بخوانند زیرا دلش گواهی میداد که برادرش کاری دارد. پس هنگامی که همه گرد گاورا گرفتند و دانه های جو را بر داشتند آگامنون در میانشان لب بگفتار گشود و درخواست که:

« ای زئوس بسیار پیروزمند، ای زئوس بسیار بزرگ که میان ابرهای سپاه و در فراز آسمان جای داری پیش از آنکه آفتاب امروز فرو نشیند و تاریکی پدید آید مرا یاری ده کاخ پریم را سرنگون کنم و با خاک یکسان نمایم و درهای آنرا طعمه آتش سازم، و با حربه آهنین جوشن هکتور را بر سینه اش خرد کنم و از هم فرودرم و همراهانش را بینم که بر گرد او بزمین می افتند و خاک را بدنشان می خایند.

اما پسر کروئوس آماده آن نبود که آرزو هایش را بر آورد. با اینکه هدایایش را پذیرفت کاری سخت برای او پیش آورد. چون مراسم دعا پایان رسید، جواهرها پراگندند و پوزه گاو را بلند کردند و سرش را بریدند و او را پاره پاره کردند. پس رانهای او را که مخصوص تقدیم بخدایان بود بریدند و روی آنها دو چندان چربی و گوشت خون آلود خام گذاشتند سپس آنها را روی کنده های بسیار خشک سوختند. پس از آن جگر بند قربانی را بسیخ کشیدند و بر فراز آتش نگاهداشتند،

۱ - Nestor پادشاه پیلوس و سالخورده ترین سرداران یونان در جنگ تروا

۲ - Idomenée پادشاه اقریطس

۳ - Ajax نام دو تن از پهلوانان یونان در جنگ ترواست که یکی پادشاه

سالامین بود و دیگری پادشاه قوم لورکی Lorciens

۴ - Tydée • Ulysse

سپس پشت مازه ها را سوختند و جگر بند ها را خوردند . باز مانده را ریزیز کردند و بسیخ کشیدند و با دقت بسیار بریان کردند . و سرانجام همه را از آتش برداشتند . این کار که پایان رسید سور آماده شد . جشن گرفتند و از بسیاری خوردنی و نوشیدنی که بود همه را سیری حاصل آمد . چون تشنگی و گرسنگی را فرو نشانند نستور ، گردونه ران پیر ، نخست لب بسخن گشود و گفت :

« ای باز مانده آتره ، ای آگامنون ، اینجا بگفتگو فرصت راهدر ندهیم . در کاری که آسمان بدست ما سپرده است بیش ازین درنگ نکنیم . بفرمای تا منادیان کار خود را بکنند و بروند و از میان کشتی ها مردم آخائی را که زره روین دارند بخواهند و گرد آورند . ما فرماندهان سپاه نیز در میان لشکریان بی شمار مردم آخائی برویم و هرچه زودتر روح جنگجویی را در آنها بیدار کنیم و بر انگیزیم . »

چون این بگفت آگامنون سخنش را پذیرفت و بی درنگ منادیان لشکر را که بانگ پر آواز داشتند فرمود تا مردم دلاور آخائی را بنبرد بخوانند . چون صلاهی منادیان برخاست مردم از هرسوی گرد آمدند . شاهان که پرورده زئوس بودند کوشیدند تا در گرداگرد آگامنون صفهاشان را بپارایند . آتنه که چشمان پر فروغ و درخشان داشت با ایشان بدین کار پرداخت . وی سپر درخشان ایزدی را که هرگز فرسوده نمیشد و از میان نمی رفت ، داشت . صدمنگوله زرین که بدقت تمام بافته شده بود و هر یک از آنها ارزش صد گاو داشت بر سپروی آویخته بود . با این سپر ، آتنه همه جا در میان لشکر مردم آخائی راه می پیمود و همه را پیش می راند و در دل های همه شوق و نیروی جنگ را بر میانگیخت . از آن پس ، جنگ نزد همه گوارا تر از آن شد که با کشتی های خویش بسوی کرانه میهن باز گردند .

همچنان که وقتی آتش ویران کننده‌ای جنگل پهناوری را بر فراز کوه دربر میگیرد، فروغ آن از دور میدرخشد، پرتو تابناک سلاح‌های آهنین لشکریان آخائی نیز، هنگامی که راه می‌پیمودند از اثر میگذشت و تا باسمانها بالا میرفت.

همچنانکه دسته‌های غازهای وحشی یا حواصلاها یا قوهای گردن دراز در مرغزارهای آسیا و در دو کرانه کایسترا^۱ فرو می‌آیند و بهر سو پرواز میکنند و بی‌هیچ اندیشه‌ای بال میزنند و با فریادی که همه مرغزار را درمی‌گیرد یکی پس از دیگری می‌نشینند دسته‌های بی‌شمار مردم جنگجوی آخائی نیز از کشتیها و سایبانها برمی‌آمدند و دردشت سکاماندر^۲ پراکنده می‌شدند. زمین دهشت زده در زیر پای جنگجویان و اسبان می‌خروشید. در مرغزار پرگلی که رود سکاماندر آنرا سیراب می‌کند می‌ایستادند و مانند برگ و گل در بهاران بی‌شمار بودند.

همانگونه که دسته‌های انبوه مگس، در روزهای بهار که در آغل میش‌ها شیر می‌دوشند و کوزه‌ها را پر می‌کنند در پرواز می‌آیند، انبوه مردم آخائی نیز دردشت نبرد، روبروی مردم تروا جای گرفتند و شوق و آرزویی نداشتند جز آنکه آنانرا نابود سازند. همچنانکه چوپانان هر یک گله خویش را از میان انبوه گله‌هایی که در چرا باهم در آمیخته‌اند باسانی باز می‌شناسند و دوباره گرد می‌آورند سران سپاه آخائی نیز مردان خود را از هر گوشه فراهم می‌آوردند و صف‌آرایی می‌کردند تا آنها را بسوی رزمگاه پیش برند. آگاممنون پادشاه بزرگ نیز در میان ایشان بود. پیشانی و نگاه او بزئوس می‌مانست. کمر بندش مانند کمر بند آرس خدای جنگ و سینه‌اش مانند سینه پوزئیدون پروردگار دریاها بود. همچنان که گاو نر در میان گله بر همه جانوران دیگر برتری دارد و از گاو ماده که گرداگردش را فرا گرفته‌اند آشکارا شناخته می‌شود زئوس نیز

آگاسمنون را در آن روز چنان ساخته بود که در میان هزاران دلاور شناخته می‌شد و بر همه برتری داشت.

اکنون ای الهه‌های هنر که در کوهستان اولمپ جای
لشکر یونان دارید و خدایانید و همه‌جا پدیدارید و همه چیز می‌دانید

در صورتیکه ماجز بانگی نمی‌شنویم و چیزی نمی‌دانیم؛ باری شما بمن بگویید سران و سرداران قوم دانائو چه کسان بودند و چه نام داشتند؟ زیرا من اگر خود، ده‌زبان هم داشته باشم و یا بانگ آوازم چندان رسا باشد که هیچ چیز نتواند آن را درهم بشکند و اگر خود دلی روین در سینه‌ام جای داشته باشد، نمی‌توانم شماره چندین سپاه انبوه را بگویم، مگر آنکه الهه‌های آسمانی هنر، که در کوهستان اولمپ جای دارند، و دختران زئوس هستند، خود نام کسانی را که بایلیون آمده بودند ببرند. تا من از فرماندهان کشتیها و سرداران سخن برانم^۱.

نخست مردم بئوسی بودند که سرکردگان شان پنه لئوس و له‌ئیت و آرسزیلاس و پروتوئور و کلونیوس نام داشتند. اینها بعضی از سرزمین هیریا و کوهستانهای اولیس، و شونوس، واسکول و تپه‌های اتئون و تسپی، و گرایا و دشتهای پهناور میکالس برخاسته بودند و بعضی دیگر کشاورزان نواحی هارم و ایلزی و اریترس یا ساکنان الثون، هیلا، پلئون، اوکاله، مدئون که شهری بس زیاست، کوپ، اوترسیس، و تیسبه که کبوتران بسیار دارد، و کورونه و هالیارت پر گیاه بودند. پاره ای دیگر ازین جماعت مردم پلاته گلیساس، و هیپوتب شهرزیا بودند. بعضی نیز از اونکسته که جنگلی زیبا متعلق بخدای دریا دارد، یا از آرنه که تا کستانهای آن مشهورست، یا از میده و شهر مقدس نیسا، و یا از آنته دون، که در اقصای سرزمین قوم بئوسی قرار دارد آمده بودند. این جماعت با پنجاه کشتی فرا رسیده بودند و بر فراز هر کشتی صد و بیست جوان جنگجوی از مردم بئوسی بودند.

۱ - از اینجا نام سرداران یونانیان در حمله بشهر تروا و اسامی قبایل و نواحی

مردم اورکومن، که شهرشان می‌نیاس نام دارد، و نیز مردم اسپلدون فرمانبردار اسکالاف، ویالمن بودند که نژادشان بارس خدای جنگ می‌رسید. و آستیوشه، زن زیبای آکتور پسر آزه که در کاخ بلند آکتور از خدای جنگ باربرداشته بود، آندوبرادر را بجهان آورده بود. سی‌کشتی که با نظم و ترتیب خاصی حرکت کرده بود، این جماعت را از راه دریا آورده بود.

سر کرده مردم فوکیده، شدیوس و اپیسترف بودند، فرزندان ایفیت جوانمرد که نژادش به نوبول می‌رسید. اینان بعضی مردم سر زمین سپاریس و سنگستان پیتون و کریسا و دولیس و پانوپه بودند. بعضی نیز در حوالی آنه‌موره و هیامپلولیس، یادکرانه رود سفیز و یا در لیله که سرچشمه آن رودست مسکن داشتند. سرکرد گانشان چهل کشتی سیاه را در زیر فرمان داشتند و بدینگونه مردم فوکیده آمدند و در میسره قوم بئوسی جای گزیدند.

مردم لوکرید زیر دست آژاکس تندرو پسر اوئیله بودند که قامت پسر تلامون را نداشت و قامت او از آن او بسیار کوتاه تر می‌نمود. اما با وجود کوتاهی قامت و زره‌کتانی که داشت در سراسر یونان و در میان مردم آخائی در زوین اندازی رقیب نداشت. زیردستانش، مردم سینوس، اوپونت و کالیار و مردم بس و سکارف و اوژئس و یا مردم تارف و ترونی در کرانه آبهای بوئاگریوس بودند. چهل کشتی سیاه در زیر فرمان وی بود که مردم لوکرید در آنها بودند و سرزمینشان روبروی سرزمین متبرک اوئه بود.

سپس قوم جنگجوی و سلحشور آبانت بودند. اینها مردم سرزمین اوپه کالسیس، ارتری و سرزمین انگور خیز هستیه و سر زمین کاریست و یا مردم سرن که شهری در کنار دریاست و یا مردم دیون بودند که مشرف بردشت و صحراست. بعضی نیز از ناحیه استیر آمده بودند و سر کرده آنها الفنور پسر کالکودون بود که نژادش بارس خدای جنگ می‌رسید. جنگجویان جوانمرد آبانت دنبال وی بودند و اینها موهای بلند در پشت سر داشتند. با دشمن از نزدیک جنگ می‌کردند و جوشن دشمن را که سینه‌اورا می‌پوشانید در زیر زخم زوین‌شان درهم می‌شکستند، چهل کشتی سیاه در فرمان او بود.

سپس مردم آتن بودند که شهری با شکوه و زیباست و در قدیم ارکته بر آن فرمانروایی می‌کرد که پادشاهی بلند مرتبه بود و او را زمین بار آور پرورد و آتنه دختر زئوس اورا بر آورد و در شهر آتن در عبادتگاه باشکوه خود وی را جای گزین کرد. بهمین سبب مردم آتن در هر سال در آنجا گاوها و بره‌هایی

باونیازی می کنند. اینان زیر دست منسته پسر پتئوس بودند که هنوز در همه جهان در آراستن رده های جنگجویان و گردونه ها همانندی نداشته است. تنهاستور می توانست باوی بستیزد زیرا که بسال ازو مهتر بود. پنجاه کشتی سیاه در فرمان وی بود.

آژاکس دوازده کشتی از سالامین آورده بود آنها را راهنمایی کرده و در جایی که دسته های مردم آتن جا گرفته بودند جای داده بود.

سپس مردم آرگوس و مردم تیرنت که باروها و دیوارهای خوب دارد، مردم هرمیون و آزینه که هر دوشهر در کرانه خلیج ژرف دریا ساخته شده اند، مردم ترزن و ائیونس و مردم اپیدور که تا کستانهای خوب دارد و بازماندگان مردم آخائی که شهر اژین و شهر ماسس در دست آنهاست. فرماندهان اینها دیومد بلند آواز و ستلوس پسر کاپانه نامور بودند و سومین فرمانده آنها اوریا، بود که در بین آدمی زادگان، نیروی خدایان داشت. وی زاده شاه مسیسته بود که نژادش به تالائوس میرسید. اما بالاترین سرکرده اینها دیومد بلند آواز بود و هشتاد کشتی سیاه در فرمان داشت.

سپس مردم شهر زیبای میسن، مردم ناحیه پرثروت کورنت، مردم کلئون مردم اورنتا، مردم آرتوره و نیز مردم سیسیون که در قدیم آدرست بر آن پادشاهی میکرد و مردم هیپرسی و مردم شهر بلند گونوئس و مردم پلن و مردم اژیون و مردم همه سرزمین اژیال و گردا گرد هلیس پهناور به همراه صد کشتی آمده بودند. سرکرده آنها آگامنون شاه پسر آتره بود. در زیر فرمان وی جنگجویانی بودند که بسیار فراوان تر و بسیار دلاورتر بودند.

وی خود روینه ای که پرتو آن چشم را خیره می کرد پوشیده بود. غرورش نمایان بود و در میان همه دلاوران هم خود را دلیرتر و هم فرمانده مردمی بیشتر نشان میداد.

سپس مردم لاسدمون و دره های ژرف آن، مردم فاریس و سپارت، مردم سپارت و مردم مسه که کبوتر فراوان داشت، مردم بریزئس و اوژئس مهر پرور، مردم امیکلس و مردم هلوس که شهری در کرانه خیزابهاست، مردم سرزمین لائاس و سرزمین اوتیل، شست کشتی داشتند و فرمانده آنها منلاس برادر آگامنون بود که فریادش در جنگ نیرومند بود و جدا گانه رده بسته بودند. منلاس با ایشان راه می پیمود. خود جنگجویی بی باک بود و ایشان را بجنگ

بر می انگیخت. پیش از همه کس خواستار آن بود که تقاص بدبختی های مردم آخائی و کینه رבו ده شدن هلن را از مردم تروا بستاند.

سپس مردم پیلوس و مردم شهر دلگشای آرن، مردم تری که در آنجا از الفه می گذرند، مردم شهر اپی و مردمی که در سیپارسئیس و آمفیژنه جای دارند، مردم پنلئوس و هلوس، مردم شهر دوریون که در آنجا الهه های هنر آمدند و آواز تامیریس از مردم تراکیه را پایان دادند. تامیریس، از اوکالی و از نزد اوریت پادشاه این ناحیه می آمد و لاف زنان می کوشید آواز الهه های هنر را که دختران زئوس بودند در هم بشکنند. آنها خشمگین شدند و وی را زمین گیر کردند، هنر آواز را که داده خدایان بود از او گرفتند و چنگ زدن را از یاد او بردند. این مردم از نستور سالخورده که راننده گردونه ها بود فرمان می بردند، نود کشتی به همراه آنها امواج دریا را می شکافت.

سپس مردم آرکادی بودند که در سرزمین آنها قلعه سیلن سر بر آورده بود و اپیت در خاک گور خفته بود و جوانان آنجا در جنگ تن بتن ورزیده اند. اینان بعضی از فنه یا از سرزمین اورکومن که میش فراوان دارد آمده بودند و بعضی از شهر ریبه و استراتیه یا از ولایت انیسه که باها در آن میوزد رسیده بودند. بعضی نیز از تزه یا از شهر دلگشای مانتینه، یا از ناحیه ستمفال و یا از ولایت پارهای آمده بودند. سر کرده آنها آگاپنور شاهی از پسران آنسه بود. با آنها شست کشتی بود که در هر کشتی عده ای از مردم آرکادی بودند و در جنگ ورزیده بودند. آگامنون پسر آتره خود این کشتی ها را که عرشه خوب داشتند بایشان بخشیده بود تا از دریایی که رنگ در دباده داشت بگذرند زیرا که تا آن زمان از کارهای دریانوردی آگاهی نداشتند.

سپس مردم بوپرازیون و مردم الید دلگشای بودند که سرزمین آنها را از یکسوی هیرمینه و میرسین، و از سوی دیگر تخته سنگ اولنی و ناحیه آلزی را در بر گرفته اند. ایشان چهار سر کرده داشتند هر یک ده کشتی ظرف در فرمان خود داشت که بسیاری از مردم اپئی در آن بودند. فرماندهشان آمفی ماک و تالپوس بودند که یکی پسر کتئات و دیگری پسر اوریت و هر دو پسر زادگان آکتور بودند. سالار گروه سوم دیورس نیرومند پسر آمارینسه و سالار گروه چهارم پولیکسن پسر خداوند گاراگاستن و نواده اوژس بود.

سپس مردم دولیشیون و مردم جزایر متبرک اشین که روبروی الید در آن سوی دریا هستند آمده بودند. اینان فرمانبردار مژس جنگجوی رقیب

آرس بودند که از فیله، گردونه ران نامدار محبوب زئوس زاده بود و او در روزگار پیشین بر پدر خویش خشم رانده و بدولیشیون هجرت کرده بود. وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت.

اولیس راهنمای سفالنیان مغرور و جوانمرد بود. اینان بعضی از ایاتک یا از نریت که قلّه آن از درختان انبوه پوشیده است بودند. بعضی نیز از کروسیله یا از سرزمین سخت اژیلیس آمده بودند. پاره‌ای دیگر مردم زانت و ساموس یا مردم دشت و کرانه‌هایی که روبروی این جزایرند بودند. سالار اینان اولیس بود که در اندیشه با زئوس برابری میکرد. دوازده کشتی که رنگ زنگاری داشتند در فرمان او بود.

مردم اتولی فرمانبردار توئاس پسر آندرمون بودند. اینها از پلورون یا اولن یا پیلنه یا کالسیس و یا تخته سنگها و چشمه سارهای حوالی کالیدون آمده بودند. اونئوس دیگر همراهشان نبود فرزندان او نیز مرده بودند، حتی ملتاگر نیز بخاک رفته بود. سروری بر مردم اتولی را بتوئاس واگذار کرده بودند. چهل کشتی سیاه در فرمان وی بود.

مردم اقریطس که از کنوس، گورتین، لیکتوس، ملطیه، لیکاست، فستوس، ریتی، و بسیاری شهرهای دیگر این جزیره آمده بودند، فرمانبردار ایدومنه جنگجوی ناماور و مرئون بودند که خود در جنگجویی همتای خداوند جنگ بشمار می آمد و هشتاد کشتی سیاه در فرمانشان بود.

تلپولم زاده نجیب و بزرگوار هرکول از کرانه های رودس بانه کشتی مردم مغرور رودس را آورده بود. جزیره رودس سه شهر مهم داشت: لیندوس، ایلیز و کامیر، و این هر سه شهر پدید آورده تلپولم بودند. تلپولم زاده عشق هراکلس پهلوان نامدار با آستیوکه بود. و هراکلس، پس از آنکه چندین شهر را با جوانان آن عرصه تاراج و کشتار کرده بود این زن زیبا را از افیر، در کرانه های سله ئیس بدست آورده بود. تلپولم که در کاخی استوار و دور از مردم، پرورش یافته بود، نادانسته لیسیمنیوس سالخورده را که دایی پدرش بود بکشت. آنگاه کشتی هایی ساخت و هواخواهانی نیرومند گرد آورد و برای آنکه از خشم و بیم فرزندان دیگر هراکلس در امان بماند، دل بدریازد و تن بغربت داد. سرانجام پس از بی سامانی و جهانگردی که با رنجهای فراوان همراه بود، با یاران خود برودس رسید و در آنجا سکونت جست و یاران خود را در سه شهر پیراگند. در آنجا زئوس که فرمانش بر خدایان و بر مردم روانست مهر ورزیدند و دارایی سرشاری بهره ایشان کرد.

نیره ، با سه کشتی از جزیره سیمه آمده بود . وی پس از آخیلوس ، از همه کسانی که از دانائو بتروا آمده بودند زیباتر بود اما دلیری و توانایی بسیار نداشت و فرمانبرداران وزیرستان او اندک مایه بودند .

مردمی که از جزایر نیسیر ، کارپات ، کاسوس یا جزیره کوس که مقر فرمانروایی اورپیپلوس است ، یا از جزیره کالیدنس آمده بودند سرکرده ایشان فیدیپ و آنتیف هردو پسران تسالوس و نوادگان هراکلس بودند . ایشان سی کشتی میان تهی آورده بودند .

باز مردم آرگوس و مردم آلس ، آلویه ، تراکس ، فتی ، و مردم هلاد که زنان زیبا دارد ، و آنها را مردم میرمیدون و مردم هلن و آخائی می نامند ، پنجاه کشتی آورده بودند ولیکن دیگر در اندیشه کارزار سخت نبودند . اینها فرمانبردار آخیلوس بودند اما اکنون کسی نبود که صف آنها را بیاراید و آنها را بجنگ برد . آخیلوس ایزدی که پاهای خسته ناشدنی داشت در میان کشتیهای خود آرمیده بود همچنان خشمگین بود و همچنان دل در اندیشه بریزئیس زیبا داشت که پیداش آنهمه جنگها و در پایان فتح لیرنس و تب بدست آورده بود و بخاطر او مینس و اپیستروف ، پسران اونوس شاه را کشته بود . اینک او خشمگین در سایبان خویش نشسته بود ، اما آن دمی که بکین و جنگ برخیزد نزدیکست .

مردم فیلاسه و مردم سرزمین حاصلخیز پیراسوس که قلمرو خدای غله و محصول است ، نیز مردم ایتون که رمه فراوان دارد و مردم آنترون در کنار دریا و مردم پتلئون که سبزه زارهای فراوان دارد ، در فرمان پروتزیلاس دلاور بودند که چهل کشتی همراه داشت . اما او از آغاز جنگ ، بخاک رفت و در فیلاک از خود جز زنی که در عزای او رخساره می شخود و جز خانه ای که ناتمام مانده بود چیزی باقی نگذاشت . زیرا وی نخستین کس از مردم آخائی بود که چون کشتی های یونان بکرانه تروا رسیدند از کشتی فرود آمده بود و هماندم که پیش از دیگران قدم بساحل نهاد بدست دشمن هلاک گشته بود . با اینهمه با همه دریغی که از مرگ او داشتند سپاه او بی فرمانده مانده بود . زیرا برادر تنی او پودراسس ، پسر ایفیلکوس و نواده فیلاکوس که میش بسیار داشت بر آنها فرمان می داد . هرچند وی از پروتزیلاس جوانمرد جوانتر بود اما دلاوری پروتزیلاس را نداشت . ازین روست که زیرستانش با آنکه سرکرده دلاور دارند بر سردار در گذشته خویش هنوز دریغ می خورند . چهل کشتی سپاه در فرمان ایشان بود .

مردم فرس در نزدیکی دریاچه بوبئیس ، مردم بوبه و گلافیرس و مردم شهر زیبای ایولکوس با یازده کشتی خویش ، فرمانبردار اوملوس پسر گرامی آدمت بودند که آلسست ، زیبا ترین دختران پلیاس مادرش بود .

مردم متون ، و توماسی و مردم ملیبه و اولیزون ، نخست در فرمان فیلوکتت بودند که در کمان کشیدن از همه مردم یونان چیره دست تر بود . هفت کشتی باوی بود که در هر یک پنجاه تن تیرانداز چالاک آماده بود . اما فیلوکتت را یونانیان در جزیره لمنوس تنها رها کرده اند . چون از نیش ماری نفرین کرده زخمی هولناک برداشته بود که درمان نمی پذیرفت و دردی جانکاه داشت . اکنون وی در آن جزیره بسختی روز می گذاشت و از درد رنج بسیار می برد . اما دیری نخواهد گذشت که مردم آرگوس بیاد او افتند و از ویاری درخواست کنند . سپاهیان فیلوکتت از دوری او دریغ می خورند با اینهمه بی سرکرده نیستند . مردی که صفهایشان را بجنگ آراسته است بدون فرزند نامشروع اوئيله است که رنه از اوئيله که در گرفتن شهر ها دلیر بود بجهان آورده است .

مردم تریکه ، مردم ایتوم که پرتگاه های بسیار دارد ، مردم اوکالی ، شهر اوریت در اوکالی فرمانبردار پسران آسکلپیوس بودند که یکی پودالیر ، و آن دیگر ماکائون نام داشتند و هر دو پزشک بودند . اینان نیز سی کشتی را صف آرایی کردند .

سپس مردم اورمنیون سرچشمه رود هیپره و نیز مردم آستریون و تیتان بودند که قله های سفید دارد و سرکرده ایشان اورپیل پسر نام آور اومون بود . وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت .

سپس مردم آرژیس و ژیرتون و مردم اورته والون و مردم شهر سپید اولوئوسون قرار داشتند . سالار اینان جنگجوی ارجمندی پولیپوتس پسر پیریتوئوس که از زئوس جاودانی زاده است . هیپوداسی نام آور در کنار پیریتوئوس آن روز که از اهریمنان پرموی کین ستانده بود و آنها را از پلیون بیرون کرده و بسوی اتیسا رانده بود بوی آبستن شد . تنها او نبود که فرمان میراند ، لئوته نیز باوی درین کار انباز بود ، همو که باز مانده آرس و پسر کورون سرافراز و فرزند سنه است . چهل کشتی سیاه در فرمان ایشان بود .

سپس گونه بود که بیست و دو کشتی از سیف می آورد . اینها و پرهبها جنگاوران دلیری که در سرزمین ناسازگار دودون جای گرفته اند در فرمان

وی بودند، هم چنین کشاورزان زمینهای واقع در کرانه رود تیتارزیوس، که آبهای زلال آن برود پنه می ریزد، امایی آنکه بالجه های سیمین پنه در آمیزد چون موجی از روغن در سطح آن روان می گردد. این رود از دل تاریکی های زمین بیرون می آید و از رود هراس انگیز استیکس^۱ که خدایان بدان سوگند می خوردند جدا میشود.

سپس ماگنت ها می آمدند که پروتوئوس پسر تتردون سالار آنها بود. اینان کسانی بودند که در کرانه های پنه یا در دامنه کوههای پلیون که باد بر آنجا میوزد و شاخ و برگ را می لرزاند جای گرفته و فرمان گزار پروتوئوس دلاور بودند. چهل کشتی سیاه در فرمان داشت.

راهنمایان و سرکردگان و بازماندگان دانائو بدین گونه بودند.

اکنون ای الهه شعر، بمن بگوی که در میان مردان و اسبان چابکتر و دلیرتر کدام بودند؟

در میان اسبان شایسته تر از همه دومادیان بود که او مل، فرزند فرس، آنها را می راند. اینها چون مرغان تیز پر بودند. رنگ موی و سال هر دو یکی بود. بیالا نیز بایکدیگر برابر بودند. آفبوس که کمان سیمین دارد خود آنها را در کوهستان پیری پرورده بود. دومادیان بودند که همه جا جنگاوران دشمن را شکست می دادند.

در میان مردان، برتر از همه آژاکس از مردم تلامون بود، اماتا هنگامی که آخیلوس در میدان نبود، چه آخیلوس بسیاری از او برتر بود زیرا آخیلوس فرزند بی همال پله بهترین مردان بود و بهترین اسبان را میتاخت. اما اکنون آخیلوس در میان کشتی های پشت خمیده خود آرام جای گرفته بود و از آگامنون فرمانده سپاه دلالتگی داشت و روی در کشیده بود و مردمش در روی شن زار ساحل بکمان کشیدن و خشت و زوبین انداختن سرگرم بودند. اسبانشان هر کدام نزدیک گردونه خود ایستاده بودند تا نیلوفر کنار مردابهارا بچرند. اما گردونه هارا خداوندانشان در زیر سایبانها نهاده و روی آنها را پوشانده بودند. این خداوندان گردونه ها با درد و دریغی که در باره سالار خود، گرامی داشته آرس پروردگار جنگ داشتند بجای آنکه بجنگند، در میان لشکر گاه رفت و آمد می کردند.

۱ - Styx رودخانه ای در دوزخ که زئوس و دیگر خدایان بدان قسم یاد میکردند.

لشکر پیش میرفت و گویی که همه زمین طعمه آتش بود
 و در زیر پای آنان مینالید ، مانند هنگامی که زئوس تندر افکن از خشم
 میخروشد و بر زمینی که گردا گرد تیفه در سر زمین آریم قرار دارد
 تازیانه میزند ، همان زمینی که میگویند تیفه در آنجا خفته است .
 بدینگونه هنگامی که ایشان پیش میراندند و با شتاب بسیار دشت را
 مینوردیدند زمین زیر پایشان ناله ای هراس انگیز داشت .

آنگاه پیکری نزد مردم تروا آمد : این ایریس تندرو بود که
 در تروا پاهایی تیزرو چون باد داشت . زئوس که سپر بدست دارد
 پیام غم انگیزی بوی داده بود . مردم تروا بردسرای پریام گرد آمده ،
 پیر و جوان همه باهم انجمنی ساختند . ایریس که پاهایی تیزرو داشت
 نزدیک شد که با ایشان سخن گوید ، سیما و آواز او چون سیما و آواز
 پولیتس پسر پریام بود که چون بچابکی خود بیش از چابکی
 دیگران اعتماد داشت ، بر فراز گور « اسوئت » پیر بدیده بانی نشسته
 و از آنجا در کمین هنگامی بود که مردم آخائی از کشتی های
 خود کی برون آیند و بحمله پردازند . سیمای ایریس هنگامی
 که با پریام سخن میگفت درست مانند پولیتس بود . پس ایریس لب
 بسخن گشود و گفت :

« آه ای پیر مرد پیوسته برین شیفته ای که سخن بدراز اکشد ،
 و اکنون که کشمکش جانکاه در گرفته است تو خویشتن رادر هنگام
 صلح می پنداری . برستی که بسیار نبردها دیده ام ، اما هرگز تاکنون
 لشکری بدین نیرومندی و هراس انگیزی ندیده ام . چون ایشانرا
 بدینگونه در میان دشت ببینی که راه جنگ پیش گرفته اند و بحصار شهر
 نزدیک میشوند راست گویی از برگ درختان و شن های کنار دریا

فزونترند . ای هکتور ، بخصوص روی سخن من با تست : آنچه می گویم بکن . درشهر تروا ، همدستان و یاران ما از هر دستی هستند . هر یک نژادی و زبانی دارند . باید هر یک از سرداران ، مردانی را که در فرمان اویند آماده دارد ، پس از آنکه صفهایشان را آراست خود در پیشاپیش آنها جای بگیرد .»

این بگفت . هکتور ندانست که این سخن را الهه ای می گوید . پی درنگ انجمن را بهم زد . هماندم بسوی سلاحها دویدند . همه دروازه ها باز شد . لشکر بیرون جست ، چه مردان پیاده و چه گردونه ها . هیاهوی فراوان برخاست .

در برابر شهر تپه بلند بود که از هر سوی شیب ملایم و اندک داشت . مردم آن را باتیه می خواندند و در نزد خدایان هم بگور « میرین^۱ سبک پا » نام بردار بود . مردم تروا و همدستان آنها در آنجا صف آراستند .

در پیشاپیش مردم تروا هکتور بزرگ راه می پیمود که
لشکر تروا خود تابان بر سر داشت و پسر پریام بود . در کنار وی فراوان ترین و دلاورترین جنگاوران را دیدند که جنگ را صف آراسته بودند و در زوبین اندازی شوری داشتند .

مردم دارادانه سرکرده شان انه پسر نجیب انکیز بود که آفرودیت پروردگار زیبایی از انکیز بوی آبستن شد و در گردنه های ایدا وی را بجهان آورد . وی تنها نبود : در کنار وی دو پسر آنتور : آرکلوک و آکاماس که در همه جنگها کار آمد بودند .

سپس کسانی می آمدند که درزله درست در پای ایدا جای داشتند ، مردم بسیار مالدار تروا که آبهای سیاه از پ را می آشامیدند . سرکرده اینان پاندار پسر فیروزمند لیکائون بود که کمان وی بخشوده خود فبوس بود .

(۱) نام ملکه آموزونها و مردان و زنان نام آور را در پای آن تپه بخاک می سپردند .

سپس مردم آدراسته و سرزمین آیز و مردم پیتی و مردم ترئیه کوهستان بلند . اینان سرکرده‌شان آدراست و آمفیوس بودند که زره کتان دار برتن داشتند و این دو پسران سروپس از مردم پرکوت بودند . سروپس در پیشگویی استاد بود و بسیار کوشید که پسرانش جان خود را در جنگها بخطر نیفکنند . اما ایشان گوش ندادند و عفریت مرگ سیاه راهنمای آنان شد .

سپس مردم سرزمین پرکوت و پراکتی ، مردم سست و آیدوس ، مردم آریسبه ایزدی . اینان سالارشان آزیوس فرزند هیرتاس بود . آزیوس همان کسی بود که اسبان سرکش گلگون او را از آریسبه و از کرانه‌های سلئیس آورده بودند .

هیپوتوئوس فرمانده چادر نشینان پلاسژس بود که نیزه ورانی ماهر بودند و در سرزمین بار آور لاریس میزیستند . اینان راهنمایشان هیپوتوئوس و پيله بازمانده آرس بودند و هر دو فرزندان لت از مردم پلاسژس بودند که او نیز پسر توتام بود .

مردم تراکیه پیشوایشان آکاماس و پیروئوس پهلوان بودند ، همان مردمی که هلسپونت با امواج توانا مرز آنهاست . او فم فرمانده سیکونهای جنگاور بود ، او فم پسر ترزن از مردم سد و از پشت خدایان .

پیر کمس سرکرده مردم پئونی بود که دارای کمانهای خمیده بودند . اینان از آمیدون دوردست در کرانه‌های آکسیوس آمده بودند همان آکسیوس که بستر پهناور دارد و زیباترین امواج را در روی زمین می گسترده .

مردم دلیر پافلاگونی فرمان بردار پیلن بودند و از کشور انت ها ، سرزمین استران سرکش ، می آمدند . اینان مردم سیتور و مردم سرزمین سزام و از کسانی بودند که جایگاه‌های نامبردارشان در کرانه‌های پارتنیوس در کرومن و اژیال و اریتنس علیا بود .

آلیزونها سالارشان اودیوس و اپیستروف بودند ، از آلیبه دوردست ، از سرزمینی که سیم در آنجا فراوانست فرا رسیده بودند .

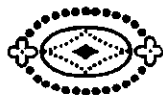
سرکرده مردم میسی دوتن بنام کرومیس وانوم بودند و این یک ترجمان پیش گویی‌ها بود . اما پیش گویی‌ها نتوانست وی را از مرگ سیاه پاسبانی کند . وی در کرانه رود بدست آخیلوس هنگامی که بسیاری از مردم تروارا بخاک افگند از پای درآمد .

فورسیس و شاهزاده آسکانی راهنمای مردم فریژی بودند. همان مردمی که از آسکانی دوردست آمده بودند و در انتظار نبرد در رزمگاه میسوختند.

مردم مئونی بسالاری مسطلس و آنتیف پسران تالمن می آمدند که الهه های دریاچه ژیزه آنها را زاده بود. ایشان سران مردم مئونی بودند که در پای کوه تمول زاده اند.

ناستس در پیشاپیش مردم کاری که زبان نامأنوس دارند راه می پیمود. اینان مردم ملطیه و کوهستان فتیرس بودند که درختان پرشاخ و برگ بی شمار دارد نیز مردم کرانه رود مئاندر و مردم کوهستان میکال که قله های بلند دارد. فرمانده اینان آمفیماک و ناستس بودند. ناستس و آمفیماک پسران نامورنومیون بودند و دومی چون دختران زر و زیور بخود می بست و بجنگ میرفت. نادان بیچاره! زر و زیور مرگ را ازو دور نکرد. وی نزدیک رود دست آخیلوس تیز تک از پای درآمد و آخیلوس جنگاور همه آن زرها را با خود بغنیمت برد.

سارپدون و گلوکوس بی همال راهنمای مردم لیسی بودند. اینان از راه دور از سرزمین لیسی و از کرانه های گزانت پر گرداب آمده بودند.



سرود سوم

خلاصه سرود

در گیرودار کارزار، هکتور شاهزاده تروا که برادر پاریس بود
بمیان هردولشکر آمد و پیشنهاد کرد که هردوسپاه دست از جنگ بدارند
و بگذارند تا منلاس و پاریس جنگ تن‌به‌تن کنند و از آندو هر کس چیره شود
هلن از آن او باشد. هلن از فراز حصار تروا دلاوران و جنگجویان
آخانی را برای پیام نام می‌برد و معرفی می‌کند. در جنگ تن‌به‌تن نیز پاریس
شکست می‌خورد اما ونوس پروردگار عشق و زیبایی او را از جنگ منلاس
می‌رباید و از میدان جنگ بدر می‌برد.

سرود سوم

پیشنهاد پاریس
چون هر دو لشکر که سرکرد گانشان پیشاپیش بودند صف‌ها بیاراستند ، مردم تروا همچون دسته‌های پرندگان ، با فریادهای دل‌شکاف پیش آمدند . تو گفتی بانگ و هیاهوی دسته‌ای از کلنگان بود که از سرمای زمستانی و سیلهای آسمانی میگریزند و با فریادهای بلند از دریای سرکش می‌گذرند و چون از آسمان فرود می‌آیند نبردی هراس‌انگیز می‌کنند و ویرانی و مرگ را بر سر نژاد پیگمه^۱ فرود می‌آورند . اما یونانیان که سخت خشمگین مینمودند و در دل خود آرزویی جز یاری بیک دیگر نداشتند خاموش نزدیک می‌شدند .

از زیر پای لشکریانی که با گامهای تند رو ازدشت می‌گذشتند گردبادی از خاک بر می‌خاست مانند دبور نمناک که بر فراز کوهها مه‌انبوهی را می‌پراگند ، مهی که شبان از آن هراسانست و دزد آنرا از تاریکی شب برتر می‌شمارد و چنان تیره‌است که چشم بزحمت گذرگاه سنگی را که انداخته‌اند می‌پیماید .

۱ - پیگمه‌ها مردمی کوتاه قد از مصر علیا نزدیک دریا بودند . نبردی که کلنگان با آنها کرده‌اند کنایه از آسیبی است که این مرغان بکشت زارهایشان می‌رسانده‌اند .

چون نزدیک شد که دولشکر بهم برسند ، پاریس^۱ که زیبایی خدایان بود در پیشاپیش مردم تروا نمایان شد . پوست یوز پلنگی بردوش داشت و کمان خمیده و شمشیرش برشانهایش آویخته بود ؛ دوزوین رخشان را بجنبش می آورد و دلیر ترین سرکردگان یونانیان را بجنگ خونینی بر می انگیزخت .

منلاس^۲ از دیدن وی که در پیشاپیش سپاهیان بود و گامهای بلند برمی داشت شادمان شد ، مانند شیری که گرفتار گرسنگی جانکاه پیست و چون مرالی دشتی یا گوزنی سرفراز در بیشه خود ببیند شادمی شود و ناگهان آنرا در هم می شکنند هر چند که دسته ای از سگان شکاری سبک رو و جوانانی گرم خیز در پی آن باشند ، منلاس هم بدینسان شادمان شد و آرزومند بود آن بزهکار را کیفر دهد . پس هماندم با سلاح از گردونه خویش فرو جست .

پاریس که وی را در پیشاپیش جنگاوران دید از بیم دگرگون شد ؛ در میان صف های یاران خود جست و از مرگ روی باز گرداند . بدان گونه که شبانی جوان در شکاف دره ای از دیدن ماری هراس انگیز پس پس می رود و لرزه ای اندامش را فرا میگیرد و سپس میگریزد و رنگ از رویش میپرد . پاریس زیبا نیز همچنان از منلاس در هراس افتاد و بگروه مردم ارجمند تروا باز گشت .

اما هکتور^۳ چون برادر را دید وی را بدین گونه سرزنش کرد :
ای پاریس تیره بخت ! ای که زیباییت تنها مایه سرفرازی تست ، ای دلاور زن خوی ، ای دلفریب تن پرور ، کاش هرگز چشم بجهان نمیگشودی ، یاسرده بودی بی آنکه پیمان زناشویی ببندی ، این سرنوشت بهتر ازین ننگی بود که امروز در پیش چشم مردم تروا بار آوردی

وایشان را چنین سرشکسته کردی ! مگر ریشخند یونانیان ارجمند را نمی بینی ! ایشان میپنداشتند که تو می توانی دلیرانه در بیرون از صفها جنگ کنی ، زیرا که سیمای توشایسته آن بود ، اما جان ترا آن مایه نیرو و دلیری نیست . تو که چنین بی دل و زهره بودی ، چرا گراسی ترین یاران خود را گرد آوردی و با کشتیهای تندرو از دریا گذشتی و با مردسی بیگانه در آمیختی و از سرزمینی دوردست زنی را که بزبایی نامبردار و با جنگاوران هراس انگیز همداستانست با خود آوردی ؟ این کارتو پدرت و مردم این شهر و همه این مردم را رسوا و بدنام می کند ، دشمنان ما را پیروزمی گرداند و ترا ننگین می کند . چرا منتظر منلاسه دلاور نبودی ؟ سرانجام خواهی دانست جنگجویی که بناروا همسرش را ربوده ای کیست . آنگاه که آن دلاور پیروزمند ترا بخاک تیره افکند نه چنگی که می زنی ترا یاری خواهد کرد ، نه آن دهشهایی که ونوس بتوارزانی داشته ترا سودمند خواهد بود ، نه گیسوان تو و نه زیبایی تو . اما مردم ترا بسیار فروتن اند و گر نه تاکنون تنت را در زیر سنگ گور نهفته بودند ، و کین این همه بدی را که بایشان کرده ای از تو ستانده بودند .

پاریس زیبا پاسخ داد : هکتور من خود پی می برم که سزاوار این سرزنشها هستم : دل تو همواره در جنگ بی تابست ؛ مانند تبری که درخت بلوط را می شکافد و درود گرا در ساختن کشتی یاری میکند دلی که در سینه تست نیز نیرویی کاهش ناپذیر دارد .

اما درباره دهشهای ونوس مرا سرزنش مکن . نیکی های بی کران خدایان را هر چه باشد ، نباید ناسپاسی کرد ، هیچکس را یارای آن نیست که آنها را خوب و بد کند . اگر با این همه تو می خواهی که من جنگ کنم در دم صفهای مردم ترا و یونانیان را بیارای ، تا اینکه

من و منلاس هر اس افگن بر سر هلن^۱ و داراایش با هم در آویزیم .
آن که پیروز شود وی و داراایش را بدست خواهد آورد و او را بسرای
خود خواهد برد . و چون این دو گروه پیمان دوستی و هماهنگی ناگسستنی
بندند شما در تروا و کشت زارهای شاداب آن فرود خواهید آمد و آنها
باغوش یونان که در دلاوری مردم و زیبایی زنانش نامبردارست باز
خواهند گشت .

بدین سخنان هکتور سرشار از شادی بمیان دولشکر تاخت و میان
نیزه‌اش را بدست گرفت و آنرا در میان رده های مردم تروا که
در همان دم در جای خود ایستادند نگاه داشت . یونانیان که دلشان
در هوای جنگ می تپید تیرهای خود را بسویش روانه کردند و در پی
آن بودند که ابری از تیر و سنگ بر سرش فرود آورند . اما آگامنون^۲
برایشان بانگ زد : ای یونانیان ، دست نگاهدارید ، تیرهای خود را
میفگنید ؛ چنان می نماید که هکتور دلاور می خواهد با ما بسخن در آید .
این فرمان را که شنیدند حمله را فرو نشانند و خاموش شدند . هکتور
در میان دولشکر گفت : ای مردم تروا و شما ای یونانیان دلیر ، بشنوید
که پاریس برانگیزنده این جنگ بشما چه پیشنهاد می کند . می خواهد
که دو گروه سلاحهای رخشان خود را بر زمین بار آور بگذارند و وی
و منلاس ارجمند در راه هلن و داراایش نبردی تن بتن کنند . آن که
پیروز شود و وی و داراایش را بدست آورد او را بسرای خود برد . ما
نیز پیمان هم آهنگی و دوستی ناگسستنی بندیم .

این بگفت و دولشکر یکسره خاموش ماندند . آنگاه منلاس لب
بسخن گشود و بدیشان گفت : سخن مرا هم بشنوید . دردی سخت روان
مرا فرا گرفته است و امیدوارم اینک هنگام آن رسیده باشد که بگفتگوهای

خود و بدبختی‌های درازی که در کار کشمکش من و داستان بدخواهی پاریس کشیده‌اید پایان دهید. باید آن کسی از ما که سرگ در کمین اوست فرمان قضارا تن در دهد؛ و شما بیش ازین از لذت صلح پایدار بی بهره نمانید. ای مردم تروا، بره‌ای سیاه برای پروردگار زمین و بره‌ای سفید برای پروردگار خورشید قربانی کنید و ما نیز چنین قربانی را برای خدای خدایان خواهیم کرد. اما باید که پیام^۱ خود (زیرا که پسرانش پیمان گسل و سوگندشکن اند) بدین هم آهنگی سوگند یاد کند، تا هیچکس پیمانی را که بنام زئوس بسته‌اند نگسلد. همواره جوانان سرکش و سبک‌سرنند: چون پیرمردی^۲ در بستن پیمانی اندر آید هم نگران گذشته است و هم نگران آینده و هر چه کند بر دوسپاه سخت سودمند آید. یونانیان و مردم تروا با امید اینکه این چنین جنگ بی دریغ را پایان رسانند، بشادمانی دلپذیر گراییدند. سرکبان را در صفها نگاه داشتند، از گردونه‌ها فرود آمدند، سلاحها را از خود دور کردند و آنها را نزدیک خود بر روی زمین فرو خوابانیدند. اندک جایی در میان دولشکر بود. هکتور شتابان دوپیک منادی بشهر فرستاد تا قربانی هارا بلشکر گاه بیاورند و پیام را بخوانند تا بدانجا آید، درین میان آگاسمون به تالتیبیوس^۳ فرمان داد بسوی ناوگان رود و بره‌ای بیاورد، این پیک منادی فرمان شاه را پذیرفت.

در همین هنگام ایریس^۴ بسیمای لائودییس^۵ خواهر شوهر

شاهزاده خانم هلن، که هلیکائون^۶ مالدار، پسر آنتنور^۷

او را بزنی گرفته و مهربان‌ترین دختران پیام بود

هلن بر فراز

باروها

۱ - Priam - ۲ یونانیان قدیم پیران را بسیار گرامی می داشتند و این نمونه‌ای

از آنست، چنانکه مناس نمی‌گوید که چون پیام شاهست می تواند سبب استواری پیمان شود و بر ارزش آن بیفزاید بلکه می‌گوید پیری او سبب استحکام پیمانست.

۳ - Talthybius - ۴ Iris - ۵ Laodice - ۶ Hélicoon - ۷ Antenor

بسوی هلن پرواز گرفت. هلن را در کاخ خود دید که روی بافته‌ای سفید مرمری سوزن دوزی می‌کرد و بر روی آن بافته کار و کوششی را که جوشن پوشان و یکه سواران تروا و یونان، در میدان کارزار، در راه مهر او کرده بودند نقش می‌بست. ایریس سبک‌رو پیش رفت. گفت: ای شاهزاده خانم زیبا، بیا و نمایش شگفتی را که یونانیان و مردم تروا بازیگر آند بنگر. این جنگاوران، که پیش ازین جز کینه کشی و مردم کشی آرزویی نداشتند و می‌رفتند در دشت نبرد با هم جنگهایی می‌کردند که آن همه اشکها روان میکرد اینک خاموش نشسته‌اند. جنگ آرام شده است؛ بر روی سپرهای خود خمیده‌اند و زوین‌های دراز خود را نزدیک خویشان بر زمین فرو برده‌اند. با این همه پاریس و منلاس، که نیزه‌های درشت دارند، در راه تو نبرد خواهند کرد و تو همسر گرامی آنکه پیروز شود خواهی شد.

الهه، بگفتن این سخنان، در ته دل وی یادگار شیرین شوی نخستین او، زادگاهش و کسانی را که از ایشان زاده بود، زنده کرد. هلن که پوشیده از پرده‌ای باسفیدی خیره‌کننده‌ای بود، خود را از کاخ بیرون افکند و اشک شوق ریخت: وی تنها نبود، اتر^۱ و کلیمن^۲ دو تن از خدمتگاران^۳ش دنبال او بودند. بزودی نزدیک دروازه‌های سئس^۳ رسیدند.

در بالای این دروازه‌ها پیرمردان ارجمند پریام، پانتوئوس^۴، تیموئتس^۵، لامپوس^۶، کلیتی^۷، هیستائون^۸، از بازماندگان آرس و اوکالگون^۹ و آنتنور بودند که مردی دور اندیش و کارآزموده بود. ایشان از فرط پیری از پادرامده بودند و دور از میدان کارزار می‌نشستند؛ اما بفرزانگی سخن میگفتند، مانند زنجره‌هایی که دریشه‌ها، برفراز

۱ - Aethra - ۲ Clymène - ۳ Scées - ۴ Panthoüs - ۵ Thymoetes -

۶ Lampus - ۷ Clytie - ۸ Hicétaén - ۹ Ucalégon -

درختان می آرمنند و پیوسته بانگ نرم و دلپذیر خود را بگوش می رسانند؛
این پیران در فراز این برج بدین گونه بودند.

چون هلن را دیدند که بسوی برج پیش می رو باخویشتن بیانگ
آهسته گفتند: نباید درشگفت شد که مردم تروا و یونان درین چندسال
این همه رنج درراه چنین زنی کشیده اند: سیما و رفتار الهه ای دارد. اما
با این همه دلفریبی باید با کشتی های خود برود و تیره روزی
و سوگواری را از ما و فرزندان مادور دارد.

سخنانشان چنین بود. پریام بانگ برداشت و گفت: دخترجان،
پیش بیا و در کنارم بنشین تاخویشاوندان و دوستانت را بنگری. تو
در چشم من انگیزه بدبختی های ما نیستی، خدایان را متهم می کنم
این جنگ را که مسبب چندین اشک افشانست بر من برانگیخته اند.
نام این مرد شگرف را بگوی، بگو این سر کرده ای که با قامت و رفتاری
این چنین دلراست کیست: دیگران از بلندی قامت ازو برترند؛ اما
هرگز دیدگان من مردی بدین زیبایی و شکوه ندیده است: پنداری
شهریار است.

هلن، زیباترین زنان پاسخ داد: پدر گرامی، من در اندیشه ام
و از حضور تو نگرانم. کاش آن روزی که من بدین جا در پی پسر ت آمدم
و خانه شوهر را ترک کردم و برادران و دختر یگانه و یاران مهربان
روزگار جوانیم را رها کردم سخت ترین مرگها را برمی گزیدم! اما
سرنوشت من چنین نبود و بدین سببست که از زاری نزار می شوم. می روم
خواهش ترا برآورم. این جنگ جوی آگامنون توانا پسر آتره^۱ است
که هم هنر پادشاهی کردن دارد و هم هنر جنگ کردن^۲. پیش از آنکه

رسوایی زندگی مرا فرا گیرد وی برادر شوهر من بود، اگر روا باشد که من اکنون این نام را بوی بدهم!

پیرمرد این جنگ جوی را ستود و فریاد کرد: ای زاده نیک بخت آتره! ای که سرنوشت با تو سازگارست! ای مهر پرورده خدایان! چقدر مردم پیرو فرمان تو اند! پیش ازین من به فریژی^۱ که تا کستانهای بسیار دارد رفتم؛ در آنجا لشکری بزرگ دیدم، مردانی که در بردن گردونه ها زبردست بودند، مردم اوتره^۲ و میگدون^۳ نام آور که در آن زمان در کرانه های رود سانگار^۴ لشکر گاهی فراهم کرده بودند: و من در میانشان چون هم پیمانی بودم، آن روزی که با زنان جنگ جوی آمازون^۵ کارزار کردیم. اما این لشکر کمتر از لشکر یونانیان بود.

سپس چون بر پسر لائرت^۶ نگریست پیرمرد سخن خود را دنبال کرد: ای دختر گرامی، نیز مرا آگاه کن که این جنگ جوی کیست: یک سروگردن از آگامنون کوتاه ترست، شانها و سپینه اش پهن ترست. سلاح خود را روی زمین بار آور خوابانیده است: با این همه مانند قوچی که باپشم فراوان در میان گله ای از میش های نمایان گردش می کند وی نیز در میان صفهای این جنگاوران راه می پیماید.

هلن پاسخ داد: این پسر لائرت اولیس^۷ خردمندست؛ در ای تاک^۸ که تخته سنگهای بی ثمر دارد پرورده شده است و در چاره جویی ها و اندرزهای خردمندانه زبردستست.

آنگاه آنتنور^۹ لب بسخن گشود و گفت: ای هلن، اولیس را بسزا ستایش کردی. پیش ازین این مرد شگفت باین شهر آمد، در راه تو

Sangare - ۴ Mygdon - ۳ Otrée - ۲ Phrygie - ۱

Amazones - ۵ در افسانه های یونان آمازون سرزمین زنان بوده است

Anténor - ۹ Ichaque - ۸ Ulsysse - ۷ Laërte - ۶

فرستاده شده بود ، همراه منلاس دلاور بود : من دوستانه ایشان را درسرای خود پذیرفتم و بخوی و خردشان پی بردم . چون در میان مردم تروا که گرد آمده بودند پدیدار می شدند ، اگر ایستاده بودند ، منلاس نظر هارا از بلندی قامت خود جلب می کرد : اگر نشسته بودند اولیس چیزی داشت که بیشتر حرمت برمی انگیخت . اما چون در انجمن ها هنگام گفتگو با ما سخن می گفتند ، منلاس سخن کوتاه ترمی گفت اما سخنش شور بسیار داشت ؛ سخن بسیار نمی گفت و هیچ از زمینه سخن دور نمی شد ، با آنکه جوان تر بود . چون اولیس خردمند بنوبت خویش برمی خاست ، نخست مانند آنکه تازه کار و بی هنر باشد ، آرام می ماند ، دیدگان را بزیرمینداخت ، بر زمین می دوخت ، چوب دستی خویش را بدین سوی و آن سوی نمی برد و آن را نمی جنباند : گویا مرد اندیشمندی بود که خشم وی را درمی گیرد ، یا اینکه احساسات او آشفته و خردش تباه شده است ؛ اما چون بانگ نیرومند و بلند خویش را بالای برد و سخنانش چنانکه در زمستان دانه های فراوان برف بر کشت زارها فرود می آید ، پی در پی از دهانش برمی آمد دیگر هیچ کس از مردم با اولیس برابری نمی کرد ، آنگاه ظاهر وی را که کمتر احترام انگیز بود از یاد می بردند و تنها در زبان آوری پرشور وی خیره می شدند .

پریام چون آژاکس^۱ را دید باز از هلن پرسید : این سر کرده دیگر بدین بزرگی و بدین هراس انگیزی کیست که از قامت و پهنای شانه ها بر همه یونانیان برتری دارد ؟

وی پاسخ داد : این آژاکس هول انگیز پشتیبان مردم یونانست . در آنجا ، در میان مردم اقریطس ، ایدومنه^۲ ایستاده است که همانند یکی از خدایانست ؛ گرداگرد وی سرکردگان اقریطس اند .

بارها ، هنگاسی که ازین جزیره می آمد ، منلاس در کاخ ما ازو پذیرایی کرد . می بینم که همه دلاوران یونان این جا گرد آمده اند . من باسانی آنها را می شناسم و می توانم نامشان را بشما بگویم . اما دو سر کرده دیگر را نمی بینم یکی کاستور^۱ که تکاوران را رام می کند و دیگر پولوکس^۲ که هر گزدر کارزارشکست نمی خورد و این هر دو برادران تنی منند که هم از مادر من زاده اند . آیا درپس دیوارهای لاسدمون^۳ مانده اند ؟ یا اینکه اگر با کشتی های خود باین کرانه رسیده اند نخواستند بکارزار جنگ جویان بپیوندند ، مبادا در ننگی که من گرفتار آن شده ام انباز شوند ؟ هلن چنین می گفت ، اما نمی دانست که در همان هنگام در لاسدمون که زادگاه دلپذیرشان بود خاک آنها را در بر گرفته بود .

درین هنگام منادیان جنگ از میان شهر گرو گانه های مقدس **پیمان** آشتی را با خود می بردند ، و آنها دوبره بودند و همچنین باده شادی بخش که بار آورده گوارای زمینست و در مشکی از پوست قوچ بود . ایدئوس^۴ پیک منادی که خمی تابان و ساغرهای زرین با خود داشت ، در برابر پیام پیر پدیدار شد و وی را برانگیخت از باروها بیرون رود . پس گفت : پسر لائومدون^۵ برخیز ! دوسر کرده دولشکر ترا می خوانند که بدشت فرود آیی ، تا در آنجا پیمان آشتی ببندند . پاریس و منلاس دلاور که زوبین های بلند برداشته اند در راه هلن نبرد خواهند کرد . وی و دارایی هایش از آن کسی خواهد بود که پیروز شود و آنگاه چون دو گروه پیمان دوستی و هم آهنگی ناگستنی ببندند ما در تروا و کشت زارهای بارآور آن فرود خواهیم آمد و ایشان یونان پر خاشگر باز خواهند گشت که زنانش دلربایی های فریبنده دارند .

پیر مرد از شنیدن این سخنان لرزید؛ با این همه فرمان داد
تکاوران‌ش را بگردونه ببندند: این فرمان را بشتاب برآوردند. پیام
بر گردونه باشکوه خود برنشست و لگام‌ها را گرفت و بسوی خود کشید؛
آنتنور در کنار او جای گرفت. تکاوران بادپای را از دروازه‌های سئس
بدشت راندند. چون نزدیک مردم تروا و یونانیان رسیدند، از گردونه
بر روی سینه زمین بار آور فرود آمدند و با گام آهسته در میان دولشکر
پیش رفتند. هماندم آگامنون که شهریار کشور بود برخاست و اولیس
خردمند نیز برخاست.

درین میان منادیان سر افراز از دو سوی گروگانهای مقدس
آشتی را آوردند؛ باده را در خم آمیختند و آبی صافی بر دست شاهان
ریختند. آگامنون دشنه‌ای را که بر شمشیر هراس انگیزش آویزان
بود بر گرفت و از سر قربانیها مویی چند جدا کرد که منادیان در میان
سرکردگان مردم تروا و یونانیان پخش کردند. آگامنون دست بر
آسمان برافراشت و در میان ایشان بانگ بلند دعا خواند:

ای زئوس، ای پدر و الاجاه، که برقله کوه ایدا فرمان روایی،
ای خدای بزرگ و کینه کش؛ ای آفتابی که همه چیز می شنوی و هیچ
چیز از دیدگانت پوشیده نیست؛ ای رودها، ای زمین و شما که در
جایگاه های زیر زمینی دوزخ، آدمی زادگان گنهگار و پیمان شکن را
کیفر می دهید، گواه ما باشید و استواری سوگندهای ما را پاس دارید.
اگر پاریس جان از منلاس بستاند باید که خداوندگار هلن
و خزانه های وی باشد؛ و ما موجهها را می شکافیم و بزادگاه خود
باز میگردیم. اما اگر منلاس پاریس را هلاک کند باید که در هماندم
مردم تروا هلن و داراایش را بما باز دهند و خراجی عادلانه یونانیان بپردازند

که یاد آن بدورترین بازماندگان ما برسد. اگر، پس از آنکه پاریس از پای درآمد، پریام و پسرانش از پرداخت این خراج بماندند، من سلاح بدست خواستار آن خواهم شد و درین کرانه‌ها خواهم ماند تا اینکه راه پایان دادن بکارزار را بیابم.

این بگفت و باتیغ جان‌ستان بره‌ها را سر برید و آنها تپان از پای افتادند و دردم جان بدادند. سپس باده را ازخم کشیدند، آنرا در ساغرهای ریختند و نام خدایان را بر زبان آوردند. از دولشکر گاه بانگ این دعا برخاست: ای زئوس بزرگ و هراس انگیز، و همه شما، ای خدایان جاودانی، اگر کسی این آشتی را که تا بدین سان مقدسست برهم زند، مغزش از کاسه شکسته سرش مانند این باده بر زمین پراکنده بادا؛ بازماندگانش را همین سرنوشت بادا! زنش گرفتار گستاخی دشمنی نامردم بادا! دعاشان بدین گونه بود. زئوس هیچ با ایشان سازگار نبود. اما پریام، پسر دardanوس^۱، با ایشان چنین سخن گفت: ای مردم تروا و شما ای یونانیان که برای جنگ آوری بجهان آمده‌اید سخن مرا بشنوید. من بیاروهای بلند ایلون^۲ بازمی‌گردم: نمی‌توانم پسری را که بدینسان مهر پرورده و گرامیست در جنگ با مناس هراس انگیز بینم. تنها زئوس و جاودانان دیگر می‌دانند که سرنوشت برای کدام یک ازین دو مرگ را پیش بینی کرده است.

پیرمرد سرفراز بگفتن این سخنان قربانی‌ها را روی
جنگ تن بتن گردونه گذاشت، بران سوار شد و لگام‌ها را بدست
پاریس و مناس گرفت؛ آنتور در کنار او نشست و گردونه رفت
تا بدیوارهای ایلون رسید.

آنگاه هکتور پسر پریام و اولیس بزرگوار میدان نبرد را اندازه‌گیری

کردند : سپس در خودی رویین پشک انداختند و آنرا تکان دادند تا بدانند آنکه باید نخست زویین بیندازد کیست ؟ یونانیان و مردم تروا دست بر آسمان برافراشته می گفتند : ای پدر خدایان ، ای خداوندگار ایدا ، ای خدای هراس انگیز ، آنکه اینهمه تیره بختی را فراهم کرده نابود باد و بسرزمین هادس^۱ فرو رواد و یگانگی و دوستی دو گروه همواره استوار باد !

دعایشان بدین گونه بود . هکتور که پرچم خودش برو سایه افکنده بود چشم بر گرداند و دو پشک را تکان داد ؛ پشک پاریس از خود بیرون آمد . هماندم لشکریان هریک نزد تکاور بادپا و سلاح تابان خود که دشت را فرا گرفته بود رفتند و بصف نشستند .

آنگاه پاریس ، شوی هلن زیبا ، جوشن باشکوه خود را دربر کرد : ساق بندهای گران بهای خود را پوشید و با خلخالهای سیمین آنها را بهم بست ، سینه خود را با زره برادرش لیکائون^۲ پوشید و آن بقامت او بود ؛ شمشیر بندی را که شمشیر فولادینش بر آن آویزان بود و سیمینه های آن می درخشید بدوش انداخت : سپر فراخ و گران سنگ را برداشت ؛ و چون خودی را که با هنرمندی ساخته شده بود و پرچم دلزار آن که موهای بلند داشت با سرفرازی در هوا لرزان بود برپیشانی جای داد ، نیزه ای را بر گرفت که باسانی می توانست بدست بگیرد . از آن سو منلاس دلاورهم جوشن خود را پوشید .

پس از آنکه در کناری سلیح نبرد پوشیدند ، در میان دولشکرگاه پیش آمدند و نگاهشان چنان هراس انگیز بود که بدیدارایشان دلاوران مردم تروا و یونان را بیم در گرفت . دو هماورد نزدیک یک دیگر ، درمیدانگاهی که اندازه گیری کرده بودند ایستادند ، نیزه های خود را

جنبانندند و پراز کینه ای هراس انگیز بودند . نخست پاریس زوبین خودرا انداخت که بسپر منلاس خورد : روینیۀ آنرا نشکافت و پیکان زوبین بر روی سپر استوار خم شد . منلاس بنوبت خویش نیزه خودرا برداشت و از پدرخدایان درخواست کرد و فریاد زد : ای زئوس بزرگ ، این کین توز ، پاریس دغا پیشه را کیفرده ؛ بدست من وی را از پای درافکن ، تا اینکه بازماندگان و آیندگان ما از اندیشۀ آزدن کسی که مارا در سرای خویش می پذیرد و از دوستی در باره ما دریغ ندارد برخوردارند .

این بگفت و نیزه دراز را که تاب داد پرواز در آورد و برسپر فروزان وی زد و نیزه در میان جوشن نگار کرده فرورفت ، نیم تنه را در نزدیک پهلوگاه درید : پاریس خم شد و از مرگ سیاه جان بدربرد . آنگاه منلاس شمشیر فروزان خودرا بر گرفت و آنرا برافراشت و بر بالای خود هماورد خویش ضربتی سخت فرود آورد ؛ شمشیر سه یا چهار پارم شد و از دستش افتاد . منلاس ناله ای دردناک برکشید و برگنبد پهناور آسمان نگریست و فریاد کرد : ای زئوس ، خدایی از تو بیداد گرتتر نیست : من بخود نوید می دادم که درین روز دغا پیشگی پاریس را کیفردهم اما شمشیرم در دستم شکست ! دست من بیهوده تیری را پرواز در آورده است ، نتوانسته است زخمی برو بزند ! و چون این سخنان را گفت خودرا بروی سپر پریم انداخت ؛ و پرچم او را گرفت و او را با خود بسوی یونانیان کشانید . بندی که از بافته ای گران بها بود و خودرا بزیر چانه پاریس می بست ، گلوی نازکش را می فشرد و او را خفه می کرد ؛ و در یک دم بازمانده آتره بیروزی جاودانی می رسید اما ونوس دختر زئوس همان دم متوجه شد و آن بند استوار را گسیخت ؛ آنگاه دست پر خاشگر

منلاس خود بند گسیخته را بر گرفت و آنرا با کوششی در بالای سر خود چرخاند و در میان مردم آخائی انداخت : یاران وفادارش آنرا برداشتند .
 آنگاه باردیگر بسوی دشمن جست و در این آرزو می سوخت که بازو بینی که داشت جان ازو بستاند . اما آفرودیت ، هم چنان که در توانایی خدایانست ، پاریس را از زمین برداشت ، ابری انبوه بر گرد او پیچید و بکاخ این شاهزاده پرواز گرفت و او را بر روی بستر زفاف که بوی خوش عطر آگین می داد جای گزین کرد .

آنگاه آفرودیت پروردگار زیبایی ، شتابان هلن را **پاریس و هلن** خواند . وی در فرازگاه برج بود و در آنجا گروه بانوان تروا گردش را فرا گرفته بودند . آفرودیت جامه وی را که بخوش بویی مانند انگبین بود کشید و در چشم او بسیمای چین گرفته پیرزنی خمیده نمودار شد که با چیره دستی می توانست سوزن دوزی زیبایی بر پارچه پشمین بکند و از لاسدمون در پی شاهزاده خانم آمده بود و وی را بمهربانی گرامی می داشت . الهه با این سیما بوی گفت : بیا ، در پی من بیا ؛ پاریس در کاخ خود نگران تست : در بستر زفاف خویشتنست ، و زیبایی وی مانند زیورهایش خیره کننده است ؛ کسی را گمان آن نیست که تازه با جنگاوری هراس انگیز نبرد کرده است ؛ اما گویی پپای کوبی می رود یا اینکه از جشنی برخاسته و از آسایش کام برمی گیرد .
 این بگفت و دل وی را بوسوسه افکند . اما چون هلن گردن مرمری الهه ، آن پستانی که خواهش هارا برمی انگیزد ، و آن چشمان پرشراره را دریافت و شناخت سراپای هراسان شد . گفت : ای خدای جان آزار ، آیا همیشه در پی آن خواهی بود که دل مرا بر بایی ؟ آیا باز مرا یکی از شهرهای پر نعمت فریژی یا مئونی^۱ کام بخش خواهی برد ، تا یکی

از آدمی زداگان که دلجوی تست بدهی؟ آیا درین دم که منلاس پاریس را شکست داده و می خواهد همسری نفرت انگیز را بسرای خود ببرد ، باید بیایی دامهای دیگر براه من بگستری ؟ برو ، اولمپ را رها کن ، نزد دلدار خویش بمان ؛ و هم چنان ، در کنار وی که گرفتار غمهاست ، نوازشهای خود را ازو دریغ مکن ؛ چه ترا بهمسری خود برگزیند و چه بکنیزی خود . اما من نمی توانم خود را رسوا کنم و پیمان این زناشویی را تازه کنم : آنگاه همه زنان ترا هرسرز نشی بمن کنند رواست . دریغا که دل من از غم و تلخ کاسی از هم گسیخته است .

این سخنان ملکه پافوس^۱ را بخشم آورد . بوی پاسخ داد : ای نمک ناشناس ، خویشتن را نگاه دار از آنکه خشم مرا برانگیزی : بترس از آنکه درین حالت خشم که دارم ترا بخود باز گذارم و بهمان اندازه که مهر خود را بر تو نمودار می کردم بر تو کین ورزم . می توانم بدستان سازی در میان دو گروه دوگانگی و جنگ بر پا کنم و تو ناگزیر قربانی آن خواهی شد .

هلن از شنیدن این سخن هراسان شد و خاموش براه افتاد و پرده سفید فروزان خویش را بر سر کشید و از چشمان همه زنان ترا ناپدید شد : الهه پیشاپیش او می رفت .

چون هر دو بکاخ پاریس اندر آمدند ، خدمتگاران هلن بکار خود باز گشتند : شاهزاده خانم بسراچه های بالای کاخ رفت . آفرودیت الهه خنده ، تختی برداشت و نزدیک شاهزاده گذاشت : هلن زیبا آنجا نشست و چشمان خود را برگرداند .

پس گفت : بدین سان تواز نبرد باز میگردی : ای کاش در دست

۱ - Paphos شهری در جزیره قبرس که معبد آفرودیت آن معروف بود و اینجا

مقصود از ملکه پافوس آفرودیتست .

جنگجوی دلاوری که من سر نوشت خویش را باو پیوسته بودم نابود می شدی ! با اینهمه لاف می زدی که از نیرو و دلاوری و چیره دستی درنیزه اندازی بر منلاس برتری یابی. برو، با منلاس را بنبرد برانگیز: اما نه ؛ من بیشتر ترا بر می انگیزم که از خطرهای جنگ بگریزی ، دیگر با منلاس درین گود زور آزمایی رو برو نشوی ، دیگر تن باین شور بی خردانه ندهی ، مبادا بار دیگر نیز او ترا از پای درآورد.

پاریس پاسخ داد: همسر گرامی، بدین سرزنشهای دلازار دل مرا از هم مگسل. امروز منلاس ، بیاری آتیه^۱ مرا شکست داد ؛ من می توانم بنوبت خویش او را شکست بدهم : خدایانی هم هستند که پشتیبانی از ما می کنند. اما بیا تادل بدل یک دیگر بدهیم و بشیرین ترین احساسهای پیردازیم: هرگز چنین شوری جان مرا فرانگرفته است. هنگامی که دور از لاسدمون دریا می شکافتم ، ترا با کشتی های تندرو خود می ربودم و در جزیره کرانائ^۲ پیوند مهر با تو بستم کمتر ازین دلباخته بودم. آری تا این اندازه گرفتار شیفتگی و نیک بختی ام و درین دم بادل پرشور دوستت دارم.

این بگفت و بسوی بستر زفاف گام برداشت : همسرش در پی او رفت ؛ و شور انگیزترین مهر خود را بیک دیگر آشکار کردند.

درین هنگام منلاس ، چون شیری ، در میان مردم این سوی و آن سوی می دوید و با چشم همآورد خویش را می جست . اما هیچ یک از مردم تروا و همدستان آنها نتوانست او را پیسر آتره نشان بدهد : اگر او را می دیدند پناهی باونمی دادند ؛ زیرا باندازه ای که مرگ و سیه بختی را بدداشتند ازو نیز بدشان می آمد .

پرخاش
مردم آخانی

آنگاه آگاممنون گفت : ای مردم تروا ، ای مردم داردانی ،
 ای هم‌پیوندان ، می‌بینید مناس که مهر پرورده خدایان جنگ بود ،
 پیروز شد . پس هلن و خزانه هایش را دوباره بدست ما بسپارید
 و خراجی را که رواست بما بپردازید تا یاد آن پیروزی ما را بنژاد های
 آینده برساند .

این بگفت و هزاران فریاد ستایش از لشکرش برخاست .

۱ - Dardanie نام سابق تروئاد Troade از نواحی آسیای صغیر در کرانه
 رود سکاماندر Scamandre و رود سمیوئیس Simois که شهر تروا پای تخت آن بود .

سرود چہارم

خلاصه سرود چهارم

خدایان برفراز اولمپ انجمن کردند و پس از اختلافی که با یکدیگر داشتند قرار گذاشتند خدای جنگ بر زمین فرود آید و به مردم آخائی ناسزا بگوید و مردم تروا را برانگیزد که پیمان بشکنند و بجنگ باز گردند. پیمان شکسته شد. در نخستین زد و خورد منلاس زخم برداشت. یونانیان دست بجنگ زدند و آگامنون لشکریان آخائی را برانگیخت. در میان دلاوران آخائی و تروا جنگ های تن بدن در گرفت.

سرود چهارم

خدایان که در کاخ فروزان زئوس گرد آمده بودند
نزد خدایان
بر تختهای خود نشسته بودند و هبه^۱ ساقی خدایان
بادۀ بهشتی برایشان میریخت و آنها ساغرهای زرین بدست، چشمان را
بر دیوارهای تروا دوخته بودند. خدای خدایان که میخواست هر را
بخشم آورد چنین گفت: دوالهه دفاع از منلاس را بر ذمه خود گرفته اند،
یکی هرا ملکه آرگوس و دیگر آتنه الهه شکست ناپذیر و با این همه
هر دو بهمین که او را سرگرم نبرد می بینند دل خوش کرده اند و آسوده
نشسته اند و حال اینکه ونوس الهه لذت و سرور همچنان در میان
خطرها پاریس را که ناز پروده اوست همه جا دنبال میکند و وی را
از مرگ میرهاند و هم اکنون که نزدیک بمرگ رسیده بود او را
از هلاک رهانید. با اینهمه پیروزی از آن منلاس خواهد بود. اکنون
ای خدایان آسمان، بر ماست که گذشت این حوادث را نظمی و سامانی
دهیم، آیا باید آتش دوگانگی را دوباره تیزتر کنیم یا اینکه دو گروه را
با هم آشتی دهیم؟ اگر این رأی دوم همه خدایان را خشنود میگرد

شهر پریام شاه پایدار میماند و منلاس نیز هلن گنهکار را باخائی باز می برد. چون این بگفت هرا و آتیه لب فرو بسته بودند و از خشم میلرزیدند. این دو در کنار یکدیگر نشسته در اندیشه ویرانی تروا بودند. آتیه سراپا خاموش بود، هر چند که دستخوش هراس انگیزترین خشمها بود، اما هرا نتوانست آن خشم را در دل نگاهدارد و گفت: ای پسر سرکش کروئوس این چه سخنانیست که اینک بزبان میاوری؟ چرا میخواهی حاصل آنهمه کار را بر باد دهی؟ من تکاوران آسمانی خود را کوفته کردم تا چندین مردم را در برابر پریام و پسرانش گرد آورم. هر چه کام و مراد تست چنان کن. اما امیدوار باش که همه خدایان با تو همداستان باشند.

ژئوس پروردگار ابرها باخشم گفت: مگر از پریام و پسرانش درباره تو چه گناه بزرگی سرزده است که بیرحمانه می خواهی تروای نامی را از بن براندازی! اگر می توانستی در میان دیوارهای پهناور آن در آبی و پریام و پسران و مردمش را بیوباری شاید آنگاه خشم تو فرو می نشست. کینه خود را بگیر تا در میان ما دیگر همواره دوگانگی نباشد. اما ترا آگاه میکنم و این را بیاد بسپار که اگر روزی بخواهم در خشم خویشتن یکی از شهرها را که پرورشگاه فرزندان هستند که بر تو گرامی اند ویران کنم در پی آن باش که کیفر مرا بازگردانی و تاب آنرا داشته باش که بازادی راه خود را بپیماید. دریغ دارم که تروا را بتو باز گذارم. از میان همه شهرهایی که خاکیان در زیر آفتاب و گنبد پرستاره در آن می نشینند، شهری نیست که از محوطه مقدس ایلیون، که در آنجا پریام و مردم این شاه جنگجوی می زیند در دل من گرامی تر باشد: هرگز قربانگاههای من در آنجا

از نذرونیازباده تهی نمانده است و همواره از قربانی‌ها دود برمیخیزد.^۱ اینها سرفرازیهاییست که خدایان می یابند.

هرای خودبین پاسخ داد : سه شهر را من بسیار می پسندم : آرگوس و سپارت^۲ و میسن^۳ پهناور . چون گرفتار خشم تو شوند آنها را نابود کن ؛ مرا سر آن نیست که از آنها پشتیبانی کنم و بسود آنها سخن گویم : اگر هم در نگاهداری آنها پافشاری کنم و بخواهم نگذارم ویران شوند ، کوشش من بیهوده خواهد بود ، زیرا که توانایی تو بسی برتر از توانایی منست ؛ اما نباید که تو همه اندیشه‌های مرا دگرگون کنی . من الهه ام و نژاد من همان نژادتست ؛ دختر کرونوس هستم و مقام من از آنرو والاست که بزرگزاده ام و عنوان پرافتخار همسری کسی را دارم که بر همه خدایان فرمانرواست . پس آماده باشیم که هر یک بنوبت خویشان در برابر خواهش‌های یکدیگر سر فرود آریم و خداوندان دیگر را در پی خود ببریم . آنگاه فرمان ده تا در میان دولشکر ، در گرما گرم بیم و هراس ، پرواز کند و مردم تروارا بر انگیزد و با وجود سازشی که کرده اند مردم آخائی را که همه جا پیروزند ناسزا گوید .

این بگفت . پدر خدایان و مردم ، آرزوی هرا را بر آورد و رو بیپلاس کرد و گفت : پرواز کن ؛ مردم تروارا بر انگیز که سازش را بهم زنند و مردم سر بلند آخائی را ناسزا گویند .

این سخنان پلاس را که پیش از آن در آتش جنگ جویی شکستن پیمان
می سوخت بشور آورد ؛ از فراز قلعه اولمپ خود را فرو

۱ - اشاره بیرشته کردن گوشت‌های قربانی

۲ - Sparte یا لاسدمون Lacédémone شهر معروف یونان در کنار رود اوروتاس .

۳ - Mycènes شهر قدیم آرگولید Argolide در یونان .

افگند. مانند اختری تابان که پسر کرونوس میفرستد تا دردل کشتی بان یا در میان لشکری بیشمار هراس اندازد و هزاران شراره می افگند؛ آتنه نیز همچنان با پروازی بی باکانه فرود آمد و خود را در میان دولشکرافگند. ازدیدن آن، مردم تروا و آخائی باهمه بی باکی ازشگفتی و هراس دلسرد شدند. بیکدیگر نگر میستند و گفتند: آیا اختلاف و کارزار دوباره پدیدار میشود؟ یا اینکه زئوس میخواهد پیوند این دو گروه را بپذیرد؟ وی فرمانروای کارزار است.

درین هنگام الهه بسیمای آدمی زاده ای لائودوکوس^۱ پسر آنتنور، که بدلاوری شهره بود، در میان صفهای مردم تروا لغزید و در جستجوی پانداروس^۲ نامبردار برآمد. وی را دید که ایستاده است و آرزویی جز نبرد ندارد: دسته های سرفرازی که از کرانه های آزپ^۳ در پی او آمده بودند گردش را فرا گرفته بودند و سپر باخود داشتند. الهه چون نزدیک وی شد گفت: ای پسر لیکائون^۴ سخن مرا باور داری؟ دلیری کن و تیری تیز پر بسوی منلاس بینداز. همه مردم تروا و بویژه پاریس یکی از شاهان ما، همه پیروزیها و سرفرازیها را از تو خواهد دانست اگر ببیند که این دشمن از یکی از تیرهای تو از پا در افتاده است و او را در آتش مرگ میسوزند بالاترین هدیه ها را بتو خواهد داد. درنگ مکن، منلاس سرفراز را بزن؛ و بخداوند گارلیسی^۵ که کمانش جاودانیست، نویدده که چون بزله^۶ یزدانی بازگردی صد بره نوزاد برای او قربانی کند.

۱ - Laodocus

۲ - Pandarus کماندار معروفی از مردم لیدی و از لشکریان تروا.

۳ - Aesèpe یا Èsèpe رودی در آسیای صغیر.

۴ - Lycaon - اشاره بسوزانیدن پیکر مردگان.

۵ - Lycie ناحیه ای از آسیای صغیر.

۶ - Zéléè یکی از شهرهای تروآد Troade.

آتنه چنین گفت ؛ و این سخنان پانداروس تهی مغز را گمراه کرد . هماندم کمان فروزان خود را از ترکش بیرون کشید ؛ این کمان از شاخ بز ماده ای بیابانی بود ، که چون از شکاف تخته سنگی بیرون میآمد ، تیری از سوی این جنگاور که در کمین گاهی جای گرفته بود ، بسینه اش خورد و هنگامی که جان میسپرد بر روی سنگ نگون شد : شاخهایش تا بلندی شانزده کف دست میرسید ؛ کارگری زبر دست آنها را بکار برد و چون آنها را بهم پیوست بدقت جلاداد و سر آنها را زر اندود کرد . پانداروس این کمان را کشید و بزمین گذاشت ؛ یاران وفادارش او را از سپرهای خود پوشانیدند ، از ترس آنکه مبادا مردم پرشور آخائی پیش از آنکه منلاس سر کرده شان زخم بردارد بر سر او بریزند . آن جنگجوی ترکش خود را گشود ؛ و تیری پرداز برگزید که هنوز خون کسی را نریخته بود و سرچشمه دردهای جانکاه بود ، آن تیر شوم را در زه کمان گذاشت ، بخداوند گار لیزی نوید داد که چون بزله یزدانی باز گردد صد بره نوزاد برای او قربانی کند ، تیر وزه را باهم بدست گرفت ؛ و چون آنها را با کوششی بخود کشید ، زه را بسینه خویش نزدیک کرد ، ونوک پیکان را بالای کمان برد ؛ اما همینکه آن کمان بسیار بزرگ را خم کرد ، از آن سلاح بانگی برخاست ، زه آوازی هراس انگیز برآورد ، و تیر شکافنده پرتاب شد ، گویی آرزوی پرواز درین هنگامه داشت .

ای منلاس ، خدایان نیک بخت ترا درین دم فراموش نکردند و آتنه نخستین الهه ای بود که پاسبان جان تو شد . وی در پیش تو ایستاد ، تیر را باز گرداند ، هم چنانکه مادری گزنده بالدار را از پسرش که در خواب شیرینی فرو رفته است دور میکند . الهه پیکان را بسوی بند های زربفتی که بکمر شمشیر بسته شده و چون جوشن دیگری بود

روانه کرد؛ پیکان بدانجا خورد. با اینهمه کمر شمشیر و جوشن درشت و ورقه روی^۱ را که در برابر تیر چون حصاری بود و چه بسا از مرگش نجات داده بود سوراخ کرد: و چون روزنی در میان این ورقه باز کرد بیوست تن رسید و هماندم خون از زخم روان شد، مانند رنگی ارغوانی که زنی از مردم مئونی^۲ یا کاری^۳ پاره عاچ را بدان گلگون کند تا از آن لگام اسبی بیاراید و پیرایه‌ای از آن میسازد که هر چند هزاران جنگجوی خواستار آنند آنرا بگوشه انبار می‌گذارد تا آنکه روزی پادشاهی را هوس افتد که آنرا بخرد و بگردن اسب خویش بیاویزد و نشان گردونه ران خویش سازد.

ای منلاس، هم بدینگونه بود که پهلو گاههای زیبای تواز خونی که بپایت میریخت رنگین شده بود. آگامنون از دیدن خونی که از زخم میریخت بخود لرزید؛ منلاس دلاور هم خود لرزان شد، اما چون دریافت که همه پیکان تیر فرو نرفته است دلش آرام گرفت. آگامنون ناله‌های زار کرد؛ و چون دست منلاس را گرفت هنگامی که دوستانشان بر گردشان آه میکشیدند گفت: برادر گرامی، چون ترا بخطر انداختم که بتنهایی در راه مردم آخائی با مردم تروا نبرد کنی درین پیمان مرگ ترا خواستار شدم، ایشان ترا زخم زدند و پیوند اتحاد ما را زیر پا گذاشتند، اما سوگندهای ما، خون بره‌ها و نذر کردن باده‌های ناب و این دست یگانگی که با مادادندوما آنرا درست پنداشتیم بیهوده نخواهد بود. اگر خدای اولمپ نخست از آنها کین نکشد، اگر هم در آینده‌ای دور باشد این کینه‌ورزی آشکار خواهد شد و این دغا پیشگی کیفری

۱ - پاره‌ای از چرم پوشیده از پشم که روی آن ورقه‌ای از روی یا زر میکشیدند و بسیار نرم بود و در زیر جوشن می‌پوشیدند.

۲ - Méonie نام سابق لیدی. ۳ - Carie سرزمینی در آسیای صغیر در کنار دریای اژه.

هراس انگیز برایشان و زنان و فرزندانشان فرود خواهد آورد. من یقین دارم که روزی دیوارهای ایلینون فرو خواهد ریخت و پریام و دست نشاندگان این پادشاه از پا در خواهند آمد: همان پسر کرونوس، که بر تخت خود در آسمانها نشسته، ازین دغل کاری بخشم خواهد آمد، بر سر همه آنها سپر هراس انگیز خود را تکان خواهد داد؛ این کشتار بی کیفر نخواهد ماند. با این همه، ای منلاس، اگر تو پایان فرمانروایی خویش رسیده باشی، اگر تو بمیری، مرگ تو برای من بسیار دردناک خواهد بود! من با ننگ بسیار بار گوس^۱ باز خواهم گشت؛ زیرا لشکریان جز زادگاهشان اندیشه دیگر نخواهند داشت؛ ما هلن را پریام و مردم تروا باز خواهیم گذاشت تا بدو بنازند؛ استخوانهای تو که در برابر تروا بخاک سپرده خواهد شد؛ در آن خاک خواهد پوسید، بی آنکه ما پیروز شده و کار خود را پایان رسانده باشیم و ییدینی از مردم تروا بر روی گورتو خواهد جست و فریاد خواهد کرد: کاش آگامنون خشم خود را بهمه دشمنانش بدین گونه نشان می داد! لشکر آخائی را بیهوده بدین جا آورده است؛ با ناوگان تهی خود بزادگاه خویش باز گشته و منلاس دلاور را در روی این کرانه گذاشته است. سخنانشان چنین خواهد بود: کاش آنگاه سینه ژرف خاک مرا دربر گیرد!

منلاس با و پاسخ داد: ترس را از خود بران و هراس را در میان لشکریان میفکن: تیر دل شکاف زخم جانکاهی بمن نزده است؛ کمر شمشیر گران بها، مانند جوشن و ورقه روی که ساخته دستی کارآمدست مرا زنهار داده اند.

آگامنون گفت: ای منلاس گراسی کاش خدایان امید ترا بر آورند،

پسر اسکولاپ^۱ زخم ترا درمان خواهد کرد و افزاری را که دردهای جان آزار را بهبود خواهد داد بر آن خواهد نهاد . و بمنادی خود تالتییوس^۲ روی کرد و گفت : بشتاب و ما کائون^۳ ادانا پسر اسکولاپ را اینجا بیاور؛ تا منلاس سر کرده^۴ مردم آخائی را که کمانداری زبردست از مردم تروا یا لیسسی^۵ اینک زخم تیری زده است یاری کند ؛ وی سرفرازست و ما سو کواریم .

منادی شتابان در پی این فرمان رفت ، در میان صف هایی که از مردم روئینه پوش آخائی بر پا شده بود دوان شد و با چشم درپی ما کائون ناماور گشت . او را ایستاده دید: دسته های بی باک که از تریکای^۵ بارآور در پی او آمده بودند ، گرداگردش را گرفته بودند و سپر های خود را در دست داشتند . پیک چون نزدیک وی شد گفت: ای پسر اسکولاپ، درنگ مکن ، آگامنون می خواندت ، بیاری منلاس دلاور که تیراندازی زبردست از مردم تروا یا لیسسی اینک زخم تیری باو زده است بشتاب؛ اکنون تیرافکن تروایی سرفرازست و ما سو کواریم . این سخنان دل ما کائون را سخت آزرده . با هم انبوه مردم را شکافتند ، از میان لشکریان آخائی گذشتند و بجایی رسیدند که منلاس زخم برداشته بود . نام آورترین سرکردگان گرد وی را گرفته بودند؛ و آن پهلوان، در میان این گروه، در دلاوری خویش را برتر از آدمی زادگان دیگر نشان میداد . همان دم ما کائون تیر را از کمر شمشیر بیرون کشید ، چون آنرا برآورد لبه های برابرهم و تیز این سلاح خم

۱ - Esculape رب النوع پزشکی .

۲ - Talhybius

۳ - Machaon پسر اسکولاپ پزشک لشکر مردم آخائی

۴ - مردمی دغاپیشه که تیراندازان زبردست بودند .

۵ - Tricca از شهرهای تسالی .

برداشتند ؛ کمر شمشیر با شکوه و کمر بند و ورقه روی استوار را باز کرد. پس از آنکه زخمی را که تیر دلازار فراهم کرده بود نگریست و خون آنرا مکید^۱ با دستی کار آزموده مرهمی سازگار را که پدرش اسکولاپ پیش ازین از شیرون^۲ که مهر پرورده او بود گرفته بود بر روی آن ریخت.

اما در همان هنگام که می کوشیدند شاه سپارت را بهبود بخشند صفهای مردم تروا که سپر بر روی خود کشیده بودند پیش می آمدند. در آن هنگام یونانیان سلاح خود را پوشیده بودند و شوری جز برای نبرد نداشتند.

سان دیدن آنگاه شما هیچ آگامنون بزرگ را نمیدیدید که درنگ
آگامنون کند و ترس بخود راه دهد و از نبرد روی برگرداند.

درین میدان سرفرازی پرمی گشاد. گردونه فروزان خویش را رها کرد ، میرآخورش اوریمدون^۳ پسر پتولمه^۴ تکاورانش را، که جز آرزوی جنگ نداشتند، نگاه داشت، شاه بری فرمان داد که گردونه را چندان دور نبرد تا اگر وی پس از آنکه بهر جا فرمان داده است از خستگی از پای درآید بر آن سوار شود.

درین هنگام گامهایش در میان صفهای وی را رهنمایی می کرد ؛ و چون در کنار کسانی که از دلاوری برافروخته بودند ایستاد ، باز ایشان را بسخنان خود چنین دل داد: ای مردم آخائی، این شور جنگ جویی را رها کنید. زئوس هیچ پیمان شکنی را نمی پسندد ؛ شکنندگان سوگند

۱ - مکیدن زخم برای بند آوردن خون مدتها معمول بوده است .

۲ - Chiron موجود افسانه‌ای از تسالی که درمانهایی با اسکولاپ یاد داده بود .

۳ - Eurymédon .

۴ - Ptolémée .

های مارا کر کسان خواهند درید : پس از آنکه شهر هایشان را خاکستر کردیم ، همسران گرامی و فرزندان نازپروردشان را با کشتیهای خود باسیری خواهیم برد .

کسانی را که می دید در کار جنگ درنگ می کنند با آهنگی خشم آلود سرزنش کرد و گفت : ای مردم آخائی که دستخوش زوین دشمنید ، ای پس ماندگان دون لشکریان ، آیا هیچ شرم نمی کنید چرا مانند بچه گوزنهای ترسو ، که پس از پیمودن دشتی پهناور ، از خستگی از پا در می آیند و می ایستند و کمترین دلاوری در دل خود در نمیابند از بیم و هراس پا برجای مانده اید ؟ بدین گونه پابرجای و سرافکنده هیچ در اندیشه نبرد نیستید . آیا در انتظار آنید که مردم تروادر کرانه کف آلود دریا بکشتیهای شما برسند و آیا می خواهید بدانید که آنگاه زئوس دست یاری بسوی شما می یازد یا نه ؟ بدینگونه بکار فرمایی خود سرگرم بود و صفهارا می پیمود .

در همین هنگام از میان دسته ها گذشت ، نزدیک مردم اقریطس رسید که سلاح بر گرفته و بر گرد ایدومنه^۱ بودند ؛ ایدومنه چون گرازی دلاور در صفهای نخستین نمودار بود و مریون^۲ صفهای واپسین را دل می داد . از دیدن اینها شاه مردان بسیار شادمان شد و این سخنان خوش آیند را بسر کرده مردم اقریطس گفت : ای ایدومنه ، رواست که ترا در میان دلاورترین مردم آخائی ، سرشناس بدانم ، چه در نبرد و چه در هنگامه های دیگر ، حتی در نوشخواریهای ما ، هنگامی که پیاد سرفرازیهای نامورترین جنگجویان ما ساغر بدست می گیرند : هنگامی که سرکردگان دیگر پیرو آیین هایی هستند ، ساغر تو مانند ساغر من لبالبست و هیچ

۱- Idoméné پسر دوکالیون پیشوای مردم اقریطس .

۲- Mérion پسر مول سرکرده مردم اقریطس .

آیینی خواست‌های ترا لگام نمی‌نهد. اما بشتاب که بجنگ بروی و نام باستانی خود را دریاب.

شاه اقریطس پاسخ داد: ای زاده آتره، هم چنانکه بتو نوید داده و سوگند یاد کرده‌ام، همواره یار وفادار و همراه تو خواهم بود. برو شور مردم دیگر آخائی را برانگیز، تا اینکه در جنگ کردن درنگ نکنیم. مردم ترا پیمانهای ما را گسسته‌اند. چون در برابر آیین سوگندها بما ناسزا روا داشته‌اند دردهای مرگ در کمین ایشانست. این بگفت و پسر آتره که ازین شور مردانه بسیار خوشدل شده بود ازو دور شد. از میان صفهای جنگجویان گذشت. نزدیک دوبرادر آژاکس^۱ رسید که سلاح برداشته بودند و دسته‌ای از جنگاوران در پی آنها بودند. مانند ابری سیاه و تیره که وقتی چوپان از فراز تخته سنگی بلند آنرا می‌بیند با وزش باد از دور دست بسوی دریا پیش می‌آید و در چشم وی مانند سیاه‌ترین قیرها بتیرگی نمایانست، و بر روی آنها توفانی هراس‌انگیز را با خود می‌آورد، بوحشت و بیم می‌افتد، سراسیمه گله خود را بدرون غاری میراند، دسته‌های انبوه درهم فشردۀ جوانان دلاور نیز همچنان با سپر و شمشیر در پی برادران آژاکس بجنگ می‌شتافتند.

آگامنون بزرگ که ایشانرا دید دلش پرازشادی شد و شتابان این سخنانرا بدیشان گفت: ای برادران ناماور آژاکس، سرکردگان آخائی، من هیچ شمارا بر نمایانگیزم و این کار در بارۀ شما ناروا خواهد بود تا لشکریان خود را دل بدهید. شما خود ایشانرا دلگرم خواهید کرد تا دلاوری خویش را نمودار کنند. ای زئوس، ای آتنه، ای فوبوس، کاش همه جنگاوران ما در سینه خود دلی چنین بی‌بالک می‌داشتند تا شهر پریام بدست ما گشاده و ویران می‌شد و دیوارهای آن بر روی هم

فرومی ریخت. این سخنان را گفت و ازیشان جدا شد و بسوی دسته‌های دیگر رهسپار گشت، نستور^۱ را که گوینده‌ای شیرین زبان و شاه پیلی^۲ ها بود دید که صف‌های جنگ می‌آراست و یاران خود را چون آلاستور^۳، پلاگون^۴ بزرگ، کرومیوس^۵، همون^۶ توانا و بیاس^۷ فرمانده لشکریان را بر میانگیخت. وی گردونه‌ها را بارانندگان آنها در پیشاپیش جای می‌داد و در صف‌های بازپسین پیادگان دلاور و بی‌شمار را، که چون بارویی در جنگ پابرجا بودند، و در میان این دو دسته کسانی را که در دلاوری آنها جای شک بود جای داد تا اینکه آنها را وادار کند در زد و خورد پایدار بمانند. صف‌های نخستین را دل میداد، بآنها فرمان میداد که تکاوران خود را از سرکشی بازدارند و خود سرانه خویشان را در هنگامه نیفکنند: باید که هیچیک از شما نیز بازپس نرود، این کار شما را ناتوان خواهد کرد. اگر یک‌تن از شما از گردونه خود سرنگون شود و بگردونه همسایه سوار گردد باید که نیزه بدست جنگ کند نه اینکه راننده اسبانی که نمی‌شناسد بشود. دلیران روزگاران دیگر چون ازین اندر زها پیروی کرده و احتیاط را با دلاوری توأم کرده‌اند توانسته‌اند بر باروها چیره شوند.

پیرمردی که پس از آزمون بسیار در نبرد کار کشته شده بود یاران خویش را بدینگونه دلیر میکرد. زاده آتره که چشم‌برو دوخته بود باز خشنودی بسیار بخود راه داد. فریاد کرد: ای پیرمرد، خدا بخواهد که با این دل بیباک زانوهای تو کمتر لرزان باشد و بازوهای تو هیچ آسیب ندیده باشد! اما پیری که هیچکس را فروگذار نمیکند ترا از پای در آورده است. آه، کاش پیری بهره دلاور دیگری میشد و تو در شمار جوانان و کمسالان بودی.

۱ - Nestor پسر نله پادشاه پیلوس ۲ - Pyliens مردم Triphylie ۳ - Alastor

۴ - Pélagon ۵ - Chromius ۶ - Haemon ۷ - Bias

نستور پاسخ داد: ای زاده آتره، بیگمان دلم می‌خواهد که باز خود همان کس باشم که اروتالیون^۱ هراس انگیز را نابود کرده باشم. اما خدایان هرگز نوازشهای خود را در همه جا بیک گونه در باره آدمیزادگان روا نمیدارند. آنگاه جوان بودم؛ اینک بار پیری را حس میکنم اما همچنان که هستم در میان جنگاوران نمودار خواهم شد و با اندرزاها و کارآموزیهای خود ایشانرا برخواهم انگيخت؛ زیرا که کارپیران همینست. باید که جوان تران، کسانی که دیر تر از من زاده‌اند پیشتیبانی نیروی خویش سلاح بدست بگیرند و هنر خود را بنمایند. این بگفت. زاده آتره که شادمان شد از پیش لشکریان خود گذشت. نزدیک منسته^۲ دلیر، پسر پتئوس^۳ رفت و وی را بیکار دید. مردم آتن که در کار جنگ دانا بودند گردا گرد وی جای داشتند؛ و اولیس فرزانه با دسته‌های هراس انگیز سفالنیان^۴ در کنار ایشان ایستاده بود. این جنگجویان هنوز بانگ هشدار را نشنیده بودند؛ دسته‌های مردم آخائی و تروا تازه بخود جنبیده بودند، دو دل و آرام بودند و مترصد بودند تا دسته دیگری از لشکریان بر سر دشمن بتازد و جنگ آغاز کند. آگامنون ایشان را سخت سرزنش کرد و گفت: ای پسر پتئوس، این شاه مهر پرورده خدایان و تو که دلت همواره پر از چاره‌جویی و نیرنگست، چرا هراس زده در کنار ایستاده‌اید و در انتظار آنید که دیگران درین میدان سرفرازی بر شما پیشی بگیرند؟ چون شما را در نوشخواریهایی که نامورترین سرکردگان یونان را ما بدان می‌خوانیم پیش از دیگران میهمان می‌کنیم، می‌بایست شما در صفهای نخستین باشید و بدشوارترین

۱ - Ereuthalion جنگجویی از مردم آرکادی که نستور او را پیش ازین کشته بود.

۲ - Ménésthée سرکرده مردم آتن ۳ - Pétéus ۴ - Céphalleniens مردم کشور

هنگامه‌ها بشتابید: بی‌گمان گواراست در آنجا از گوشت دشمنان بخورید و بخواست خود انگبین گوارنده‌ای رایباشامید. اکنون دل خوش خواهید شد که ببینید ده دسته که سلاح آهنین مردم اوبار بدست گرفته‌اند پیش از شما بر سر دشمن بتازند.

اولیس فرزانه نگاهی خشمگین برو افکند و گفت: ای زاده‌آتره، چه سخنانی از دهانت برون می‌آید؟ چگونه یارای آن داری بگویی که دل‌های ما سست شده‌است؟ هنگامی که بجنگی خونین بادشمن درآییم، اگر بخواهی و اگر در آن درآیی، پدر گرامی تلماک را خواهی دید که با نخستین رده‌های بی‌بالک‌ترین مردم تروا درهم آمیخته است. تو بیهوده بما ناسزا می‌گویی.

شاه که خشم او را دید سخن خود را برگرداند و لبخند زنان باو گفت: ای زاده‌پروردگار لائرت^۲، ای اولیس پیش‌بین، من نخواستم با سرزنش خود ترا بیازارم و یا ارزش ترا بهیچ بشمارم. خوب میدانم، روان تو سودمندترین اندیشه‌ها را در بردارد و احساسهای تو همیشه برابر با احساسهای منست. اما برو بجنگ، می‌توانیم همه چیز را چاره کنیم. اگر سخنی دلازار گفته شد، باش تا خدایان آنرا از یادت ببرند.

در همان هنگام ازیشان دور شد و بسوی دسته‌های دیگر رهسپار گشت: دیومد^۳ جوانمرد را دید که بر روی گردونه‌فروزش ایستاده‌است؛ ستلوس^۴ پسر کاپانه^۵ هم در کنارش ایستاده بود. شاه باردیگر خشم را سرداد؛ ورو بدیومد کرد و گفت: درچه کاری؟ ای پسر تیده^۶، چرا هراسان می‌نمایی؟ چرا در میان صف‌های جنگ جویان بهمه‌جا

۱ - Télémaque - ۲ - Laërte - ۳ - Diomède پسر تیده پادشا. آرگولید Argolide

۴ - Sthénéus از سرکردگان مردم آرگوس - ۵ - Capanée - ۶ - Tydée پدر دیومد

می‌نگری؟ تیده هر گز چون تو نمی گذاشت که آتش دلاوریش فرو نشیند؛ پیش از همه یارانش با دشمن گلاویز میشد: کسانی که گواه فیروزیهای او بوده‌اند چنین گفته‌اند؛ بر همه پهلوانان برتری داشت. من خود شاهد پیروزیهای او نبوده‌ام و او را بچشم ندیده‌ام. با پولینیس^۱ ناماوری میسن^۲ آمد، هنگامی که ایشان لشکریانی گردآورده بودند و خود را آماده می‌کردند در برابر تب^۳ جنگ کنند و از ما درخواست پشتیبانی دلاوران را از ایشان بکنیم ما بخواست ایشان تن در دادیم؛ اما زئوس با اشاره‌های شوم ما را ازین اندیشه باز داشت. این پهلوانان بدشت‌های خرم آزوپ^۴ رسیدند و در آنجا مردم آخائی تیده را پیامبر خود کردند. وی راهی شد، بتب رفت و سرکردگان را در کاخ اتئوکل^۵ شاه سرگرم نوش‌خواری دید. تیده بی‌باك بود، هر چند که در میان این گروه از جنگاوران بیگانه و تنها بود؛ ایشان را برانگیخت که با وی زور و تردستی خود را بیازمایند و چنان آتنه پشتیبان وی بود که در همه کشتی‌گیریهای پیروز شد. مردم تب که در خشم شدند در بازگشت از پنجاه جوان جنگاور بر اهنمایی مئون^۶ زاده همون^۷ که مانده خدایان بود و لیکوفونت^۸ بی‌باك پسر اوتوفون^۹ دامی برو گسترده‌اند. تیده جان از ایشان بستد و بفرمان خدایان رفت و تنها مئون را گذاشت بسرایش باز گردد. تیده مایه سرفرازی اتولی^{۱۱} چنین بود. اما وی پسری آورده است که کمتر از او دلاور و تنها در سخن گفتن از او زبردست‌تر است.

۱ - Polynice پسر اودیپ Oedipe ۲ - Mycènes از شهرهای آرگولید

۳ - Thèbes از شهرهای بثوسی ۴ - Asope رودی در سرزمین بثوسی

۵ - در آن زمان معمول بود پیش از جنگ رسولانی برای داوری می‌فرستادند

و بهمین سبب اولیس و منلاس را بتروا فرستادند. ۶ - Etéocle پسر اودیپ

۷ - Méon از سرکردگان بثوسی ۸ - Haemon ۹ - Lycophonte

۱۰ - Autophone ۱۱ - Etolie سرزمینی از یونان

دیومد دلاور پاسخ نداد و سرزنش‌های شاه را تحمل کرد. اما پسر کاپانه خودبین خاموشی را درهم شکست و گفت: ای زاده آتره، آن راستی را که از آن آگاهی از یاد مبر. ما می‌نازیم که از پدران خود برتریم. ما مردم شهرت‌ب را که هفت دروازه داشت زبون کردیم، پپای دیوارهای آن که بیاد آرس^۱ ساخته بودند لشکری را که کمتر از لشکر ایشان بود بردیم، خود را بشگفت کاریهای آسمان و بیاری زئوس سپردیم؛ بالعکس ایشان را با بی‌باکیشان نابود کرد. پس مبادا ترا چنین پیش‌آید که پدران ما را همپایه ما بدانی.

دیومد نگاهی تند بوی افگند. گفت: ای دوست، فرمان مرا بپذیر و خاموش بمان. چون آگامنون، سرکرده مردم، دلاوران ارجمند آخائی را بجنگ برانگیزد هرگز برو خشم نمیگیرم. اگر تو را را بکشایم وی از سرفرازی آن بهره می‌برد؛ و اگر مردم آخائی شکست بخورند در غم‌انگیزترین سوکها خواهند نشست. پس اندیشه‌ای جزین نداشته باشیم که همه دلاوری خود را نشان دهیم.

این بگفت و با همه سلاحهای خویش از گردونه پایین جست. چون پیش تاخت از رویینه‌ها در گرداگرد سینه این شاه بانگی هراس‌انگیز برآمد. بدین بانگ، بی‌باک‌ترین کسان را بیم فرامیگرفت.

همچنان که خیز آبهای دریا، از باد باختر بجنبش

در می‌آیند، بر یکدیگر فشرده میشوند و بشتاب بسوی

نخستین آویزش

کرانه پربانگ می‌روند، نخست بر فراز دشت نمناک بالامی‌روند؛ اما بزودی لرزان بر زمین می‌چرخند، با هیاهو در آنجا درهم میشکنند و گرداگرد

بلندترین تخته سنگها فراهم می‌آیند؛ بر فراز آن می‌روند و از دور کف سفیدرنگ از دهان بیرون میکنند هم بدانگونه صفهای انبوه دسته‌های بهم فشرده مردم آخائی در پی هم بجنگ رفتند. هر یک از سرکردگان فرمانده لشکریان خود بود. بازمانده سپاه بی‌آنکه سخنی بر زبان راند پیش میرفت؛ و این گروه بدین بزرگی باندازه‌ای در خاموشی بزرگداشت خود را در باره راهنمایان خود آشکار میکرد که گویی هیچ سخنی ندارد بمیان آورد: سلاحشان از هر سوی در راهی که می‌پیمودند فروغ بسیار می‌فگند. اما مردم تروا فریادهای درهم میکشیدند، همچنانکه در آغل مردی توانگر گله‌های فراوان میش ببانگ بره‌ها پاسخ میدهند و هنگامی که آنها را می‌دوشند و نوشابه سفید شیر در آوندها روان می‌شود پی‌درپی بانگشان شنیده می‌شود هم بدانگونه فریادهای این همه مردم که از سرزمینهای گوناگون و دور دست گرد آمده بودند مانند زبانشان بچند گونه بود و بانگهای ناسازی بهم درمی‌آمیخت. آرس مردم تروا را دل می‌داد، آتنه مردم آخائی را دلگرم می‌کرد. از دوسوی هر اس پرورد گار گریز و پرورد گار سیری ناپذیر دوگانگی که خواهر و یاور آرس مردم کش بود فرمانروا بودند؛ دوگانگی که بهنگام زاده شدن ناتوانست، برتری می‌یابد و می‌بالد و هنگامی که بر روی زمین راه می‌پیماید بزودی سر را در آسمان پنهان می‌کند، اوست که از میان گروه جنگاوران می‌گذرد و کینه شوم را که پیشرو کشتارست در همه دلها فرو می‌ریزد.

همینکه دو لشکر در میدان جنگ بهم برمی‌خورند سپرها و نیزه‌های خود را بهم درمی‌آمیزند؛ جنگاوران روینه پوش نگرانی‌های خود را بهم می‌پیوندند: گویهای سپرها بهم برمی‌خورند و هیاهوی هر اس انگیزی برمی‌خیزد. آنگاه فریادهای سرفرازی و بانگهای فیروزمندان

و نزدیکان بمرگ باهم شنیده می‌شود؛ خیزآبهای خون زمین را درمی‌گیرد. هم‌چنانکه سیل‌های توفانی که از چشمه‌های پرآب فراهم شده و از فراز کوه‌ها می‌غلطند خیزآبهای سرکش خود را در گودالی که در دره‌ها کنده شده است بهم درمی‌آمیزند، چوپان در میان کوه‌ها از دور هیاهوی هراس‌انگیزشان را می‌شنود: بدین گونه فریادها و هراسها از برخورد جنگاوران پدید می‌آید.

نخست آنتیلوک^۱ یک تن از مردم تروا، اکیپولوس^۲ جنگاور، پسر لیزیاس^۳ را که در پیشاپیش لشکریان بود از پای درآورد؛ برخورد او که موهای لرزان اسب بر آن آویخته بود زد؛ رویینه در پیشانیش فرورفت و استخوان را درهم شکافت؛ شبی تاریک چشمانش را فرو پوشید، چون باره‌ای در میدان هراس‌انگیز جنگ بیفتاد. الفنور^۴ بی‌باک، پسر کالکودون^۵ و سرکردهٔ آبانت‌های^۶ جوانمرد هنگام فرو افتادن او را گرفت و با شور بسیار وی را از تیررس بیرون برد تا اینکه شتابان سلاح او را از پیکرش جدا کند. اما این دلاوری چندان نکشید: آژنور^۷ که دید پیکروی را با خود می‌برد و خم شده است و پهلوی او را برهنه می‌کند زخم زوینینی برو زد و جانش را از او بستد؛ روان آن جنگ‌جوی از تن بدررفت. گرداگرد وی مردم تروا و آخائی گرم خون ریزی شدند؛ چون گرگان خشمگین بر یکدیگر تاختند؛ و هر یک کسی را قربانی کرد.

آژاکس تلاسونی^۸، سیموئیزیوس^۹ جوان، پسر آنتمیون^{۱۰} را زخمی زد؛ مادرش که زادهٔ ایدا^{۱۱} بود و بانجا رفته بود تا در پی کسانی

۱ - Antiloque پسر نستور اردلاوران یونان ۲ - Echepolus ۳ - Thalysias

۴ - Eléphenor سرکردهٔ آبانت‌ها ۵ - Chalcodon ۶ - Abantes مردمی از سرزمین اوبه

Eubée ۷ - Agénor پسر آنتنور از سرکردگان مردم تروا ۸ - Ajax Télamonien پسر

تلامون Télamon از سرکردگان مردم سالامین ۹ - Simoisius از جنگ‌جویان تروا

۱۰ - Anthémion ۱۱ - Ida کوهی در سرزمین میزی Mysie

که ازیشان زاده بود گله‌ها را ببیند ، وی را در کرانه های سیموئیس^۱ بجهان آورد و نام این رود را برو گذاشتند. نتوانست در برابر مادری و پدری گرامی از پزورش دلپذیری که در کودکی باو داده بود سپاس بگزارد ؛ در آغاز زندگی گرفتار نیزه آژاکس هراس انگیز شد و بمرد. هنگامی که در صف‌های نخستین پیش می‌آمد، نیزه سینه‌اش را در نزدیک پستان شکافت و از شانه بیرون رفت ؛ چون سفیداری سهی و تابناک که در کرانه های بارآور مردابی بزرگ رسته باشد بخاک افتاد ؛ تازه شاخ و برگهایی برین نهال برومند رسته بود که ناگاه کارگری زبردست یا تبری برنده آنرا از پا درآورد ، تا مگر آنرا خم کند و از آن چرخ گردونه باشکوهی بسازد ، درخت پژمرده شد و در کرانه خیزآبها فروخفت. بدینگونه بود که آژاکس بزرگ سیموئیزیوس را از پای درآورد و سلاحش را از تن بدر کرد.

آنتیف^۲ پسر پریام ، که جوشنی آراسته داشت ، در میان گروه نیزه تیزش را بسوی آژاکس انداخت و باو نخورد ؛ بلوکوس^۳ یار باوفای اولیس خورد وزیر پهلویش رازخم کرد ، هنگامی که پیکر سیموئیزیوس را باخود می‌برد ؛ همان دم پیکر از دستش دررفت و او خود نزدیک وی بزمین افتاد . اولیس ، که ازین مرگ در خشم شد باروینه ای فروزان که برتن داشت پیشرفت و نزدیک دشمن ایستاد ؛ ونگاهی خشمگین بهرسوی افگند و نیزه خودرا انداخت ؛ مردم تروا از دیدن این پهلوان که نیزه هراس انگیز را انداخت پس نشستند . تیروی هرگز خطانمی کرد و نیز تیری بدموکوئون^۴ پسرنا مشروع پریام که از آبیده^۵ بیاری او آمده و مادیانهای تیز رو او را آورده

۱ - Simois از رودهای ترواد ۲ - Antiphe ۳ - Leucus ۴ - Démocoon

(۵) Abyde یا آبیدوس Abydos از شهرهای ترواد

بود زد. اولیس، که در آرزوی گرفتن کینه دوست خود بود زخمی بر بنا گوش آن جنگاور زد: آهن از بنا گوش دیگر بیرون رفت: چشمانش از تیرگی پوشیده شد؛ افتاد و از سلاحش گرداگرد وی بانگ چکاچاک برخاست.

بی باکترین مردم تر و اوحتی هکتور ناماور باز پس رفتند. مردم آخائی فریاد پیروزی برمی آوردند؛ و کشتگان را برداشته بودند، با گامهای تند پیش می رفتند. فوبوس که از فراز پرگام^۱ چشم بر نبرد گاه دوخته بود، ازین کار دگرگون شد. بانگ برداشت و بدین سخنان مردم تر و ارا دل داد: دوباره بتازید، ای جنگاوران ارجمند و پیروزی را برای مردم آخائی مگذارید؛ پیکرهایشان از سنگ و آهن نیست و در برابر ضربت های دل شکاف رویینه تاب ندارند. آخیلوس، پسر تیس (۲)، یاور ایشان در جنگ نیست؛ در کنار کشتیهای خود خشمی را که برو چیره شده است در دل می پرورد.

این خدای هراس انگیز از فراز باروها چنین سخن گفت. اما آتنه سرفراز، دختر زئوس، شور یونانیان را برمی انگیزخت؛ در میان گروه جنگجویانشان و در هر جایی که می دید سستی در دلها راه یافته است راه می رفت. در آنجا سرنوشت دیورس^۳ پسر آمارینسه^۴ را در تاروپود مرگ می پیچید. سنگی بسیار درشت و ناهموار پایش خورد، که آن را پیروس^۵ پسر ایمبراز^۶ که سر کرده مردم تراکیه^۷ بود و از انوس^۸ آمده بود انداخت؛ سنگ جان گزای دویی و استخوان این جنگ جوی را درهم شکست، وی پیشت روی شن در افتاد، دست

۱ - Pergame باروی شهر تر و ا ۲ - Thétis یکی از ربه النوعهای دریا وزن پله

۳ - Diorès از سرکردگان مرام دپه ۴ - Amaryncée - ۵ - Pirus از سرکردگان تراکیه

۶ - Imbrase ۷ - Thrace یا تراکیه سر زمین متحد تر و ا ۸ - Aenus

بسوی یاران گراسی خود دراز کرد و بدشواری دم برمی آورد . پیروس
دوید و نیزه اش را در پهلوی او فرو برد : روده های وی روی زمین
پراکنده شد و چشمانش از تیرگی جاودانی پوشیده گشت .

توآس^۱ از مردم اتولی^۲ باخشم بسیار ، زوینی برسینه
پیروس زد و آهن در جگرش فرو رفت . توآس پیش آمد ، زوین
جان ربای را از سینه اش بیرون کشید ؛ و همان دم خنجر بر کشید و جان
ازو بستد . اما نتوانست سلاح از تن او بر کند : گرداگرد پیروس را
یاران وی ، مردم گستاخ تراکیه که موهایشان کوتاه بود و نیزه های
بلند در دست داشتند گرفتند . توآس را با همه بلندی قامت و نیرو و
گستاخی از خود دور کردند و او ناچار شد باز پس برود . بدین گونه این
دو سرکرده ، که یک تن فرمانده مردم تراکیه و دیگری فرمانده
اپن^۳ ها بود که جوشن های گران در برداشتند ، باهم بخاک در افتادند :
بسیاری از پهلوانان گرداگردشان قربانی شدند .

در آن هنگام اگر جنگاوری دلیر ، که هنوز از زخم خنجر و زوین
در پناه مانده بود ، در گیر و دار هنگامه از میان صفها می گذشت
و آتنه خود راهنمای او میشد و دستهای او را می گرفت و تیر های
سرکش را ازو دور میکرد ؛ بی گمان دلاوری همه جنگاوران را می ستود :
زیرا درین روز گروهی از مردم تروا و مردم آخائی باهم در آویخته
بودند و می افتادند و زمین پوشیده از کشتگان می شد .

۱ - Thoas پسر آندرمون Andrémon از سرکردگان مردم اتولی

۲ - Etolie در خاک یونان

۳ - Epéens مردم سرزمین الید Elide

سرود پنجم

خلاصه سرود پنجم

در آغاز سخن از پیکارهای دلاوران آخائی و یاران آنها با جنگجویان ترواست که درین کارزار کشته می‌شوند . درین زد و خورد ها پهلوانان آخائی بر دلاوران تروا چیره میشوند . در نبردی که در میان انه از دلاوران تروا با دیومد پهلوان آخائی در میگیرد آفرودیت که بباری انه آمده زخم برمیدارد . فوبوس دیومدرا از تبه کاری باز می‌دارد . پس از آن نبردی در میان سارپدون سرکرده مردم لیبی و تلپولم از سران مردم رودس در می‌گیرد . هرا و آتنه میانجی‌گری می‌کنند و آرس نیز در گیر و دار زخمی می‌شود .

سرود پنجم

کارهای نمایان دیومد

آتنه گستاخی و دلآوری خود را بدیومد^۱ پسر تیده^۲ بخشید، تاوی را بر همه مردم آخائی برتری دهد و تاج سرفرازی جاودانی بر سرش بگذارد. زبانهای آتش همواره از خود و سپر پهلوان می جست؛ آتشی که از دیدگان و سلاحهای این جنگاور می دمید مانند اختر خزانی بود که پس از شست و شوی در اوقیانوس سراپا از فروغ می درخشد. الهه وی را در میان سخت ترین هنگامه انداخت.

در میان مردم تروا مردی توانگر و پارسا بود بنام دارس^۳ که کاهن هفائستوس^۴ بود، دو پسر داشت: ایدئوس^۵ و فژه^۶ که در هر گونه نبرد ورزیده بودند. این جنگاوران از یاران خود جدا شدند و برای دیدار دیومد شتافتند و سوار بر گردونه ای رهسپار شدند: دیومد شتابان پیش رفت. چون بسوی یک دیگر شتافتند و نزدیک بود بهم بیوندند، فژه نخست زوبین بلندی انداخت که پیکانش از کنار دوش دیومد گذشت. دیومد نیزه خود را رها کرد و نیزه چنانکه باید رفت و بمیان

۱ - Diomède شاه آرگولید ۲ - Tydée ۳ - Darès ۴ - Héphaïstos

۵ - Idéus ۶ - Phégée پروردگار آتش پسر زئوس و هرا

سینه آن جنگجو خورد و از گردونه سرنگونش کرد. ایدئوس از گردونه زیبا برون جست و آنرا رها کرد و دل آنرا نداشت که برادر خود را در دم مرگ پناه دهد. اگر هفائستوس وی را از ابری تیره نمی پوشاند تا دارس پیر یک باره از درد از پا در نیاید، وی نیز از مرگ سیاه رهایی نمی یافت. بازمانده تیده بزرگ تکاوران را بگرفت و بیارانش فرمان داد که آنها را بسوی کشتیها ببرند.

مردم جوانمرد تروا که یکی از پسران دارس را ناگزیر بفرار و دیگری را در کنار گردونه اش فرو خفته دیدند سرآسمیه شدند. آنگاه آتنه چون دست پروردگار هراس انگیز جنگ را گرفت فریاد کرد: ای آرس، ای آرس، ای جان ربای آدمی زادگان، تو که خود را می آلابی و باروها را واژگون می کنی، بگذاریم مردم تروا و مردم آخائی کارزار کنند، تا آنگاه که زئوس مقدر کند کدام یک باید پیروز شود. ازین جا برویم و از خشم پدر خدایان بپرهیزیم. همان گاه آرس سرکش را از رزمگاه بیرون برد و او را در کرانه های پر گل سکاماندر نشانید.

در همان دم مردم آخائی مردم تروا را از پا در آوردند و هر یک از پهلوانان جنگاور نام برداری را کشت. آگامنون، شاه آدمی زادگان، هودیوس، سرکرده هالیزونیان^۲ را از گردونه اش سرنگون کرد. این جنگجوی پیش از همه جنگاوران دیگر، پشت کرده بود بگریزد، که نیزه تندرو پیشتش رسید و سینه اش را درهم شکافت: با بانگی هراس فزای افتاد و سلاحهایش طنین افکندند.

ایدومنه^۳، از فستوس^۴ پسر بوروس^۵ از مردم مئونیه^۶ که از تارنه^۷ بارآور بیای شهر تروا رفته بود جان بستد. در همان دم که این سرکرده

۱ - Hodius - ۲ Halizoniens - ۳ Idoménee پسر دوکالیون سرکرده

مردم اقریطس ۴ - Phestus - ۵ Borus - ۶ Méonie نام سابق سرزمین لیدی ۷ -

Tarné از شهرهای مئونیه

برگردونه خود سوار میشد، ایدومنه دلاور نیزه بلند خود را در دوشش فروبرد؛ وی دوراز آن گردونه درغلتید و تیرگی شوم مرگ پلک چشمش را فروپوشید. یاران ایدومنه سلاحهای وی را بتاراج بردند.

نیزه دلشکاف منلاس بسکاماندریوس^۱ پسر ستروفیوس^۲ رسید که در هنر شکار ورزیده بود؛ آرتمیس^۳ خود وی را در افگندن جانوران بیابانی که در کوهها و بیشهها می زیند آزموده کرده بود. اما درین هنگام دیگر نه از آرتمیس یاری جست و نه از زبردستی خود که پیش از آن تیرسبک رورا بدان دوری پرواز در می آورد. منلاس با نیزه خود زخمی در میان شانه های جنگاوری که از پش پای وی می گریخت زد؛ آهن از سینه اش برون آمد؛ بر روی پیشانی افتاد و سلاحهایش بانگی هراس انگیز کرد.

مریون^۴ زخم جانکاهی بفرکلوس^۵ پسر هارمون^۶ زد، که هنرمندی زبردست بود و با دست خود کارهای گوناگون می کرد؛ وی مهر پرورده آتیه بود. او بود که برای پاریس^۷ ناوگانی ساخت که آغاز آن همه بدبختی شد و هم برای مردم تروا و هم برای وی شوم بود؛ وی هیچ پیش گویی های خدایان پی نبرده بود. مریون، فرکلوس را دنبال کرد، باو رسید و در زیر مهره های پشت زخمی باو زد؛ نوک آهن از زیر استخوان بیرون رفت؛ بزانو افتاد و فریادهای جانسوز می کشید و سایه مرگ گردش را فرا گرفت.

مژس^۸ از پدئوس^۹ پسر آنتنور^{۱۰} جان بستد. پدئوس در بستر بیگانه ای بجهان آمده بود و ثنائوی^{۱۱} بخشنده برای دلجویی شویش با همان اندازه دلسوزی که فرزندان او را می پرورد او را پرورده بود. مژس نیزه بدست در پی آن مرد تروایی دوید و از پشت سر زخمی باو زد، سلاح روین دندانهایش را درهم شکست و زبانش را درهم شکافت؛ روی شن پهن شد و نیزه یخ بسته را می خایید.

سرانجام اوریبیل^{۱۲} پسر اوسون^{۱۳} بر هیپسنور^{۱۴} زاده دولوپیون^{۱۵}

۱ - Scamandrius از پهلوانان تروا ۲ - Strophius ۳ - Diane یا Artémis
 ۴ - الهه شکار ۵ - Méridon از سرکردگان مردم افریطس ۶ - Phéréclus ۷ - Harmon
 ۸ - Pâris پسر پریام که الکساندر نیز نام داشت ۹ - Mégès پسر فیله از سران مردم آخایی
 ۱۰ - Pédéus از جنگجویان تروا ۱۱ - Anténor ۱۲ - Eurypyle از سرکردگان مردم تسالی ۱۳ - Evemnon ۱۴ - Hypsenor
 ۱۵ - Dolopion از راهبان سکاماندر

پیروز شد. هیپسنور قربانی کنندهٔ سکاماندر را و چون خدایی سرفراز بود. اورپیل دلاور، هنگامی که این جنگجوی از پیش وی می‌گریخت، تیغ بدست برو جست، هنگامی که وی می‌دوید بشانه‌اش زد، و بازویش را افگند و وی خون آلود در خاک افتاد: مرگ خونین و سرنوشت ناگزیر چشمانش را فرو بست.

مردانگی‌های این جنگاوران درین کارزار هراس انگیز چنین بود. اما شما نمی‌توانید بگویید دیومد کدام یک ازین دولشکر را یاری می‌کرد، آیا این پهلوان هوا خواه مردم تروا بود یا هوا خواه مردم آخائی. دیومد با خشم دشت را می‌پیمود، مانند رودی بود از جای برکنده که از سیلابها آماس کرده و در راه پیمایی بی‌دریغ آن استوارترین پلها نمی‌توانند تاب بیاورند و هنگامی که زئوس آنرا از باران گرانبار می‌کند بندهای بلند که پاسبان دشت‌های خرم اند در برابر آن تاب ندارند و رود ناگهان می‌شتابد و چیزهای گرانبهایی را که جوانان کارآمد ساخته اند با خود می‌برد. دیومد بدان گونه صفهای بهم فشردهٔ مردم تروا را گریزاند و با آنکه شمارهٔ آنان بسیار بود نتوانستند از عهدهٔ خشم وی برآیند.

پانداروس^۲ پسر نامبردار لیکائون چون این پهلوان را دید که خویشتن را در میان دشت افگند و گروه پراکندهٔ لشکریان را چنین گریزاند، دیومد را هدف کمان خمیدهٔ خود قرار داد و در همان هنگام که بسوی وی می‌تاخت در فرو رفتگی جوشن نزدیک شانه اش زخمی باوزد: تیر بالدار در تنش فرورفت؛ جوشن خون آلود شد. پانداروس بیخود شد و فریاد کرد:

ای مردم جوانمرد تروا که پیکان‌های شما تکاوران تیزتگ را ناتوان می‌کند، دوباره بجهنگ بشتابید. دلاورترین پهلوان مردم آخائی

زخم برداشت ؛ واگر درست باشد که پروردگار کمانها ، پسر زئوس ،
 هنگامی که من ازلیسی^۱ برون آمدم راهنمای من شد ، وی پس ازین
 ضربت چندان زنده نخواهد ماند .

پانداروس بدین گونه پیروز شد ؛ اما تیر تیز پرواز این پهلوان
 را از پا در نیاورد . بکناری رفت ، نزدیک تکاوران خود ایستاد و رو
 پیسرکاپانه^۲ کرد و گفت ؛ ای ستلوس^۳ گرامی ، بشتاب و از گردونه
 فرود آی تا این تیر جانکاه را از شانه من بیرون آوری . این بگفت .
 ستلوس از گردونه پایین جست ، و بسوی او دوید و تیر را از شانه اش
 سراسر بیرون کشید ؛ خون از میان حلقه های جوشن وی جستن کرد . آنگاه
 دیومد دلاور این دعا را خواند :

ای دختر شکست ناپذیر زئوس ، اگر باری با پدرم و با من
 سازگار بوده ای و در میان آتش جنگ در کنار ما جا داشته ای ، ما را
 درین رز شایسته سازگاری خویش بدان ؛ کاری بکن تا آن کسی که
 از ضربت های من جان بدر برد و مرا زخم زد و بگستاخی فیروز شد
 و پنداشت که دیگر پرتو فروزان آفتاب را نخواهم دید ، گرفتار من
 شود و او را هدف زوبین من کن .

دعای وی بدین گونه بود و آتنه درخواستش را برآورد . دوباره
 آتشی در جان آن جنگجوی شور افگند ؛ پاهایش سبک تر و بازوهایش
 چابک تر شد . در همان هنگام آن الهه در کنار وی این سخنان را گفت :
 ای دیومد ، اینک برو ، برو و بایست گرمی بسیار با مردم تروا
 کارزار کن ؛ زیرا من همه آن دلاوری را که با پدرت بود در دل تو
 جای دادم ، همان دلاوری بی باکانه که تیده ، چون سپر هراس انگیز

۱ - Lycie نام قدیم ناحیه ای از آسیای صغیر ۲ - Capanée ۳ - Sthénéus

زخم برداشت ؛ واگر درست باشد که پروردگار کمانها ، پسر زئوس ،
 هنگامی که من ازلیسی^۱ برون آمدم راهنمای من شد ، وی پس ازین
 ضربت چندان زنده نخواهد ماند .

پانداروس بدین گونه پیروز شد : اما تیر تیز پرواز این پهلوان
 را از پا در نیاورد . بکناری رفت ، نزدیک تکاوران خود ایستاد و رو
 بیسرکاپانه^۲ کرد و گفت : ای ستلوس^۳ گرامی ، بشتاب و از گردونه
 فرود آی تا این تیر جانکاه را از شانه من بیرون آوری . این بگفت .
 ستلوس از گردونه پایین جست ، و بسوی او دوید و تیر را از شانه اش
 سراسر بیرون کشید ؛ خون از میان حلقه های جوشن وی جستن کرد . آنگاه
 دیومد دلاور این دعا را خواند :

ای دختر شکست ناپذیر زئوس ، اگر باری با پدرم و با من
 سازگار بوده ای و در میان آتش جنگ در کنار ما جا داشته ای ، ما را
 درین رز شایسته سازگاری خویش بدان ؛ کاری بکن تا آن کسی که
 از ضربت های من جان بدر برد و مرا زخم زد و بگستاخی پیروز شد
 و پنداشت که دیگر پرتو فروزان آفتاب را نخواهم دید ، گرفتار من
 شود و او را هدف زوبین من کن .

دعای وی بدین گونه بود و آتنه درخواستش را برآورد . دوباره
 آتشی در جان آن جنگجوی شور افگند : پاهایش سبک تر و بازوهایش
 چابک تر شد . در همان هنگام آن الهه در کنار وی این سخنان را گفت :
 ای دیومد ، اینک برو ، برو و با پشت گرمی بسیار با مردم تروا
 کارزار کن ؛ زیرا من همه آن دلاوری را که با پدرت بود در دل تو
 جای دادم ، همان دلاوری بی باکانه که تیده ، چون سپر هراس انگیز

۱ . Lycie نام قدیم ناحیه ای از آسیای صغیر ۲ - Capanée ۳ - Sthénéélus

خود را می‌جنباند پدیدار می‌کرد. من ابری را که پیش چشمان ترا گرفته بود از میان بردم، تا اینکه درین هنگامه بتوانی خدایان را از مردم باز شناسی. پس اگر، برای آزمایش تو، خدایی برابر تو آید، از جنگ با خدایان خودداری کن: اما اگر آفرودیت میدانهای جنگ آرس را اندک بشمارد دل آنرا داشته باش که ضربتی برو بزنی.

پس از گفتن این سخنان آتنه کناره گرفت. آن پهلوان دوباره بجانبازی شتافت و در میان هنگامه جای گرفت؛ و اگر پیش از آن شور جنگ داشت این بار دلیری که درو بود سه برابر شد. دیومد باسرکشی بسیار بر مردم تروا تاخت.

چون شیری بود، که شبانی، که از گله‌های پرپشم خود نزدیک چراگاه پاسبانی می‌کند، اندک آسیبی بدومیرساند و نمی‌تواند هنگامی که شیر بدان محوطه می‌جهد گرفتارش کند و تنها کاری که می‌کند اینست که خشم او را برانگیزد پس از آن دیگر در اندیشه راندن او نیست و می‌دود تا در کلبه خود پنهان شود، میش‌های بی‌سامان می‌گریزند، بروی یک دیگر می‌افتند و شتابان بنهانگاه خود می‌روند، شیر چیره می‌گردد و از بندهای بلند می‌گذرد.

آنگاه از آستینوئوس^۱ و هیپنور^۲ پادشاه جان بستد: پیکان خود را در سینه این فرو برد و شمشیر بسیار بزرگ خود را برشانه آن فرود آورد و شانه را از پیکرش جدا کرد. ایشان را رها کرد و در پی آباس^۳ و پولیئید^۴ پسر اوریداماس^۵ رفت که در خواب گزاری آینده را پیش بینی می‌کرد. هنگامی که فرزندانش بکارزار رفتند این پیرمرد هیچ هنر خود را بکار نبرد: دیومد هر اس انگیز هر دو را از پای در آورد.

سپس بسوی گزانت^۱ و توئون^۲ رهسپار شد ، که زادگان فنوپس^۳ بودند و هردو در روزگار پیری او بجهان آمده بودند ؛ اینک وی را پیری از پای در آورده بود و پسر دیگر نداشت که ارث خود را بایشان باز گذارد . آن جنگجوی هردو را از پای افگند ، فروغ دلپذیر روز را ازیشان باز داشت و اندوه و سوك تیره را برای پدر تیره بخت گذاشت . دریغا ! دیگر از میان میدان کارزار باغوش پیرمرد باز نخواهند گشت و بیگانگان مال او را در میان خویشتن بخش خواهند کرد .

سر انجام دیومد ، اکمون^۴ و کرومیوس^۵ دو پسر پریام را بغفلت گرفت که بریک گردونه سوار بودند . چون شیری که بر رمه ای از گاوان می تازد و گردن گوساله ماده یا گاو نری را که در بیشه ای بآرامی میچرند میشکنند ، بهمان گونه بسنگین دلی هردو را از گردونه سرنگون کرد و سلاح ایشان را گرفت ، همراهان خود را فرمان داد که تکاورانشان را بکشتی ها ببرند .

سر انجام پانداروس

انه^۶ این جنگجوی را دید که چگونه تباهی در میان لشکریان افگنده است . از میان جنگاوران و بانگ زوینها شتابان گذشت و خواستار بود با پانداروس^۷ نامی روبرو شود . پسر دلاور لیکائون^۸ را دید و بسوی او پیش رفت و گفت : ای پانداروس ، کمان تو ، تیرهای بالدار تو و آن سرفرازی که هیچکس درینجا از تو نخواهد ربود و هیچ کس در لیبی لاف آن نمی زند که بر آن برتری جوید کجاست ؟ بنام زئوس یکی از تیرهای خود را برین آدمی زاده ای

۱ - Xante - ۲ Thoon - ۳ Phénops - ۴ Échemon - ۵ Chromius - ۶ Enée پسر آنکیز و آفرودیت از سرکردگان مردم تروا - ۷ Pandarus از سران مردم لیبی و پسر لیکائون - ۸ Lycaon

که بدین گونه هراس انگیزست و تا کنون این همه دل مردم تروارا بدرد آورده و آن همه جنگجویان دلاور ما را در خاک کشیده است بیفگن . یکی از تیرهای خود را برو بیفگن مگر آنکه یکی از خدایان خشم آورد و از قربانی که برای او نکرده ای انتقام بگیرد . خشم هر خدایی هولناکست .

پسر لیکائون پاسخ داد : ای ائه فرزانه ، ای سرور مردم سلحشور تروا ، هر چه درین پهلوان هست چنان مینماید که همانند دیومد دلیرست . من او را از سپرش ، از خودش که پرچم بلندی بر فراز آن لرزانت می شناسم و تکاورانش را می بینم . با این همه باز شک دارم که این جنگجوی پروردگاری باشد یا نه . اگر پسر تیده باشد بی یاری خدایان این چنین خشم نمی راند : یکی از خدایان که در ابری فرو رفته است در کنارش جای گرفته و تیرهای تندرو را که باو می خورد کند میکند . من تا کنون تیری بروی انداخته ام ؛ از میان جوشن زخمی برشانه اش زده ام و می پنداشتم وی را بقلمرو مردگان روانه کرده باشم ؛ اما نتوانستم وی را از پای در آورم : بی گمان پروردگاری خشمگین هم او را من شده است . تکاوران من و گردونه های من درینجا نیست ، تا بتوانم از فراز آنها بجنگم : در کاخ لیکائون یازده گردونه دارم که در زیبایی بی همتا هستند و در پارچه های پیچیده اند و هنوز بکار نرفته اند . نزدیک هر یک از آنها دو تکاور هست که بر یک یوغ بسته خواهند شد و جوسفید و دوسر میچرند . هنگامی که من رهسپار شدم ، لیکائون این پیر ارجمند ، چسان در کاخ خود اندرزه های فرزندگان بمن داد ! می خواست که در گرما گرم نبرد من با گردونه های خود پیشاپیش جنگاوران باشم : اما من فرمان وی نبردم ؛ چسان ازین کار پشیمانم ! من درباره تکاوران خود نگران بودم و بیم داشتم که چون

بتوشه فراوان خو گرفته اند مبادا در شهری که گرد آنرا لشکر دشمن
فرا گرفته از خورا کشان کاسته شود. آنها را گذاشتم و پیاده بایلیون
آمدم ، پشتیبان من این کمان بود که می بایست هیچ بکارم نیاید :
زیرا تا کنون بدو جنگاور نامی ، دیومد و منلاس ، تیرزده ام ؛ دیدم
خونشان ریخت اما تنها شور آتش آنها را تیزتر کردم . روزی که
می خواستم دل هکتور بزرگ را بدست آورم بیاری مردم تروا رهسپار
شدم سرنوشت شومی مرا واداشت این کمان را از دیواری که بر آن
آویخته بود بردارم . اگر باری بسرای خویشان باز گردم و چشمان
من میهنم ، همسرم و کاخ ما را دوباره ببیند ، و در همین دم پس از
آنکه این کمان را بدست خود شکسته باشم ، آنرا در آتش زبانه زن
نیفگنم ، در آرزوی آنم که دست دشمنی سرم را از تن جدا کند : این
کمان بیهوده تا این جا همراه من بوده است .

انه ، سر کرده مردم تروا پاسخ داد : بس کن و کمان خود را
خرد مشمار ؛ اگر ما هردو با گردونه ای و سلاحهای دیگری پیشباز
این پهلوان نیرویم سرنوشت کارزار دگرگون نخواهد شد . برگردونه
من سوار شو ؛ خواهی دید اسبان تروس^۱ چگونه اند و چسان می توانند
بدین سوی و آن سوی دشت بدوند ، دشمن را دنبال کنند یا ازوبگریزند .
اگر زئوس باز دیومد را پیروزمند کند ما را بدرون شهر تروا خواهند
برد . بشتاب ، تازیانه و لگامها را بدست گیر ؛ کارتکاوران را بتو باز
می گذارم تا اینکه خود جز نبرد اندیشه ای نداشته باشم ؛ یا آنکه تو
با این هماورد روبرو شو تا من تکاوران را برانم .

پسر لیکائون بوی پاسخ داد : انه ، تو خود لگام اسبان را

۱ - Trôs اشاره باسبانیست که زئوس بتروس بنیادگذار شهر تروا داده بود

و از بهترین نژادها می دانستند .

بگیر ؛ اگر ما ناگزیر شویم از برابر پسر تیده بازپس رویم ، اسبان درزیر دست آشنا با اطمینانی بیشتر ره نوردی خواهند کرد : اگر دیگر بانگ ترا نشنوند شاید که هراسان شوند و راه گم کنند و ازین که ما را از هنگامه بدر برند خودداری کنند ؛ و دیومد خودبین درین گیرودار بر ما بتازد و جان از ما بستاند و تکاوران اصیل ترا باخود ببرد . پس باید تو این اسبان را دلیر کنی و در همان دم من نیزه بدست با این دشمن برابری کنم . در میان گفتگو ایشان برگردونه جای گرفتند و با شوری بسیار تکاوران جهنده را بسوی دیومد راندند .

ستلوس نامبردار ، بازمانده کاپانه ، ایشان را دید که پیش می آمدند و هماندم رو پسر تیده کرد و گفت : ای دیومد ، که دردل من گرامی هستی ، دو جنگاور را می بینم که نیروی بی کران دارند و بسوی تو می شتابند : یکی که در کشیدن کمان داناست ، پانداروس پسر لیکائونست ، و دیگری انه است که می نازد زاده آنکیز جوانمرد و آفرودیتست . بشتاییم و برگردونه خود باز گردیم ؛ بدین گونه بدنبال شور کور کورانه ای که ترا از لشکریان دور می کند روانه مباش و جانی را که برای مردم آخائی چنین گرامیست سباز .

دیومد دلاور نگاهی هراس انگیز بدو کرد و گفت : با من سخن از گریزمگوی ، درخور من نیست که باز گردم و بلرزم ، هنوز بنیروی من آسیبی نرسیده است ؛ سزاوار من نیست که برگردونه خود سوار شوم . هم چنان که هستم با این همورد روبرو می شوم ، آتنه مرا باز می دارد که از آنها بیم داشته باشم . اگر چنین پیش آید که از دست ما جان بدر برد تکاوران تیز تگشان آن هر دو را بتروا باز نخواهند گرداند . بهمین بسنده نمی کنم ؛ این فرمان مرا بیاد داشته باش : اگر آتنه فرزانه

این سرفرازی را نمی بخشید که جان از یک تن ازین جنگ جویان ستاندم، اسبان مرا درین جا نگاه دار و لگامشان را بگردونه بند ؛ و در همان دم تکاوران آنه را بگیر و آنها را از مردم تروا دور کن و بسوی مردم آخائی بران . این اسبان از تخمه آنهاهی هستند که زئوس پیدایش اینک تروس پسرش گانیمد^۱ را ربوده بود باو بخشید و بهترین تکاورانی اند که در زیر آسمان آنکیز ، آنگاه که لاژومدون^۲ غافل بود ، مادیانهای خود را نزدشان برد و بدین گونه نتاجی ازین نژاد در ربود : در کاخ او شش اسب زاده شد ، چهار از آنها را نگاه داشت و بدقت آنها را پرورد و دو دیگر را پسرش داد که در جنگ هراس می افکنند . اگر ما بتوانیم آنها را بر باییم تا جاودان سرفراز خواهیم بود .

در میان این گفتگو دو پهلوان که اسبان تیز تگ را می راندند بدانجا رسیدند . نخست پانداروس چنین لب بسخن گشود : ای جنگاور سرکش ، ای پسر تیده بزرگ ، تیر من با آنکه جان گزای بود اندکی بیش نتوانست ترا شکست دهد : بینم آیا می توانم این نیزه را بتو بزنم . همان دم نیزه را تاب داد و انداخت ؛ و چون برسپر دیومد زد ، آهن بالدار سپر را شکافت و در جوشن جای گرفت . همانگاه پسر میکائون با آهنگی پیروزمندانه فریاد زد : زخم جان گزایی بپهلوی تو خورد و نمی توانی پس از آن تا دیری زنده بمانی ؛ سر انجام سرفرازی من بدست تو فراهم شد .

دیومد بی آنکه خویشتن را ببازد پاسخ داد : تو گزافه می گویی و زخمی بمن نزدی ، اما تا آنگاه که یک تن از شما از پا در نیاید و تشنگی

۱ - Ganymède شرابدار زئوس ۲ - Laomédon پسر ایلوس Ilos

و پدر پریام پادشاه تروا .

خدای شکست ناپذیر جنگ را بخون خود فرو نشانند هر گز ازین کینه جویی فروگذار نخواهید کرد.

چون این سخنان را بگفت نیزه خود را رها کرد ؛ آتنه راهنمای آن شد ، نیزه بزیر چشم پانداروس خورد ، دندانهای عاجگونش را درهم شکست ؛ و آهن نا فرمان زبانش را از ریشه برید ، نوک آن از زیر چانه نزدیک گلوگاه بیرون رفت ؛ از گردونه افتاد ، از سلاحهای آراسته و فروزانش بانگی هراس انگیز برخاست ؛ تکاوران سرکش هراسان باز پس رفتند و هماندم وی جان سپرد .

انه که سپر و نیزه بلند خویش را با خود داشت
زخم برداشتن
 از گردونه بیرون جست زیرا می ترسید که مردم
آفرودیت
 آخائی پیکر پانداروس را ببرند . چون شیری که
 بنیروی خویش پشت گرمست گرداگرد خویش راه پیمود ؛ با نیزه خود
 او را پناه داد و سپر را بروی او کشید ، آماده بود جان نخستین کسی را
 که دل آن را داشته باشد باو نزدیک شود بستاند ؛ فریادهای هولناک
 بر می آورد .

آنگاه دیومد سنگی را که بسیار گران بود ودوتن از مردمی که درین روز گارند نمی توانستند باخود ببرند بر گرفت ، کوششی ناکرده آنرا پرتاب کرد و پیوند گاهی که استخوان ران انه را بتهی گاه وی می پیوست زد ؛ استخوان درهم شکست ، دویی ران او از هم گسست و سنگ ناتراشیده پوست را ازجا برداشت . آن جنگجوی بزانو در افتاد و دست زورمند خود را بر زمین تکیه داد ؛ اما شبی تاریک چشمانش را فرا گرفت . اگر آفرودیت که آنکیز گله هایش را می چراند و این فرزند را ازو داشت بزودی خطری را که در کمین این پهلوان بود نمی دید انه ، یکی از نامورترین جنگ جویان ، در آنجا پایان زندگی

رسیده بود : الهه پسر گرامی خویش را در میان بازوهای مرمرین خود گرفت ؛ و از ترس اینکه مبادا یک تن از مردم آخائی آن آهن را در سینه آن جنگجوی فرو ببرد و جان ازو بستاند ، او را در چین های پرده درخشان خویش پنهان کرد تا از تیرها پناهش دهد و او را از آن هنگامه بیرون برد .

درین هنگام پسر کاپانه دستوره های دیومد را فراموش نکرد : اسبهای وی را دور از آن گیرودار نگاه داشت ، لگامهارا بگردونه بست و چون بسوی گردونه انه جست ، یالهای زیبای آن تکاوران آسمانی نژاد را گرفت و از مردم تروا دور کرد و بسوی مردم آخائی برد و ایشان را بر آن داشت آنها را بکشتی دئیپیل^۱ ببرند که از همه یاوران همسال بنسبت احساساتی که داشت دربر او گرامی تر بود . آنگاه دوباره بر گردونه خود سوار شد و لگامهای فروزان را بردست گرفت و باشور بسیار تکاوران زوزمند را برانگیخت که وی را بدیومد برسانند . این پهلوان که رویینه ای جان گداز دربر داشت سپرس^۲ را دنبال کرد ؛ وی را تنها الهه ای فروتن می دانست که مانند آتنه و انیو^۳ از آن خدایانی نبود که در کار زار آدمی زادگان سرپرستی کنند . چون پسر دلاور تیده ، در میان صفهای مردم تروا دوید و باو رسید ، جستی زد ، زوین خود را پیش برد و بردست مهربان آفرودیت زخمی زد ؛ زوین در پوشش آسمانی وی که خداوندان زیبایی بافته بودند فرو رفت و پوست را خراش داد . همان دم خون جاودانی الهه که بخار پاکیزه ای بود فرو ریخت ، همچنان که خون خدایان نیکبخت می ریزد ، خدایانی که میوه دمتر^۴ نمی خورند و نوشابه آتش آسای

۱ - Déipyle از دلاوران یونانی . ۲ - Cypris از خداوندان درجه دوم یونان

۳ - Ényô یکی از الهگان جنگ ۴ - Déméter پروردگار کشت و زرع

پروردگار انگور نمی‌آشامند : همینست که خونشان تباه ناشدنیست
 و خود نیز جاودانی اند . آفرودیت فریادی دل شکاف زد و پسرش
 از بغلش افتاد : فوبوس او را از زمین برداشت و در ابر تیره ای پنهان
 کرد تا از تیر مردم آخائی و از مرگ برهاند .

آنگاه دیومد با بانگی بسیار بلند گفت : ای دختر زئوس ، از کارزار
 و خطر دور شو : آیا ترا همین بس نیست که زنان کمرو را می‌فریبی ؟
 اگر بار دیگر در میدان جنگ پدیدار شوی می‌آموزی چگونه از جنگ
 بهراسی و ازین پس هر گاه دور ازین جا تنها نام آن بگوشت برسد
 بخود می‌لرزی .

این بگفت . الهه دوچار آزاری جانکاه شد و کناری گزید .
 ایریس^۱ سبک خیز دست الهه را که از درد بسیار از پا درآمده بود
 گرفت و از هنگامه بیرون برد ؛ چهره زیبای الهه تیره شد . پروردگار
 جنگ را دید که در کرانه چپ لشکر نشسته است : ابری گرد نیزه
 و تکاوران خروشانش را فرا گرفته بود . آفرودیت پپای برادر افتاد
 و با فشاری بسیار تکاوران تیزتگ وی را که یالهای زرین بهم بافته
 داشتند ازو خواست و گفت : ای برادر گرامی ، یاری خود را از من
 دریغ مدار ، تکاوران خود را بمن ده ، تا باولمپ جایگاه خدایان جاوید
 برسم . از زخمی که آدمی زاده ای ، پسر تیده ، که اینک بازئوس نیز
 جنگ خواهد کرد بمن زده است درد بسیار می‌کشم .

آرس بشنیدن این سخنان تکاوران خود را که یالهای زرین
 بهم بافته داشتند باو داد . وی بادللی که از غم بخود می‌پیچید بر گردونه
 نشست . ایریس در کنارش جای گرفت ، لگام‌ها را بردست گرفت
 و بر تکاوران فرمانبردار زد . تکاوران بچابکی پرواز گرفتند و در یک دم

بجایگاه خدایان برفراز اولمپ رسیدند. در آنجا ایریس بچابکی باد، تکاوران را نگاه داشت، آنها را از گردونه باز کرد و مائده بهشتی بآنها داد.

ملکه عشق پپای مادرش دیونه^۱ افتاد ووی درآغوشش گرفت؛ و بادستهای آسمانی خود او را نواخت و گفت: ای دختر گرامی، از ساکنان آسمان که باتو این ناسزا روا داشته است، که گویی تو در برابر همه آدمی زادگان کشتار نابکاری کرده بودی؟

الهه خنده، پاسخ داد: آنکه مرا زخم زد، پسر تیده، دیومد گستاخت، زیرا که پسر من را، که همه مهر من باوست، از کارزار بدر می بردم. دیگر جنگ خونین در میان مردم تروا و مردم آخائی نیست: اینک مردم آخائی هم برخدایان می تازند.

دیونه ارجمند گفت: ای دختر، در برابر این بدبختی تاب بیاور و برغم خویش چیره شو. ما که در اولمپ جای داریم، بیش از یک بار گستاخی آدمی زادگان را دیده ایم، با آنکه خود آنها را بریک دیگر برانگیخته ایم و ایشان را بدین گونه کشتارها وامی داریم. هنگامی که اوتوس^۲ و افیالت^۳ خودبین، پسران آلوئوس^۴ آرس را بزنجیر کشیدند وی نیز گرفتار شد. این خدای سیری ناپذیر جنگ سیزده ماه در زندانی رویین در بند بود و اگر مادر نشان اریبه^۵ دلارای زندان وی را بهرمس^۶ نشان نداده بود، شاید تا جاودان در آنجا بخاک سپرده می شد. هرمس این زبردستی را کرد و آرس را که از همانگاه رنج او را از پای درآورده بود از آنجا بیرون کشید؛ بندهای گران خشم او را فرو نشانده بود. رنج وی کمتر از هنگامی نبود که پسر شکست ناپذیر

۱ - Dioné - ۲ Otus - پسر آلوئوس و Iphimédée - ۳ Ephialte

۴ - Aloëus - ۵ - Eribée - ۶ - Hermes - پسر زئوس پروردگار بازرگانی و دزدی

آمفیتریون^۱ سینه اش را از تیری جان آزار زخمی کرد؛ سخت‌ترین دردها برو چیره شد. وهادس که در میان خدایان آنهمه هراس انگیز مینماید، هنگامی که همین پهلوان؛ پروردگار مردگان را بردروازه های دوزخ غافلگیر کرد و او را دوچار سخت‌ترین رنجها کرد، گرفتار زخم تیری بالدار شد. این پروردگار با دردی دل شکاف و پر از خشم، از اولمپ پهناور بالا رفت و بکاخ زئوس رسید؛ تیری که در شانه نیرومندش فرو رفته بود آزارش می‌داد، پئون^۲ بلسانی شفابخش بر روی زخمش ریخت و او را درمان کرد: خدایان برتر از آنند که ضربت مرگ را بچشند. با این همه بدا پروردگار آن نابکاری که نلرزد و گرد بددینی بگردد و دل آن داشته باشد که با کمان خود بر خدایانی که خداوندگار اولمپ اند بتازد! این جنگاوری که این ناروا را درباره تورو داشت آتنه او را بر انگیخته بود. آن بی‌خرد ندانست که هر کس بر خدایان برخیزد چندان از پرتوروز برخوردار نخواهد بود، فرزندان او را دیگر بازگشت او را از کار زار شوم نخواهند دید و زانوی او را در بر نخواهند گرفت تا نام شیرین پدری را باو بدهند. پس ازین پسر تیده، باهمه آنکه هراس انگیزست، باید ازین بترسد که مبادا دشمن توانا تر برو بتازد و سرانجام اژیاله^۳ دختر آدراس^۴، که همسر بخشنده پهلوانیست، هراسان از خواب برخیزد و با فریادهای دردناک خود غلامان خویش را بیدار کند و بر سرانجام کسی که همه مهرش در باره اوست و از همه مردم آخائی دلاورترست بگرید.

هنگام گفتن این سخنان شتاب داشت خون ایزدی را که از

۱ - Amphitryon - ۲ - Paeon پزشک ارباب انواع - ۳ - Egialeه همسر دیومد

زخمش می تراوید بند بیاورد : دست الهه درمان پذیرفت و دردهای سخت فرو نشست .

آتنه و هرا ، که چشم بر آفرودیت دوخته بودند ، می کوشیدند باسخنان پر گوشه زئوس را بخشیم آورند .

آتنه گفت : ای پدر خدایان ، اگر داستان بدبختی ملکه سپیرا^۱ را برای تو بگویم آیا بر من خشم می گیری ؟ وی می خواست یک تن از مردم آخایی را برانگیزد در پی یک تن از مردم تروا برود زیرا که اینک دلدادۀ آن مرد مست ؛ و در همان هنگام که آن زیبا روی آراسته از پیرایه های گران بها را بسیار می نواخت ، گویچه زرین دست نازنین وی را زخمی کرد . پدر خدایان و آدمی زادگان از شنیدن این سخنان لب خندی زد و چون آفرودیت را که موهای بور داشت بخود خواند باو گفت : دخترم ، کارزار از تو ساخته نیست ؛ بکار دلپذیر مهرورزی پرداز و بگذار آتنه و آرس سرکش بکار جنگ برسند .

فوبوس دیومدرا در میان این گفتگو دیومد سرکش در پی انه بود .

باز می دارد می دانست فوبوس او را بخود پناه داده است ، اما

دیگر این خدای بزرگ را هم بزرگ نمی داشت

و همواره در آرزوی آن بود که جان از پسر آنکیز بستاند و سلاحهای ارزنده وی را ازو بگیرد . سه بار برو تاخت و آرزومند بود کار او را بسازد ؛ و سه بار فوبوس با سپر فروزان خود وی را پناه داد . اما چون دیومد ، مانند خدایان ، بار چهارم بردشمن تاخت ، فوبوس این سخنان هراس انگیز را باو گفت : ای پسر تیده ، با خود اندیشه کن ، بکنار رو و دیگر با خدایان همسری مکن ؛ زیرا خدایان جاویدان سرشت دیگری بجز سرشت آدمی زادگانی که در روی زمین می خزند دارند .

۱ - Cypre یکی از القاب آفرودیت است ، بمناسبت نام جزیره قبرس .

این بگفت . دیومد ، چند گام بازپس گشت و دل آن نداشت
 باخشم خدایی که مرگ را بر کسان می گمارد بستیزد . فوبوس آنه را
 از هنگامه بدر کشید و بدرون پر گام ۱ برد که در آنجا پرستشگاهی بنام
 او هست . لتو^۲ و آرتمیس^۳ زخمهای پهلوان را درمان کردند و در گشاده
 ترین چهار دیوار متبرکترین جاهای این پرستشگاه پرستاری خود را
 ازو دریغ نداشتند . درین میان خدایی که از کمان آراسته بود هیکلی
 فراهم ساخت که در همه چیز مانده پسر آنکیز بود و مانند این سر
 کرده سلاح داشت . نزدیک این هیکل مردم تروا و مردم آخایی با
 نیزه های خود زخمه های پی در پی بر سپرهای گرد و چرمینه های سبک
 خود زدند . آنگاه فوبوس بانگ برافراشت و این سخنان را بخدای جنگ
 گفت :

ای آرس ، ای آرس ، ای بلای جان مردم ، ای کسیکه بازوی
 خون آلودت باروها را سرنگون می کند ، آیانی روی این آدمی زاده
 فرزند تیده را که می تواند اکنون بازئوس پدر خدایان کارزار کند
 از میدان جنگ بدر کنی؟ نخست با نیزه خود دست سپریس را زخمی
 کرده است ؛ سپس ، مانند یکی از خدایان ، باک نداشته است که با من
 هم بستیزد .

این بگفت و رفت بر روی باروهای تروانشست . آرس که جز کشتار
 آرزویی نداشت ، بسیمای آکاماس^۴ پرشور ، سر کرده مردم تراکیه ،
 پیش دوید که دسته های لشکریان تروا را برانگیزد . بانگ زد و پسران
 نیک نژاد پریام را بدین گونه دل داد : ای پسران پریام ، و آن شاه

۱ - Pergame یا برغمه یکی از شهرهای آسیای صغیر ۲ - létô مادر فوبوس

و آرتمیس و رقیب هرا و معشوقه زئوس . ۳ - Artémis الهه شکار ۴ - Acamas

مهر پرورده زئوس ، تاکی تاب می آورید که مردم آخائی لشکریان
شمارا دور کنند ؟ آیا منتظرید که درپای دیوار ایلئون کار زار کنند؟
جنگجویی را که باندازه هکتور ارجمند ما بزرگ می داشتیم ، انه پسر
آنکیز بزرگوار را، درخاک افکنده اند. بشتابیم واین یار ارجمند را از
میان گیرودار هنگامه بیرون بریم.

مردم تو را حمله را
رد کردند

با این سخنان نیرو و گستاخی هر یک از جنگ
جویان را برانگیخت. آنگاه سارپدون^۱ بدین گونه
هکتور نامبردار را سخت سرزنش کرد: ای هکتور،
دلاوری بی باکانه توجیه شد؟ پیش ازین بدان می نازیدی که تنها با
برادرانت و دامادهای پرپام و بی یآوری لشکریان بسیار و هم پیوندان خود
این شهر را رهایی بخشی. اکنون هیچ یک ازین مدافعان را نمی بینم و
در نمی یابم. چون دسته سگان شکاری که دل ندارند بشیری نزدیک شوند،
در دوردست بخود می لرزند، درحالی که ما و هم پیوندان شما ، باز در
کارزاریم. من از سرزمین دوردست لیسسی و از گردابهای گزانت^۲ بیاری شما
آمده ام : در آنجا همسری گرامی، پسری مهربان و خزانه های فراوان را
که هیچ خواستار آن نیستم درین جا بر آنها بیفزایم گذاشته و آمده ام ؛
و من مردم لیسسی را دل می دهم و خود با این هموارد هراس انگیز
روبرو می شوم ، هرچند باکی از آن ندارم که مردم آخائی مرا تاراج
کرده باز گردند . تو بی کار مانده ای و جنگاوران دیگر را هیچ بر
نمی انگیزی که همه دلاوری خویش را در دفاع از زنان خود نشان
دهند ، از ترس اینکه مبادا چون کسانی که گرفتار تارهای دامی بسیار
بزرگ شده اند، همگی دوچار و گرفتار دشمنان خود که همین دم شهر

۱ - Sarpédon - پسر زئوس سرکرده مردم لیسسی.

۲ - Xante رودی در جنوب آناتولی که بدریای روم می ریزد

نامبردار شما را از پا درخواهند آورد نشوید. تومی بایست شب و روز در اندیشه این باشی و از سرکردگانی که از کرانه های دور دست بخود خوانده ای درخواست کنی که پیوسته بجنگند و می بایست سرزنشهایی را که ترا ننگین می کند از میان ببری.

سارپدون چنین گفت و این سخنان دل هکتور را آزرده. هماندم با سلاح خود از گردونه بیرون جست؛ و دو زوبین برنده را تاب داد، بسوی لشکریان دوید و آنها را بنبرد برانگیخت؛ شور جنگ جویی ایشان را بیدار کرد. مردم تروا باز گشتند و با مردم آخائی، که با صف های بهم فشرده پیش آمدند و هیچ از ایشان بازنگشت، روبرو شدند.

مردم آخائی از گردی که تکاوران پرشور، در هنگامه، تا گنبد آسمان برانگیخته بودند سفید شده بودند بدان گونه که در خرمن گاهی متبرک که در آنجا دروگران گندم را باد می دهند و در برابر دمتر که موهای بور دارد و کاه را از دانه با دم توانای باد جدا می کند، باد ها کاه سبک را پراکنده می کنند و لجن زار های بسیار از گرد سفید می شود.

میراخران گردونه هارا می گرداندند و جنگ جویان ضربت های پرازخشم بدشمن می زدند. آرس هراس انگیز میدان جنگ را از تاریکی انبوهی پوشانده بود و از فرمان فوبوس، خدایی که شمشیر زرین بدست دارد، پیروی می کرد و از هرسوی بیاری مردم تروا می رفت زیرا که فوبوس از زمانی که دیده بود آتنه الهه پشتیبان مردم آخائی دور شده است وی را گماشته بود مردم تروا را دلیر کند. درین هنگام آنها را وا داشت از نهانی ترین جایگاه های پرستشگاه عطر آگین وی بیرون

رود و بر نیروی این سر کرده جنگاوران افزود. انه دوباره در میان یاران خود پدیدار شد و ایشان از دیدار وی که تن درست و پیراز نیرو و دلاوری بود شاد شدند: اما هیچ یک از ایشان پرسشی نکرد؛ ایشان سرگرم نگرانی‌های دیگر بودند که از سوی فوبوس که کمان درخشان داشت و از سوی آرس جان اوبار و خدای دوگانگی که همواره در آتش خشم می سوخت بدانان واگذار شده بود.

از لشکر گاه مردم آخائی دو برادر آژاکس و اولیس و دیومد ایشان را بچنگ بر می‌انگیختند. این لشکریان نه از کوشش‌های مردم تروا و نه از فریاد‌های پرهیاهوی ایشان باکی نداشتند، بی آنکه بخود بلرزند در انتظار آن بودند که با ایشان روبرو شوند، مردم آخایی نیز استوار در انتظار مردم تروا بودند و هیچ اندیشه گریختن نداشتند: مانند این ابرهای پابرجای که زئوس در هوای آرام، با آن ستیغ کوه‌ها را در برمی‌گیرد و حال آنکه باد شمال و باد‌های سخت دیگر که بادم خروشان خود توده تارانبوه‌ترین ابرها را پراکنده می‌کنند فرو خفته‌اند.

آگامنون در میان صفها دوید و یاران خود را بپانگ بلند برانگیخت و گفت: دوستان، جرأتی پایدار بخود بدمید و نشان دهید که در جنگ‌های خونین یک دیگر را بزرگ می‌دارید. چون جنگاوران یک دیگر را بزرگ دارند، شماره کسانی که رهایی یافته‌اند از کسانی که جان سپرده‌اند بیشتر خواهد بود. اما چون بگریزند نه سرفرازی خواهند یافت و نه رهایی.

این بگفت و بشتاب زویننی انداخت که بسر کرده‌ای ناموردئیکوئون^۱ پسر پیرگاز^۲ از دوستان‌انه خورد. مردم تروا وی را بهمان اندازه پسران

پریام گرامی می‌داشتند زیرا که همواره در صف نخستین شوری برای نبرد داشت. زوین آگامنون بسپر او خورد. پیکان زوین جوشن او را شکافت و از میان کمر شمشیر بروده‌هایش فرو رفت. این سر کرده با بانگ بسیار بزمین افتاد و سلاحهای وی این بانگ هراس انگیز را کشیده تر کرد.

انه از دو جنگاور دلیر اورسیلوک^۱ و کرتون^۲ انتقام مرگ او را گرفت: دیوکلِس^۳ پدرشان که در شهر زیبای فرس^۴ جای داشت، مال بسیار داشت و از بازماندگان رود آلفه^۵ بود که آبهای فراوان خود را در دشت های مردم پیلوس^۶ فرو میریزد. این رود اورسیلوک پادشاه مردمی بسیار و پدر دیوکلِس جوانمرد را بجهان آورد و این برادران توام که در هر گونه نبرد ورزیده بودند ازو زادند. در بهار زندگی، چون خواستند انتقام بازماندگان آتره را بگیرند، در پی مردم آخائی با کشتی های سیاه پپای تروا آمدند؛ مرگ سایه برایشان افگند و کارشان در آنجا پایان رسید. این جنگاوران که بدست انه رام شده بودند چون کاجهای بلند از پا در افتادند: مانند دویچه شیر، که مادرشان از فراز کوهها و در میان بیشه های انبوه پرورده است، و گاوها و میش های پروار را می ربایند و آغلها را زیر و زبر می کنند، تا آنکه سرانجام آهنی برنده بانها آسیب رساند و بدست مردم هلاک شوند.

منلاس چون ایشان را دید که از پا در افتادند، دلش بدرآمد و از صف بیرون دوید؛ سراپا در سلاح بود و نیزه دل شکاف خود را تاب داد. آرس او را در گستاخی دلیرتر کرد تا اینکه در زیر ضربت های

۱ - Orsiloque - ۲ - Créthon - ۳ - Dioclès - ۴ - Phères ناحیه ای

در سرزمین Messénie - ۵ - Alphée بزرگترین رود پلوپونز که از اولمپ میگذشت و بدریای یونان می ریخت. ۶ - Pylos شهری در مسینی که امروز Navarin می گویند.

انه اورا از پای درآورد. آنتیلوک^۱ پسر نستور^۲ بخشنده، منلاس را دید و در پی او جست، می ترسید که این سر کرده در خطر باشد و مرگ وی همه کارهای مردم آخائی را بیهوده کند. هم اکنون دوجنگجوی بازو و نیزه های خود را بهم فشرده بودند که آنتیلوک در برابر این جنگاور پدیدار شد. چون انه دید که این دو پهلوان نیروی خود را بهم پیوسته اند، با همه بی باکی از نبردی که تاب آنرا نداشت پرهیز کرد. پیکرهای کرتون و اورسیلوک را بسوی مردم آخائی کشیدند، بازمانده این دو تیره بخت را بیاران خود سپردند و چون بکارزار باز گشتند پیشاپیش لشکریان جا گرفتند.

آنگاه هر دو هنر خود را نمودند: منلاس، پیلن^۳ را که همانند آرس و سر کرده مردم جوانمرد پافلاگونی^۴ بود و سپری گشاده باخود داشت بزمین افکند: بجنگاوری که پابرجای درانتظارش بود تیری زد و در گلو گاهش فرو برد. آنتیلوک بر میدون^۵ میر آخر و یار وفادار این سر کرده زد که زاده آتیمنیاس^۶ بود: وی گردونه خود را می گرداند تا بگریزد، که آنتیلوک سنگی بر میان بازویش زد؛ لگامهایی که از عاج درخشان بود از دستش رها شد و در خاک کشیده شد. در همان دم این دلاور سرکش با شمشیرش زخم جان گزایی بینا گوشش زد: آن جنگجوی درخون تپید و از گردونه افتاد، سروشانه هایش در شن انبوه فرو رفت، و بدین سان ماند تا آنگاه که تکاورانش او را سرنگون کردند و در زیر پای سپردند. آنتیلوک بر آنها زد و بسوی لشکریان آخائی راند.

۱ - Antiloque - ۲ - Nestor پادشاه پیلوس

۳ - Pylémènes - ۴ - Paphlagonie نام قدیم سر زمینی در آسیای صغیر

۵ - Mydon - ۶ - Atymnias پسر Amisodare و برادر Maris

هکتور از میان صف ها این دو جنگاور را دید و با فریاد های هراس انگیز برایشان تاخت . همان دم لشکریان بی باک تروا در پی او رفتند : آرس وانیوا گردن کش راهنماییشان بودند وانیو هیاهوی هراس آور کارزار را برسی انگیخت و آرس نیزه بسیار بزرگی را در دست تاب می داد و گاهی پیشاپیش هکتور و گاهی دنبال او بود .

دیومد دلاور چون خدای جنگ را دید بخود لرزید . دیومد ، مانند جوان تازه کاری که دشت های پهناور را پیماید و در کنار رودی که آبهای آن بشتاب سوی دریا روانست بایستد و از زمزمه خروشان آبهای کف آلود درشگفت آید و راه رفته را باز گردد، بازگشت و بیاران خود گفت : ای مردم آخائی ، بیهوده نیست که ما درشگفتیم که هکتور دلاوری و نیرویی بیش از نیرو و دلاوری آدمی زادگان آشکار می کند : همیشه در کنار او یکی از خدایان هست که وی را از مرگ پناه می دهد ؛ و من درین دم در کنار وی آرس را می بینم که بسیمای آدمی زاده ای در آمده است . باز گردید و با مردم تروا روبرو شوید ؛ دلاوری شما نباید باخدایان درافتد .

این بگفت ، مردم تروا بر لشکریانش تاختند . هکتور دو جنگاور، آنکیال^۲ و منسته^۳ را ، که جنگ آزموده بودند و دریک گردونه نشسته بودند کشت . چون از پا در آمدند ، پسر تلامون را دل بدرد آمد و بسوی دشمن دوید ، ایستاد ، زوین فروزان خود را انداخت و بر آمفیوس^۴ زاده سلاژ^۵ زد که در پز^۶ سرزمین نیک بختی می زیست و گله های بسیار و مال فروان داشت : اما سرنوشت شومی او را بایلیون برای یاری پریام و پسرانش برد . او همان کسی بود که آژاکس

۱ - Ényô همسر آرس یا بروایت دیگر خواهر وی ۲ - Anchiale

۳ - Ménesthée ۴ - Amphius ۵ - Sélage ۶ - Paise یا Pèse از شهرهای تروآد

بر کمر شمشیر اوزد؛ نیزه بلند در روده هایش فرو رفت و آن جنگجوی با بانگی هراس انگیز از پای درآمد. پسر تلامون می‌دوید که سلاحهای وی را از او بر باید که مردم تروا تگرک و ارتیرهای بسیار بر سرش فرود آوردند؛ سپرش از تیر پوشیده شد. با این همه آن پیکر را در زیر پافشرد و نیزه اش را بیرون کشید؛ اما نتوانست جوشن زیبای جنگجوی شکست خورده را بردارد؛ تیر باران شده بود و می‌ترسید باز مردم تروا گردش را بگیرند زیرا که شماره شان بسیار و دلاوریشان نیز بسیار بود و نیزه بدست گردش را می‌گرفتند و با همه نیرویی که درو بود وقامت بلند و گستاخی دلاورانه که داشت او را سپس می‌رانند؛ ناگزیر باز پس گردید.

سارپدون و تلپولم کارهای نمایان این جنگاوران چنین بود. اما سر نوشت شکست ناپذیر، تلپولم^۱ زاده هر کول^۲ را، که نیرو و قامت بلند باو برتری می‌بخشید بسوی سارپدون^۳ کشید. چون نزدیک شد پسر و پسرزاده پروردگار تندر، که بسوی یکدیگر پرواز می‌کردند، بی‌یکدیگر برسند، تلپولم نخست لب بسخس گشود: ای سارپدون، که اندرز پیش از جنگ در تو اثر کرده است و در جنگ آزموده نیستی، ترا چه ناگزیر می‌کند بیایی و در برابر من بلرزی؟ کسانی که ترا زاده زئوس می‌دانند دروغزن اند؛ تو بسیار دور از آنی مانده پهلوانانی باشی که در سده های گذشته ازو زاده اند. اما هر کول پدر من، که جنگجویی پراز دلاوری بود ودلی چون دل شیر داشت بدین گونه بود. پیش ازین وی بدین کرانه ها آمد تا لائومدون را ناچار کند تکاورانی را که می‌بایست پاداش خدمت او باشند باو باز

۱ - Héaclès و Astyoché از سران مردم تراکیه

۲ - Hercule - ۳ - Sarpédon پسر زئوس و Laodamie از سران مردم لیسی

گذارد؛ و هر چند که جز شش کشتی و چند تن سپاهی نداشت، تروا را تاراج کرد و از آن بیابانی ساخت. توجزجانی در مانده نداری و سربازان تو هلاک خواهند شد. بیهوده از لپسی بیرون آمدی و اگر هم پراز دلاوری باشی درین جا بمردم تروا یاری نخواهی کرد؛ زیرا که بازوهای من ترا از پا در خواهد آورد و روانه دروازه دوزخ خواهی شد.

سالار مردم لپسی همان دم بدو چنین پاسخ داد: ای تلپولم، اگر این جنگ جوی باروهای مقدس تروا را ویران کرد، بیاد بیاور که خدایان خواستاران بودند که تبه کاری لائومدون خود بین را کیفر دهند، زیرا که وی در باره کسی که باو نیکویی کرده بود سخنان گستاخانه روا داشت و تنها تکاورانی را که او را از کرانه های دور دست آورده بودند باو واگذار کرد. اما تو، در دست من جان خواهی سپرد؛ و چون زوبین من ترا از پای در آورد سرافرازی را که من ندارم بمن خواهی داد، و پادشاه خود را که گردونه تیز روی در دیار مردگان در گردشست بدست دشمن خواهی سپرد.

تا این سخن را گفت تلپولم زوبین خود را برافراشت: در همان دم زوبین آن دو جنگ جوی در دستشان پیرواز آمد. سارپدون بر میان گلوگاه همورد خود زد و پیکان جانکاه آنرا ازین سو بدان سوی درهم شکافت؛ تاریکی هولناک مرگ چشمان تلپولم را فرا گرفت. تلپولم نیزه بلند خود را بر ران سارپدون زد؛ آهن سرکش و سوزان در گوشت فرو رفت و باستخوان رسید؛ اما زئوس مرگ را ازو دور کرد. دوستان سارپدون نیک نژاد او را از میدان کارزار دور کردند، زوبین گرانی که با خود می کشید وی را از پادر آورده بود: هیچ یک از ایشان بدان ننگریست و در اندیشه آن نبود که او را از آن رهایی بخشد تا اینکه بتواند بر گردونه خود بر نشیند، زیرا که آنها همه گردا گرد وی سرگرم

آن بودند اورا ازین خطر نزدیک برهانند . مردم ارجمند آخایی نیز بنوبه خویش پیکر تلپولم را از میان برداشتند .

اولیس پردل این پیشامد را دید و دلش تپید: باپریشانی بسیار رأی زد که باید پسر خدای تندر را دنبال کند یا اینکه مردم لیسسی را دسته دسته بکرانه های تاریک دریا روانه کند . اما مقدر نبود که زوین اولیس بزرگوار پسر هراس انگیز زئوس را از پای درآورد؛ آتنه او را بسوی لشکریان لیسسی پرتاب کرد . در آنجا کورانوس^۱ ، آلاستور^۲ ، کرومیوس^۳ ، آکاندر^۴ ، هالیوس^۵ ، نوئمون^۶ ، و پریتانیس^۷ از ضربت او از پای درآمدند . اگر هکتور پر خاشجوی این کشتار را ندیده بود آن دلاور شماره بسیار را هلاک کرده بود : هکتور از صف بیرون رفت ، سلاحهای وی پرتو بسیار افگند و همه را هراسان کرد . سارپدون که در راه باو برخورد از شادی تکانی خورد .

با بانگ غم افزایی گفت : ای پسر پریام ، مپسند که من درین کرانه دریا بیفتم و دستخوش دشمنان شوم : مرا پناه ده ؛ تاپس از آن درپای دیوارهای شهرمان جان بسپارم ، زیرا که من نباید بکاخ خود و بزادگاه دلپذیر خود بازگردم و از بازگشت خویش همسری گرامی و پسری مهربان را شادان کنم .

چون این بگفت هکتور پاسخی نداد ، پرچم سرفراز خود خویش را جنباند و شتابان از پیش او رفت ، شوری بدل داشت که مردم آخایی را پس نشاند و ایشان را کشتار کند . دوستان سارپدون او را بزیرآلش بزرگی بردند که بنام زئوس بود : آنجا پلاگون^۸ دلیر از کسانی که

۱ - Coeranus از دلاوران لیسسی	۲ - Alastor از دلاوران لیسسی
۳ - Chromius از دلاوران لیسسی	۴ - Alcandre از دلاوران لیسسی
۵ - Halios از پهلوانان لیسسی	۶ - Noémon از پهلوانان لیسسی
۷ - Prytanis از پهلوانان لیسسی	۸ - Pélagon از دلاوران لیسسی

او از همه گرامی تر می داشت ، زوبین را از زخمش بیرون کشید. چیزی نمانده بود جان او بدر رود ، چشمانش را تاریکی فرا گرفت ؛ اما بزودی بهوش آمد ، دم بوره ^۱ که گردش را فرا گرفته بود جانش را که بنیمه رسیده بود باز گرداند .

با این همه مردم آخائی که خدای جنگ و هکتور که جوشن ستبری داشت بر آنها تاخته بودند بسوی کشتی های خود نمی گریختند و در میدان جنگ هم پیش نمی رفتند ؛ اما از آن گاه که دانستند آرس پیشاپیش مردم ترواست با گاهای آهسته پس می نشستند .

کشتاری که پهلوانان زاده پریام و آرس که سلاح فروزان داشت کردند از که آغاز شد و که بود که پس از همه در خاک خفت ؟ نخست تو تراس ^۲ بزرگوار از پادرامد ؛ پس از او اورست ^۳ که تکاوران سرکش را رام می کرد ، ترکوس ^۴ دلاور از مردم اتولی ^۵ انومائوس هلنوس ^۶ پسرانوپس ^۷ و سرانجام اورسب ^۸ از پادرامدند . اورسب خودی رنگارنگ داشت و از مردم هیلا ^۹ در کرانه دریاچه سفیس ^{۱۰} بود و شوری داشت که باز بردارایی خود بیفزاید ؛ در کنار سرای او سرای کسان دیگر از مردم بثوسی ^{۱۱} بود که سرکردگان مردمی توانگر بودند .

هرا که از بالای آسمان آن همه مردم آخایی را دید
بمیدان آمدن که در زیر سلاحهای خون آلود آرس و هکتور
هرا و آتنه از یا درمی افتادند همان دم این سخنان را بآتنه گفت :

- ۱ - Borée پروردگار باد شمال
 ۲ - Teuthras از دلاوران آخائی
 ۳ - Oreste از پهلوانان آخائی
 ۴ - Tréchus از دلاوران آخائی
 ۵ - Etolie یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم
 ۶ - Oenomaüs P'élénius از دلاوران آخائی
 ۷ - Oenops از دلاوران آخائی
 ۸ - Oresbe از دلاوران آخائی
 ۹ - Hyla شهری در سرزمین بثوسی
 ۱۰ - Céphisie
 ۱۱ - Béotie سرزمینی از یونان قدیم که پایتخت آن شهر Thèbes بود

ای دختر شکست ناپذیر خدای سپردار چه باید کرد؟ اگر بگذاریم آرس در خشم راندن آزاد باشد، بیهوده بمن لاس نوید داده ایم که چون باروهای ایلون را ویران کند بمیهن خود باز خواهد گشت. ماهم بنوبه خویش سلاح برداریم و بشتاییم تا او را از تاراج بازداریم. پالاس^۱ بفرمان اورفت. هرا الهه^۲ ارجمند و دختر کرونوس^۳ بزرگوار نیز شتافت که زین زرین بر تکاوران بنهد. هبه^۴، در دوسوی گردونه، چرخهارا که هشت پره داشت و از زرناب ساخته بودند و چند تیغه فولادین هم هنرمندانه بدان پیوسته بودند و شگفت انگیز از کار درآمده بود گردا گرد نوردهای آهنین جای داد؛ جای پره‌ها که استادانه آنها را گرد کرده بودند از سیم بود؛ تخت را بر روی دوالهای فروزان جای دادند؛ ولگامها بر روی دو کمان بود، مال بند سیمین را بگردونه بستند؛ هبه یوغ زیبایی که از زر ساخته بودند بر سر مال بند بست ولگامی فروزان را که زرین بود بر آن پیوست. هرا که بی تاب بود و جز کشتار آرزویی نداشت تکاوران تیزتک را که در زیر یوغ بودند راند.

درین هنگام آتنه، در کاخ پدرش، گذاشت پرده بسیار زیبایی را که بدست خود بافته بود بپایش بیفتند، و جوشن پروردگار ابرهارا پوشید، سلاح جنگی را که سرچشمه آن همه اشکباری بود در بر کرد. سپر هراس انگیز را که ریشه های دراز آویزان داشت و بهمه جا هراس می انگیزت بر سینه خود جای داد. بروی این سپر نقش پروردگار دوگانگی و زور و گریزی در ریغ بود. در آنجا سرگورگون^۴، اهریمن زشت و هراس انگیز، نشانه شوم خشم زئوس دیده می شد. پالاس خودی

۱ - Pallas لقب آتنه

۲ - Cronos پروردگار کشت و زرع ۳ - Hébé دختر زئوس و هرا

۴ - Gorgone دوشیزه زشت روی و بالدار که مار بجای گیسو داشت الهه جوانی.

زرین بر پیشانی گذاشت که در بالای آن چهار پرچم در اهتزاز بود و می‌توانست در برابر جنگ جویانی که از صدها شهر آمده باشند پایداری کند. بر گردونهٔ فروزان برنشست؛ این نیزهٔ استوار و گران و درشت‌را که با آن اله‌های که از توانا‌ترین خدایان زاده است بهنگام خشم دسته دستهٔ پهلوانانرا از پا در می‌آورد بدست گرفت.

هرا باتازیانه تکاوران آسمانی نژادرا بشتاب واداشت. دروازه‌های آسمان بعرش درآمد و خود بخود باز شد؛ همان دروازه‌هایی که الهگان فصلها پاسبان آند و آسمان بی‌کران و اولمپ سپردهٔ بآنهاست، که ابرهای تیره‌را یا ناپدیدکنند و یا باز آورند، الهگان تکاوران فرمانبردار را از میان این دروازه‌ها راندند و پسر کروئوس را دیدند که دور از خدایان دیگر، بر یکی از بلندترین ستیغ‌های بی‌شمار اولمپ نشسته است. هراتکاورانرا آنجا نگاه‌داشت و با این سخنان از زئوس توانا پرسش کرد: ای پدر خداوندان، از دیدن این همه تبه‌کاری و این همه پهلوانان دلاور که گرفتار خشم آرس شدند و در خاک خفته‌اند آیا هیچ ازو بیزار نمی‌شوی؟ در همان دم که سیپریس و فوبوس سرفرازند که خشم این نابخرد را که از آیین دیگری بی‌خبرست بر انگیخته‌اند دل من لبالب از اندوهست. ای زئوس بزرگ، بی‌آنکه ترا بخشم آورم، آیا می‌توانم بی‌باکی وی را کیفر دهم و او را ناگزیر کنم از کار زار بیرون رود؟

خداوندگار اولمپ گفت: برو و آتنه‌را که توانسته است بارهاوی را گرفتار درد‌های جان‌آزار بکند برو برانگیز.

همین که وی سخن گفت هرا تکاوران را تازیانه زد و آنها باشوری در میان زمین و اخترانی که آسمان از آنها آراسته شده است پیرواز آمدند. تکاوران خروشان بیک جست فضا را پیمودند چون

چشمان مردی که بر فراز تخته سنگی بلند نشسته و نگاه خود را بر سرزمین تاریک دریاهای دوزد و فضای پهناور دشت های آسمان راسی پیماید. چون پپای شهر تروا، در کرانه رود هایی که در دشتها روانند، آنجا که سیموئیس^۱ و سکاماندر^۲ آبهای خود را درهم می ریزند، رسیدند، هرا تکاوران را نگاه داشت، آنها را از گردونه باز کرد، ابری تیره گرد آنها را فرا گرفت، و سیموئیس برای چریدن آنها مائده ای آسمانی فراهم کرد.

درین هنگام الهگان شتافتند مردم آخائی را یاری کنند، مانند دو کبوتر که پرواز یک نواخت و سبک خیز آنها زمین را می سپرد پیش رفتند؛ اما چون بجایگاهی رسیدند که در آنجا بیشترین و دلاورترین سرکردگان مانند شیران درنده و خوکان سرکش گرد دیومدجنگجوی را فرا گرفته بودند، ملکه آسمانها ایستاد و بسیمای ستنتور^۳ درآمد، بیانگ هراس انگیز این جنگجوی که چون فولادمی خروشید و مانده بانگهای توأم پنجاه تن از جنگ جویان بود با ایشان سخن گفت. فریاد کرد:

ای مردم آخائی، که مایه رسوایی نژاد خود هستید، شما که تنها ظاهر دلاورانهای دارید، شرمتان باد! تاهنگامی که آخیلوس آسمانی نژاد در جنگ پدیدار بود، مردم تروا هرگز دل آن نداشتند از ایلین بیرون بیایند و از نیزه شکست ناپذیر وی هراسان بودند. اینک دور از شهر خود کشتی های شمارا بیم می دهند.

این سخنان در همه لشکر شور جنگجویی را برانگیخت. درین هنگام آتنه نزدیک دیومد رفت و او را در کنار گردونه اش دید. زخم

۱ - Simois رود کوچکی در سرزمین ترآود که امروز مندره سومی گویند

۲ - Scamandre یا Xanthe نام قدیم رودی در سرزمین ترآود

۳ - Stentor از دلاوران آخائی

سوزانی را که از تیر پانداروس خورده بود باد میزد: از زیر بند پهن سپر بسیار بزرگش خوی ریزان بود، سراپایش را فرا گرفته بود و وی از خستگی ناتوان شده بود: بند سپر را بلند می کرد و خون سیاهی را که از زخم می تراوید پاک می کرد. الهه دستی بیوغ نکاوران زد و گفت:

چرا تیده پسری بجهان آورده است که این چنین کم باو مانده باشد! راستست که تیده قامت میانه داشت؛ اما روانش بزرگوار و پردل بود. چون مردم آخائی او را فرستادند و در میان پسران بسیار کادموس^۱ تنها بشهر تب^۲ آمد، من او را باز داشتم که خود را بخطر اندازد و خواستم که بآرامی درسور آنها انباز شود: وی که همیشه پراز همان بی باکی بود، سران تب را بجنگ خواند، و بر آنها فیروز شد، بدین اندازه یاری من او را سازگار افتاد. باتو نیز پیوسته همراهم؛ همواره ترا دل می دهم که با مردم تروا بجنگی؛ اما یا خستگی فراوان ترا از پای در آورده، یا اینکه بیم و هراسی دل ترا سرد کرده است. نه، تو پسر تیده و آن بازمانده اونتوس^۳ دلاور نیستی.

پهلوان گفت: ای الهه، ای دختر آسمانی نژاد زئوس، بی پروا پاسخ ترا خواهم داد. ترس مرا دل سرد نکرده و بتن پروری تن نمی دهم: اما هنوز فرمانی را که بزبان آورده ای بیاد دارم. تو مرا از ستیزه باشندگان آسمان بازداشتی و مرا دستوری دادی که اگر تنها ملکه سپر در هنگامه جنگ پدیدار شود با پیکان نیزه خود زخمی باو بزنم. پس برای فرمان تست که من بکناری می روم و بمردم آخائی

۱ - Cadmus مؤسس خاندانی از مردم بثوسی

۲ - Thèbes پای تخت قدیم سرزمین بثوسی که امروز Thiva می گویند.

۳ - Oenèus پسر Porthée و پدر تیده پادشاه کالیدون Calydon

دستور داده ام که درین جایگاه گرد آیند ؛ زیرا آرس هراس انگیز را می بینم که در پیشاپیش مردم تروا فرمانده کارزارست .

آتنه پاسخ داد : ای پسر تیده ، ای دیومد که مهر پرورده منی ، امروزنه از آرس باك داشته باش و نه از خدای دیگری ؛ من راهبر تو هستم . تکاوران سرکش خود را دلیرانه بچنگ او بران ؛ دل آن را داشته باش که از نزدیک با او نبرد کنی و دیگر خدایی درنده را ، که از خشم مست شده و بهمان اندازه که ناهنجارست نا استوار هم هست ، بزرگ مدان . پیش ازین ، بمن و هرا ، نوید داده بود که پشتیبان مردم آخائی باشد و اینک یاور مردم ترواست .

چون این سخنان را گفت دست ستلوس^۱ را گرفت و کشید و او را از گردونه بزیر آورد : وی بزمین جست . خود بر گردونه نشست و در کنار دیومد بزرگوار جای گرفت و دلش پر از آتش خشم بود : از نورد چرخ در زیر بار الهه هراس انگیز و آن پهلوان خروشی برخاست . پالاس تازیانه و لگامها را بدست گرفت و تکاوران پرشور را بسوی خدای جنگ راند . وی پریفاس^۲ پسر او کزیوس^۳ را ، که قامت بسیار بلند داشت و از همه مردم « اتولی » دلیر تر بود ، تازه بخاك افکنده بود : آرس خون آلود بود و جان از او می ستد . آتنه از خود هادس^۴ سایه بر سرش افگند تا خدای جنگ او را نبیند .

همین که آرس پسر تیده را دید ، پریفاس بسیار تنومند را در همان جایی که جان از او ستده و بخاك افکنده بود گذاشت و بسوی دیومد بی باك تاخت . چون

**زخم برداشتن
آرس**

۱ - Schénélus پسر Capanée از سرکردگان مردم آرگوس

۲ - Périphas - ۳ Ochésius

۴- در زبان یونانی « خود هادس را بر سر گذاشتن » تعبیری بوده که حتی جنبه مثل داشته است و معنی مجازی آن اینست که کسی از انظار مردم ناپدید شده باشد .

بهم رسیدند، آن خدای از بالای یوغ و لگامهای تکاوران دشمن، پیکان فولادین خود را پیش برد و در آتش اینکه جان از او بستاند می سوخت؛ اما پالاس پیکان را گرفت، آنرا از گردونه دور کرد و خشم وی را بیهوده گذاشت. دیومد نیز بنوبه خویش نیزه خود را که آتنه بسوی بندهای کمر راهنمایی کرد پیش برد؛ در آنجا زخمی بآرس زد و پوست آسمانی وی را درید. الهه نیزه را بیرون کشید و آن خدای فریاد بلندی راند، مانند فریاد ده هزار جنگاور که گرفتار خشم مردم کشانند. فریاد آرس که از خونریزی سیر نمی شد چنان سهمگین بود که لرزه بر اندام مردم تروا و مردم آخائی افگند.

آرس تیرگی افگن که در میان ابرها بسوی فضای بی کران آسمان بالا می رفت بدان گونه که چون ابرها را دم سوزان باد های نیمروز بیاورد ناگهان شبی تار پدیدار می شود، بهمان گونه در چشم دیومد پدیدار شد. در یک دم بجایگاه خدایان بر فراز اولمپ رسید؛ گرفتار درد و خشم بود، نزدیک تخت زئوس نشست، خون آسمانی را که از زخمش می تراوید باو نمود و با بانگی غم انگیز شتابان این سخنان را گفت: ای پدر، آیا از دیدن چنین تبه کاریها نفرت تو برانگیخته نمی شود؟ ما که از خدایانیم، هر گاه خواستار آن شده ایم که بر شک یک دیگر آدمی زادگان را یاری کنیم، همواره دوچار ناکامی های جانکاه شده ایم. اما این دوگانگی که در میان ماست از تست، تویی که این الهه بی خرد و شوم و دل بسته بیدار آفریده ای. همه خدایان دیگر اولمپ فرمانبرداری پیرو آیین تواند؛ اما هیچ سخن و بازخواستی بکار نمی بری تا این الهه را بوظیفه ای که دارد راه بنمایی، و همواره کار را برو آسان می گیری، زیرا که این خشم را تو تنها پدید آورده ای: اینکه او این خشم گستاخانه را که دیومد بر خدایان می راند بر می انگیزد. دست ملکه سپهر را زخمی

کرد؛ گستاخی او باز بیش ازین بود و مانند یکی از آدمی زادگان برمن نیز می تازد. اگرشتابان نرفته بودم اینک در میان گروه زشت مردگان خفته بودم، یا چون نمی توانم بمیرم، از ضربت روئینه ها از پای درآمد بودم. پروردگار تندرنگی نگاه می خشمگین بروی افگند و گفت: ای خدای ناستوار، باز مزه های خود مرا در دسر مده. از همه خدایان که در اولمپ جای دارند بیش از همه از تو بیزارم؛ تو همواره جز دوگانگی و جنگ و کارزار آرزویی نداری. روح سرکش و نافرمان مادرت هرا را، که من هرچه رنج برم نمی توانم با سخنان خود فرمانبردار کنم، در تو می بینم؛ و من شک ندارم این دردهایی که بر تو چیره شده است نتیجه راهنمایی های او باشد. اما روانی دارم که بیش ازین دوچار درد باشی؛ تو پسر منی و مادرت ترا گروگان دلبذیر زناشویی ماقرار داده است. اگر با این همه تبه کاری تو از خدایی دیگر زاده بودی، دیر زمانی بود که ترا پیرنگه هایی ژرف تر از آنها که فرزندان آسمان در آن نالانند افگنده بودند. این گفت و بیثون فرمان داد که وی را درمان کند. بیثون بلسانی که درد را فرو می نشاند بر آن زخم ریخت و او را بهبود بخشید: مرگ بر خدایان هرگز چیره نمی شود. این بلسان بی درنگ آرس سرکش را درمان کرد، همچنانکه شیرۀ انجیر، که آنرا در شیر سفید بهم زدند، همان دم در دست کسی که بشتاب آنرا می چرخاند می بندد. هبه، پس از آنکه وی را شست و شو داد و خنک کرد، زیباترین جامه های این خدایان بر گزید تا او را بدان بیاراید و بسرفرازی در کنار پسر کرونوس نشست.

هرا، ملکه آرگوس، و آتنه شکست ناپذیر، بکاخ زئوس بزرگوار بازگشتند، خشنود بودند که خشم آرس را فرو نشانده اند.

سرود ششم

خلاصه سرود

نخست سخن از زدر خوردهای دلاوران آخائی با دلاوران
ترواست که بسیاری ازیشان کشته میشوند . در میان زدوخوردها
هکتور از میدان بدر می رود تا از مردم تروا بخواهد بخدایان
متوسل شوند . در همین هنگام گلوکوس و دیومد باهم روبرو
می شوند . اما چون از روابط نیاگان خود با خبر می گردند
جنگی نمی کنند و آشتی می کنند . هکتور مادر خود هکوب را
بعیاد تگاه آتیه میفرستد تا ازو برای مردم تروا یاری بخواهد
و دعا بخواند . وی این درخواست را نمی پذیرد . هکتور نزد
آندرومالک همسر خود می رود و باز با پاریس بمیدان جنگ
بر میگردد .

سرود ششم

خدایان دست از جنگ هراس انگیز کشیده بودند ؛
دنباله کارزار
اما درین سوی و آن سوی میدان جنگ شور کشتار
هنوز آشکاری شد و زوین های دولشکر در کرانه های سیموئیس^۱ و
گزانت^۲ بیک دیگر بر می خورد.

آژاکس بازمانده تلامون^۳ که پشتیبان استوار مردم آخائی بود، پیش
از همه دسته ای از لشکریان تروا را پراکنده کرد و چون آکاماس^۴ زاده
اوسوروس^۵ سرکرده مردم تراکیه را که در نیرو و بلندی قامت بر همه برتری
داشت ، از پا درآورد ، باز دل یاران را امیدوار کرد : نیزه آژاکس بخود
او خورد که پرچم پهنی بران سایه میفکند و در پیشانیش فرورفت و استخوان
را شکافت ؛ پرده تار مرگ چشمانش را درهم گرفت.

دیومدهم ، آکسیل^۶ پسر توترانیس^۷ را ، که در شهر زیبای آرسیب^۸
جا داشت و مال فراوان بهم زده بود کشت : وی دوستدار مردم بود و سرایش
که بر سر شاهراهی بود برای مهمان نوازی آماده بود. اما از همه کسانی که
ایشان را پذیرایی کرده بود هیچکس خود را بخطر نینداخت که مرگ شوم را

۱ - Simois رودی در تروآد - ۲ - Xanthe یاسکاماندر رودی در تروآد

۳ - Télamon پسراناک Éaque و پدر آژاکس - ۴ - Acamas پسر اوزور Eusore

یا Eussorus - ۵ - Eussorus - ۶ - Axyle از دلاوران تروا - ۷ - Teuthranis

۸ - Arsibe یا Arsibé

ازو باز دارد؛ تنها کالزیوس ۱ چاکر باوفایش که در آن هنگام تکاورانش را میراند در کنار او بدست دیومد کشته شد؛ ایشان باهم در کرانه تاریک دریا فرو رفتند.

اوریا ۲ هم درزوس ۳ و اوفلت ۴ را از پا درآورد و دوید برآزپ ۵ و پداز ۶ بتازد که از آبارباره ۷ فرشته دریا و بوکولیون ۸ پسر مهتر شاه لائومدون ۹ زاده و از رابطه پنهانی بجهان آمده بودند. چون با این فرشته دریا پیوند بست که از مهر وی پادار شد و این دو برادر توأم رازاد، گله های وی بیاسبانی اومی چریدند. پسر مسیسته ۱۰ که بر زیبایی و جوانی آنها چندان دلش نسوخت آنها را در روی شن از پای در افگند و سلاحشان را برداشت. پولیپوتس ۱۱ بی باک آستیال ۱۲ را از پا درآورد؛ اولیس با نیزه خود پیدیت ۱۳ را هلاک کرد؛ توسر ۱۴ خون پاک آرئاتون ۱۵ را ریخت؛ و آنتیلوک ۱۶ پسر نستور، که نیزه فروزان بدست داشت آبلروس ۱۷ را بخاک افگند. آگاسمون که سالار همه جنگجویان بود، زخم جانکاهی بالاتوس ۱۸ زد که در پشت دیوارهای بلند پداز ۱۹ در کرانه های خرم ساتنیون ۲۰ پادشاهی داشت. لیت ۲۱ جان فیلاک ۲۲ را که از برابر او میگریخت گرفت؛ و ملانتیوس ۲۳ از رویینه اورپیل ۲۴ بزمین افتاد.

منلاس پرخا شجوی آدراست ۲۵ را زنده گرفت؛ اسبان این سر کرده که هر اسبان شده بودند شتابان دشت را میپیمودند که تنه درخت گزی

- ۱ - Ca'ésius - ۲ - Euryale پسر Mécistée از سرکردگان مردم آرگوس
 ۳ - Drésus از دلاوران تروا ۴ - Ophelte از دلاوران تروا
 ۵ - Aesèpe - ۶ - Pédase - ۷ - Abarbarée - ۸ - Bucolion
 ۹ - Laomédon پسر ایلوس و پدر پیام شاه تروا ۱۰ - Mécistée پدر
 اوریا ۱۱ - Polypoetes پسر Pirithoos از سران
 مردم تسالی ۱۲ - Astyale ۱۳ - Pidyte از دلاوران تروا ۱۴ - Teucer
 پسر تلامون و برادر آژاکس ۱۵ - Aréaton از دلاوران تروا ۱۶ - Antiloque
 شاهزاده پیلوس ۱۷ - Ablérus از دلاوران تروا ۱۸ - Elatus از جنگجویان
 تروا ۱۹ - Pédase شهری در سرزمین تروا ۲۰ - Satnion رودی در سرزمین
 تروا ۲۱ - Léite از سرداران بثوسی ۲۲ - Phylaque از دلاوران تروا
 ۲۳ - Mélanthius از دلاوران تروا ۲۴ - Eurypyle پسر Evemon از سرکردگان
 تسالی ۲۵ - Adraste از جنگجویان تروا

راهشان را گرفت ، گردونه را از بیخ مالبند شکستند و در پی گروه تکاوران رمیده که بسوی شهر می تاختند افتادند ، درین هنگام آن جنگجوی از گردونه بزیر غلتید ، و در کنار راه بیفتاد و رویش بخاک رسید . منلاس نزدیک او بود و نیزه بلند خود را بدست داشت . آدراس زانویش را بوسید و درخواست کنان گفت : ای پسر آتره ، مرا زنده بگذار و بهای گران این آزادی را از من بستان : در کاخ پدرم گران بها ترین خزانه ها ، زرینه و روینیه و آهنینه فراوانست ؛ اگر پدرم بداند که من در کنار کشتی های تو زنده ام این ها را بتو جزیه خواهد داد .

بدین درخواست دل منلاس را نرم کرد و وی یکی از کسان خود فرمان داد او را بسوی کشتی ها ببرد ، که آگامنون بیخود شد ، بانجا دوید و فریاد کرد : ای منلاس ، ای جنگاور سست ، این تویی که سر گرم آنی دشمنان ما را برهانی ؟ بی شک مردم تروا در خانه ات بتو چیزی داده اند که سپاس گزارشان باشی ! باید که از میانشان یک تن هم از دست ما جان بدر نبرد ، حتی کودکی که در آغوش مادرست ؛ زیرا باید که همه باشندگان ایلون جان بسپارند و کسی نداند گورشان کجاست و هیچ اثر ازیشان نماند .

این بگفت و انتقام بجارا بیاد برادر آورد . هنگامی که آگامنون نیزه اش را در پیکر جنگجویی فرومی برد و وی را سرنگون می کرد ، منلاس هم آدراس را با دست از خود راند : آگامنون پای خود را بر سینه آن پهلوان فشرد و نیزه اش را بیرون کشید .

اما نستور ببانگ بلند دلاوران را برمی انگیخت و می گفت : ای دوستان ، ای پهلوانان آخائی ، ای دست پروردگان آرس ، مبادا که کسی از شما باسید تراج و سر گرمی این یگانه آرزو که با مال فراوان بسوی کشتی های خود باز گردد در پشت سر بماند : اما از دشمنان خود جان بستانیم

و پس از آنکه شما خداوند این دشت شدید می توانید در سرفرصت غنیمت بسیار ببرید .

این سخنان شوری بسیار در میان لشکریان افگند .
هکتور از صف
پیرون می رود
 آنگاه اگر هلنوس^۱ پسر پریام و زبر دست ترین
 پیش گویان نزدیک هکتور و انه نشده و این
 سخنان را بایشان نگفته بود ، مردم آخائی مردم تروا را که ترس
 ایشان را برداشته بود تا باروی بلند ایلئون رانده بودند . وی گفت :
 ای انه و توای هکتور ، زیرا که امید فراوان مردم تروا و جنگاوران
 لیسی بشماست ، شما که در همه کارهای ما ، چه در جنگ و چه در گفتگو
 خود را بیشتر نمایان می کنید ؛ اینجا دست نگاه دارید ، و هر سو بدوید
 و سربازان ما را در برابر این دروازه ها نگاه دارید ، که مبادا بگریزند
 و باغوش زنانشان پناه برند و سخریه دشمنان شوند . چون شما همه
 لشکریان ما را بهم پیوستید ما را درین جایگاه شکست نخواهند داد و با
 هر شدتی که بما بتازند ما پشتیبان کوشش مردم آخائی خواهیم بود ؛
 ما باین کار ناچاریم . ای هکتور ، با این همه توبشهر اندر شو ، و بی درنگ
 بمادر ما هکوب^۲ بگو ، که بهمراهی ارجمندترین بانوان مابسوی برج
 عبادتگاه آتنه برود ؛ درهای عبادتگاه متبرک را بگشاید و بزرگ ترین
 پرده ای را که در کاخ خود دارد و آنرا که بیشتر از همه دوست می دارد
 روی زانوهای الهه بگذارد و باو نوید دهد که دوازده گوساله ماده یک
 ساله که هنوز گرفتار یوغ نشده اند در عبادتگاه وی قربانی کند ، بشرط
 آنکه درباره شهر ما و زنان تروا و فرزندان مهربانشان دلش بدرد آید
 و پسر تیده ، این جنگاور مردم او بار را که هر اس در همه دلها می افگند
 از دیوارهای مقدس ایلئون دور کند . بگمانم که او از همه جنگاوران

آخائی هراس انگیز ترست، هر گز این اندازه از آخیلوس هم بیم نداشته ایم، همان کسی که از الهه ای زاده است، همان که هیچ جنگجویی در نیرو و در شور جنگجویی با او برابر نیست.

این بگفت. هکتور فرمان برادرش هلنوس پیش گوی را پذیرفت، با سلاح از گردونه اش فرو جست؛ و دوزوین را تاب داد، در میان همه لشکریان می جست و ایشان را بجنگ برمی انگیخت و شور جنگجویی را دریشان تازه می کرد. مردم تروا باز گشتند و با مردم آخائی که باز پس نشستند و دست از جنگ کشیدند و برو شدند، می پنداشتند که یکی از خدایان از گنبد فروزان آسمان بیاری مردم تروا فرود آمده است و بدینسان ایشان بدلیری باز گشته اند.

آنگاه هکتور بانگ هراس انگیزی برآورد و گفت: ای مردم بخشنده تروا، ای هم پیوندانی که از کزانه های دور دست آمده اید، ای دوستان، هنگامی که من بایلیون می روم پیران آزموده و همسران ما فرمان دهم که از خدایان خواستار شوند و صد قربانی برای ایشان بکنند، شما هم دلیر باشید و همه دلاوری خود را بکار برید. پس ازین سخنان از ایشان دور شد؛ پوست سیاهی که در لبه سپر گشاده و گردش بود و آنرا روی شانه اش انداخته بود بسروپاهایش می خورد.

در همان هنگام گلو کوس^۱ پسر هیپولوک^۲ و پسر تیده

گلو کوس
و دیومد

که درین آرزومی سوختند با هم در افتند در میان دولشکر پیش رفتند. چون بانگ راهی از یک دیگر رسیدند

دیومد خود بین گفت: ای جنگجوی دلیر، تو در میان آدمی زادگان که ای؟ چشمان من در میدان سرفرازی هنوز ترا ندیده است، و اینک که از نیزه من نمی هراسی در دلاوری بر همه یاران خود برتری می جویی. بدبخت

کسانی اند که پسرانشان دل آنرا دارند با گستاخی من درافتند! اگر تو خدایی هستی که از اولمپ فرود آمده ای، بدان که من با خدایان در نمی ستیزم. لیکورگ^۱ بی خرد، پسر دریاس^۲ که با ایشان در افتاد دید بچه زودی روز گارش پ پایان رسید. بر فراز کوه مقدس نیسا^۳ دایگان دیونیزوس^۴ را که نوشخواری بر پای کرده بودند دنبال کرد: چوب دستی وی که این شاهزاده مردم کش بر آن ضربت زد از دستش افتاد؛ دیونیزوس خود گریخت و خود را بدریایی انداخت و تیتیس^۵ چنان از فریادهای سهمگین این خدای هراسان شده بود که وی را در میان بازوان لرزانش گرفت. اما خدایان در گرما گرم آشتی برین شاهزاده بی باک با دلی آزرده نگر ایستند: پسر کروئوس وی را نابینا کرد و همه خدایان از وی بیزار شدند، بزودی او را از جایگاه آدمی زادگان راندند. پس نمی خواهم با ساکنان آسمان کارزار کنم. اگر تو از سیوه زمین تن می پروری پیش آی، و دردم روزگارت بسر می رسد.

زاده ناماور هیپولوک پاسخ داد: ای پسر ارجمند تیده، چرا می خواهی بنژاد من پیبری؟ نژادهای آدمی زادگان چون بر گهای درختانند؛ برخی از آنها را بادی افگند و زمین را فرامی گیرند و برخی دیگر که جنگلهای خرم فراهم کرده اند در فصل بهار دوباره جان می گیرند: بدین گونه در میان نژادها هم برخی بجهان می آیند و برخی از جهان می روند. با این همه اگر می خواهی از دودمان من آگاه شوی تا اندازه ای سرشناسست. در آن سوی آرگوس بار آور شهر افیر^۶ هست که پیش ازین سیزیف^۷ زاده ائول^۸، زبر دست ترین کس از آدمی زادگان در آنجا

۱ - Dryas - ۲ Lycurgue - ۳ Nysa یا Nyséion ظاهرأ از کوههای

تراکیه - ۴ Dionysos خدای شراب - ۵ Thétis از فرشتگان دریا زن پله و مادر

آخیلوس - ۶ Ephyre نام سابق شهر کورنت - ۷ Sisyphé - ۸ Éole

فرمانروا بود. گلوکوس پدر بلوروفون^۱ فرزانه از وزاد و خدایان هم زیبایی و هم ارجمندی را که آدمی زادگی آرایشی بر آنست باو بخشیدند. اما پروتوس^۲ خواست وی را نابود کند و توانست او را از آنجا براند؛ در آنگاه چوبدستی که مردم آرگوس را بفرمان می آورد زئوس باو داده بود. همسروی، آنته^۳ زیبا روی، در شهوتی ناپاک که برای بلوروفون داشت می سوخت و چون نتوانست این شاهزاده را که در فرزانیگی یکتا بود از راه بدر برد، از بدنامی یاری جست. گفت: ای پروتوس، یا بمیر یا جان از بلوروفون بستان: خواسته است مرا ناگزیر کند که بستر ترا بیآلایم. شاه ازین سخن درخشم شد. بگردن گرفت که خود جان وی را بستاند؛ اما باننشانه های شوم که بدقت مهر بر آن زده و برای نابود کردن این پهلوان بر لوحه هایی نقش کرده بود او را بلیسی فرستاد، و وی را بدان گماشت که آنها را بپدر زنش بنماید، باسید اینکه وی او را بهلاک خواهد رساند. بلوروفون بهمراهی خدایان رفت. چون بکنار گزانت رسید، که دشت های لیسی را سیراب می کند، امیر این سرزمین وی را بسیار بزرگ داشت؛ نه روز در سرور سپری شد؛ خون نه گاونر را ریختند؛ اما سپیده دمان روز دهم از میهمان خود پرسش کرد؛ و ازو خواست نشانه هایی را که از سوی پروتوس دامادش آورده است باو بنماید. تا آنها را دید بان پهلوان فرمان داد که غریت، اهریمنی را که تا آنروز شکست ناخورده و از نژاد خدایان بود بکشد؛ سرش مانند سرشیر و پیکرش مانند پیکر بز ماده ای بود و دم آن ازدهایی بود؛

۱ - Bellérophon از دلاوران لیسی ۲ - Proetus پادشاه تیرنت Tiryathe

۳ - Antée

۴ - در آن زمان شرط ادب این بود که نخست از مهمانان جويا نمی شدند بچه کار آمده اند و از که سفارشنامه دارند، بدین گونه می خواستند و انمود کنند که در پذیرایی ازیشان حاجت بسفارش کسی نیست.

چون دمی سهمگین برمی آورد. شراره‌ای سوزان از آن برمی جست. با این همه بلوروفون زمین را از آن پاك كرد و خويشتن را بیاری خدایان باز گذاشت. بزودی باسولیم‌ها^۱ نبرد کرد؛ و خود می گفت که نبردی جان فرسای تراز آن نکرده بود. سر انجام بر آماوزنهای جنگ جو پیروز شد. در بازگشت، اسیرداسی دیگر در راهش گسترده، در همه لیسسی دلاورترین جنگ جویان را برگزید و آنها را در کمین نشانده؛ هیچ یک از آنها بخانه باز نگشت و بلوروفون آنها را از میان برد. سر انجام شاه دریافت که این پهلوان زاده خدایانست؛ وی را در لیسسی نگاه داشت؛ دختر باو داد و همه سر فرازیهای شاهی را باو بخشید: مردم لیسسی دشتی را بنام او کردند که زمین خرسی بود و گندم و تانک بسیار بار می آورد. همسرش سه فرزند برای او زاد: ایزاندر^۲ و هیپولوک و لائوداسی^۳؛ لائوداسی دل از زئوس ربود و سارپدون^۴ آسمانی نژاد را زاد. اما بلوروفون که خدایان دوستش گرفته بودند دوچار کینه ایشان شد: دریابانهای آلیوس^۵ تنها سرگردان بود و از بس غم می خورد دل خويشتن را خایید و از مردم گریزان بود. آرس مردم اوبار، ایزاندر را که باسولیم های دلاور در کارزار بود از پا در آورد. آرتمیس خشم گرفت و دل لائوداسی را شکافت. هیپولوک را زاد و سرافرازی من از فرزندی اوست. خواست بتروا بروم و همواره و پیایی مرا برمی انگیخت که پیوسته هنر خود را بنمایم، از همه یاران خویش برتری جویم و نژاد پدران خويشتن را که بزرگترین پهلوانان افیرولیسی پهناور بودند ننگین نکنم. نژاد من اینست و خون پاکى که من از آن زاده ام چنینست.

دیومد بشنیدن این سخنان بسیار شاد شد، نیزه اش را در سینه

۱ - Solymes مردمی از سرزمین لیسسی ۲ - Isandre ۳ - Laodamie ۴ - Sarpédon

۵ - Aleius ناحیه‌ای در سیلیسی

زمین فرو برد و با آهنگی مهربان باین سالار چنین پاسخ داد: بدان که پیوند مهمان نوازی باستانی ما را بهم پیوسته است . اونه ۱ مرد ياك سرشت در روزگار گذشته بلوروفون بزرگوار را در کاخ خود پذیرفت، بیست روز وی را در آنجا نگاه داشت ، و ایشان باهم پیمان ناگستنی دوستی بستند . اونه کمر شمشیری را که رنگ ارغوانی فروزان داشت ببلوروفون داد ؛ بلوروفون ساغر زرین زیبایی باونه بخشید . من آنرا در کاخ خود جای داده‌ام و از آن پیوند نیاگان هر دو پی بردم: زیرا نمی‌توانم بیاد آورم که تیده را دیده باشم ؛ من كودك بودم که اورفت و آن همه مردم آخائی در تب جان سپردند . پس من در پیرامون آرگوس مهمان و دوست تو خواهم بود و اگر باری بلیسی بروم در آنجا تو دوست من خواهی بود . باید که زوین های ما درین هنگامه یک دیگر را پاس بدارند . در میان مردم تروا و هم پیوندانشان آنچه باید کسانی هستند که باید قربانی کنم و کسانی را که خدایان بهره من کنند و در تاخت و تاز بآنها برسم خواهم کشت . تونیز بنوبت خویش در میان مردم آخائی جنگ جویانی خواهی یافت که سزاوار آن باشند با ایشان هنرنمایی کنی و کسانی را که بتوانی بر آنها چیره شوی از پا در خواهی افگند . سلاح خود را با یک دیگر عوض کنیم و بهمه نشان دهیم دوستی را که نیاگان ما را بهم می پیوست از یاد نمی بریم .

همان دم از گردونه های خود فرو جستند ، دست یک دیگر را فشردند و سوگند دوستی جاودانی یاد کردند . آنگاه زئوس در اندیشه گلوکوس رخنه کرد و وی در برابر سلاحهای روین که ارزش نه گاونر را داشت سلاحهای زرین بدیومد داد که بصد قربانی می ارزید .

هکتور
وهکوب

درین میان هکتور پپای درخت الاش و دروازه‌های «سه» رسید. زنان و دختران تروا بسوی او دویدند، از سرنوشت پسران، شوهران، برادران و دوستان خود پرسیدند: بایشان گفت بانظم و ترتیب بروند و از خدایان درخواست کنند: بیم آن می‌رفت که بیشترشان گرفتار بدبختی‌های بسیار شوند.

سپس بکاخ پریام رفت که از طاقهای باشکوه آراسته بود. درین کاخ پنجاه سراچه بهم پیوسته بود که از مرمری فروزان ساخته بودند و پناهمگاهی بود که پسران پریام در کنار همسرانشان در آنجا می‌خفتند. روبروی آن، در بالای کاخ، دوازده سراچه برپا کرده بودند که آنها نیز بهم پیوسته و از مرمری فروزان ساخته شده بودند؛ دامادهای شاه در آنجا در کنار همسران پرهیزگار خود می‌خفتند. هکتور بمادر بخشنده خود که نزد لائودیس زیباترین دختران خود می‌رفت آنجا برخورد. مادرش وی را در بازوهای خود فشرد و گفت: ای پسر من، چه شد که از کارزار هراس‌انگیز بازگشتی و باین جا آمدی؟ ناچار مردم آخائی، که نامشان رسوا باد، مارا بیم می‌دهند از پادر آورند و هم اکنون در پای باروهای مانبرد می‌کنند و تو باین آرزو بدینجا آمده‌ای که از بالای برج دست بسوی زئوس برفرازی. اما یک دم اینجا بمان، بی‌روم نوشابه‌ای گوارا از می برای تو بیاورم: تو بسرفرازی خدایان نوش خواری خواهی کرد و نیروی خود را باز خواهی یافت؛ باده جنگجوی کوفته را جان می‌دهد. ای هکتور گرامی، چه رنجها که در پناه دادن بهم‌شهریان نمی‌بری!

هکتور که بی‌تاب بود بجنگ رود پاسخ داد: ای مادر پرستیدنی، این نوشابه‌ی گوارا را بمن مده: تو اندک نیروی مرا و شور جنگجویی مرا بزداید. زئوس را بیش ازین بزرگ می‌دارم تا پیش از آنکه آبی

پاك بردست خود بریزم بنام وی نوشخواری کنم ؛ کسی را که آلوده خون و کشتارست روا نیست ازین خدایی که بر روی ابرهای تاری نشسته است درخواستی بکند . اما تو که مانده بزرگوارترین بانوانی، باعود بعبادتگاه پالاس جنگجو برو ؛ بزرگترین و گران بهاترین پرده‌هایی را که در کاخ خود داری و آنرا که بیش از همه دوست داری بر روی زانوی این الهه بگذار و باو نوید ده که درین عبادتگاه دوازده گوساله ماده جوان را که هنوز گرفتار یوغ نشده اند قربانی کنی ، بشرط آنکه در باره شهر ما و زنان و مردم تروا و فرزندان مهربانشان دلش بدرد آید و پسر تیده ، این جنگاور مردم کش را که در همه دلها هراس می افکند ، از پای دیوارهای متبرک مادور کند . بدین سان بعبادتگاه پالاس جنگجوی برو ؛ من می روم پاریس را ببینم و وی را ازین باروها بیرون بکشم ، بشرط آنکه سخن مرا بشنود . امیدست که زمین او را در همین دم فرو برد ! زیرا که خدای اولمپ او را برای این پروده است که مردم تروا و پریام جوانمرد و پسران وی را نابود کند . اگر وی را ببینم که بدوزخ پرتابش می کنند ، بگمانم که بدبختی‌های جانکاه خود را از یاد ببرم . این بگفت ، هکوب بکاخ خود رفت و بخدمتگاران

هکوب در عبادتگاه آتیه

خود فرمان داد و همان دم ارجمندترین بانوان گردهم آمدند . در همان هنگام وی بدهلیزی مشک آگین رفت که در آنجا باشکوه ترین پرده ها را پنهان کرده بود ، که دست بافت زنان سیدونی بودند و پاریس زیبا هنگامی که همسر ناماور منلاس را از میان سرزمین پهناور دریا ها می ربود بانجا آورده بود . هکوب گران بهاترین و بزرگترین پرده را برگزید که آنرا باتنه بدهد : آنرا روی پرده های دیگر نهاده بودند ؛ فروزندی ستاره ای داشت . سپس

شتابان رفت و زنان تروا دسته دسته در پی وی شتافتند .
 همینکه بالای برج ، روبروی عبادتگاه رسیدند ، تئانوی^۱ زیبا
 روی ، همسر آنتنور ، که مردم تروا وی را راهبه^۲ آتنه کرده بودند ،
 درهای آنرا گشود . همه باهم ، دستهای خود را بسوی الهه برافراشتند ،
 فریاد های شورانگیز راندند . در آن میان تئانو پرده را گرفت ، آنرا روی
 زانوهای آتنه گذاشت و از دختر زئوس بزرگ چنین درخواست کرد :
 ای پالاس بلند پایه ، ای کسی که پناه ایلئون هستی ، ای الهه^۳
 پرستیدنی ، نیزه دیومدرا درهم بشکن : تاخود در برابر دروازه های سه
 از پای درآید و پیشانیش بـخاک بساید ؛ و ما باین عبادتگاه خواهیم آمد
 تا برای تو دوازده گوساله^۴ ماده جوان را که دوچار یوغ نشده باشند
 قربانی کنیم ، بشرط آنکه دل تو در باره این شهر و زنان مردم تروا
 و فرزندان گرامیشان بدر آید . آرزوهای وی که پالاس از بر آوردن
 آنها خوداری کرد چنین بود .

هنگامی که ایشان از دختر زئوس درخواست می کردند ،

هکتور بکاخ پاریس رفت ، این شاهزاده خود دستور

ساختمان زیبای کاخ را داده بود و زبر دست ترین

هنرمندانی که در آن روزگار در شهر پر نعمت تروا بودند آنرا برافراشته

بودند . کاخ را که بام مهتابی و حیاط گشاده ای داشت در میان کاخهای

پر بام و هکتور در بالای برج ساخته بودند . هکتور ، شاهزاده مهر پرورده^۵

زئوس ، بدین کاخ اندر شد : نیزه بلند خود را در دست داشت که حلقه ای

زرین گرد نوك رو بین آنرا گرفته بود و شراره های تند پیش پای او

می افکند . پاریس را در زفافگاه خویش دید که سلاحهای باشکوه و سپر

وزره خود را آماده می کرد و کمان بدست داشت . هلن در میان خدمتگاران

هکتور و پاریس

خود نشسته بود و از کارهای هنرمندانۀ ایشان سرپرستی می کرد .
 تاهکتور پاریس را دید بدین گونه او را سرزنش کردن گرفت :
 ای شاهزاده تیره بخت ، اینک هنگام آن نیست که مردم خشمگین
 تروارا دوچار کینه خود کنی : جنگاوران ما که در پای دیوارهای بلند
 ما کارزار می کنند در گرداگرد شهر جان می سپارند . این آتش جنگ
 که گرد ایلین را فرا گرفته است تو روشن کرده ای ؛ بهر کس از ما که
 بینی از جنگ تن باز می زند ناسزا می گویی . بشتاب ازین باروها بیرون
 رو و درانتظار آن مباش که اخگرهای دشمنان ، تروارا از میان ببرد .

پاریس که بزبایی خدایان بود باو پاسخ داد : هکتور ، من سرزنش های
 ترا روا نمی دارم و بتو پاسخ خواهم داد : توجه خود را از من دریغ
 مدار . خشم و کینه نیست که مرا بدین کاخ کشیده است ، بلکه دردیست
 که من گرفتار آنم . در همین دم هم سرم باخوش آیندترین سخنان مرا
 برمی انگیزد که بار دیگر بجنگ روم و دل من نیز بدان گواهی میداد :
 پیروزی بیشتر ازین سوی بدان سو می رود . پس اینجا درنگ کن تا من
 این سلاحها را ببوشم یا اینکه برو و من در پیت می آیم و دیری نخواهد
 گذشت که بتو می رسم .

هکتور هیچ پاسخ نداد ؛ و این سخنان نرم از دهان هلن بیرون
 آمد : ای برادر ، این زن تیره بختی که با کردار گستاخانه خود شمارا
 در بدبختی افکنده تنها شایسته کین شماست ، کاش آن روزی که مادر
 مرا زاد گرد بادی سرکش ما را ببالای کوهی یادریای آشفته ای می برد ،
 پیش از اینکه این تبه کاریها را می دیدم خیزابه ای مرا در بر می گرفت !
 اگر خدایان شوم ترین سرگذشتها را بهره من کرده بودند چرا دست
 کم پشاهزاده ای که پر خاشجوی تر ازین باشد و از بدبینی و سرزنش
 مردان باک داشته باشد نپیوستم ! این مرد استواری ندارد و نمی پندارم

که در آینده نیز استواری نشان دهد : ازین روی دیر یا زود پاداش خود را خواهد گرفت . اما ، ای برادر ، لطفی کن و اندر آی و برین کرسی آرام بگیر ؛ زیرا کارهایی که برای مهر ورزی بمن ، منی که ننگ روی زمینم ، بگردن گرفته‌ای و برای تبه کاری پاریس برخود هموار کرده‌ای ترا از پا در آورده است . دریغا ! زئوس خواسته است مادوچار سر نوشتی غم انگیز باشیم ؛ رسوایی ما و نام هر دو ما بدورترین بازماندگان برسد .

هکتور بی باك پاسخ داد : هلن مرا بآرامش مخوان : دلجویی مهر آمیز تو بیهوده خواهد بود . من درین آرزومی سوزم که بیاری مردم ترا که بایی صبری در انتظار باز گشت منند پر بگیرم . اما این شاهزاده را برانگیز تا وی خود را بر انگیزد پیش از آنکه ازین چهار دیوار بیرون روم در پی من بیاید . من می روم در کاخ خویشتن نگاهی بغلامان خود ، بهمسر گراسیم و پسر جوانم بیفگنم . نمی دانم آیا آنها را توانم دید یا اینکه خدایان عزم دارند درین روز از ضربت مردم آخائی مر از پای درآورند .

چون این سخنان را بگفت دور شد . همان دم بکاخ خود رسید . اما اندروماک پاک نژاد را در آنجا ندید :
هکتور و
آندروماک
 آندروماک بهمراهی پسرش و یکی از خدمتگاراناش بر فراز یکی از برجها بود و آنجا ناله میکرد و اشک می ریخت . هکتور در آستانه در ایستاد و بزنان خانه اش گفت : درست پاسخ مرا بدهید ، آندروماک کجارفته است ؟ آیا نزد یکی از خواهران یا زن برادران منست ؟ یا اینکه بعبادتگاه آتنه رفته است ، که در آنجا زنان ترا این الهه هراس انگیز را آرام می کنند ؟

خدمتگار غیر تمند سر ای گفت : ای هکتور ، چنانکه باید بتو پاسخ

درست بدهم، همسر تو بیرون نرفته است که نزد خواهران ما ماور خود برود، در عبادتگاه آتنه هم نیست که در آنجا بانوان تروا این الهه هراس انگیز را آرام می کنند. وی تا خبر شکست یافتن مردم تروا و بخشش تاختن مردم آخائی را شنید، بسوی بلندترین برج ایلین رفت؛ مانند زنی ره گم کرده خود را بسوی باروها پرتاب کرد: پسرش در بغل دایه در پی او بود.

هکتور شتابان از آنجا دور شد، و چون راهی را که در پای ساختمانهای تروا پیموده بود از سر گرفت، این شهر بسیار بزرگ را در نوشت و بدر وازه های سه رسید تا بیابان رود. آنجا آندروماک پیشبازوی دوید. وی مال بسیار مهریه داشت، دختر ائتیون^۱ جوانمرد بود که در تب در هیپوپلاسی^۲ خرم زیست و بر مردم سیلیسی فرمانروایی کرد؛ این همان شاه بود که دخترش بهمتری هکتور ارجمند درآمده بود. همراه دایه ای بود که پسر جوانشان را در بغل داشت و یگانه بازمانده مهربان ایشان، در زیبایی چون اختری فروزان بود. پیشباز این جنگ جوی آمد. هکتور نامش را سکاماندریوس^۳ گذاشته بود؛ همه مردم تروا او را آستیانا کس^۴ می نامیدند، زیرا که پدرش مدافع ایلین بود. جنگ جوی بالب خندی پراز نوازش برو نگریست و نتوانست سخنی بگوید. آندروماک باچشمان پر از اشک پیش رفت، دست شوی را گرفت و گفت:

ای شاهزاده ای که جان خود را پاس نمی داری، دلاوری تو هلاکت خواهد کرد: تو درباره این پسر مهربان و درباره من که همسر تیره بخت توأم و در اندک زمانی زن بیوه ای خواهم بود دل نمی سوزانی؛ زیرا که مردم آخائی همه کوشش خود را بکار خواهند برد بزودی

۱ - Eétion پادشاه تب ۲ - Hypoplacie در دامنه کوه Placos در میزی

۴ - Astyanax

۳ - Scamandrius

جان از تو بستانند . ای خدایان! اگر باید تو مرا رها کنی ، بهتر آنست که من بگور روم : پس از مرگ تو دیگر جزین دلداری برای من نخواهد ماند و سهم من جز درد و سوک نخواهد بود . دیگر پدر و مادرم بامن نیستند . آخیلوس هر اس انگیز هنگامی که تب را که دیوار های بلند داشت و آنهمه مردم در آن می زیستند ویران کرد جان ازو بستند و ائتئون را کشت ؛ و پیکر را از میان بر نداشت . چون این شاه را بزرگ می داشت ، پیکرش را با سلاحهای فروزانش از میان برد ، و گوری برای او برپا کرد که فرشتگان کوهسار ، دختران زئوس ، درختان نارون در گرداگرد آن نشانند . من در کاخ خودمان هنت برادر دایتم و همه در یک روز بکرانه تاریک دریا فرود آمدند : آخیلوس که در دویدن چون خدایی بود ، هنگامی که ایشان از گله های آرام خود پاسبانی می کردند ، آنها را کشت . مادرم ، که ملکه هیپوپلاسی خرم بود و آن پیروز گربا تاراجی های ماباینجا آورده بود ، باجی داد و دوباره آزاد شد ؛ اما بزودی آرتمیس سنگین دل در کاخ پدرم پیکر وی را با تیر های خود درهم شکافت . ای هکتور ، تو یادگار پدرم و مادرم و برادران منی ؛ از آنکه تو شوهر مهربانی هستی . پس دل بر من نرم کن ، و اگر نمی خواهی زنت را بیوه و پسرت را بی پدر بکنی ، بامن در برابر این برج بمان . لشکریان را نزدیک درخت انجیر خود رو نگاه دار ؛ این جایست که از همه جا آسان تر می توان از آن بدیوارهای ما بالا رفت ؛ دلاورترین دشمنان ما ، دو برادر آژاکس و ایدومنه ناماور ، و پسران آتره و دیومد شکست ناپذیر ، خواه براهنمایی پیش گوی چیره دستی و خواه بنیروی پر زور دلاوری خویشتن سه بار بانجا آمده اند بر ما بتازند .

هکتور پاسخ داد : ای همسر گرامی ، من با پریشانی های تو همه گونه انبازم ، اما اگر چون سردی بزدل در کنار بمانم و از جنگ

بپرهیزم نمی‌توانم در اندیشهٔ سرزنشهای مردم تروا و زنان بخشندهٔ تروا بر خویشان نلرزم؛ مردانگی آیین دیگری دارد. بمن آموخته‌اند که همواره خطر را خرد بشمارم و برای پاسبانی سرفرازی آشکار پدر و آن خویشان در پیشاپیش مردم تروا کارزار کنم. با این همه می‌دانم بیم آن می‌رود که ایلین روزی با پیام و مردم این پادشاه که آن همه از نیزهٔ او ترسیده‌اند نابود شود؛ و در آن بدبختی در بارهٔ سرنوشت مردم تروا و هکوب و پریام پادشاه و برادرانم که با همهٔ بسیاری و دلاوری بدست دشمنان ما در خاک خواهند خفت دریغی نه چندان دردناک خواهم داشت تا در بارهٔ سرنوشت تو که یکی از سران مردم آخائی که رویینهٔ فروزان دربر دارد، ترا اشک ریزان با خود ببرد و آزادی دلپذیر را از تو بگیرد: چون ترا بآرگوس ببرند، یا بفرمان دیگری تار و پودر را بهم خواهی پیوست، یا آنکه با همهٔ دل‌نگرانی از چشمهٔ مسئیس^۱ یا هیپره^۲ آب بر خواهی داشت و از سخت‌ترین دشواریها از پا در خواهی آمد. آنگاه یکی از مردم آخائی که سرشکهای ترا خواهد دید خواهد گفت: این همسر هکتورست، آن جنگاوری که با کارهای نمایان خود هنگامی که گرداگرد ایلین کارزار می‌کردند بردلیرترین مردم تروا برتری داشت. سخن او چنین خواهد بود. تو حس خواهی کرد که درد تازه می‌شود و در دوری این شوهری که می‌توانست ترا از یوغ بردگی آزاد کند آه بر خواهی آورد. اما پیش از آنکه من فریادهای ترا بشنوم و ترا ببینم که از کاخت بیرون کشیده‌اند، امیدست که خاک روی هم انباشته خاکستر مرا دربر بگیرد.

پس از آنکه چنین سخن گفت، نزدیک پسرش شد و دست را بسوی او بازید. آن کودک، از دیدن پدری که دوستش میداشت، از ترس فروزندگی

سلاحهای او و پرچم هراس انگیز و سهمگینی که می‌دید بر فراز خود وی لرزانت ، باز پس دوید ، در آغوش دایه‌اش پنهان شد و هراسان فریادی بر کشید . پدر و مادرش از هراسان شدن وی لب‌خند زدند . آن دلاور همان دم خود فروزان خود را برداشت و بزمین گذاشت ؛ بمهربانی پسرش را بوسید ، آهسته‌وی را در میان بازوهای خود تاب داد ، و این درخواست را از زئوس و خدایان دیگر کرد : ای زئوس و همه شما، ای خدایان اولمپ ؛ چنان باد که پسر من چون من در میان مردم تروا ناساور باد! همان نیرو و همان دلاوری بهره‌ او باد! در ایلئون فرمان‌روایی کناد! و روزی که او را ببینند از کارزار بازمی‌گردد و پیکر خون‌آلود دشمنی را که بدست خود کشته است با خویشتن می‌آورد بگویند او از پدر دلاور ترست : و دل مادرش از شنیدن این سخن شاد شود!

این بگفت و پسر را در آغوش مادر جاداد ، وی او را در بغل مشک‌آگین خود خوابانید و با لب‌خندی آمیخته باشک برون‌گریست . پهلوان را ازین منظره دل بدرد آمد . با دست زن را نوازش کرد و گفت : ای همسر گرامی ، خویشتن را بدست این درد جانکاه مسپار . هیچ آدمی زاده‌ای نمی‌تواند پیش از آن دمی که سرنوشت بهره‌ من کرده است مرا بگور ببرد . چه دلاور و چه کم‌دل ، مردی نیست که چون بزاید پیرو این فرمان نباشد . اما لطف کن و بسرای خود بازگرد ، کارهای پی‌درپی خویش را در بافندگی و ریسندگی دنبال کن و در کار خدمتگاران خود سرپرستی کن . جنگ بخش مردانیست که در ایلئون زاده‌اند ، بویژه بخش من هم هست .

چون این سخنان را پپایان رساند پیشانی دلاورانه خود را از خودی که موهای لرزان بر آن بود پوشاند . همسر نازنینش از دور شد ،

بسوی خانه رفت ؛ در هر گام برمی گشت و سیلی از اشک می ریخت .
چون بکاخ هکتور رسید در آنجا همه خدمتگاران را دید که گرد هم
آمده اند و غم و سوک را در دل ایشان تازه کرد : با آنکه هکتور هنوز
زنده بود در کاخ وی ایشان برو می گریستند ، دیگر بدان نمی نازیدند
که از کارزار باز گردد و بتواند از خشم مردم آخائی جان بدر برد .

درین هنگام پاریس دیگر در چهار دیوار

کاخش درنگ نمی کند . اما سلاحهای باشکوه

خود را که رنگهای گوناگون دارند در بر

می کند ، خود را بمیان شهر می اندازد و پباهای

باز گشت

هکتور و پاریس

بمیدان جنگ

سبکرو خویش پشت گرمست . پاریس پسر پریام که جوشن پوشیده
و مانند آفتاب سراپای درخشان بود ، از بالای بارو فرود آمد و
دلش پر از شادی دلیرانه بود ، پاهای چابک وی او را بمیدان جنگ
می برد . مانند تکاوری بود که زمانی دراز بر آخر مانده و
جودوسر سفید خورده ، بند خود را می گسلد ، پا بر زمین می کوبد و
بیابان می رود ، بدان خوی گرفته است که در آب روان رود زیبایی
شنا کند ، سرمی فرازد ، سر را بسوی آسمان بلند می کند ، یالش را روی
شانه هایش تکان می دهد ، از دلربایی و زیبایی خود شادمانست ، پاهای
نرم رو وی در یک دم او را ببیشه های گرامی و چرا گاه های مادیانهایش
می رساند .

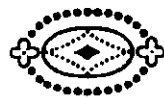
در همان دم که برادرش هکتور از جایگاهی که در آن با همسرش

سخن گفته بود دور می شد باین پهلوان پیوست . پاریس لب بسخن

گشاد و گفت : ای برادر ارجمند ، می ترسم بهمان زودی که می خواستی

نرسیده باشم و تو در راه پیمایی تند خویش درنگ کرده باشی .

هکتور پاسخ داد : ای شاهزاده ، هیچ مرد داد گری در کارهای
 نبرد ترا بدنام نخواهد کرد؛ تو باندازه دلاوری ، امایارای آن داری که
 دلاوری تو سستی پذیرد و تن آسایی تو بدست تونیست . چون گوش
 من تیرهای ناسزایی را که تو از مردم ترا بخود روای داری درمی یابد
 درد سختی جان مرا فرامی گیرد ، از تاب آوردن در برابر آن همه درد
 که در راه نبرد تومی کشم درمی مانم . اما برویم : اگر باری زئوس
 رضا دهد پس از آنکه مردم باشکوه آخائی را از ترا دور کنیم درسرای
 خود درساغر آزاد مردان بیاد ساکنان جاویدان گنبد آسمان نوشخواری
 کنیم و گفتگوهای بی آزار خود را پایان بریم .



سرود هفتم

خلاصه سرود

فوبوس و آتنه بار دیگر مردم تروا و آخائی را بهم برانگیختند . مردم آخائی جرأت نکردند با هکتور نبرد کنند . سرانجام نه تن از دلاوران آخائی داوطلب پیکار شدند . در میانشان قرعه کشیدند و قرعه بنام آژاکس درآمد و با هکتور جنگ تن بستن کرد ، خدایان ایشان را بآشتی خواندند . پاریس راضی نشد هلن را بمردم آخائی پس بدهد و ناچار هردو لشکر آماده شدند جنگ را دنبال کنند . اما درین میان متارکه ای اعلان شد و قرار گذاشتند مهلتی بیکدیگر بدهند که کشتگان را از میدان جنگ بردارند و مردم آخائی دیواری بسازند .

سرود هفتم

پیشنهاد هکتور
هکتور خود را از دروازه بیرون انداخت و برادرش پاریس همراه او بود، هر دو درین آرزومی سوختند که جنگ کنند و دلاوری خود را بنمایند. ورود این دو جنگاور بدان گونه خواهش مردم تروا را برآورد که خدایی، پس از آنکه کشتی بانان مدت زمانی کوشش خود را بهدر داده‌اند تا دریا را با پاروهای بهم پیوسته خود بشکافند، و دست و پایشان از رنج کوفته شده است، بدرخواست ایشان باد سازگاری روانه می‌کند.

آنگاه ایشان نیز سرفراز شدند: یکی از ایشان منستیوس^۱ پسر آرئیتوئوس^۲ شاه را، که در آرن^۳ از فیلومدوز^۴ و الاجاه و آرئیتوئوس زاده بود و گریزی در دست داشت سرنگون کرد. هکتور نیزه برائینوئه^۵ زد که خود رویین استوار بر سر داشت و جان ازو بستد. گلوکوس پسر هیپولوک و سرکرده مردم لیسی درین هنگامه خونین با نیزه

۱ - Ménésthius - ۲ Aréithoüs - ۳ Arne یا Arné از شهرهای بنوسی

۴ - Philoméduse مادر منستیوس - ۵ Einoée از دلوران آخانی

شانۀ ایفینوئوس^۱ را که با گردونه گردان خود پیش می آمد شکافت ،
وی از گردونه افتاد و دم واپسین را در کشید .

آتنه این جنگجویان را دید که کارزار را از سر گرفته و مردم
آخائی را کشتار می کنند ؛ با پروازی بی آرام از فراز گاه اولمپ بسوی
دیوارهای متبرک ایلیون فرود آمد ؛ هماندم فوبوس که از فراز پرگام
نگاهی ژرف بردشت می افگند و آرزومند فیروزی مردم تروا بود بدیدار
الهه پرگشود . درپای درخت الاش بلندی در دشت ایستادند ؛ پسر
خداوندگار خدایان ، فوبوس ، لب بسخن گشود :

ای دختر زئوس بزرگ ، چرا با این همه خشم از اولمپ خود را
بزیر افکنده ای ؟ این آتش پرخاش که ترا فرا گرفته است از چیست ؟
آیا آمده ای تر از وی ناپایدار فیروزمندی را بسود مردم آخائی مایل کنی ؟
زیرا که تو هیچ دلسوزی درباره مرگ مردم تروا نداری . اما اگر
سخن مرا باور کنی ، و این بهترین کار خواهد بود ، امروز ما خشم
جنگجویان را فرومی نشانیم ؛ چون ، ای الهه ، که این همه از سرنگون
کردن این شهر خرم می شوید ، این دو گروه پس ازین دوباره سلاح
برمی دارند و تا آنکه تروا را یکسره نابود کنند کارزار می کنند .

آتنه پاسخ داد : ای کسی که تیرت خطا نمی کند ، من این را
می پذیرم ؛ و همین اندیشه مرا از اولمپ در میان مردم تروا و مردم
آخائی فرود آورده است . اما چگونه می توانی این همه خشم دولشکر را
فرونشانی ؟

فوبوس گفت : دلاوری غرورآمیز هکتور را برانگیزیم : باید
یک تن از مردم آخائی را برانگیزد که درین میدان جنگ هراس انگیز
با او برابری کند ، و باید که مردم آخائی بستوه آیند و با گستاخی بسیار

یکی از جنگاوران خود را دل دهند که با این سالار هراس انگیز نبرد کند .
این بگفت و آن الهه بدین خشنود شد . هلنوس پیش گوی ،
پسر گرامی پر یام ، چون از عزمی که فوبوس و پالاس هم اکنون با هم
کرده بودند آگاه شد ، نزدیک هکتور رفت و باو گفت :

ای هکتور ، که درد رنگ کاری با زئوس برابری ، می خواهی رأی
مرا که رای برادرانه است بپذیری ؟ لشکریان تروا و آخائی را آماده
کن که دست از جنگ بکشند ؛ تنها تو یارای آنرا داری دلیرترین
دشمنان ما را بر انگیزی تا درین میدان هراس انگیز با تو برابری کنند .
سرنوشت ترا دوچار آن نخواهد کرد که درین روز جان بسپاری ، من
بانگ خدایان را باور می کنم .

تا این سخنان را پ پایان رساند ، هکتور بادلی شاد در میان دولشکر
پیش رفت و با چوب نیزه اش که میان آنرا گرفته بود ، لشکریان تروارا
راند و همه ایشان همان دم ایستادند . آگاسمون مردم ارجمند آخائی را
باز گرداند ، درین هنگام فوبوس و آتنه بسیمای دو کر کس بر درخت
آلاش باشکوه زئوس نشستند و بخشنودی برین منظره نوین نگر بستند .
لشکریان پوشیده از خود و سپر و دارای نیزه های دل شکاف خاموش
صفهارا بهم فشردند : هم چنانکه باد باختر چون بیرخاستن آغاز می کند
تاریکی سهمگین بر فراز دریای پهناوری می گسترد و بوزش آن خیزابه ها
تیره گون می شوند . هکتور در میان دولشکر این سخنان را بایشان گفت :
ای مردم تروا ، و شما ای مردم بی باک آخائی ، آنچه را که
دلاوری بمن فرمان می دهد بشما می گویم . زئوس که در آسمانها
نشسته است نخواست که یگانگی ما پایدار بماند ؛ برای دو گروه بدبختی های
فراوانی آبداده می کند که پبیان نخواهد رسید مگر آنکه ایلئون را با برجهایش
فرمانبردار خود کنید ، یا اینکه خود نزدیک کشتی های تان که بر خیزابه ها

فیروز شده‌اند شکست بخورید. دلیرترین جنگ‌جویان آخائی در میان شما هستند. اگر کسی این شور را درخود می‌بیند که با من نبرد کند برای اینکه تنها با هکتور بی‌بالک برابری کند از صف بیرون آید. شرط این کارزار بدین گونه است. اگر هم‌اورد من با پیکان شکست‌ناپذیر نیزه‌اش مرا از پا درآرد، باید که سلاح مرا بگیرد و بسوی کشتیهای خود ببرد؛ اما باید که پیکر مرا نزد دوستانم بازگرداند، تا آنکه مردم و همسرانشان تن بی‌جان مرا پس از مرگ گرامی دارند و براخگر نهند. اگر من بر هم‌اورد خویش پیروز شدم و اگر فوبوس این سرفرازی را بهره من کرد، من سلاح آن شکست خورده را برمی‌گیرم و آنها را باندرون دیوارهای ایلیون می‌برم و در عبادتگاه این خدای هراس‌انگیز می‌آویزم؛ اما پیکر او را بسوی کشتی‌ها باز می‌فرستم تا مردم آخائی او را بخاک بسپارند و بارگاهی در کرانه پهن‌اور هلسپون^۱ برپا کنند، تا در میان نژادهای آینده، آنگاه که با پاروهای بسیار خیزابه‌های بسیار تیره‌گون این دریا را می‌شکافند، بگویند: این گور باستانی جنگاور است که هنر خود را نمود و هکتور نام‌آوروی را بخاک افگند. بدین گونه سخن خواهند گفت و سرفرازی من جاودانی خواهد بود.

مردم آخائی ازین هم‌اورد خواستن یکسره خاموش ماندند: سرخ روی می‌شدند که از نبرد رو بر گردانند و می‌ترسیدند که آنرا بپذیرند. سرانجام مناس بر خاست و آه‌های فراوان کشید و ایشان را سرزنش بسیار کرد: چه ناامیدی! ای دلاوران دروغین که شما بید! ای زنانی که ازین پس شایسته نام مردم آخائی نیستید! اگر درین دم هیچ کس از شما را یارای آن نباشد که با هکتور برابری کند، چه ننگ و رسوایی ما را فرا خواهد گرفت؟ اما بهتر اینست که همه با خاک یکسان

شوید، زیرا که بدین گونه از ترس بخود نمی جنبید و از سرفرازی روی می گردانید! من خود اینک در برابر این همآورد سلاح برمی دارم. در آن بالای سر ما پیروزی بدست خدایانست.

این بگفت و هماندم جوشن زیبای خود را در بر کرد. آنگاه، ای منلاس، ترا می دیدند که در زیر بازوی هکتور که دلاورتر از تو بود جان بسپاری، اگر همه شاهان بسوی تو نشتافته بودند تا ترا باز دارند و اگر آگامنون بزرگ خود دستت را نمی گرفت و این سخنان را بتو نمی گفت. تو در پی شوری نا بخردانه می روی، ای منلاس ناز پرورده زئوس؛ یارای آن داشته باش که سرکشی نکنی، هر چند که ترا دل بدر آید بامیدی بیهوده برای سرفرازی بجنگ این هکتور که پشت همه جنگاوران دیگر را بلرزه می آورد و زورش بسیار بر تو فزونی دارد مرو. حتی آخیلوس که دردلاوری بر تو برتری دارد در میدان سرفرازی چون باو برسد پشتش میلرزد. پس اینجا بمان، بسوی دوستان خود باز گرد؛ مردم آخائی همآورد دیگری را بر پسر پریم برخواهند انگیخت. بهر اندازه هم که بی باک باشد و بهر اندازه تشنه کشتار باشد، من شک ندارم که اگر ازین کارزار جان بدر برد از لذت آسایش کام خود را شیرین کند.

منلاس ازین اندرزهای خردمندانه پهلوان ازدودلی بیرون آمد؛ فرمان وی را برد و یاران او که بسیار شاد شدند شتافتند تا سلاح را از تن وی بدر آورند. آنگاه شاه پیلوس^۱ در میان ایشان برخاست و فریاد کرد: ای خدایان جاودانی! این چه سوکیست که مردم آخائی گرفتار آن شده اند! پله^۲ پیرمرد، این جنگاور نامی که در میان مردم

۱ - Pylos شهری در Triphylie ۲ - Pélée پسر Éaque و شوهر

Tthétis و پدر آخیلوس

فتی^۱ در ارجمندی و خردمندی و زبان آوری ناماور بود و پیش ازین در کاخ خود آنهمه دلخوش بود از من پرسش کند و نام و نژادهمه پهلوانان مارا پرسد چسان نخواهد نالید! آه اگر بدانند که درین روز همه از دیدار هکتور بخود می لرزند، چندبار بازوهای رنج دیده خود را بسوی خدایان خواهد افراشت و ازیشان درخواست خواهد کرد که باز زندگی را ازدوشش بردارند و وی را بجایگاه هادس^۲ بفرستند! ای زئوس بزرگ، ای آتنه، ای فوبوس، چرا دیگر من آن جوانی را ندارم که پیش ازین داشتم، هنگامی که مردم پیلوس و جنگاوران ناماور آرکادی^۳ که در پای دیوارهای فه^۴ گرد آمده بودند، درجایی که که ژاردان^۵ آنرا سیراب می کند و سلادون^۶ آبهای تندرو خود را در آنجا می لغزاند کارزار کردند. در آنجا اروتالیون^۷ چون خدایی، در پیشاپیش لشکریان خود مارا خرد می شمرد، سلاح آرئیتوئوس^۸ را بدست داشت؛ همان آرئیتوئوس بزرگ، که همه چه مرد و چه زن وی را از گزش می شناختند، زیرا که جنگ کردن با کمان و زوبین را کاری خرد می دانست اما لشکریان را با این گرز آهنین درهم می شکست. لیکورگ^۹ بحیله گری و نه بزورمندی، در راه تنگی که این سلاح هیچ یاری ازو نکرد این پهلوان را کشت. برو پیش دستی کرد، نیزه اش را در پیکر وی فرو برد؛ و چون او را سرنگون کرد گزش را که دهش آرس خدای بود ازو گرفت. از آن گاه لیکورگ همواره آنرا در میدان جنگ

۱ - Phthie ناحیه ای از یونان که سرزمین آخیلوس بود و بمردم آن Myrmidon

می گفتند ۲ - خدای دوزخ و مراد از جایگاه او دوزخست .

۳ - Arcadie سرزمینی از یونان ۴ - Phée یا Pheia یا Phéra یکی از

شهرهای الید ۵ - Jordan یکی از رودهای الید ۶ - Céladon یکی از رودهای

الید ۷ - Ereuthalion از دلاوران آرکادی ۸ - Aréithouïs ۹ - Lycurgue

پادشاه آرکادی .

با خود داشت. اما چون بار پیری را در کاخ خود بردوش خویشتن دید، خواست که اروتالیون، میراخر و فادارش، با این سلاح هراس انگیز در کارزار جانشین وی شود. این پهلوان روزی که همه سران ما را بجنگ می برد، آنها را با خود داشت. همه لرزان و هراسان بودند و هیچ یک از ایشان بارای آن نداشت که با او روبرو شود. اما تنها، من که از همه جوان تر بودم، این گستاخی را در خود دیدم که برین هم آوردم. با او نبرد کردم، آتنه مرا پیروز کرد، این غول هراس انگیز را در پای خود افکندم: پیکرش که روی شن افتاد جای درازی را گرفت. کاش جوان می شدم و کاش امروز هم همان نیرو را می داشتم! آنگاه هم اکنون هکتور بی صبر با دشمن خود دست بگریبان می بود: و شما ای دلاورترین مردم آخائی، حتی آماده آن هم نیستید که شادمانه بشتابید و با او روبرو شوید!

سرزنشهای پیرمرد بدین گونه بود. همان دم نه جنگ جوی نمایان شدند، همگی از جا برخاستند. آگامنون شاه مردم نخست برخاست؛ دیومد هراس انگیز داو خواه شد. پس از ایشان برادران آژاکس که سرا پا دلیری و دلاوری بودند نمایان شدند؛ ایدومنه و میراخرش مریون^۱ که همانند خدای جنگ بود، اوریبیل^۲ پسر ناماور اومون^۳؛ توئاس^۴ پسر آندرمون^۵ و اولیس فرزانه: همه می خواستند با هکتور نبرد کنند. شاه پیلوس بایشان گفت: برای برگزیدن کسی که می خواهد درین گوشت اندر آید پشک بیندازیم: هر که را برگزینیم مردم آخائی شاد خواهند شد و خود نیز شاد خواهد بود که ازین کارزار جان بدر برد.

۱ - Mérión - ۲ Eurypyle پسر اومون از سران مردم تسالی

۳ - Evemon پسر Mole از سران مردم اقریطس ۴ - Thoas از سران مردم اتولی

۵ - Andrémon

این بگفت . هر يك پشكى برداشتند و آنرا در خود آگاسمون انداختند . در همین هنگام لشکریان دست برافراشتند و چشمان را برگنبد پهناور آسمان دوختند و گفتند : ای خداوند گارخدایان ، کاش سرنوشت . آژاکس یا پسر تیده ، یا شاه میسن سرد خیزرا برمی گزید .

نستور خودرا تکان داد و دیدند از آن پشکی بیرون آمد که همه باشوری بسیار در آرزوی آن بودند : پشک آژاکس بود . پیکي از راست آغاز کرد و آنرا نزد هر نه تن جنگجوی برد و هیچ کس آنرا شناخت تا اینکه از نزد این بنزد آن رفت و نزدیک سالار ناماور رسید و وی پس از آنکه آنرا نشان کرده بود در خود جای داده بود : این سالار دست بسوی پیک گسترده و وی پیش رفت و پشک را باوداد . آژاکس نشانه خویش را دید ، آنرا شناخت و باشادی بسیار آنرا پیش پای خود انداخت و فریاد کرد :

ای دوستان ، این پشک از آن منست ، و دلم از آن سرفرازست زیرا بخود می بالم که هکتور پاك نژاد را شکست دهم . درین میان که می روم سلاح بپوشم ، شما درباره من بدرگاه پسر کروئوس نیاز آورید ؛ اما باید این کار را پنهانی بکنید ، تا مردم تروا نشنوند یا بهتر آنست که از آسمان پبانگ بلند درخواست کنید ، ما از کسی باك نداریم ، جنگاوری نیست که نیروی آن را داشته باشد مرا ببازگشت ناگزیر کند و مرا بلرزاند . من در سالامین^۱ بجهان آمده و پرورده شده ام و گمان ندارم در کارزار تا این اندازه تازه کار باشم .

این بگفت و از زئوس یاری خواستند . هر کسی چشمان خودرا بسوی آسمان بلند کرد و این دعا را خواند : ای زئوس ، ای تویی که در فراز ایدا فرمانروایی ، ای خدای بزرگ و هراس انگیز ، فیروزی را

بهرهٔ پسر تلامون^۱ کن ، تا ازین نبرد باسرفرازی جاودانی بیرون آید ،
یا اینکه اگر تو هکتور را گرامی می داری و پشتیبان او بی ، باین دو
پهلوان دلیری و سرافرازی یکسان ببخش .

دعایشان بدین گونه بود . درین هنگام آژاکس
جنگ تن بتن هکتور
و آژاکس
 جوشن خود را پوشید ، در نبرد گاه پیش آمد
 و مانند آرس هراس انگیز ، هنگامی که می رود بجنگ جویانی که
 زئوس دستخوش خشم و دوگانگی خانمان برافکن کرده است پیوندد
 آژاکس ، آن پشتیبان پایدار مردم آخائی بدین گونه پیش رفت : بوضعی
 بی رحمانه و هراس انگیز لب خند زد ، با گامهای بلند راه می پیمود
 و نیزهٔ بلندش را تاب می داد . از دیدن وی مردم آخائی شاد شدند ،
 در همان دم لرزه‌ای سخت هر یک از دشمنان را فرا گرفت و حتی دل
 بزرگ هکتور در سینه‌اش می‌تپید : اما دیگر وی رامجال آن نبود که
 بترسد و باز گردد ، زیرا که خود این هماورد را بجنگ فراخوانده بود .
 از همان دم پسر تلامون از نزدیک خود را برو می‌فشرد ، سپری
 بسیار بزرگ که مانند برجی بود باخود داشت . تیکیوس^۲ که در هیله^۳
 می زیست و هیچ جوشنگری درین هنر با او برابر نبود ، این سپر را
 برای او ساخت و هنر خود را در آن نمود . آنرا از بازماندهٔ پیکر هفت
 گاو زورمند ساخت و روی آنرا از تیغه‌ای ستبر از روی پوشاند . آژاکس
 که این سپر را نزدیک سینهٔ خود نگاه می‌داشت ، نزدیک هکتور ایستاد
 و وی را بیم داد و گفت :

ای هکتور ، اینک در نبرد با من خواهی دانست چه جنگجویانی

۱ - Télamon پسر Eaque و پدر آژاکس ۲ - Tychins از هنرمندان بنوسی

۳ - Hylé شهری در بنوسی

در میان مردم آخائی هستند ؛ گذشته از آخیلوس که صفهای دشمنان را درهم می شکند و دل شیر دارد. هر چند که برزاده آتره ، شاه مردم ما، خشم آورده و نزدیک کشتی های خود خسبیده باشد، جنگاورانی داریم که شمارشان هم بسیارست ، و سزاوار آنند که با تو برابر شوند. اما بیش ازین درنگ مکن و بتاختن آغاز کن .

هکتور بی باك پاسخ داد : ای آژاکس ناماور ، پسر تلامون و سالار جنگ آوران ، از پی آن سباش که دلاوری مرا بیازمایی ، گویی تو با کودکی ناتوان یا با زنی سخن من گویی که از کارهای نبردهیچ آگاه نیست . من در بیم و کشتار پرورده شده ام ، در راست و چپ سپری سوزنده دارم و از کارزار فرسوده نمی شوم . اگر بایست پیاده نبرد کنم ببانگ آرس جان فرسای راه می پیمایم و نیز بر فراز گردونه ام می جهم و با مادیانهای سرکش خود برای تاختن پر می گشایم . هر چه تو هراس انگیز باشی ، ضربه های من پنهان نخواهد ماند ، اما اگر بتوانم بتو برسم آشکارتر زخم میزنم .

این بگفت و زوین خود را تاب داد و آنرا بسوی آژاکس انداخت و بر تیغه روینی زد که آن سپر بسیار بزرگ را که بازمانده هفت گاونر بود می پوشاند : زوین دل شکاف راهی باز کرد ، شش پوست رادرهم شکافت ، تنها پوست آخر راه را بر آن بست . آژاکس بزرگ نیز بنوبت خویش نیزه خود را رها کرد و بر سپر پریام زد . نیزه تندرو از میان سپر فروزان بجوشن گرانها رسید و نیم تنه را از هم درید و پهلو را بخطر انداخت ، اما آن جنگجوی خم شد و از سرگ ناگزیر رهایی یافت . آنگاه با هم نیزه های خود را بیرون کشیدند و با شوری تازه تر مانند شیران درنده یا گرازهای سرکش بروی یکدیگر افتادند . هکتور نیزه خود را دراز کرد و بر سپر دشمن خود فشار آورد : اما بی آنکه آنرا

بشکند نوک نیزه خم شد. آژاکس جستی زد و در سپر هکتور ازین سوی بدن سوی رخنه افگند، این سالار را که با خشم خود را بروی او مینداخت و ادا کرد بلغزد، بگلوگاه وی زخمی زد، خونی سیاه از آن بیرون جست. با این همه هکتور دلاور از میدان کارزار بدر نرفت؛ چند گام سپس برداشت، سنگی سیاه ناتراشیده و درشت که در میدان بود بدست گرفت و آنرا بمیان سپر گشاده و استوار آژاکس زد؛ تیغه رویین آن سراسر با بانگی هراس انگیز طنین افگند. اما پسر تلامون سنگی برداشت که باز گران تر بود؛ و چند بار آنرا در آسمان گرداند و با بازویی زور آور آنرا انداخت. این سنگ که مانند سنگ آسیاب درشتی بود، سپر هکتور را در هم شکست و بزانوهای او خورد؛ هکتور بیشت بر روی خاک افتاد و خود را بسپر در هم شکسته اش پیوست؛ اما فوبوس در همان دم او را از زمین برداشت.

ایدئوس^۱ و تالتیبیوس^۲ دو پیک از فرستادگان زئوس و آدمیان بودند و اگر این دو که یکی از سوی مردم تروا و دیگری از سوی مردم آخائی آمده بودند با احتیاط بسیار پیش نمی آمدند آن دو جنگاور تیغ بدست، میرفتند تا از نزدیک بر یکدیگر بتازند و زخمهای هراس انگیز بیکدیگر بزنند.

دو پیک چو بدستی خود را در میان آن دو جنگجوی نگاه داشتند؛ و ایدئوس فرزانه چنین سخن گفت: ای فرزندان گرامی، از سرسختی در نبرد دست بردارید؛ زیرا که زئوس، که در بالای ابرها فرمانروایی می کند شما هر دو را دوست دارد؛ شما هر دو بسیار دلاورید، و ما همه بر آن آگاهیم. هم اکنون شب فرارسیده است و سزاوارست فرمان وی را ببرید.

آژاکس پاسخ داد: ای ایدئوس، تو باید پسر پریمرا و اداری

که پیشنهاد بازگشت کند ؛ وی دلیرترین سالاران ما را بجنگ برانگیخته است : باید نخست وی تن دردهد و من نیز پیروی از او باز می‌گردم .

آنگاه هکتور بزرگ لب بسخن گشود و گفت : ای آژاکس ، چون خدایان ، حزم را با دلاوری تو بیک نسبت افزوده‌اند ، زیرا که دردلاوری ناماورترین مردم آخائی هستی ؛ اینک درنبرد لجاج نکنیم : می‌توانیم روز دیگری آنرا از سر بگیریم تا آنکه سرنوشت ما را از یکدیگر جدا کند و یکی را برد دیگری سرفراز گرداند : هم‌اکنون شب فرا رسیده است و سزاوارست که فرمان او را ببریم . نزدیک کشتی‌ها برو و از دیدار خویشان مردم آخائی ، بویژه یاران و دوستان خویش را شاد کن ، در همین هنگام من بشهر پریام پادشاه می‌روم تا امیدهای مردان و زنان تروا را که پرده‌های دراز بر خود پیچیده‌اند و در پیشگاه خدایان برای من دعا می‌کنند زنده کنم . اما پیش از آنکه از هم جدا شویم گروگان‌هایی که نشانه بزرگداشت ما نسبت بهم باشد بیکدیگر بدهیم تا آنکه مردم تروا و مردم آخائی بتوانند بگویند : ایشان با همه خشمی که از دوگانگی مایه می‌گرفت نبرد کردند ، اما بدوستی از یکدیگر جدا شدند .

چون این سخنان را بپایان رسانید شمشیر فروزان خود را بانیم آن و کمر شمشیر گران بهایی بپسرتلامون داد : آژاکس کمر شمشیر خود را باو داد که رنگ ارغوانی فروزان داشت و از هم جدا شدند . یکی رفت بلشکریان آخائی پیوست : دیگری بسوی گروه مردم تروا رفت و آنان چون او را دیدند که با همه نیرو و تن‌درستی بازگشته و از دست شکست‌ناپذیر آژاکس جان بدر برده است بسیار شادمان شدند و او را بسوی شهر بردند و آنچه را بچشم دیده بودند بدشواری باور کردند .

آفتگوها از سوی دیگر مردم آخائی خرسند بودند که آژاکس را که بر سر فرازی خود می‌بالید بسوی آگامنون بزرگ بردند. چون بزیر پرده سرای رسیدند شاه گاو نر پنج ساله‌ای را برای زئوس قربانی کرد؛ پوستش را کردند و بزبردستی تکه‌تکه کردند و بسیخ کشیدند و چون بدقت بر روی شراره‌ها گذاشتند، آنرا از روی آتش برداشتند. و چون سور را آماده کردند همه بشادی در نوش‌خواری انباز شدند. آگامنون، سرور آن همه شاهان، گوارا ترین تکه را که پشت پهن آن قربانی بود پیش پسر تلامون گذاشت.

چون نیازمندی‌های سرشت آدمی را بر آوردند، نستور، پیرمردی که مردم آخائی آن همه فرزاندگی وی را آزموده بودند رأی خردمندان‌ای زد. وی گفت: ای بازماندگان آتره، و شما همه سران سپاه، بسیاری از لشکریان دلاور ما درین روز جان سپردند؛ آرس بی رحم خون مردم آخائی را ریخت؛ کرانه‌هایی را که سکاماندر آرایش آنست از آن تیره گون کرد و روان ایشان بدوزخ فرورفت. پس ای شاه، فرمان ده که فردا در نخستین پرتو روز ما دست از کارزار بکشیم و گردهم آییم، و گاوها و استران بارکش کشتگان را اینجا آورند. سپس آنها را اندکی دور از کشتیهای خود بسوزانیم تا چون بزادگاه خود بازمی گردیم هر یک از ما بتواند استخوانهای آنها را برای فرزندانش ببرد؛ و درین بیدان، در گرداگرد آن اخگر، برای آنها گور همگانی برپا کنیم. نزدیک این گور بشتاب دیواری دراز و برجهای بلند بسازیم که پناه گاهی برای کشتیهای ما باشد و ما را نیز پناه دهد؛ درهای استوار بسازیم که گردونه‌ها بازادی از آن بگذرند و در بیرون دیوار خندقی ژرف بکنیم که گرداگرد آنها فرا گیرد و اگر باری مردم گستاخ تروا در اندیشه آن برآیند که بکرانه‌ها بیایند و با نیروی خود ما را بستوه آورند،

راه را بر اسبان و جنگجویان دشمن ببندد. این بگفت و همه شاهان این رأی را پذیرفتند.

در همین هنگام در بالای باروی بلند ایلئون بر در کاخ پریام انجمنی از سردسی هراسان و پرهیاهو گرد آمده بود. آنتنور^۱ که سرپا بزرگواری و فرزاندگی بود بانگ برافراشت و این سخنان را گفت :
ای مردم تروا ، ای مردم داردانی^۲ و شما ای همدستان ، گوش هوش فرا دهید : هر چه دلم گواهی دهد بانگ بلند باشما خواهم گفت .
بیدرنگ هلن را با مالهای او ببازماندگان آتره باز دهیم ؛ تا آنها را بزادگاه خود ببرند زیرا اگر جنگ کنیم مقدس ترین سوگندها را شکسته ایم . و اگر سرانجام بدین رای که بشما پیشنهاد میکنم نرویم برای شما جز آینده ای شوم چیزی نمی بینم .

پیرمرد پس از گفتن این سخنان نشست ، و پاریس زیباروی ، شوهر هلن مهربان ، برپای خاست و باشوری این سخنان را بگفت :
ای آنتنور ، آنچه تو اکنون گفتی دل مرا سخت بدرد آورد ؛ تو میتوانستی رای بهتر ازین بدهی . اگر تو راستی اندیشه خود را بزبان آورده ای ، پیداست که خدایان خرد ترا سست کرده اند . من مردم دلاور تروا را از احساس خویشتن آگاه خواهم کرد . آشکارا می گویم که هرگز تن بدین درنخواهم داد که از همسرم جدا مانم . اما من آماده ام مالهایی را که از آخائی درپی او بکاخ ما آورده اند ، بدهم و حتی دارایی خویش را هم برآن بیفزایم .

آنگاه بجای خود بازگشت و پریام ، زاده دازدانی ، آدمی زاده ای که مانند خدایان بود ، در میان انجمن برخاست و این سخنان را گفت :

۱ - Antenor از سران مردم تروا که بایونانیان بیش از دیگران سازگار بوده

است . ۲ - Dardanie شهری در تروآد

ای مردم تروا ، ای مردم داردانی ، ای همدستان ، سخن مرا بشنوید ، آنچه دلم مرا بدان وامی دارد بشما خواهم گفت . هر یک در جای خویشتن چاشت بخورید و یک دیگر را درست پاس دارید و هوشیار باشید . باید که فردا ، سپیده دمان ، ایدئوس بسوی کشتیها برود و پیشنهادهای پاریس را بازماندگان آتره بگوید زیرا که این کارزار را ما برای اوسمی کنیم . نیز باید پرسد که آیا تن در نمی دهند که هیاهوی دلآزار جنگ را فرو نشانند ، تا اینکه ما برای کشتگان اخگری بر فروزیم ؛ سپس دوباره سلاح بر خواهیم داشت تا آنکه سرنوشت بکشمکش ما پایان دهد و یکی از دو گروه را پیروز گرداند .

این بگفت . همه بسخن وی گوش فرا دادند و بفرمان او رفتند . هر کسی در جای خویشتن چاشت خورد . سپیده دمان ایدئوس بسوی کرانه رفت و سرکردگان همراه آرس را دید که بانجمنی نزدیک کشتی آگامنون گرد آمده اند . پیک در میان ایشان ایستاده بود و با بانگی طنین افکن می گفت : ای بازماندگان آتره ، و شما ای امیران دلاور ، پریام و سران ناماور دیگر ایلیون بمن فرمان داده اند پیشنهاد پاریس برانگیزنده این جنگ را بشما بگویم : شاید از آن خرسند شوید ! همه دارایی هایی را که با کشتیهای خود از تروا آورده است (کاش پیش از آن روز گار دور از کرانه ها جان می سپرد !) بشما خواهد داد و بلکه دارایی خود را با آن توأم خواهد کرد . اما از پس دادن همسر منلاس پاک نژاد سرباز می زند ، هر چند که مردم تروا او را بدین کار برانگیخته اند و نیز باید از شما بپرسم که آیا رضا می دهید که هیاهوی دلآزار جنگ را فرو نشانید ، تا کشتگان را در گور کنند ، سپس ما باز با سلاح بمیدان خواهیم شد ، تا آنکه سرنوشت کشمکش ما را پایان دهد و یکی از دو گروه را پیروز گرداند .

بشنیدن این سخنان همه مردان انجمن یکسره خاموش ماندند. سرانجام دیومد دلیر لب بسخن گشود. گفت: امیدست که هیچ یک از شما خزانه های پاریس و هلن را نگیرد. حتی در دیده ساده ترین کسان آشکارست که نیروی مردم تروا پایان رسیده است.

همه سران بستایش فریاد کشیدند و سخنان دیومد جنگاور را ستودند. آنگاه آگامنون شاه رو بایدئوس پیک کرد و گفت: پاسخ مردم آخائی را از زبانشان شنیدی: و رای ایشان نیز با احساس من یکسانست. اما من ایشان را باز نمی دارم که کشتگان را بگور کنند، این سرفرازی را از کسانی که بسرزمین مردگان رفته اند و دیگر پرتو روز را نمی بینند دریغ نکنیم، بشتابیم و اخگری را که باید روانشان را آرام بخشد بفروزیم. ای شوی هرا، ای زئوس که در آسمانها می غری، گواه سوگند ما باش.

در همان دم چوب دستی خود را بسوی آسمان افراشت. ایدئوس بسوی دیوارهای متبرک ایلیون باز گشت. سران تروا و همدستانشان که در انجمن نشسته بودند در انتظار آن بودند که پیک نمودار شود. سرانجام پیک آمد و در میانشان ایستاد و پاسخ مردم آخائی را گفت. همان دم مردم تروا نیز آماده شدند که برخی کشتگان را بیرون بکشند و برخی جنگلها را بکاوند. مردم آخائی نیز از آن سوی، از کشتی های خود دور شدند و باهمان شتاب رفتند جنگلها را بکاوند و کشتگان را بیرون بکشند.

آفتاب نخستین پرتو خود را در دل دشت فرو میبرد،
مهات برای
 و از آبهای ژرف اوقیانوس آرام و باشکوه بیرون
ساختمان دیوارها
 می آمد و در آسمان بالا می رفت که مردم آخائی
 و تروا در دشت بهم رسیدند. در آنجا درست نمی توانستند سیمای

کشتگان را از هم بشناسند. پس از آنکه آب، خون و گردی را که سیمای آنها را دگرگون کرده بود شسته بود، آنها را روی گردونه‌ها خوابانیدند و اشکهای دلازار ریختند. اما پریام فرزانه نمی‌خواست که آنان بگریند و بنالند. مردم تروا، با همه درد جانکاهی که داشتند، سراپا خاموش کشتگان خود را روی هم انباشتند و اخگر را فروختند و بسوی ایلون رهسپار شدند.

مردم آخائی که گرفتار همان درد بودند نیز کشتگان خود را روی هم انباشتند و اخگر فروختند و بسوی کرانه رهسپار شدند. همه خورشید نمایان نبود و شب هنوز سایه برروز می‌افکند که دسته‌ای از برگزیدگان مردم آخائی گرد اخگر را گرفتند و در دشت گوری همگانی برای همه این کشتگان برپا کردند. سپس در نزدیکی این گور دیوار و برجهای بلند ساختند که پناه‌گاه کشتی‌ها و لشکریان باشد: گردونه‌ها بازادی از دروازه‌های استوار می‌گذشتند: در بیرون دیوار خندقی پهن و ژرف کردند، و دستکهای بلندی فرو بردند که گرد آنها می‌گرفت. کار مردم آخائی چنین بود.

خدایان که نزدیک خداوندگار تندرانشسینه بودند بشگفتی بدین کارها می‌نگریستند. خدای توانای دریاها خاموشی را درهم شکست و گفت: ای زئوس، ازین پس در سراسر زمین کدام آدمی زاده از ما رای خواهد خواست و یاری ما را درخواست خواهد کرد؟ آیا این دیوار دراز را که مردم آخائی در برابر کشتیهای خود ساخته‌اند و این خندقی را که برای آن کنده‌اند بی‌آنکه صد قربانی برای خدایان کنند می‌بینی؟ آوازه این ساختمان در هر جایی که سپیده می‌دمد خواهد پیچید و دیگر سخنی از باروهای باشکوه که فوبوس و من برای لائوسدون با آنها رنج ساخته ایم نخواهد رفت.

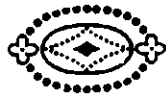
رام کننده ابرها^۱ با آهنک دلزدایی پاسخ داد: چه می گویی! تویی که بدینسان سخن می گویی، تویی که زمین را می لرزانی؟ خدایان دیگری که با نیروی هراس انگیز تو برابری ندارند می توانند از پدید آمدن این ساختمان رشک ببرند و اما تو، سرفرازیت در هر جایی که آفتاب بر آن بتابد پایدار خواهد بود. همین که مردم آخائی با کشتیهای خود بزادگاه خویش باز گشتند، بارویشان را سرنگون کن و همه آنها بدریا فروبر و سپس این کرانه پهناور را از شن بپوشان که دیگر نشانه‌ای از دیوار بسیار بزرگ مردم آخائی نماند.

در میان این گفتگوی خدایان اختر روز بیایان راه پیمایی خود رسید و برافراشتن دیوار انجام گرفت. مردم آخائی گاو هایی قربانی کردند، در سراپرده های خود خوراک خویش را آماده ساختند. در همان هنگام کشتی های بسیار که باده بارشان بود و اونه^۲ پسر ژازون^۳ شاه و هیپسیپیل^۴ فرستاده بود از لمنوس^۵ رسید. وی هزار کیل ازین باده بیازماندگان آتره پیشکش کرده بود، باز مانده آنها لشکریان خریده بودند. برخی در برابر آن روئینه و آهنینه فروزان آوردند، برخی دیگر پوست یا گاودادند. مردم آخائی که گیسوان خود را پیراسته بودند همه شب را درسور گذراندند. برای مردم تروا و همدستانشان در چهار دیوار

۱ - اشاره بزئوس ۲ - Eunée ۳ - Jason ۴ - Hypsipyle

۵ - Lemnos از مجمع الجزایر یونان ۶ - ژازون در بازگشت از جنگی که برای بدست آوردن پشم زرین با آرگونوتها کرده بود از لمنوس گذشت و در آنجا هیپسیپیل دختر تائوس شاه دوپسر برای او زاد. اونه که پسر مهتر بود در آن جزیره فرمانروایی کرد. همه این وقایع کاسلا بآن زمان مطابقت زیرا که سفر آرگونوتها بعدا کثر چهل سال پیش از جنگ تروا روی داده است.

شهر قربانی های فراوان را کیاب کردند. اما در سراسر شب زئوس از درد هایی که برای مردم آخائی آماده می کرد آگاهی داد و تندر را بخروشیدن گماشت. ایشان از ترس رنگ باختند و باده بر زمین نیاز کردند: هیچ یک از ایشان یارای آن نداشت که جامی بلب رساند، مگر آنکه این نیاز را در باره پسر توانای کرونوس بکند. سرانجام بخوابگاه رفتند و از خواب نوشین بهره مند شدند.



سرود هشتم

خلاصه سرود

زنوس خدایان را از مداخله در کار باز میدارد . سرانجام بخت از مردم آخائی برگشت و در جنگی که دوباره در گرنه شکست خوردند و هرچه کوشیدند نتوانستند از عهدۀ مردم تر وا برآیند. هر ا هرچه کوشید بجایی نرسید. مردم آخائی از نوحمله بردند و باز شکست خوردند. هر ا و آتته کوشیدند میانه دو گروه را صلح دهند . زنوس عزم کرد بیاری مردم تر وا برخیزد و شب فرا رسید و مردم تر وا در برابر لشکرگاه مردم آخائی دست از جنگ کشیدند .

سرود هشتم

خدایان از یاری باز داشته می شوند
شفق با جامه ارغوانی ، پرتو خویش را بروی زمین می تافت که زئوس ، خدایی که بانگ تندر وی سرورانگیزست ، خدایان را بر بلندترین فراز گاههای بی شمار اولمپ گرد آورد و بسخن گفتن آغاز کرد . همه خاموش بودند . گفت :

ای خدایان اولمپ ، گوش هوش بسخنان من فرا دهید و من خواست بازپسین خود را بشما خواهم گفت . باید که هیچ یک از شما چه خدا و چه الهه ، در پی آن نباشد که از فرمان من سرپیچد . فرمانبردار باشید ، تا آنکه بی درنگ بتوانم زود اندیشه خود را بکار برم . هر کس که از گروه آسمانی نژاد دور شود و مردم تروا یا مردم آخائی را یاری کند با اولمپ باز نخواهد گشت مگر آنکه شرمگین و زخمی شود ؛ یا اینکه وی را بدوزخ تاری پرتاب خواهم کرد ، که جایگاه دور افتاده ایست و دروازه ها و آستانه ای رو بین گرد آنرا فرا گرفته اند و پرتگاه ژرفیست بر فراز کشور سردگان هم چنان که آسمان بر فراز زمینست . ازین پس خواهد دانست که هیچ یک از خدایان در توانایی با من برابر

نیست. برای آنکه شما شکک نیاورید زنجیر زرین جاودانی را از آسمان فرود خواهم آورد، ای خدایانی که با یک دیگر همداستانید، بکوشید آنرا بخود بکشید و خود را باین زنجیر بیاویزید، و هرچه کوشش کنید نمیتوانید زئوس خداوند گار والا جاه خویش را از روی تختش بجنبانید: اما گرم آنرا بگیرم، با آن زمین و اوقیانوس را بلند می کنم، زنجیر را بفراز اولمپ می بندم و در برابر من همه جهان در فضا آویزان می شود، من تا این اندازه بر مردمان و خدایان برتری دارم.

این بگفت؛ و خدایان که ازین سخنان طیره شدند لب فرو بستند: وی با آهنگی هراس انگیز سخن گفته بود. سرانجام آتنه خاموشی را بهم زد و گفت: ای پدر ما، ای پسر کروئوس و خداوند گار خدایان، ما چنانکه باید می دانیم که توانایی توشکست ناپذیرست. با این همه ما از بدبختی مردمی جنگجوی دلگیریم که سرنوشت شوم خود را بی پایان می رساند و نزدیک نابود شدنست. اگر تو فرمان دهی جنگ نخواهیم کرد، اما آیا ما را دستوری نیست مردم آخایی را بارایی سازگار برانگیزیم تا آنکه همه در آتش خشم تو نسوزند؟

خداوند گار ابرها با لب خندی دلپذیر باو پاسخ داد: ای دختر من، باک مدار: چنین خشم شومی در من شراره افکن نیست، من همواره پدر با گذشت تو خواهم بود.

چون این سخنان را گفت تکاوران بالدار خود را که شاخشان از روی ویال زرینشان فروزان بود بر گردونه خویش بست. جامه ای را که زرینه آن خیره می کرد پوشید، تازیانه ای که بهر مندی ساخته بودند و از همان فلز بود بدست گرفت و بر گردونه خود سوار شد. تکاوران را برانگیخت و ایشان با شور بسیار در میان زمین و آسمان پرستاره بچابکی پیرواز آمدند. بکوه ایدا برخورد که جانوران درنده

در آن جای داشتند و چشمه های فراوان آنرا سیراب می کردند و بفراز
گار گارا رسید و در آنجا زمینی پهناور و عبادتگاهی را که همیشه از عود
عطر آگین بود بنام او کردند. در آنجا پدر خدایان و مردمان تکاوران
خود را نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز کرد و ابری تیره بر گردشان
کشید. بر بلندترین فراز گاه های کوه نشست، از پیروزی سرافراز بود ،
و نگاه خود را بسوی برجهای ایلین و کشتی های مردم آخائی افگند.

مردم آخائی شتاب داشتند در سرا پرده های

خود خوراک سبکی بخورند و دوباره سلاح

پوشند. مردم تروا در شهر سلاح برمی داشتند:

باز گشت بجنک و شکست

مردم آخائی

شماره شان کمتر بود ، اما در فشاری سخت بودند و درین آرزوی سوختند
که برای پاسداری زنان و فرزندان شان جنگ کنند. همه دروازه هارا
باز کردند ، جنگ آوران دسته دسته و پیادگان مانند گردونه سواران
خود را بیرون انداختند : هیاهویی هراس انگیز برخاست. همینکه دو
لشکر که رویینه هاشان شرار افکن بود، در دشت بهم رسیدند، سینه بندها
و نیزه ها و خشمها بهم برخورد ، سپر هایی که مانند طاقی خمیده بودند
بیک دیگر برخوردند ، هیاهو دو برابر شد. آنگاه هم فریاد سرفرازی
و هم خروش پیروزمندان و مردم نیمه جان با هم شنیده می شد. خون
چون جویهای کشیده در دشت روان شد. تا هنگامی که سپیده می دمید
و اختر روز بلند می شد دو گروه با برتری یکسان زوین های خود را
می انداختند ، سربازان از دوسوی از پا در می آمدند ، چون آفتاب بمیان
گنبد آسمان رسید پدر آسمانی^۲ ترازوی زرین خود را از هم گشود .
وزنه هایی را که سرنوشت خواب دور و دراز مرگ و مردم تروا و آخائی را
نشان میدهد در کفه ها گذاشت ، ترازو را گرفت و این سرنوشت هارا

با هم سنجید . بدبختی مردم آخائی نمودار شد : کفه آنها پایین آمد و بروی زمین رسید ، در همان دم کفه مردم تروا بلند شد و بطاق بلند آسمان خورد .

آنگاه زئوس از فراز ایدا با بانگ بلند خروشید و آذرخش شرارانگیز خود را بر مردم آخائی پرتاب کرد . ایشان همه شگفت زده گرفتار هراس شدند و رنگ باختند . ایدومنه ، آگاسمون ، حتی دوبرادر آژاکس ، این نازپروردگان آرس ، دل آنرا نداشتند در جای خود بمانند . نستور که پشتیبان مردم آخائی بود تنها در میان خطر بر جای ماند : نه برای اینکه گستاخ تر بود ؛ بلکه از آن سبب که پاریس زیبا روی تیری انداخته بود که بر بالای سر یکی از تکاوران ، آنجا که آغاز یال آن بود و زخم آن کشنده بود ، خورده بود . تیر در مغز آن فرو رفته بود ؛ جانور بخشم آمده ، سکندری خورده و تکاوران دیگر را رم داده بود ؛ گرداگرد آن آهنینه جان اوبار در شن غلتید . پیرمرد شمشیر بدست ، می کوشید بندهای آنرا بگسلد که گردونه تندرو هکتور در میان گروه پیروزمندان پیش رفت و هکتور جنگاور هراس انگیز را با خود می آورد . اگر دیومد خطر را ندیده بود ، شاه پیلوس^۱ درین هنگام بدم واپسین رسیده بود ؛ با بانگی هراسان اولیس را خواند و با این سخنان وی را برانگیخت : ای اولیس ، ای پسر پاکزاد لائرت ، تو که چاره جویی بسیار داری ، با این گروه بکجا می گریزی ، چرا چون کم دلان پشت بما کرده ای ؟ از آن بترس که هنگام گریز زخمی جان آزار بتو برسد : بمان تا این هموارد خشمگین را ازین پیرمرد دور کنیم .

۱ - Pylos از شهرهای Priphylie که نستور در آن فرمانروایی داشت

این بگفت : اما اولیس بسخن او نرفت و آن
همه خطر را خرد انگاشت و شتابان رفت و بسوی
کشتی ها دوید . آنگاه دیومد ، هرچند که تنها

کوشهای بیهوده دیومد

مانده بود ، خود را در میان خطر انداخت ؛ گردونه خود را پیش گردونه
پسر نله ^۱ برد و این سخنان از دهانش بیرون جست : ای نستور ،
این جنگاوران جوان بزودی ترا از پای درمی آورند ؛ زور آزمایی تو
پایان رسیده ، در زیر بار پیری از پا درآمده ای ، میرا آخر تو ناتوان
و تکاوران تو کند روند ؛ بشتاب که بر گردونه من برنشینی ؛ تابینی
اسبان تروس ^۲ که دلاوری من آنها را از ائه ^۳ جوان ربوده چگونه اند
و چسان بار آمده اند که بدون دشمن را دنبال کنند یا ازو حذر کنند .
کسان خود را بیاران ما بسیار ؛ باید آنها را بر مردم خود بین ترا
برانگیزیم ؛ و باید هکتور آزمون کند که این نیزه هم در دست دیومد
از خشم سوزانست یا نه .

نستور این رأی را پسندید ؛ و میرا آخرها شان ستیلوس ^۴ که
پرزور بود و اوریمدون ^۵ فرزانه از اسبان شاه پیلوس پرستاری کردند .
این دوسر کرده بر گردونه دیگر سوار شدند ؛ نستور لگامهای فروزان را
گرفت ، بر تکاوران زد و همان دم نزد هکتور رسید . پسر تیده ، نیزه
خود را بسوی پهلوانی که برابری ایشان سی دوید انداخت ، بدو نخورد
و سینه انیوپه ^۶ پسر جوانمرد تبئوس ^۷ را که تکاوران این سالار را
با خود می برد بشکافت ؛ انیوپه از گردونه در غلتید ، تکاوران سرکش
هراسان باز پس رفتند و وی جان خویش را از دست بداد . دردی

۱ - Nélée پدر نستور ۲ - Tros پسر Eriichthonios بانی شهر ترا .

۳ - Enée از سرکردگان مردم ترا .

۴ - Sthénéus پسر Capanée از سرکردگان مردم آرگوس .

۵ - Eurymédon ۶ - Eniopée ۷ - Thébéus

سخت در دل هکتور جای گرفت : بردستیار خویش دریغ خورد ، اما وی را هم چنان روی شن افتاده رها کرد و دیده در پی میراخری بی باک گماشت . تکاوران وی دیرزمانی بی راهنما نماندند : آرکیتولم^۱ دلاور بازمانده ایفیت^۲ را دید ، وی را بر گردونه خود سوار کرد و لگام ها را بدست او سپرد .

آنگاه بدبختی های زشت و هراس انگیزترین کشتارها را می توانستند دید ؛ اگر پدر خدایان و مردان همان دم این خطر را درنیافته بود ، مردم تروارا مانند بره های بی دست و پا درآغل بایلیون رانده بودند . وی با هیاهویی خروشید ، و آذرخش سوزان خود را پیشاپیش اسبان دیومد انداخت ؛ گوگرد برافروخته شراره ای هراس انگیز در هوا بجستن آورد . اسبان هراسان خود را بروی گردونه افگندند ؛ لگامهای فروزان از دست نستور بدر رفت ؛ دلش لرزید و بدیومد گفت : ای پسر تیده ، تکاوران خود را بگریزان . آیا نمی بینی که زئوس پیروزی را از تو دریغ دارد ؟ امروز کوششهای این جنگاور را پاداش می دهد ؛ بار دیگر اگر خواست وی چنین باشد ما را بنوبه خویش پیروز خواهد گرداند . بیهوده است که بی باک ترین مردان باخواست زئوس بستیزند : که می تواند با نیروی وی برابری کند ؟

پهلوان پاسخ داد : ای پیرمرد ، راستی ازسخن تو آشکارست ؛ اما درد سختی سرا فرا گرفته است : هکتور روزی در میان انجمن مردم تروا خواهد گفت : پسر تیده از برابر من بکشتی ها گریخت . سرفرازی چنین خواهد بود : کاش در سینه زمین فروروم !

پیرمرد بار دیگر گفت : چه گفتی ، ای پسر تیده جنگاور ! چه سخنی بود که از دهانت بیرون آمد ؟ اگر هم هکتور ترا مردی بی رنگ و بی دل

بنامد ، نه مردم تروا ، نه همدستانشان ونه زنان آن همه جنگجویانی
 ارجمند که در بهار جوانی تو بگور فرستادی آنرا باور نخواهند کرد .
 چون این سخنان را گفت تکاوران را بسوی گروه گریزندگان
 راند . آنگاه مردم تروا با فریادهای دل شکاف تگرگ وار نیزه ها را
 انداختند که در هوا صفیر افکندند . هکتور بزرگ بانگی هراس انگیز
 برآورد و گفت : ای پسر تیده ، دلاورترین مردم آخائی در بزمهای
 خود جایگاهی بلند و بهترین خوراک را بتو می دادند و جام ترا لبالب
 می کردند ؛ ازین پس ترا ننگین خواهند داشت ، زیرا که تو همانند
 زنانی . ای دختر بیدل ، بگریز ، بنابودی خویشتن بشتاب ؛ آن کسی که
 ترا دستوری دهد از برجهای ما بالا روی وزنان مارا بکشتی های خود
 ببری من نیستم ؛ بهتر آنست که بدست من جان بسپاری .

بشنیدن این سخنان دیومد دو دل شد که گردونه خود را بگرداند
 و بجنگ این همآورد برود یا نرود . سه بار این اندیشه را پخت و سه بار
 زئوس از کوه ایدا خروش بر کشید و بمردم تروا نوید پیروزی بسیار
 ناپایداری را داد . هکتور لشکریان خود را برانگیخت و فریاد کرد :
 ای مردم تروا ، ای مردم لیبی و شما ای مردم سرفراز داردانه ،
 ای یاران ، دلاوری شکست ناپذیر خود را بیاد آورید ؛ پرخاشجوی
 باشید . زئوس سرا از پیروزی آگاه کرده است ، بمردم آخائی از پیش
 خبر داده است که نابود خواهند شد . آن بی خردان ، این دیوار را
 ساخته اند که پناه گاه سست و ناچیز است و آنها را در برابر ضربت های
 من زینهار نخواهد داد : تکاوران من با پروازی چابکانه ازین خندق
 ژرف در خواهند گذشت . همینکه بکشتی ها بر بخورم باید آتشی خانمان سوز
 برافروخت ؛ من آنها را گرفتار شراره ها خواهم کرد و مردم آخائی را
 که در میان گردبادهای دود جان خواهند سپرد در پیرامون کشتیهایشان
 نابود خواهم کرد .

این بگفت و روباتکاوران خود کرد و با این سخنان آنها را برانگیخت:
 ای گزانت^۱، ای پودارژ^۲، ای اتون^۳ و توای لامپوس^۴ بخشنده، پاداش
 همه دلسوزیهایی را که آندرومالک، دختر ائتیون^۵ جوانمرد در باره شما
 کرده است باید اکنون بمن بدهید، چون از جنگ باز گردید، گندم
 شیرین را برای شما خواهد آورد و بادهای را که خواهید نوشید آماده
 خواهد کرد، حتی پیش از آنکه در اندیشه من باشد که شوهر جوان او
 هستم. بدوید، پر بگیرید، سپر زرین پادشاه پیلوس را که سرفرازی
 وی از آسمان فرود آمده است از او بگیریم، زره دیومد دلاور را که
 دسترنج شگفت هفائستوس^۶ است از تن او بکنیم. اگر این سلاحها را
 بدست آوریم امیدوارم که در همین شب مردم آخائی بکشتی های تندرو
 خود بگریزند.

وی با آهنگ پیروزمندی سخن می گفت.
هرا بیهوده دل آزرده شد
 هرا که از خشم بخود می لرزید بر تخت
 خود جنبید: اولمپ پهناور لرزان شد. سپس روی پوزئیدون^۷ کرد و گفت:
 ای کسی که زمین را تابنیادش می لرزانی، ای خدای توانای دریاها،
 آیا دل تو از نابود شدن مردم آخائی، این مردمی که در اگس^۸ و هلیسه^۹
 پیوسته نیازهای گران بها بعبادتگاه تو می آورند، نمی لرزد؟ آیا نباید
 خواستار آن باشی که پیروز گردند؟ اگر همه ما که پشتیبان آن
 مردمیم، می خواستیم مردم تروا را برانیم و با زئوس در آویزیم و از

۱ - Xante نام اسب هکتور ۲ - Podarge اسب دیگر هکتور ۳ - Ethon

اسب دیگر او ۴ - Lampus نام اسبی دیگر ۵ - Étion پادشاه تب

۶ - Héphaïstos خدای آتش و فلز که رومیان بآن Vulcain می گفتند

۷ - Poséidon خدای دریا که رومیان بآن Neptune می گفتند

۸ - Aigues شهری در آخائی که مجسمه‌ای و معبدی بنام پوزئیدون در آن بود

۹ - Hélicé شهر دیگری از آخائی که همان مجسمه و معبد را داشت.

بانگ تندراوباك نداشته باشیم ، این خدایی که برفراز ایدا نشسته است بزودی دوچار درد می شد .

پوزئیدون که آزرده شده بود پاسخ داد : ای هرای گستاخ این سخنان چیست که از دهان تو بیرون می آید ؟ من با پسر کروئوس که توانایی او بیش از همه خدایانست کارزار نخواهم کرد . این خدایان چنین سخن می گفتند .

درین هنگام از سوی مردم آخائی زمینی که در میان کشتی ها و بارو بود پر از اسبان و مردان سلاح پوشیده بود که درین جایگاه تنگ بهم درافتاده و بهم فشرده بودند . هکتور ، مانند آرس سرکش ، هنگامی که زئوس خواست او را از سرفرازی بهره مند کند ، ایشان را این چنین بهم فشرده نگاه داشته بود : و درین دم ، اگر هرا پسر آتره که هم اکنون پر از شور بود ، تلقین نکرده بود که بزودی دلاوری لشکریان را برانگیزد وی با آتش خود کشتی ها را از میان برده بود . بسوی سراپرده های مردم آخائی دوید ، دستش جامه ارغوانی وی را در هوا پرتو افگن کرد . بر کشتی بسیار بزرگ اولیس نشست ، که در میان همه کشتیها جای گرفته بود و بر همه برتری داشت و از آنجا بانگ وی تا سراپرده آژاکس تلامونی^۱ و سراپرده آخیلوس شنیده می شد و ایشان بنیرو و زور بازوی خود مینازیدند و کشتی های خود را در دوسر کشتی هایی که بکرانه کشیده بودند جا داده بودند . در آنجا بانگ هراس انگیز خود را طنین افگن کرد . فریاد زد : ای مردم آخائی ، که مایه رسوایی نژاد خویشید ، ای پهلوانان بی جان ، این چه شرمساریست ! آن سخنان خشم انگیز که بر سر زبان ما بود چه شد ، آنگاه که ما خویشتن را

دلاورترین مردان می گفتیم؟ درلمنوس^۱ هر یک از شما، پیشانی خود را که از غروری ناروا مست بود برمی افراشت، گوشت قربانی های خود را می خوردید، جامه ها را بلب می رساندید، هر یک از شما لاف می زد که در کارزار پشתיبان کوشش صد و حتی دویست تن از مردم ترواست؛ و اینک حتی دل آن نداریم که تنها با هکتور روبرو شویم و وی بزودی کشتی های ما را خاکستر خواهد کرد! ای زئوس بزرگ آیا تو هرگز این همه ناسازگاری را بهره شاهی که برتر از همه شاهانست کرده ای و آیا هرگز این همه سرفرازی را ازو گرفته ای؟ با این همه چون با کشتی های فراوان خود دریا نوردی کردم و دستخوش سرنوشتی شوم بسوی این کرانه ها رفتم، هرگز از برابر عبادتگاه های باشکوه تو نگذشتم مگر آنکه ترا نیایش کنم، هیچ یک از آنها نیست که بر روی آن چربی قربانی ها را در آرزوی سرنگون کردن تروای گردن فراز دود نکرده باشم. ای زئوس، امروز دریغا که جزین چشمداشتی ندارم: ما را برهان، دست کم در گریز ما را یار باش، وروامدار که مردم آخائی بدست مردم تروا نابود شوند!

پدر خدایان که از اشکهای زاده آتره دلش بدرد آمد پذیرفت که لشکریان را رهایی بخشد و نخواست که همه را نابود کند. همان دم همایی را که از پیشگویان دیگر بان بیشتر اعتماد داشت و بچه گوزنی در چنگالش بود و بازمانده ناتوان گوزن ماده سبک خیزی بود فرستاد و آنرا گذاشت در عبادتگاه بزرگ زئوس که در آنجا مردم آخائی برای این خدای که پدر پیشگویان بود قربانی می کردند فرود آید. ایشان بدیدن این پرنده که زئوس آنرا فرستاده بود با شوری بر مردم تروا تاختند و جز نبرد اندیشه ای نداشتند. آنگاه در میان این لشکریان

بسیار هیچ کس نتوانست لاف زند که پیش از دیومد اسبان تندرو خود را بر انگیخته و از خندق گذشته و بجنگ تاخته باشد. پیش از همه یکی از مردم تروا، آژلائوس^۱، زاده فرادمون^۲ را از پا درآورد که جوشن استواری داشت؛ این جنگجوی تکاوران خود را برمی انگیخت که بگریزند و گردونه خود را برمی گرداند که پسر تیده، نیزه اش را در پشت او فروبرد، سینه اش را درهم شکافت؛ وی از گردونه افتاد و از جوشنی که در برداشت بانگ برخاست. آگامنون و منلاس در پی دیومد رفتند: بدنبال ایشان دو برادر آژاکس که سراپا پی باکی دلیرانه داشتند پر گشادند؛ پس از آن ایدومنه با مریون^۳ میر آخر خود که همانند آرس مردم کش بود؛ اورپیل^۴ پسر ناماور اومون^۵ و توسر^۶ که کمان نرم خود را کشیده بود. وی در پشت سپر برادرش آژاکس جای داشت؛ این سپر باروی او بود. پهلوان جوان پیش می رفت، بهرسو می نگرست و بصف دشمن تیر می انداخت و همآورد خود را زخمی می کرد و وی می افتاد و دم و اسپین را بر نمی آورد، وی باز پس می رفت، و چون کودکی که بکنار مادر خود پناه برد نزد آژاکس می شد و این جنگجوی سپر خود را برو می پوشاند. نخستین کسی که تو سردلیر جان ازو بستد که بود؟ اورسیلوک^۷ بود. سپس اورمن^۸، اوفلست^۹، دایتور^{۱۰}، کرومیوس^{۱۱} و لیکوفونت^{۱۲} مغرور و هاموپائون^{۱۳} پسر پولیمئون^{۱۴} و ملانیپ^{۱۵} را از پا درآورد. اینان همه روی هم ریختند و در خاک خفتند.

- ۱ - Agélaüs از دلاوران تروا ۲ - Phradmon ۳ - Mérion از سرکردگان
 افریطس ۴ - Eurypyle از سرکردگان تسالی ۵ - Evemon ۶ - Teucer
 ۷ - Orsiloque از دلاوران تروا ۸ - Ormène از دلاوران تروا
 ۹ - Opheleste از دلاوران تروا ۱۰ - Daitor از دلاوران تروا
 ۱۱ - Chromius از دلاوران تروا ۱۲ - Lycophonte از دلاوران تروا
 ۱۳ - Hamopaon ۱۴ - Polyémon
 ۱۵ - Mélanippe از دلاوران تروا.

آگاسمون که وی را دید کمانی هراس انگیز در دست دارد و در صاف‌های مردم تروا تخم برگ می‌کارد شادی بسیار کرد ؛ و نزدیک جنگاور جوان شد و گفت : ای توسر که در نزد من گرامی هستی ، ای زاده شایسته تلامون ، ای سرکرده لشکریان ، کار خویش را دنبال کن ؛ و اگر بتوانی مردم آخائی و پدرت تلامون را برهان ، که چون تو در بستری ییگانه زادی^۱ در کودکی ترا پرورد و با آن همه یاری در کاخ خویش بزرگ کرد ؛ چون ازین جا دورست باید با نیک‌نامی تو انباز شود . من ترا نوید می‌دهم و این سخن را جای شک نیست که اگر زئوس و آتنه مرا سرافراز کنند که ایلین را واژگون کنم تو پس از من پیاداشی گران بها خواهی رسید ؛ یا سه پایه ای یا دو تکاور با گردونه آنها یا برده ای خواهیم داد که هم بستر تو شود .

توسر بگردن فرازی پاسخ داد : ای زاده پاک نژاد آتره ، چرا مرا برمی‌انگیزی ؟ من در راه نام می‌کوشم ؛ تا جایی که زور در من باشد پیوسته نبرد می‌کنم ؛ و از آنگاه که دشمن را بسوی ایلین رانده ایم همواره در کمین آنم که بسیاری از جنگاوران را از پا در آورم . تا کنون کمان من هشت تیر بلند را پرواز آورده و همه در سینه جنگجویان جوان و دلیر فرو رفته اند ؛ اما نتوانستم این شیر خشمگین را زخم بزنم .

این بگفت و چون در آرزوی آن می‌سوخت که تیر خود را باو برساند تیر دیگری بسوی هکتور رها کرد ؛ اما تیر باز گشت و دل گورژیسیون^۲ بخشنده پسر پریم دلاور و کاستیانیر^۳ زیبا روی را شکافت که این شاه وی را از ازیم^۴ بتروا می‌برد تا وی را به مسری برگزیند ، کاستیانیری که حتی الهه‌ای دلفریبی های وی را خرد نمی‌شمرد . بدان گونه که در باغی کوکنار نازکی سرش را که از بار و از شبنم بهار گران شده است خم می‌کند ؛ بدان گونه آن تروایی جوان ، در زیر بار خود ، پیشانی خود را که گرانبار شده بود خم می‌کرد . توسر که در آن اندیشه پافشاری داشت تیر سومی بسوی هکتور انداخت ؛ اما

۱ - توسر پسر تلامون Télamon و هزیون Hésione شاهزاده خانم خواهر

پریم بود که هر کول وی را اسیر کرده و بتلامون بخشیده بود .

۲ - Gorgythion - ۳ Castianire - ۴ Aesyme

آرزوی او باز برآورده نشد : تیر را زئوس بر گرداند و سینه‌آر کپتولم^۱ میر آخر بی‌باك هکتور را شکافت که برای نبرد پرگشاده بود: میر آخر از گردونه در غلتید و تکاوران تندرو باز پس رفتند، و وی جان سپرد. درد جان پسر پریام را پریشان کرد؛ بریار خویش دریغ خورد: با این همه او را بر روی شن گذاشت و بسیریون^۲ برادر آرکپتولم که نزدیک او بود فرمان داد که لگامها را بگیرد و وی همان دم این فرمان را بگزارد. پهلوان از گردونه فروزان فروجست، فریادهای هراس‌انگیز بر آورد و سنگی بدست گرفت و بسوی توسر دوید که او را از پا در آورد. هم‌آنگاه پهلوان جوان تیزترین تیر خود را از ترکش بر گرفته و روی زه کمان گذاشته بود که هکتور خروشان، هنگامی که توسر از خشم بجان آمده و زه کمان را می کشید، سنگ را انداخت و باستخوانی که در میانه شانه و گردن و سینه است و چون بانجا بخورد می کشد زد؛ پی‌گیخته شد و بازوی توسر از کار افتاد؛ جنگ جوی بزانو درآمد، کمان از دستش بدر رفت. آژاکس برادر را دید که از پا افتاد؛ بیاری او پر برگشاد، سپر را بروی او گرفت، در همان دم میسسته^۳ پسر اکیوس^۴ و آلاستور^۵ پاکزاد، دوتن از گرامی‌ترین یاران توسروی را در آغوش گرفتند و جنگ‌جویی را که ناله‌های دراز برمی‌آورد بسوی کشتی‌ها بردند.

آنگاه خدای اولمپ مردم تروا را دل‌داد و اینان باز مردم آخائی را تا خندق‌هایشان باز پس راندند. هکتور پیشاپیش یاران خود پرگشاد و بهرسوی

مردم آخائی
شکست خوردند

نگاه‌های شراره‌افکن از خشم می‌انداخت.

۱ - Archeptolème پسر ایفیت Iphite از دلاوران تروا - ۲ - Cibrion

۳ - Micestée - ۴ - Echius - ۵ - Alastor از دلاوران اهل پیلوس

بدان گونه که سگ شکاری پر دلی که بگامهای سبک خود می تازد، شیری یا گرازی درنده را دنبال می کند، حیلۀ را بایی باکی توأم می کند، باچشمی ژرف بین همه جنبش های دشمن خود را می نگرد، نمی داند پهلوی آن یا پشت آنرا بگیرد، و ناگهان خود را بروی آن می افکند؛ بهمین گونه هکتور خود را در پی مردم آخائی انداخت و هم چنان آنرا که باز پس بود می کشت. درین هنگام ایشان می دویدند؛ اما چون از پرچین ها و خندق گذشتند و زمین پوشیده از کشتگان بود، بسوی کشتی های خود با پایی استوار ایستادند و یک دیگر را دل دادند؛ و بازوهارا بسوی همه خدایان برافراشتند، بیانگ بلند درخواست کردند. هکتور از هرسوی تکاوران خود را که یال باشکوه داشتند بکنار خندق راند؛ دیدگان وی چون چشمان گورگون^۱ یا آرس بود که آهنینه جانکاه دارد.

همسر زئوس که دلش از دیدار سرنوشت مردم خویش بدر آمد این سخنان را با آتنه گفت:
ای دختر خدای سپردار، چه باید کرد؟ آیا بیاری

**کوشش هراو آتنه
در میانجی گری**

مردم آخائی نمی رویم تا ایشان را از نابود شدن برهانیم؟ گرفتار این سرنوشت بدبختی شده اند، گستاخی یک تن ایشان را نابود می کند. هکتور دیگر خشم خود را از اندازه بدر کرده است و بازشت ترین کشتار آنرا نمودار می کند.

پالاس گردن فراز پاسخ داد: دیری بود که این جنگاورد در خشم خود جان سپرده بود. چون از ضربت مردم آخائی از پای درآمد در سرزمین زادگاه خویش گرداز و برخاسته بود. اما پدرم کور کورانه هم چنان گرفتار

۱ - Gorgone نام سه موجود مؤنث زیانکار که بهر کس می نگریستند آنرا

سنگ می کردند

خشمست ، خدایی نرم ناشدنیست، بیشترستمگروست، باسرکشی ودلاوری سازگار نیست. دیگر بیاد ندارد چند بار من بیاری پسرش هر کول برخاستم، در آنجا که اورسته^۱ او را از پا درآورده بود، این پهلوان فریادی دلشکاف بسوی آسمان می‌راند، زئوس بمن فرمان داد بیاری او بپایین روم. آه! هنگامی که همین پهلوان را دشمنش بدروازه‌های سستی ناپذیر دوزخ فرستاد که از ارب^۲ سگ‌هادس زشت روی را بر باید، اگر من پاداشی را که در برابر این کار برای من گذاشته بودند پیش بینی کرده بودم، از آبهای ژرف ستیکس^۳ جان بدر نمی‌برد. اکنون زئوس بدخواه منست: تتیس^۴ یگانه الهه‌ایست که وی اندیشه‌های او را رومی‌شمارد، زانوهای وی را بوسیده است، دستی بنوازش بر چانه وی کشیده و ازو درخواست است آخیلوس این درهم‌شکننده باروها را سرفراز کند. با این همه امیدوارم باز روزی بشنوم که مرا دختر گراسی خود می‌نامد. اما تو، در همان هنگام که بکاخ زئوس می‌روم برای نبرد سلاح در بر کنم، گردونه ما را آماده کن. هنگامی که ما ناگهان در میدان جنگ پدیدار شویم خواهیم دید آیا هکتور هر اس‌انگیز پیش خواهد برد یانه. من شک ندارم که یک تن از مردم تروا که در کنار مردم آخائی افتاده است گرسنگی کرکسان را فرو خواهد نشاناند.

این بگفت. دختر کرونوس بزرگ بشتافت که تکاوران را از زین‌های زرین بپوشاند، هنگامی که آتنه، در کاخ پدرش، گذاشت که پرده دستباف وی روی پاهایش فرو افتد جوشن خدای جنباننده ابرهارا پوشید و برای کارزاری غم‌انگیز سلاح برداشت. بر گردونه‌ای

۱ - Eurysthée پادشاه میسن ۲ - Erèbe نام سرزمین تاریکی در زیر زمین

و در بالای دوزخ ۳ - Styx نام رودی در دوزخ ۴ - Thétis از الهگان دریا مادر آخیلوس که پسر خود را در رود ستیکس فرو برد تا روین‌تن شود

از روشنایی برنشست و چون دختر پدری شکست ناپذیر بود این نیزه گران سنگ و ستبر و بزرگ را که در هنگام خشم دسته های پهلوانان را از پا می افگند بدست گرفت. هرا بشتافت که تکاوران را تازیانه زند. دروازه های خروشان آسمان بخودی خود باز شدند، این دروازه ها که پاسبان آنها در بانان آسمانند و آسمان بی کران و اولمپ سپرده بایشانست و سدهای ابرهای انبوه را دور می کنند و نزدیک می کنند: از میان این دروازه هاست که الهگان تکاورانی را که سیخک بآنها می زنند می رانند. پدرخدایان از فراز ایدا این کار گستاخانه ایشان را دید، از خشم برافروخت و ایریس^۱ را که بالهای زرین داشت برانگیخت تا فرمان وی را بایشان برساند، گفت: برو، ای ایریس تندرو، بدو، ایشان را ناگزیر کن که باز پس آیند و ایشان را بازدار که در برابر من نمودار شوند و بکشمکشی که باهم برابر نیستیم تن در دهند. من این را می گویم و بانگ من فرمان سر نوشتست: بر تکاوران تندرو آنها خواهم زد و در برابر گردونه خود پایشان سست خواهد شد، آنها را از بالای این گردونه بزیر خواهم افگند و پاره های آنها پرواز در خواهم آورد، نشانی را که آذرخش من دریشان خواهد گذاشت ده سال تمام از میان نخواهد برد. آتنه خواهد دانست که بپدرش نبرد می کند. من برهرا کمتر خشمگینم، وی را از گستاخی که دارد می شناسم.

این بگفت. ایریس که چون توفانی سرکش بود رهسپار شد و از کوه ایدا خود را در میان آسمان ها انداخت، و چون الهگان را در دروازه های اولمپ دید، گردونه ایشان را نگاه داشت و فرمان زئوس را بایشان رساند: بکجا می دوید؟ چرا بخشم آمده اید! پسر کروئوس دستوری نمیدهد که کسی مردم آخائی را یاری کند. اگر تهدید هر اس انگیز

او بجا آید این رنجیست که بر شما فرو خواهد آمد. بر تکاوران تندرو شما خواهد زد و پای آنها در برابر گردونه شماسست خواهد شد، شمارا نیز از بالای گردونه بزیر خواهد افگند و پاره های آنرا پرواز در خواهد آورد، ده سال تمام نمیتواند نشان آذرخش او را از میان ببرد.

ای آتنه، تو باید بدانی که با پدر خویشتن می جنگی. درباره هرا کمتر خشم دارد و اینک بی باکی را که وی در همه اندیشه های خود دارد می داند. اما تو؟ تو گستاخی را از اندازه پدر می بری، تو یارای آنرا داری که نیزه هراس انگیز خود را بروی زئوس بکشی. ایریس سبک خیز پرواز کرد. آنگاه هرا رو بآتنه کرد و گفت: ای الهه، من هیچ نمی خواهم که برای خشنودی آدمی زادگان سر کشمکش را با زئوس باز کنم: باید بهمان گونه که سرنوشت می خواهد نابود شوند یا پیروز گردند و این خدایی که سراپا گرم اندیشه خودست سرنوشت مردم تروا و مردم آخائی را بداد گستری خود هویدا سازد. چون این سخنان را گفت سر گردونه خود را برگرداند.

دربانان آسمان تکاوران آسمانی نژاد را باز کردند، آنها را در برابر آخری که پراز مائده بهشتی بود بستند و گردونه را بدیوار فروزان تکیه دادند. آن دو الهه رفتند در میان گروه خدایان، با دلی پرازغم، بر تخت های زرین خود نشستند.

درین هنگام زئوس گردونه گردان خود را از ایدا بولمپ راند و بسرایهای آسمانی رسید. پوزئیدون تکاوران را باز کرد، و چون گردونه را بر روی پایه بلند آن گذاشت پرده ای بر روی آن کشید. خدای پرخروش آذرخش بر روی تخت زرین خود نشست،

**زئوس خواست
خود را برای
یاری مردم تروا
بزبان آورد**

اولمپ پهناور زیر پایش لرزید.

هرا و پالاس دور از زئوس جای گرفته بودند و هم چنان پافشاری می کردند که سر سخن را با او باز نکنند. وی شرمساری ایشان را دریافت و گفت :

ای هرا و ای پالاس ، این چه دردیست که شما را می کاهد؟ بی آنکه کارزاری دراز بکنید مردم تروارا که بآنها کینه جاودانی دارید از پا در آورده اید. بدانید نیروی شکست ناپذیر من چنانست که کوشش همه مردم اولمپ نمی توانست اندیشه مرا سست کند. پیش از آنکه میدان کارزار را ببینید و پیش از آنکه نتیجه هراس انگیز خشم مرا بسنجید اندامتان بلرزه افتاد. من گفتم و هیچ چیز فرمان مرا دگرگون نکرد : اگر آذرخش من بشما رسیده بود شما هرگز با گردونه خود باولمپ که جایگاه خدایانست باز نمی گشتید.

بشنیدن این سخنان دو الهه لب از لب برنداشتند و در نهان نالیدند ، و در کنار یکدیگر نشسته بودند و در اندیشه از دست رفتن ایلئون بودند. آتنه که گرفتار هراس انگیزترین خشمها بود ، سخنی نگفت ، اما هرا خشم خود را نمود و گفت : ای پسر خودرأی کرونوس ، این سخنان چیست که می گویی ؟ ما خوب می دانیم که توانایی ترا اندازه نیست. با این همه ما از بدبختی این مردم جنگجوی که در پی سرنوشت شوم خود می روند و نزدیک بنیستی هستند دل آزرده ایم. چون تو می خواهی از کارزار دست می کشیم ، اما بتومی گویم که ما عزم کرده ایم بمردم آخائی چند اندرز سودمند بدهیم تا همه ایشان نابود نشوند و دستخوش خشم ناروای تو نگردند.

خداوند گار ابرها پاسخ داد : ای هرای خودبین ، از سپیده دمان اگر بخواهی می توانی پسر هراس انگیز کرونوس را بینی که باز بیشتر خونریزی را در میان لشکریان فراوان و دلاور مردم آخائی روا خواهد

داشت : زیرا که هکتور ، که پراز نیرو و دلاوریست دیگر آنها را دنبال نخواهد کرد ، تا آنکه پسر چابک پله برخیزد و سلاح بردارد و آن روزی خواهد بود که در جایگاه تنگی بهم فشرده شوند و بر سر پیکر پاتروکل^۱ در کنار کشتی ها نبرد کنند . فرمان سرنوشت اینست . من خشم ترا بچیزی نمی شمارم ، اگر هم تا پایان زمین و دریاها بروی ، بانجا بروی که ژاپت^۲ و کرونوس را بدانجا رانده اند و تاجاودان از فروغ اختری که در آسمانها راه می پیماید و از خنکی باد باختر بی بهره شده اند و دوزخ گردشان را فرا گرفته است ، اگر هم در راه پیمایی سراسیمه وار خویش بروی همه این سرزمین را برانگیزی ، من از خشم تو باکی ندارم و با این همه می دانم که هیچ چیز با گستاخی تو برابری ندارد . این بگفت و هرا سراپا خاموش بود .

اختر تابان روز ، پرده ای تار بر زمین گسترد و خود را در میان اوقیانوس انداخت . مردم تروا از ناپدید شدن آفتاب دریغ داشتند ، اما مردم آخائی از فرا رسیدن تاریکی قیرگون شاد شدند .

درین میان هکتور پیروزمند سران را از کشتیها دور کرد ، نزدیک سکاماندر در جایگاهی که بخون کشتگان آلوده نشده بود ، انجمنی آراست . سران از گردونه های خود فرود آمدند که سخن هکتور ناز پرورده زئوس را بشنوند : وی نیزه

شب مردم تروا را
رو بروی لشکرگاه
مردم آخائی
نگاه داشت

بلند خود را بدست داشت ، که پیکان آن از روی بود و در گرد آن حلقه ای زرین بود که شراره های تند می افکند . برین نیزه پشت داد و با گرمی بسیار گفت :

۱ - Patrocle پهلوان معروف یونانی

۲ - Japet پدر پرومته Prométhée و اپیمته Epiméthée و یکی از اهریمنان

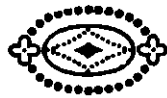
ای مردم تروا، ای مردم داردانه، و شما، ای همدستان، من امیدوار بودم هم اکنون کشتی‌ها و همه لشکریان مردم آخائی را از میان بردارم و سرفراز با یلیون باز گردم: اما تاریکی فرا رسيد و کشتی‌های آنها و جنگاورانشان را که تالب دریا رانده بودیم رهایی بخشید. فرمان شب تار را ببریم و در اندیشه آن باشیم که لشکریان دم تازه کنند: تکاوران را باز کنید و خوراکشان را بدهید. بشتاب گاوها و بره‌های پروار را از شهر بیاورید، از سرایهای خویشان نان و نوشابه شیرین باده رایبایورید، و هیزم فراهم کنید تا آنکه همه شب و تا دمیدن سپیده بامداد، آتشیهای فراوان بیفروزیم و پرتو آنها بگنبد آسمان برسد، تا مبادا مردم آخائی، بیاری تاریکی، شتابان بروی پشت پهناور دریاها بگریزند. دست کم بآرامی بر کشتی‌های خود نشینند، اما تیرها و نیزه‌های ما بدیشان بخورد و چون خود را بکرانه‌های دورمی‌افکنند، در اندرون سرایهای خویش زخم خود را مرهم نهند، تا ازین پس برخویشان بلرزند و بلای جانکاه جنگ را بر مردم دلاور تروا روا ندارند. و سرانجام برای آنکه شهر را که از جنگاوران تهیست ازهر کمین کردنی زنه‌ار دهیم، باید که منادیان گرامی زئوس بتروا بروند و بکودکان ناتوان و پیران با آنکه سرشان سپید شده است فرمان دهند در گرداگرد این دیوارها که خدایان آنها را ساخته اند پاسبانی کنند، زنان آتش بسیار در سراهای خود بیفروزند و همه کس هشیار باشد. ای مردم جوانمرد تروا، فرمان من اینست و من در اندیشه آنچه ما را اکنون در زنه‌ار دارد بوده‌ام. فردا بلشکریان خود آنچه را که از دلاوری آنها چشم دارم خواهم گفت. چون زئوس و خدایان دیگر یاورمندان بدین می‌بالم کاری بکنم که کرانه‌های ما ازین سگان هار، که سرنوشتی شوم آنها را با کشتی‌های سیاه باین جا آورده است پاك

شود. شب را در دفاع از خویش هشیار باشیم : چون نخستین پرتو روز دمید ، با سلاح بمیدان درآییم ، نزدیک کشتی ها هراس انگیزترین جنگها را برپا کنیم . خواهیم دید دیومد هراس انگیز مرا دور از کرانه تا پای دیوارهای ما خواهد راند ، یا آنکه با این آهنینه جان ازوهم خواهیم گرفت و پیکر خون آلود او را خواهیم برد . اگر بازخم نیزه من برابری کند این روز دلاوری او را نمایان خواهد کرد . اما امیدوام که چون در آغاز زخم بردارد ، پیش از آنکه آفتاب در راه پیمایی خود پیش رود در میان بسیاری از یاران خود در خاک بخصبد . آری ، این روز برای مردم آخائی شوم خواهد بود : کاش من نیز شک نداشتم که از خدایانم و همدوش پالاس و فوبوسم !

هکتور چنین سخن گفت ، و مردم تروا آفرین خود را در آن جایگاه طنین افکن کردند . هماندم اسبانی را که خوی ریزان بودند باز کردند و هر کس یکی از آنها را بادوآلهای استواردرپشت گردونه ای بست . شتابان گاوها و بره های پروار از شهر آوردند ، ازسرای خویشتن نان و نوشابه گوارای باده آوردند و هیزم فراهم کردند : بادها گردبادهایی از دود را بفراز آسمان رساندند .

مردم تروا که باسیدی غرور انگیز جان گرفته بودند ، همه شب را سلاح پوشیده در شکوه آتش هایی که سراسر دشت از آن روشن شده بود گذراندند . بدین گونه هنگامی که دسته باشکوه اختران در گرداگرد ماه سیمین در آسمان درخشیدن گرفت هوای بی ابر را بادها نمی جنباند ، همه تخته سنگها ، فراز گاه کوهها و پیشه های پوشیده از فروغ آشکارا نمایان شدند ، گنبد اثیر پرده خود را درید و دشت پهناوری را نمودار کرد ، همه اختران بر فروختند ، همه اختران تابان شدند ، دل شبان شاد شد : بهمان گونه آتش های فراوان که مردم تروا

افروخته بودند، در برابر ایلئون، در میان کشتی‌ها و کرانه‌های گزانت روشن شد. هزاران آتش دشت را روشنی بخشید، گرد هر شراره‌ای پنجاه تن جنگاور نشسته بود، در همان دم تکاوران جو و دوسر سفید می‌چریدند و نزدیک گردونه‌های خود ایستاده بودند و در انتظار آن بودند که سپیده‌دم بر فراز تخت باشکوه خود بنشیند.



سرود نهم

خلاصه سرود

مردم آخائی در انجمنی شبانه رای زدند و آگامنون را در پیکار با مردم تروا سرزنش کردند . وی راضی شد دل آخیلوس را بدست آورد و هدایایی برای دلجویی او بفرستد . مردم آخائی گروهی از پهلوانان خود را برگزیدند که نزد آخیلوس بروند . فرستادگان نزد وی رفتند . نخست اولیس پیغام مردم آخائی را داد و آخیلوس جواب گفت سپس فونیکس فرستاده دیگر مردم آخائی لب بسخن گشود و پاسخ شنید . سرانجام فرستادگان نومید باز گشتند و نتوانستند آخیلوس را بسازش وادارند .

مردم تروا

در همان هنگام که فرشته گریز را از آسمان فرستاده بودند و وی با فرشته هراس که دل سردی می آورد بر لشکر گاه مردم آخائی چیره شده بود، مردم تروا با شادی بسیار شب زنده داری می کردند. آنها که دلیرتر از همه بودند گرفتار دردی سخت شده بودند. بهمان گونه که چون باد های شمال و باختر از تراکیه بوزند با پروازی ناگهانی دریای پرماهی را می جنبانند و خیزآبه های تیره گون بر روی هم می ریزند و خزه و کف از بستر خیزآبه ها بیرون میرانند، هم چنان پریشانی و ترس دل مردم آخائی را می لرزاند. غمی ناگوار آگامنون را فرا گرفته بود: بهر سوی ره می پیمود و پیامبران خود فرمان می داد که سران را یک یک بخوانند و بانگ بلند برنکشند: وی پیش از همه کسان خود گرفتار اندوه و رنج بود.

شاهزادگان، پریشان در انجمن نشسته بودند؛ شاه در میان ایشان برخاست، چون چشمه ای ژرف که از فراز تخته سنگی آبهای تیره خود را می پراگند، سیلی از اشک فرو ریخت. آه های بلند از ته

دل برکشید و این سخنان را بدیشان گفت : ای دوستان ، ای سران و پشتیبانان مردم آخائی ، زئوس مرا در پرتگاهی از بدبختی افکنده است . چه خدای سنگین دلی ! بمن نوید داده و بنشانه های شومی بازگو کرده بود که پس از ویران کردن دیوار های ایلیون بزادگاه خود برمی گردم ؛ اما بی رحمانه مرا فریفت ؛ اینک بمن فرمان می دهد که سراپا ننگین پس از آنکه آن همه لشکریان را فدا کرده ام ، بسر زمین آخائی بر گردم . فرمان خدایی که شماره بسیار از شهرهارا از بالا سرنگون کرده و باز باید سرنگون کند چنینست ؛ نیروی وی شکست ناپذیرست . پس از من فرمان ببرید ؛ با کشتی های خود بزادگاه خویش بگریزیم : هرگز بر تروا فیروز نخواهیم شد .

همه بشنیدن این سخنان خاموش ماندند : سرکردگان آخائی که از درد افکنده شده بودند هم چنان خاموش بودند . اما دیومد دلاور که سرانجام لب بسخن گشود گفت : ای شاه ، من بر سخنان ناروای تومی ستیزم چنانکه درین گونه انجمن ها پسندیده است ؛ بر من خشم مگیر . تونخست یارای آن داشته ای که در برابر لشکریان مرا بیی ارجی سرزنش کنی ؛ تو مرا بدین نکوهیده ای که ناتوانم و دلیری ندارم : من همه مردم آخائی ، جوان و پیر را گواه می گیرم . زئوس چو بدستی بتو داد و ترا بر همه شاهان برتری بخشید ، اما آن چیزی را که داشتن آن برتر از همه است بتو نداد ، و آن دلی بود که در خطر استوار باشد . ای سالار کم دل ! آیا تو مردم آخائی را آن چنان که از سخن تو برمی آید بیدل می پنداری ؟ اگر جز اندیشه بازگشت نداری برو ، راه بازست ؛ و کشتی های فراوان که از من در پی تو آمده اند بر لب کرانه ها جای دارند . اما دیگران از مردم آخائی ، که پر از بی باکی هستند ، باز نخواهند گشت ، مگر آنکه تروارا از پادر آورند ؛

یا اینکه اگر خود میخواهند بروند ، باید با کشتی های خود بزادگاه خویش بگریزند : من و ستلوس ، تا روزی که بازپسین روز ایلینون را بچشم ببینیم جنگ می کنیم ؛ زیرا که خدایی ما را باین کرانه آورده است . همه سران که سخنان دیومددلاور را سراپای می ستودند ، فریادهای هم آهنگی برکشیدند ، درین هنگام نستور فرزانه برخاست و گفت : ای پسر تیده ، توتنها در کارزار نام بردار نیستی ، بلکه در انجمن هم در میان همسالان خود سروری داری . هیچ یک از مردم آخائی حس تراناروا و نکوهیده نخواهد دانست : با این همه اندیشه بهترین رای می باشد که می بایست بدهی نکردی . تو هنوز سالیان دراز نزیسته ای ؛ تومی توانستی بر ناترین پسران من باشی : با این همه در میان شاهان آخائی زیر کانه سخن گفتی ، و اینک ما گواه آن بودیم . اما من که می توانم بدان بنام که پیش از تو زیسته ام ، بیشتر بازادی سخن خواهم گفت ، چیزی را فروگذار نخواهم کرد ؛ و هیچ کس ، حتی آگاسمون توانا ، نمی تواند سخن مراناروا بداند . بدروزگار آن کسی که جنگهای خودی را بپسندد ، که دنباله آنها تا این اندازه دلازارست ! آن کس زادگاه و آیین و خانمان ندارد . اینک ازین شب تار بهره برگیریم و در اندیشه آن باشیم که لشکریان دم تازه کنند : باید که پاسبانان وفادار نزدیک خندق و بیرون دیوار پاس بدارند ؛ من این کار را بجوانان باز می گذارم . درین میان ، تو ای آگاسمون ، ای نامورترین شاهان ، سرور ما باش : سرانی را که از پیری و خردمندی پخته شده اند در بز می گرد آور تا چنانکه سزاوار جایگاه تست بتوانی بی درنگ این کار را بکنی ؛ سرا پرده های توانباشته از باده هایست که هر روز کشتیهای مردم آخائی از تراکیه و از میان پهنای دریاها می آورند ، تو در ناز و نعمتی و گروه بسیار از مردم فرمانبر تواند . چون سران بزرگ گرد آیند تو پیرو کسی خواهی شد که بهترین رای را

بزند . همهٔ مردم آخائی بسیار نیازمندند که کسی رای بی بزیر کی بدهد که سودمند باشد: هم اکنون دشمنان آتش فراوان نزدیک کشتی های ما افروخته اند؛ کیست که ازین منظره دلگیر نشود؟ درین شب ناپودی یارهایی لشکر پدیدار خواهد شد .

ایشان سخنان وی را بخشودی شنیدند و بفرمان او رفتند . پاسبانان سلاحدار شتابان از دروازه ها بیرون شدند ، فرماندهانشان ترازیمد^۱ شاهزادهٔ این مردم ، پسر نستور ، آسکالاف^۲ و ایالمن^۳ بازماندگان آرس ، و مریون^۴ و آفاره^۵ ، دئیپیر^۶ و لیکومد^۷ بزرگزاد پسر کرئون بودند . هفت سالار راهنمای پاسبانان شدند ؛ در پی هر یک ازیشان صد جنگجوی جوان راه می پیمودند که نیزه های بلند در دست داشتند : در میان دیوار و خندق پراکنده شدند ، آتش افروختند و بخوردن نشستند .

پسر آتره بسیاری از سران آخائی را بسر آوردهٔ خود برد و سوری برای ایشان برپا کرد . خورا کهایی را که برای ایشان آماده کرده و آورده بودند خوردند . چون گرسنگی و تشنگیشان فرونشست ، نستور ، پیرمردی که آن همه زیر کی و جان فشانی خود را در برابرشان نمودار کرده بود ، رأی دیگری زد و چنین گفت : ای پسر آتره ، ای شاه جنگجویان ، ای آگامنون نام بردار ، سخن خود را در بارهٔ تو آغاز می کنم و در بارهٔ تو پایان می رسانم . تو بر مردم بسیار فرمانروایی ؛ وزئوس چو بدست و آیین ها را بدست تو سپرده است که نگران نیک بختی ایشان باشی . تو باید بیش از همهٔ ما بتوانایی سخن بگویی : اما باید

۱ - Thrasymède - ۲ Ascalaphe پسر آرس و Astyoché - ۳ Ialmène - ۴ Mérion -

از سرکردگان افریطس - ۵ Apharée پسر Calétor از مردم آخائی - ۶ Déipyre - از دلاوران آخائی - ۷ Lycemède از دلیران آخائی

سخن کسانی را هم که دلشان گواهی می دهد اندرز های سازگار بدهند
 بشنوی و از آن پیروی کنی ؛ با تست که هر کس را سزاوار
 برتریست برگزینی. اما من، هرچه را سودمندتر بدانم دلیرانه می گویم ؛
 و بگمانم هیچ کس را بی بهتر ازین نخواهد داد. تازه امروز نیست که
 بدین کار سرگرم ؛ از دیر زمانیست ، از آن گاهیست که تو سالار
 ارجمند ، بریزئیس جوان را از سراپرده آخیلوس خشمگین ربودی و ما
 با این کار همداستان نبودیم. من از سوی خویش چیزی را فروگذار
 نکردم تا ترا از آن کار بازدارم ؛ اما تو تنها از بزرگواری و بلند
 پروازی خویشتن پیروی کردی و پهلوانی را که خدایان هم وی را
 بزرگ می دارند رنجانیدی ؛ تو پاداش وی را ازوربودی و اینک
 در دست تست. هرچند که دیر شده است ، برای زدن بنشینیم که آیا
 می توانیم باپیشکش هایی که پسندیده او باشد و با سازشی دلپذیر او را
 آرام و نرم کنیم یا نه .

شاه باو پاسخ داد : پیرمرد ، اینکه مرا از

پیشنهاد آگاممنون

لغزشهایم سرزنش می کنی ، بیدادی درباره

من روا نمی داری ؛ من بزهارم و خود نمی توانم آنرا بزبان نیاورم .
 آن کسی که زئوس یار اوست و او را بزرگ می دارد ، مانند این جنگاوری
 که مردم آخایی را زئوس بیاس خاطر وی نابود می کند تنها بایک سپاه
 برابرست. اما چون کشش خشمی کورکورانه مرا برانگیخته است ،
 می خواهم کسی را که رنجانده ام دلداری دهم و گران بهاترین پیشکش هارا
 باو ببخشم. من این انجمن را از آن آگاه می کنم .

من باو هفت سه پایه میدهم که روی آتش نگذاشته باشند، ده تالان زر،
 بیست آوند فروزان، دوازده تکاور دلاور که در اسب دوانی پاداش های

فراوان گرفته باشند، هر کس آنچه را که این نکاوران نیک‌نژاد برای من فراهم کرده‌اند بدست آورد از گران‌بهاترین زرینه‌ها بهره‌مند خواهد شد. باز هفت کنیزك باو خواهم داد که در پاك نژادی و چابک‌کاری انگشت‌نما باشند: زادگان لسبوس^۱ اند و هنگامی که وی این جزیره نامبردار را گرفت و آنها را از آنجا آورد من خود ایشان را برگزیدم؛ در زیبایی بر همه زنان برتری دارند. این بردگان را باو می‌دهم: آنکه من ربوده‌ام، دختر بریزس، در میان ایشان خواهد بود، و من بالاترین سوگند را یاد میکنم که با او بی‌آزمی نکرده‌ام. از همین دم این پیشکش‌ها باو خواهد رسید. اگر خدایان مارادستوری دهند که شهر نامبردار پریام را ویران کنیم، هنگامی که بازمانده‌ها را در میان خود بخش می‌کنیم، می‌تواند کشتی‌های خود را از زرنیه و روئینه بار کند، خود بیست زن تروایی برگزیند که پس از همسر منلاس از همه زیباتر باشند. و اگر باری بسرزمینهای بار آور آرگوس باز گردیم، وی داماد من گردد؛ می‌خواهم بهمان اندازه اورست^۲ این پسر یگانه که ناز پروده منست، او را بزرگ‌دارند. من در کاخ خود سه دختر دارم: کریزوتیمیس^۳، لائودیس^۴ و ایفیژنی^۵: می‌تواند آنرا که دل ازو بر باید بسرای پله^۶ برد. نه تنها دهش‌های دیگران را ازو نخواهم خواست، جهاز بسیار نیز باو خواهم داد، آن چنانی که هرگز پدری بدختر خود نداده است. وی را خداوندگار هفت شهر آبادان خواهم کرد: کاردامیل^۷، انوپ^۸، هیرای خرم^۹، فرس^{۱۰} که این همه نامبردارست، آنته^{۱۱} با

۱ - Lesbos نام قدیم جزیره میتیلن ۲ - Oreste ۳ - Chrysothémis

۴ - Laodice ۵ - Iphigénie ۶ - Pélée پدر آخیلوس ۷ - Cardamyle شهری

درمسنی ۸ - Enope شهر دیگری درمسنی ۹ - Hira شهری دیگر در همان ناحیه

۱۰ - Phèrès شهری در تسالی ۱۱ - Anthée شهری درمسنی

دره‌های ژرف‌آن، اپثای ۱ باشکوه و پداز ۲ که تا کستانهای بسیار بر فراز آنست، این همه شهرها در کنار دریا، نزدیک سرزمین شن‌زار پیلوس ۳ جای گرفته‌اند: مردمی که در آن جای دارند و دشت‌ها را از گله‌های خود پر می‌کنند، مانند خدایی باشکوه‌ترین پیشکش‌ها را باو خواهند داد و پیرو فرمان او خواهند شد و با خوشرویی باجهای گران و پر بها باو خواهند پرداخت.

اگر خشم خود را فرو نشانند این کار را خواهیم کرد. باید دل نرم کند: تنها هادس، سخت‌گیر و سنگین دلست؛ همینست که خدایی نیست که آدمی زادگان بیش از و از وی بیزار باشند. نباید شرمسار شود از اینکه با من فروتنی کرده است، من که در پایه و سالخوردگی برو برتری دارم.

نستور پاسخ داد: ای زادهٔ بخشندهٔ آتره، ای شاه ما، دهشی که تو در بارهٔ آخیلوس آسمانی نژاد می‌کنی ارزش بسیار دارد. سران نامور را برانگیزیم که همین دم بسرا پردهٔ این پهلوان بروند. من خود اینک نام آنها را می‌برم؛ باید با آنچه من بر می‌گزینم ستیزه نکنند. فونیکس^۴ که مهر پرودهٔ زئوسست راهبرایشان خواهد بود؛ آژاکس بزرگ و اولیس فرزانه را برمی‌گزینم و باید که دو پیام آور، اوریبات^۵ و هودیوس^۶، با ایشان همراه شوند. آب بیاورند تا دست‌ها ما را پاک کنیم: و فرمان ده خاموش باشند، تا آنکه در خواست‌های ما پسر کرونوس را آرام بخشند، اگر ما را سزای آن بداند که دل بر ما بسوزد. این بگفت و رأی او را همهٔ انجمن پسندید. پیام آوران آبی

۱ - Aepéa یا Éepeia شهر دیگری در مسنی ۲ - Pèdase شهر دیگری در همان

ناحیه ۳ - Pylos شهری در تریفیلی

۴ - Phoenix پسر Amyntor و مربی آخیلوس ۵ - Eurybate ۶ - Hodius

زدوده بردست شاهان ریختند؛ جوانان جامه‌ها را از باده پر کردند و پس از آنکه بنوش‌خواری آغاز کردند جامه‌ها را پیش همه کسانی که آنجا بودند بردند. همین که نمایندگان باده را بنام خدایان پراکنده کردند و ازین نوشابه تشنگی را فرو نشانند، از سراپرده زاده آتره خود را بیرون انداختند. نستور بزرگوار هم چنان ایشان را برمی‌انگیخت؛ و چون چشم در پی ایشان گماشته بود، بهریک ازیشان و بویژه بشاه ایتاک^۱ رو کرد و ازیشان درخواست هر چه می‌تواند بکنند تادل پسر پله را نرم کنند.

از کنار دریای خروشان گذشتند، با شوری بسیار
فرستادگان
 نام خدایی که دریا را در آغوش دارد بزبان آوردند
نزد آخیلوس
 و از او درخواستند که باسانی در دل آخیلوس شکوهمند
 رخنه کند. چون نزدیک سراپرده^۲ فتیئوتس^۲ رسیدند، این شاهزاده را دیدند که درد خویش را با آهنگ مردانه چنگ خود فرو می‌نشانند. افسروی زیبا و دارای آرایش بسیار و از سیم بود و آنرا در تاراج شهر تب که بزور بازوی وی ویران شده بود بدست آورده بود؛ با این چنگ درد خویش را فرو می‌نشانند و کارهای نمایان پهلوانان را می‌سرود. تنها پاتروکل در سراپرده نزدیک این جنگاورنشسته بود؛ سراپا خاموش بود و در انتظار آن بود که نواده ائاکوس^۳ آواز خود را بپایان رساند.

اما فرستادگان که اولیس فرزانه رهنمایان بود پیش رفتند و در برابر آخیلوس پدیدار شدند. وی شگفت زده برخاست، چنگ خویش را بزمین گذاشت و بسوی ایشان پیش رفت. پاتروکل چون

۱ - Ithaque جزیره‌ای در دریای یونان. ۲ - Phthiotes سرکرده میرمیدونها

۳ - Eacus پسر زئوس و پدر پله و جد آخیلوس

این سران را دید با همان شگفتی برخاست . آخیلوس دست ایشان را گرفت و گفت : درود بر شما ، شمارا دوستانه می پذیرم . بی گمان کاری دشوار شمارا باین جا آورده است ؛ بیایید ، من خشمی درباره شما ندارم ، شما که بیش از همه مردم آخائی دوستان می دارم .

چون این سخنان را گفت ، ایشانرا بسرپرده خود برد و روی بسترهای ارغوانی نشاند ؛ و رو بیاتروکل کرد که در کنار او بود و گفت : ای پسر منوسیوس^۱ دوستگانی ژرف تری بیاور ، آنرا از بادهای ناب تر پر کن ، و جامهایی در میان ما پخش کن ؛ زیرا این سران که ایشانرا در سراپرده خویش می پذیرم مردانی اند که بیش از همه نزد من گرامی اند .

پاتروکل فرمان دوست خود را برد . همان دم آخیلوس آوند بزرگی را که پر از شانه های بره ای و بز پرواری ، و پشت خوشگوار خوکی بود که خوب پرورده شده بود بر روی اخگر گذاشت : اوتومدون^۲ گوشتهایی را که آخیلوس باز بردستی می برید نگاه داشت ؛ پیه را روی آنها کشیدند ؛ پسر منوسیوس که در قامت مانده یکی از خدایان بود ، آتش بسیار بر افروخت : همین که هیزم افروخته شد و جز شراره ای لرزان چیزی از آن نماند ؛ زغالهارا گسترده ، سیخهارا ، که نمک متبرک بر آنها پاشیده بودند و پاره سنگهایی آنها را نگاه می داشت روی آنها آویخت : چون آتش در گوشتها رخنه کرد ، پاتروکل آنها را کشید ، و نانی را که در سبد های زیبا آورده بودند پخش کرد : آخیلوس پاره هارا پیش برد . روبروی اولیس نزدیک تجیر و برونشست و بیاتروکل دوست خود فرمان داد که برای خدایان قربانی کند : پاتروکل بیاد

۱ - Menoetius پسر Actor و پدر پاتروکل ۲ - Automédon پسر Diðrée

ایشان نوبر گوشتها را در آتش انداخت. سرکردگان دست بخورا کهایی که برایشان آماده کرده و کشیده بودند بردند. تازه گرسنگی و تشنگی را فرونشانده بودند که آژاکس بنرمی اشاره‌ای بفونیکس کرد که اولیس فرزانه دریافت. جام خود را پر کرد و پیسر پله درود گفت.

گفت: ای آخیلوس، بخت نیک یارت باد. ما از فراوانی

گفتار اولیس بزم برخورداریم، چه در سراپرده آگامنون، چه

اکنون در سراپرده تو؛ هرچه بتواند دل ما را بدست آورد در پذیرایی تو هست. اما دریغا! ای ناز پرورده زئوس، بهره‌یابی‌های از بزم دل ازمانی‌رباید، تنها ناکامی بزرگ همیشه در برابر دیدگان خیره ما نمودارست. اگر تو دلاوری گستاخانه‌ای بکار نبری، نمی‌دانیم کشتی‌های فروزان ما رهایی خواهد یافت یا نابود خواهد شد. مردم بی‌باک‌تروا و هم‌پیوندانشان، که از کرانه‌های دور دست آمده‌اند، لشکرگاه خود را نزدیک دیوار شما جا داده‌اند، در سراسر کرانه آتش‌های بسیار فروخته‌اند و می‌گویند هیچ چیز آنها را باز نخواهد داشت که بر کشتی‌های ما بتازند. زئوس نشانه‌های سازگار بایشان نموده و آذرخش خود را بخروش آورده‌است. هکتور، در شوری که وی را فرا گرفته‌است، نگاه‌های دل‌شکاف خود را بهر سومی افگند؛ و چون پیش‌تیبانی زئوس می‌نازد، نه از مردم باک دارد و نه از خدایان: گرفتار خشمی فروناشستنیست، بی‌انگ بلند از فرشته آسمانی سپیده دم درخواست می‌کند که همین دم نمودار شود؛ آنگاه بخود نوید می‌دهد که زیورهای گردونه‌های بلند ما را از آنها بکند، کشتی‌های ما را در شراره‌های نابودکننده از میان ببرد، و در میان دودهای تیره مردم هر اس زده آخائی را قربانی کند. آه، چسان می‌ترسم که خدایان همه این بیم‌ها را بر ما روادارند، و سرنوشت ما این باشد که دور از سرزمین مردخیز آخائی در برابر تروا نابود شویم! اما

برخیز، و اگر در دل تو شور دلاوری هست، سرانجام مردم آخائی را که گرفتار خشم پرهیاهوی مردم تروا هستند برهان. اگر بیش ازین دو دل باشی، خود نیز در آینده گرفتار دردخواهی شد و دردی که بالا گیرد بی درمانست: پس در اندیشه این باش که تا آنها نرسیده اند این سرنوشت شوم را از مردم آخائی باز داری.

ای دوست گرامی، روزی که پدرت پله، ترا از فتی بسوی آگامنون فرستاد چه کار بود که در برانگیختن تو نکرد! می گفت: ای پسر، اگر خواست آتنه و هرا باشد، تو ارجمند خواهی شد؛ بکوش تا دلی را که بسیار ارزنده است در سینه خود از سر کشی باز داری: نرمی دلربایی های بسیار دارد؛ و اگر می خواهی که همه لشکریان، جنگ آوران پیرو جوان، ترا بزرگ بدانند تن بخشم شوم خویش درمده. پیرمرد ترا چنین برمی انگیخت: تو فراموش کرده ای؛ اما دست کم درین دم آرام باش و این خشمی که ترا نزار می کند از دل برون کن. آگامنون برای آرام کردن تو پیشکش های بسیار زیبا بتو میدهد. اگر می خواهی سخن مرا بشنو، و هر چه را که آگامنون اینک بر خویشتن گرفته است بدست تو بسپارد بتو خواهم گفت.

او بتو هفت سه پایه می دهد که بر روی آتش گذاشته باشند، ده تالان زر، بیست آوند فروزان، دوازده تکاور دلاور که همواره پیروز از میدان بیرون روند؛ هر کس که همه پادشاهی را که این اسبان در اسب دوانی باورسانده باشند بدست آورد گران بهاترین زرینه باو داده خواهد شد. باز هفت کنیزک بتو می دهد که در نژاد و چابک دستی انگشت نما باشند: اینان از لسبوس آمده اند، آنها را آنگاه برگزیده است که تو آنها را باین جزیره نامبردار که خود گشاده بودی برده ای؛

در زیبایی سرآمد همه زنانند. آن کسی که تو ر بوده‌ای ، دختر بریزس ، در میان این بردگان خواهد بود. ای شاهزاده ، وی بالاترین سوگند یاد می‌کند که با او بی‌آزمی نکرده است. همه این بخشش‌ها همین دم بتو خواهد رسید. اگر خدایان ما را دستوری دهند که شهر نامبردار پریام را ویران کنیم ، چون بازمانده‌ها را در میان خود بخش کنیم ، تو کشتی‌های خود را از زرینه و رویینه بار خواهی کرد ، و خودیست زن تروایی بر خواهی گزید که در زیبایی تنها با همسر منلاس برابر باشند. اما اگر ما بارگوس باز گردیم ، آگامنون ترا داماد خود خواهد کرد ؛ می‌خواهد ترا باندازه اورست ، این یگانه پسر که وی در ناز پرورده است ، بزرگ بدارند. از سه دختری که در کاخ خود دارد ، کریزوتمیس و لائودیس و ایفیژنی ، آنرا که دل از تو بر باید بسرای پله خواهی برد. از تو دهشهای دیگران را نخواهد خواست ، مال فراوان باو جهاز خواهد داد ، آن چنان که هرگز پدری بدختر خود نداده است. هفت شهر آبادان را بتو خواهد سپرد ؛ کاردامیل ، انوب ، هرای خرم ، فرس که چنین نامبردارست ، آنته با دره‌های ژرف آن ، اپثای با شکوه ، وپداز که تا کستانهای بسیار بر فراز آنست. همه این شهرها در کنار دریا ، نزدیک سرزمین شن‌زار پیلوس جای دارند ، جایگاه مردمیست که خداوند گله‌های فراوانند ، مانند خدایی با شکوه‌ترین پیشکش‌ها را بتو خواهند بخشید ، پیر و فرمان تو خواهند شد و بخوشرویی باجهای گران بتو خواهند داد .

اگر تو خشم خود را فرونشانی چنین خواهد کرد. اگر هم چنان از زاده آترة بیزاری ، و وی و پیشکش‌های او را خرد می‌شماری ، دست کم بر سرنوشت تیره‌ای که دیگران از مردم آخایی در لشکرگاه گرفتار آند دل بسوزان ؛ چون خدایی ترا نیایش خواهند کرد : آری ،

تو در چشم ایشان سرفرازی جاودانی خواهی یافت. اینک هنگام قربانی کردن هکتور رسیده است، که پراز خشمی سرکشست، هم اکنون تا پیش چشم تو نمودار شده است و لاف می زند که هیچ کس از مردم آخائی که کشتی های ما ایشان را باین کرانه آورده اند ارجمندی او را ندارد.

پهلوان باو پاسخ داد: ای پسر جوانمرد لائرت،

پاسخ آخیلوس

ای اولیس بزرگ، تا شما دیگر پی در پی نیاید

گرد مرا بگیرید و آرامش مرا بهم بزنید، باید بی پروا آنچه را که بدان عزم کرده ام بگویم و هیچ چیز نمی تواند مرا ناگزیر کند که از آن بازگردم؛ من آن کسی را که دلش با زبان یکسان نیست چون دروازه های دوزخ دشمن می دارم. پس بدانید که من کدام راه را در پیش گرفته ام. نه آگاسمون پسر آتره، نه دیگران از مردم آخائی نمی توانند دل مرا نرم کنند. این جا کسی از شما سپاس گزار نیست که دشمن را در تاخت و تاز یار باشید و تا جاودان با او کارزار کنید؛ مرد زبون و مرد دلاور همان سرفرازی را خواهند یافت: اگر در تن پروری خفته باشند و اگر بکارهای دراز تن در داده باشند در همان گور باهم انباز می شوند. من هیچ برتری نمایانی ندارم که این همه رنج برده باشم، و همواره تن خود را در کارزار سپر کرده باشم. بهمان گونه که مرغی خوراکی را که بدست آورده است برای بچه های خود که هنوز برهنه اند می آورد، و خود گرسنگی و ماندگی را تاب می آورد، چه بسا شبها من بسر بردم! و پلک چشم برهم نگذاشتم! چه بسا روزها در خون ریزی و کشتار گذشته است، آنگاه که بیاری زنان سالارانمان با جنگاوران دلیر نبرد کرده ام! بیاری کشتی های خود دوازده شهر را تاراج کردم؛ یازده شهر را در دشت های تروا ویران کردم، از همه این شهرها گران بها ترین چیزها را بتاراج بردم؛ همه آنها را پسر آتره دادم که آرام

نزدیک کشتی‌ها، گران‌بهاترین بخش را نگاه می‌داشت و بازمانده آنرا پیداش بسرکردگان و شاهان می‌داد.

با این همه این دهش‌ها را ازیشان نمی‌ستد: تنها از میان همه مردم آخائی از من می‌ربود؛ همسر گرامی من در دست اوست. چه بسا که بسختی با اورفتار کند و از مهرورزی‌های گوارنده‌وی مست شود. اما چرا مردم آخائی با مردم تروا بکارزار آغاز کرده‌اند؟ آگاممنون چه سودی می‌برده است که لشکریان گرد آورد و باین جا بیاورد؟ آیا برای کین کشیدن از ربوده شدن هلن نیست؟ آیا در میان نژاد آدمی زادگان تنها زادگان آتره‌اند که زنانشان را گرامی می‌دارند؟ هر مردی فرزانه درباره زن خویش همان دلجویی و مهربانی را دارد که من درباره این زن دارم و آن از ته دل بیرون می‌آید، هر چند که برده منست. اینک که این پاداش را از من ربوده و مرا فریفته است، نباید در پی آن باشد که دل مرا بدست آورد: من از اندیشه وی چنان آگام که نمی‌تواند در من رخنه کند. ای اولیس، باید با تو و سران دیگر درباره وسیله‌ای که آتش دشمن را از کشتی‌ها دور کند رای بزند. آیا بی خرسندی من تا کنون کارهای دشوار نکرده است؟ آیا دیواری نساخته و خندقی دراز و ژرف نکرده است؟ آیا گرداگرد آن پرچین نکشیده است؟ و باین همه نمی‌تواند از ضربت‌های جان‌اوبار هکتور جان بدر برد! تا من پیشاپیش مردم آخائی بودم، این جنگجوی یارای آن نداشت که بیرون از خندقها کارزار کند؛ در برابر دروازه‌های سه و درخت‌الاش می‌ایستاد، آنجا تنها یک‌بار در کمین من بود و با رنج بسیار از خشم من رهایی یافت. اما من عزم کرده‌ام دیگر بر هکتور پاک نژاد نتازم. فردا، هنگامی که برای زئوس و همه خدایان قربانی کردم، و کشتی‌هایم را که بدریا افکنده‌ام بار کردم،

اگر بخواهید و اگر درین کارانباز شوید، کشتی های مرا می بینید که در نخستین پرتو سپیده دمان ، انباشته از پاروزنان پر شور ، دریای هلسپون را می شکافند ؛ و اگر پوزئیدون مرا در کشتی رانی کامیاب کند ، سه روزه بکرانه های بارآورفتی می رسم . در آنجا مالهایی را که برای پیروی کورکورانه از سرنوشتی شوم رها کرده ام باز خواهم یافت ؛ مالهای دیگری را که ارجمندی من درین کرانه فراهم کرده است بآنجا خواهم برد ، زروسس و آهن فروزان و کنیزکان برگزیده ؛ اما کنیزکی را که وی بمن داد ، پسر شکوهمند آتره با جانکاه ترین ناسزاها از من ربود . این پاسخ مرا ، بی آنکه چیزی از آن بکاهید ، در برابر لشکریان باو بگویید ، تا اینکه دیگران از مردم آخائی ازو بیزاری جویند و از آن دامهایی بهراسند که همواره با بی شرمی بسیار می کوشد باز چند تن ازیشان را بدان گرفتار کند . هر چند که دیگر آزرمی درونیست ، یارای آتش نیست که با من روبرو شود . من دیگر با رای زدنهای وزمینه سازی های وی انباز نمی شوم : مرا فریفته و با من ستم کرده است ؛ دیگر سخنان وی مرا غافلگیر نخواهد کرد . باشد که خشنود گردد و بی آنکه آسایش مرا بر هم بزند خود را نابود کند ؛ زیرا که زئوس خرد را ازو بدر برده است . من از ارمغانهای وی بیزارم و وی را بیش از همه خرد می شمارم . اگر هم ناچار شود ده یا بیست بار بیش از آنچه دارد بمن بدهد و مالهای دیگر بران بیفزاید ؛ اگر ناچار شود همه خزانه های اورکومن^۱ را و هر چه از ان نایاب تر و گران بهاتر در شهر تب ، در سرزمین مصر نیست بمن بدهد ، شهرتبی که صد دروازه دارد و از هر دروازه آن دو بیست جنگاور با گردونه بیرون می آید ؛ اگر هم ناچار شود باندازه ای که ریگ هست بمن زر

بدهد ، آگامنون دل مرا بدست نخواهد آورد و تا هنگامی که بکیفر آنچه سزای چنین بدرفتاری جان آزاریست نرسد من تن در نخواهم داد . من هرگز دختری از خاندان آتره را بزنی نخواهم گرفت هر چند در ارزش زیبایی با آفرودیت زرین موی همسری کند ، یا اینکه در چیره دستی با آتنه خردمند برابر شود او را بزنی نخواهم گرفت . برای این زناشویی باید که در میان مردم آخائی شاهزاده‌ای را که شایسته تر از او باشد و از من توانا تر باشد بجوید . اگر خدایان مرا زنده بگذارند و بزادگام بر گردانند ، دیری نخواهد گذشت که پله خود همسری برای من بر خواهد گزید . در سرزمین آخائی شماره بسیار از دختران شاهان هستند که پدرانشان با ارجمندی و زیرکی فرمانروایی می‌کنند ؛ آنرا که من برای خویشانم نخواهم همسر گرامی من خواهد شد . دل من که شیفته فیروزی بود مرا بر می‌انگیزد تا بانجا روم و پیوندی حلال بر بندم و در کامیابی و تن آسانی دارایی پدرانم روز های نیک بختی را با زنی پارسا بگذرانم . امروز پاداش جان فشانی در چشم من بر همه شکوهی که شهر گران بهای تروا پیش از آنکه مردم آخائی باین کرانه برسند داشت ، و همه مالهای پربهایی که پرستشگاه فوبوس در میان تخته سنگهای دلف دارد بر ترست . می توان گله ها ، سه پایه ها ، و تکاورانی که یال زرین دارند بدست آورد : اما در توانایی مانیست که چون جان ما بلب رسیده است آنرا وادار کنیم بیاید ما را زنده کند . مادرم تیس ، که از خداوندان دریابود ، بمن گفته است که « مرگ » برای رسیدن بنا بودی دوراه در پیش پای من گذاشته است . اگر درین جا بمانم و گرداگرد تروا کارزار کنم ، هر گونه امید باز گشت ناروا خواهد بود ؛ اما بسرفرازی جاودانی می‌رسم .

اگر بکانون خود بازگردم و ازین همه سرفرازی بی بهره شوم ، باید از زندگانی دراز پی در پی برخوردار شوم و در اندک روزگاری بی پایان کار خویشتن نرسم . من همه مردم آخائی را دلیر می‌کنم که از من پیروی کنند، بسوی سرای خویشتن بادبان بگشایند : هر گز شما نمیتوانید باروهای بلندتر و ارا ویران کنید ؛ بازوی زئوس که تندر بدست اوست پاسبان آنست و جنگاوران آن گستاخ شده‌اند . پس بروید و هم چنان که سزاوار فرستادگانی باوفاست ، پاسخ مرا برای شاهزادگان آخائی ببرید : تا اندیشه نوآینی برای رهایی مردم آخائی و کشتی های ایشان که گردشان را گرفته‌اند بکنند ؛ زیرا این اندیشه‌ای که اینک کرده‌اند هیچ یاری از ایشان نخواهد کرد : من هم چنان در خشم خویش پایدارم . اما فونیکس ، باید امشب را در سراپرده با ما بماند ؛ اگر بخواهد فردا با کشتی من با من بزادگاهم خواهد رفت . او را برفتن ناگزیر نخواهم کرد .

این بگفت ، همه فرستادگان که ازین سخنان در شگفت

گفتار فونیکس

شده بودند سراپا خاموش ماندند : آخیلوس با آهنگی درشت و آمرانه پاسخ رد داده بود . فونیکس پیر ، جنگاور سرفراز ، سرانجام لب بسخن گشود و آهایی توأم با اشک راند ؛ زیرا از سر نوشت کشتی های مردم آخایی بیمناک بود . گفت : ای آخیلوس ناماور ، اگر راستست که تو عزم کرده‌ای بروی ، چون خشم بر جان تو چیره شده است و خود سرانه تن در نمی‌دهی که شراره‌های تیز را از کشتی‌ها بازداری ، ای پسر گرامی ، چگونه من می‌توانم اینجادور از تو و یکه و تنها بمانم ؟ پله بزرگوار ، روزی که ترا از فتی در پی آگاسمون فرستاد ، بمن فرمود در پی تو باشم : تو هنوز جوان بودی و در هنر جان‌او بار جنگ و هنر سخن‌آرایی که مردان را آنهمه ناماور می‌کند آزموده نبودی ؛ وی خواست

با تور هسپار شوم، چه دررای زدن وچه در نبرد کردن راهبر تو باشم، پس ای پسر گرامی، حتی اگر خدایی بمن نوید دهد که از بار جانکاه زندگی مرا رهایی بخشد و جوانی شاداب را بمن باز گرداند، هم چنانکه چون از آخائی بیرون آمدم و از خشم پدرم آمینتورا^۱ گریختم جوان بودم، من نمیخواهم که مرا رها کنی. انگیزه دوگانگی و بدبختی های ما زن زیبا رویی بود که بزبان همسرش، مادر من، اورادوست می داشت. مادرم که پبیای من افتاده بود پیوسته مرا برمی انگیزخت که او را آگاه کنم و دل این زنی را که رقیب او بود بدست آورم، تا وی را از آن پیر مرد دور کنم. من فرمان مادر بردم و کامیاب شدم. پدر من که ازو بدگمان شد، نفرین بسیار در باره من کرد، چاره را در خشم راندن دید، و دعا کرد که از من فرزند نزاید و هرگز پسری را که از من زاده باشد و دلارام من باشد برزانون نشانند: خدای دوزخ و پرسفون^۲ بیداد گر این نفرین ها را روا داشتند. آنگاه من نتوانستم یارای آن داشته باشم که درسرای پدری خشم گرفته بمانم: گروهی از دوستان و خویشاوندان گرد مرا گرفتند و می کوشیدند بنیروی درخواست و بزم مرا در کاخ نگاه دارند؛ پره های پروار و گاوهای نر زورمند سر می بریدند، گوشت گوارنده گراز هارا روی شراره های هفائستوس^۳ می گسترده و باده فراوان در جام می ریختند. نه شب در کنار من خفتند و یک بیک پاسبان من شدند؛ همواره مشعلها در دالان سرای و بر در خوابگاه من روشن بود. اما چون سیاهی تیره گون شب دهم فرارسید، من بند این درها را شکستم؛ و نگذاشتم کسانی که پاسبان من بودند و زنان خانه از آن آگاه شوند، باسانی از بالای دیوارهای سرای بیرون جستم. از آنجا دور شدم؛ و چون بسر زمین فتیوتس^۴ که

۱ - Amyntor - ۲ - Perséphone الهه دوزخ - ۳ - Héphaïstos خدای آتش

و فلز - ۴ - Phthiotes همان سر زمین فتی است

پوشیده از گندم و گله بوداندرشدم، نزد پله‌شاه رسیدم. وی بنیکی مرا پذیرفت، چون پدری که پسر یگانه‌اش را که در هنگام پیری او و در میان دارایی بسیار زاده باشد دوست بدارد مرا دوست گرفت؛ مال فراوان بمن داد، مردمی بی‌شمار را فرمانبردار من کرد و مرا در مرز سرزمین فتی نشانند و پادشاهی دولوپ‌ها را بمن داد. ای آخیلوس که برابر باخدایانی، هر چه بزرگ باشی سپاسگزار اندر زهای منی: بمهربانی ترا دوست می‌دارم. تو می‌خواستی که من ترا ببزم ببرم و نمی‌خواستی در کاخ چیزی بخوری مگر آنکه روی زانوهای من نشسته باشی؛ دست من خوراکیها را بخش می‌کرد و بتو می‌داد و ساغر بلب تو می‌رساند. پیاد دارم که بسا درین روزهای دشواریهای کودکی، تو باده از دهان بر سینه و جامه‌های من می‌ریختی. من همه را تاب می‌آوردم و هیچ چیز مرا دل زده نمی‌کرد. درین اندیشه بودم که اگر خدایان نخواسته‌اند پسری از من بزاید، ای زاده آسمانی نژاد پله، من ترا بپسر خواندگی برگزینم و روزی تو مرا از آفت جانکاه تیره روزی برهانی. ای آخیلوس، دل مهربان خویش را از سرکشی باز دار؛ شایسته تو نیست که نرم خویی خویش را از دست بدهی. حتی خدایان که در پارسایی و در جایگاه بلند و توانایی بر ما برتری دارند دلجویی می‌کنند؛ چون مردم درباره ایشان کوتاهی و سر پیچی کرده باشند ولی از ایشان بفروتنی درخواست کنند و عود بسوزند و دعا کنند و نوش‌خواری و قربانی کنند خشم ایشان را از خود باز می‌گردانند. دعا پسندیده زئوس بزرگست. الهگان دعا که با پای لرزان راه بپیمایند، چهره پرچین کنند، چشم بزیر افکنند، تنها بکناری نظر بیندازند، پیوسته در پی ناسزا روانند، ناسزای پرشور که با پای استوار و سبک‌خیز باسانی در پیشاپیش آنهاست، باسانی از آنها

پیش می‌افتد و زمین را می‌پیماید و آدمی زادگان را می‌آزارد؛ آنها خطای وی را جبران می‌کنند. این دختران زئوس در باره کسی که آنها را می‌پذیرد و بزرگ می‌دارد بخشاینده و نیکوکارند و بدعا های وی گوش فرا می‌دهند. اگر کسی آنها را از خود براند، خود سرانه آنها را دور کند، از زئوس درخواست می‌کنند ناسزا را برو بگمارد تا بکیفری سخت برسد. پس تو، ای آخیلوس، ایشان را آن چنان بزرگ بدار که گستاخی بسیارشان را از میان ببرد. اگر زاده آتره در باره تو برتری روا نمی‌داشت و پیشکش هایی نمیداد، اگر آنچه را که برای تو کنار گذاشته است جزء بجزء بزبان نمی‌آورد و همیشه در همان خشم خود پایدار بود، من ترا بر نمی‌انگیختم، هر چند هم که مردم آخائی کار را بجایی می‌رساندند که خشم ترا فرو نشانند و ترا بیاری خود بر انگیزند؛ اما چون در همان هنگام که گران بهاترین ارمغانها را بتو می‌دهد، ارمغانهای دیگری هم نوید می‌دهد که در آینده بهره تو خواهد شد؛ چون بیاری ناماورترین سران لشکر، که گرامی ترین دوستان تو در میان مردم آخائی اند از تو درخواست می‌کند، رفتار و گفتار ایشان را خرد بشمار. تا کنون نتوانسته اند خشم ترا سرزنش کنند؛ ازین پس دیگر روا نخواهد بود. ما می‌دانیم سرفرازی پهلوانان روز گاران گذشته چه بوده است؛ اگر یک تن از ایشان دوچار خشمی آشکارا می‌شد، سخنانی که بفرمان برداری گفته می‌شد دل ایشان را بدست می‌آورد. من پیشامدی را بیاد دارم که تازه نیست و بسیار کهنست و هم چنان که روی داده است آنرا درین انجمن دوستان خواهم آورد. کورتهای^۱ درپای دیوارهای کالیدون^۲ با مردم دلاوراتولی کارزار می‌کردند و از دوسوی یک دیگر را می‌کشتند، اینان ازین شهر بر

۱ - Curètes طایفه‌ای از مردم اتولی ۲ - Calydon از شهرهای اتولی.

گزیده دفاع می کردند و آنانرا آرس بخشم آورده بود و می خواستند آنرا بخاک بنشانند. آرتمیس که پرازخشم بود آتش این جنگ را روشن کرده بود، زیرا که اونه^۱ پس از درو کردن در بار آورترین زمین های کشتزارش، برای او قربانی نکرده بود، با آنکه خدایان دیگر بوی صد قربانی وی را شنیده بودند: وی چه از تن پروری و چه از فراموشی این یگانه دختر زئوس توانا را از یاد برده بود، ذهن او کور شده بود. این الهه^۲ خشمگین گرازی هراس انگیز را که از ددان جنگل بود فرستاد، وی در کشتزار های اونه ایستاد و بالاترین آسیب را زد؛ بادندانهای بسیار بزرگ خود درختان بلند را با ریشه و گل می کند و سرنگون می کرد. ملئاگر^۳ پسر اونه چون شکار افگنان و سگان شکاری از همه شهرها گرد آورد این گراز را که جز گروهی فراوان نمی توانست از پا در آورد کشت، زیرا که آنهمه درنده بود و خشم جان ربای وی آنهمه اخگر های شوم بر افروخته بود. درباره^۴ سر بریده این جانور و لاشه^۵ خاردار آن بود که آرتمیس هیاو و جنگ را در میان کورتها و مردم جوانمرد اتولی افگند.

تاملئاگر دلاور جنگ می کرد کورتها شکست می خوردند و با همه فراوانی که داشتند نتوانستند نزدیک دیوارها شوند، اما خشم که گاهی دل فرزانه ترین مردم را پر می کند بر آن پهلوان چیره شد. بر مادرش آلته^۶ خشم آورد و در آغوش همسرش، کلئوپاتره^۷ ذلارای، دختر ماریس^۸ که پا های سبک رو داشت، و ایدا^۹ مادر او بود، سر فرازی را از یاد برد. ماریس در آن روزگار دلیر ترین مردان بود و دل آن را داشت که کمان بردارد و بالاتون^{۱۰} این فرشته^{۱۱} سبک خیز

۱ - Oenée پدر تیده و پادشاه کالیدون ۲ - Méléagre ۳ - Althée

۴ - Cléopâtre ۵ - Latone ۶ - Ida ۷ - Marpisse ۸ - ۹

بستیزد. این همان کلوپاتر بود که پدر و مادرش او را آلیون القب داده بودند ، زیرا که مارپیس مانند این دختر بدبخت شاه، هنگامی که زئوس او را ربود ، اشک ریخت .

ملئاگر چون در آغوش این همسر سرفرازی را از یاد برده بود، برغمی که برو چیره شده بود میفزود ، از نفرین هایی که مادرش آله پیوسته از خدایان میخواست در خشم شد ، زیرا که مادر از مرگ برادرش نومید شده بود و وی او را در جنگ کشته بود. مادر زانو می زد ، پی در پی دست بر زمینی که پرورشگر آدمی زاد گانست می کوفت، هادس پیدادگر و پرسفون زشت روی را یاد می کرد و از آنها یاری میخواست و سیلی از اشک بر سینه می ریخت تا از پسرش جان بستانند . الهگان سست ناشدنی خشم ، که در تاریکی سرگردان بودند ، از ته ارب^۲ بانگ او را شنیدند. از همان گاه در دروازه های شهر هیاهوی بسیار برخاست و سنگ اندازها بر برجهای لرزان می خوردند. پیرمردان اتولی و دسته ای برگزیده از راهبانان خدایان را نزد ملئاگر فرستادند و ازو درخواست بیرون آید دشمن را واپس بنشانند ؛ گران بهاترین ارمغانها را باونوید دادند وخواستند خرم ترین و بارآورترین کشتزارها را در سرزمین دلپذیر کالیدون برگزینند ؛ پنجاه جریب که نیمی از آن پوشیده از تاکستان و نیمی دیگر برای کشاورزی باشد. اوئه پیر که در ارجمندی ناماور بود ، ازو درخواست سلاح بردارد ؛ باستانه سراجئه آن پهلوان رفت ، درهای استوار را با دست خود از جای جنباند و بالاترین درخواست را از پسر کرد . خواهران ملئاگر و مادر سرفرازش نیز درخواست کردند و بازهم چنان تن درنداد ؛ گرامی ترین یارانش باهم کوشیدند و باهم درخواستند که او را وادارند تن در دهد ؛ اما

هیچ چیز نتواست دل او را نرم کند؛ تا آنگاه که با بانگ بسیار بر در
سراچه او کوفتند و کورتها از دیوارها بالا رفتند و شهر پهناور را
آتش زدند. آنگاه همسرش که خود را بزیور آراسته بود اشک ریزان
خود را بپای او انداخت. بدبختی هایی را که بدست دشمنان بر سر شهری
خواهد آمد جزء بجزء برای او گفت؛ گفت مردان را می کشند؛ شراره
شهر را خاکستر می کند، کودکان و زنان را می برند. از وصف این
بدبختی ها جان ملنگر آزرده شد. رفت و سلاحهای فروزان خود را
در بر کرد، از دل خود فرمان برد و مردم اتولی را از نابودی رهایی
بخشید. دهش های باشکوهی را که اگر خواسته بود نخست بیاری
ایشان برخیزد بگردن می گرفتند باو ندادند، با این همه ایشان را
آزادی بخشید.

ای دوست گرامی، در اندیشه آن مباحث که ازین کار پیروی کنی؛
ای کاش خدایان ترا باین اندیشه نیندازند! چیزی شوم تر از آن نخواهد
بود که برای پناه دادن بما تودر انتظار آن باشی که کشتی ها بسوزند؛
پیشنهادهایی که سرفرازی ترا فراهم خواهند کرد تن در ده و همین دم
خویشتن را بنمای و مردم آخائی ترا چون خدایی خواهند دانست. اگر
پس از آنکه این پیشنهادها را نپذیری با مرگ بستیزی امیدوار باش
که همان سرفرازی ها بهره تو شود، هر چند فیروزی تو ما را رهایی بخشد.
آخیلوس پاسخ داد: ای فونیکس گرامی، ای پدر،

باز پسین گفتگو

ای پیر مردی که خدایان ترا گرامی می دارند، من
می توانم از همه این سرفرازیها چشم پیوشم: زئوس عهده دار سرفرازی
من خواهد بود و من بخود می نازم که نزدیک این کشتی ها آنرا از دست
ندهم، تا آنگاه که زانوی من سست نشود و دمی از زندگی در من باشد.
اما زمینه ای دیگر هست که می خواهم در آن با تو سخن گویم؛ سخنان مرا

بیاد بسپار. میا اینجا که خاطر مرا پریشان کنی و در باره زاده آتره بنالی و بگریی؛ با تونیست که دوستدار او باشی؛ آن کسی که ترا دوست می‌دارد از تو کینه در دل خواهد گرفت؛ باید بامن توام شوی و از دشمنی که با من بد رفتاری می‌کند بی‌زاری جویی. در توانایی بامن برابر شو و در سرفرازی انباز من باش: این شاهزادگان پاسخ مرا بگردن می‌گیرند، تو بمان و امشب در بستری نرم بیارام. فردا چون سپیده دمید، ما گفتگو خواهیم کرد که باید بکانون های خود باز گردیم یا درین جا بمانیم.

این بگفت و برای اینکه باز گشت فرستادگان را پیش بیندازد، با اشارتی پیاپی فرمان داد تا بزودی و او دارد بستری برای فونیکس آماده کنند. آنگاه آژاکس خود بین لب بسخن گشود و گفت: ای پسر خردمند لائرت، برویم: می‌پندارم که اگر این راه را دنبال کنیم بجایی نرسیم: بشتاییم تا پاسخی برای مردم آخائی ببریم، هر چند برای آنها دلپذیر نباشد، در انجمن نشسته‌اند و دیر است که چشم‌براه تواند. اما آخیلوس دلی پاک و سخت دارد: سست ناشدنیست؛ مهر دوستان و سرفرازی را که در راه آن‌ماوی را بر همه جنگجویان دیگر برتر می‌شماریم چیزی نمی‌شمارد. سنگین دلست! بسادیده میشود که مردی بخونریزی تن در دهد، کشته شدن برادر و بلکه پسر خود را فرو گذار کند؛ آن کس که کشته است پس از آنکه بخشی از مال خود را فدا کند با او در همان شهر می‌ماند؛ کسی که آزرده شده است جنبش‌های مغرورانه خاطری آزرده را فرو می‌نشاند و آرام می‌شود. اما تو، خدایان در سینهات دلی سنگین و رام ناشدنی جای داده‌اند، و تنها یک کنیز کست که این همه کینه را بر می‌انگیزد. اما ما هفت تن را که در زیبایی یگانه باشند بتو می‌دهیم و با آنها ارمغانهای بسیار دیگر هست. ای آخیلوس، نرم تر ازین باش؛

دست کم مهمان نوازی را پاس دار؛ ما از میان لشکریان بسرا پرده‌تو آمده‌ایم و پیش از همه مردم آخائی خواستاریم که بزرگداشت و مهربانی خود را از تو باز نداریم .

آخیلوس پاسخ داد : ای آژاکس ناماور ، ای پسر تلامون ، ای سالار جنگاوران ، آنچه تو اینک گفتی بچشم من باخرد ساز گارست ؛ اما هر بار که بیاد آن کسی می‌افتم که مرا در میان لشکریان ننگین کرده است دلم از خشم لبریز می‌شود ، این پسر آتره با من چون پست ترین غلامان رفتار کرده است . ای شاهزادگان ، بروید و پاسخ مرا برای سران بپسید . من در اندیشه جنگهای خونین نخواهم بود ، مگر وقتی که هکتور بی باک مردم آخائی را قربانی کند و کشتی ها را بسوزاند و بسرا پرده ها و کشتی های مردم فتی نزدیک شود . اگر یارای آن داشته باشد که بسرا پرده من و کشتی من بیاید ، خشم او بهر اندازه باشد ، من بدان می‌نازم که وی را برانم .

پس ازین سخنان بهر کس جامی لبریز دادند ؛ و چون نوش‌خواری کردند ، فرستادگان از کنار کشتی ها رفتند : اولیس راهبرشان بود . پاتروکل بکسان خود و کنیزکان فرمان داد که همان دم بستری نرم برای فونیکس آماده کنند . ایشان فرمان وی را بردند ، پوست ها و بستری ارغوانی و نرم ترین کتانها را بر روی زمین گسترده : پیر مرد آنجا بیار امید و منتظر سپیده دمان در آسمان شد . آخیلوس بنه سرا پرده خود رفت ، دیومد^۱ زیباروی ، دختر فورباس^۲ که او را از لسبوس آورده بود در کنار وی خفت . پاتروکل رفت در پناه گاه دیگری بیار آمد ؛ ایفیس^۳ دلارام که آخیلوس سیروس^۴ شهر انیه^۵ را چون گشاد باو داد نزدیک او خفت .

Phorbas - ۲ Diomède - ۱

Iphis - ۳ Scyros - ۴ از جزایر یونان • Enyée - ۵ یکی از پهلوانان

بازگشت فرستادگان

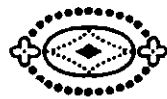
در همان هنگام فرستادگان بسر پرده زاده آتره رسیدند . همان دم ، سران بهم چشمی یک دیگر برخاستند و با جامهای زرین ایشان را درود گفتند و از پیش رفت کارشان پرسیدند . آگامنون گفت : ای اولیس ناماور ، تو که مایه سرفرازی مردم آخائی هستی ، بگو بینم آیا تن در داد که شراره های دشمنی را از کشتی ها باز دارد ، یا اینکه از ما دریغ کرد و در خشم شاهانه خود پایدارست .

اولیس پاسخ داد : ای زاده بزرگ آتره ، ای شاه ما ، نه تنها خشمش فرو ننشست ، بلکه بیش از پیش در خشمست ؛ از تودریغ میورزد و ارمغانهای ترا نمی پذیرد . گفت باتست که با سران رأی بزنی و راه رهایی کشتی ها و لشکریان آخائی را بیابی . ما را بیم می دهد که چون سپیده دمان شود کشتی های خود را بدریا بیندازد . حتی ما را برمی انگیزد که همه بسوی زادگاه خود کشتی برانیم : وی یقین دارد شهر تروای مغرور بدست ما نخواهد افتاد ، بازوان زئوس که تندر در دست اوست پاسبان آند و جنگاوران وی گستاخ شده اند . سخنان او چنین بود ؛ کسانی که در پی من بودند ، آژاکس و پیام آوران وی ، که زیر کی در نهادشان هست ، اینجا هستند و می توانند گواهی دهند . فونیکس پیرشب درسرا پرده وی می ماند : آخیلوس چنین خواسته است ، تا آنکه پیر مرد اگر خواستار باشد ، فردا باوی بکشتی بنشیند ، و همراه او بزادگاه وی برود ؛ پهلوان وی را بدین کار ناگزیر نخواهد کرد .

همه سران که ازین پاسخ مغروران و آمرانه در شگفت شده بودند خاموش ماندند : دوچار درد شدند و دیری لب نگشادند . سرانجام دیومد لب بسخن گشود و گفت : ای آگامنون بزرگ ، ای شاه آدمی زادگان ، کاش آسمان می خواست که از پسر پله درخواستی نمی کردی

و این همه در ارمغانهای خود در باره او بخشندگی روا نمی داشتی ! تاکنون بسیار بخود می نازید ؛ توکاری کردی که باز بیشتر بخود بنازد. اگر برود یا بماند دیگر در اندیشه او نباشیم ؛ هنگامی که دلش بخواهد یا خدایی بخواهد وی را برانگیزد ، بار دیگر در میدان نمودار خواهد شد. با این همه همگی رایی را که من پیشنهاد می کنم بپذیرید: پس از آنکه خوراک و بادهای که نیرو را باز می گرداند چشیدید، بروید از آسایش کام بر گیرید. تاما سرخی های سپیده فروزان را نمایان دیدیم ، ای آگامنون، پیادگان و گردونه هارا در برابر کشتی ها صف آرایی کن و تو، آنها را با سخنان شورانگیز خود برانگیزان ، کارزار کن ، در پیشاپیش ایشان باش .

این بگفت، همه شاهان آفرین گفتند ، دیومد دلاور را ستودند. چون همه نوشخواری کردند ، بسرا پرده خود رفتند و در بستر خود آرمیدند ؛ و خواب ترسها و نگرانی های آنانرا از میان برد.



سرود دهم

خلاصہ سرود

هنوز شب بپایان نرسیده بود که سران آخائی را بیدار کردند تا انجمنی فراهم کنند و رأی بزنند . درانجمن بپیشنهاد نستور برآن شدند جاسوسی بلشکرگاہ مردم ترورا بفرستند وازاندیشه آنان آگاه شوند . دیومد داوطلب شد و اولیس نیز پذیرفت بااوبرود . مردم ترورا نیز دولون را بجاسوسی فرستادند و او را بغفلت گرفتند و کشتند . اولیس و دیومد وارد لشکرگاہ رزوس پادشاه تراکیه شدند و او را خفته دیدند . دیومد گروهی از لشکریان او را کشت و از وی نیز جان بستد . دو دلاور آخائی باغنائیم بلشکرگاہ خود بازگشتند .

سرود دهم

همه سران لشکر ، که در خواب ناز فرورفته
بودند، در سراسر شب نزدیک کشتی های خود
خفتند : تنها آگامنون ، که پاسبان مردم بود ،
نگرانی های فراوان داشت ، از خواب ناز کامیاب
نشد . بدان گونه که شوهر هر ای شکوهمند ،

آذرخش های فراوان را بر می افروزد ، خواه توده های بسیار بزرگ
سیل را فراهم کند وزمین را از آن و یا از تگرگ و برف که دشت هارا
سفید خواهد کرد بپوشاند ، خواه با هر یمن کارزار فرمان دهد که دهان
هراس انگیز خود را بگشاید و دو گانگی شوم را برانگیزد: آگامنون
بدین گونه پی در پی آه می کشید و آه از ته دل بر می آورد ؛ اندرون
وی پریشان بود . چون لشکر گاه دشمن را بیاد می آورد از فراوانی
آتشهایی که در برابر تروا فروزان بود ، از بانگ نایها و نی لبکها
و فریاد های پربانگ جنگجویان در شگفت میشد . اما چون لشکر مردم
آخائی و کشتی هایشان را بیاد آورد ، مویهای خود را کند و آنها را
نثار زئوس کرد که در آسمان جایگاه بلند داشت ؛ از جان بزرگوار

خویش ناله هایی برآورد. سرانجام عزم کرد نزد هکتور برود، که از همه آدمی زادگان خردمندتر بود، تا با وی اندیشه ای سازگار بکند و دردی که مردم آخائی را بیم می داد از ایشان دور کنند. همان دم برخاست، شتابان نیم تنه خود را پوشید، پاپوشهای زیبای خود را پیا کرد؛ و پوست بسیار بزرگ و خالدار شیری درنده را، که تا پای او می رسید، بر خود پوشید و نیزه خود را برداشت.

منلاس که همچنان بیمناک و پریشان بود، هر دم می دید که خواب از چشمش گریزانست؛ درباره سرنوشت مردم آخایی بیمناک بود که در راه وی از میان دشت های پهناور نمناک پپای تروا آمده بودند و باین همه گستاخی این جنگ را برانگیخته بودند. بازمانده خالدار پلنگی را بدوش افگند، خود رو بین خود را برداشت، آنرا روی پیشانی گذاشت؛ و نیزه خود را بدست زورمند گرفت، بیرون رفت باندیشه آنکه برادرش را که سزاوار جایگاه بلند و چون خدایان سرفراز بود بیدار کند. وی را نزدیک کشتی خود دید که سلاح گران بهای خویش را می پوشد. آگاممنون از آمدن منلاس خشنود شد و منلاس رو باو کرد و گفت: ای برادر من، ای کسی که ترا بزرگ می دارم، چه اندیشه ای ترا از خواب باز داشته است؟ آیا می خواهی یکی از یاران ما را برانگیزی که بسوی مردم تروا برود و دیدبانی کند؟ اما می ترسم که هیچ یک از ایشان نخواهد باین کار تن در دهد. در دل شب، تنها رفتن بلشکرگاه دشمن! چنین گستاخی نماینده دلاوری بسیارست.

شاه پاسخ داد: ای منلاس، دست پرورده خدایان، من هم باید چون تو زرنگی بسیار داشته باشم تا مردم آخائی و کشتی هایشان را برهانم. زئوس درباره ما دگرگون شده است؛ قربانی های هکتور را برتری می نهد. هرگز ندیده ام، هرگز نشنیده ام بگویند در یک روز

جنگاوری مانند هکتور که نازپرورده زئوسست، در جنگی که با ما کرده است آن همه کارهای نمایان بکند، و آن هم کسی که نه پسر خدایست و نه پسر الهه‌ای: کارهای او بدین گونه است، برای ما باندازه‌ای شوم بوده است که پندارم! مردم آخائی تا جاودان از آن یاد کنند. اما بکنار کشتی‌ها بدو، بشتاب که آژاکس و ایدومنه را بخوانی؛ من می‌روم نستور آسمانی نژاد را بیابم، وی را برانگیزم که برخیزد و با من بسوی دسته سرفراز پاسبانان رود تا ایشان را هوشیار کند. ایشان بیشتر سخن او را خواهند شنید؛ پسرش بامزیون فرمانده آنها هستند و پاسبانی باروهاراهم بویژه ما بآنها سپرده‌ایم.

منلاس گفت: پس از آن چه بمن دستور می‌دهی؟ نزد این سران بمانم تا تو بما برسی؟ یا اینکه پس از گزاردن فرمان تو بایشان دوباره نزد تو برگردم؟

آگامنون پاسخ داد: نزد آن سران بمان، مبادا چون بدیدار من بروی ما بهم نرسیم؛ لشکرگاه راههای فراوان دارد. از هر جا می‌گذری ببانگ بلند فرمان ده که هوشیار باشند؛ سپاهیان را پاس‌دار و نام پدر و نژادشان را ببر. درین هنگام خود بین مباش؛ ما خود فروتن باشیم و بیاد بیاوریم که زئوس، از همان روزی که بجهان آمدیم، ما را برگزیده است که بارکارها و بدبختی‌ها را بردوش گیریم.

منلاس برای گزاردن این فرمان دور شد و آگامنون بسوی نستور، پشتیبان مردم، رفت. وی را نزدیک سراپرده و کشتی اودید، که بر بستر نرمی خفته است. سلاحهای پربهای او، سپرش، دوزوبینش، خود فروزانش باحمایل زیبایش نزدیک او بود و پیرمرد هنگامی که راهنمای لشکریان خود می‌شد و برای جنگهای جان اوبار سلاح می‌پوشید آنها بر کمر می‌بست؛ زیرا که آنگاه هنوز درزیر بار اندوه

پیری ازپا درنیامده بود. نستور که بآرنج خود تکیه کرده بود سر را بلند کرد و ازو پرسید: ای کسی که تنها نزدیک کشتی های ما در میان تاریکی تیره گون راه می روی، هنگامی که همه آدمی زادگان خفته اند، که هستی؟ آیا درپی کسی از پاسبانان یا یاران خود می گردی؟ سخن بگوی، چه می خواهی؟ تا خود را شناسانده ای نزدیک مشو.

شاه پاسخ داد: ای پسر نله، ای ناماورترین سرفرازان مردم آخائی، این زاده آتره را بشناس که بخواست زئوس بیش از هر آدمی زاده دیگر، تا هنگامی که دم برمی آورد گرفتار خشمهای پی در پیست. من بهر سوی بسرگردانی راه می پیمایم، خواب گوارا از چشم من گریزانست و تنها سرگرم جنگها و بدبختی هایی هستم که مردم آخائی را بیم می دهند. درباره سرنوشت آنها پشتم می لرزد، خاطر من آرام نیست و پریشانست؛ دلم چنان می تپد که گویی از سینه بیرون می رود؛ زانوهایم لرزانست. اگر اندیشه ای در سرداری، زیرا که توهم پلک چشم روی هم نگذاشته ای، بسوی پاسبانان بپایین برویم، تا بینیم مبادا از خستگی و بیدار خوابی ازپا درآمده و خوابشان برده باشد و پاسبانی از جان ما را یکسره از یاد برده باشند. دشمنان نزدیک ما چادر زده اند و ما نمی دانیم بیاری تاریکی می خواهند بر ما شبیخون بزنند یا نه.

سرکرده مردم پیلوس گفت: ای زاده آتره، ای آگامنون، ای شاه ما، نمی توانم باور کنم که زئوس همه امیدهایی را که اکنون هکتور دارد برآورد. اگر تنها آخیلوس خشم سرکشی را که دوچار آنست از دل بیرون کند دشمن ما بیش از آنچه ما هراسانیم هراسان خواهد شد. من یکباره آماده ام دنبال تو بروم؛ اما برویم سران دیگر را بیدار کنیم، دیومد ارجمند را، اولیس را و پسر اوئیله^۱ را که در دو سبک خیزست و بازمانده دلیر فیله^۲ را. باز بهتر خواهد بود که کسی

آژاکس بزرگ و شاه ایدومنه را که کشتی های او بسیار دورند بخواند.
منلاس را من دوست دارم و بزرگ می دارم؛ اما اگر تو از راست گویی
من برنجی، از و پنهان نخواهم کرد که او را از بهره بردن از آسایش
و اینکه همه بار جنگ را بردوش تو گذاشته است سرزنش می کنم.
می بایست اکنون سرپرستی خود را دوبرابر کند و از همه سرکردگان
بالاترین یاری را بخواهد؛ درد بر ما فشار می آورد، ما را از پادشاه آورد.
زاده آتره گفت: ای پیر خردمند، در هر هنگام دیگر من ترا
دلیر می کردم که او را سرزنش کنی، زیرا که شوروی همیشه یکسان
نیست: تنها از تنبلی و ناسزاواری نیست؛ اما چون بر توانایی من بسیار
امیدوارست و چشم بر من دوخته است، در انتظار فرمان از سوی منست.
با این همه این بار هوشیاری مرا پیش بینی کرده است، نزدیک من
آمده است؛ و هم اکنون بدرخواست من بانگ وی سرانی را که تو
اکنون نام بردی بخود میخواند. برویم و بیش ازین دیر نکنیم، ما
در دروازه لشکرگاه که گفته ام در آنجا گرد آیند بایشان خواهیم پیوست.
نستور پاسخ داد: کاش همیشه همان شور را داشته باشد و چون
ایشان را برانگیزد و فرمان دهد هیچ یک از مردم آخائی برو خشم
نخواهد گرفت و از بردن فرمان وی شانه تهی نخواهد کرد.
پیر مرد چون این سخنان را گفت سینه اش را بانیم تنه اش پوشاند،
پای افزارهای باشکوه خود را بپا کرد، و بالاپوش خود را با سنگک هایی
که گشاده و ارغوانی رنگ بود و روی آن موهای پشم نرمی شکنج هایی
فراهم می ساخت گردشانه اش بست. نیزه گران و تیز خود را برداشت،
بی درنگ در کنار کشتی ها رهسپار شد؛ و چون نزدیک اولیس، که
در زیر کی بازئوس برابر بود ایستاد، او را خواند و برانگیخت که برخیزد.
بانگش همان دم بگوش اولیس رسید که از سر پرده بیرون آمد. بایشان

گفت : درین تاریکی آرام بخش شب چرا تنها در لشکر گاه سر گردانید؟
آیا خطر تا این اندازه هراس انگیزست ؟

نستور پاسخ داد : ای پسر بخشنده و زیرک لائرت، اگر آمده ایم
خواب ترا برهم زنیم خشم مگیر : بدبختی های سخت مردم آخائی را
بیم میدهد. در پی ماییا ، تاهمه سران را بیدار کنیم ؛ باید با آنها رأی
بزیم که آیا باید بگریزیم یا جنگ کنیم ؟

اولیس باندرون رفت ، سپر باشکوه خود را بردوش گرفت و در پی
ایشان براه افتاد. نزدیک دیومد رسیدند و او را دیدند که سراپاسلاح
پوشیده در بیرون سراپرده اش خفته است. یاران دلیرش در آسایش
فرو رفته و گردش را گرفته بودند ؛ سرشان بالشی جز سپر نداشت ؛
نیزه هاشان نزدیک ایشان در زمین فرو رفته بود و فولاد آنها از دور
می درخشید ، مانند آذرخش پدرخدایان. پهلوان روی پوست گرازی
آرام خفته بود ، بستر فروزانی زیر سرش گسترده بودند . نستور پیر
نزدیک او رفت ، آهسته پای خود را باوزد و آشکاروی را چنین
سرزنش کرد : ای پسر تیده، برخیز: باچه تن آسانی همه شب از خواب
بهره می بری ؟ آیا بانگ مردم تروارا نمی شنوی که تپه ها را گرفته اند
و گرد کشتی ها را می گیرند و تنها اندک راهی در میان ما و ایشان
هست ؟

جنگجوی همان دم دل از خواب بر کند و چون شتابان برخاست
این سخنان را گفت : ای پیرمرد خستگی ناپذیر ، تو هرگز درنگ روا
نمی داری ! آیا در میان پسران آخائی جنگاوران جوان دیگری نیست
که بتوانند بروند و از همه جا سران را بیدار کنند ؟ کس نمی تواند
ترا و دارد که از آسایش کام بر گیری .

نستور پاسخ داد : ای دوست ، راستست که من پسران دلاور

دارم ؛ لشکریان بسیار دارم و بی گمان می توانم کسی ازیشان را بگمارم که سران را بخوانند. اما بالاترین بدبختی ها بمردم آخائی روی آورده است ، سرنوشت ما بسیار نا پیداست ؛ ما بر روی فولاد برنده ای نشسته ایم ؛ این دم می تواند رهایی یا نابودی ما را روشن کند. اگر با این همه ترا دل بر من می سوزد ، برو ، توجوانی ، برو آژاکس را که در سبک خیزی نامورست و زاده فیله را بیدار کن .

این بگفت : دیومد پوست بسیار بزرگ شیردرنده ای را بدوش انداخت که تا پایش می رسید ؛ و نیزه خود را برداشت و در یک دم با سران لشکر خود که از خوابشان بازداشته بود در پی نستور روان شد. نزدیک پاسبانان که گرد هم آمده بودند رسیدند ؛

انجمن کردن
در پیشاپیش لشکر
وسران ایشان را خفته ندیدند ، دیدند که همه پرشور و سلاح بدست نشسته اند . بدان گونه که جانوران

دست آموز بادلسوزی و رنج ، از آنگاه که بانگ شیرسرسی راشنیده اند که از کوه خود را بزیر می افگند و جنگل را می پیماید ، در گرداگرد آغلی پاسبانی می کنند و شبانان و سگانشان با هیاهویی در برابر آن گرد آمده اند ، و دیگر آسایشی ندارند. بهمان گونه این جنگاوران که خواب را از پلک چشم خود رانده و شبی دراز را در بیدار خوابی گذرانده بودند ، پیوسته رو بمردم تروا کرده بودند ، تا اگر بکوشند آهنگ تاختن کنند کمترین بانگ جنبش آنان را بشنوند. پیرمرد که از هوشیاری ایشان شادمان شد ، ایشان را دل داد و این سخنان کوتاه را گفت : فرزندان گرامی ، همواره ازین شور برخوردار باشید ؛ اگر هیچ یک از شما تن بخواب در ندهد ، دشمنان ما را ریشخند نخواهند کرد .

همان دم از خندق گذشت. بی درنگ همه شاهانی که بانجمن گاه خوانده شده بودند از پی او رفتند ؛ و مریون و پسر ناماور نستور ، که

آنها را خوانده بودند با ایشان رای بزند بدنبال ایشان جستند. چون از خندق ژرف گذشتند، در جایی که از خون و کشتار آلوده نبود گرد آمدند؛ و هکتور بی باک، پس از آنکه بسیاری از مردم آخائی راقربانی کرده بود، هنگامی که سر انجام شب زمین را در سایه خود فرا گرفته بود در آنجا فرود آمده بود. سران نشستند و یک یک گفتگو کردند؛ و نستور نخست خاموشی را برهم زد و گفت:

ای دوستان من، آیا درین جا پهلوانی نیست که پشتیبانی دلاوری بی باکانه خود نزد مردم خودبین تروا برود و یک تن از دشمنان را که از لشکریان جدا شده است بر باید، یا اینکه گفتگویشان را در لشکر گاهشان بشنود و بداند اندیشه ایشان چیست؛ اگر آهنگ این کرده اند که گرد کشتی های مارا، دور از شهر خود، بگیرند؛ یا اگر از اینکه مردم آخائی را رانده اند خشنود باشند پشت دیوارهای خود بر می گردند یا نه؟ آن کسی که اندیشه های ایشان را درست در یابد، و از آن خطر بجهد، در میان مردم و در زیر آفتاب بسر افزای بسیار خواهد رسید. بلکه پاداش گران بهایی خواهد یافت: هر یک از سران ما که فرمانده یک کشتی هستند همیشه سیاهی باو خواهد داد که بره ای شیر خوار دنبال آن باشد، این پاداشیست که وی از آن شاد خواهد شد؛ و ما او را در همه خوش گذرانی ها و سوره های خود خواهیم پذیرفت. این بگفت؛ همه سراپا خاموش ماندند و تنها دیومد دلاور خاموشی را بهم زد و گفت: ای نستور، من که در دلاوری گشاده دستم، بلشکر گاه مردم تروامی روم. اما اگر جنگجوی دیگری با من همراه شود باز بیشتر دلگرم و بی باک خواهم بود. چون دو تن که با هم یارشوند کاری را بگردن بگیرند، بر یک دیگر رشک می برند که سودشان در کجاست؛ تنها که باشند با همه روشن بینی هوششان کمتر و زیر کیشان سست ترست.

چون این سخنان را گفت بیشتر از مردان خواستند همراه دیومد بروند. دو برادر آژاکس، که فرستادگان آرس بودند، خواستار آن شدند، همچنانکه مریون و بویژه پسر نستور؛ منلاس ناماور هم‌درین آرزو بود؛ و اولیس که همیشه همان دلاوری را داشت، گفت که بمیان لشکرگاه مردم تروا خواهد رفت.

آنگاه آگا ممنون لب بسخن گشود و گفت: ای پسر تیده، ای دیومد که ترا بسیار دوست می‌دارم، خود همراهی را که می‌پسندی برگزین و از میان کسانی که داوخواه می‌شوند آنکه را بی‌باک ترست نشان ده؛ زیرا که بسیاری از جنگاوران درین آرزو می‌سوزند که در خطر انباز شوند. باید هیچ نگران نباشی که سزاوارتران را خرد بشماری، و در پی آن مباش آن کسی را که کمتر سزاوار چنین کاریست برتر بشماری؛ بسر افزای و برتری پایگاه پای بست مباش. این بگفت، می‌ترسید که نام برادرش را ببرند.

دیومد بی‌آنکه سست باشد پاسخ داد: اگر مرا دستوری دهند آن کس را که باید همراه من باشد برگزینم، چگونه می‌توانم اولیس را از یاد ببرم، او که بخشندگی خدا داد وی برتر از هر خطر یست و ناز پرورده آتیه است؟ اگر مرا یاری کند، زیر کی بی‌مانند او چندانست که ما حتی از میان شرارها نزد شما باز می‌گردیم.

اولیس در میان سخن او دوید و گفت: ای پسر تیده، نه مرا بستای و نه سرزنش کن. تو در برابر مردم آخائی سخن می‌گویی که مرا می‌شناسند. بی‌آنکه بیش ازین دیر کنیم برویم؛ تاریکی بزودی از میان می‌رود، سپیده‌دمان نزدیکست، اختران در راه نوردی شتاب دارند، شب دو سوم راه خود را پیموده است؛ برای ماتنها چنددم سازگار مانده است.

پس ازین سخنان سلاحهای هراس انگیز پوشیدند . ترازیمدا^۱ دلیر شمشیری دو دم پیسر تیده داد که شمشیر خود را در سراپرده اش جا گذاشته بود؛ سپرش را هم باو داد، و روی پیشانی آن جنگاور خودی از چرم ستر جا داد، که زیور و پرچم نداشت، مانند خودهایی که در بهاز جوانی برای خود آماده می کنند. مریون کمان اولیس و ترکش او را، شمشیرش را باو داد و پیشانی وی را از خودی پوستی پوشاند؛ اما در اندرون آن دوالهای سخت بسیار کشیده و بهم پیچیده بودند؛ اما در بیرون آن دندانهای فروزان گرازی را جا داده بودند که رده های دراز را با قرینه درست فراهم می کرد؛ گوی آن از پشمینه استواری بود. پیش ازان واتولیکوس^۲ که الثون^۳ را گرفته و بندهای کاخ آمیتور را در هم شکسته بود این خود را بیغما برد؛ در شهر سکاندی^۴ آنرا با مفیداماس^۵ از مردم سیترا^۶ داد و وی آنرا بمولوس^۷ پیاد میهمان نوازی او ارمغان داد؛ مولوس آنرا پیسرش مریون بخشید تا در کارزار آنرا با خود داشته باشد؛ و اینکه این خود پیشانی اولیس را چون افسری می پوشاند. این دو پهلوان، این سلاحهای هراس انگیز را پوشیدند،

دیومد و اولیس
بدیدبانی رفتند

رہسپار شدند، سران را در همان جا گذاشتند. همان دم آتنه کلنگی رانزد ایشان فرستاد که نزدیک راهشان از سوی راست پرواز کرد. چشمانشان نتوانست در تاریکی تیره گون آنرا ببیند؛ اما فریادهای دلدوز آن بگوششان رسید. اولیس که شادمان شد از الهه درخواست کرد و گفت:

ای دختر زئوس، مهربانی کن و سخن مرا بشنو، تو که در هر کار پشتیبان منی و هیچ گام خود را نمی توانم پنهان از تو بردارم.

۱ - Thrasymède پسر نستور ۲ - Autolycus ۳ - Eléone شهری در بئوسی

۴ - Scandie بندر سیترا ۵ - Amphidamas از مردم سیترا ۶ - Cythère از جزایر لاکونی

۷ - Molus پدر مریون

اینک از پشتیبانی آشکار خود گواهی ده. کاری بکن که سرفراز بلشکر گاه خود باز گردیم، و کارهای نمایانی بکنیم که ما را انگشت نما کند و سرچشمه جاودانی از اشک برای مردم تروا باشد.

دیومددلاور نیز بنوبت خویش از و درخواست کرد و گفت: ای دختر شکست نا پذیر زئوس، سخن مرا بشنو. هم چنان که با پدرم هنگامی که فرستاده مردم آخائی بود و بتب رفت و مردم آخائی نزدیک آزوپ^۱ سلاح پوشیده جای گرفته بودند همراهی کردی، همراه پسر باش. وی پیشت آن دیوارها رفته بود تا بفرزندان کادموس^۲ سخنان دلفزای آشتی را بگوید؛ اما در بازگشت شگفت ترین کارها را کرد، بیاری تو، ای الهه بزرگ، که سراپا در باره وی مهربان بودی و در کنار او جای داشتی. با اندیشه من سازگار باش، درین دم هم در کنار من باش؛ مرا پناه ده و گوساله ماده یک ساله ای برای تو قربانی خواهم کرد، که پیشانی گشاده داشته باشد، و هیچ دستی آنرا دریوغ نکشیده باشد؛ پس از آنکه شاخهای تازه برآمده اش را زرین کرده باشند آنرا برای تو قربانی خواهم کرد.

دعاهایشان بدین گونه بود؛ و آتنه سخن ایشان را شنید. همین که از دختر زئوس بزرگ درخواست کردند، راه خود را دنبال کردند، مانند دوشیر، در میان شب تار، از میان کشتگان، سلاحها، خون و کشتار. در همین هنگام هکتور، که بچابکی آگامنون

دولون جاسوس

بود، دستوری نمی داد که مردم تروا را در خواب

مردم تروا

بخاک بسپارند؛ اما هرچه شاهزاده و سر کرده در سپاه

بود بخود خوانده بود، و چون آنان را گرد آورد، اندیشه ای را که زیر کی تازه در دل او جای داده بود بایشان گفت. گفت: که می خواهد

کاری را که من باو پیشنهاد می‌کنم بگردن بگیرد؟ پاداشی که باو داده خواهد شد خواهش او را برخواهد آورد. گذشته از سرفرازی که بهره او خواهد شد، زیبا ترین گردونه‌ای را که در سپاه مردم آخائی باشد باو خواهم داد، و دوسر از تکاوران آنان را که پیشانی را بیشتر بسر بلندی بر می‌فرازند. اما من می‌خواهم که دلآوری جانانه‌ای او را برانگیزد، بکشتی‌های آنان نزدیک شود و ببیند آیا هم چنان که تا این دم کرده‌اند آنها را نگاه می‌دارند، یا اینکه از خستگی از پا درآمده‌اند، زور بازوی ما آنان را بزیر آورده، در اندیشه گریزند و درین تاریکی دیگر در اندیشه پناه دادن بخود نیستند.

همه تا چندی خاموش ماندند. در آن انجمن مردی از تروا بود که دولون^۱ نام داشت، و زاده اومدس^۲ پیام آور آسمانی بود: یگانه پسر بود و با او پنج خواهر بودند، زرینه و رویینه بسیار داشت؛ سیمای او ناهنجار بود، اما در دویدن سبک بود. وی بود که آنگاه نزدیک سران تروا رفت و گفت: ای هکتور، من دل این کار را دارم، دلم پر از دلآوری و بی‌باکیست، نزدیک کشتی‌ها می‌شوم و از دشمن خبر می‌آورم: اما چو بدست خود را بر فراز و سوگند یاد کن که گردونه فروزان و تکاورانی را که پسر آسمانی نژاد پله را می‌برند بمن بدهی. من بیهوده برای دیدبانی نمی‌روم و چشم داشت ترا برخواهم آورد: من در لشکر گاه مردم آخائی پیش خواهم رفت، تا سرا پرده آگاسمون خواهم رسید، شاید اکنون در آنجا سرکردگان رأی می‌زنند که باید بگریزند یا نبرد کنند.

هکتور، چو بدست خود را بر افراخت و این سوگند را یاد کرد: من زئوس را که در آسمانها می‌غرد گواه می‌گیرم که از میان مردم

تروا هیچ کس دیگر را جز تو این تکاوران باخود نبرند ، و تو خداوند گار
سرفراز آنها خواهی بود . وی سوگندی بیهوده یاد کرد اما با این همه
آتش آن جنگ جوی را تیز کرد .

دولون همان دم کمان خود را بردوش بار کرد ، بازمانده گرگی را
که از سفیدی می درخشید بر خود پوشید ، خود بر سر گذاشت ، نیزه ای
برداشت و شتافت که از لشکریان دور شود . نمی بایست از آنجا که آمده
بود باز گردد و پاسخی برای هکتور ببرد . از گروه مردان و اسبان دور
شد ، با سری پرشور راه خود را دنبال کرد . اولیس او را دید که پیش
می آمد و بیار خود گفت : دیومد ، اینجا جنگاوریست که از لشکر گاه
دشمن می آید ، یا برای آنکه بر ما کمین کند ، یا آنکه مال کسی را که
در شب تاریک مرگ فرورفته است یغما کند . اما بگذاریم از ما پیش
یافتند ؛ سپس او را دنبال کنیم ، و بدویم او را بگیریم . اگر در سبک
دویدن از ما بگریزد ، او را بسوی کشتی ببر ، زوین بدست خود را برو
بینداز ، تا هر پناه گاهی را که بسوی شهرست از دستش بگیری .

اولیس چون این سخنان را گفت و دیومد دنبال

دولون را ناگهان

او بود ، خود را کنار کشید ، و در پشت توده ای

گرفتند و کشتند

از کشتگان پنهان شدند : مرد تروایی بی باکانه

بشتاب گذشت . اما چون دور شد بفاصله ای رسید که استران ماده ، بهمراهی
گاوان می پیمایند ، چون زمین شخم زده ای را که پیش از آن تیغه گاواهن
گود کرده است شیار میندازند و باشتابی بیشتر گاواهن گران را می کشند ؛
آنگاه او را دنبال کردند . دولون ببانگ دویدن ایشان ایستاد ؛ بدان می نازید
که یارانش از لشکر گاه مردم تروا آمده اند بفرمان هکتور او را بخوانند .
همینکه بزوین رس رسیدند ، بلکه پیش از آن هم دانست که دشمن اند ؛
پاهای سبک رو خود را اجنباند و گریخت : ایشان خود را دنبال وی انداختند .

بدان گونه که دوسگ شکاری، که دندانهای جانربای و برنده داشته باشند، در شکار ورزیده باشند، باشوری خستگی ناپذیر، درپیچ و خمهای جنگلی، خرگوشی را که پیشاپیش آنها می دود و فریادهای هراسان می راند دنبال می کنند: بهمان گونه دیومدواولیس، راه را بر مرد تروایی بستند، بی آنکه او را مجال دهند گردش را گرفتند. بزودی در دویدن بلشکر گاه می رسید و خود را در آغوش پاسبانان می افگند، اما آتنه دیومد را نیروی دیگر بخشید، نخواست که دیگری از مردم آخائی بتواند بنزد که نخستین ضربت را باین جنگجوی زده است، آن پهلوان جزین کاری نکرد که او را از پادر آورد. دوید و زویننی را که برافراشته بود تکان داد. فریاد کرد: بایست و گرنه بتو می رسم؛ تو نمی توانی بیش ازین از مرگی که بازوی من برای تو آماده کرده است شانه تهی کنی.

این بگفت و زوین خود را انداخت، چنانکه او می خواست پرواز در آمد، بدولون نخورد، و شانه او را خراشید، در پشت سراو بزمین فرورفت. آن جنگجوی تکان نخورد؛ لرزید و دندانهایش بهم خورد و از آن بانگی برخاست؛ از ترس رنگ خود را باخت. دوسر کرده نفس زنان باو رسیدند و آن بدبخت را گرفتند که اشک ریزان از آنها درخواست می کرد. بایشان گفت: جان مرا بگیرید، و مرا ببندید؛ پاداش آزادی را بشما خواهم داد. رویننه، آهنینه کار کرده و زرینه در کاخ پدرم فراوانست؛ این مال خود را بشما بخون بهای من خواهد بخشید، اگر بشنود که من نزدیک کشتی های مردم آخائی زنده ام.

اولیس زیرک گفت: آسوده باش، اندیشه مرگ را از خود دور کن. پاسخ مرا بده و از راستی روی مگردان. چه ترا وادار کرده است از لشکر یان دور شوی، در میان تاریکی تنها بلشکر گاه ما نزدیک شوی،

هنگامی که همه آدمی زادگان از آسایش برخوردارند؟ آیا آماده‌ای
مال قربانیان مرگ را بیغما ببری؟ آیا هکتور ترا بسوی کرانه فرستاده
است بر اندیشه‌های ما کمین کنی؟ یا اینکه تنها گستاخی ترا راهنما
بوده است؟

دولون پاسخ داد: هکتور (وزانوهایش سخت می‌لرزید)، هکتور
برای این که مرا بدبخت کند مرا باین کار واداشته است، و تکاوران
خستگی ناپذیر و گردونه فروزان پسر پله را بمن نوید داده است.
بمن فرمان داده است، در میان تاریکی شب، نزدیک دشمن بروم؛
دیدبانی کنم آیا چنانکه تا این دم کرده اید کشتی‌های خود را
نگاه میدارید، یا اینکه بازوی ما شما را از پا درآورده، خستگی شما را
افکنده کرده است، شما در اندیشه گریزید و دیگر همان هوشیاری
را در دل تاریکی ندارید.

اولیس لب‌خند زنان باو پاسخ داد: تو آرزومند پادشاهای بسیار
بودی، تو تکاوران نواده اناکوس را می‌خواستی، آن تکاورانی که
نمی‌گذارند دست مردم آنها را رام کند، مگر آنکه دست آخیلوس باشد
که از مادری جاودانی زاده است. اما سخن بگویی، برستی پاسخ ده.
چون باین جا پای گذاشتی، هکتور در کجا بود؟ وسلاحهای هراس‌انگیز
او کجاست؟ مردم ترا پاسبانان و چادرهای خود را چگونه جای داده‌اند؟
اندیشه‌هایی را که باهم کرده‌اند بگو، آهنگ آن دارند گرد کشتی‌های
ما را بگیرند، یا اینکه می‌خواهند پشت دیوارهای خود باز گردند
و خرسندند که مردم آخائی را باز پس نشانده‌اند؟

پسر اومدس گفت: بپرسش تو بدست‌ترین راستی‌ها پاسخ

خواهم داد. هکتور و سران بر گزیده، دور از هیاهو، نزدیک گور ایلوس^۱ نامور، انجمن کرده‌اند. اما پاسبانان، که پهلوانان ناماورند، هیچ یک از آنان را بویژه نگماشته‌اند که نگران پناه دادن ما باشند و ما را از شبیخون زنهار دهند: مردم تروا، که پیرو آیین خویشند، گرداگرد این آتشها پاسبانی می‌کنند و یک دیگر را برمی‌انگیزند که هشیار باشند. هم‌پیوندان ما در خواب سنگینی فرو رفته‌اند و پاسبانی لشکر گاه را بما وا گذاشته‌اند. فرزندان و زنانشان نزدیک ایشان نیستند.

اولیس بار دیگر گفت: اما این هم‌پیوندان بخواب رفته آیا با دلاوران تروا آمیخته شده‌اند، یا اینکه جدا هستند؟

جاسوس پاسخ داد: من درین زمینه نیز ترا خشنود می‌کنم. مردم کاری^۲، مردم پثونی^۳ که کمان را خم می‌کنند، کوکونها^۴، لگک‌ها^۵، و پلاسژس‌های^۶ دلاور در کنار دریا هستند. مردم لیبی، مردم شکوهمند میسی، و مردم فریژی و مئونی با گردونه‌های خود نزدیک دیوارهای تمبر^۷ هستند. اما چرا سخن بدین درازی از من می‌پرسید؟ اگر آهنگ آن دارید بلشکر گاه ما اندر آید، اینجا جایگاه مردم ترا کیه است، که پاسی بیش نیست بیاری ما آمده‌اند، در کنار مانده‌اند و آخرین رده‌های سپاه را فراهم می‌کنند. شاه ایشان، رزوس^۸ پسر ائیثونه^۹ در میان ایشانست. هر گز تکاورانی زیبا تر و بزرگتر از تکاوران او ندیده‌ام. از برف سفیدترند، درتند دویدن با باد برابرند. زروسیم، که دستی چابک آنها را ساخته است، گردونه وی را فراهم می‌کنند. خود نیز بدین جا آمده، جوشن زرین پوشیده، که سزاوار برانگیختن ستایشست و بیشتر برای خدایان ساخته

۱ - Ilus پسر Trôs - ۲ - Carie سرزمینی در آسیای صغیر - ۳ - Péonie در شمال مقدونیه

۴ - Caucons طایفه‌ای از مردم پافلاگونی - ۵ - Lélègues طایفه‌ای از مردم کاری - ۶ - Pélasges

از مردم آسیای صغیر - ۷ - Thymbre شهری در تروآد - ۸ - Rhésus - ۹ - Eionée

شده است تا برای آدمی زادگان . اما مرا نزدیک کشتی های خود
ببرید ، یا اینکه اینجا زنجیرهای استوار بر من ببندید ، تا آنگاه که خود
پی ببرید که گفته من دروغست یا نیست .

آنگاه دیومند سرکش نگاهمی هراس انگیز بوی کرد : گفت :
ای دولون ، چون تو بدست ما افتادی ، آرزوی آن مکن که جان بدربری ،
هر چند که گزارش سودمند بما دادی . اگر پاداش آزادی ترا بپذیریم ،
یا اگر بگذاریم بگریزی ، جای شک نیست که تو نزد کشتی های
ما باز گردی و در کمین اندیشه های ما باشی ، یا اینکه تاخت و تازی
آشکارا راهنمایی کنی . بازوی من ترا خواهد افگند ، بازپسین دم را
برآور و دیگر بلای جان مردم آخائی مباش .

این بگفت ؛ و هنگامی که مرد تروائی ازو درخواست می کرد
و دست بچانه او می برد ، دیومند سلاح خود را برافراشت ، در میان
گلوگاه اوزد ودویی آنرا برید . هنگامی که سربریده اش روی شن غلتید
لبانش سخنانی می گفت . ایشان خود او را برداشتند ، پوست گرگ ،
کمان خم پذیر و زوین درازش را بر گرفتند . اولیس فرزانه ، چون
این بازمانده را بسوی آسمان برافراشت ، آنها را نثار آینه کرد ، که
جنگجویان را از تاراج سرفرازی کند ؛ و این دعا را در باره او کرد :
ای الهه ، ازین ارمغان دلخوش باش ؛ ما نماز گاه ترا بر نماز گاه همه
خدایانی که در اولمپ هستند برتر خواهیم شمرد . هم چنان راهنمای
ما باش ، و ما را بسوی تکاوران و سراپرده های مردم ترا کیه راهبری کن .
در لشکرگاه چون این سخنان را گفت این بازمانده هارا روی درخت
رزوس گزی گذاشت ؛ و چون می ترسید که در بازگشت سایه
بی آرام شب آنها را از چشم ایشان پنهان کند ، نی ها و شاخه های دراز
گل کرده درخت گز را شکست و نشانه نمایانی بود که گرداگرد این

بازمانده‌ها گذاشت. راه خود را در میان سلاحها و خیزابه‌های خون سیاه دنبال کرد، و بزودی بمردم تراکیه رسیدند، که از کارهای راه‌پیمایی درازی کوفته شده و بخواب سنگینی فرو رفته بودند. سلاحهای زیبایشان، درسه رده، نزدیک آنها روی زمین افتاده بود؛ نزدیک هر جنگاوری دو اسب بود که بیک یوغ می‌بستند. رزوس در میان لشکریان خود خفته بود؛ نزدیک او تکاوران سرکش وی را پشت گردونه‌ای بسته بودند. نخست اولیس این سر کرده را دید؛ و وی را بدیومد نشان داد و گفت: این آن پهلوانست، این آن تکاورانیست که آن مرد تروایی که هم‌اکنون جان ازو ستاندیم بما نشان داده است. اینجاست که باید همه دلآوری خود را بنمایی؛ شایسته تو نیست که سلاح بدست بی‌کار بمانی. بند این اسبان را بگشای؛ یا اگر بهتر می‌دانی، این جنگاوران را قربانی کن؛ من اسبان را خواهم ربود. این بگفت. آتنه دلآوری تازه‌ای در دل دیومد دید. گرداگرد خویش کشتار کرد؛ نالهای هراس‌انگیز ازسینه کسانی که شمشیروی آنها را زد برجست؛ خون زمین را سرخ کرد. بدان گونه که شیری گله‌های بز و میش را که پناهگاهی ندارند ناگهان می‌گیرد و بر آنها می‌تازد و در نابود کردن آنها بی‌تابست؛ پسر تیده خون جنگاوران تراکیه را ریخت، تا اینکه دوازده تن ازیشان را بدوزخ فرستاد. اولیس، که در پی او بود، هر یک از آنها را که هم‌نبرد وی از هم شکافته بود بکناری می‌کشید، تا آنکه تکاوران با شکوه رزوس، که هنوز در جنگ سرکش و تازه کار بودند، باسانی از آنجا بگذرند، و در راه پیمودن از روی کشتگان رم نکنند. سرانجام دیومد پپادشاه تراکیه رسید؛ وی سیزدهمین جنگاوری بود که شمشیر خود را در سینه‌اش فروبرد و آه بلندی کشید و دم گوارای زندگی را برآورد. نواده اونه،

که فرستاده آتنه بود ، و بر سر این شاه خم شده بود ، در چشم وی جز رؤیای شومی نبود . درین هنگام اولیس زیرك بند تکاوران نژاده را باز کرد ، لگام آنها را گرفت ، و با کمان خود لشکریان را زد و آنها را ازیشان دور کرد ، زیرا که اندیشه آنرا نکرده بود تازیانه فروزان را از گردونه رزوس بردارد . سپس با بانگی بدیومد نشان بازگشت داد . اما این پهلوان باز در اندیشه آن بود که کارگستاخانه دیگر بکند یا نکند : آیا نزدیک جوشن این شاهزاده گردونه اش را از مال بند باز کند و آنها در هوا برفرازد و ببرد یا نه ، یا اینکه روز را بر شماره بیشتری از مردم تراکیه تار کند یا نه . هنگامی که این اندیشه ها در خاطر وی می لغزید ، آتنه در کنار وی این سخنان را بگوش او رساند : ای پسر تیده جوانمرد ، در اندیشه آن باش که بسوی کشتی ها باز گردی ، مبادا که دیگری از خدایان مردم تراوا را بیدار کند و ناگهان پیش آمدی کند که بآنجا نرسی .

پهلوان بانگ الهه را شنید : هماندم بر یکی از تکاوران رزوس جست ؛ و اولیس بر دیگری سوار شد و کمان خود را بآنها زد . تکاوران جست کنان بسوی جویبارها پرواز کردند .

درین هنگام خدای روز چندان کور نماند ، و آتنه را دید که همراه دیومدست . وی بر آتنه خشمگین شد ، بسوی لشکر مردم تراوا فرود آمد و هیپو کوئون^۱ یکی از سران تراکیه را ، که از خویشاوندان وفادار رزوس بود بیدار کرد . آن جنگاور هماندم از خواب برخاست ، و چون دید که تکاوران تیز تک ناپدید شده اند ، و گرد یاران در خون تپیده اش را زشتی های مرگ فرا گرفته است ، فریاد بر کشید و رزوس گرامی خود را ببانگ بلند خواند . فریاد ها و هیاهوی بسیار در میان مردم

تروا که دسته دسته آمدند در گرفت ؛ بر آن کشتار هراس انگیز که این جنگاوران کرده و هماندم بسوی کشتی ها بازپس رفته بودند باشگفتی آمیخته بهراس نگریستند .

اما سران بان درخت گز رسیدند که در پای آن
باز گشت پهلوانان
بلشکر گاه مردم
آخائی
 جاسوس هکتور را از پای افکنده بودند . اولیس
 مهر پرورده زئوس ، اسبان را آنجا نگاه داشت :
 دیومد بر زمین جست ، بازمانده های خون آلود را
 بدست هم نبرد خود داد ، دوباره بر تکاور خود بر نشست و آنرا برانگیخت
 و مانند اسب اولیس بگرم خیزی بسوی کشتی هایی که این سران
 در آرزوی آن می سوختند که بدان برسند پرواز گرفت .

نخست نستور بانگ اسب تازی آنها را شنید : بکسانی که گرد
 وی بودند گفت : ای دوستان من ، ای شاهزادگان و راهنمایان مردم
 آخائی ، یا در شبهه ام یا اشتباه نمی کنم ؟ دلم گواهی می دهد بگویم :
 بانگ تکاوران سرکش در گوشم طنین می افکند . شاید خدایان بخواهند
 هم اکنون اولیس و دیومد باشند که با این اسبان سرکش از لشکر گاه
 دشمن باز می گردند ! اما چسان می ترسم که این سران ، توانا ترین
 پشتیبانان مردم آخائی را ، مردم تروا درین هیاهو دنبال کرده باشند !
 این سخنان را بپایان نرسانیده بود که جنگاوران رسیدند و بزمین
 جستند . سران که از شادی سر از پا نمی شناختند ، دستشان را فشردند
 و چرب ترین سخنان را بایشان گفتند . نستور گفت : ای اولیس ناماور ،
 تو که مردم آخائی بتو می نازند ، با من بگو چگونه این تکاوران را
 بدست آوردی . آیا در میان گیرودار دشمن آنها را ربوده اید ؟ یا اینکه
 خدای این ارمغان را بشما داده است ؟ همه فروغ پرتو آفتاب از آنها می تابد .
 من همیشه در هنگامه کارزارم و هر چند از همه جنگجویان پیرترم ،

من را بد نام نخواهند کرد که در پس لشکر نزدیک کشتی ها مانده باشم ؛ اما هرگز حتی از دور چنین تکاورانی ندیده ام . ناچار یکی از خدایان این ارمغان را بشماداده است : زیرا که شما هر دو سهرپرورده آتنه وزئوس هستید که در فراز ابرها نشسته اند .

اولیس فرزانه پاسخ داد : ای پسر نله ، چشم چراغ مردم آخائی ، اگر خدایان بخواهند ، برای ایشان آسانست که ما را خداوند گارتکاورانی که ازین هم برگزیده تر باشند بکنند ، آنهایی که توانایشان را کرانه نیست . ای پیرمرد ، اما اینها از ترا کیه آمده اند ، و پاسی نیست که بلشکر گاه مردم تر و رسیده اند . دیومد دلاور پادشاه این سرزمین را قربانی کرد ، و در کنار وی دوازده تن از یارانش را ، که همه از تخمه ای ناماور بودند . سیزدهمین جنگجو که ما نزدیک کشتی های خود از پا در آوردیم ، جاسوسی بود که هکتور و سران ناماور دیگر تر وافرستاده بودند از لشکر ما دیدبانی کند .

این بگفت و با سرفرازی اسبان سرکش را واداشت خندق را پیمایند : شاهان که بسیار شادمان شدند این سران را همراهی کردند . چون بسرا پرده باشکوه پسر تیده رسیدند ، تکاوران را با دوالهای زیبا برابر آخری بستند که تکاوران دیومد ، پس از دویدن آنجا آرام گرفته بودند و پاک ترین گندم را می چریدند . اولیس چشم براه بود که برای آتنه قربانی کند ، جوشن خون آلود دولون را پشت کشتی خود آویخت . دو جنگجوی در دریا فرورفتند و خوی را که پیکرشان از آن نمناک شده بود شستند . پس از آنکه خیزابه ها آنرا از میان بردند و دوباره بایشان نیرو بخشیدند ، پهلوانان در آبزی از روی فروزان فرورفتند و خود را خنک کردند . بانروی بسیار و چون خیزابه های تابان روغن را بروی اندام خود ریختند ، نشسته خوراکی سبک خوردند و باده ای را که بشیرینی انگبین بود از دوستگانی پر ، سر کشیدند و بسرفرازی آتنه پراگندند .

سرود یازدهم

خلاصه سرود

دولشکر باردیگر آماده کارزار می شوند . درین جنگ آگامنون کارهای نمایان می کند و چندتن از دلاوران تروارا می کشد . پس از کارزاری سخت زخمی برمی دارد و از میدان جنگ بدر می رود . از رفتن او مردم تروا دلیر می شوند و هکتور ایشان را برمی انگیزد اما اولیس و دیومد ایشان را عقب می نشانند . این بار دیومد زخم برمی دارد و اولیس در خطرست . آژاکس کار را چاره می کند و مردم تروارا شکست می دهد . اما هکتور بر مردم آخائی می تازد و پیروز می شود . درین میان آخیلوس پاتروکل را نزد نستور می فرستد . نستور دلاوریهای خود را بیان می کند و پاتروکل نزد اورپیپیل که زخمی شده است می رود و او را درمان می کند .

سرود یازدهم

هنگامی که پروردگار سپیده دم از خوابگاه تیتون^۱
زیباروی بیرون آمد و برخاست که روشنایی
برای خدایان و آدمی زادگان ببرد ، زئوس ،
پروردگار دوگانگی شوم را در لشکر گاه مردم
آخائی فرود آورد و نشان نفرت انگیز کارزار
در دستش بود . در میان لشکر گاه ، روی کشتی بسیار بزرگ اولیس
ایستاد ، که از آنجا بانگ وی درین سوی و آن سوی شنیده می شد
و تا سراپرده پسر تلامون و آخیلوس می رفت و ایشان بنیرو و دلاوری
خود پشت داده ، کشتی های خود را در دو کرانه لشکر گاه جا داده
بودند . الهه در آنجا بانگ خود را بلند کرد و دلاوری هراس انگیزی
در دل مردم آخائی انداخت و بیدرنگ ایشان را بشور کشتار در آورد .
همان دم کارزار در دل ایشان گوارا تر از آن هنگامی شد که در اندرون
کشتی های خود در آرزوی بازگشت بزادگاه گرامی خود بودند .
آگاممنون نیز بانگ برافراشت ؛ بمردم آخائی فرمان داد سلاح

۱ - Tithon پسر لائو، دون یکی از بنیادگذاران شهر تروا که او را شوهر پروردگار

سپیده دم می دانستند .

بردارند و خود پیش از دیگران رویینهٔ فروزان را دربر کرد. چنگک‌های زرین، پای افزارهای باشکوه وی را بگرد پایش می‌بست. جوشنی را که سینیراس^۱ بگروگان دوستی باو داده بود بدوش انداخت، زیرا که پروردگار نامبرداری حتی در قبرس خبر داده بود که مردم آخائی گردآمده و بسوی تروا کشتی می‌رانند؛ آنگاه برای اینکه خوش رویی خود را بشاه نشان بدهد، این پیشکش را بر خواستهٔ او افزود. ده باریکهٔ بهم فشرده از فولاد سیاه، دوازده باریکهٔ فروزان از زر، و بیست باریکه از روی فروزان، رویهٔ آنرا استوار و پرنگار می‌کرد: در دوسوی آن سه مار لاجوردی گسترده شده بود که نقش آنها کمان ایریس را می‌نمود و این نشانی از یادگار آدمی زادگان بود که زئوس در ابرها نقش بست. شاه شمشیرش را که در روی آن ستارگان زرین نقش کرده بودند بدوش آویخت؛ نیام سیمین آن بکمر شمشیری بسته شده بود که از پارچهٔ زربفت بود. سپر استوار خود را برداشت که از پیرایه‌ها سراسر آن آراسته و پوشیده شده بود. ده گردهٔ روی در کنار آن و بیست گویچهٔ فروزان در گرداگرد گوی تیره رنگ آن بود. گورگون تیره بخت را که چشم خونخوارش نگاه‌های شوم می‌افگند بر آن نقش کرده بودند؛ گرداگرد آن نقش پروردگار هراس و پروردگار گریز بود. دوالی سیمین از سپر آویزان بود؛ ازدهایی سیاه با پیچ و خمهای درهم بر روی آن می‌خزید، و سه سر خمیده داشت که از یک تن بیرون آمده بود. زادهٔ آتره خودی فروزان بر سر گذاشت، که چهار منگله داشت و در بالای آنها پرچم لرزانی در جنبش بود؛ و دو نیزهٔ استوار بدست گرفت که رویینهٔ برندهٔ آنها تا آسمان پرتو می‌افگند. هرا و آتنه با بانگی آشکارا شاه سرزمین زرخیز میسن را شادباش گفتند.

همه بمیر آخران خود فرمان دادند که گردونه‌ها را در یک‌رده بکشند و در کنار خندق نگاه‌دارند. دسته‌های لشکریان با گامهای بلند پیش رفتند، پیش از سپیده‌دمان فریادهای سهمناک برخاست. این جنگاوران با رده‌های آراسته بخندق رسیدند؛ گردونه‌ها در پی ایشان بودند. زئوس تندر خود را بغرش آورد و شب‌نمی خون‌آلود از بالای آسمان چکانید، آگاهی داد که دسته‌ای از پهلوانان را بزودی بدوزخ پرتاب خواهد کرد.

مردم تروا روی تپه‌ای، گرداگرد هکتور بزرگ، پولیداماس^۱ فرزانه، انه که چون خدایی سرفراز بود، سه پسر آنتنور، پولیب^۲، آژنور^۳ پاک‌نژاد، و آکاماس^۴ جوان که در زیبایی برابر با خدایان بود، صف جنگ آراستند. هکتور در پیشاپیش ایشان راه می‌پیمود و سپر فروزان خود را همراه داشت. مانند ستاره‌ای سوزان و شوم بود که گاهی از زیر ابرها بیرون می‌آید، آتش تیز خود را نیش‌زن می‌کند، گاهی باندرن تیره ابرها بازمی‌گردد؛ بهمین گونه پهلوان که همه جافرمان می‌داد پی‌درپی در رده‌های نخستین و رده‌های بازپسین نمایان بود. رویینه برتن داشت و چون تندر پدر بزرگوار خدایان که سپر بدست دارد فروزان بود.

مردم تروا و مردم آخائی پیش می‌رفتند و زمین را
کارهای نمایان
 از کشتگان می‌پوشاندند، بدان گونه که در کشت‌زار
آگامنون
 کشاورزی توانگر، دو دسته از دروگران شتابان
 بسوی یک‌دیگر پیش می‌روند و با داسهای برنده خود جو و گندم را
 درو می‌کنند و خوشهای فراوان را می‌دروند. هیچ یک از دولشکر

۱ - Polydamas پسر پانتوئوس Panthoos از مردم تروا ۲ - Polybe

۳ - Ajénor - ۴ - Acamas پسر آنتنور از سران مردم تروا .

در اندیشه گریختن نبود ؛ هر جنگاوری در برابر جنگاور دیگر برای گرفتن زمین بهم در می افتادند ؛ مانند گران خشمگین بریک دیگر می تاختند. پروردگار دوگانگی ناله ها را می شنید و چشمان خود را ازین دیدار سیر می کرد : تنها خدایی بود که گواه این کارزار دل آزار بود ؛ خدایان دیگر آرام در جایگاه خود نشسته ، برفراز اولمپ ، نشسته بودند ، که در آنجا هر یک از ایشان کاخی باشکوه برافراشته است. با این همه در برابر پشتیبانی که زئوس از مردم تروا می کرد مهمه می کردند: اما خداوندگار بزرگوار ، ازین مهمه ها چندان بالك نداشت ، دور ازیشان خود را بکناری کشانده بود ، خاطرش گرم اندیشه های بزرگ بود ، بسیار شادمان بود ؛ نگاه های او دوخته بر برج های ایلیون و بر کشتی های مردم آخائی ، بر فروغ سلاحها ، بر پیروزمندان و بر مردم نیم جان بود .

در همان هنگام که سپیده و پرتو فرخنده روز می دمید ، تیر های دولشکر در پرواز بود و برتری ایشان یکسان بود ؛ از هر دوسوی سپاهیان از پا در می آمدند. اما در آن دم که هیزم شکن خوراک خویش را در گودال دره ای آماده می کند ، پس از آنکه بازوهای او درختان بلوط بلند را افکنده و همه زور خود را بکار برده و از کار خسته شده و گرسنگی آهسته باو نیش می زند ؛ در همان دم مردم آخائی بر کوشش افزودند ، و ازین رده بان رده یک دیگر را برانگیختند و رده های مردم تروا را درهم شکستند. آگامنون پیش از همه خود را دور از یاران خویش افگند و بر سر بینورا که پیشاپیش لشکریان خود بود ضربت جانکاهی زد ؛ ضربتی بر اوئیله^۲ زد که لگام تکاوران وی در دستش بود و او را سرنگون کرد. این جنگجوی از گردونه خود بیرون جست ، در برابر

این پرخاشجوی هراس‌انگیز ایستادگی کرد ، و نیزه شوم پیشانی‌ش خورد ؛ خود که از رویینه‌ای ستر بود نتوانست او را پناه دهد ، نیزه خود و استخوان را شکافت ، مغز او را خونین کرد و این جنگاور را هنگامی که پیش از همیشه گستاخ می نمود قربانی کرد . شاه پس از آنکه بازمانده‌های پربهای ایشان را ربود ، ایشان را خفته با سینه برهنه که از سفیدی پرتوافکن بود گذاشت .

برای تاختن برایزوس^۱ و آنتیف^۲ دو پسر پیام دوید ؛ که یکی از آنها زاده عشق و دیگری زاده زناشویی بود و بریک گردونه بودند : ایزوس لگام‌ها را بدست داشت ، آنتیف دلاور کارزاری می کرد . پیش ازین ، هنگامی که گله‌های پدرشان را می چرانند ، آخیلوس در بالای کوه‌ایدا ایشان را بغفلت گرفت ، و با شاخه‌های تر ایشان را بست ، آنها را بسراپرده خود برد ؛ اما باجی دادند و آزاد شدند . درین روز زاده آتره که هراس‌انگیزتر بود با نیزه سینه ایزوس را شکافت و با شمشیر خود بزیر گوش آنتیف زد و او را از گردونه سرنگون کرد . چون می‌شتافت سلاحهای زیبای ایشان را بردارد بیاد آورد که چون آخیلوس تندرو از بالای ایدا آنها را نزدیک کشتی‌ها برده ، ایشان را در آنجا دیده‌است . مردم تروا این جنگاوران جوان را از آهن جان‌ربای پناه‌دادند ، برجان خویشان می‌لرزیدند ، مانند گوزن ماده تیزتگی که شیر رامی بیند پناه‌گاه او اندر آمده است ، بچه‌های ناتوان او را بدن‌دان جان شکر خود می‌گیرد و بیک فشار استخوانهای آنها را درهم می‌شکند و جان نورسیده و نازکشان را می‌گیرد ، گریختند : گوزن نزدیک آنهاست و نمی‌تواند از ایشان یاری کند ؛ لرزه‌ای جانکاه برو چیره می‌شود و ناگهان ، ترس برو راه می‌یابد ، از میان بیشه انبوه خود را پرتاب

می کند و از آن جانور درنده دور می شود ، خوی سرا پایش را گرفته و بردویدن می افزاید .

زاده آتره پیزاندر^۱ و هیپولوک^۲ پسران آنتیماک^۳ رسید ، که بزورزری که پاریس بدیشان داده بود راه را برخواستن مردم تروا بسته بودند که هلن را بمنلاس زرین موی پس بدهند . شاه این دو جنگجوی را بغفلت گرفت ، که بریک گردونه سوار بودند و تکاوران تندرو خود راهی می کردند . چنان از دیدار زاده آتره که چون شیری بریشان تاخت لرزیدند که لگامهای باشکوه از دستشان افتاد . از بالای گردونه ازو درخواست کردند و گفتند :

ای پسر آتره ، از ما چشم بپوش ، پاداش شایان آزادی ما را بستان . در کاخ آنتیماک گران بهاترین کالا ها ، چیزهای زیبای ساخته از روی ، از آهن و از زر نگاه داشته اند ؛ وی تا بشنود که فرزندانش در سراپرده شما زنده اند آنها را بتو باج خواهد داد .

اشک ریزان بدین گونه می خواستند دل شاه را با سخنان پر از درخواست نرم کنند که این پاسخ سهمناک را شنیدند : اگر شما زاده آنتیماک هستید ، این سروری که پیش ازین در انجمن تروا پیشنهاد کرد منلاس و اولیس فرزانه ، فرستادگان مارا ، در میان باروهای خود قربانی کنند و خواست تا جاودان مارا از بازگشت ایشان بی بهره بگذارد ، درین دم سزای تبه کاری زشت پدرتان را می بینید .

این بگفت ؛ وسینه پیزاندر را بانیزه خود شکافت و این جنگاور را از گردونه بزمین انداخت و وی بروی افتاد و بزمین خورد . هیپولوک از گردونه خود بزیر می جست ؛ اما آهنینه زاده آتره باو رسید ، بازوها و سرش افکنده شد و تنه اش چون هاونی در میان جنگجویان غلتید .

زاده آتره این جنگاوران را رها کرد و با مردم آخائی که در پی او بودند بسوی هنگامه کارزار پرواز کرد. آنگاه هر دسته ای دسته دیگر را که گریزان بود از پاد آورده ، گردونه هارا دنبال کردند ؛ ابرهایی از غبار از دشت برخاست و هیاهوی تکاوران غوغا بر پا کرد . آگاسمون بر گریزندگان تنگ گرفت ، مردم آخائی را برمی انگیخت ، و همه باهم کشتار می کردند . چون آتش خانمانسوز جنگلی انبوه را که از تبر آسیب ندیده است بر می افروزد ، دروزش خشمگین بادها که شراره هارا بهر سو می برند ، شاخه ها با تنه های ریشه کن شده از توفان آتش زای فرو می ریزند ؛ بهمین گونه مردم تروا در گریختن از ضربت های زاده آتره از پا درآمدند و زمین را از سرهای شکوهمند خود پوشاندند . تکاوران که یالهاشان راست ایستاده بود گردونه های تهی را با بانگ بسیار از میان این آوردگاه باخود می کشیدند و در آرزوی زاهنمایی رانندگان فرزانه خود بودند ؛ اما دریغا ! که بر روی خاک خفته وانگیزه هراس همسران خود بودند و کرکسان را بخود می کشیدند .

ژئوس هکتور را در میان تیرها ، غبارها ، هیاهو و خون ریزی و مرگ از هر خطری پناه داد .

هم اکنون مردم تروا از گورایلوس^۱ باستانی گذشته و بدرخت انجیر خودروی رسیده ، در پشت بارو های خود آه می کشیدند . زاده آتره هم چنان دنبالشان می کرد و فریاد های بلند می کشید و بابانگی سهمناک یاران خود را دل می داد ؛ دستهای شکست ناپذیر وی پوشیده از غباری خون آلود بود . اما چون نزدیک دروازه های سه و درخت الاش رسیدند ، سرانجام ایستادند ، چشم براه همراهان خود بودند که هنوز در میان دشت می گریختند ، مانند یک گله تمام از گوساله های

ماده هراسان که شیری در شب تارآمده آنها را پراکنده می کند: یکی نمی تواند از خشم او برهد؛ گردنش را می شکند، بدنان جان شکر خود می گیرد، و همه خون و اندرونش را فرو می برد: مردم تروارا بدین گونه سر کرده سرکش مردم آخائی دنبال کرده بود و ایشان همواره بازپس ماندگان را می گذاشتند و جان از ایشان بستاند. ایشان برشتاب خود در گریختن می افزودند، دسته دسته بروی گردونه های خود، پیشانی و پشت از ضربت های زاده آتره می افتادند؛ هیچ کس در کشتار شورافکن تر از او نبود. بزودی پپای دیوار های بلند ایلون رسید که پدرخدایان و آدمی زادگان، چون از آسمان فرود آمد، بفرار ایدا رسید: آذرخش در دستش بود، و روپیام آورخدایان، ایریس که بالهای زرین داشت کرد و گفت: ای ایریس تندرو، برو، بدو، تاهکتورا از خواست بازپسین من آگاه کنی. تا هنگامی که پسر آتره را می بیند که خود را برده های پیشین می اندازد و بادستی پیروزمند بر لشکریان ضربت می زند، باید از برخورد با او دوری کند و بهمین خرسند باشد که یاران خود را برانگیزد با تاخت و تاز پیروزمندانۀ دشمن برابری کنند. اما همین که این پهلوان را زخمی برسد و از گردونه خویش خود را بیرون اندازد، من پیروزی را بهره پسر پریام خواهم کرد: باید آنگاه کشتار کند، تا آنکه بکشتی ها برسد و آفتاب که پپایان ره پیمایی خود رسیده است جای خود را بتاریکی های خجسته شب بدهد. ایریس که از باد تندروتر بود، این فرمان را برد، از فراز ایدا بسوی ایلون فرود آمد. هکتور را دید که بر گردونه خود ایستاده است؛ و آن الهه چابک رفتار، نزدیک آن پهلوان شد و این سخنان را با او گفت: ای پسر پریام، ای هکتور، که در درنگ کاری بر آدمی زادگان برتری داری، زئوس مرا فرستاده است خواست باز پسین او را

بتو بگویم. تاهنگامی که آگاسمنون را خواهی دید که خود را بر رده‌های پیشین می‌اندازد، با دستی پیروزمند بر لشکریان ضربت می‌زند، از برخورد با اودوری‌کن، بدین خرسند باش که مردم تروا را برانگیزی با تاخت و تاز پیروزمندانه دشمن برابری کنند. اما همین که زخمی باو رسید و خود را بر گردونه خویش انداخت، زئوس پیروزمندی را بهره تو خواهد کرد: آنگاه کشتار کن، تا اینکه بکشتی‌ها برسی و آفتاب که پایان ره پیمایی خود رسیده است جای خود را بتاریکی‌های خجسته شب بدهد.

ایریس سبک خیز، چون این سخنان را گفت پرواز کرد. هکتور با سلاح خویش از گردونه خود بزیر جست و دوزوبین را تاب داد، در میان همه لشکریان دوید که ایشان را بچنگ دلیر کند؛ شورجنگ جویی را دریشان برانگیخت. مردم تروا باز گشتند و با مردم آخائی که بنوبت خویش رده‌های خود را بهم فشرده بودند روبرو شدند. آتش‌کارزار دوباره برافروخت؛ لشکریان پا بر جای و بی‌باك بودند؛ و آگاسمنون که پیش از همه تاخت می‌خواست بر همه یاران خویش درین تاخت و تاز پیشی گیرد.

ای الهگان شعر، ای جای‌گزینان اولمپ، بمن بگوید چه از مردم تروا و چه از هم‌پیوندان ناماورشان، کرا دل آن بود با آگاسمنون روبرو شود. ایفیداماس^۱ زاده آنتور بود که هم‌از نیرو و هم‌از بلندبالایی سرشناس بود. نیایش سیسه^۲، پدر ثنائوی زیبا روی، وی را در تراکیه بارآور پرورد؛ چون پای‌ببرنایی گذاشت، هنگامی که مردم دلباخته پیروزی‌اند، سیسه‌وی را در کاخ خود نگاه داشت، وی را بشوهری دخترش برگزید. اما تا این پیوند بسته شد، این پهلوان جوان، از آوازه سلاح بر گرفتن

مردم آخائی برانگیخته شد ، از آغوش همسرش بسوی ایلیون پرگشاد ، دوازده کشتی در پی او بود و آنها را در کرانه های پرکوت گذاشت و بتروا رفت . وی بود که درین هنگام با زاده آتره روبرو شد . چون بیک دیگر نزدیک شدند ، زوبین شاه بخطر رفت و باون خورد . ایفیداماس ، که همه نازش او بخویشتن بود ، زوبین خود را بر بالای زره او زد و آنرا با بازویی از جا در رفته بفشرد ؛ اما آن آهنینه بسیمی که کمر شمشیر را می آراست بر خورد و نتوانست آنرا بشکافد و چون سرب خم شد . زاده آتره زوبین بر گرفت ، با کوششی آنرا بسوی خود کشید ، چون شیری خشمگین بود ، و آنرا از دست آن جنگاور بیرون آورد ، با شمشیرش ضربتی بر سرش فرود آورد و جان ازو بستد : وی افتاد و در خواب سنگین مرگ فرو رفت ، از همسر جوانش که پیشکش بسیار باوداده بود دور بود و برای یاری همشهریان خود وی را بدورد گفته بود ، بی آنکه بازمانده دلارامی ازوداشته باشد ؛ صد گاو نر باشکوه باو داده و هزارمیش از گله های بسیار بزرگ که در کشت زارهای وی می چریدند نوید داده بود . دریغا ! که پسر آتره درین دم سلاح فروزان وی را ازو برداشت و نازش کنان بمیان مردم آخائی رفت .

کوئون^۲ پسر آنتنور که در میان جنگاوران انگشت

نمابود ، آن یل پیروزمند و سرنگون شدن برادر را

دید و ابری پیش چشمش را فرا گرفت : اما بزودی

نزدیک زاده آتره لغزید و نیزه خود را باوزد ؛ آهنینه

بران بازوی وی را شکافت . شاه دردی سخت در خود دید : با این همه

باز می جنگید و خودا بر روی کوئون انداخت ، نیزه خود را که از چوب

زبان گنجشک استوار بود بدست داشت . هم آنگاه آن جنگجوی شتاب

آگامنون زخم

بر می دارد و از

میدان بدر می رود

داشت پیکر برادر را باخود بکشد و دلاور ترین مردم تروا را بیانگ بلند بیاری می خواند ، که شاه آن زوبین را بزیر سپر گشاده وی رساند ، ضربتی جان گاه باو زد ، و همان دم پیش رفت و هم چنان که روی پیکر ایفیداماس افتاده بود سرش را از تن جدا کرد . بدین گونه دو پسر آنتنور ، پس از آنکه روزهایی را که سرنوشت مقدر کرده بود بپایان رساندند ، بدست سر کرده مردم آخائی از پا درآمدند و همراه با یک دیگر بجایگاه تیره دوزخ فرورفتند .

تا هنگامی که خونی جهنده از زخم وی روان بود ، آگامنون رده های مردم تروا را پیمود و بیاری نیزه اش ، شمشیرش و سنگهای بسیار بزرگ آنها را درهم شکست ؛ اما چون خون وی از روان شدن افتاد ، دردهای سخت دل بی باک او را آزرده . مانند تیری تیز و تلخی فزای که دردزد زایمان اندرون زنی را درهم می شکافد ، و آن تیر یست که دختران هرا ، ایلیتی های سنگین دل می اندازند و دردناک ترین رنجها را روامی دارند . برگردونه خود برنشست ، بمیر آخر خود فرمان داد که تکاوران را بسوی کشتی ها براند ؛ و با آنکه گرفتار آزاری دل گزای بود بیانگ بلند یاران خود را دل می داد و گفت : ای دوستان ، ای شاهزادگان و سران لشکر ، اینک با شماست با تاخت و تازی بسیار شورانگیز کشتی هایی را که شما را باین کرانه آورده اند پناه دهید ، زیرا که زئوس بمن دستوری نمی دهد که همه روز کارزار کنم . این بگفت و میر آخر تکاوران را که یال جنبه داشتند تازیانه زد و آنها را بسوی کرانه راند : بسر کشتی پر گشادند و سینه خود را از کف و غبار سفید کردند و در یک دم شاه را از خطر پناه دادند .

هکتور مردم تروا را دوباره بجنگ برمی انگیزد

چون هکتور باز گشت اورا دید بانگ برافراشت
و گفت : ای مردم تروا ، وشما ای هم پیوندان
شکست ناپذیر ، ای دوستان ، خودرا فراخور
جنگ نشان دهید ، همه آتش شورباستانی خودرا
بیاد آورید . سر کرده مردم آخائی که آنهمه هراس انگیز بود گریخت :
زئوس پیروزی نمایانی بهره من کرده است . باید که تکاوران پرشور
شمارده های دشمن را درهم شکنند و پیروزی جاودانی بدست آورید .

این سخنان همه دلها را بشور افگند . بدان گونه که شکارافگنی
بی باک ، با دست و زبان سگان شکاری خودرا که دندانهای تابان دارند
برمی انگیزد که گرازی خونخوار یا شیری را دنبال کنند ، بهمان گونه
هکتور شور لشکریان خودرا برانگیخت . گفתי خدای کارزارست .
بسر بلندی در پیشاپیش یاران خود راه می پیمود ، با شتابی که توفان
دارد و از آسمان فرود می آید و سرزمین تیره گون دریا را زیر و زبر
می کند ، بر لشکریانی که تشنه خونریزی بودند تاخت .

هنگامی که زئوس خواست هکتور را در پیروزی جای دهد
نخستین کسی که وی قربانی کرد که بود و که بود که پس از همه
از ضربت های او از پای درآمد ؟ نخست آسئوس^۱ سرنگون شد و بزودی
اوپیت آنتونوئوس^۲ ، آژلائوس^۳ ، دولوپس^۴ ، اوفلت^۵ ، اوروس^۶ ،
ازیمن^۷ و سرانجام هیپونوئوس^۸ که آنهمه در کارزارها ارجمندی بکار
برده بود : اینها سرانی بودند که وی کشت ؛ با ایشان بسیاری
از جنگاوران مردند که گمنام بودند . بدان گونه که گردبادی توفانی ،
که با بانگ بسیار از باختر دور دست فرود می آید ، ابرهایی را که

۱ - Assaeus - ۲ - Opite Antonoüs - ۳ - Agélaüs - ۴ - Dolops پسر Clyte

از دلاوران آخائی - ۵ - Ophelte - ۶ - Orus - ۷ - Aesymne - ۸ - Hipponoüs

تند باد های سبک خیز گرد آورده است می زند و می راند ؛ دروزش
سرگردان باد ، خیزابه های آماسیده روی هم می ریزند ، از هر سوی
در دشت نمناک می غلتند ، و در همان هنگام در دور دست کف در هوا
ناپدید می شود ؛ بهمان گونه پسر پریام لشکریان فراوان مردم آخائی را
می زد ، درهم می ریخت و پراکنده میکرد .

اولیس و دیومد
مردم تروا را عقب
می نشانند

آنگاه شکست آنها سخت می بود و این مردم
گریزان را میدیدند بسوی کشتیهای خود بگریزند ،
اگر اولیس فرزانه با این سخنان دیومد را بجوش
نیاورده بود : ای پسر تیده ، آن دلاوری که ما را
سرشناس کرده بود چه شد ؟ ای دوست ، بیا با هم پشتیبان کارزار
باشیم ؛ اگر هکتور شکوهمند بر کشتی های ما دست یابد ما گرفتار
ننگ جاودانی خواهیم شد .

پهلوان پاسخ داد : دو دل مباش و من با این مرد پیروزمند
برابری خواهم کرد : اما همه کوشش ما بیهوده خواهد بود ، زیرا
که زئوس هواخواه مردم ترواست .

این بگفت ؛ و با نیزه خود سینه تمبره^۱ را شکافت و او را
از گردونه سرنگون کرد ؛ اولیس هم مولیون^۲ میراخر ناماورا این شاه را
از پا در آورد . ایشان را گذاشتند در شب تیره مرگ فرو روند ، و خود را
در میان رده های مردم تروا انداختند ، مانند دو گراز که دلاوری
وبی باکی خود را بیاد می آورند ، ناگهان برسگان شکاری که دردنبال
کردن آنها شوری دارند می تازند ، هم چنان این سرکردگان که
ناگهان با دشمن روبرو شدند جان ازین لشکریان بستندند . مردم

آخائی که از پیش هکتور هراس انگیز می‌گریختند با شیرین کامی دم برآوردند .

دیومد و هموردش گردونه‌ای را که دوجنگاورنامدار ، پسران مروپس^۱ از مردم پرکوت^۲ بر آن سوار بودند گرفتند . وی از همه آدمی زادگان در هنراگاهی از آینده برتری داشت ، پسران خود را گفته بود بمیان جنگهای شوم نروند ؛ اما مرگ سیاه آنها را بخود کشید و ایشان فرمان او را نبردند . درین هنگام دیومد هراس انگیز جان ازیشان بستد و سلاح آنها را زیور خود ساخت ، در همان هنگام که هیپودام^۳ وهیپروکوس^۴ از آهنینه اولیس ازپای درآمدند .

آنگاه زئوس ، که چشم بردشت دوخته بود ، در بالای ایدا ترازوی کارزارها را راست نگاه داشت : ازدوسوی ضربت‌ها جان می‌ستد . دیومد زوبین خود را بر پهلوی آگاستروفوس^۵ پسر پئون^۶ زد ، که گردونه‌اش در کنار وی بود تا گریختن او را آسان کند : بفرمان وی میرآخرش آنرا درکناری نگاه داشته بود ، در همان هنگام این سر کرده که کورکورانه گرفتار لغزشی شده بود ، بسوی رده های نخستین دوید ، تا آنکه پرتو دلپذیر روز از چشمش نهان شد .

هکتور چون درمیان لشکریان خود افتادن این جنگجورا بدید ، فریاد خود را باسماں برافراشت و همان دم خودرا بسوی آن دوپهلوان انداخت ولشکریان تروا درپی او بودند . دیومد دلاورنتوانست یکدم خودرا از پریشانی باز دارد .

پیسرلائرت گفت : این تاخت وتازی که هکتورخشمگین می‌کند دربرابرماست : اما پابرجای بمانیم . وهمه دلیری خودرا بکار بریم ، تا بتوانیم او را باز پس نشانیم .

۱- Mérops پیش‌گویی از مردم پرکوت ۲- Percote از شهرهای تروآد

۳- Hippodame ۴- Hypérochus ۵- Agastrophus ۶- Péon

این سخنان را که گفت نیزه ای را که برافراشته بود رها کرد و هکتور را نشانه کرد و بی آنکه خطا بکند بر بالای خود اوزد : رویینه را رویینه رد کرد و پیشانی آن پهلوان که خودی ستبر و دراز آنرا پناه می داد و خدای روشنایی باو داده بود نخورد. با اینهمه هکتور که ازین ضربت گیج شده بود، بمیان یاران خود رفت، بزناو افتاد و دست بر زمین گذاشت؛ شبی تاریک چشمانش را فرا گرفت. اما هنگامی که دیومد دور از رده دوید برای آنکه نیزه سرکش خود را که در شن فرورفته بود بردارد، هکتور بخویشتن آمد و برگردونه خود سوار شد و لشکریان خود را گرد آورد و از مرگ جان بدربرد. دشمن وی نیزه بدست او را دنبال کرد و فریاد کشید :

ای شیر سرکش، پس از آنکه مرگ را باین نزدیکی دیدی باز ازان جان بدر بردی ! باز زئوس ترا رهایی داد، همان کسی که تاسیروی باغزاغز زوین ها رو برو شوی ازو درخواست می کنی. اگر در آینده در پیش پای من جای بگیری، اگر خدایی با من هم سازگار شود، سرانجام ضربت جان ربای را بتو خواهم زد. با این همه اینک همه کسانی را که درین دویدنها بایشان برسم قربانی می کنم.

این بگفت؛ و در آن هنگام که جوشن پسر

ناماوریئون را می ربود، پاریس، شوهر

هلن زرین موی که در پشت ستون گورایلوس

دیومد زخم بر میدارد

و اولیس در خطر میفتد

که سالخورده گی او پیش ازین سرفرازی مردم را فراهم کرده بود پنهان شده بود، کمان خود را کشید و دیومدرا نشانه کرد. دیومد جوشن آراسته آگاستروفوس^۱ و سپرو خود گران را ازو جدا می کرد، که پاریس تیری انداخت که از دست او بخطر نرفت و پسر تیده رسید و پای او را شکافت

و سراسر در زمین فرورفت. پاریس باد گر گونگی آهسته خندید و از جای جست و با آهنگی نازش کنان گفت: خون از تو می‌ریزد و تیر من خوب پر گشاده است! کاش می‌توانستم آنرا بته دل فرو برم و جان از تو بستانم! مردم تر و آ که چون بره‌ای مویه کنان در برابر شیری، در برابر تو می‌لرزند، پس ازین همه جان فرسایمی آرامشی می‌یافتند.

پهلوان بی‌آنکه آشفته شود با و پاسخ داد: ای کماندار خودخواه، تو که تنها ترکشی ناماور داری و یگانه اندیشه‌ات اینست که ستوده زنان باشی، چرا دل آنرا نداری که سلاحهای دیگر برداری و بکوشی آشکارا بر من بتازی؟ کمان تو و تیرهای فراوان تو دیگر با تو یاری نخواهد کرد. تو بدان می‌نازی که پای مرا خراشیدی: من چنان این ضربت را خرد می‌شمارم که گویی از دست کودکی یا زنی بمن رسیده باشد. تیر مردی زبون و زشت نیرو ندارد. زوینی که دست من بیندازد بدشمن می‌خورد و او را در میان مردگان می‌خواباند؛ همسر تیره بخت وی گونه‌ها را خون آلود می‌کند، فرزندانش بی‌پدر می‌شوند؛ زمین را از خون خود سرخ می‌کند، و بی‌آنکه زنش گرد او را بگیرد، دستخوش کرکسان می‌شود و از میان می‌رود.

این بگفت؛ و اولیس که بیاری آن جنگجو دوید، تن خود را سپر او کرد. دیومد در پشت سروی، خم شد، تیر تیز را از پای بدرآورد: دردی سخت اندام او را فرا گرفت. بر گردونه خود سوار شد؛ و با دلی آزرده بمیر آخر خود فرمان داد بشتاب او را بکرانه برساند. آنگاه اولیس که تنها ماند و همه مردمان آخائی که از ترس پراکنده شده بودند او را رها کردند، از خشم بخود لرزید و در دل خود بجوانمردی گفت: چه تیره بختم! چه چاره کنم؟ اگر بگریزم تا با همه لشکریان روبرو نشوم، چه سرنوشت ناگواری

خواهد بود ؟ آیا این سرنوشت سخت تر از آن نخواهد بود که تنها بیچنگ دشمن بیفتم ؟ زیرا که زئوس بازماندگان لشکر آخائی را گریزانیده است . اما این گفتگو چه سود دارد ؟ مرد زبون از خطر می گریزد و جنگجوی بی باک همواره در جایگاه خود می ماند ، خواه جان بستاند یا جان بدهد .

هنگامی که این اندیشه ها از خاطر وی می گذشت ، رده های سلاح داران تروا پیش می آمدند و گردش را می گرفتند و جان ربای خویشان را در میان خود می گرفتند . بدان گونه که دسته ای از شکار افغان جوان ، با گروه سگان شکاری خود ، گرد گزاری که از ته جنگلی برون می آید و دندانهای سفید خود را در دهان خمیده اش تیزی می کند ، خود را پرتاب می کنند : چون از هرسوی گردش را بگیرند با بانگی دندانهای خود را بهم می فشرد ؛ اما هرچه آن هراس انگیز باشد ایشان باز پس نمی روند : بهمان گونه مردم تروا با خشم خود را گرد اولیس نازپرورده زئوس پرتاب کردند . وی زوین بدست بمیان جست ، دئیوپیت^۱ بخشنده را زخمی کرد ، انوم^۲ و توثون^۳ را قربانی کرد ، زوین خود را بزیر سپر کرسیداماس^۴ رساند که از گردونه خود پایین می جست ، و آنرا در اندرون آن جنگجوی فرو برد که خاک را درچنگ خود می فشرد .

اولیس ایشان را رها کرد و ضربتی جانکاه بکاروپس^۵ پسر هیپاز^۶ و برادر سوکوس^۷ زد . سوکوس مانند یکی از خدایان پیش می رفت وی را پناه دهد و نزدیک پهلوان ایستاد و گفت : ای اولیس نامبردار ، ای سر کرده ای که هم در فریب استادی وهم از جنگ سیر نمی شوی ،

۱ - Déiopite از دلاوران تروا ۲ - Ennome ۳ - Thoon ۴ - Chersidamas

۵ - Charops ۶ - Hippase ۷ - Socus

تو می‌توانی امروز بدان بنازی که بر دوپسر ارجمند هیپاز پیروزشدی و جوشن آنها را ربودی ؛ یا اینکه زوین من ترا زخمی خواهد زد و تو خود جان خواهی سپرد. چون این سخنان را گفت زوین خود را انداخت که سپر و جوشن او را شکافت و پهلوی او رسید و پوست آنرا برداشت : اما آتنه روا نداشت که زوین پرواز تند خود را دنبال کند. چون اولیس دریافت که ضربت جان ربای نیست ، چند گام پیش برداشت و گفت : آه ! ای بدبخت ، من یکی از آرزوهای ترا برخواهم آورد ، مرگ تو ناگزیرست. تو سرانا گزیر می‌کنی از کارزار بیرون روم ، اما این روز برای تورو تیره مرگ خواهد بود : زوین من ترا از پای درخواهد آورد ، تو سرفرازی بسیار برای من فراهم خواهی کرد و سایه دیگر بر سر زمین هادس خواهی افزود^۱.

سو کوس بشنیدن این سخنان پریشان شد و می‌رفت بگریزد که در همان هنگام که پشت کرده بود زوین اولیس بیشت او رسید و ازین سو بدان سو آنرا درهم شکافت ؛ وی افتاد و آن پیروزمند فریاد کرد : ای پسر هیپاز ارجمند ! پس توبهمان مرگی که درباره من اندیشیده بودی رسیدی ، و نتوانستی از آن جان بدربری ! ای بدبخت ! دیگر پدر و مادرت چشمان ترا نخواهند بست ؛ کرکسان مردم خوار ، با بالهای فراوان خود ضربت های پی‌درپی بتو خواهند زد و ترا از هم خواهند گسیخت : اما من ، چون کار خود را پایان رسانم ، مردم جوانمرد آخائی بالاترین سرفرازیها را بخاکستر من خواهند داد.

این بگفت و نیزه هراس انگیز سو کوس را از زخم واز سپر خود بیرون کشید : چون آنرا برآورد خون از آن جست و دردی سخت کشید. مردم گردن فراز تر و چون خون اولیس را دیدند ، یکدیگر را

۱ - مراد از سرزمین هادس دوزخست و مقصود اینست که توهم بدوزخ خواهی رفت.

تو می‌توانی امروز بدان بنازی که بر دوپسر ارجمند هیپاز پیروزشدی و جوشن آنها را ربودی ؛ یا اینکه زوین من ترا زخمی خواهد زد و تو خود جان خواهی سپرد. چون این سخنان را گفت زوین خود را انداخت که سپر و جوشن او را شکافت و پهلوی او رسید و پوست آنرا برداشت : اما آتنه روا نداشت که زوین پرواز تند خود را دنبال کند. چون اولیس دریافت که ضربت جان ربای نیست ، چند گام پیش برداشت و گفت : آه ! ای بدبخت ، من یکی از آرزوهای ترا برخواهم آورد ، مرگ تو ناگزیرست. تو مرا ناگزیر می‌کنی از کارزار بیرون روم ، اما این روز برای تو روز تیره مرگ خواهد بود : زوین من ترا از پای در خواهد آورد ، تو سرفرازی بسیار برای من فراهم خواهی کرد و سایه دیگر بر سر زمین هادس خواهی افزود^۱.

سو کوس بشنیدن این سخنان پریشان شد و می‌رفت بگریزد که در همان هنگام که پشت کرده بود زوین اولیس پشت او رسید و ازین سو بدان سو آنرا درهم شکافت ؛ وی افتاد و آن پیروزمند فریاد کرد : ای پسر هیپاز ارجمند ! پس تو بهمان مرگی که درباره من اندیشیده بودی رسیدی ، و نتوانستی از آن جان بدربری ! ای بدبخت ! دیگر پدر و مادرت چشمان ترا نخواهند بست ؛ کرکسان مردم خوار ، با بالهای فراوان خود ضربت های پی‌درپی بتو خواهند زد و ترا از هم خواهند گسیخت : اما من ، چون کار خود را ببایان رسانم ، مردم جوانمرد آخائی بالاترین سرفرازیها را بخاکستر من خواهند داد .

این بگفت و نیزه هراس انگیز سو کوس را از زخم و از سپر خود بیرون کشید : چون آنرا برآورد خون از آن جست و دردی سخت کشید. مردم گردن فراز ترا چون خون اولیس را دیدند ، یک‌دیگر را

۱ - مراد از سرزمین هادس دوزخست و مقصود اینست که توهم بدوزخ خواهی رفت.

برانگیختند و از نزدیک تر گردش را گرفتند . سرانجام باز پس رفت ؛
ویاری خواست ، سه بار هرچه بانگ وی نیرو داشت بکاربرد ؛ سه بار
بگوش منلاس دلیر رسید . همان دم روپسر تلامون کرد که در کنار
وی بود و گفت :

ای آژاکس پاکزاد ، فریاد های اولیس بی باک را می شنوم :
چنان می نماید که مردم تروا راه بازگشت را برو بسته اند و بسیاری
ایشان او را از پا در آورده و بخطر نزدیک شده است . بهنگامه باز گردیم ،
باید بیاری او برخاست ، می ترسم با همه ارجمندی که دارد بکوشش
این همه دشمنان از پای در آید و از مرگ وی مردم آخائی تا جاودان
دریغ داشته باشند .

چون این سخنان را بگفت بهمراهی آژاکس بزرگ
پیش رفت : اولیس را دیدند که دشمنان گردش را
گرفته اند . بدان گونه که یوزها ، تشنه خون بجنبش

**آژاکس کار را
چاره می کند**

آمده اند ، گرد گوزنی زیبا را که از تیر شکار افگنی چیره دست زخمی
شده فرا می گیرند ؛ توانسته است تا جایی که خون گرم از زخمش
روان بوده و پاهای تند روش از خواست او یاری می کرده است ،
بچابکی بدود و بگریزد ؛ اما سرانجام تیر جانکاه ناتوانش کرده است ،
این یوزان جان اوبار در پیرامون کوهی که پوشیده از جنگلی سیاهست
گردش را گرفته اند ، و هم اکنون دندانهایشان پیکرش را از هم
می گسلد که ناگهان سرنوشت شیری هراس انگیز را بدانجا می آورد ؛
یوزان بخود می لرزند و می گریزند و او دستخوش این شیر می شود :
بهمان گونه مردم تروا ، که هم فراوان و هم دلاور بودند ، با هم
در برابر اولیس دلیر و زبردست می کوشیدند ، که پهلوانی دوید
و نیزه اش او را از مرگ برهاند . آژاکس نزدیک او بود ، سپرش را

که مانند برجی بود با خود داشت ؛ مردم تروا که هراسان شدند بدور پراکنده گشتند ، در همان هنگام منلاس دست اولیس را گرفت ، او را از هنگامه بیرون برد و میرا آخر اسب او را آورد .

اما آژاکس بر مردم تروا تاخت ، ضربتی جان ربای بدوریکلوس^۱ ، پسر نامشروع پریام زد ، لیزاندر^۲ ، پاندوکوس^۳ ، پیراز^۴ ، و پیلارتس^۵ را باهم از پا درآورد . بدان گونه که رودی از بارانهای توفانی زئوس آماس کرده لرزان از بستر خود بیرون می رود و از فراز کوهی می ریزد ، درختان بلوط بی بار ، صنوبران بسیار را با خود می کشد ولای سیاهی را تا سینه دریا می غلتاند ؛ بهمان گونه آژاکس گردن فراز ، جنگاوران واسبان را از پای درمی آورد و می کشت و لشکریان پریشان را در دشت دنبال می کرد .

هکتور ازین شکست آگاه نبود ؛ در میسرۀ لشکر در کنار سکاماندر کارزاری می کرد ؛ در آنجا گروهی از جنگاوران از پا درمی آمدند و گرداگرد نستور بزرگ و ایدومنه دلیر هیاهوی سهمناکی بر می خاست . هکتور در میان دشمنان فیروز می شد و از بالای گردونه اش بازوینش دسته های جنگاوران جوان را در می کرد . با این همه اگر پاریس ، رباینده هلن ، دلاوری ماکائون را درهم نشکسته و با تیر سه شاخه زخمی برشاندۀ او نزده بود ، مردم آخائی جایگاه خود را رها نکرده بودند . مردم آخائی با همه خشمی که داشتند از آن می ترسیدند که دشمن از پراکندگی که در رده های آنها افکنده است سود ببرد و این سر کرده را بکشد ؛ و ایدومنه رو بنستور کرد و گفت : ای پسر نله ، ای کسی که مردم آخائی بتو سرفرازند ، بشتاب ، برگردونه خود

۱- Doryclus ۲- Lysandre از دلاوران تروا ۳- Pandocus ۴- Pyrase

سوار شو : باید که ما کائون هم در کنار تو در آن جا بگیرد و شتابان او را بسوی سراپرد، های ما ببر ؛ پسر اسکولاپ^۱ ، که در بریدن تیرها و ریختن بلسانی سازگار بر زخمها زبردستست ، تنها با شماره بسیار از جنگاوران برابرست . نستور بشنیدن این سخنان بر گردونه خود برنشست ؛ ما کائون در کنار او جای گرفت . پیرمرد تکاوران را تازیانه زد و آنها با خواست او یاری کردند و با شوری بسوی کرانه پرگشادند .

آنگاه سبریون^۲ میراخر هکتور چون شکست مردم
هکتور می تازد
 تروا را دید گفت : ای پسر پریام ، درین هنگام
و فیروز می شود
 که ما هراس در دنباله این رده های پرهیاهو

افکنده ایم ، مردم تروا خود می گریزند و با اسبان بهم درآمیخته اند .
 آژاکس آنها را دنبال می کند : چشمان من درست دیده اند ، او را
 از سپر بسیار بزرگی که بردوش دارد می شناسم . باید تکاوران خود را
 بانجا برانیم ، آنجا که لشکریان و کسانی که بر گردونه سوارند بیشتر
 از همه کشتار می کنند و فریاد های سهمناک با آسمان می رسانند .

این بگفت و تازیانه پربانگ را بتکاوران باشکوه زد . آنها شنیدند ،
 سلاحها را زیر پا گذاشتند ، گردونه تندرو را در میان مردم تروا و مردم
 آخائی بردند : نورد گردونه هم مانند بالای آن سراسر از خونی که از بالای
 سم اسبان و چنبر گردنده چرخها می جهید آلوده میشد . هکتور درین آرزو
 می سوخت که در میان لشکریان فرو رود و آنها را از هم بدرد ، بزمین
 جست ؛ در برابر خویش تخم پریشانی و بیزاری افشاند ؛ نیزه اش پی در پی
 زخم می زد ؛ رده ها را پیمود ، با نیزه اش و شمشیرش و سنگهای بسیار
 بزرگ آنها را درهم شکست ؛ اما از روبرو شدن با پسر تلامون
 خودداری کرد .

زئوس از بالای آسمان سرانجام ترس را بر جان آژاکس چیره کرد: این پهلوان شگفت‌زده ایستاد، سپرش را، که بازمانده‌گران سنگ‌گاوان بود، دوباره بردوش افگند، دورشد و چون جانوری درنده بدین سوی و آن سوی گروه دشمنان نگریست و دم بدم برگشت و با کندی هر گام را پس از گام دیگر برداشت. بدان گونه که شیری پرشور را، دهگانان و سگانشان که همه شب بیدارند، از آغل گاوان خود دور می‌کنند، پای می‌فشارند نگذارند چربی گله‌های پربانگشان را بخورد؛ شیر را گرسنگی و خونخواری رنج می‌دهد، چندبار می‌تازد؛ کوشش آن بیهوده است! تیرهای فراوان که دستهای گستاخ‌انهارا انداخته‌اند و نیز مشعل‌های فروزان که با همه خشمی که دارد از آن می‌ترسد از هر سوی بگردش پرواز می‌کنند و سرانجام درسپیده‌بامداد باز می‌گردد و از خشم می‌غرد: بهمان گونه آژاکس با در دوخشم فراوان بازپس میگشت و بدشواری می‌توانست بی‌باکی خود را ابکار برد؛ در باره سرنوشت کشتی‌های مردم آخائی نگران بود. بدان گونه که باز جانوری کندرو و تن پرور اما پرتاب‌وزورمند را می‌بیند که با همه کوشش‌های دسته‌ای از کودکان که شاخه‌های بسیار را برتن او خرد کرده‌اند، در شخم‌زاری گشاده می‌آید؛ در توده‌گندمها فرو میرود آنها را تباه می‌کند؛ دسته کودکان پی‌درپی آنرا می‌زنند، خردسالان ناتوانند؛ تنها پس از آنکه از خوشه‌ها سیرشد می‌توانند با رنج فراوان او را دور کنند: بدین گونه پسر تلامون با دسته‌های بهم پیوسته مردم تروا و هم پیوندانشان بر سر میدان کشمکش می‌کرد؛ پیوسته در پی او روان بودند و نیزه‌های خود را بر سپر او می‌زدند. گاهی همه دلاوری خود را بکار می‌برد، بازپس می‌گشت، خشم آنها را لگام می‌نهاد، گاهی باز گشت خود را دنبال میکرد و آنها را نمی‌گذاشت بکشتی‌ها نزدیک شوند. در میان

دولشکر جای گرفته بود، هم چنان خود را هراس انگیزی نمود؛ زوبین هایی که دستان بی بالک می انداختند در سپر گشاده اش فرو می رفتند، یا در خاک جای می گرفتند و خونی را که تشنه آن بودند نمی آشامیدند.

اورپیل پسر ناماور اومون، چون این پهلوان را دید که در زیر تگرگی از تیر از پا در خواهد آمد، بیاریش شتافت، زوبین فروزش را انداخت که با پیزائون^۱، از سران سرشناس، زاده فوزیاس^۲ خورد، باندر و نش فرورفت و وی را در خاک خوابانید. آن پهلوان پیروز دوید جوشنش را ازو بر باید، که پاریس در آن هنگام که وی را دید این بازمانده های سرفرازی را می پوشد، کمان خود را گسترده و او را نشانه کرد، تیری در زیر تهی گاه او فرو برد که چوب آن شکست و نوکش در آنجا ماند و درد سختی بر انگیخت. اورپیل بصف یاران خود بازگشت، از مرگ جان بدر برد، و بانگ خود را بر افراشت و این سخنان را گفت: ای شاهزادگان و سران مردم آخائی، دست نگاه دارید؛ و روی بدشمن کنید و آژاکس را از مرگ برهائید: تیر گردش را گرفته است و شک دارم ازین کارزار پرخشم جان بدر برد؛ همه کوشش های خود را در برابر بکار برید، پسر تلامون، آژاکس بزرگ را، پناه دهید.

سخنان اورپیل که زخمی شده بود چنین بود. ایشان با گاسهای بی باکانه بسوی آژاکس پیش رفتند، سپرها را روی سینه خم کرده و نیزه ها را بر افراشته بودند. پهلوان بسوی ایشان براه افتاد؛ و چون بایشان پیوست، برگشت و با بی باکی با دشمنان برابری کرد.

در همان هنگام که مانند آتش هایی که با آتشیهای دیگر در کشمکش اند، آتش کارزار روشن بود، تکاوران نستور، خوی ریزان او را بلشکر گاه

آخیلوس پاتروکل را
نزد نستور می فرستد

بردند و ماکائون نامور را از خطر پناه دادند. آخیلوس که چشم برو دوخته بود، او را شناخت که پیشت کشتی بسیار بزرگ خودسوار شده و از آنجا برین کار زار دراز و این شکست جانکاه می‌نگریست. دوست خود پاتروکل را خواند و وی بشنیدن بانگ او از سر پرده بیرون آمد و مانند آرس بود. چه شوم بود آن‌دمی که این بدبختی‌ها آغاز کرد.

پسر دلاور منوئسیوس^۱ بسخن درآمد و گفت: ای آخیلوس، مرا بچه کار خوانده‌ای؟ بیاری من اکنون چه نیاز داری؟ پهلوان پاسخ داد: ای پاتروکل پاکزاد، ای دوست گرامی، اینک من مردم آخائی را خواهم دید که در پای من سرفرود آورند؛ چاره‌ای جزین ندارند. اما ای پاتروکل مهر پرورده زئوس، بدواز نستور پیرس سالاری را که زخمی از کارزار می‌آورد کیست؛ پندارم ماکائون پسر اسکولاپ را شناخته‌ام: نتوانستم سیمای او را ببینم؛ زیرا اسبان که شتاب داشتند پیاپی راه‌پیمایی خود برسند با پروازی تند از پیش من گذشتند.

پاتروکل با شتاب فرمان دوست خود را بگزارد، در پیرامون سر پرده‌ها و کشتی‌ها دوید. درین هنگام آن دو جنگجوی که پیش سر پرده نستور رسیدند از گردونه فرود آمدند. اوریمدون، میر آخر آن پیرمرد، اسبان را باز کرد، در همان دم سالاران در لب دریا ایستادند، خوی را که جامه‌هایشان از آن تر شده بود بادم نسیم خشک کردند. سپس بسر پرده اندر آمدند و در آن آرام گرفتند. هکامد^۲ که گیسوان زیبا داشت، نوشابه‌ای گوارا برایشان آماده کرد: وی دختر آرسنیوئوس^۳ جوانمرد بود، هنگامی که آخیلوس تندوس^۴ را گشاده بود پیرمرد وی را از آنجا آورده بود، و مردم آخائی بیاداش آنکه نستور در فرزانگی یگانه بود او را

۱- Ménoetius پسر Actor و پدر پاتروکل ۲- Hécamède دختر Arsinouïs

کنیزک نستور ۳- Arsinouïs ۴- Ténédos از مجمع‌الجزایر آسیای صغیر

بوی داده بودند. میزی فروزان که پایه‌های لاجوردین داشت برای ایشان چید، و در آوندی از مفرغ انگبین تازه و پیازی که تشنگی را برمی‌انگیزد و گل‌میوهٔ دمتر^۱ آورد. جام باشکوهی را که نستور از سرای خود آورد روی آن میز گذاشت، جامی که ته آن دوخانه داشت و از ستاره‌های فروزان آراسته شده بود و چهار دسته داشت؛ بر هر دسته‌ای دو کبوتر زرین دانه برمی‌چیدند. چون پر میشد، پیرمرد دیگری بجزا و نمی توانست باسانی آنرا جابجا بکند؛ نستور رنج نابرده آنرا بلند میکرد. هکامد، که در زیبایی همانند الهه‌ای بود، باده‌ای شیرین و پرمایه در آن ریخت، با افزاری از مفرغ، ماست شیر بزرا بر آن افشاند، و آردی سفید بر آن پاشید. چون این نوشابه آماده شد آنها را برانگیخت آنرا بنوشند.

تشنگی بسیار خود را فرو نشانند و گفتگویشان رنجهای ایشان را از میان برد: ناگهان پاتروکل مانند خدایی در برابر سرا پرده نمودار شد. نستور که او را دید برخاست: دست پهلوان را گرفت، باندر و نش آورد، و واداشت بیار آمد. اما پاتروکل تن در نمی‌داد. گفت: ای پیرمرد مهر پروردهٔ خدایان، گاه آن نیست که از آرامش برخوردار شوم، نمی‌توانم بپا فشاری توتن دردم. مردی که او را بزرگ می‌دارم، و از شور و بی‌تابی او هراسانم، مرا فرستاده است از تو بپرسم سالار زخمی که تو بلشکر گاه آورده‌ای کیست؛ من خود او را می‌شناسم و ما کائون راهنمای مردم را می‌بینم. من شتاب دارم برای پسر پله پاسخ ببرم. ای پیرمرد، تومی دانی چه خوی سرکشی دارد و زود بی‌گناهان را هم سرزنش می‌کند. نستور پاسخ داد: چرا آخیلوس دربارهٔ کسانی از مردم سخنان نستور آخائی که خونشان ریخته شده است این بی‌تابی را نشان می‌دهد! دریغا که از همهٔ بدبختی‌های ما آگاه نیست! دلاورترین

۱- Démèter خدای کشت و زرع و مراد از میوهٔ دمتر گندم است

سالاران ما که از دور در هنگامه زخم برداشته اند در سراپرده های خود خفته اند. دیومد تیر خورده است، اولیس مانند آگا ممنون زخم نیزه برداشته است: پیکانی زیر پهلوی اوریبیل را شکافته است؛ و من همین دم این سالار را که تیری جان شکاف او را آورده است از کارزار آورده ام. اما آخیلوس با همه خودبینی و دلاوری که دارد، در باره تیره بختی مردم آخائی کم تر دل می سوزاند؛ با چشمانی هرچه بی باک تر بدانهای نگرد. آیا چشم براه آنست که چون پایداری ما بیهوده باشد، کشتی های مادر کرانه در یادستخوش آتش دشمن شود و همه ما را روی یک دیگر سر ببرند؟ من دیگر آن نیرویی را که پیش ازین اندام مرا جان می بخشیدند دارم. کاش می توانستم بار دیگر جوان شوم، همان نیرویی را که در جنگ با مردم الید^۱ داشتم باز بدست آورم؛ ایشان گله های ما را ربودند و من ایتیمونه^۲ بزرگ، پسر هیپروکوس^۳ را که جایگاه او در الید بود از پادر آوردم و با تاراجی های گران بها باز گشتم. وی در پیشاپیش شبانانی که گرد آورده بود گله های خود را پاس می داشت که زویننی از دست من رها شد و او را زخمی کرد؛ از پا در افتاد و شبانان بسیار پراکنده شدند. ما ازین کشتزارها خواسته بسیار بیغما بردیم، دو یست گله، چه از گاو، چه از میش، چه از خوک و چه از بز، صد و پنجاه مادیان بایال زرین که بیشترشان کره شیر خوار داشتند. ماشبانه این گله ها را بیلوس بردیم و پدرم از نخستین کار نمایان جوانی من کامروا شد و باشادی فراوان مرا پذیرفت. سپیده دمان، پیکان کسانی را که خواستار خواسته خود بودند از الید فراخواندند و سران ما آنها را در میان شان پخش کردند؛ زیرا که مردم الید ما را بیدادگر خوانده بودند و از سرافکندگی

۱- Elide سرزمینی از یونان قدیم در ساحل پلوپونز ۲- Itymonée از

دلاوران الید ۳- Hypérochus

که از دیر باز آمدن هر کول هر اس انگیز ما را دوچار آن کرده بود بهره‌مند شده بودند. بهترین جنگاوران ما از میان رفته بودند؛ از دوازده پسر دلاور نله تنها من مانده بودم؛ آنها نابود شده بودند؛ و همین، مردم الید را که آرزویی جز جنگ نداشتند گستاخ کرده بود بمادش نام دهند. نله گله‌های بزرگ را باشبانانشان برای خود نگاه داشت و در برابر آنها چهار تکاور نامبردار با گردونه آنها داد که می‌بایست در الید با یک سه پایه برابری کند که پاداش اسب دوانی‌ها بود و شاه اوژه^۱ این اسبان را نگاه داشت و میرآوران آنها را که بسیار غمگین شده بودند باز گرداند. پدرم که ازین گستاخی و بیم دادن او بخشم آمده بود بخشی ازین تاراجی‌ها را گرفت و بداد خواهی بازمانده را با مردم خود بخش کرد. امروز سوم، هنگامی که ماسر گرم این بخش کردن بودیم و در اندرون دیوارهای خود برای خدایان قربانی‌های بزرگ می‌کردیم، گروه فراوانی از مردم الید دوباره نمایان شدند و لشکریان و گردونه‌ها آوردند؛ در میانشان دو برادر مولیون^۲ بودند، اما هنوز کودک بودند و تازه آغاز کرده بودند پیشامدهای کارزار خوی بگیرند. شهر تریوئس^۳ برفراز تپه‌ای نزدیک کرانه دور دست آلفه^۴ که مرز سرزمین شن‌زار پیلوس باشد ساخته شده است؛ آنرا شهر بند کردند و بی‌تاب بودند زودتر خاکستر کنند. هنگامی که از دشت‌ها می‌گذشتند آتنه دوان آمد و شبانه ما را خبر کرد که سلاح برداریم. بانگ وی در پیلوس مردمی را که کم‌دل بودند و شور جنگ داشتند گرد نیاورد. نله بیهوده ما را از سلاح

۱- Augée پادشاه الید ۲- Molion نام این دو برادر Ctéate و Euryte بود و آنها را

پسر پوزوئیدون می‌دانستند و می‌گفتند که یک تن و دو سر و چهار دست داشتند و رویین

تن بودند و هر کول بحیله بر آنها چیره شد ۳- Thryoësse ۴- Alphée رودی متبرک

در آرکادی و الید که بزرگ‌ترین رود پلوپونز بود.

برداشتن باز میداشت و تکاوران مرا از چشم پنهان می کرد و مرا جوان تر از آن می پنداشت که با خطر روبروشوم. منی که گردونه نداشتم در میان گردونه ها خودنمایی کردم؛ آتنه بدین گونه مرا بسوی دشمن برد. نزدیک آن^۱ آنجا که سینیاس^۲ رو بدریا روانست، جنگاوران ما چشم براه سپیده دمان بودند، در همان هنگام که دسته دسته لشکریان در آنجا بما می پیوستند. ما با همه سپاهیان خود از آنجا رفتیم؛ و چون آفتاب بمیان راه نوردی خود رسید ما بکرانه های فرخنده آلفه رسیدیم. آنجا برای زئوس قربانی کردیم، یک گاو نر برای پروردگار رود، دیگری برای پوزئیدون، یک گوساله ماده رام ناشده برای پالاس جنگاور؛ و هر یک در جایگاه خود اندک خوراکی خورد، بی آنکه سلاح را از خود جدا کنیم در گرداگرد کرانه رود خفتیم. مردم الید آماده بودند دیوارهایی را که گرداگردشان بود ویران کنند که ناگهان بانگ آرس بدیشان رسید؛ و تازه آفتاب بالای سرشان دمیده بود که ما نام زئوس و آتنه را بر زبان راندیم و کارزار کردیم. درین هنگامه پیش از همه من جنگاوری را سرنگون کردم و تکاورانش را گرفتم؛ وی سولیون^۳ داماد اوژه و شوهر آگامد^۴ زیباروی بود که سودهای همه گیاهانی را که زمین می پرورد می دانست. چون پیش می آمد من زوین باوزدم؛ درشن غلتید: من بگردونه وی جستم و در پیشاپیش لشکریان پرگشادم. مردم الید تا دیدند سر کرده بی باکی که فرمانده گردونه هاشان بود از پادرافتاد از هرسوی گریختند: چون توفانی من در پی ایشان تاختم و پنجاه گردونه از ایشان گرفتم که بر هر یک دو جنگجوی برنشسته بود و زوین من ایشان را گرفتار کرد و خاک را بدنشان خابیدند. من دو برادر

۱- Arène شهری در تریفیلی ۲- Minyas یا Minyée رودی در تریفیلی

۳- Mulion ۴- Agamède

جوان مولیون را هم از پادر آورده بودم اگر پدرشان پوزئیدون گردشان را از ابری تار فرا نگرفته بود. با این همه زئوس این پیروزی را بهره ما کرد: ما گردونه های خود را از میان دشتی که پر از سپر بود راندیم، همه جا تخم مرگ افشانندیم و سلاحهای با شکوه بدست آوردیم، تا آنکه بشخم زارهای بوپرازا^۱ نزدیک تخته سنگ اولنی^۲ و تپه آلزی^۳ رسیدیم و آتنه لشکریان ما را در آنجا نگاه داشت. آنجا باز پسین کسی را که کشتم گذاشتم. جنگاوران ما تکاوران خود را خوی چکان بیپلوس بردند، و در آنجا همه فریاد هلهله برای زئوس از خدایان و نستور از آدمی زادگان برداشتند.

اگر راست باشد که مرا از پهلوانان بشمارند، پیش ازین من بدین گونه هنرنمایی کردم. اما آخیلوس می خواهد تنها از دلاوری خود برخوردار شود: من یقین دارم روزی که همه لشکر نابود شود اشک خواهد ریخت. ای پاتروکل گرامی، این جافرمانی را که منوسیوس^۴ بتو داد، روزی که ترا بفتی در پی آگامنون فرستاد بیاد می آورم. من و اولیس فرزانه در کاخ پله بودیم، از همه مردم آخائی لشکریانی گرد آوردیم و سخنانی را که پدرت بتو می گفت شنیدیم. چون باین کاخ رسیدیم منوسیوس و ترانزد آخیلوس دیدیم، پله بزرگوار در چهار دیوار سرای، اندام گاونری را که برای خدایی که تندر وی دل می رباید قربانی کرده بود و بر آتش می نهاد؛ جامی زرین بدست داشت و باده ارغوانی را چون سیل بر روی آن نیاز می پراگند. در همان هنگام که شما سور را آماده می کردید، ما بر در سرای پدیدار شدیم. آخیلوس

۱ - Buprase شهری در الید ۲ - Olénienne رشته کوهی در میان الید و آخائی

۳ - Alésie روستایی و تپه ای در الید ۴ - Ménoetius پسر Actor و پدر پاتروکل

شگفت زده بپذیرایی ما دوید ، دستمان را گرفت ، و چون مارا باندرن برد ، ما را بنشانند ، بهترین بخش سور را بما ارزانی داشت و با همه خوشرویی ها که با بیگانگان می کنند مارا پذیرفت . در پایان خوراک ، من بسخن در آمدم و از هر دو شما درخواست کردم در پی ما روان شوید . شما شوری در پذیرفتن داشتید و این راهنمایی خردمندانه ایست که دو پدر شما کردند . پله پسر را برانگیخت که همواره ارزش خود را آشکار کند و بدین گونه بر همه لشکر برتری جوید ؛ و منوسیوس بتو گفت : ای پسر من ، آخیلوس در بزرگ زادگی بر تو برتری دارد اما تو در سالمندی از او برتری ؛ او در زور و ارجمندی از تو بیشتر ، اما باتست که رای های سودمند باو بدهی ، راهنمای او باشی ، هر گز او را بخود باز نگذاری ؛ چون سودی را که از سرفرازی می برد باو بگویی سخن ترا خواهد شنید . سفارش های پیر مرد چنین بود ، تو از یاد بردی . امروز با آخیلوس دلاور سخن بگویی ، بکوش او را نرم کنی : کسی چه می داند که بیاری خدایی ، بانگ تو درد دل او کارگر نمی افتد ؟ زبان دوست و فاداری مردم را رام می کند . اگر نهانی از پیش گویی باک دارد ، اگر مادر بزرگ زاده اش فرمانی از سوی زئوس باو داده است ، ترا بفرستد با مردم تسالی کارزار کنی ، تا بودن تو درین جا مارا گشایشی باشد . تنها سلاحهای با شکوه خود را بتو بدهد که با آن بمیدان کارزار روی : مردم ترا چون نپندارند که این پهلوان را می بینند دست از تاخت و تاز می کشند ؛ و مردم دلاور آخائی در کران ویرانه های خود دم تازه خواهند کرد ؛ تنها بیک دم آسایش نیازمندند . چون با لشکریان تازه دم بر سپاهسانی که از خستگی از پا در آمده اند بتازند ، تنها فریادهای شما ایشان را پیشت سراپرده های ما تا خندق آنها خواهد راند .

این سخنان دل پاتروکل را سخت بدرد آورد.
 پاتروکل نزد اورپیل
 که زخم برداشته است
 می رود
 از سراپرده بیرون رفت ؛ و چون شتاب داشت
 باخیلوس بیوندد در سراسر کرانه دوید. چون
 بشتاب از برابر کشتی های پادشاه ایتاک^۱ می
 گذشت ، و از میدان همگانی که در آنجاده مردم را میدادند و در آنجا
 پرستشگاه هایی برای خدایان برپا کرده بودند گذشت ، اورپیل ، پسر
 پاکزاد اومون ، بدیدار او آمد. چون تیری را که از آن زخمی شده بود
 در زیر پهلو داشت با پا های سست، خود را از کارزار بیرون می کشید ؛
 سیل خوی از اندامش روان بود و خونی از زخم دردناک وی می رفت:
 با این همه جانش را باکی نبود. پاتروکل چون ویرا دید دلش برو
 سوخت ؛ و گذاشت درد خود را بزبان آورد و این سخنان از لبانش
 برون آمد :

آه ! ای سران تیره بخت مردم آخائی، باری می بایست شما در برابر
 شهر تروا ، دور از دوستان و زادگاه خود ، دستخوش جانوران درنده
 شوید ! اما ، ای اورپیل دلیر ، سخن بگوی : آیا باز هم مردم آخائی
 می توانند در برابر هکتور هراس انگیز تاب آورند ؟ یا اینکه از زوین
 او شکست بخورند و با هم در همان ویرانه بخاک سپرده شوند ؟
 اورپیل پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ، دیگر مردم آخائی را
 روی رهایی نیست ؛ می روند خود را بکشتی های خود پرتاب کنند.
 جنگاوران ما که بیش از همه دلاوریشان راست میگردند در سراپرده های
 خود خفته اند ، گرفتار تیرها و زوین های مردم تروا هستند که هر دم
 برخمشان افزوده می شود. اما مهر بورز و جان مرا رها کن ، چون مرا
 بسراپرده ام ببری این تیر را بیرون کش ، زخم مرا با آبی نیم گرم بشوی

و افزاری سازگار بر روی آن بنه : آخیلوس که شیرون^۱ داد گرتین سانتورها^۲ او را آگاه کرده است این هنر را بتو خواهد آموخت. ازدوتن که در میان ما بدین کار ورزیده اند ما کائون زخم بر داشته ، خود چشم براه یاوری چیره دستیست ، نزدیک کشتی های خود خفته است ، پودالیر^۳ هنوز پیشاپیش لشکریان خود در کارزار است .

پاتروکل پاسخ داد : سرنوشت ما چه خواهد شد ؟ ای اورپییل چگونه می توان ازین همه درد جان بدر برد ؟ چون آخیلوس فرمانی بمن داده است ، می شتابم پاسخ نستور را که پاسبان وفادار مردم آخائیسست برای او ببرم : با این همه نمی توانم ترا رها کنم و خطری که تو در آنی درخور آنست که زود باتو یاری کنم . این بگفت ، وزیر بازو و سینه این سالار را گرفت و او را بسرا پرده برد . غلامی پوستی بر زمین گسترده ؛ پاتروکل اورپییل را بر آن خواباند . تیر تیز و جان ستان را با دشنه خود برید ، خون زخم را با آبی نیم گرم شست ، ریشه تلخی را که بادست خود له کرد و می بایست در در افرو نشاند بر روی آن گذاشت . زخم خشک شد ، خون دیگر روان نشد و درد فرو نشست .

۱ - Chiron یکی از سانتور های تسالی که داروهایی با سکولاپ نشان داده بود

۲ - Centaures نژادی از مردم وحشی که عقیده داشتند در تسالی هستند و نیم

بدنشان آدمی و نیم دیگر اسبست ۳ - Podalire پسر اسکولاپ پزشک لشکریان آخائی .

سرود دوازدهم

خلاصه سرود

نخست شرحی درباره این هست که در آینده فوبوس و پوزئیدون خشم می آورند و دیواری را که مردم آخائی ساخته بودند ویران می کنند . سپس شرحی هست که چگونه مردم ترُوا آماده شدند بخندق و باروی مردم آخائی بتازند . آزیوس در حمله ای که بیکی از دروازه ها کرد بدو تن از لاپیت ها برخورد که راه را برو گرفتند و گروهی از مردم ترُوا را کشتند . پولیداماس کوشید هکتور را از حمله دلیرانه بدیوار باز دارد ، وی پذیرفت و بدان سوی تاخت . برادران آژاکس لشکریان را بدفاع برانگیختند . سارپدون بردیوار حمله کرد و سرانجام بدین گونه مردم ترُوا دیوار را از میان برداشتند .

سرود دوازدهم

ویران شدن دیوار
مردم آخائی

در همان هنگام که اورپیل پسر منوسیوس
در سراپرده، این پهلوان زخمی را پرستاری می کرد،
جنگاوران دسته دسته سرگرم کشتار بودند. اما
گودال مردم آخائی و دیواری که برای دور کردن دشمن از کشتی ها
ساخته بودند می بایست بزودی چندان در پناه نباشد : این بارو را که
ساخته بودند صدقربانی پر بها برای خداوندان نکرده بودند تا کشتی های
خود و تاراجی های گران بهای خود را پناه بدهند. این کار را بی دستوری
خدایان کرده بودند : ناچار می بایست اندک زمانی پایدار بماند. تا هکتور
زنده بود و آخیلوس خشم او را بچیزی شمرد و برجهای ایلیون از پا
در نیامد ، این دیوار بسیار بزرگ نیز پایدار ماند ؛ اما چون همه سران
ارجمند تروا بگور رفتند و شماره بسیار از مردم آخائی نابود شدند
و دیگران از مرگ جان بدر بردند ، چون ایلیون با خاک کستر یکسان شد ،
و مردم آخائی با کشتی های خود بزادگاه دلفریب خویش باز گشتند
پوزئیدون و فوبوس همدست شدند که این بارو را ویران کنند . همه

رودهایی که از فراز ایدا بدریا می‌ریزند ، رزوس^۱ ، هپتاپور^۲ ، کارز^۳ ، رودیوز^۴ ، گرانیک^۵ ، ازپ^۶ و سکاماندر خجسته و سمیوئیس^۷ بشنیدن بانگ این خدایان باشتابی ناگهانی خود را بدشت پرتاب کردند و در آنجا آن همه سپر و خود و بازماندگان نیمه خدایان بزیر خاک رفتند. نه روز زئوس این آبهای سرکش را از بستر خود بازگرداند و آنها را با هم بیای دیوار غلتاند ؛ زئوس سیلابهای دراز از آسمان فرستاد که بزودی آنها در دریا فروبرند ؛ و پوزئیدون خود سه شاخه بدست این رودها را راهنمایی کرد ، درختان بلوط و تخته سنگها و پی های دیوار را که آن همه در ساختن آن کوشیده ورنج برده بودند بانروی خیزابه ها باخود برد ، کرانه هلسپون تندرورا هموار کرد و سراسر آنها را از شن پوشید و اثری ازین ساختمان بزرگ بجای نگذاشت ؛ سپس رودها را واداشت بسترهایی که خیزابه های دلپذیرشان در آن روان بودند باز گردند .

اندیشه فوبوس و پوزئیدون روزی می‌بایست

مردم تروا آماده‌اند

چنین برآورده شود. اینک آتش کارزار توام

بدیوار بتازند

با فریاد های خشم در گرداگرد این دیوار

روشن شده بود و تیرهای برجها در برخورد با زوین ها بانگی پرهیاهو می‌کردند . مردم آخائی ، که گویی دست زئوس بر آنها می‌خورد ، بیاروهای خود پناه برده بودند و در آنجا در را بروی خود بسته بودند ، در هر گام از برخورد با هکتور ، این جنگجویی که همه را می‌گریزاند ، می‌ترسیدند . با این همه هکتور که همواره هر اس انگیز تر بود با سرکشی گرد بادی پیش می‌آمد . بدان گونه که گرازی یا شیری که چشمان

۱ - Rhésus رودی در تروآد ۲ - Heptapore رود دیگری در تروآد

۳ - Carèse رود دیگری در تروآد ۴ - Rhodiuse یا Rhodios رودی در تروآد

۵ - Granique رودی دیگر در تروآد ۶ - Aesèpe ۷ - Simois رودی در تروآد

دلدوز خود را می گرداند ، خود را بمیان شکار افغانان و سگان آنها می اندازد ؛ شکار افغانان گرداگرد خود چهارگوشی فراهم می کنند و آنرا از تیرهای ابرآسای خود می پوشانند ؛ دل بخشنده آن جانور از آن نگران نیست ، هیچ دراندیشه گریختن نیست ؛ دلاوری جانش را خواهد ربود ؛ در هر دم می کوشد رده شکار افغانان را از هم بدرد ؛ در هر تاخت و تازش شکار افغانان رده خود را بازپس می برند ؛ بهمان گونه هکتور از هرسو خود را بمیان می انداخت ، مردم ترورا را دل می داد که خود را بدان سوی گودال بیندازند . تکاوران پرشورش دل این کار را نداشتند ، در کران این جایگاه گشاده و ژرف که پیمودن و گذشتن از آن خطر داشت ، شیشه های بلند می کشیدند ، زیرا که از دوسوی و سراسر در فراز آن پرتگاهی بود که بیشه ای از میخهای تیز در آن روییده بود و باروی هراس انگیزی بود و تکاوری که گردونه ای را می کشید نتوانست در آن فرو رود . پیادگان پرشور می خواستند اگر شکست نخورند این بندها را بشکنند که پولیداماس^۱ که در کنار هکتور ایستاده بود لب بسخن گشود و گفت :

ای هکتور ، وهمه شما ، ای سران ترورا و هم پیوندان ، اینکه ما اسبان پرشور خود را می رانیم که ازین گودال بگذرند بی باکی کور کورانه ایست ، این گودال پراز میخست و دیواری در پی آن هست که نمی گذارد گردونه ها در آن اندر شوند ؛ نبرد کردن بیاری آنها هم در میان گودال و دیوار که جایگاه تنگیست و زخمهای جانکاه در آنجا در کمین ماست کمتر خطر ندارد . اگر خدایی که بانگ تندرش را شنیدیم درخشم خود کمر بنا بود کردن همه مردم آخائی بسته است و می خواهد مردم ترورا را برهاند من بیش از همه ماها خواستارم که در همین دم

خواست خود را بکار برد و دشمنانش بسرافکنندگی دور از کانونهای خود نابود شوند. اما اگر ارزش خود را بیاری گیرند، ما را دور از کشتی های خود برانند، اگر گردونه های ما در گودال ژرف درمانند، شاید یک تن از ما درین بازگشت دلاوری ایشان جان بدر نبرد تا مردم تروا را از شکست ما آگاه کند. پس ای سرکردگان، اندرزی را که از همه سازگارترست بکار ببرید. باید میرآخران ما اسبان را در کنار گودال نگاه دارند؛ ما سلاح پوشیده، همه با رده های درهم فشرده در پی هکتور روان شویم: اگر مردم آخائی بمرگ خود نزدیک شوند این تاخت و تاز را دنبال نخواهند کرد.

پولیداماس چنین گفت. هکتور این رای را پسندید، با سلاح از گردونه خود بزیر جست: مردم تروا پیروی از هکتور پاکزاد از گردونه های خود جستند. همه بمیرآخران خود دستور دادند که تکاوران را در کنار گودال در رده نگاه بدارند؛ و پنج دسته شوند و در پی سران خود براه بیفتند. برخی بفرمان هکتور و پولیداماس خردمند رهسپار شدند؛ شماره آن دسته از همه بیشتر بود و بی باک تر بودند و شوری بیشتر داشتند که پس از افگندن بارو نزدیک کشتی ها نبرد کنند. سبریون همراه این دوسر کرده بود، زیرا که هکتور گردونه خود را بمیرآخری که کمتر دلیر بود سپرده بود. پاریس، آلكاتوئوس^۱ و آژنور در پیشاپیش دسته دوم انگشت نما بودند. دسته سوم بفرمان دوپسر پریام، هلنوس^۲ و دئیفوب^۳ بودند و دئیفوب در زیبایی باخدایان هم چشمی می کرد. آزیوس^۴ یکی از پهلوانان نزدیک ایشان نمایان بود: آزیوس پسر هیرتاسس^۵ که تکاورانی دارای رنگ زرین فروزان

۱ - Alcathoüs پسر Esyète و شوهر Hippodamie - ۲ Hélénius - ۳ Déiphobe

۴ - Asius - ۵ Hyrtacès

و اندامی بلند که در کرانه های سلئیس^۱ پرورده شده بودند او را از آرسیب^۲ بمیدان کارزار بردند. انه ، بازمانده دلاور آنکیز ، راهنمای دسته دیگر بود ؛ یاور او دوپسر آنتنور ، آرشیلوک^۳ و آکاماس^۴ بودند که در کارزار هنرمند بودند . سرانجام سارپدون فرمانده دسته ای از هم پیوندان نامبردار بود و گلوکوس^۵ و آستروپه^۶ یاور او بودند ؛ وی در دلآوری بر همه آنها برتری داشت . این لشکریان که سپر باخود داشتند باشوری مردانه بسوی دشمن پیش می رفتند . چنان می نمود که مردم آخائی دیگر نمی توانند با ایشان برابری کنند و بزودی خود را بکشتی های خود خواهند انداخت .

همه مردم تروا و هم پیوندانشان اندرز
پولیداماس را پذیرفته بودند ؛ تنها آزیوس ،
پسر هیرتاسس و سالار ناماور دسته های خردتر ،

آزیوس بلاپیتها بر می خورد

نتوانسته بود دل از اسبان و میر آخر خود بردارد و با ایشان بسوی کرانه می دوید . مرد بی باک ! این اسبان و این گردونه که وی این همه بدان می نازید ، او را از مرگ نخواهند رهاوند و او را بایلیون باز نخواهند گرداند ؛ سر نوشت گرد وی را از ابری تار خواهد گرفت و از نیزه ایدومنه بزرگ از پا در خواهد آمد . وی خود را بسوی میسره انداخت ، که مردم آخائی با گردونه های خود بپیشانی پس می نشستند و اُشتافت بدروازه ای برسد که لت های باز آن کسانی را که بسوی کرانه می گریختند پناه می دادند . آنجا بخودخواهی غره شد ، تکاوران خود را راند و لشکریانش در پی او رفتند و هوارا از فریاد های تیز خود

۱ - Selléis از رودهای تروا ۲ - Arsibe از شهرهای تروا

۳ - Archiloque ۴ - Acamas ۵ - Glaucus ۶ - Astéropée

شکافتند ، امیدوار بودند که مردم آخائی ازین برخوردار بکشتی های خود بگریزند ؛ این امید بی خردانه بود !

پاسبانان دروازه دو جنگاور ، بازمانده خود بین نژاد پر خاشجوی لاپیت ها^۱ بودند ؛ یکی از آنها پولیپوئتس^۲ بی باک ، پسر پیریتوئوس^۳ ؛ و دیگری لئونته^۴ همانند آرس مردم کش بود . بردارین دروازه بلند جای گرفته بودند و مانند دو درخت بلوط بودند ، که بر فراز کوهی پیشانی بر آسمان می فرازند و ریشه های فراوان در سینه زمین فرو برده اند و تا جاودان باد ها و توفانها را خرد می شمارند . این جنگاوران بازوهای لاغر خود را گسترده و با پای استوار در کمین آزیوس بودند که پیش می آمد . هنگامی که آزیوس ، ایامن^۵ و اورست^۶ بیاری آکاماس ، توئون^۷ و اونومائوس^۸ که همه سپرهای سوزان خود را بر افراشته بودند ، با لرزه های هراس انگیز بسوی دروازه می دویدند ، آن دو پهلوان که در جای خود ایستاده بودند مردم آخائی را دل دادند که از کشتی های خود پاس دارند . اما چون مردم تروا را دیدند که از هرسوی خود را بسوی بارو می اندازند و مردم آخائی با فریاد های پرهراس می گریزند ، خود را از دروازه بیرون انداختند و مانند دو گراز سرکش جنگ کردند ، که در کوه بی آنکه باکی داشته باشند در کمین سگان و شکار افکنانند تا نزدیک شوند ، و ناگهان خود را بکناری می کشند ، درختان را گرداگرد خود ریشه کن می کنند و بانگ پر آواز شاخهای خود را بگوش می رسانند ، تا آنکه زخمی کاری زندگی آنان را پایان رساند ؛ بهمان گونه این جنگاوران که روینه فروزان سینه شان را می پوشانید و از ضربت هایی که از هرسو بدان می خورد بانگ می کرد ،

۱ - Lapithes مردمی از سرزمین تسالی ۲ - Polypoetès ۳ - Pirithoüs

۴ - Léontée ۵ - Iamène ۶ - Creste ۷ - Thoon ۸ - Oenomaüs

بادلاوری سستی ناپذیر جنگ کردند و پشت گرمی آنها بلشکریانی بود که از بالای دیوار یاورشان بودند و بارزش خویشتن بیشتر پشت گرم بودند. مردم آخایی برای اینکه جان بدر برند و سراپرده و کشتی‌های خود را که از دریا می‌گذشتند پناه بدهند از بالای برجهای خود سنگ می‌انداختند. بدان گونه که چون گرد بادی سخت ابرهای انبوه را بچنبدان و از بالای آسمان آنها را پراکنده کند، تگرگ فراوان و تندرو دشت را درمی‌نوردد؛ بهمان گونه سنگها و تیرهایی که مردم آخائی و مردم تروا می‌انداختند سیل وار پراکنده می‌شدند: از خودها و سپرها، چون سنگ‌های بزرگ آسیاب که بآنها برمی‌خورد، بانگی بلند و مرگ‌زای برمی‌خاست.

آزیوس از دیدن این همه دشواری فریادهای خشم راند؛ و بزانوی خود زد و با آهنگی نفرت زده گفت: آیا توهم خدایی فریب دهنده‌ای؟ هرگز من نمی‌پنداشتم که مردم آخائی، با همه دلآوری دلیرانه که دارند، بتوانند در برابر زور بازوی شکست‌ناپذیر ما تاب آورند. اما چه میتوان کرد! از خرمگسها و زنبورها و حشرات هر اس‌انگیز ترند که لانه خود را در راهی پرتگاه ساخته‌اند و از پناه گاه میان تهی خود بر تخته سنگها دور نمیشوند، پای می‌افشارند که دشمنان خود را برانند و در راه جایگاه خود و بازماندگان خود بچنگند؛ تنها این دو جنگاور با ما سرلجاج دارند که این دروازه‌ها را بدست ما ندهند، تا آنکه جان بسپارند یا پیوندی بستانند. این بگفت؛ و زئوس که می‌خواست هکتور درین روز سرفراز شود در برابر این زمزمه‌های بیهوده کربود.

شور جنگاوران گرداگرد دروازه‌های دیگر بهمین اندازه بود. کاش می‌توانستم چون یکی از خدایان همه کارهای نمایانشان را بر شمرم! در سراسر دیوار آتش جنگ از دوسوی با خشم بر افروخته

بود . مردم آخائی ، با همه دردی دل شکاف که داشتند ، در دلاوری جادو میکردند؛ و خدایانی که پاسبانشان بودند می نالیدند که نمی توانند با گستاخی ایشان یاری کنند .

آن دو تن لاپیت که بهم پیوسته بودند هم چنان دلاوری نشان می دادند . پولیپوئئس هراس انگیز ، پسر پیریتوئوس ، نیزه خود را از میان خود رویین که این سالار را بیهوده پناه می داد بداماسوس^۱ زد؛ نیزه آهنین فرورفت ، استخوان را شکافت ، مغز را خون آلود کرد ، و جنگاور سرکش را رام کرد . اورمن^۲ و پیلون^۳ را سرنگون کرد ؛ در همان هنگام لئونته ، بازمانده ، شایسته آرس ، بسپر هیپوما کوس^۴ پسر آنتیماک^۵ زد ، او را از پای در آورد و تیغ تیز خود را فروزان کرد ، خود را در میان رده ها افگند ، بر آنتیفات^۶ زد ، او را پشت روی شن خوابانید و منون^۷ ، ایامن و اورست را کشت که روی یک دیگر افتادند و بهم انباشته شدند .

هنگامی که این دو جنگاور بیازمانده های فروزان دست می یافتند ، جوانان که فراوان تر و پرشور تر بودند و با گرمی بیشتر خواستار آن بودند که دیوار را ویران کنند و کشتی ها را دستخوش

**هکتور از شنیدن
سخن پولیداماس
سر بازمی زند**

آتش سوزی کنند ، در پی هکتور و پولیداماس روان بودند : که ناگهان هراسان رای زدند و در کنار گودال ایستادند . آماده بودند از آن بگذرند که چیزی شگرف در چشمشان نمودار شد . همایی در بالای ابرها بال می زد ، میسره لشکر را بشگفت آورد ، ازدهای بزرگی خون آلود در چنگش بود ، که هنوز دم در می کشید ، دست از کشمکش بر نمی داشت و سپس

۱ - Damasus - ۲ - Ormène - ۳ - Pylon - ۴ - Hippomachus - ۵ - Antimaque

۶ - Antiphate - ۷ - Menon

باز می گشت و گردن رباینده خود را زخم می زد : همای ، دردی سخت می کشید ، طعمه خود را انداخت که در میان لشکریان افتاد و در همین دم هوا را از فریاد های خود شکافت و بر روی بالهای باد در آسمان ناپدید شد . مردم تروا از دیدن این اژدها که سرپا لکهای سر بی رنگ داشت و فال شومی بود که زئوس فرستاده بود از ترس لرزیدند . آنگاه پولیداماس روبهکتور بی باک کرد و گفت :

ای برادر ، هر چند که در انجمن ها تو با خشم سودمند ترین رایهایی را که می دهم ناروا می دانی ، کسی که از میان مردم برخاسته است نه درین انجمن ها و نه در میدان کارزار نباید راستی را پایمال کند تا بتوانایی تو تن در دهد ؛ پس من آنچه را که در خور این پیشامدست بر راستی خواهم گفت . از اینکه برویم بر سر کشتی ها با مردم آخائی زدو خورد کنیم خودداری کنیم . اگر باید فالی را که هم اکنون هنگامی که همه شور آنها داشتند از گودال بگذرند نمایان شد باور کنیم ، سرنوشتی که در کمین ماست اینست . بدان گونه که آن همای در بالای هوا بال میزد ، میسره لشکر را شگفت زده کرد ، در چنگال خود اژدهایی بسیار بزرگ را می فشرد که خون آلود و نیمه جان بود ، پیش از آنکه آرام بخرم گاه خود برسد آنها رها کرد و نتوانست آنها برای بچگان خود ببرد ؛ بهمان گونه هنگامی که کوششهای خود را بهم پیوندیم و دروازه ها و دیوار مردم آخائی را سرنگون کنیم ، هنگامی هم که لشکریانش از پیش ما بگریزند ، ما از لب کرانه ها از همان راه که آمده ایم باز نخواهیم گشت ، بسیاری از مردم تروا را در آنجا خواهیم گذاشت که مردم آخائی برای پناه دادن کشتیهای خود در نبرد کشته اند . هر پیش گویی که در رشته گزارش فالهای آسمانی دانا باشد چنین خواهد گفت و مردم این پیشگویی را روا خواهند شمرد .

هکتور نگاههای پر شرار بروافگند و پاسخ داد: ای پولیداماس، از سخنان تو بیزارم؛ من اندرزی که دلیرانه تر باشد از تو چشم داشتم. اگر سخنان تو اندیشه ترا درست می‌رساند، خدایان هم اکنون خرد را از تو ربوده‌اند. تومی‌پنداری که نویدهای زئوس تندر انگیز را، این نویدهایی را که با نشانه‌ای ناپذیرفتنی توام کرده است، از یاد برده‌ام، و دلیری را بدانجا رسانده‌ای که مرا بر انگیزی مرغانی را که بالهای تندرو خود را گشاده‌اند راهنمای خویشتن کنم! پرواز آنها بچه‌کارمن می‌خورد؛ خواه راهنمایی آنها بسوی راست باشد که آفتاب از آنجا می‌تابد و خواه بسوی چپ که در آنجا بتاریکی فرو می‌رود! ما پیرو فرمان زئوسیم که بر خدایان و بر آدمی زادگان فرمانرواست. بهترین فال اینست که در راه زادگاه خود کارزار کنیم. اما چرا از پیشامدهایی که ما می‌شتابیم بآنها تن در دهیم می‌ترسی؟ اگر هم همه در برابر کشتی‌های دشمن تن بمرگ بدهیم، تو که از خطر باک داری و چندان تن بکارزار نمی‌دهی، مترس که در آنجا نابود شوی. اگر با این همه تن در نمی‌دهی که در پی ما بیایی، یا اینکه می‌کوشی با سخنان خود دلاوری برخی دیگر از جنگاوران را سست کنی، من بتو فاش می‌گویم که چون این نیزه بتوبخورد، نمی‌توانی از مرگ برهی.

این بگفت و هماندم پیشاپیش لشکریان خود براه افتاد، که فریادهای هراس انگیز راندند و در پی او رهسپار شدند. زئوس، آذرخش بدست، از فراز ایدا باد سرکشی را دمید که بسوی کشتی‌ها روان شد و گردبادی از غبار بر آنها افشاند. این خدای دلاوری مردم آخائی را سست کرد، در همان هنگام پشت گرمی و بزرگواری دردل هکتور و مردم تروا جای داد. ازین شگفت‌کاری‌ها و از بی‌پروایی

خود دلیر شدند و کوشیدند دیوار گشاده را درهم بشکنند. کنگره های برجها را کنند، تیرها را بزیر افکندند، جان پناه هایی را که در پیشاپیش بود، و بر روی پی های استوار برای پشتیبانی باروساخته بودند، با اهرم سست کردند؛ آنها را بنیروی خود سست کردند و کوشیدند بزودی راه گشاده ای باز کنند. اما مردم آخائی هنوز در جایگاه خود استوار بودند؛ ورده ای از سپرها در بای برجها فراهم کردند، ابری از تیر بر سر مردم تروا که در پای دیوار پیش می رفتند فرود آوردند.

دوبرادر آژاکس که از برجی دیگر پر

می گرفتند، از هر سوی شور جنگاوری مردم

آخائی را برانگیختند. دل یکی را بستایش بدست

می آوردند و اگر دیگری را می دیدند که دست

برادران آژاکس

لشکریان را بدفاع

برانگیختند

از جنگ می کشد او را بسرزنش بر می انگیختند و می گفتند :

ای دوستان، شما که نامتان بیش از دیگران برده می شود،

و شما که تنها جایگاه دوم را دارید و تا جایگاه بازپسین فرود می آید

(زیرا دریغا ما همه در کارزار همان ارزش را نداریم)، شما می دانید

این روزیست که همه می توانید در سرفرازی انباز شوید و باید کوششهای

خود را بیک دیگر بیوندید. پس باید هیچکس از فریاد های جانکاه

نترسد و بیهوده بکشتی های ما پناه نبرد. بهتر آنست از بارو های ما

بیرون روید؛ و همه بایکدیگر هم آواز شوید و یک دیگر را دل دهید،

سزاوار آن شوید که زئوس مهرورزد و دشمن را براند و تادیوارهایش

او را دنبال کند.

بشنیدن بانگ بلند این پهلوانان بردلاوری مردم آخائی میفزود.

آنگاه تگرگی از سنگ، که از یک سو بر مردم آخائی و از سوی دیگر

بر مردم تروا فرود می آمد، با بانگ بسیار می بارید، در هوا بیک

دیگر بر می خورد؛ در سراسر دیوار هیاهویی هراس انگیز برپا بود. بدان گونه که هنگام مه زمستانی، هنگامی که زئوس باد شمال را فروکش می کند، و تیرهای خود را بدست می گیرد، همه ابرها را رها می کند، سیلهای برف از آسمان فرود می آیند، تا آنکه فرازگاههای بلند کوهها، تپه ها، دشت های باورآور شده بدست مردمان، بندرها و کرانه های دریای کف آلود را بپوشانند؛ هنگامی که زئوس این سیلها را از بالای آسمان فرو می ریزد تنها خیزابه ها که در برخورد بزمین درهم می شکنند در برابر این سیل پایداری می کنند.

با این همه کوشش مردم تروا که سالارناماورشان **سارپدون بر دیوار** رهنمای ایشان بود، نمی توانستند درین دم **می تازد**

رخنه ای در بارو و این دروازه هایی که بندهایی استوار داشتند باز کنند، اگر زئوس پسرش سارپدون را وادار نکرده بود، چون شیری که خود را بر روی گاوهایی که شاخهای هراس انگیز دارند می اندازد بر روی مردم آخائی بیفتد. این جنگجوی سپر خود را پیش نگاه داشته بود، که دستی هنرمند آنرا از بازمانده چند گاو نر ساخته، از رویندای نرم پوشانیده و کمانهای بزرگ از زر فروزان بر گرد آن کشیده بود: این سپر را در پیش گرفته بود، و دو زوبین را تاب میداد، بی باکانه پیش می رفت. مانند شیری که در کوهسارها پرورده شده، و گرسنگی دراز او را آزرده است، دلاوری بر می انگیزدش بر آغلی که از همه سوی پناهگاه دارد بتازد، هر چند که در آنجا بشبانانی بر می خورد که تیر بدست دارند، و باسگان وفادار خود گله های خویش را پاسبانی می کنند، نمیتواند این ننگ را بر خود روا دارد که دلاوری خود را ننماید و او را برانند؛ خود را بخشم می اندازد

و طعمه خود را می‌رباید ، یا اینکه تیری دل‌شکاف باو می‌خورد و خود نابود می‌شود . سارپدون بدین گونه بسوی باروی مردم آخائی دوید و درین آرزو می‌سوخت که آنرا واژگون کند .

بگلو کوس پسر هیپولوک گفت : ای دوست ، چرا در لیبی بالاترین بزرگ داشت ها را درباره ما روامی دارند ، در بزما بهترین جا ها را بما میدهند ، گوارا ترین تکه های قربانی ها را بما می بخشند ، در همان دم که باده جامهای ما را لبالب کرده است ؟ چرا ما را چون خدایان بزرگ میدارند ، و نزدیک کرانه گزانت ، گشاده ترین و زیباترین زمین را که تاجی از گندم و تاک بر سر آنست برای ما گذاشته اند ؟ برای آنست که در گودرزمگاه پیش از دیگران جای گیریم ، در سخت ترین هنگامه ها بال بگشاییم ؛ برای اینست که وادار کنیم بسپاهیان سلاح پوش ما بگویند : شاهزادگان ماشایسته فرمانروایی بر لیبی اند : زیبا ترین قربانی ها را می کشند و شیره انگبین می آشامند ؛ اما چون در پیشاپیش مردم لیبی کارزار کنند دلاوریشان سستی ناپذیرست . ای دوست گرامی ، اگر از جان بدر بردن از خطرهایی که گرد ما را گرفته است ، یقین داشتیم همیشه در پناه پیری و مرگ باشیم ، من خود میتوانستم در رده های نخستین کارزار نکنم و ترا بر نینگیزم که درین نبردها در پی سرافرازی بر آیی . اما چون هزاران راه بمرگ مینجامد و آدمی زادگان نمی توانند از آن جان بدر برند ، با پایی بی باک پیش رویم ، برویم پهلوانی را ناماور کنیم یا او را از پا در آوریم و سرافراز شویم .

این بگفت ؛ و چون گلو کوس با این شور مردانه همداستان بود ، رهسپار شدند و دسته های فراوان از مردم لیبی در پی ایشان براه افتادند . منسته پسر پتئوس^۱ چون ایشان را دید ببرجی که وی

پاسبان او بود تاختند از ترس بخود لرزید. از هر سوی در میان مردم آخائی نگریست تا یکی از سران را بیابد که بتواند یارانش را از مرگ برهاند. دو برادر آژاکس را دید که با بازویی خستگی ناپذیر پشتیبان کارزار بودند و نزدیک ایشان توسر جوان بود که تازه از سراپرده خود بدانجا دویده بود. اما باندازه ای هیاهو بود که اگر هم بانگ بلندی میکرد نمیتوانست آن را بگوش این سالاران برساند: سپرها، خودها و برجها، که ضربت های پی در پی بآنها می رسید بانگی خروشان و هراس انگیز در آسمان می افکندند؛ زیرا که دشمنان بهمه دروازه ها با هم می تاختند و گروه گروه در آنجا گرد می آمدند، همه کوشش خود را بهم می پیوستند که آنها را درهم بشکنند و از آنها بگذرند. درین گیر و دار منسته بتوئوس^۱ پیک فرمان داد بسوی دو برادر آژاکس برود. گفت:

ای توئون پاکزاد، برو، بدو، پسران تلامون و اوئیله را بخوان؛ با ایشان ایستادگی کن هر دو بیایند کشتاری که ما را بیم می دهد از پیش بردارند: سران مردم لیسسی اینک همه بارگران نیروی خود را در برابر ما بکار خواهند برد، همان هایی که با خشم خود را در میان جنگ های پرشور می افکنند. اگر این دو پهلوان خود در خطرند، باید که پسر بی باک تلامون، بهمراهی توسر، که کمانش هراس انگیزست باینجا بدود.

همینکه توئوس این فرمان را شنید، در سراسر دیوار خود را بمیان رده های سلاح داران آخائی پرتاب کرد. برابر دو برادر آژاکس رسید و لب بسخن گشود و گفت:

ای سران لشکریان جنگ جوی، پسر پتئوس از شما درخواست می کند باو پیوندید و دمی چند با خطر انباز شوید: مهر ورزید و هر دو

بیایید کشتاری که او را بخطر انداخته است ازو باز دارید ؛ سران مردم لیسی هم اکنون همه بارگران نیروی خود را در برابر او بکار خواهند برد ، همان‌هایی که با خشم خود را در میان جنگهای پرشور می‌افکنند . اگر شما خود در خطرید ، باید که پسر تلامون ، به‌مراهی توسر که کمانش هراس انگیزست بآنجا بدود .

آژاکس بزرگ همان‌دم رو برادر کرد و شتابان گفت : ای پسر اوئیله ، و توای نیکومد دلاور ، اینجا آتش دلاوری مردم آخائی را بر فروزید ، اینک من بآنجا می‌روم که مرا می‌خوانند تا با سخت‌ترین پیشامدها برابر می‌کنم . چون منسته را یآوری کردم بمیان‌شما باز می‌گردم . چون این سخنان را بگفت با برادرش توسر و پانسیون^۱ که کمان خمیده این پهلوان جوان را می‌برد از آنجا دور شد . در پشت دیوار راه پیمودند ، در همان دم که خطر بیش از همیشه نزدیک شده بود ، نزدیک برجی رسیدند که منسته دلیران پاسبانی می‌کرد . سران بی‌بالک مردم لیسی از همان‌گاه مانند توفانی سیه فام بی‌الای بارو رسیده بودند ؛ در برابر این تاخت و تاز پایداری می‌کردند ؛ فریادها بر می‌خاست . آژاکس نخستین قربانی را که اپیکلس^۲ جوانمرد ، دوست سارپدون بود ، کشت . با تخته‌سنگی بسیار بزرگ و ستبر و درشت ، که مردان امروز ، حتی در شکفتگی جوانی ، برنج بسیار می‌توانند آنرا بردارند ، باو رسید ؛ پهلوان آنرا از بلندی بسیار که آنرا برافراشته بود انداخت ؛ خودی را که چهار برجستگی صنوبری داشت درهم شکست و همه استخوانهای سر آن جنگاور را با هم خرد کرد . مانند شناوری از بالای برج بزیز افتاد و جانش بدر رفت .

هنگامی که گلوکوس ، پسر دلاور هیپولوک ، خود را بی‌الای

دیوار می انداخت، توسر تیری ببازویش زد که آنرا از دور دیده بود و او را ناگزیر کرد از میدان کارزار بیرون رود. گلوکوس بزمین جست، در میان رده‌ها ناپدید شد، از ترس اینکه مبادا دشمن زخم او را ببیند و درین شکست باو ناسزا گوید. سارپدون که دید گلوکوس او را رها کرده است دوچار دردی شد؛ اما بی آنکه دلاوری او سست شود، کوشش دیگر کرد، نیزه‌اش را پهلوی آلكمائون^۱ پسرستور^۲ زد و در آنجا فرو برد و چون آنرا بیرون کشید، آن جنگجو را باخود کشید و وی از بالای بارو پیشانی بزیر افتاد و در آن هنگام از سلاحهای وی گرداگردش بانگی برخاست. آنگاه سارپدون با بازوهای لاغر خود یکی از کنگره‌های دیوار را در بغل گرفت، آنرا جنباند و همه آن را از جا کند و چون بالای دیوار پدیدار شد، راهی برای بسیاری از جنگاوران باز کرد. آژاکس و توسر هم باو ضربتی زدند. توسر باتیر خود در روی سینه‌اش بند فروزان سپر بسیار بزرگش را شکافت؛ اما ژئوس جان پسرش را زینهار داد و نخواست در برابر کشتی‌ها از پا درآید. آژاکس خود را انداخت و بسپر سارپدون زد؛ زوین از میان همه جوشن او گذشت و آن جنگجوی را که پراز شور بود بسختی بازپس راند، وی چند گام پس رفت و بارو را رها نکرد. دردل هنوز امید پیروزی داشت، رو بلسکریان دلیر خود کرد و آنها را دل داد و گفت: ای مردم لیسی، چرا میگذارید شور پر خاشجوبیتان سست شود؟ من این دیوار را سرنگون کردم: اما هرچه گستاخ باشم مرا دشوار خواهد بود تنها راهی برای شما تا کشتی‌ها بگشایم. دنبال من بیایید: نیروی‌هایی را که روی هم بگذارند هر بندی را از پیش برمی‌دارند.

سخنان وی بدین گونه بود. سرزنش وی را پذیرفتند
مردم تروا دیوار و بادلاوری تازه تر گرد شاه خود را فرا گرفتند.
را از جا کنند مردم آخائی هم از سوی خود رده هارا بهم فشردند،
و کوشش های بازپسین را کردند که از جایگاه خود پاسبانی کنند.
مردم دلاور لیزی نتوانستند از آن رخنه راهی تا کشتی ها باز کنند؛ و
مردم آخائی با همه دلاوری که داشتند نتوانستند مردم لیزی را که
بر دیوار دست یافته بودند برانند. اما مانند دو روستایی که اندازه در
دست در کرت میان کشت زار خود بر سر مرز خویش کشمکش دارند
و در جایگاهی تنگ بسر سختی نمیتوانند یک بندانگشت زمین را وا گذار
کنند؛ بهمان گونه دو لشکر بر سر زمین کشمکش داشتند و تنها کنگره
دیوار آنها را از هم جداسی کرد. بر روی این کنگره از دو سوی بسپرهای
سنگین و سینه بندهای سبک یک دیگر می زدند؛ بیشتر آنها، خواه آنها
که پشت کرده بودند بگریزند و خواه آنها که می جنگیدند از رویننه
سنگین دل حتی از پشت سپرهای کلفت زخم برمیداشتند. از دو سوی این
برجها و همه بارو خون مردم تروا و مردم آخائی سیل وار روان بود.
با این همه مردم تروا نمی توانستند دشمنان خود را بگریزانند.
بدان گونه که زنی کار آمد و درستکار ترازو بدست پشمی را که گذران
او از آنست می کشد، می کوشد کفه ها را با هم برابر کند، تا بتواند
فرزندان خود را از بهای کاری اندک دشوار یاری کند؛ بهمان گونه
کارزار از دو سوی یکسان بود، تا آنکه سر انجام هنگام آن رسید که
ژئوس خواست هکتور را از فیروزی بهره بخشد و پیش از همه خود را
بلشکر گاه مردم آخائی انداخت. با بانگی هولناک فریاد کرد و گفت:
ای مردم دلاور تروا، بیایید، این دیوار را بشکافید و کشتی ها را در
آتش تیز بسوزید. بانگ او را شنیدند، با رده های بهم فشرده تاختند،

و نیزه‌های دل شکاف بدست بر بالای کنگره‌های دیوار رفتند. هکتور تخته‌سنگی نوک تیز را که در برابر دروازه بود بر گرفت : دوتن از زورمندترین مردم روزگار ما با رنجی می‌توانستند آنرا از زمین بردارند و بر گردونه‌ای بار کنند : وی بتنهایی و کوشش ناکرده آنرا تاب داد؛ زئوس آنرا برای این پهلوان سبک کرد. بدان گونه که شبانی پشم غوچی را بیک دست می‌گیرد بی آنکه این بار سبک، راه پیمایی او را سست کند؛ بهمان گونه هکتور این تخته سنگ را بالا برد؛ بسوی دروازه‌های بلند پیش آمد که لت‌های استوار آن‌ها را هنوز دو میله سنگین نگاه می‌داشت و کلیدانی استوار بر آن بسته بودند. نزدیک این دروازه‌ها، پاهارا از هم دور گذاشت، زانوهارا راست کرد و همه نیروی خود را گرد آورد تا ضربتی بیهوده نزند، آن تخته‌سنگ را بت‌های دروازه زد. پاشنه‌ها خرد شدند، میله‌ها هیچ برابری نکردند، ازین ضربت لت‌ها بدین سوی و آن سوی پریدند؛ آن سنگ بسیار بزرگ در میان دروازه‌ها افتاد و خروشی هولناک از آنها برخاست. هکتور مانند شبی تارو ناگهانی خودرا پرتاب کرد : از سلاحهای رویین او پرتوی هراس‌انگیز تافت؛ دو زوین را تاب داد. تنها خدایی می‌توانست با او روبرو شود و هنگامی که بیک جست از دروازه‌ها می‌گذشت وی را نگاه دارد. شراره‌ای هول‌انگیز درچشمان وی روشن شده بود، بسوی لشکریان تروا برگشت و بانان فرمان داد که از بارو بگذرند. فرمان وی را بردند. ناگهان برخی از بارو گذشتند و در آن هنگام برخی دیگر از دروازه‌ها اندر آمدند. آنگاه مردم آخائی خود را بکشتی‌های خود انداختند و هیاهو و بیزاری کرانه‌ها فرا گرفت.



سرود سپید دهم

خلاصه سرود

سرانجام پوزئیدون بیاری مردم آخائی برخاست. مردم آخائی
برابری کردند . درین جنگ ایدومنه کارهای نمایان کرد .
درین هنگام دئیفوب و انه نیز بمیدان آمدند . پس از آن آنتیلوک
نیز بمیدان آمد و هنر نمایی کرد . سپس متلاس هم کارهای نمایان کرد.
درین زد و خورد ها برادران آژاکس سخت پایداری کردند .
چون مردم ترا دلسرد شده بودند و بیم پراگندگی می رفت هکتور
دوباره آنها را برای نبرد گرد آورد .

سرود سیزدهم

پوزئیدون یاری مردم
آخائی بر می خیزد
چون زئوس، هکتور و لشکر یانش را نزدیک
کشتیها برد، آنان را رها کرد که پی در پی
بکار خود برسند: چشمان فروزان خود را

بر گرداند و بر سرزمین مردم تراکیه که تکاوران بسیار می پرورد،
بر مردم میسی و بر نژاد ناماور هیپومولوگها^۱ نگریست که بیشتر از همه
مردم دادگر بودند و خوراکشان تنها شیر بود و بباز پسین سر انجام
زندگی آدمی زادگان رسیده بودند. دیگر برای یون نمی نگریست و می
پنداشت که هیچ کس از آدمی زادگان یارای آن ندارد با مردم تروا
و مردم آخائی یاری کند.

اما پوزئیدون بیهوده در کمین این موقع سازگار نبود. با چشمی
شگفت زده کارزار و شکست مردم آخائی را می نگریست، بر فراز
بالاترین کوه ساموتراس^۲ خرم نشسته بود، از آنجا همه کوه ایدا و نیز
شهر پرپام و کشتی هایی را که در سرتاسر کرانه بودند می دید. از دریا
بیرون آمده بود، از خشمی که در باره زئوس داشت می سوخت، از

۱ - Hippomologues از سکاها (سیت های) چادر نشین بودند و شیر مادیان

می خوردند. ۲ - Samothrace جزیره ای در مصب رود هبر.

سرنوشت این مردمی که مردم تر و آنان را شکست داده بودند دلش
 بدرد می آمد. همان دم بشتاب از کوه پرتگاه فرود آمد: کوه و همه
 جنگل زیرپاهای جاودانی پوزئیدون که پیش می آمد لرزید. سه گام
 برداشت و در برابر اگ^۱ پایان راه رسید: آنجا درته دریا کاخ باشکوه
 دلاویزوی که تا جاودان پایدار می ماند برافراشته شده است. در آنجا
 تکاوران خود را که شاخ رویین و پروازی بسرکشی دارند و از یال
 زرین بلندی آراسته اند بزیر یوغ کشید. جوشنی از زروی را پوشانده
 بود؛ تازیانه ای برداشت که بهرمندی ساخته بودند؛ و چون بگردونه
 خود برنشست، دشت آبناک^۲ را درهم نوردید. شیر ماهیان که از ته
 گردابها بیرون آمده بودند، گردوی جستند و شاه خود را شناختند.
 اوقیانوس سرفراز بود، ازین سوی و آن سوی در برابر وی خیزابه های
 خود را گشود: گردونه بسبکی پرواز کرد، بی آنکه چنبر رویین آن
 از خیزابه ها تر شود. تکاوران که بچابکی جست و خیز می کردند،
 این خدای را بسوی کشتی های مردم آخائی بردند. در میان جزیره
 تندوس و تخته سنگ پرتگاه امبر^۳ غار گشاده ای هست که در دریای
 ژرف کنده شده است: آنجا پوزئیدون تکاوران خود را نگاه داشت،
 آنها را از گردونه باز کرد، مائده آسمانی را بآنها داد؛ و بندهای زرین را
 که نمی توان گسست پپای آنها بست، تا چشم براه بازگشت خداوند خود
 باشند، و بلشکر گاه مردم آخائی رفت.

مردم تر و، که پرازشوری فرو نانشستنی مانند شراره یاتوفان
 بودند، گروه گروه پی هکتور را گرفته، بالرزه های پیوسته و فریادهای
 هراس انگیز، بی تاب بودند که کشتی ها را بگیرند و همه لشکر دشمن را

۳ - Aigues یا Egès کاخ زیر زمینی پوزئیدون ۴ - کنایه از سطح دریا.

۳ - Imbre جزیره ای در ساحل ترکیه.

درین واپسین پناه گاه بکشند ؛ که ناگهان خدایی که زمین را در آغوش می گیرد و آنرا می جنباند ، از ته دریا ها بیرون آمد ، سیما و بانگ بلند کالکاس را بخود داد و آمد مردم آخائی را دل بدهد . نخست رو بدو برادر آژاکس کرد که از همان دم در آرزوی جنگ کردن می سوختند و گفت : ای سرداران آژاکس ، بارجمندی خود دست بیازید ، بگریزی که خطر دارد نگر ایید ، ولشکریان را رهایی خواهید داد . من از دلاوری خود سرانه مردم تروا که بر لشکر گاه ما تاخته اند چندان باکی ندارم ؛ جنگجویان دلیر ما با تاخت و تازشان برابری خواهند کرد : اما از آن ترسانم که درین جا شکستی شوم بخوریم ، اینجا که هکتور پرازخشم ، که مانند آذرخش هراس انگیزست ، بتاختن فرمان داده است ، و بدان می نازد که بازمانده زئوس بزرگست . با این همه اگر خدایی شما را وادارد که با گستاخی با او روبرو شوید ، و از دلاوری لشکریان ما پشتیبانی کنید ، باز هم می توانید ، با همه خشمی که دارد وی را از کشتی های خود دور کنید ، اگر هم خداوند گار اولمپ او را بجنگ برانگیزد .

این بگفت و با چو بدست خود بر آن دو جنگاور زد . نیرویی آسمانی در همه اندامشان پراکنده شد ؛ پاهایشان سبک تر و دست هایشان دلیرتر شد . همان دم خدای دریاها با سرکشی شاهینی که بالهای تیز پرواز داشته باشد و از فراز پرتگاه تخته سنگی بلند بر سر طعمه بالدار خود در دشت فرو آید از آنجا دور شد . پسر چیره دست اوئیله این شگفت کاری را دید ؛ و چون روپسر تلامون کرد گفت : ای آژاکس ، این کالکاس گزارنده پرواز پرندگان نیست که آنجاست ؛ بلکه یکی از جای گزینان آسمانست که بسیمای این پیش گوی نامی درآمده است

تا ما را بپاسداری کشتیها برانگیزد ؛ چون دور می شد وی را از رفتارش و از جای پاهایش شناختم : بیهوده خدایان می خواهند خود را از ما پنهان کنند . دل من که بیش از پیش شور می زند اینک جز خطر چیزی نمی بیند ؛ پاهای من مرا بکارزار می برند، دستهای من بی تابند که نبرد کنند .

پسر تلامون پاسخ داد : من نیز دستهای پر خاشگر خود را می بینم که گردا گرد نیزه ام می جنبند ، دلاوری من بجوش می آید ، پاهایم مرا بکارزار پرتاب می کنند . من آرزو مندم بتهایی در برابر هکتور سرکش ایستادگی کنم . این دو جنگجوی که پراز آتشی بودند که آن خدای هم اکنون در جانشان افروخته بود چنین گفتگومی کردند .
درین هنگام پوزئیدون می دوید باز پسین رده های مردم آخائی را که نزدیک کشتی ها دم تازه می کردند دل بدهد . اندامشان از ماندگی کوفته شده بود و جانشان از دیدار مردم تروا که تازه هیاهوکنان از باروی بلند گذشته بودند بدردی جان گزای فرو رفته بود : چشم بریشان دوخته بودند و اشک می ریختند و دیگر بدان نمی نازیدند که از مرگ برهند . اما خدای دریاها که در چشمانشان نمودار شد بی آنکه رنجی ببرد آتش این لشکریان نیرومند را تیز کرد . نزد توسر، لئیت^۱، پنله^۲ دلاور ، توآس^۳ ، دئیپیر^۴ ، مریون و آنتیلوک^۵ رفت که در پیشامدها آزموده شده بودند ؛ وشتابان این سخنان را بایشان گفت :

ای پسران آخائی ، که شکوفه جوانی هستید ، شرم بر شما !
من شک ندارم که اگر جنگ کنید کشتی های ما در پناه خواهند بود ؛

۱ - Léite پسر Alectryon از سران بثوسی ۲ - Pénélee از سران بثوسی

۳ - Thoas پسر Andrémon از سران اتولی ۴ - Déipyre از دلاوران آخائی

۵ - Antiloque پسر Nestor

اما اگر از خطر شانه تهی کنید ، امروز روزیست که مردم تروا مارا نابود خواهند کرد . ای آسمان ! این شگفتی ناشنیده که من می بینم و مرا بیزار می کند و هرگز چشم نداشتیم از چیست ؟ امروز مردم تروا بکشتی های مانند یک می شوند . پیش ازین مانند گوزنهای لرزان بودند که دستخوش گرگان و پلنگان باشند و با پای سست در جنگلها سرگردانند و از جنگ می گریزند ، ایشان دل آنرا نداشتند که در جنگی سخت با ما برابری کنند : اینک که از شهر خود دورند و از ناتوانی سالار و بیشتر از تن آسایی مردم آخائی که وی ایشان را بخشم آورده است گستاخ شده اند ، در برابر کشتی های ما کارزار می کنند ؛ و سپاهیان بجای آنکه پاسبان آنها باشند خود را بکشتن می دهند . اما اگر راست باشد که آگامنون از توانایی خود فزونی جسته و آخیلوس ارجمند را بیزار کرده است ، آیا بر ما رواست که دست از کارزار بکشیم ؟ بشتابیم این ننگ را بزدااییم ؛ مردمان بخشاینده بزودی خطای ما را از میان می برند . شما همه که دلاورترین مردان سپاهید ، نمی توانید ننگ نادیده چشم از سرفرازی بپوشید . من در باره تن پروری که از خطر می گریزد خشم نمی رانم : اما در باره شما از ته دل در آتش بیزاری می سوزم . ای جنگاوران نرم خوی ، با این بی رگی هم اکنون بارگران نفرین را بیشتر خواهید کرد . باید هر کس رگ سرفرازی و شرم را در خود بیدار کند . هر اس انگیزترین جنگها در کارست : هکتور بر کشتی های شما می تازد ؛ پر از دلاوی و درندگیست و دروازه ها و بندهای کلان آنها را درهم شکسته است .

پوزئیدون بدین گونه آتش مردم آخائی را تیز کرد . لشکریان سرکش آنها را دیدند که گرداگرد دو برادر آژاکس بهم پیوستند و رده آرایی آنها آرس و آتنه را که مردم را بکارزار بر می انگیزند

شگفت زده می کرد. آنها که دلیرتر بودند در پیشاپیش لشکریان جا گرفته بودند، در کمین مردم تروا و هکتور هراس انگیز ایستادند: هرزوبینی پشتیبان زوبین دیگر و هر سپری پشتیبان سپر دیگر شد، خودها بهم پیوستند، هر لشکری پاسبان لشکری دیگر شد و چنان رده ها را بهم فشردند که پرچمهای لرزان با گویهای فروزان و هراس انگیز بهم درآمیختند. بسوی دشمن پیش رفتند، با دستی گستاخ زوبین های خود را تاب می دادند و در آتش کارزار می سوختند.

اما مردم بی شمار تروا که هکتور پیشاپیش **برابری مردم آخانی** ایشان بود و بتاخت و تاز پر می گشاد بتاختن آغاز کردند. بدانسان که تخته سنگی شوم، که سیلابی آماس کرده از بارانهای پی در پی از تیغه فراز کوهی آنرا کنده است، هنگام فرود آمدن، با جست و خیزهای بلند فرود می آید، در زیر پای خود جنگل را بخروش می آورد، و همواره می غلتد تا بدشت برسد، و در آنجا با همه دویدنهای شتاب آمیز خود می ایستد: بهمان گونه هکتور هم چنان کشتار می کرد و بیم آن می رفت که بی مانع تاسرا پرده ها و کشتی هایی که در لب دریا بودند پیش برود که در همان هنگام خود را برده های بهم پیوسته زد، در میان این بر خورد ایستاد و برای اینکه آنها را درهم بشکند در کوشش بیهوده نیروی خود را از دست داد. مردم آخانی دشنه و زوبین باو زدند، او را از رده های خود راندند. از هر سوی گردش را گرفتند و وی پپس باز گشت؛ و با بانگی سهمناک بیاران خود رو کرد و فریاد زد: ای مردم تروا، ای جنگاوران لیبی، و شما که برای برابری با دشمن زاده شده اید، ای مردم داردانی، از جای بجنبید: هر چه هم این رده های چهار گوش لشکریان بهم فشرده باشد؛ چندان در برابر تاخت و تاز من نمی پایند؛ اگر راست باشد که توانا ترین

خدایان، شوی تندر انگیز هرا، مرا بجنگ بر می انگیزد، این نیزه ایشان را خواهد گریزاند .

این سخنان شور جنگاوریشان را برانگیخت . دئیفوب^۱ پسر پیام، که آرزوی سرفرازی داشت ، از میانشان از رده بیرون آمد، سپر خویش را در پیش خود خود نگاه داشته بود و با پایی چابک در سایه آن پش رفت . مریون بانیزه خود او را نشان کرد، بر سپر که او از پوست فروزان گاونری بود زد ؛ اما نتوانست آنرا بشکافد و نیزه بلند نزدیک آن آهنینه شکست . دئیفوب که از سلاح چنین هموردی ترسیده بود سپر خود را دور از سینه اش نگاه می داشت . مریون بمیان لشکریان خود باز گشت ، خشمگین بود که هم از سرفرازی بی بهره مانده و هم نیزه خود را شکسته است ، در سراسر کشتیها دوید تا در سراپرده خود زوینی را که هراس انگیزتر باشد بجوید .

با این همه کارزار می کردند و فریادهای هول انگیز در هوا بر می خاست . توسر پسر شایسته تلامون برای مبریوس^۲ دلاور زاده منتور^۳ که خداوند ستور گاه های شاداب بود فیروز شد . این جنگاور ، پیش از آمدن مردم آخائی، با همسرش مدزیکا^۴ است که از مهرورزی پر یام زاده بود در پداز می زیست؛ اما چون کشتی های تندریشان در برابر تر و نمایان شدند بانجا پر گشاد که از آن پاسبانی کند؛ و چون در آنجا بارجمندی سرشناس شد، در کاخ شاه می زیست و وی او را چون پسران خود گرامی می داشت . توسر زوین خود را در زیر گوش وی فرو برد و آنرا بیرون کشید؛ آن جنگجوی بیفتاد . بدان گونه که درخت زبان گنجشک تازه نشانده ای را، در فراز کوهی^۵ که بر افق برتری دارد ، فولاد برنده ای می افگند و شاخ و برگ ترو تازۀ خود را بسوی زمین

خم می‌کند؛ بهمان گونه ایمبریوس با سلاح‌های گران بهای خود که آوازی هولناک از آنها برخاست سرنگون شد. توسر می‌دوید و بی‌تاب بود که آنها را بردارد، که هکتور زوبین خود را بر آن جنگاور پرشور انداخت، و وی که آنرا دید روی برگرداند و از آن جست: زوبین سینه آمفیماک^۱ را شکافت که زاده کتئات^۲ و پسرزاده آکتور^۳ بود و بجنگ کردن می‌دوید: وی پوشیده از سلاحهای پربانگ خود افتاد. هکتور می‌دوید خود را از بناگوش آمفیماک ارجمند بردارد؛ اما در میان این پرواز دلیرانه، آژاکس بنوبت خویش، نیزه خود را برو انداخت: نتوانست پهلوانی را که جوشنش وی را پناه می‌داد و رویینه‌ای هراس‌انگیز روی آنرا خارخار کرده بود زخم بزند: نیزه بر گوی سپر خورد و هکتور را بزور براند و وی آن دو پیکر را رها کرد. آنگاه مردم آخائی آنها را برداشتند: ستیکیوس^۴ و منسته، از سران مردم آتن، با پیکر آمفیماک بسوی لشکریان خود رفتند؛ و دو برادر آژاکس، پراز بی‌باکی، ایمبریوس را گرفتند، مانند دوشیر بودند که گوزن ماده‌ای را از دندانهای تیز تک دسته‌سگان شکاری خشمگین بزور می‌گیرند، از میان مرغزارهای انبوه می‌دوند، آنرا در پوزه جان شکار خود می‌برند: بدین گونه این جنگاوران پیکر دشمن خود را از زمین برداشتند و بردند و سلاحش را کردند و پسر اوئیله سر را از گردنش که هنوز ترو تازه بود جدا کرد. چون از مرگ آمفیماک در خشم بود آن سر را چون گویی گردنده بمیان مردم ترو انداخت: درپای هکتور روی خاک افتاد.

کارهای نمایان ایدومنه
او، در آتش کارزار نابود شده است، درسراسر

۱ - Amphimaque از سران مردم لید ۲ - Ctéate ۳ - Actor ۴ - Stichius

سراپرده‌ها دویدو مردم آخائی را بکشتار برانگیخت، برسر آن بود خون مردم تروا را بریزد. باید و سنه دلاور بر خورد که تازه از دوستی که زخمی کاری برداشته بود و یارانش او را از هنگامه بدر برده بودند، جدا می‌شد؛ شاه اقریطس وی را پپرستاری فرزندان اسکولاپ سپرده بود، و از سراپرده‌اش با گامهای تند بیرون می‌رفت، خواستار آن بود که باز با خطر روبرو شود. پوزئیدون سیما و بانگ توآس پسر آندرمون^۱ را بخود گرفته بود، که در اتولی^۲ در همه سرزمین پلورون^۳ و بردیوارهای بلند کالیدون^۴ فرمانروایی داشت و چون خدایی او را می‌پرستیدند؛ این سخنان را باو گفت: ای ایدومنه، ای سالار مردم اقریطس، پس آن بیم دادنهای مردم آخائی که در باره مردم تروا این چنین خواهد بود چه شد؟

ایدومنه پاسخ داد: ای توآس، تا جایی که من آگاهم، هیچ یک از ما درین روز بزهگار نیست؛ دل‌های ما نه از ترس سرد شده و نه از تن‌پروری نرم شده است؛ در میان ما هیچ کس در اندیشه آن نیست که در مرگ سر خود را نبازد؛ اما پسر هر اس‌انگیز کرونوس با خشنودی و سنگین دلی مردم آخائی را می‌بیند که بی سرافرازی دور از زادگاه خود، درین کرانه‌ها بخاک سپرده می‌شوند. ای توآس، تو که پیش ازین دلاوری چنین استواری نشان می‌دادی، تو که همواره کسانی را که می‌دیدید از شورشان می‌کاهد بر می‌انگیختی، مگذار شورت درین خطر نزدیک فرو نشیند و بدوهر یک از جنگاوران ما را دل بده.

پوزوئیدون پاسخ داد: ای ایدومنه، اگر درین روز کسی

۱ - Andrémon - ۲ Etolie - از نواحی یونان ۳ - Pleuroen - از شهرهای اتولی

۴ - Calydon - از شهرهای اتولی

سراپرده‌ها دویدو مردم آخائی را بکشتار برانگیخت، برسر آن بود خون مردم تروا را بریزد. باید و مننه^۱ دلاور بر خورد که تازه از دوستی که زخمی کاری برداشته بود و یارانش او را از هنگامه بدر برده بودند، جدا می‌شد؛ شاه اقریطس وی را بپرستاری فرزندان اسکولاپ سپرده بود، و از سراپرده‌اش با گامهای تند بیرون می‌رفت، خواستار آن بود که باز با خطر روبرو شود. پوزئیدون^۲ سیما و بانگ توآس پسر آندرمون^۱ را بخود گرفته بود، که در اتولی^۲ در همه^۳ سرزمین پلورون^۳ و بردیوارهای بلند کالیدون^۴ فرمانروایی داشت و چون خدایی او را می‌پرستیدند؛ این سخنان را باو گفت: ای ایدومنه، ای سالار مردم اقریطس، پس آن بیم دادنهای مردم آخائی که در باره مردم تروا این چنین خواهد بود چه شد؟

ایدومنه پاسخ داد: ای توآس، تا جایی که من آگاهم، هیچ یک از ما درین روز بزهگار نیست؛ دل‌های ما نه از ترس سرد شده و نه از تن‌پروری نرم شده است؛ در میان ما هیچ کس در اندیشه آن نیست که در مرگ سر خود را نبازد؛ اما پسر هر اس‌انگیز کرونوس با خشنودی و سنگین دلی مردم آخائی را می‌بیند که بی سرافرازی دور از زادگاه خود، درین کرانه‌ها بخاک سپرده می‌شوند. ای توآس، تو که پیش ازین دلاوری چنین استواری نشان می‌دادی، تو که همواره کسانی را که می‌دیدید از شورشان می‌کاهد بر می‌انگیختی، مگذار شورت درین خطر نزدیک فرو نشیند و بدوهر یک از جنگاوران ما را دل بده.

پوزوئیدون پاسخ داد: ای ایدومنه، اگر درین روز کسی

۱ - Andrémon - ۲ Etolie - از نواحی یونان ۳ - Pleuroen - از شهرهای اتولی

۴ - Calydon - از شهرهای اتولی

از تن پروری از کارزار بدر رود ، امیدست هر گز از ایلیون بازنگردد
 و دستخوش و بازیچه جانوران درین کرانه شود ! برو بهترین سلاحهای
 خود را بردار ، و بشتاب بیا بمن برس ؛ اندیشه های خود را باهم یکی
 کنیم : اگر تو ارزش خود را با ارزش من انباز کنی ، شاید یآوری
 از ما برای لشکریان برآید . کوششهای بهم پیوسته ، حتی از کسانی
 که کمتر دلاور باشند ، بهره های فراوان دارند : و ما همیشه دلیرترین
 هموردان را خرد شمرده ایم .

چون خدای این سخنان را گفت دوباره در میان جنگاوران
 فرورفت . ایدومنه چون سراپرده خود رسید ، جوشن هراس انگیز
 خود را دربر کرد ، و خود را در پی پوزئیدون انداخت ، مانند آذرخشی
 بود که پسر کروئوس از اولمپ آتش گرفته می اندازد و نشانه هولناکیست
 که شیارهای درازی از روشنایی می افکند ؛ روینه ای که این سر کرده
 پوشیده بود در دویدنهای شتاب آمیز وی بدین گونه می درخشید .

ایدومنه از سراپرده خود دور نبود که بمریون وفادار خود
 برخورد و در پی نیزه ای بانجا آمده بود . باو گفت : ای پسر مولوس ،
 تو که همیشه بسوی خطر پرمی گشایی ، تو که گرامی ترین دوستانی ،
 چرا هنگامه پرشور را رها کرده ای ؟ آیا زخمی شده ای ؟ آیا هنوز
 آن تیر درد انگیز در زخم تست ؟ یا اینکه آمده ای مرا اندرز بدهی ؟
 می بینی که من بر سر آن نیستم که بیاسایم بلکه باید جنگ بکنم .

مریون پاسخ داد : ای سالار مردم دلیر اقریطس ، سراپرده
 می روم نیزه ای برگیرم ، اگر باز نیزه ای برای تو مانده باشد . نیزه
 خود را بر روی سپر دئیفوب بی باک شکستم .

شاه پاسخ داد : برو ، در سراپرده من ده نیزه تروایی خواهی دید
 که زیور دیواره آن شده اند و بازمانده کسانی هستند که آنها را قربانی

کرده ام . زیرا که من همواره از نزدیک دشمن کارزار می کنم ؛
از یراست که زوین و سپر و خود و جوشن های فروزان بسیار دارم .
مریون پاسخ داد : من هم چون تو در سراپرده خود بازمانده های
بسیار از مردم تروا دارم ؛ اما خیلی دورست تا بروم از آنجا زوینی
بیاورم . گمان ندارم راه نمایی های مردان ارجمند را هم از یاد برده باشم
و در میدان سرفرازی که آتش جنگ در آن افروخته است همیشه مرا
در نخستین رده می بینند . در پیروی ازین شور می توانم از دیدگان
دیگران از مردم آخائی پنهان شوم ؛ تو باید ازین شور آگاه باشی .
ایدومنه پاسخ داد : می دانم ارزش تو چه اندازه است : چرا
این سخنان را با من می گویی ؟ دلاوری همه فروزندگی خود را
در کمین گاهی نشان می دهد و آنجاست که نخست دلاوری را از بیدلی
باز می شناسند : مرد بیدل هر دم رنگش دگرگون می شود ، نمی تواند
ایستاده و آرام بماند ، زانوهایش می لرزد ؛ روی پاخم می شود و مرگ
در برابر دیدگان اوست ، دلش بسختی می تپد و دندانهایش بهم
می خورند : مرد دلاور ، از آن دم که بر سر آن بوده است در آن جایگاه
بماند ، رنگ نمی بازد ، کمتر پریشان می شود ، و نمی تواند چشم
براه آن دمی باشد که خود را در هنگامه پرشور بیفکند . اگر همه ما هارا
که دلاورتریم ، برای چنین کاری برمی گزیدند ، هیچ یک از ما این
سرشکستگی را بر تو روا نمی داشت که دلیری تو کمترست . اگر تیر
دشمن بتو برسد ، پشت تو نخواهد خورد ، بلکه بسینه ات خواهد
خورد ، و هنگامی که تو خود را بسوی نخستین رده های جنگاوران
پرتاب کنی بتو خواهد رسید . اما از ترس آنکه مبادا در خور سرزنش
باشیم ، مانند مردم بیهوده گوی ، این گونه سخنان را بدرازا نکشیم :
بدو ، بسراپرده من رو ، نیزه ای بردار .

مریون بسوی سراپزده پرگشاد ، زوینی برداشت و با شوری بسیار بایدومنه پیوست . بدان گونه که خدای جنگ بسوی نبرد رهسپار می شود ، زاده وی خداوند هراس در پی اوست که نیرو و دلاوری او را بجنبش آورد ، بی باک ترین جانداران را می هراساند ؛ سلاح بدست ، از آن سوی تراکیه شتابان آمده اند با مردم افیر^۱ یا مردم ارجمند فلژی^۲ کارزار کنند ؛ از هر دوسوی از ایشان درخواست می کنند و سرفرازی را تنها یکی از آنها می بخشند . بهمان گونه ایدومنه و مریون ، سالار لشکریان ، پوشیده از روئینه های فروزان بکارزار رفتند .

مریون لب بسخن گشود و گفت : ای پسر دو کالیون ، از کدام سوی می خواهی بهنگامه اندر آیی ؟ باید ما میمنه را پشتیبانی کنیم یا قلب لشکر یامیسره را ، زیرا آنجاست که مردم آخائی بویژه نیازمندی بسیار بیاری مادرند .

ایدومنه پاسخ داد : جنگاوران دیگری هستند که از قلب پشتیبانی می کنند ؛ دو برادر آژاکس ، و توسر که از همه مردم آخائی در تیر انداختن زبردست ترست و نیز در جنگ از نزدیک ورزیده است . دلاوری هکتور بهر اندازه باشد ، ایشان می توانند با او برابری کنند ؛ اگر هم با همه خشمی که دارد بریشان بتازد ، برای او دشوار خواهد بود که با دلاوری ایشان تاب بیاورد و کشتی ها را بسوزاند ، مگر آنکه زئوس خود مشعل فروزانی بر آنها بیندازد . آژاکس ، زاده تلامون ، سرفرازی را برای آدمی زاده ای که میوه دمتر را خورده و دستخوش ضربت های روئینه هاست و از زخم سنگهای درشت از پا در می آید نخواهد گذاشت ؛ در نبرد هایی که استواری می خواهد حتی در برابر آخیلوس هراس انگیز ، که در سرکشی و دنبال کردن از پوست ترست ،

باز پس نخواهد رفت . پس بسوی میسر رهسپار شویم ، تا ببینیم . جنگاوری بر ما پیروزمی شود یا اینکه سرفرازی را بهره ما خواهد کرد . این بگفت و مریون بهمان جایی که سر کرده اش فرمان داده بود رهسپار شد . تا مردم تر و ایدومنه را دیدند که چون شراره‌ای بود و میر آخر وی که سلاحهای هراس انگیز با خود داشت در کنارش بود ، یک دیگر را دل دادند و پیش رفتند و کوشش خود را در برابر وی بهم پیوستند : از دوسوی باهم درآمیختند و چندی نزدیک کشتیها نبرد از دوسوی یکسان بود . بهمان گونه که درین روز های سوزان که راهها پوشیده از شن زاری خشکست ، گردبادها باصفیرهای گوش خراش ، ابری بسیار بزرگ از غبار را بالا می برند و در هوا نگاه می دارند ؛ بدان گونه این جنگاورانی که درین آرزومی سوختند در هنگامه یک دیگر را بکشند با هم بجان یک دیگر افتادند . میدان جان او بار جنگ پوشیده از زوبین های بلند بود که در سینه دشمن خود فرو برده بودند ؛ چشم نمی توانست پرتوی را که از خود های زدوده ، از جوشن ها و سپر های این جنگاوران که بهم بر می خوردند می تافت تاب بیاورد . آن کسی که این جنگ هراس انگیز را می دید و پریشان نمی شد بی باک ترین جانداران بود .

دو پسر توانای کرونوس ، که سودشان از هم جدا بود ، این خشم شوم را در دل این پهلوانان برانگیخته بودند . از یک سوی زئوس یار هکتور و مردم تر و بود ؛ نه برای اینکه بخواهد همه مردم آخائی را در برابر ایلون نابود کند ، بلکه برای این که بتیس و پسر ارجمندش سرفرازی ببخشد . از سوی دیگر ، پوزئیدون که پنهانی از میان خیزابه های کف آلود بیرون آمده بود ، آتش مردم آخائی را از بودن خود تیز می کرد ، از شکستشان دلگیر بود و از سالار خدایان بیزاری می نمود .

هرچند که نژادشان یکیست ، زئوس نخست بجهان آمده‌است ؛ دانایی وی فراوان تر و ژرف ترست . بدین گونه پوزئیدون یارای آن نداشت آشکار مردم آخائی را یاری کند ؛ اما بسیمای آدمی زاده ای ایشان را دل می داد . این خدایان پی در پی زنجیر دو گانگی و نبرد را که گرد آن دو گره کشیده بودند ، بسوی خود می کشیدند ، زنجیری که نه می توان باز کرد و نه می توان گسست و نابودی دسته‌ای از جنگجویان را فراهم ساخت .

ایدومنه که از سالخوردگی موهایش نیمه سفید شده بود ، مردم آخائی را بر می انگیخت ، و خود را در میان مردم تروا انداخت ، ایشان را گریزند و جان از او تریونه^۱ خود بین بستند ، که بانگ این کارزار وی را بخود کشیده بود و تازه از کابزوس^۲ بایلیون آمده بود . وی کاساندر^۳ زیباترین دختران پریام را از وی خواستار شده بود . بجای آنکه دهش های دیگران را بکند کار دشوار راندن مردم آخائی را از کرانه های تروا بگردن گرفته بود ؛ و پیرمرد باو نوید داده بود آرزوهایش را بر آورد . وی ازین نوید دلیر شده بود ، کارزار می کرد ، که زوین ایدومنه باین جنگاوری که باپاهای چست خود راه می پیمود خورد و از میان جوشن ستبرش بروده هایش فرورفت . با بانگی هراس انگیز افتاد و آن پیروزمند این ریشخند تلخ را بگوش او رساند : ای اوتریونه ، اگر تو همه آنچه را درباره پریام بگردن گرفته ای و وی هم از سوی خود دختر خویش را بتو نوید داده است بجای آوری ، ترا برتر از همه آدمی زادگان خواهم دانست . اگر بخواهی با یک دیگر پیوندی می بندیم ، زیباترین دختران زاده آتره را که از آرگوس

۱ - Othryonée از دلاوران تروا ۲ - Cabésus یا Cabèse از شهرهای هلسپون

Cassandra - ۳

می آوریم بتو خواهیم داد ، و اگر تو با ما یاری کنی که بارو های ایلین را ویران کنیم او را بهمسری تو می دهیم . در پی ما بیا ، تا در لشکر گاه خود شرط این پیوند را در میان بنهیم . ما نیز بخود می نازیم که پدران بخشنده ای هستیم . این بگفت و پیکر اوتریونه را از میان جنگاوران بیرون برد .

آزیوس^۱ برای کین خواهی با گردونه خود پیش آمد ؛ میر آخرش می کوشید گردونه را در پی او ببرد و تکاوران پرشور بردوش او دم برمی کشیدند . پرازخشم بود و نزدیک بود ایدومنه را ضربت بزند ، که وی پیش دستی کرد و زوبین خود را بزیرچانه او زد و در گلو گاهش فرو برد . آزیوس ، چون درخت بلوطی ، یا چون سفیداری ، یا کاج باشکوهی افتاد ، که هنرمندانی ، در فراز کوهی ، با تبرهای برنده خود بیفکنند تا از آن کشتی بسازند ؛ بدان گونه این جنگجوی در برابر گردونه اش افتاده بود ، دندان بهم می فشرد ، خاک خون آلود را در دست های خود می فشرد . میر آخروی که سراسیمه شده بود ، دیگر نتوانست دلاوری خود را بکار ببرد ، حتی یارای آن نداشت تکاوران خود را بر گرداند و از دشمن رهایی یابد ، که آنتیلوک از میان جوشن روین که نتوانست او را از مرگ رها کند با نیزه خود وی را شکافت ؛ از گردونه زیبا افتاد و جان سپرد ؛ و پسر نستور جوانمرد تکاوران را از میان لشکریان مردم آخائی بدر برد .

دئیفوب که از مرگ آزیوس بخشم آمد بسوی ایدومنه پیش رفت و زوبین خود را انداخت . چون نزدیک ایدومنه رسید ، وی از ضربت خود را رها کند ، دوتا شد

بمیدان آمدن
دئیفوب و آنه

و در پشت سپر پهناور و استوار خود که در بر خورد با رویینه تندرو بانگ کرد خم شد. دئیفوب این زوبین را بیهوده از دست پر خاشجوی خود رها نکرده بود : بر شاه هیپسنور^۱ پسر هیپاز^۲ زد و جگر گاه او را شکافت و در همان دم از پا در آورد. دئیفوب با بانگی سرفرازانه فریاد کرد : آزیوس در میان مردگان نخفت تا کین اوستانده نشود ؛ چون بدروازه های هراس انگیز و جاودانی دوزخ فرورود ، شاد خواهد شد که جان چنین کسی با او همراه است .

مردم آخائی بشنیدن این سخنان سر آسیمه شدند ؛ بویژه جان آنتیلوک دلیر سراپا پریشان شد . اما درد او هر چه باشد پیکر دوست خود را رها نخواهد کرد : پیش دوید و سپر خود را برو کشید ، هنگامی که مسیسته^۳ پسر اکیوس^۴ و آلاستور پا کزاد ، گرامی ترین یاران هیپسنور ناله ها دلزار راندند و او را بسوی سراپرده اش بردند .

با این همه ایدومنه نمی گذاشت دلاوریش فرو نشیند ؛ همواره خواستار آن بود یا یکی از مردم تروا را گرفتار شب تاریک مرگ کند یا اینکه زمین را از فرو افتادن خویش بیانگ آورد ، بشرط آنکه مردم آخائی را از نیستی برهاند . بسوی آکاتوئوس^۵ پهلوان ، پسر گرامی ازیت^۶ رهسپار شد که ناز پرورده زئوس بود . وی داماد آنکیز بود . و هیپوداسی^۷ دختر مهترش را بزنی گرفته بود ، که پدر و مادرش ویرا در کاخ خود می پرستیدند و در زیر کی و زیبایی و هنرمندی دستهایش بر همه هم نشینان خود برتری داشت ، این هنرها ناماورترین مردی را که تروا در چهار دیوار پهناور خود داشت بشوهری باو داده بودند .

۱ - Hypsenor از دلاوران آخائی ۲ - Hippase ۳ - Mécistée از دلاوران

آخائی ۴ - Echius ۵ - Alcatheüs از دلاوران تروا

۶ - Aesyète ۷ - Hippodamie

پوزئیدون ایدومنه را برین جنگجوی فیروز گردانید ، ابری تیره بر
چشمان تیزبینش پراکنده کرد ، واندامهای او را که پراز دلربایی و نرمی
بود زنجیر کرد : آلكاتوئوس نه توانست باز پس رود و نه خم شود
تا از خطر برهد ؛ چون ستونی یا چون درختی که شاخ و برگ فراوان
گسترده است برجای خود ماند ، نیزه پادشاه اقریطس از میان جوشن
رویین او که تا آنگاه وی را از مرگ پناه داده بود برو خورد : اینک
ضربت آنرا از هم گسیخته بود و بانگی بلند و گرفته از آن برمی خاست .
با بانگی بسیار بلند بیفتاد ، آهنینه دردش فرورفته بود و چون می تپید
پیکان را می لرزاند تا آنگاه که سرانجام خشم آرس آن پیکان را که بجنبش
آورده بود از جنبش انداخت .

آنگاه ایدومنه که در سرفرازی دلیر شده بود ببانگ بلند گفت :
ای دئیفوب ، تو که آشکارا بیهوده هم آورد می جستی ، آیا روانمی داری
که کشتن سه تن در برابر یک جنگجوی بسست ؟ پیش بیا ، خود با من
رو برو شو ، ای جنگاور ارجمند : بیاد بیاور که نژاد زئوسست که اینجا
دلاوری مرا آشکار می کند . اومینوس^۱ پشتیبان مردم اقریطس را
بجهان آورد ، و دو کالیون نامور از نژاد او بود که مرا بجهان آورد
تا بر مردم فراوان این جزیره پهناور فرمانروایی کنم ؛ و کشتی های
من اکنون مرا باین کرانه ها آورده اند که تو و پدرت و گروهی از مردم
تروا را نابود کنم .

این بگفت ؛ و دئیفوب رای زد که باید یک تن از بی باک ترین
یاران خود را بخواند یا آنکه بکوشد خود تنها بر چنین جنگجویی بتازد .
بر سر آن شد بسوی انه برود و وی را در پس رده ها یافت . این پهلوان
که در ارزندگی نامور بود ، همواره در باره پریام خشمگین بود که

باندازه‌ای که وی می‌خواست او را بزرگ نمی‌داشت. دئیفوب شتابان باو گفت: ای انه، ای سالار مردم تروا، اگر پیوندی هست که تو آنرا پاس می‌داری، باشوهر خواهرت اندکی یاری کن؛ با من بیا، پیکر آلکاتوئوس را که ترا در کودکی در کاخ خود پرورده بدشمن واگذار نکنیم: زوبین هراس‌انگیز ایدومنه اینک او را کشته است.

انه بشنیدن این سخنان بسیار درهم شد، برای برابری با پادشاه اقریطس براه افتاد و پرازشور بود و دیگر اندیشه‌ای جز کارزار نداشت. ایدومنه چون کودکی لرزان دست بگریزنگذاشت؛ پا بر جای در جای خود ماند، بدان سان که برفراز کوهی، گرازپیری، که از نیروی خود آگاهست، در جایگاهی تهی چشم براه بانگ آمدن شکار افگنانست؛ سوی او بر روی پشتش راست می‌شود، از چشمانش شراره می‌بارد، شاخهای خود را تیز می‌کند، بی تابست که هم شکار افگنان و هم سگان شکاریشان را براند: بهمان گونه ایدومنه، بی آنکه باز پس رود، پسر آنکیز را دید که بکارزار پرمی‌گشاید. یاران خود را ببانگ بلند بیاری خود خواند، پی در پی بر آسکالاف^۱، آفاره^۲، دئیپیر^۳، مریون و آنتیلوک که سرگرم کشمکش با خطر بودند نگریست. بایشان گفت: ای دوستان، بدوید، بیایید مرا پشتیبان باشید، من تنها باید با تاخت و تاز انه برابری کنم، که خود را بسوی من پرتاب کرده است؛ ضربت‌های وی رده‌ها را درهم می‌شکند و چیزی که ارزش او را بشور می‌افکند اینست که نیروی جوانی دارد. اگر درین آتشی که من در آن می‌سوزم، چون وی در شکفتگی زندگی بودم، بزودی آشکار میشد کدام یک از ما بسرقرازی نمایان خواهد رسید.

۱ - Ascalaphe پسر Arès و Astyoché از دلاوران مینی ۲ - Apharée پسر

Calétor از دلاوران آخائی ۳ - Déipyre از دلاوران آخائی

هماندم همه این جنگاوران ، چنانکه گویی یک جان بیشتر
 نداشتند ، پیش رفتند و سپرها را بر دوش خود نهاده بودند . انه نیز
 یاری خواست ، بردئیفوب ، پاریس و آژنور پا کزاد نگریست که مانند
 وی در پیشاپیش مردم تروا بودند . چون گله‌هایی که در پی غوشی هستند
 که آنها را از چراگاه بلب جوی می‌برد ، ازدیدن آن دل چوپان از شادی
 بخود میلرزد : لشکریان رسیدند چون انه لشکریان خود را دید که در پی او
 رهسپارند شادی وی نیز چنان بود . لشکریان زوین بدست در گرداگرد
 پیکر آکاتوئوس گرم کار زار شدند ؛ آهنینه جنگاوران که در هنگامه
 بخود می‌خورد با بانگی هراس انگیز بر روی سینه‌شان طنین افگند .
 دوپهلوان سرشناس از میان این جنگجویان ، انه و شاه اقریطس ، مانند
 خدایان جنگ ، بویژه درین آتش می‌سوختند که زخم کاری بیک دیگر
 بزنند . پسر آنکیز زوین خود را بسوی هم‌آورد خود انداخت و وی
 روی از آن بر تافت ، و پیکانی که دستی زورمند بیهوده آنرا انداخته بود ،
 در زمین فرورفت و لرزید . ایدومنه بر گودی جوشن اونومائوس زد
 و روده‌های او را درهم شکافت که ناگهان بیرون جست ؛ آن جنگجوی
 از پا درآمد و شن‌ها را در دستهای خود دردم مرگ فشرد . شاه نیزه دراز
 خود را از پیکرش بیرون کشید ، اما چون از هرسوی پیکانها گردش را
 گرفته بودند ، نتوانست جوشن وی را از او بر باید . وی دیگر آن نیرو را
 نداشت که پیش ازین‌ها خود را پرتاب میکرد زوین خود را بگیرد
 یا از زوین دشمن جان بدر برد ؛ هنوز در پی رهایی یافتن از مرگ
 ناگزیر و پای برجای کارزار کردن زبردست بود ، دیگر نمی‌توانست
 بشتاب خود را از هنگامه بیرون برد . دئیفوب که وی را دید با گامهای
 آهسته دور می‌شود ، زوین خود را برو انداخت ، از دیرباز از کینه‌ای

درباره او می سوخت. اما باز از دستش جان بدر برد ، ووی باسکالاف پسر آرس رسید ، زویس تندرو وی شانه آن جنگجوی را شکافت ، وی افتاد و دستش در خاک فرورفت. این خدای درنده ، که بر روی ابرها در فراز اولمپ با خدایان دیگر نشست بود که یارای آن نداشتند در جنگ انباز شوند ، نمی دانست که هم اکنون پسرش در دشت خون آلود خفته است .

اینک کشتار در گردا گرد پیکر آسکالاف شراره افکن بود . دئیفوب خودی فروزان را از وی ربود که مریون بخشم خود را انداخت و زوینش را ببازوی او زد ؛ خود دراز اندام از دست آن جنگجوی افتاد ، بزمین خورد ، بانگی سخت کرد . مریون ، چون کرکسی ، بار دیگر خود را انداخت ، زوین گران سنگ او را ازجا کند و بمیان یاران خود بازگشت . پولیت^۱ برادر خود دئیفوب را در میان بازوان گرفت ، او را از هنگامه پرشور بیرون برد ، بتکاوران تندرو رساند که با رانندگان و گردونه ها در پشت رده ها جای گرفته بودند ؛ او را بتروا بردند ، دردی جان آزار او را از پای درآورده بود، ناله های بلند می کرد ؛ از زخم تازه وی در سراسر دستش خون می ریخت .

درین میان جنگ میکردند و هیاهوی هر اس انگیزی برپا بود . انه دوید و پیکان خود را در گلوگاه آفاره پسر کالتور که رو باو کرده بود فرو برد ؛

کارهای نمایان آنتیلوک

سرش باخود وی خم شد، سپرش در پی آن رفت و سایه های مقدر مرگ گردا گردش را فرا گرفت . آنتیلوک چون توئون^۲ را دید که برمی گشت بگریزد ، بسوی او پرگشاد ، زخمی باو زد و رگی را که در سراسر پشت تاسر گسترده است برید ؛ و آن جنگ جوی بر روی شن پیشت

افتاد و دست بسوی یارانش گسترده. آنتیلوک خود را بر روی او انداخت؛ و بر هر سوی چشم دوخت، جوشنش را از او برگرفت. همان دم مردم ترواگردش را گرفتند و تا می توانستند سپر پهنش را سوراخ کردند؛ اما نتوانستند آهنینه جان ربای را بآنتیلوک جوان برسانند؛ در میان آن همه تیر پوزئیدون جان پسر نستور را پناه داد. این جنگاور، همیشه در خطر در میان لشکریان دشمن راه سپر بود؛ زوین وی هرگز از کار نمی ایستاد، با نیرویی در دستش جنبان بود، و درین آرزو می سوخت یا آنرا بیندازد، یا اینکه از نزدیک بدشمن خود بزند. چون در هنگامه همین شور را داشت، آداماس پسر آزیوس او را دید و خود را بروی او انداخت و گوی سپرش را شکافت. اما چون خدای دریاها با ودستوری نداده بود که آنتیلوک را بکشد، پیکان را شکست؛ نیمی از آن مانند میخی که در آتش ستر شده باشد، در سپر بجا ماند، و نیم دیگر بزمین افتاد. آداماس باز گشت که از مرگ جان بدربرد؛ مریون در پی او افتاد، پیکان خود را در زیر نافش فروبرد، همانجا که آسیب آرس بر آدمی زادگان بدبخت شومست؛ بانجازد. دشمن وی از پا درآمد و تپان در گرداگرد پیکان، دست و پا می زد، مانند گاوی نر که در کوهساران چوپانانی که بندی بر آن بسته اند آنرا با خود می کشند؛ بدانسان دست و پا می زد. اما دیری با مرگ کشمکش نکرد؛ مریون دوان آمد، زوین خود را از جا کند؛ و چشمان آداماس تارشد.

هلنوس^۱، با تیغ بسیار بزرگ خود، که در تراکیه آنرا آب داده بودند، ضربت سختی بر بنا گوش دئیپیر دلاور زد، خودش را خرد کرد، در دوردست بر روی خاک جست، یکی از مردم آخائی

که دید در میان پاهای جنگاوران می غلتد آنرا برداشت : شب اربا
گردش را فرا گرفت .

درد بر جان منلاس چیره شد . با بانگی بیم انگیز رو
هنر نمایی های
منلاس

بآن پهلوان رفت، نیزه خود را تاب می داد؛ هلنوس کمان
خود را خم داد : با همان شور بسوی یکدیگر دویدند،
بی تاب بودند که این یک زوین خود را بیندازد و آن دیگری تیر خود را
رها کند . پسر پیام بر گودی جوشن منلاس زد، اما تیر باز گشت و
پیرواز آمد . بدانگونه که در خرمن گاهی پهناور با قلاهای سیاه یا نخودها را
می بینند که از برخورد با کسی که آنها را در سرند پهنی و در وزش
سرکش هوا می جنبانند، از آن بیرون می جهند؛ بهمین گونه تیرها دور
از منلاس پا کزاد جستن می کردند . همان دم منلاس با نیزه خود دست
دشمن را شکافت و آنرا بکمانی که بهمان دست بود دوخت . هلنوس
بمیان لشکریان خود رفت، از مرگ جان بدر برد، نیزه گران سنگ را
با دست آویزان خود می کشید . آژنور جوانمرد چون دستش را پس زد،
زخم را با فلاخنی بست، که از پشم باستواری بافته شده بود و میرا خورش
در پهلوگاه خود داشت .

اما پیزاندر بی با کانه بسوی پهلوان سرفراز رهسپار شد : ای
منلاس، سرنوشت تیره ای وی را بر خورد با تومی راند، تا درین نبرد
هراس انگیز شکست بخورد . چون با هم روبرو شدند، منلاس نخست
ضربتی زد که بیهوده بود؛ زوین بیراهه رفت : پیزاندر بسپر پادشاه
سپارت زد بی آنکه بتواند روینئه او را بشکافد؛ سپر پهن تاب آورد،
چوب زوین شکست . با این همه دلش بسیار شاد بود؛ بخود می نازید

۱ - مقصود تاریکی مرگست ، اشاره بسرزمین تاریکی در زیر زمین و در

که پیروز شده است که ناگهان مناس شمشیر فروزان خود را کشید و خویشتن را بروی او انداخت : همان دم پیزاندر از زیر سپر خود تبر رویین خویش را بر گرفت ، که از دستۀ درازی از چوب زیتون پرداخت کرده آراسته شده بود ؛ با هم بیک دیگر تاختند . پیزاندر ضربت خود را بر خود دشمن خویش نزدیک موهای درشت پرچم آن زد ؛ مناس پپاین پیشانی جنگجویی که آمده بود برو بتازدزد : استخوان آن با بانگ بسیار خرد شد ، چشمان خون آلودش در خاک غلتید ؛ پیکرش خم شد و افتاد . شاه با زانو بر سینۀ او فشار آورد ، سلاحش را ازو گرفت و باین سخنان بر فیروزی خود بالید :

ای مردم نابکار تروا ، که از جنگ سیر نمی شوید ، بدین گونه است که سرانجام کشتی های مردم ارجمند آخائی را رها خواهید کرد ! ای نژاد ستمگر خود ستای ، این اندکی ، اندکی از آن بیدادگری و تبه کاریست که شما در بارۀ من کرده اید ، از خشم هراس انگیز آن کسی که تندر را بغرش می آورد ، همان زئوس کینه جوی از سهمان آزاری ، که روزی شهر با شکوه شما را خاکستر خواهد کرد ، نترسیده اید ؛ بی آنکه شما را باین بد کرداری برانگیخته باشیم ، اینکه همسر من و خزانه های سرا ، پس از آنکه وی شما را در سرای ما پذیرفته است ر بوده اید چیزی نیست : باز هم آزمند آن هستید کشتی های ما را که روی دریاها پر گشاده اند دستخوش شراره ها کنید و همه پهلوانان آخائی را نابود سازید ! اما این خشمی که شما را بکارزار می افگند هر چه باشد ، دیر یا زود آنرا چاره خواهید کرد . ای زئوس بزرگ ، خرد تو بالاتر از خرد آدمی زادگان و خدایانست ؛ با این همه تو این کشتارها را روا می داری ، مردمی گمراه ، دلدادۀ درشت خویی و نابکاری را که جز از جنگ ، این آفت ددخویی آدمی زادگان ، از چیزی خرسند نیستند یاری

می کنی! پس چه! بالاترین کامیابی ها، خواب، مهرورزی، آواز دلربای و پای کوبی پاکزادان، این کامجویی هایی که باشوری بیشتر از کارزار بدان می پردازند، سرانجام ما را دل زده می کنند و مردم تروا هرگز از کشتار باز نمی ایستند!

چون این سخنان را گفت سلاحهای خون آلود آن جنگجوی را بدست یاران خود داد؛ بسوی سخت ترین جایگاه هنگامه روان شد. هارپالیون^۱ پسر شاه پیلمنس^۲ دوید برو بتازد؛ او در پی این پدرگرمی آمده بود در برابر تروا کارزار کند، و بزادگاه خود بازنگشت. درین هنگام با پیکان خود بر سپر منلاس زد؛ و چون نتوانست آنرا بشکافد، بمیان رده ها دوید که از مرگ برهد، چشم بهرسوی می دوخت، می ترسید آهنبینه دشمن باو برسد، که مریون تیری انداخت که در پی او رفت، پشتش را زخمی کرد، در زیر استخوان نزدیک آبگاهش فرو رفت. بزانو در افتاد؛ و چون در آغوش یارانش جان سپرد، چون خزنده ای بر روی زمین خفت، در همان دم خونی سیاه از زخمش روان شد و شن زار را در گرفت. مردم جوانمرد پافلاگونی^۳ شتافتند او را روی گردونه اش جای دهند و او را با درد بسیار بتروا بردند. پدرش در میان ایشان رهسپار بود، سیلی از اشک می ریخت، حتی این دلاوری را هم نداشت که از مرگ پسر کین بجوید.

پاریس که پیوند مهمان نوازی او را با هارپالیون در میان بسیاری از مردم پافلاگونی دلبسته کرده بود، ازین مرگ سخت آزرده شد و در گرما گرم این آزرده گی تیری انداخت. در میان رده های دشمن

۱ - Harpalion - ۲ Pylaemènes سرکرده مردم پافلاگونی ۳ - Paphlagonie

سرزمینی که مردم آن با مردم تروا متحد بودند.

مردی بود که او کنورا^۱ پسر پولیئید^۲ پیشگو نام داشت؛ سرایهای او در کورنت^۳ ساخته شده بود، و چون پا بکشتی خود گذاشت می دانست چه سرنوشت شومی در برابر ایلئون خواهد داشت. بیشتر پولیئید، پیرمردی که چشمان تیز بینش آینده را می شکافت، او را آگاه کرده بود که می تواند یکی ازین دو کار را برگزیند، یا زندگی خود را در جایگاه خویش در بیماری دراز و ناگواری بپایان رساند، یا نزدیک کشتی های مردم آخائی، از ضربت های مردم تروا از پا درآید؛ وی نتوانست این اندیشه را تاب بیاورد که هم بکیفر تن پروری خودرنج بکشد و هم دردهای بیماری درازی را بچشد. تیر پاریس گلوگاه وی را شکافت؛ ناگهان جانش بدر رفت، شب پر آزار مرگ گردش را فرا گرفت.

هنگامی که این جنگجویان با سرکشی

پایداری برادران آژاکس شراره ای کارزار می کردند، هکتور، این

ناز پرورده زئوس نمی دانست که در میسر مردم آخائی لشکریانش را نابود میکنند، نزدیک بود پیروز شوند، آن چنان پوزئیدون ایشان را دل می داد و با دلاوریشان یار میشد؛ اما این پهلوان بر روی زمین پا برجای بود، از دروازه ها و دیوار گذشته و رده های سپرداران را درهم شکسته بود. آنجا بود که کشتی های آژاکس و پروتزیلاس^۴ در سراسر کرانه بودند، آنجا دیوار کوتاه تر بود، و دلاورترین مردان و تکاوران در آنجا گرد آمده بودند؛ آنجا مردم بئوسی، جنگاوران ایونی^۵ که جامه های گشاد داشتند، جنگجویان لوکرس^۶، فتیا^۷ و مردم ناماور

۱ - Euchénor - ۲ Polyide - ۳ Corinthe - از شهرهای یونان ۴ - Protésilas

پسر Iphicle از سران مردم تسالی ۵ - Ionie سرزمینی در آسیای صغیر که بفارسی یونان

گفته اند ۶ - Locres یا Locride از نواحی یونان ۷ - Phthia از نواحی یونان

اپئی^۱، در برابر تاخت و تاز هکتور پایداری میکردند، بی آنکه بتوانند آنرا درهم بشکنند. بر گزیدگان مردم آتن، براهنمایی منسته^۲، فیداس^۳، ستیکیوس^۴ و بیاس^۵ هراس انگیز در پیشاپیش جای گرفته بودند؛ سر کرده مردم اپئی مگس^۶ پسر شایسته پیله، آمفیون^۷ و دراسیوس^۸ بودند؛ اما سر کرده مردم فتیا مدون و پودارسس^۹ بودند که از کارزار خسته نمی شدند؛ پودارسس پسر ایفیکلوس^{۱۰}؛ مدون پسر نامشروع اوئیله و از همان نژاد آژاکس بود، در فیلاسه^{۱۱} دور از زادگاه خود می زیست، زیرا که این بدبختی بهره او شده بود که جان برادر اریوپیس^{۱۲} همسر اوئیله راسته بود؛ این دو پهلوان پیشاپیش جنگجویان جوان مرد فتیا بر سر کشتی ها با مردم بثوسی کارزار می کردند.

اما آژاکس، پسر چابک اوئیله، یک دم از پسر تلامون دور نمی شد. بدان گونه که دو گاونر زورمند، که یک شور دارند، خیش استواری را در زمینی که پس از آرامش دراز بهم فشرده شده است می کشند؛ سیلابهایی از خوی از گرداگرد ریشه شاخهایشان می جهد، تنها یوغ فروزان آنها را از هم جدا کرده و در سراسر شیارهای سیاه پیش می روند، سینه کشت زار را بثر فی می شکافند؛ بهمان گونه این دو جنگجوی، که یک جان بیشتر نداشتند، کارهای خود را بهم پیوسته بودند. در پی آژاکس بزرگ دسته ای فراوان از دلاوران بود که هر گاه خستگی او را از پا در می آورد و خوی از او سرازیر میشد، سپرش را می گرفتند. مردم لو کرید، در جنگهایی که با پافشاری در کمین دشمن اند ورزیده نبودند، در پی پسر پاکزاد اوئیله راه نمی پیمودند؛ پیشانیان

۱ - Epie از نواحی^۱ الید ۲ - Ménésthée ۳ - Phidas ۴ - Stichius

۵ - Bias ۶ - Mégès ۷ - Amphion ۸ - Dracius ۹ - Podarcès ۱۰ - Iphiclus

۱۱ - Phylacé از شهرهای تسالی ۱۲ - Eriopis همسر اوئیله و مادر آژاکس

از خود های گران و دارای پرچمهای دراز پوشیده نبود ؛ بازوهایشان سپرهایی و چوبهای زبان گنجشک که زوبین از آن ساخته بودند نبود .
 پپای ایلون آمده بودند و پشتیبانشان کمانشان و فلاخنشان بود که تگرگی از تیر و سنگ با آن مینداختند و رده ها را در هم می شکستند . بدین گونه در همان دم که جنگاوران نخستین ، که جوشن باشکوهی پوشیده بودند ، از نزدیک با مردم تروا می جنگیدند و حتی در برابر برخورد با هکتور که روینۀ فروزان داشت تاب می آوردند ، دیگران که در پشت ایشان بودند پیوسته هوا را از تیر های خود می شکافتند ، رده های دشمن را بر هم می زدند و دشمنان از همان گاه می دیدند که شور پر خاشجویی ایشان از میان می رود .

چیزی نمانده بود مردم تروا با کشتار هراس
هکتور دوباره مردم
 انگیزی دور از سراپرده ها و کشتی ها تا
تروا را برای تاخت
 باروی بلند ایلون رانده شوند ، که پولیداماس
و تاز دیگر گرد آورد
 این سخنان را بهکتور دلاور گفت :

ای هکتور ، آیا هرگز رای ما را نمی پذیری ؟ چون خدایان در بلندی جایگاه ترا برتری داده اند تو در زیر کی از همه ما برتری ؟
 تو نمی توانی همه برتری ها را در خود گرد آوری : زئوس برخی در جنگ جویی برتری می دهد ، برخی در هنر آواز خواندن ، بانگ بر آوردن از چنگ ، یا گاسهای خوش آهنگ برداشتن : در دل دیگری خرد را جای می دهد ، که انگیزه نیک بختی آدمی زاد گانست ، تا شهرها را رهایی بخشد و تنها خردمندان ارزش آنها می دانند . پس تاب آنها داشته باش من پیشنهادی بتو بکنم که از همه سودمند تر می نماید . گرداگرد تو از هر سوی آتش جنگ افروخته است : مردم تروا پس از آنکه با آن همه ارزندگی از بارو گذشته اند ، یا سلاح بدست

باز پس می روند ، یا آنکه نزدیک کشتی ها پراکنده اند و نزدیکست فراوانی دشمن از پایشان درآورد. پی باک ترین سران را درین جا گردآور ؛ بشتاب رای خواهیم زد که آیا بامید اینکه خدای سازگاری پشتیبان کوشش ما باشد باید بر کشتی ها تاخت یا آنکه تا بازمی توانیم لشکریان خود را ببریم در اندیشه بازگشت باید بود . من از آن می ترسم که مردم آخائی وام بسیاری را که دیروز هنرنمایی های ما بگردنشان گذاشته است بگزارند . هنوز در میان ایشان جنگجویی هراس انگیز هست که تشنه پیکار است و دشوار دلاوریش بگذارد که یکسره از جنگ دست باز دارد .

هکتور تن در داد رایی را که سازگارترست بپذیرد ؛ و چون از گردونه خود بزیرجست فریاد کرد : ای پولیداماس ، دلیرترین مزدان را این جانگاہ دار ، در همین دم من می روم با دشمن روبروشوم و لشکریان خود را بهم بیوندم . همین که بایشان فرمان دادم ، مرا در کنار خودخواهی دید . این بگفت و فریاد های بلند راند و خود را در میان رده مردم تروا وهم پیوندانشان انداخت ، مانند کوهی بود که فراز گاه آن پوشیده از برف فروزانیست .

بشنیدن بانگ هکتور ، همه سران بگرد پولیداماس دویدند که بارزندگی آنها پی برده بود . اما پسر پریام در رده های نخستین این سوی و آن سوی می رفت ، با چشم در پی هلیوس ، دئیفوب ، آزیوس ، آداماس و سران دیگر می گشت . بیهوده بدان امید بود که همه را باز ببند ؛ برخی از ضربت های مردم آخائی روبروی کشتی ها سرنگون شده بودند ؛ برخی دیگر در تاختن بیاروتیرجان ربای خورده بودند . در میسره پیاریس برخورد که لشکریان را بر می انگیخت وایشان را بچنگ دل می داد ؛ وبا همان خشمی که او را از پا درآورده

بود این سرزنش ها را باو کرد : ای پاریس شوم ، ای کسی که
زیباییت تنها زیور تست ، ای جنگجویی که دستخوش زنانی ، ای دلفریب ،
هلنوس ، دئیفوب ، آزیوس پسر هیرتاسس^۱ و آداماس کجایند ؟
اوتریونه^۲ چه شد؟ اینک همه ترا از فراز گاه بلند خود در پرتگاه ژرفی
واژگون می شود ؛ نمی توانی بیش ازین از نیستی برهی .

پاریس پاسخ داد : تو بنا روا امروز مرا سرزنش می کنی ؛
گاهی اندکی کمتر شور نمایان کرده ام ؛ اما هکوب یک روز هم مرا
بی رگ نخوانده است . از آن جنگی که تونزدیک کشتی ها برانگیختی ،
من همواره بدشمن تاخته ام . جنگجویانی که تو نام بردی دستخوش
مرگ شدند : تنها هلنوس و دئیفوب ، که زئوس از مرگ ایشان را رهایی
بخشید ؛ با دست هایی که از زوبین های بسیار بزرگ شکافته شده
بود بایلیون بازگشته اند . هر جا که دلاوری ترا بدان جا می کشد
مرا هم ببر ، همین دم در پی تو بال می گشایم ؛ تو نمی توانستی
بیش ازین دلاوری از من چشم داشته باشی ، و تا جایی که نیروی من
یارای آنرا داشته باشد بتو می نمایم . هر چند هم که دلاوریمان ما را
سر بلند کند ، در توانایی ما نیست که از اندازه بگذرانیم . چون هکتور
از شنیدن این سخنان نرم شد ، بجایی رفتند که با خشمی بیشتر در آن
کارزار می کردند ، در آنجا پولیداماس ، سبریون ، فالسس^۳ ، اورتئوس^۴ ،
پولفوتیس^۵ ، پالمیس^۶ ، و آسکانی^۷ و موریس^۸ پسران هیپوتیون^۹ گرد
آمده بودند و این دو تن روز پیش بنوبت خویش از آسکانی^{۱۰} بارآور

۱ - Hyrtacès از سران مردم ترا ۲ - Othryonée از سران مردم ترا

۳ - Phalcès از دلاوران ترا ۴ - Orthéus ۵ - Poléphoetys ۶ - Palmys

۷ - Ascagne ۸ - Morys ۹ - Hippotion ۱۰ - Ascanie ناحیه ای در سرزمین بیتینی

بیاری پریام آمده بودند، زئوس ایشان را بکارزار راهنمایی کرده بود. بدان گونه که گردبادی سرکش، که از آذرخش زئوس زاده است، برکشتزارها فرود می آید، با هیاهویی هراس انگیز می دود با اوقیانوس درآمیزد؛ خیزابه های جوشان دریای غران، آماس کرده و سفید، یک دیگر را تا کرانه می رانند: بهمان گونه لشکریان که سلاحشان فروزندگی بسیار داشت، در میان مردم تروا، در پی سران خود دنبال لشکریان دیگر بودند و آنها را بهم می فشردند. هکتور پیشاپیش آنها بود، مانند آرس هراس انگیز؛ هکتور پسر پریام، سپر خود را در پیش خود گرفته بود، که رویه آن فروزان بود، از پوست های فراوان فراهم شده بود، و روینه ای ستبر بر روی آن کشیده بودند؛ خود فروزانش گرداگرد بناگوشش در جنبش بود. از همه سوی جایی را می جست که از آنجا برده های دشمن اندر آید، امیدوار بود آنها را بگریزند، در سایه این سپر پیش می رفت: اما نمی توانست جان مردم آخائی را پریشان کند. آژاکس که گامهای بلند بر می داشت، پیش از دیگران دل آن را داشت که این همورد را خرد بشمارد. گفت:

ای جنگجوی دلیر، پیش بیا، چرا در پی آنی که لشکریان ما را بهراسانی؟ ما جنگ آزموده ایم، تنها بازوی زئوس ما را رام می کند که چوبهایی بدست دارد که با آنها ما را کیفر می دهد. تو بدان می نازی که کشتی های ما را خاکستر می کنی؛ اما ما دستهای پرارزش داریم که خشم ترا از خود برانیم؛ و پیش از آنکه آرزوهای تو برآورده شود، شهری که از آن تست، را مردم آخائی خواهند گشاد و ویران خواهند کرد. آن زمان چندان دور نیست که در میان گریختن ها، از زئوس و همه خدایان درخواست کنی، تا تکاورانی که با یالهای پریشان،

از میان ابری از غبار، که از زیر پایشان برمی‌خیزد، ترا بتروا می‌برند،
از شاهین در پرواز تند خود پیش بیفتند.

هنگامی که وی سخن می‌گفت، همایی که در ابرها بال‌گشاده
بود از سوی راست او پرواز کرد، همهٔ مردم آخائی که ازین فال‌نیک
دلیر شده بودند بانگ نیایش برافراشتند؛ در همین هنگام هکتور ناماور،
بسختن آغاز کرد و گفت، ای پرگوی بی‌بالک، ای غول خودخواه، این
بیم دادنها از کجاست؟ کاش آسمان بخواهد که چون پسر زئوس و هرا
هستم، بمن همان سرافرازی را بدهند که بفوبوس و آتنه داده‌اند،
زیرا بی‌چون و چرا آن روز همهٔ مردم آخائی نابود خواهند شد! و تو
اگر دل آنرا داشته باشی که چشم براه نیزهٔ هراس‌انگیز من بشوی،
در میان گروه مردگان خواهی خفت؛ آن نیزه سینه‌ات را خواهد شکافت،
و از گوشت و خونت جانوران درندهٔ تروا را سیر خواهی کرد، در برابر
کشتی‌های مردم آخائی از پای در خواهی آمد.

چون این سخنان را گفت پیشاپیش لشکریان خود رهسپار شد.
با فریادهای پراز خشم که در پشت سرایشان همهٔ سپاه پیروی میکرد
در پی او رفتند. مردم آخائی از سوی دیگر بانگهای هراس‌انگیزی
برافراشتند، که بی‌باکیشان را بیاد می‌آورد، بی‌آنکه بلرزد در برخورد
با گستاخ‌ترین مردم تروا برابری کردند. این فریادهای دو گروه گنبد
آسمان را شکافتند و تا بکاخ پرتو افکن زئوس رسیدند.



سرود چهاردهم

خلاصه سرود

مردم آخائی از شکست یاران خود دلگیر شدند و بچاره جویی برخاستند . دیومد سران آخائی را واداشت بمیدان روند و لشکریان را دلگرم کنند . پوزئیدون نیز مردم آخائی را بپایداری وادار کرد . هرا بر آن شد که زئوس را خواب کند و خود را آراست و نزد او رفت و زئوس درآغوش وی بخواب رفت . درین میان پوزئیدون مردم آخائی را در پایداری یاری کرد . جنگ سختی درگرفت و هکتور زخم برداشت و سرانجام مردم آخائی مردم تروا را از لشکرگاه بیرون راندند .

سرود چهاردهم

نستور که تشنگی بسیار خود را فرو می‌نشاند ،
هیاهوی نفرت انگیز جنگاوران را شنید و پسر
اسکولاپ گفت : ای ماکائون پاکزاد ، دربارهٔ
سرنوشتی که ما را پیش آمده است چه می‌اندیشی ؟

رفتار سران مردم
آخائی در برابر
شکست یاران خود

فریاد های این جوانان زورمند نزدیک کشتی های ما بیشتر شده است .
اما ازین کرسی برمخیز و باید نوشابهٔ ارغوانی این باده نیروی ترا
باز آورد ، درین هنگام هکامد^۱ آبی را که باید گرد و خاک خون
آلودی که ترا پوشانده است بشوید گرم خواهد کرد : درین دم من
شتاب دارم بروم کردار لشکریان خود را بینم .

چون این سخنان را گفت سپر فروزان ترازیمد^۲ پسر خود را
برداشت ووی سپرنستور را برداشته بود ؛ نیزهٔ استوار و تیزی بر گرفت ؛
از سر پرده اش بیرون رفت ؛ و چون هماندم بر سر پا ایستاد از آنچه
دیده بود شرمگین شد ! مردم تروا مردم آخائی را گریزانده بودند
و با خشم دنبالشان می‌کردند ؛ دیوار ویران شده بود بدان گونه که

۱ - Hécamède دختر Arsinous که نستور او را اسیر کرده بود.

۲ - Thrasymède

اوقیانوس پهناور ، چشم براه پرواز و سرکشی باد های پرهیاهو ، خیزابه های گنگ خود را سیاه می کند و آنها را نه بدین سو و نه بدان سو می غلتاند ، تا آنکه گردبادی که بفرمان زئوس فرود آمده است راهشان را نشان دهد : بهمان گونه این پیرمرد در پریشانی می اندیشید آیا خود را بمیان گروه مردم آخائی که با گردونه های تندرو خود می رفتند بیندازد یا اینکه نزد آگامنون سر کرده مردم برود ؟ بر آن شد نزد پسر آتره برود . درین میان کارزار می کردند و یک دیگر را می کشتند : رویینه استوار گرداگرد پیکر جنگاوران بانگ می کرد و شمشیرها و نیزه ها بان می خورد .

شاهان ، دست پروردگان زئوس ، دیومد ، اولیس و آگامنون ، که از سرا پرده های خود بیرون آمده بودند ، و همراه سرکردگان سرشناس بودند که زخم برداشته بودند ؛ از کرانه ها بالا رفتند و بیدار نستور آمدند . کشتی هایشان که از میدان کارزار دور بودند ، بخیزابه های کف آلود دریا برمی خوردند ؛ کشتی هایی را که زودتر بانها رسیده بودند بخشکی کشیده بودند و در برابر پشت آنها بارویی ساخته بودند . چون کرانه با همه پهناوری که داشت ، نمی توانست آنها را جابدهد ، مگر آنکه جارا بر لشکریان تنگ کند ، کشتی هارا چون نرده ای در پی یک دیگر جاداده بودند و گردونه های دراز همه دماغه های دریا را پر کرده بودند . چون این شاهزادگان را هیاهوی جنگجویان بخود خواند ، باهم پیش رفتند ، بر پیکان های خود تکیه کرده بودند ، دلشان از غم لبریز بود . دیدار نستور باز بر پریشانشان افزود .

آگامنون باو گفت : ای پسر نله ، ای زیور مردم آخائی ، چرا دست ازین جنگ مردم اوبار کشیدی و باین جا آمدی ؟ می ترسم هکتور سرکش هم اکنون آنچه را که در انجمن مردم تروا دلیرانه بما

بیم داده است بجا آورد ، از سراسر این کرانه ها بایلیون بازمگرد مگر آنکه کشتی های ما را آتش زند و جان ما را در آن بستاند . گفتار وی چنین بود و امروز پیشامد بآن پاسخ می دهد . ای خدایان بزرگ ! آیاهمه مردم آخائی ، مانند آخیلوس ، از کینه برمن برافروخته شده اند ، و همه حتی برای پاسداری کشتی های خود از کارزار روی برمی گردانند ؟

نستور پاسخ داد : دریغا ! سرانجام این بدبختی ها در چشم ما نمایان شد ؛ و زئوس خود ، آذرخش بدست ، دیگر نمی تواند ما را از آن برهاند . دیواری که بآن همه پشت گرمی ساخته بودیم ، و پشتیبان ناگرفتنی لشکریانمان و کشتی هایمان بود ، سرنگون شد ؛ دشمنان ما سخت ترین کارزار را نزدیک سراپرده هایمان با ما می کنند ، و چنان کشتار درهم شده و چنان فریاد هایی که با آسمان می رود درهم پیچیده است ، که ازین پس تیزبین ترین دیدگان نمی تواند دریابد رده های پریشان مردم آخائی از کدام سوی شکست می خورند . با این همه درباره چاره هایی که باید بکنیم رای بزنیم ، شاید زیرکی باز اندکی ما را یاری کند . من شما را بر نمی انگیزم که بمیان دشمنان بروید : درین حال زاری که هستید نمی توانید کارزار کنید .

شاه پاسخ داد : ای نستور ، اینک که در برابر سراپرده های ما جنگ می کنند ، و نه دیوار استوار و نه خندق که خوی ریزان بدان گونه آنرا کنده نماند ما را پناه بدهد ، زئوس خواستار آنست که با سرافگندگی دور از زادگاه خود نابود شویم . من آن روز گاری را دیده ام که وی با اندیشه های ما سازگار بود و ما را یاری میکرد ؛ اما امروز بدشمنان ما پایه خدایان جاودانی را می بخشد ؛ بازوهای ما و ارزندگی ما را زنجیر کرده است . پس فرمان مرا بپذیرید : کشتی هایی را

که در کرانه جا گرفته‌اند بدریا بیفکنیم ، و لنگر بیندازیم تا شب تار فرارسد : اگر آنگاه مردم تروا مارا اندکی بخود بگذارند می‌توانیم همهٔ ناوگان خود را بدریا برانیم . می‌توان ، سرخ روی ناشده ، نگذاریم آنها نابود شوند ؛ اگر هم در میان تاریکی باشد ؛ و بهتر اینست که از بازگشتی بشتاب‌رهایی یابیم تا اینکه بخواست پیروزمندان تن در دهیم . اولیس فرزانه بشنیدن این سخنان نگاهی پر از خشم باو کرد و گفت : ای زادهٔ آتره ، این چه سخنانیست که از دهانت بیرون آمد ! ای سالار سهمگین ، بجای اینکه بما فرمان دهی چرا بلشکریان بیدل خود فرمان نمی‌دهی ، که زئوس برای آنها چنین مقدر کرده است از برنایی تا سالخوردگی باید در کارزارهای سخت انباز شوند ، تا آنکه هر یک از ما فدای دلاوری خود شود و جان بسپارد ! آیا می‌توانی تروای با شکوه را که در راه آن ما این همه رنجهای دراز کشیده‌ایم رها کنی ؟ مبادا این را ببانگ بلند بگویی ، از ترس آنکه کسی از مردم آخائی گفتاری را که این چنین ناشایسته است از کسی بشنود که با خردمندی بسیار سخن می‌گوید و چو بدستی پادشاهان بدست اوست و برین همه مردم فرمانروایی دارد . من رای ترا نمی‌پذیرم : تو می‌خواهی ، هنگامی که هنوز کارزار در پیشست ، کشتی‌های خود را بدریا اندازیم ، تا آنکه مردم تروا که هم اکنون برتری دارند ، شیرین‌ترین آرزوهای خود را روا شده ببینند و ما ناگهان در ویرانه‌ها بزیر خاک رویم : زیرا ، در همان هنگام که کشتی‌های ما را بجنبش آورند ، لشکریان ما ، بجای آنکه در جنگ یاری کنند ، چشم بر دریا خواهند دوخت ، همهٔ ارزش خود را از دست خواهند داد . ای سالار لشکر ، اثر شوم رای تو چنین خواهد بود .

آگامنون پاسخ داد : ای پسر لائرت ، تو با این سرزنشی که

بدین سختی بمن کردی ، دل مرا درهم شکافتی : اما من این نخواستم که مردم آخائی، ناخواسته، کشتی های خود را بدریا افکنند. شاید کسی از جوانان یا پیران رای به ازین داشته باشد! بودن وی درین جا گرامی خواهد بود.

دیومد دلیر درمیان سخنان او گفت : آن رای اینست ، بی آنکه بجای دور برویم ، اگر بخواهید سخن مرا بشنوید و با خشم رای مرا ناروا ندانید، زیرا که من از همه کسانی که درین جا هستند جوان ترم. با این همه می توانم بدان بنام که مانند شما از پدری ناماورزاده ام؛ من بازمانده تیده ام که در میدان جنگ تب بخاک سپرده شد. از سه پسر بخشنده پورته^۱ که در پلورون^۲ و در پشت دیوار های بلند کالیدون^۳ می زیست و آگریوس^۴ و ملاس^۵ و اونه بزرگ بودند، نیای من در دلاوری از همه پیش بود. وی درین سرزمین ها زیست ؛ اگر پدرم بخواست خدایان ، پس از سرگردانی در آرگوس جای گزین شد برای این بود که دختر آدراست^۶ را بگیرد ؛ و چون خداوند گار کشت زارهای بارآور، باغهای فراخ و گله های فراوان شد ، نیزه ای که داشت وی را از همه مردم آخائی هراس انگیزتر کرد. این داستان را هم چنانکه هست بیاد شما می آورم؛ چون مرا می بینید که از خون پاکی زاده ام که جنگاوران بسیار پرورده است ، این رای سازگاری را که گستاخانه پیشنهاد می کنم خرد مپندارید. با این همه نگرانی که داریم ، برویم با نیازی که درین دم داریم مردم تروارا برانیم ؛ یا اینکه اگر نخواهیم پی در پی زخم بخوریم و نخواهیم خود را در میان رده های ایشان بیفکنیم ، دست

۱ - Porthée پدر اونه و جد دیومد ۲ - Pleurone از شهرهای اتولی

۳ - Calydon شهر دیگری از اتولی ۴ - Agrius ۵ - Mélas

۶ - Adraste پادشاه آرگوس و سیسیون Sicyone

کم پدید آمدن ما و بانگ ما آتش لشکریانی را که از زمانی دراز بتن پروری فریفته شده و کناری گرفته‌اند و دیگر در اندیشه کارزار نیستند تیز خواهد کرد. همه این‌رای راست‌دند و براهنمایی سالار جنگجویان، پسر آتره، براه افتادند.

پوزئیدون که باندیشه ایشان پی برد، بسیمای جنگاوری پیر بایشان برخورد؛ و چون دست آگا ممنون را گرفت شتابان باو گفت: ای شاه بزرگ، آخیلوس از دیدن این شکست

**پوزئیدون مردم آخایی
را وامی دارد که
پایداری کنند**

خونین مردم آخایی دل مردم آزار خود را شاد می‌کند؛ زیرا که خشم هر دلسوزی را از وی باز داشته‌است: کاش درین کینه نابود میشد و خدایی او را سرشکسته می‌کرد! اما بدان که همه خدایان در تباهی کار تو هم داستان نیستند؛ بزودی شاهزادگان و سران تروا دشت را خاك آلود خواهند کرد و دور از سراپرده‌ها بسوی ایلیون خواهند گریخت.

این بگفت؛ و در میان دشت جست، فریادی هر اس‌انگیز بر کشید، که مانند فریادهای نه یا ده هزار جنگجوی بود که دوچار خشم پر خاشجویی‌اند؛ بانگی که از سینه این خدای برون آمد که بازویش زمین را می‌لرزاند بدین گونه بود. این بانگ دل همه مردم آخایی را پر از نیرویی شکست‌ناپذیر کرد، و خواهش بسیار دریشان پدید آورد که بی‌درنگ در برابر سخت‌ترین تاخت و تازها پایداری کنند.

هرا از فراز اولمپ و از بالای تخت زرینش نگاهی افگند؛ و چون برادرش را دید که با گامهای پرشتاب در میدان جنگ و سرفرازی راه می‌پیماید، بسیار شادمان شد. اما در همان دم زئوس را در

**هرا آماده می‌شود
که زئوس را
خواب کند**

میان سرچشمه‌های ایدا دید که بر فراز کوه نشسته‌است. بدین دیدار

ترس و خشم دلش را فرا گرفت. در اندیشه راهی بود که شوی خود را غافل کند و بر سر آن شد، پس از آنکه بر آرایش خود بیفزاید، در کنار ایدا پدیدار شود، تا این خدای را از دلربایی خود سرگرم کند، او را در آغوش بگیرد، و بر پلکهای چشم او خواب نوشین و آرامی را بگمارد تا در جان وی جای گیرد و زیرکی وی را از میان ببرد. بسراچه‌ای رفت که پسرش هفائستوس برایش ساخته بود و درهای استوار و کلیدانی بر آن نهاده بود که از میان خدایان تنها وی می‌توانست آنرا بگشاید. چون الهه بدانجا رسید درهای فروزان را بست؛ در آبگونه‌ای آسمانی آب‌تنی کرد، و جوهری آسمانی و روغنی خوشبوی بر اندام زیبای خود ریخت: چون در کاخ جاودانی زئوس بجنبش آمد این بخار دلپذیر در آسمان تا روی زمین پراکنده شد. همین‌که ازین جوهر خویشان را خوشبوی کرد، با دست خود گیسوان زیبای خویش را شانه زد، مرغوله‌های تابان و باشکوه خود را که با پیچ و تاب از سریزدانش آویزان بود درهم پیچید. جامه‌ای پوشید، از بافته‌ای آسمانی، که آتیه همه هنر خود را در آن بکار برده بود؛ هرا آنرا با سگکهای زرین گردسینه خود بست، و کمر بند خود را که از ریشه‌های فراوان زیور یافته بود بر کمر بست. گوشواره‌های خود را که سه آویز داشت، بچیره دستی ساخته بودند و پرتوتند می‌فگندند بر گوشهای خود آویخت که بتردستی آنها را سوراخ کرده بودند؛ و شاهبانوی آسمانها پرده‌ای بسیار زیبا بر سر کشید، که هنوز خود را بدان نیاراسته بود، و درسفیدی بتابندگی آفتاب بود؛ پای خود را از کفشهای پاشنه بلندش آراست. با این زیورهای تابان از سراچه خود بیرون رفت و پنهانی با فرودیت گفت: ای دختر من، آیا می‌توانم امیدوار باشم که تو خواهش مرا برآوری؟ یا آنکه هم‌چنان خشمگینی که مرا هوا خواه مردم آخائی

می‌دانی و خود با مردم تروا سازگاری و در پی آنی که از من دریغ کنی؟
 دختر زئوس با و پاسخ داد: ای الهه سرفراز، زاده کروئوس بزرگ،
 خواست خود را با من بگویی و دل نگران مباش که دل من بخرسند
 کردن تو گواهی ندهد، مگر آنکه همه آن در توانایی من نباشد.
 آنگاه هر ای حيله گر گفت: آن دلربایی فراوان را که همه خدایان
 و همه آدمی زادگان را فرمان بردار تو می‌کنند بمن بخش. من بان سوی زمین
 بار آور می‌روم، اوقیانوس را که پدر خدایانست و تیتیس^۱ مادرشان را
 بیابم، که در آغوش رئا^۲ مرا پذیرفتند، آنگاه که زئوس کروئوس را
 بزیر زمین و دریاها، در ژرفنای تارتار^۳ افکند و مرا با نگرانی و مهربانی
 در درون کاخشان پروردند. می‌روم ایشان را ببینم تا تلخی دوگانگی را
 از میانشان برافکنم؛ دیرزمانیست که دیگر بیک دیگر مهر نمی‌ورزند.
 اگر سخنان من بتواند ایشان را وادارد بیک دیگر پیوندند و باغوش
 یکدیگر درآیند، من تا جاودان در برابرشان سرفرازترین و گرامی‌ترین
 الهگان خواهم بود.

شاهبانوی خنده‌ها گفت: نمی‌توانم چیزی را از تو دریغ کنم،
 تو که در آغوش زئوس توانا می‌خسبی. همان‌دم کمر بند خود را باز
 کرد که از سوزن دوزی باشکوهی گران‌بها شده بود. فریبنده‌ترین
 دلربایی‌ها در آن گرد آمده بود؛ مهرورزی، خواهش‌های دل‌انگیز،
 گفتگوهای شیرین و این آهنگهای جان‌بخش که نهانی دل‌های خردمندترین
 کسان را می‌رباید در آنجا بود. این کمر بند را بدست او داد و گفت:
 بگیر و این بافته را که هرچه خواهش را برانگیزد در آن هست در سینه
 خود پنهان کن. آرزوی تو هرچه باشد، سراسر بدان کامیاب خواهی

۱ - Téthys مادر خدایان ۲ - Rhéa زن کروئوس مادر زئوس و هرا ۳ - Tartare

شد. هر ای شاه‌وش چون آن کمر بند را گرفت لب‌خند زد؛ چون آنرا در زیر پستان زیبای خود بست لب‌خند دیگری زد.

آفرودیت بکاخ زئوس باز گشت. هر ای چون شتابان برجست، از فراز اولمپ گریخت، و بی آنکه بزمین برخورد، از پیری^۱، از اماتی^۲ دلپذیر گذشت، فراز گاه‌های بلند تراکیه را پیمود، که همیشه از برف سفیدست، و چون از کوه آتوس^۳ خود را بدریا افگند، دل‌نگران بلمنوس شهر توآس^۴ ناماور رسید؛ آنجا نزد پروردگار خواب، برادر پروردگار مرگ رفت. دست او را گرفت و گفت: ای پروردگار خواب، تو که بر هر خدای و بر هر آدمی زاده فرمانروایی، اگر باری خواست سرا بر آوری، تا جاودان سپاس گزار تو خواهیم بود. چون زئوس در آغوش من جای بگیرد دلربایی خویش را در چشمان وی جای ده؛ اورنگی باشکوه، از زرناب بتو نوید می‌دهم، که پسر هفائستوس با همه هنرنمایی خود آنرا ساخته باشد؛ این اورنگ تختگاهی خواهد داشت که پاهای تودر بزمها بر روی آن آرام خواهد گرفت.

پروردگار خواب پاسخ داد: ای هرا، ای الهه سرفراز، ای دختر کروونوس بزرگ، برای من آسانست همه آدمی زادگان را بخوابانم، و حتی خیزابه‌های سرکش اوقیانوس را که پدر همه ماست آرام کنم؛ اما دل آنرا ندارم نزدیک زئوس شوم و اگر او خود فرمان ندهد، پلکهای او را ببندم. روزی که پسر جوانمردش هرکول دور از ایلینون، که بازوهایش آنرا ویران کرده بود، کشتی می‌راند تودر زیر کی‌راهنمای من شدی. در همان هنگام که بفرمان تو، من جان زئوس را فریغتم و وی را در دلربایی خود گرفتار کردم، تو که در شیفتن این پهلوان

۱ - Piérie - سرزمینی در مقدونیه ۲ - Emathie از شهرهای مقدونیه

۳ - Athos کوهی در کالسیدیک Chalcidique ۴ - Thoas پادشاه لمنوس

شوری داشتی، زنجیر بادها را بر روی دریا گسیختی و کشتی او دور از دوستانش در جزیره کوس^۱ بکرانه رسید. شوی تو^۲ چون بیدار شد، پراز خشم شد، گروه سرگشته خدایان را در کاخ خود دنبال کرد، و چون بویژه در پی من بود، اگر پروردگار شب، شاهبانوی خدایان و آدمی زادگان، که من از وی یاری خواستم، مرا پناه نداده بود، مرا از بالای آسمانها در پرتگاه دریاها افکنده بود: زئوس با همه خشمی که داشت، بیاس خاطر این الهه آرام شد. من تا اندازه ای دلشادم که از بالاترین خطرها جسته‌ام، و تومی خواهی دوباره مرا در آن فرو افگنی! هرا دوباره گفت: چرا خویشتن را بدین هراس می افگنی؟ آیا می پنداری زئوس، که آذرخش با اوست، با همان شوری که در پشتیبانی هر کول پسرش دارد پشتیبان مردم تروا هم خواهد بود؟ در پی من راه پیمای، جوان ترین الهگان زیبایی پازیتة^۲ یزدانی نژاد را بتوخواهم بخشید؛ همسر تو خواهد شد و در سراسر زندگی دلداری تو خواهد بود. پروردگار خواب که از شادی سر از پانمی شناخت گفت: بخیز ابد کاهش ناپذیر ستیکس سوگند یاد کن؛ یک دست بر زمین و دست دیگر بر اوقیانوس زن؛ تا همه خدایان تارتار، گرداگرد کرونوس، گواه باشند که پازیتة یزدانی نژاد، جوان ترین الهگان زیبایی، همسر من خواهد شد و در سراسر زندگی دلداری من خواهد بود.

هرا دیگر دو دل نبود، هم چنان که وی خواست سوگند یاد کرد، همه خدایان دوزخ را که تیتان^۳ می خوانند نام برد. چون این سوگند استوار را بر زبان راند، با هم رفتند، از لمنوس و امبر دور شدند، و ابری گردشان را فرا گرفت، هوارا پیمودند، در یک دم پپای

ایدا ، درلکتوس^۱ رسیدند و در آنجا از دریا بیرون آمدند : راه پیمودند؛
فراز گاه‌های درختان در زیر گام‌هایشان بجنبش آمدند . پروردگار خواب،
برای آنکه از چشم زئوس ناپدید باشد، بر فراز ناژویی بسیار بزرگ رفت،
که از همه ناژوهای ایدا بلندتر بود ، و در میان هوا سر بر آسمان
می افراشت . آنجا ، بسیمای یکی از پرندگان کوهساری ، که آوازی
خوش آهنگ دارد و خدایان آنرا کالسیس و مردم سیمندیس^۲ می نامند،
در میان شاخسارها پنهان شد .

در همان هنگام هرا بگارگار^۳ فراز گاه بلند
زئوس در آغوش هرا
ایدا پرید . رام کننده ابرها؛ او را دید
بخواب می رود
و همان دم دلش پر از مهر شد ، مهری
مانند آنچه در دل وی جای گرفت ، آنگاه که بیک بستر اندر شدند ،
و بی آنکه پدر و مادرشان از آن آگاه شوند آن مهرایشان را بهم پیوست .
باو گفت : ای الهه ، بچه اندیشه بی یاری تکاوران و گردونه‌ات
از اولمپ باین جا آمده‌ای ؟

هرا بزبردستی پاسخ داد : می روم در آن سوی زمین اوقیانوس
و تتیس را بیابم ، که همه خدایان از ایشان زاده اند و با آن همه
دلسوزی در جوانی مرا پرورده‌اند ؛ می روم آنها را بیابم تا پیوستگی
آنها را که دوگانگی برهم زده است دوباره استوار کنم ؛ دیرزمانیست
که دیگر مهر خود را بیک دیگر آشکار نمی کنند . تکاوران من که
آماده اند در زمین و دریاها مرا ببرند در پای کوه چشم براه منند .
تویی که مرابدین جای کشیده‌ای، و خواستم اندیشه خود را با تودرمیان

۱ - Lectos دماغه تر و آد ۲ - Chalcis یا Cymindis نام مرغی که معلوم نیست

چیست و برخی آنرا بوم گوش دراز آسیا دانسته‌اند ۳ - Gargare - ۴ - کنایه از زئوس

بگذارم ، می ترسیدم اگر بی دستوری تو بجایگاه ژرفی که اوقیانوس در آن روانست بروم ترا بخشم آورم .

ژئوس گفت : می توانی زمانی دیگر بدانجا بروی ؛ امروز بمهر ورزی تن در دهیم . هرگز نه آدمی زاده ای و نه الهه‌ای در دل من آتشی بدین تیزی و سرکشی نیفروخته است . نه همسر ایکسیون^۱ که پیریتوئوس^۲ مانده خدایان ازو زاده ، نه دانائ^۳ زیبا که پرسه^۴ دلیرترین آدمی زادگان را ازو دارم ، نه مادر ناماور مینوس^۵ و رادامانت^۶ ، نه دو زن از مردم تب که یکی از آنها هر کول سرکش و دیگری دیونیزوس را که از آدمی زادگان دل برد برای من زاد ، نه دمتر^۷ زرین موی ، نه لاتون^۸ خودبین و نه هم تو چنین آتشی برجان من نزده‌اید .

هرا هم چنان بدورویی پاسخ داد : ای پسر دلازار کرونوس ، اندیشه تو چیست ؟ آیا در فراز ایدا که جایگاهی نمایانست بمهر می گرایی ، تا یکی از جای گزینان آسمان ما را در زیر پرده خواب ببیند و بدود گروه آدمی زادگان را از آن آگاه کند ؟ من نمی توانم با این شرمساری که بجا خواهد بود باولمپ باز گردم . و اگر مهر ترا دست نشانده خود کرده است در کاخ تو نهانگاهی هست که هفائستوس پسر ت آنرا فراهم کرده و آن همه از دیدگان پوشیده است : اگر همسرتو این همه در چشم تو دلرباست بانجا رهسپار شویم .

خداوند گارا برها گفت : ای هرای زیبا روی ، از نگاه خدایان و از نگاه آدمی زادگان باك مدار . ابری زر تار را گرد تو فرا خواهم

۱ - Ixion - ۲ - Pirithoüs از دلاوران تسالی پسر ژئوس و Dia شاه لاپیت ها

۳ - Danaé دختر Acrisios و مادر Persée - ۴ - Persée - ۵ - Minos پسر ژئوس و Europe

و پدر Deucalion - ۶ - Rhadamanthe پسر دیگر ژئوس و اوروپ - ۷ - Déméter الهه

درو و مادر Perséphone - ۸ - Latone یا Létô مادر Apollon یا Phoebos و Artémis

گرفت که حتی آفتاب که چشمان شکافنده اش از ژرف ترین پرتگاه ها می گذرد نتواند آن را ببیند.

پسر کرونوس این بگفت و همسرش را در آغوش کشید.
زمین در زیر ایشان مرغزاری خرم را از سینه خود بدرآورد،
درخت کنار شاداب، گل زعفران، سنبل پرپر بنرمی ایشان را دربر
گرفت. درین بستر آرمیدند، ابری زرتار که شبمی فروزان از آن
می چکید ایشان را بپوشاند.

بدین گونه خداوند گار آسمانها برفراز گار گار
همسرش را در آغوش گرفته و مهرورزی و
پروردگار خواب برو چیره شده بودند. این
پروردگار همان دم بسوی ناوگان رفت و
می کند

**پوزیئدون از پایداری
مردم آخائی یاری
می کند**

پوزیئدون را از آن آگاه کرد و گفت: بشتاب مردم آخائی را یاری کنی
و هنگامی که زئوس هنوز در خوابست دست کم اندک زمانی سرفرازی را
بهره ایشان کنی. هرا بدلربایی بر شوی خود پیروز شده و من وی را
در خواب گرانی فرو برده ام.

پس از گفتن این سخنان پرگشاد تادهش های خود را در میان
آدمی نژادان پراکنده کند. اما برگستاخی که پوزیئدون در یاری با
مردم آخائی بکار برد افزود، این خدای پیشاپیش لشکریان آخائی
خود را بمیان انداخت و فریاد کرد: ای جنگاوران، آیا باز هم پیروزمندی را
بپسر پریم و اگذار خواهیم کرد؟ آیا تاب می آوریم که ناوگان ما را
بگیرد و آن همه سرفرازی یابد؟ وی آشکارا این را بخود نوید می دهد،
زیرا که آخیلوس خشمگین پافشاری می کند از سراپرده خود بیرون
نیاید: اما اگر بخواهیم یکدیگر را دل ذهیم که در پشتیبانی بیکدیگر
دلیرانه بجنگیم از نبودن او چندان دریغ نخواهیم داشت. همه شما

فرمان مرا بگزارید. بزرگترین و استوارترین سپرها را برسینه خود جای دهیم؛ گران‌ترین خودها را برسرهای خود بنهیم؛ و بزرگترین زوبین‌ها را بدست گیریم، رو بدشمن آوریم: من راهبر شما خواهم بود؛ نمی‌توانم باور کنم که هکتور، هرچه هم گستاخ باشد، در برابر تاخت و تاز ما پایداری کند. باید هر جنگجوی گستاخی که تنها سپری سبک دارد آنرا بکسی که در دلاوری کمتر ازوست بسپارد و سپر پهناوری بردارد. وی این‌بگفت و فرمان‌او را گزاردند. شاهان، آگاممنون و اولیس و دیومد، با آنکه زخمی بودند، خود ازین رده بان رده رفتند و لشکریان را آراستند تا ایشان را درین دل‌دادن و گرفتن سلاح دلیر کنند. جوشن‌های استوار پشتیبان مردان نیرومند و ارجمند شدند، و سلاحهای سبک را بناتوانان باز گذاشتند. از رویینه فروزان شدند و بجنبش آمدند و پوزئیدون چنانکه نوید داده بود، پیشاپیششان براه افتاد، شمشیر بسیار بزرگی بدست توانای خود داشت، که هر اس‌انگیز و مانند آذرخش بود: هیچ‌کس را یارای برابری با او نبود و نزدیک شدن‌وی مردم تروا را از ترس دل‌سرد کرد.

در همان دم هکتور لشکریان خود را آراست و ایشان را دل داد. آنگاه پوزئیدون که گیسوان سیاه داشت، و هکتور شکوه‌مند، یکی آتش مردم آخائی و دیگری آتش مردم تروا را تیز می‌کرد، هر اس‌انگیزترین کارزارها را برانگیختند. دریا بجنبید، کرانه‌ها را تا سراپرده‌ها و کشتی‌ها فرو گرفت؛ با فریاد‌های خشم بیک دیگر برخوردند. خیزابه‌هایی که وزش سخت بادشمال آنها را از میان دریا پرتاب می‌کرد و در برخورد بکرانه می‌خروشیدند، بانگ پرآواز شراره‌های سوزان که در ژرفنای دره‌ای سراسر جنگلی را در می‌گرفتند، هیاهوی خروشان باد‌هایی که در شاخسارهای پهناور درخت بلوط بلندی می‌غریدند،

و خشم لرزه افکن آنها هراس انگیز و ناگهان‌یست کمتر از فریاد های دولشکری که بهم می تاختند هراس می انگیختند.

نخستین زوبینی که دست هکتور بر آژاکس
هکتور زخم برمی دارد انداخت باو خورد : اما بدو دوال اورسید
 که یکی دوال سپرش و دیگری دوال شمشیر فروزانش بود و در روی
 سینه اش روی هم افتاده بودند و او را ازین ضربت رهایی بخشیدند.
 هکتور در خشم شد که چرا این نیزه تیز در رفتن از دست او بیهوده
 پرواز کرده است ، خود را در میان رده ها بکنار کشید تا از مرگ برهد
 که ناگاه آژاکس بزرگ پسر تلامون یکی از آن سنگهایی را برداشت
 که برای پشتیبانی کشتی ها بود و این سوی و آن سوی در پیش پای
 جنگاوران می غلتیدند: آن سنگ را برداشت و چون آنرا بایی باکی بر سپر
 دشمن زد ، سنگ زمانی هم چنان در خشم بود و بشتاب بسوی زمین
 چرخید. بدان گونه که درخت بلوط ریشه کن شده ای ، که آذرخش
 زئوس بآن خورده باشد ، ناگهان از پا درمی آید ؛ بوی دلازار گوگرد
 از آن بر می خیزد : آن کسی که افتادن آنرا از نزدیک می بیند بیدل
 و ناتوان می ماند ، و آذرخش زئوس تا این اندازه هراس انگیزست :
 بهمان گونه هکتور ناگهان برخاک افتاد و سپرش او را پوشاند ؛ زوبین
 از دستش بدر رفت ؛ جوشش گرداگرد وی با بانگ بسیار بلند طنین
 افکند . مردم آخائی با فریاد های بلند دویدند ، امیدوار بودند او را
 بکشند و ببرند ، و هوا را از تیر های فراوان شکافتند ؛ اما نتوانستند
 این سالار مردم را ضربتی بزنند ؛ دلیر ترین سران ، پولیداماس ، انه ،
 آژنور ، سارپدون ، شاه مردم لیسی و گلوکوس پا کزاد گردش را گرفتند :
 جنگاوران دیگری دسته دسته برای پناه دادن باو پر گشادند ؛ سپر های
 خود را در برابرش نگاه داشتند ، در همان دم دوستان وفادار ، وی را

در آغوش گرفتند ، او را از هنگامه دور کردند و بتکاوران چابک وی رساندند که در پشت رده های جنگاوران آنها را بگردونه با شکوهش بسته بودند و او را بسوی ایلون بردند ؛ وی ناله های بلند از سینه برمی آورد . چون بکرانه های خرم آبهای مارپیچ گزانت رسیدند ، زاده زئوس جاودانی را از گردونه فرود آوردند ، در کرانه خوابانیدند ، خیزابه خنک پیکرش را فرا گرفت ، جان گرفت ، چیزهایی را که گرداگردش بود دید ، بزانو برخاست ، خونی سیاه از دهانش بیرون آمد : اما ناگهان روی شن زار سپس افتاد ؛ شبی تار چشمانش را فرا گرفت ، زخمی که او را از پا درآورده بود باردیگر او را بی هوش کرد .

مردم آخائی چون دیدند که هکتور را برداشتند ، با شوری بیشتر بر مردم تروا تاختند ، وهمه بی باکی خود را بکارزدند .

مردم تروا از لشکرگاه رانده می شوند

پسر چابک اوئيله نخست بازوین خود دوید بساتنیوس^۱ رسید که یکی از فرشتگان دریا ، نئیس^۲ زیبا روی ، برای انوپس^۳ شبان گله ها ، نزدیک کرانه های ساتنیون^۴ زاده بود : روده های این جنگجوی را شکافت و پیکر وی را در میان مردگان گسترد . گرداگرد وی آتش کشتار گرم می شد : پولیداماس ، پسر پانتوئوس^۵ ، که پیش می آمد و زوینش را تاب می داد ، توانست کین او را بستاند ؛ با این زوین هراس انگیزشانه پروتنور^۶ زاده آرئیلیکوس^۷ را درید که افتاد و خالک را در دست فشرد ؛ و پولیداماس با آهنگ سرفرازی و پیروزی فریاد کرد : نیزه ای که اینک از دست پسر جوانمرد پانتوئوس بیرون آمده بیهوده

۱ - Satnius از دلاوران تروا ۲ - Néis ۳ - Enops ۴ - Satnion زاینده رودی

که از دامنه جنوبی ایدا بدریای تندوس و خلیج آدرامیتیون Adramyttion می ریزد .

۵ - Panthoeus ۶ - Prothénor از سران مردم بنوسی ۷ - Aréilycus

نجست ؛ یکی از مردم آخائی آنرا در سینه خود جای داد ؛ و بدان تکیه خواهد کرد و بجایگاه هادس^۱ فرو خواهد رفت .

این گفتار شورانگیز جان مردم آخائی را بدرد آورد ؛ اما خشم پسر تلامون را برانگیخت ، که پروتنور در کنار وی از پا افتاده بود . زوبین خود را بسوی پولیداماس که باز پس می رفت پیرواز در آورد : پولیداماس جستی بکنار زد ، از مرگ سیاه جان بدر برد ، آر کیلوک^۲ پسر آنتنور^۳ که خدایان بنا بود کردندش آهنگ کرده بودند ، زوبینی بباز پسین مهره^۴ پشتش که گردن را بسر می پیوندد خورد ؛ دویی او از هم گسیخت : افتاد و پیشانیش پیش از زانوهای او بخاک رسید . آژاکس نیز بنوبت خود سرفراز شد و فریاد کرد : ای پولیداماس ، بنگرو بگو آیا این سالار شایسته آن نیست از مرگ پروتنور کین بکشد ؟ در چشم من مردی زبون و دارای خونی چون خون همه نیست ؛ برادر آنتنور یا پسر اوست ؛ چنان می نماید که نزدیک ترین پیوند ها وی را بدو می رساند .

این بگفت و نمی دانست کدام جنگجوی را از پا در افکنده است . مردم ترواسخت خیره شدند . اما آکاماس^۴ بانیزه خود پروماکوس^۵ را سرنگون کرد ، پروماکوس گرداگرد پیکر آر کیلوک برادرش راه می رفت تا او را ازین سر کرده ای که هم اکنون پیکر را بخود می کشید پناه دهد . آنگاه آکاماس با آهنگی گستاخ فریاد کرد : ای مردم آخائی ، ای کمانداران بدبخت ، که خود دستخوش مرگید ، شما که هیچ چیز نمی تواند دلازاری گستاخانه تان را لگام نهد ؛ رنج و سوک تنهابهره^۶ مردم تروانیست و مرگ بر لشکریان شما هم چیره است . ای پروماکوس

۱ - کنایه از دوزخ ۲ - Archiloque از سران مردم تروا ۳ - Anthénor

۴ - Acamas از سران مردم تروا ۵ - Promachus از سران مردم بتوسی

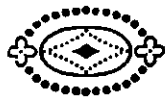
بیاد داشته باش که زوین من ترا بخواب جاودان فرورد ، کینی که می بایست از خاکستر برادرم بکشم چندان دیر نپایید . باید که همه کس در آرزوی آن باشد در خانه برادری داشته باشد که در مرگ او کین بستاند .

مردم آخائی ازین اشتلم و خودنمایی بخشم آمدند ؛ پنهله^۱ دلیر بیش از همه ازخشم برافروخت . بر آکاماس تاخت که چنین برخورد و سرکشی را انتظار نداشت : ضربتی که می بایست باو بخورد بایلیونه^۲ پسر فورباس^۳ خورد ، که خداوند گارگله های فراوان و بیش از همه مردم تروا مهر پرورده^۴ همسر بود و وی او را بتوانگری بسیار رسانده بود : همسر فورباس برای وی جز او پسری نزاده بود . پیکان زیر ابرویش تاریشه چشمش رسید ، مردمک آن بیرون جست ، و سرش را ازین سوی بدان سوی شکافت ، آن جنگاور بدبخت نشسته از پای درآمد و بازوهارا گسترده . پنهله شمشیر خود را کشید ، سرش را از تن جدا کرد ؛ سرش باخود وی وزوینی که از آن گذشته بود بر روی شن جستن کرد . آن پیروزمند نیزه را با آن سر برافراشت ، گویی سر کوکناری سبک را برمی دارد ؛ و روی بمردم تروا کرد و با آهنگی تلخ و شورانگیز گفت : بروید پدر و مادر ایلیونه^۵ ناماور را آگاه کنید که باید در کاخ خود فریاد های سوکواری بکشند ، همسر پروماکوس^۶ هم باروی خندان بشوی خود برنخواهد خورد ، آنگاه که مردم آخائی بزادگاه خود باز گردند . این بگفت : رنگ پریدگی ترس در پیشانی همه مردم تروا نمودار شد ، و هر کس باچشمی نگران در پی پناهگاهی میگشت که از نیستی برهد . ای پرورد گاران شعر ، که در اولمپ جایگاه دارید ، بمن بگویید

۱ - Pénélee از سران بتوسی ۲ - Ilionée از دلاوران تروا ۳ - Phorbas

۴ - Promachus

از آن دم که پوزئیدون فیروزی را بهره مردم آخائی کرد ، نخست که بازمانده های خون آلود را برداشت . پسر پاکزاد تلامون بود ، پس از آنکه هیرسیوس^۱ ، سر کرده مردم بی باک میسی را در پای خودواژگون کرد . همان دم آنتیلوک فالسس^۲ و سرمروس^۳ را قربانی کرد و جوشنشان را ربود . موریس^۴ و هیپوتیون^۵ از زخم مریون^۶ از پا در افتادند ، هنگامی که تو سر جوان پروتوئون^۷ و پریفیس^۸ را از پا در افگند و منلاس روده های هیپرنور^۹ ، راهنمای مردم را شکافت ؛ جان وی با همه خونش ازین زخم گشاده بیرون رفت : و شبی تارچشمانش را فرا گرفت . اما آژاکس پسر اوئیله گروهی از مردم تروارا و اداشت که خاک بخایند : هیچ کس در سبک خیزی با او برابر نیست ، آنگاه که گامهای تندرو دشمنانی را که خدایی ایشان را گریزانده است دنبال می کند .



۱ - Hyrtius از سران مردم میسی ۲ - Phalcès از دلوران تروا ۳ - Mermérus از دلوران تروا ۴ - Morys از دلوران آسکانی ۵ - Hippotion از دلوران آسکانی ۶ - Mérion از سران اقریطس ۷ - Prothoon از دلوران تروا ۸ - Périphètes ۹ - Hypérénor از دلوران تروا

سرود پانزدهم

خلاصه سرود

سرانجام زئوس بیدار می شود و چون آن وضع را می بیند بهرا پرخاش سی کند. وی را باولمپ می فرستد که خدایان دیگر را بجای خود بنشانند. خدایان تن درمی دهند و پوزئیدون سرانجام یاری مردم آخائی را رها می کند و زئوس بیاری مردم تروا برمی خیزد. فوبوس هکتور را دوباره جان می دهد و بمیدان کارزار برمی گرداند. دولشکر با هم روبرو می شوند و مردم آخائی بیشت دیوارشان رانده می شوند. جنگ در میان دو گروه درمی گیرد. درین میان پاتروکل نزد آخیلوس بر می گردد. جنگ نزدیک کشتی ها در می گیرد. مردم تروا آخرین بار بر کشتی ها حمله می برند. درین میان آژاکس مردانه پایداری می کند.

سرود پانزدهم

مردم تروا هنگام گریز از خندقها گذشتند ،
همه میخها را از جا کردند و سراسیمه و رنگ
باخته از ترس تنها در برابر گردونه های خود
زیوس بیدار می شود
و خشم می گیرد
ایستادند. اما زیوس دراید از خواب برخاست : ناگهان بلند شد
و مردم تروا و مردم آخائی را دید که آنان بشتاب می گریزند و اینان
ایشان را دنبال می کنند و پوزئیدون پیشاپیش ایشانست . هکتور را
دید که دردشت خفته است ؛ یارانش گردش را گرفته اند ؛ درست دم
بر نمی آورد ؛ و چون یک تن ازدلاورترین مردم آخائی وی را زخمی
کرده بود ، گویی دیگرنشانی از زندگی درو نیست ، سیل خون از دهانش
روان بود. پدر خدایان و آدمی زادگان بدلسوزی بر وی نگریست ؛
و هراس انگیزترین نگاه هارا بهرا کرد و گفت :

ای الهه نابکار ، پیداست که این زمینه سازیهای تو هکتور
پاکزاد را از کارزار بیرون کرده و مردم تروا را گریزانیده است. من
درین کار دو دلم که تو نخستین قربانی این فتنه انگیزی شوم باشی
یا اینکه همه بار بیزاری خود را بر سر تو فرود آورم . آیا آن روزی را

فراموش کرده‌ای که در آسمانها نمایان شدی ، سندانى بهر پایت بسته بود، زنجیر زرینی بردستهایت بسته بودند که هیچ نیرویی نمیتوانست آنرا از هم بگسلد ؟ تو در میان ابرها آویزان شدی : خدایان از فراز اولمپ ازین کار می خروشیدند و گردت را گرفته بودند، بی آنکه بتوانند ترا برهاند : من میتوانستم آن کس را که گستاخی کرده بود این کار را بکند، از کاخ آسمانی بزمین پرتاب کنم ؛ چون مردم بیجان بانجا میرسید . با این همه کیفری این چنین هراس انگیز نمیتوانست همه درد و خشمی را که در برابر سرنوشت پسر م هر کول داشتم فرو نشاند . تو هم چنان در شور آن بودی که وی را نابود کنی ، باد شمال و توفانها را برانگیختی، وی را در اوقیانوس بی آرام رها کردی ، وی را واداشتی دور از راه خود در جزیره کوس بکرانه برسد ، و پس از آنکه وی را ببزرگترین کارها بازداشتیم، آشکارا او را از آنجا باندرون آرگوس خرم باز بردم . این کیفر را از آن بیادت می آوردم که ازین پس دست از حيله گری بشویی ، اگر از مهری که در دلم جای داده‌ای شادمان نشوی و یارای آن نداشته باشی از گروه آسمانیان دور شوی و با زشت ترین تبه کاریها مرا از جا بدر نبری .

هرا از ترس بخود لرزید . گفت : بزمین ، باسماں پهناور ، بستیکس که در جایگاه‌های زیر زمین روانست سوگند می خورم ، هراس انگیزترین سوگند های خدایان را ؛ بسر یزدانی تو و بیستر زناشویمان سوگند می خورم و نمی خواهم آنرا بسوگند دروغ آلوده کنم : پوزئیدون بی فرمان من نابود شدن مردم تروا و هکتور را فراهم کرده است ؛ تنها در پی کشش دل خود رفته است و نتوانسته است تیره بختی مردم آخائی را که تا کشتی های خود رانده شده اند ببیند مگر آنکه دلش سخت

بدر آید. اما سی روم او را برانگیزم بهمان جایی که تو، ای خدای
هراس انگیز ابرها، فرمان می دهی برود.

پدرخدایان و آدمی زادگان دوباره باراسی و خوشرویی باز گشت،
گفت: ای هرا، اگر درانجمن خدایان ازین پس تو بخواست من بگرایی،
پوزنیدون اگر هم ناسازگار باشد، بزودی در برابر خواست ما سرفرود
می آورد. اما برای آنکه بنمایی گفتار تورا ستست، برو بگروه آسمانیان
بپیوند و ایریس و خدایی را که از کمان آراسته است بکوه ایدا بفرست.
در همان دم که آن الهه بسوی سپاه مردم آخائی خواهد رفت، تافرمان
خود داری از کارزار و باز گشت بجایگاه را بشاه دریا ها بدهد، من
خواستار آنم که فوبوس هکتور را باردیگر دل بدهد و نیروهای او را باز
گرداند و دردی را که بر جانش چیره شده است از میان ببرد، و پروردگار
لرزان گریز را بمیان مردم آخائی بفرستد، تا آنکه در هنگام باز گشت،
خود را بر کشتی های پسر پله بیندازند. این پهلوان ارزندگی را در دوست
خود پاتروکل بر خواهد انگیخت و وی گروهی از جنگجویان جوان را از پا
در خواهد آورد و در میان ایشان سارپدون پسر من نیز خواهد بود و آنگاه
پاتروکل خود در برابر شهر تروا از نیزه هکتور جان خواهد داد و آخیلوس
آسمانی نژاد ازین مرگ درخشم خواهد شد و او هم هکتور را بنوبت خویش
قربانی خواهد کرد. آنگاه من بر مردم تروا بر خواهم خاست: ایشان کرانه را
رها خواهند کرد و گریزانیده خواهند شد، تا هنگامی که مردم آخائی
براهنمایی آزادانه آتنه برجهای ایلیون را بگیرند. پیش ازین هنگام
من خشم خود را فرو نخواهم نشاند، و روا نخواهم داشت که هیچ یک
از آدمی زادگان با مردم آخائی یاری کند و آرزوی آخیلوس برآورده
نشود، بدین گونه آن روزی که تتیس زانوهای مرا بوسید و مرا سوگند
داد با این پهلوان شکست ناپذیر یاری کنم، من این نوید را دادم.

این بگفت ؛ و هرا که فرمان شوی خود را
خدایان تن درمیدهند پذیرفت از فراز ایدا بسوی اولمپ بالا رفت .
 بدان گونه که جست و خیز تندرو اندیشه آدمی ، چون کشور هایی را
 که پهناوری بسیار دارد پیموده است ، و دمی بیاد همه چیزهایی که
 در دلش جای دارد می افتد ، بخود می گوید من اینجا بودم ، آنجا
 بودم : بهمان گونه هرا با پروازی شتابان پهناهای هوا را پیمود و بفراز
 اولمپ رسید . گروه خدایان را دید که در کاخ زئوس گرد
 آمده اند . بدیدن وی همه خود را بر روی نشیمن خود انداختند و بوی
 درود فرستادند و جامهایی بدست گرفتند . وی باین نشانه بزرگداشت ها
 ننگریست ، جامی را که تمیس^۱ زیبا روی پیش وی برد و پیش از همه
 بربخورد او آمده بود گرفت . این الهه باو گفت : ای هرا ، چه ترا
 بآمدن باآسمان وا داشته است و چنانکه می نماید چرا سراسیمه ای ؟ آیا
 شوی تو ، پسر کروئوس ، این خشم بسیار را در تو دمیده است ؟
 هرا گفت : ای تمیس ، انگیزه آنرا از من می پرس : تو از سرشت
 خودبین و رام ناشدنی وی آگاهی . درین کاخ سرپرست بزسهای ما باش ،
 و بزودی با خدایان دیگر فرمانهای شومی را که زئوس داده است
 خواهی شنید : آن فرمانها چنانست که ازین پس نه آدمی زادگان و نه
 خدایان نمی توانند مزه شیرین شادی های با هم را بچشند ، هر چند
 که تا کنون در سوره های خود بخوشی هایی تن در داده باشند .
 الهه^۲ ارجمند چون این سخنان را گفت بر اورنگ خود نشست :
 در کاخ زئوس همه خدایان از بیزاری بخود لرزیدند . هرا لب خندی
 زد ؛ اما پیشانی اش که ابروهای سیاه بر آن سایه می افکند ، خشنودی را
 نمایان نکرد . هم چنان گرفتار خشم بود و در برابر انجمن دنباله سخن

خود را گرفت و گفت : ما چه بی خریدیم ! بیهوده خشمی ما را در باره زئوس در گرفته است ؛ ما خواستاریم برویم باو پیوندیم و بنیروی دلیل و حتی بسخت گیری براندیشه های او چیره شویم . وی دور از ما نشسته است ، بر اندیشه ما می خندد ، و چنان می پندارد که توانایش وی را تا جایگاه بی کرانی از جایگاه همه خدایان بالا برده است . پس هر چه شما را پای بند کند بآیین وی سرفرود آورید . هم اکنون آرس گرفتار تیره بختی جانکاهیست ؛ پسرش آسکالاف^۱ ، که از همه آدمی زادگان نزد وی گرامی تر بود ، آسکالاف که این خدای هراس انگیز از خون خود می دانست ، تازه در کارزار نابود شده است .

بشنیدن این سخنان آرس بر زانوهای آسمانی نژاد خود زد ؛ درد خود را نمایان کرد و فریاد کرد : ای خدایان اولمپ، درین روز بر من ببخشایید ؛ من بسوی لشکر مردم آخائی می دوم تا از مرگ پسرم کین بکشم ، اگر هم آذرخش زئوس مرا در میان مردگان و خون و خاک بخواهاند .

این بگفت ، و پیروردگار هراس و پروردگار گریز فرمان داد ، هنگامی که خود سلاحهای فروزان خود را در برمی کند ، تکاورانش را ببندند . آنگاه ، اگر آتنه که درباره همه گروه خدایان هراسان بود ، از اورنگ خود ، خویشان را بیرون از کاخ نینداخته بود ، زئوس را می دیدند که باز از آتش خشمی هراس انگیزتر درباره خدایان بر افروخته می شد . وی خود را از سر آرس و سپر را ازدوشش برداشت ؛ و چون نیزه آهنین را از دست زورمندش گرفت ، و آنرا در کناری گذاشت ، با این سخنان گستاخی او را فرونشاند : ای خشمگین که هیچ بندی ترا باز نمی دارد ، تو رو بنابودی خود می روی . آیا در برابر

همه اندرزها کری؟ آیا دیگر هوش و شرم نداری؟ آیا سخنان مرا را نمی‌شنوی که هم اکنون از شاه آسمانها جدا شده است؟ یا اینکه می‌خواهی پس از آنکه خود بالاترین بدبختی‌ها را کشیده‌ای و ناگزیر شده‌ای سراسر نومید باولمپ باز گردی، سرچشمه بالاترین سیه بختی‌ها را بر روی همه خدایان دیگر بگشایی؟ زیرا که زئوس هماندم زد و خورد مردم آخائی و مردم تروا را رها خواهد کرد، پریشانی و رسوایی را در جایگاه‌های آسمانی فراهم خواهد آورد؛ آذرخش خود را بر ما خواهد زد، بی‌گناه از گناهگار نخواهد شناخت. پس خشمی را که مرگ پست در تو زبانه زن کرده است فروکش کن: جنگاورانی که در نیرو و دلاوری از و برتر بوده‌اند بگور فرو رفته‌اند و باز فرو خواهند رفت. خدایان نمی‌توانند همه آدمی زادگان را که ازیشان زاده‌اند از آیین مرگ باز رها کنند. چون این سخنان را گفت آرس را که جوشان بود باورنگک خود باز گرداند.

در همین میان مرا، فوبوس و ایریس را، که فرمان‌بردار خواست خدایان بودند بیرون از کاخ بخود خواند و گفت: زئوس بشما فرمان می‌دهد که در همین دم باید بروید: چون در برابر آن خدای رسیدید، از چه هرچه می‌خواهد بشما دستور دهد فرمان ببرد.

الهه بازگشت و بر اورنگک خود جای گرفت. آن دو بتیزی پرگشادند و بفراز کوه ایدا رسیدند؛ پسر کروئوس، بفراز گار گار نشسته بود، ابری خوشبوی گردش را فرا گرفته بود. ایشان در برابر خداوند گار ابرها ایستادند؛ وی از اینکه بزودی فرمان همسرش را گزارده اند خشنود شد؛ و نخست رو بایریس کرد و این سخنان از دهانش برون آمد:

ای ایریس سبک خیز، برو، سخنان مرا برای پوزئیدون ببر،

پیام برسختن شنو خواست من باش . باو فرمان ده دست از کارزار بکشد ،
 با نجمن خدایان یا بکشور ژرف دریا برود . اگر یارای آن داشته باشد
 در برابر فرمان من پایداری کند ، باید ، با هر نیرویی که داشته باشد ،
 خود بداند می تواند در برابر پرخاش هراس انگیز من تاب بیاورد یا نه :
 چون من پیش از زاده ام ، بگمانم هنوز در توانایی از تو برتر باشم ؛
 و با این همه باک ندارد با من که همه خدایان در برابرم می لرزند
 همسری کند !

ایریس تندرو ، گفته اش را پذیرفت ، از فراز ایدا بدشت های
 ایلین فرود آمد . بهمان گونه که بفشار زور آور بادشمال که آرامش را
 با آسمانها باز می گرداند ، برف یا تگرگ تندرو از سینه ابرها خود را
 پرتاب می کنند : پرواز بی آرام الهه بدان گونه بود . چون در برابر
 پوزئیدون ، الهه ای که گیسوانش لاجوردی رنگ بود ، ایستاد باو گفت :
 من از سوی خداوندگار خدایان می آیم : بتو فرمان می دهد میدان
 جنگ را رها کنی و بمیان گروه خدایان یا کشور ژرف دریا بروی . اگر
 در برابر این فرمان پایداری کنی ، این خدای ترا بیم می دهد که خود
 بیاید و با تو پرخاشی هراس انگیز بکند : ترا می فرماید ازین کارزار
 خودداری کنی . هرچه تو نیرومند باشی ، وی نخست زاده است ، و
 می پندارد در توانایی از تو برتر باشد ؛ با این همه تو باک نداری با او ،
 که در برابرش همه خدایان دیگر می لرزند ، همسری کنی !

پوزئیدون که از نفرت ازجا در رفته بود پاسخ داد : چه می شنوم !
 من از توانایی او آگاهم ؛ اما اگر می انگارد مرا ناگزیر کند که در
 برابر او سرفرود آورم ، منی که در پایگاه با او برابرم ، آهنگی زننده
 پیش گرفته است . ما سه پسر کروئوس وره هستیم : زئوس ، من

و خدای دوزخ؛ جهان را بسه کشور بخش کردند؛ هر یک از ما بخش خود را ستاند. چون آوند بزرگ پشک انداختن را جنباندند، پشک من این بود که همواره جای گزین اوقیانوس کف آلود باشم؛ هادس کشور تیرگی‌ها را یافت؛ کشور زئوس آسمان پهناور شد؛ ما در خداوند گاری زمین با هم انبازیم؛ هم چنانکه در اولمپ بلند. پس هر چه توانایی زئوس برتر باشد من بخواست او تن در نمی‌دهم؛ باش تا در کشور خود آرام باشد. نباید بدان بنازد که چون خدایی کم‌دل مرا هراسان خواهد کرد، و سخن از زور و بالا نشینی خود بگوید. باید این بیم‌ها را پسران و دختران خود بدهد، که ناچارند تا فرمان‌ناگزیر خود را بزبان می‌آورد در برابرش سر فرود آورند.

ایریس دوباره گفت: ای خدای دریاها، آیا باید این پاسخ درشت و زننده را برای زئوس ببرم؟ آیا نمی‌خواهی نرم شوی؟ مردم بخشنده نرم ناشدنی نیستند؛ و می‌دانی خشمهایی هست که مهتران را وامی‌دارد کین بکشند.

پوزئیدون دوباره گفت: ای ایریس، من می‌دانم که اندر زهای تو خردمندانه است. چه نیک بختیست که آن کس هم که فرمانی می‌آورد ما را بیدار کند! اما هنگامی که این خدای، که سرنوشت وی را با من برابر کرده است، با سخنانی درشت و زننده مرا می‌رنجاند، نمی‌توانم برخشمی که جانم را فرا می‌گیرد چیره شوم. با همه نفرتی که دارم خواستار آنم بخواست او تن دردهم. با این همه این را بتو می‌گویم، و این سخنان تند را از ته دل می‌گویم؛ اگر بر سر آنست که بناخواست من و آتنه و هرا و بسیاری از خدایان دیگر باروهای ایلیون را برهاند؛ اگر هیچ چیز نمی‌تواند وی را وادارد که آنها را ویران کند و پیروزی نمایان بمردم آخائی ببخشد، باید بداند که همه ما سوگند خواهیم

خورد که تا جاودان کینه‌ای فرو نانشستی برو بورزیم . در همان دم
وی مردم آخائی را رها کرد و بته دریا فرو رفت: پهلوانان سپاه دیدند
که وی دیگر در پیشاپیششان کارزار نمی کند .

هماندم خداوندگار ابرها رو بقبوس کرد
زئوس بیاری مردم و گفت : اکنون بسوی هکتور جنگجوی رو .
تروا بر می خیزد هم اکنون پوزئیدون که از خشم هراس
انگیز من می پرهیزد بدریای ژرف فرو رفت : اگر دل آنرا می داشت
چشم براه من باشد ، همه خدایان اولمپ ، حتی آنها که در تارتار گرد
کرونوس را گرفته اند ، هیاهوی این کارزار را می شنیدند . اما سود
آن بیشترست که وی از ما پرهیز کرده و از توانایی من ترسیده باشد ؛
این زد و خورد نمیتوانست بی کوششهای سخت پایان برسد . توسپرجنگی
مرا بردار ، پروردگار هراس را گرد خود فرا گیر ، و آن سپر را در هوا
بجنبان و پهلوانان آخائی را سراسیمه کن . ای خدایی که مرگ را
می گماری ، هکتور نامور را بتو می سپارم ؛ نیروی او را بازگردان ،
و پشتیبان دلاوری او باش ، تا آن دم که مردم آخائی بگریزند و بکرانه
هلسپون برسند: تنها آنگاه پس ازین همه خطر از چندی آسایش بهره مند
خواهند شد .

این بگفت ؛ فوبوس که پیرو فرمان پدر بود باتندروی کر کسی
که برای کبوتران شومست و از همه جای گزینان هوا سرکش ترست
از ایدا فرود آمد . هکتور پاکزاد او را نشسته یافت ، وی که چند دم
پیش ازین بر زمین خفته بود ؛ تازه بهوش آمده بود ، دوستانی را که
گرداگردش بودند شناخته بود : آزادتر دم بر می آورد ، و از آن دم
که زئوس خواسته بود او را جان دهد خوی که از اندامش روان بود
باز ایستاده بود . فوبوس پیش او رفت و گفت : ای هکتور ، ای پسر

پریام ، چرا در کناری دور از لشکریان خود نشسته ای و این چنین افکنده ای ؟ چه دردی جان ترا پریشان کرده است ؟

هکتور چشم درد کشیده خود را بسوی او بلند کرد و پاسخ داد :
 اوه ! ای بهترین خدایان ، بمن بگو آن کس که این همه درباره من دلسوزی دارد کیست . آیا تو نمی دانی که آژاکس خشمگین ، هنگامی که لشکریان وی را در برابر کشتی های مردم آخائی می کشتم ، سنگ بسیار بزرگی بر سینه من زد و بر دلاوری و سرفرازی من چیره شد ؟ پنداری در آن روز مردگان و جایگاه هادس را دیدم ؛ از همان دم جان من گویی بلب رسیده بود .

فوبوس دوباره گفت : دل نگران مباش ، زیرا که زئوس از بالای ایدا خدایی را که تیغی زرین بر کمر دارد ، فرستاده است تا در کنار تو باشد و یارت تو باشد ؛ منم که تا امروز ترا و باروهای ترا پاس داشته ام . لشکریان فراوان مرا برانگیز تا تکاوران تندرو را بسوی کشتیها برانند : من در پیشاپیش ایشان راه خواهم پیمود ؛ و راه کارزار دراز را بریشان هموار خواهم کرد و پهلوانان آخائی را ناگزیر خواهم کرد بگریزند .

این سخنان دلاوری هراس انگیزی بمران

سپاه داد . بهمان گونه که تکاوری جان

هکتور بار دیگر بمیدان

می رود

بر کف نهاده ، که از دیر باز بر آخر مانده

است ، بند های خود را می گسلد ، دشت ها را می پیماید و زمین زیر پاهایش بانگ بر می آورد : خوی گرفته است در آب روان رود بزرگی آب تنی کند ، بسر فرازی سر را راست می کند ، یال دراز خود را بر شانه هایش می جنباند ، و نیرو و زیبایش او را همیشه پشتیبانی می کند ، دوباره بسوی مادیان و چراگاه خود پر می گشاید : بدان

گونه هکتور بشنیدن بانگ یکی از خدایان با پا های چابک دوید
و رانندگان گردونه ها را دل داد.

بهمان گونه که شکار افگنان با سگان شکاری خود در سراسر
بیشه‌ای خود را در پی گوزنی یا بزی بیابانی می افگند که تخته سنگی
سایه افکن در جنگلی آنها را از دنبال کردن ایشان باز میدارد ؛ سرنوشت
نمی گذارد که آن جانور بدستشان بیفتد ؛ شیری که یال باشکوهی دارد
بفریاد آنها بمیان می آید و همه آن گروه پرشورا می گریزند: بدان
گونه مردم آخائی پیوسته دسته دسته در پی دشمنان خود بودند ، با
شمشیرها و نیزه‌های خود ایشان را درهم می شکافتند ، تا آنکه هکتور را
دیدند که رده های مردم تر و آرا می پیماید ، از ترس افکنده شدند
و دیگر نیرویی جز برای گریختن نداشتند . تو آس ، پسر آندرمون ،
ایشان را برمی انگیخت : وی دلیرترین مردم اتولی و درزوبین اندازی
چیره دست بود ، در پایداری در جنگ بی باک بود و چون در انجمن ها
درس فرازی و زبان آوری با یک دیگر کشمکش داشتند کمتر از یاران
جوان با او برابری می کردند .

فریاد کرد : ای خدایان ، این چه شگفتیست که من می بینم !
هکتور از چنگال مرگ رهایی یافته ، دوباره چشم بروشنایی گشاده است !
ما همه بدان می نازیدیم که از زخم پسر تلامون از پای در آمده است :
اما خدایی که یاریش همیشه با او سازگارست ، این پهلوان را که درین
دشت ها از کشته پشته ساخته بود رهانیده است و ناچار بار دیگر کشتار
خواهد کرد ؛ زیرا که بیاری زئوس این دلاوری را یافته و دوباره
در پیشا پیش رده ها نمایان می شود . از رای من پیروی کنید : باید
گروه کم دلان نزدیک کشتیها شوند : ما که بدان می نازیم که دلیرترین
مردان سپاهیم ، در برابر تاخت و تاز هکتور پایداری کنیم ، و پیکان ها را

برفرازیم و روباوآوریم و بکوشیم تا او را برانیم ؛ با همه خشمی که وی را برافروخته است ، دل آنرا نخواهد داشت که در میان این گروه بی باک اندر آید .

همه این رای را باشوری پذیرفتند . آژاکس ، ایدومنه ، توسر ، مریون و مژس ، که درین دم گویی مانند آرس خدای بود ، پردل ترین جنگ جویان را خواندند ، رده هایی را که می بایست با هکتور و دسته اش کارزار کنند آراستند ، و در همین دم سیاهی لشکر بسوی کشتی ها باز پس رفت .

مردم تروا رده های خود را بهم فشردند و بتاختن آغاز کردند : هکتور فرماندهشان **مردم آخائی را پشت دیوارشان می رانند** بود و با گامهای بلند دشت را پیمود و فوبوس که ابری گردش را فرا گرفته بود پیشاپیش ایشان بود ؛ سپر سرکش خدایان را با خود داشت که هراس انگیز بود و پیکانهای فراوان داشت و شراره از آن می جست و هفائستوس بزئوس داده بود که در کارزارها با خود ببرد و مردم را بهراساند و بگریزند . این سپر را با خود داشت و در پیشاپیش لشکریان بود . مردم آخائی نیز رده های خود را بهم فشردند و در برابر این تاخت و تاز پرازخشم پایداری کردند . ازدوسوی فریاد های دل شکاف بر خاست : تیر ها از کمان ها پر می گرفت ؛ زوبین های فراوان را دستهای گستاخ می انداخت ، برخی در سینه جنگاوران جوان فرو می رفت و برخی دیگر در میان دولشکر که تشنه خون بودند در خاک پنهان می شد . تا هنگامی که سپر در دست های فوبوس آرام بود ، تیرهای هردو لشکر جان می ستاند ؛ اما چون آنرا روبروی مردم آخائی بجنبش آورد ، و فریاد های هراس انگیز را با این جنبش توأم کرد ، دلاوریها دردل ها سرد شد و همه پردلیها از میان

رفت . بهمان گونه که گله ای بزرگ از میش را دو جانور درنده که ناگهان در شبی تار و در نبودن چوپان آمده‌اند آنرا پراکنده می‌کنند؛ بدان گونه مردم آخائی هراسان روبگریز نهادند . فوبوس هراس را در میانشان افکند و هکتور و مردم تروا را پر از پردلی کرد . آنگاه کشتار در میان این دسته های پراکنده در گرفت : هکتور ستیکیوس^۱ و آرسزیلاس^۲ را از پا درآورد که یکی سر کرده مردم بثوسی و دیگری ازیاران وفادار منسته بود . انه هم مدون و یازوس^۳ را کشت : مدون پسر نامشروع اوئیله بود و از فیلاسه^۴ آمده بود و دور از زادگاه خود بانجا پناه برده بود زیرا که خون برادر اریپیوس^۵ همسر اوئیله را ریخته بود؛ یازوس پسر شایسته سفلوس^۶ و سر کرده مردم آتن بود . منسته از ضربت پولیداماس جان داد ؛ پولیتس^۷ هم اکیوس^۸ را زد که دست از جان شسته و در پیشا پیش چند تن از جنگ جویان پیش آمده بود ؛ آژنور ناماور کلونیوس^۹ را در پای خود افکند ؛ و پاریس بدئیوکوس^{۱۰} رسید که از میان هنگامه میگریخت و وی را ازین سو بدان سوی در هم شکافت . هنگامی که جنگاوران سلاحها را بر می گرفتند ، مردم آخائی خود را بروی میخها و درخندق ژرف انداختند ، پراکنده می‌دویدند ، و در بارو های خود پناه می‌جستند . هکتور بیانگ بلند بمردم تروا فرمان می‌داد بر کشتی‌ها بتازند و بازمانده های خون آلود را رها کنند . آنکس که از کشتی‌ها دور شود در همان دم بدست خود جان از وی می‌ستانم ؛ بی‌آنکه برادران و خواهرانش اخگری برای پیکرش بیفروزند ، کرکسان پیکر از هم دریده اش را در گردا گرد دیوار های ایلین پراکنده خواهند کرد .

۱ - Stichius - ۲ Arcésilas - ۳ Iasus - ۴ Phylacé شهری در تسالی

۵ - Eripios - ۶ Sphélus - ۷ Polytes پسر پیام - ۸ Echius از دلاوران آخائی

۹ - Clonius از سران بثوسی - ۱۰ Déiochus از دلاوران آخائی

در همان دم تکاوران خود را راند، تازیانه‌اش را تا بیال آنها رساند، و همه رده‌های مردم تروا را دل داد و ایشان بانگ‌بیم‌افزای برافراشتند، در پی او اسبان خود را که گردونه‌های تندروشان را میکشیدند راندند و هیاهویی هراس‌انگیز در هوا طنین افگن شد. فوبوس، در پیشاپیش ایشان در یک دم با پای خود کناره‌های خندق ژرف را سرنگون کرد و چون آنها انباشت، برای ایشان پلی استوار فراهم ساخت که در پهنا باندازه مسافتی شد که زوین مردی زورمند که زور آزمائی میکند سیر مینماید. ایشان دسته‌دسته خود را بدین راه پرتاب کردند و فوبوس که سپر هراس‌انگیز را داشت پیشاپیش ایشان بود. بهمان آسانی که کودکی، در لب دریا، پس از آنکه ساختمانی از شن کرده است تا خود را سرگرم و خوشدل کند، بازی بادت و پا آنها سرنگون میکند، وی هم بارورا ویران کرد: ای فوبوس یزدانی، تو بدین گونه کارهای دراز و دشوار مردم آخائی را از میان بردی، و هراس و گریز را در میانشان انداختی. سرانجام ایشان نزدیک کشتی‌های خود ایستادند، یک‌دیگر را دل دادند، دست بسوی همه خدایان برافراشتند و بانگ بلند از ایشان درخواست کردند. بویژه نستور، این پدر مردم آخائی، بازو بسوی جایگاه اختران برافراشت و این دعا را خواند: ای زئوس، ای خداوندگار برین، اگر هرگز کسی در کشتزارهای بار آور آخائی، بپاس تو گاوها یا میشهایی قربانی کرده، از تو درخواستی است که وی را بنیک‌بختی بازگردانی، و اگر تو خواسته‌ای با آرزوی وی سازگار باشی و نشانی که فریبنده نباشد بدهی، امروز آنها بیاد آور؛ ای خدای اولمپ، این تیره بختی جانکاه را از ما دور کن، و روا مدار که مردم تروا مردم آخائی را بگور بفرستند.

بدین گونه ازو درخواست. زئوس درخواست نستور پیررا شنید؛
 با دمی پربانگ آذرخش باو پاسخ داد. مردم تروا چون این فال را
 که نشانه خواست زئوس بود بسود خود گرفتند، با خشمی بیشتر
 بر مردم آخائی تاختند و جز دنبال کردن کارزار اندیشه دیگر
 نداشتند. بدان گونه که خیزابه‌های بسیار بزرگ اوقیانوس پهناور،
 که تند باد شمال صفیرزان آنها را می‌راند و آنها آبستن می‌شوند،
 از دیواره کشتی بالامی‌روند و آنرا فرو می‌برند؛ بهمان گونه مردم تروا
 با فریادهای بلند از دیوار گذشتند. با تکاوران خود پیرواز آمدند و
 پیکان‌بدست، در برابر جان‌پناه از بالای گردونه‌های خود کارزار کردند،
 در همان دم مردم آخائی که بر کشتی‌های تیره گون خود نشسته بودند،
 با گرزهایی از سخت‌ترین چوبهای بلوط، سلاح دریانوردان که سر آن
 از روی بود، خود را پاسبانی کردند.

تا گرداگرد دیوار جنگ‌سیکرند، پاتروکل

پاتروکل بنزد آخیلوس که در سراپرده اوریپیل مانده بود، او را
باز می‌گردد
 دل‌داری داده، و بدان پرداخته بود که زخم

وی را درمان نهد و دردهای جانکاه او را آرام بخشد. اما چون مردم
 تروا را دید که با رو را فرا گرفته‌اند و مردم آخائی پریشان شده و با
 هیاهو گریزانند، ناله‌ای بلند کشید، بزانه‌های خود زد؛ و در غمی بسیار
 فرو رفت و فریاد کرد: ای اوریپیل گراسی، نمی‌توانم بیش ازین درین
 جا خویشتن داری کنم، با همه نیازی که تو بیاری من داری، کارزار
 باز هراس‌انگیزتر می‌شود. باید خدمتگزاری باوفا تلخی دردهای ترا
 فرو نشاند؛ من بسوی آخیلوس پر می‌گشایم تا او را برانگیزم سلاح
 بردارد. که می‌داند، آیا بیاری یکی از خدایان، فریاد خواهی‌های من
 می‌تواند دل او را نرم کند یا نه؟ اندر زهای دوستان در دل‌های ماچنان

کار گریست! چون این سخنان را گفت خود را از سر پرده بیرون انداخت. درین میان مردم آخائی در برابر تاخت و تاز بی باکانه دشمن پایداری می کردند؛ اما هر چند که شماره شان بیشتر بود، نمی توانستند مردم تروا را باز پس نشانند، و آنان نیز از سوی دیگر نمی توانستند این رده ها را درهم شکنند و راهی تا میان کشتی ها و سر پرده ها بگشایند. جنگجویان جای خود را از دست نمی دادند، هم چنان که دست سازنده ای دانا، که اندرز های آتیه او را آموخته کرده است، و کشتی را می سازد، گونیای راست رو درست می ایستد. همه جا همان دلاوری در کار بود. اما هکتور ناماور در تاختن با آژاکس شکوهمند نمایان بود؛ باشوری بسیار بر سر کشتی با هم زد و خورد میکردند: این نمی توانست بر آن آتش افگند و پشتیبان دلاور مردم آخائی را از خود براند، و آن هم نمی توانست هموردی را که خدایی تا این جا راهنمای او بوده است از آنجا دور کند. در آنجا آژاکس با نیزه اش سینه کالتورا^۱ پسر کلیسیوس^۲ را، که مشعلی فروزان می جنباند و پیش می آمد شکافت؛ مشعل از دستش بدر رفت؛ چون فرو افتاد خروش از زمین برخاست. هکتور خویشاوند خویشتن را دید که در برابر این کشتی شوم در خاک خفته است؛ فریاد زد: ای مردم تروا، ای جنگاوران لیسی، ای مردم داردانه، درین جای تنگ و بهم فشرده پافشاری کنید و تاب آن نیاورید که سلاح پسر کلیسیوس را، که در برابر کشتی ها از پای درآمده است، از او بربایند.

این بگفت؛ و زوین خود را بسوی آژاکس انداخت، باون خورد اما بلیکوفرون^۳ از مردم سیتیر میر آخر این پهلوان خورد؛ وی

۱ - Calétor از دلاوران تروا ۲ - Clytius ۳ - Lycophron از مردان آخائی

در خانه او پناه گاهی بخوش بختی یافته و از زادگاه خود برای آنکه ناخواسته کسی را کشته بود برونش کرده بودند ، هم چنانکه بوفاداری در کنار آژاکس کارزاری می کرد زوبین گرمروسرش را شکافت ؛ از جان پناه کشتی افتاد و مرد . آژاکس از درد و خشم بخود لرزید و روببرادر کرد و گفت : ای توسر گرامی ، یاور مادر کارها ، پسرماستور^۱ از دست ما رفت ، او را در کاخ خود مانند کسانی که ازیشان زاده ایم پذیرفته بودیم ؛ اینک هکتور خشمگین او را کشت . آن تیرهایی را که پروازشان مرگ را فراهم می کرد ، و آن کمانی را که فوبوس بتوداد چه کردی ؟ توسر بشنیدن این سرزنش پر بگشاد ؛ نزدیک آژاکس شد ، کمان خم پذیر و ترکش پر از تیر را بدست داشت ؛ شتافت که آن تیرها را بسوی مردم تروا بیندازد ، بر کلیتوس^۲ پسر ناماور پیزنور^۳ و از یاران پولیداماس زد ، که گردونه او را می برد . وی پیوسته سرگرم آن بود که تکاوران سرکش را رام کند ، و درین دم ، برای آنکه هکتور و مردم تروا بپسندند ، تکاوران خود را در میان فشرده ترین رده ها می راند ، تا اینکه مرگ که هیچ کس را از آن گزیر نیست ، با همه تند دویدها برو تاخت ؛ تیر بسرش خورد ، افتاد ، تکاوران باز پس رفتند و با بانگی طنین افکن گردونه تهی را جنباندند . پولیداماس که پیش از همه آنرا دید ، دوید ، آنها را نگاه داشت ؛ لگامها را بدست آستینوئوس^۴ داد ؛ و باو سفارش بسیار کرد دور نرود ، دوباره برده نخستین رفت و کارزار را دنبال کرد .

آنگاه توسر تیر دیگری بسوی هکتور انداخت ، که اگر هوارا شکافته بود ، تاخت و تازی را که این سر کرده بر کشتی ها می کرد

۱ - Mastor - ۲ Clitus - ۳ از دلاوران تروا - ۴ Pisénor

۴ - Astinoüs از دلاوران تروا

پایان رسانیده بود و در میان بالاترین پیروزیهای خود وی را در گور خوابانیده بود : اما تیر پیش بینی زئوس را ، که نگاهدار جان هکتور بود ، برهم نزد ، پسر تلامون را ازین سرفرازی بی بهره گذاشت و در همان دم که وی کمان را می کشید زه آن از هم گسست ؛ تیر بیراهه رفت و کمان از دستش افتاد . جنگجوی جوان ، که دلش از خشم می تپید ، برادرش گفت : آه ! من دیگر دو دل نیستم ، یکی از خدایان امید ما را از میان می برد ، و ازین پس همه کوششهای ما بیهوده خواهد بود . آری ، یکی از خدایانست که این کمان را از دستم انداخت ، وزه استواری را که همین امروز بامداد بر آن انداخته بودم تا درین روز پشتیبان پرواز های فراوان تیرهای من باشد از هم گسست .

آژاکس بزرگ پاسخ داد : ای دوست ، کمان و تیرهایت را رها کن ، زیرا خدایی که بر سرفرازی مردم آخائی رشک می برد ، آنرا از دست تو گرفته است . زوبینی بردار ، سپری برسینه ات جای ده ، و خود ارزش خویشتن را بنمای ، ارزش لشکریان ما را نیز برانگیز . تنها در اندیشه کار زار باشیم ؛ و اگر باید مردم ترواکشتی های ما را بگیرند ، دست کم کاری بکنیم که این پیروزی بریشان گران باشد .
توسر دوید کمانش را در سراپرده اش بگذارد : سپر ستبری برسینه اش جا داد ، خودی را که پرچمی هراس انگیز بر آن لرزان بود چون افسری بر پیشانی گذاشت ، نیزه ای گران سنگ را برداشت ، پر بگشاد ، و در یک دم باژاکس پیوست .

هکتور چون دید کمان توسر افتاد فریاد برآورد : ای مردم تروا ، و شما ای جنگاوران لیسی ، در برابر کشتی ها همه نام برداری نمایان خود را از دست مدهید . چشمان من دیده است که زئوس سلاح دشمنی هراس انگیز را از کار باز می دارد . توانایی او را نشانهایست که

نادیده نمی توان گرفت ، چه برخی را بنام برداری و سرفرازی برساند ، چه آنکه برخی دیگر را فرود آورد و پشتیبانی خود را ازیشان دریغ کند ، هم چنان که اینک دلاوری مردم آخائی را فرونشانده و پشتیبانی ما برخاسته است . پس دسته دسته خود را بسوی کشتیها بیندازید . هر کس از شما که تیری جان ازو بستاند باید بی دریغ جان بدهد : سرفراز خواهد بود که در کارزار در راه زادگاه خویش بمیرد ؛ و با این همه همسرش ، پسرانش ، خانه اش ، وهمه دارایش که از خود خواهد گذاشت ، هنگامی که مردم آخائی با ناوگان خود بزمین زادگاه خویش دوباره پرواز کنند ، درزینهار خواهد بود . این سخنان ایشان را پراز نیرو و بی باکی کرد .

آژاکس خودبین نیز از آن سوی یاران خود را دل داد و گفت : ای مردم آخائی ، شرم کنید ! اکنون باید جان بسپاریم یا از دشمنی که بر ما فشار می آورد برهیم . اگر هکتور پرشور کشتی های ما را بگیرد ، آیا امید دارید با پا از دریا بگذرید و بزادگاه خود باز گردید ؟ آیا نمی شنوید هکتور همه لشکریان خود را دل می دهد و پراز خشم و بی تاییست که کشتی ها را خاکستر کند ؟ مردم تروایی خود را بازی نمی فرستد ، بلکه بخونین ترین جنگ ها روانه می کند . تنها چاره ای که برای ما می ماند اینست که درین هنگامه نفرت انگیز بازوها و کوششهای خود را با بازوها و کوششهای ایشان درهم آمیزیم . بجای آنکه جان بکاهیم و دیرزمانی خود را پاس داریم و نتوانیم کین بکشیم ، درین میدان تنگ لشکریانی که از ما پست ترند گرد ما را بگیرند ، باید در یک دم نشان بدهیم که باید بمانیم یا بمیریم . این بگفت و شوروی درجان مردم آخائی هم جای گرفت .

آنگاه از هر دوسوی بکشتار پرداختند. هکتور برشیدیوس^۱ پسر پریمد^۲ که فرمانده مردم فوسید^۳ بود زد. آژاکس هم لائوداماس^۴، سرکرده لشکریان بسیار، بازمانده ناماور آنتنور را سرنگون کرد؛ در همان هنگام پولیداماس سینئه^۵ اوتوس^۶ یاور مژس را که راهنمای مردم جوانمرد اپئی بود شکافت. تا مژس او را دید خود را بر روی پولیداماس انداخت و وی خم شد و امید هماوردی تباه گشت؛ فوبوس هیچ نمی خواست که پسر پانتوس^۷ درین هنگامه جان دهد؛ زوین مژس درسینئه^۸ کرسموس^۹ فرورفت و وی افتاد؛ و سلاحهای وی زیور آن مرد پیروزمند شد. با این همه دولوپس^{۱۰} دوید برو بتازد، درپیکان اندازی چیره دست بود؛ لامپوس^{۱۱} ناماور، زاده لائومدون^{۱۲}، این جنگجوی ارجمند را زاد، که درین دم بر مژس تاخت و سپرش را شکافت. اما جوشن کلفت و استوار که پیش ازین فیله^{۱۳} از افیر^{۱۴} در کرانه سلئیس^{۱۵} آورده بود آن پیکان هراس انگیز را باز داشت، این ارمغانی بود که از اوفتس^{۱۶}، میزبان و دوست خود، پادشاه این سرزمین ها باو رسیده بود که در کارزارها آنرا بپوشد؛ بارها در برابر تیرهای دشمن پناه گاه او شد و درین روز پسرش را از مرگ رهانید. مژس بخشم آمد و نیزه تیز خود را بسوی هماورد خویش برد، بخودوی که از موهای سیخ کوب شده بود خورد، و پرچمی که بارنگ ارغوانی

۱ - Schédus از سران فوسید ۲ - Périmède ۳ - Phocide سرزمینی از یونان

قدیم در میان تسالی و بثوسی در جنوب لوگرید و در شمال خلیج کورنت ۴ - Laodamas

از سران مردم تروا ۵ - Otus از سران مردم اپئی ۶ - Panthus از پیر مردان تروا

و راهبان فوبوس ۷ - Cresmus از دلاوران تروا ۸ - Dolops از دلاوران تروا

۹ - Lampus از دلاوران تروا ۱۰ - Laomédom پدر پریم ۱۱ - Phylée پدر مژس

۱۲ - Ephyre شهری در تسپروسی Thesprotie ۱۳ - Selléis رودی در تسپروسی

۱۴ - Euphètes پادشاه افیر

تازه ای می درخشید بچاک افتاد . هنگامی که مژس از جنگ پشیمان می کرد و بدان می نازید که پیروز می شود ، منلاس سررسید و این سرفرازی را از چنگش بدر برد : در کنار مردم تروا لغزید ، بشانه وی زد ؛ آن نوك خشمگین ، که در آرزوی فرورفتن می سوخت ، سینه اش را شکافت ؛ پیشانیش بزمین خورد . اما چون ایشان خود را انداختند که سلاحش را بر بایند ، هکتور همه کسانی را که خونشان باین سر کرده پیوسته بود بشور افگند ، وبویژه ملانیپ^۱ جوان ودلیر پسر هیستائون^۲ را سرزنش کردن گرفت . تا هنگامی که دشمنان ازین کرانه ها دور بودند ، گاوان فرمان بردار را در دشت های پر بار پرکوت^۳ می چراند : اما هنگامی که کشتی های آنها ، که پاروبهای بسیار آنها را می راند ، پدیدار شدند ، دوباره بسوی ایلون پرگشاد ، و در میان مردم تروا انگشت نما شد ، نزد پریام پیر جای داشت ، و وی چون یکی از پسرانش او را گرامی می داشت . هکتور با بلند پروازی باو گفت : ای ملانیپ ، آیا بدین سان باید بگذاریم ارزندگی ما سرد شود ؟ آیا دل تو از مرگ خویشاوندان بدر نیامده است ؟ این جنگجویان را هیچ نمی بینی که شتاب دارند جوشن دولوپس را بر گیرند ؟ دنبال من بیا ، ازین پس نباید ازدور بر مردم آخائی بتازیم : یا باید ایشان را کشت ، یا اینکه ایلون را از بالای باروهایش سرنگون کنند و خون همه همشهریان ما را بریزند .

چون این سخنان را گفت از ملانیپ پیش افتاد ، وی با همان دلاوری یکی از خدایان در پی او رفت . پسر تلامون نیز بدین گونه آتش خشم مردم آخائی را تیز می کرد ؛ فریاد می زد : ای دوستان ،

۱ - Mélanippe از دلاوران تروا ۲ - Hicétaon ۳ - Percote از شهرهای

جنگ کنید ، سرفرازی را در جان خود بدسید ، و در میان بر خورد کارزار بترسید از آنکه در دیدگان یاران خود تا جاودان شرمسار شوید . با این نگرانی جوانمردانه است که می توان از خطر رست : تن بگریز دادن روبرسواپی و سرگ آوردنست . مردم آخایی که پیش از آن درین آرزو می سوختند که دشمن را برانند ، این سخنان را در ته دل جا دادند ، و از سپرهای خود با رویی روین گرداگرد کشتی ها فراهم کردند . زئوس دلاوری مردم تروا را بیشتر کرد .

آنگاه منلاس با این سخنان آتش آنتیلوک را تیزتر کرد : ای پسر نستور ، در سپاه جنگجویی جوان تر از تو نیست ؛ هیچ یک از یاران تو نیست که در دویدن از تو پیش بیفتد ، و تو در ارزندگی از او برتر نباشی ؛ پس چرا بیرون از رده ها پر نمی گشایی تا بکوشی خون یکی از مردان ناماور تروا را بیفشانی ؟

این بگفت و دور شد . آنتیلوک خود را از رده ها بیرون انداخت ، و چون بهرسوی نگاه افکند ، نیزه اش را روانه کرد . مردم تروا که از پرواز این نیزه گستاخ هراسان شدند بازپس رفتند : جستنی بخوبی کرد ، بردل ملانیپ دلاور خورد ، که باشکوهی بجنگ می دوید : زمین از افتادن وی بانگ برکشید ، سلاحش دنباله این بانگ نمایان را گرفت . بدان گونه که سگ شکاری چابکی بر آهویی که دست شکار افگنی ، هنگامی که از پناه گاه خود بیرون می جست ، زخمی کاری باو زده است ؛ بهمان گونه ، ای ملانیپ ، پسر دلاور نستور ، میدوید جوشن ترا از تو بر باید . اما نتوانست از چشم هکتور نهفته بماند ، وی که دسته ای از دلاوران در دنبالش بودند برای برابری با او پر بگشاد ؛ آنتیلوک با همه بی باکی که داشت ، در پی پناهگاهی گشت . مانند شیر بچه ای که کار گستاخانه نمایانی کرده ، سگ باوفا یا چوپانی را

که پاسبان گله بود دریده و پیش از آنکه شبانان دیگر که باهم گرد آمده اند دنبالش کنند می گریزد : آنتیلوک هم بدان گونه بازپس رفت . از همانگاه هکتور و مردم تروا ، فریاد های هراس انگیز برآوردند ، ابری از تیرهایی که پروازشان بیم مرگ می داد گردش را فرا گرفت . با این همه چون بلشکریان خود رسید بر گشت .

اما مردم تروا که بازهم پرشورتر بودند ،

بازپسین تاخت و تازهای

چون دسته ای از شیران جان شکار ،

مردم تروا بر کشتی ها

بر کشتی ها تاختند . خواست زئوس را

برآوردند ، که پیوسته ایشان را دلیرتر می کرد ، از سوی دیگر دلیری مردم آخائی را سست می کرد و سرفرازی را از ایشان دریغ می داشت . بالاترین دلاوری را در مردم تروا پدید می آورد ، می خواست هکتور باین سرفرازی برسد و شراره هایی را که بگنبد آسمان می رسد بر کشتی ها بزند ، و خواهش های بی کران تئیس برآورده شود : این خدای پیش بین نگرانی جز سوختن یک کشتی نداشت که تا همان دم مردم تروا را دوباره بگریزاند و یونانیان را پیروزمند سازد . بدین اندیشه هکتور را که از همان دم پراز شوری فرو نانشستی بود بسوی کشتی ها راند . این پهلوان سراسر دوچار خشم شد : هم چنانکه آرس نیزه اش را می جنباند ؛ یا هم چنانکه در سینه کش کوه ها شراره ای جنگل پهناوری را از میان می برد . دهانش کف کرده بود ؛ در زیر ابروهای مردانه اش از چشمانش آتشی سهمگین می جست ؛ چون نبرد می کرد خود با بانگی گرداگرد پیشانی هکتور بجنبش می آمد . زئوس از بالای آسمانها پشتیبان وی بود ، پایه اش را بالا برد ، و تنها او را در میان آن همه پهلوانان سرفراز کرد . دریغا ! که این سر کرده پایان کار خود نزدیک

بود ، واز همانگاه پالاس فرا رسیدن روز شومی را که می بایست بدست پسر پله ازپا درآید پیش مینداخت .

درین هنگام هکتور ، که بی تاب بود رده های دشمن را درهم شکند ، هر جا که جنگجویان را بیشتر و سلاحها را استوارتر می دید خود را بانجا مینداخت . با این همه شوری که داشت نتوانست از میان این لشکریانی که در چهارگوشی هراس انگیز رده بسته بودند راهی برای خود باز کند . بهمان گونه که در لب دریایی کف آلود ، تخته سنگی بسیار بزرگ سر خود را در برابر برخورد بی باکانه باد های پریها هو نگاه می دارد ، در همان دم هم پایش در برابر خیزابه های سهمگین که از اندرون دریا برون می آید و بان می خورد تاب می آورد : بدان گونه مردم آخائی با پایی استوار در برابر تاخت و تاز مردم تروا ایستادگی کردند . اما سرانجام هکتور ، که در آتش کین می سوخت ، خود را در میان جنگ آورانشان انداخت : چون خیزابه ای خشمناک ، که از بادهایی که از ابرها فرود می آیند آماس کرده است ، خود را بر کشتی سبکی میندازد ، وی هم خود را بریشان انداخت ؛ کشتی از کف پوشیده می شود ، بادهای دربادبانها می خروشنند ، دلهای دریانوردان از لرزه بجنبش می آید ، خیزابه ها آنها را می برند و تا مرگ اندک راهی مانده است : بدین گونه هراس در جان مردم آخائی افتاد . یا بهمان گونه که شیری شوم خود را بروی گله ای از گوساله های ماده فراوان که در لب نمناک مردابی بزرگ می چرند ، خود را میندازد ؛ شبان در اندیشه آنست که آنها را پناه دهد ؛ اما درین گونه نبرد تازه کارست ، با پایی نا استوار ، گاهی همراه گروه نخستین و گاهی همراه گروه بازپسینست ، که ناگاه هم وارد وی ، خود را در میان گله میندازد ، گاو نری باشکوه را می درد ؛ همه هراسان پراکنده می شوند : بدان گونه هکتور ، که زئوس راهنمایش

بود ، همهٔ مردم آخائی را گریزانند ، تنها از پریفیس^۱ زادهٔ کوپره^۲ جان بستد ، که فرمان اوریسته^۳ را به هراکلس بزرگوار می‌برد ؛ این جنگجوی که همهٔ خویهای جنگاوران را داشت ، و بهمان اندازه که در دویدن سبک خیز بود در کارزار بی باک بود ، و در میان پهلوانان میسن^۴ در زیر کی ناماور بود ، از پدري تا این اندازه گم نام زاده بود . درین دم فیروزی همدوش هکتور نبود . وی چون باز گشت بلبهٔ سپر خویش برخورد کرد که تا پایش فرود می‌آمد ؛ ازین برخورد سست شد و پشت افتاد ؛ چون افتاد از خودش گرداگرد بنا گوشش بانگی برخاست . هماندم هکتور بکنار او رسید ، و پیکان خود را در سینه اش فرو برد ، وی را در برابر چشم یارانش که با همه دردی که داشتند نتوانستند بیاریش بر خیزند کشت ، ایشان در برابر هکتور شکست ناپذیر بر جان خود می‌ترسیدند .

مردم آخائی چون ناچار شدند رده‌های نخستین کشتی‌های خود را رها کنند ، پشتیبانشان تنها کسانی بودند که در لب کرانه جای داشتند ؛ چون از هرسوی ایشان را دنبال کردند ، بسوی دریا دویدند ، دسته دسته در برابر سراپرده های خود ایستادند بی آنکه باز پراگنده شوند ، شرم و ترس آنها را نگاه می‌داشت ؛ پیوسته ببانگ بلند یکدیگر را دل می‌دادند . بویژه نستور ، این پشتیبان پا برجای مردم آخائی ، بنام پدرانشان ازیشان درخواست می‌کرد و می‌گفت : ای دوستان گرامی ، خود را دست پروردگان شایستهٔ آرس نشان بدهید ، و تنها از ننگ بهراسید . بیاد زنان و فرزندان و دارایی خویشان باشید ، بویژه یاد از پدران خود بکنید ، خواه هنوز زنده باشند ، خواه مرگ روز گارشان را

۱ - Périphètes از دلاوران آخائی ۲ - Coprée پسر پلوپس

۳ - Eurysthèe پادشاه میسن ۴ - Mycènes از شهرهای قدیم آرگولید

بسر برده باشد. چون ایشان نیستند ، من از شما درخواست می کنم ،
بدانسان که بزبان من با شما سخن بگویند ، سست شوید ، درگریزی
شرم آور همه چیز را از دست مدهید .

این سخنان پیرمرد ارزش ایشان را باز آورد ، و آتنه ابر انبوهی را
که یکی از خدایان با آن چشمانشان را تیره کرده بود از میان برداشت ؛
روشنایی دوباره نزدیک کشتی ها و بر همه میدان جنگ تافت . ایشان
هکتور بی باک و لشکریانش را دیدند ، چه آن سپاهیان را که دل آنرا
نداشتند در پی او بروند و دست از جنگ کشیده بودند و چه دسته هایی
که در برابر کشتی ها ارزش خود را باوی نمایان می کردند . از آن پس
آژاکس خودبین خود را بالاتر از آن دانست که در کنار گروه مردم
آخائی بماند ؛ با گامهای بلند از بالای کشتی ها گذشت ، گریزی دریایی را
در دست خود تاب می داد ، که بسیار بزرگ ، آهن پوش و درازای آن
بیش از اندازه بود . بهمان گونه که میر آخری ، چابک در پرواز ، چون
چهار تکاور را درستور گاهی برگزیده است ، از میان شاهراهی آنها را
بشهر بزرگی می راند ؛ گروهی فراوان از بینندگان ، زن و مرد ، با چشمان
خود او را دنبال می کنند ، و وی را می ستایند که با چه میانه روی
درستی در میان پرواز های بی باکانه تکاوران از روی این بروی آن
می جهد ؛ بدان گونه با گامهای بلند بر روی کشتی های فراوان می جست .
بانگش بگنبد آسمان بر می خورد ؛ پیوسته ، با فریاد های هراس انگیز ،
مردم آخائی را دل می داد که پاس کشتی ها و سراپرده های خود را
داشته باشند .

هکتور ، که بهمان دلآوری او بود ، در میان رده های مردم تروا
نماند ؛ اما همانند همایی تیز پرواز ، که بر روی گروه بالرداری از غازه های
آزاد ، یا کلنگان ، یا غوهای گردن دراز ، که در لب رودی می چرند ،

خود را فرو می اندازد ، وی نیز خود را بر روی کشتی انداخت که پیشانی لاجوردی داشت: زئوس با بازوی توانای خود وی را بدانجا راند ، و مردم تروا را برانگیخت در پی او بروند . آنگاه آتش کشتار باخشمی بیشتر در برابر کشتی ها گرم شد : از شور جوشان همه جنگاوران چنان بر می آمد که جنگ را آغاز کرده اند و خستگی ناپذیرند . مردم آخائی که امید نداشتند از مرگ برهند ، و مردم تروا که یقین داشتند کشتی ها را می سوزانند و همه پهلوانان آخائی را می کشند ، همه همان شور را داشتند . درین میان هکتور پیش از همه پیشانی کشتی باشکوهی را گرفت ، که سبک بود و پروتزیلاس^۱ را با خود برد و آنرا دیگر بزاد گاهش باز نگرداند . در آنجا از دوسوی مردمی که برای این کشتی کشمکش داشتند ، یک دیگر را می کشند ؛ پرواز بی با کانه تیرها وزوبین هارا از دور نمی شنیدند ؛ بلکه از نزدیک بهم می تاختند ، و همان خشم همه را در گرفته بود ، تبرهای برنده ، تیغهای تیز و پیکان های گران را بیک دیگر می زدند . شمشیر هایی که دسته های گندم گون و استوار داشتند از دست و شانه جنگاوران میفتادند ؛ سیلهای خون زمین را سیاه می کردند .

هکتور ، چون پیشانی کشتی را که گرفته بود رها نکرده بود ، فریاد زد : ای مردم تروا ، آتش بیاورید و با رده های بهم فشرده بر سر دشمن بریزید . امروز آن روز نامبرداریست که زئوس همه جنگجویان ما را می خواند تا این ناوگان را از میان ببرند ، که درین کرانه بناخواست خدایان فرود آمده اند ، وزیر کی و فروتنی پیران ما آن همه بدبختی را برای ما فراهم کرده است ؛ دیر زمانی مرا ازین خواهش بازداشته اند که بر آنها بتازم ؛ مرا و سپاه ما را نگاه داشته اند ؛

اما اگر زئوس آنگاه ما را گمراه کرد ، امروز همان خداست که ما را راهنماست و ما را بشور آورده است .

بشنیدن این سخنان با بی باکی دیگری خود را
بر مردم آخائی افگندند . آژاکس دیگر نتوانست
در برابر این برخورد تاب آورد : تیرها او را

پایداری مردانه آژاکس

از پا در آورده بودند ، چند گام سپس رفت ، گمان می برد بمرگ نزدیک شده است ؛ و چون پیشانی کشتی را رها کرد در جایگاه تنگ نشیمن پاروب زنان جای گرفت : از آنجا بردشمن نگریست ، و پیوسته همه کسانی را که با مشعلهای فروزان پیش می رفتند با پیکان خود دور می کرد ؛ و با این همه بانگ هراس انگیز خود را برافراشت ، همواره لشکریان را دل می داد و می گفت : ای دوستان ، ای پهلوانان آخائی ، ای نمایندگان آرس ، سزاوار نام جنگجویان باشید و درین دم همه آتش شور باستانی خود را بیاد آورید . آیا می پندارید در پشت سر شما یاوریی یا با روی استوارتری هست که بتواند شما را از مرگ رهایی بخشد ؟ ما در نزدیکی خود هیچ شهری که دژهای استوار داشته باشد و ما را پناه دهد و لشکریان دیگر بفرستد نداریم : ما در کشت زارهای سهمناک مردم تروا هستیم ، پشت ما بدریاست و از زادگاه خود دوریم . پس در پی رهایی خویشان بر خیزیم ، تن بفریب های رباینده تن پروری ندهیم ، بازوی خود را یار گیریم .

این بگفت و با خشمی پیکان خود را راند . هر کس از مردم تروا ، که هکتور او را دل داده بود و با مشعل فروزان می دوید که در چشم این سرکرده هنرنمایی کند همان دم بدست آژاکس کشته میشد . بدین گونه دوازده جنگجوی را در برابر کشتی هاسرنگون کرد .

سرود شانزدهم

خلاصه سرود

آخیلوس پپاتروکل رخصت می‌دهد بیاری مردم آخانی برخیزد. هکتور کشتی‌ها را آتش می‌زند. پاتروکل بامیرمیدونها براهنمایی آخیلوس خود را برای جنگ آماده می‌کند. درین گیرودار پاتروکل هنرنمایی بسیار کرد. سرانجام مردم تروا شکست خوردند. در همین هنگامه سارپدون کشته شد. گرداگرد پیکروی جنگ سخت در گرفت. پاتروکل مردم تروا را دنبال کرد و در کارزار سرانجام جان سپرد.

سرود شانزدهم

در همان هنگام که با این همه پا
فشاری بر سر این کشتی زد و خورد
می کردند پاتروکل در برابر آخیلوس
نمایان شد ؛ سیلی از اشک ریخت ،
هم چنان که چشمه‌ای تیره گون آبهای خود را از تخته سنگی بلند فرو
می ریزد . آن پهلوان که از خون خدایان زاده بود ، دلش بدرد آمد ،
بدو نگرست و گفت : ای پاتروکل ، چرا اشک می ریزی ؟ چون
کودکی که در پی مادر پر می گشاید ، جامه اش را می گیرد ، چهره‌ای
اشک ریز بسوی وی بلند می کند ، و می خواهد در آغوشش جا بگیرد :
ای پاتروکل ، تو هم بدین گونه اشک می ریزی ! آیا آمده‌ای خبر
غم انگیزی بجنگاوران من یا بمن بدهی ؟ آیا بتنهایی از تسالی بتو
آگاهی رسیده است ؟ پدرت منوسیوس ؛ پسر آکتور ، آیا هنوز زنده
است ؛ آیا پله در میان مردم فتی روز گارسی گذراند ؛ مرگ آنها برای
ما جای دریغ بسیار خواهد بود . آیا درباره سر نوشت مردم آخائی ،
که نزدیک ناوگان خود جان می سپارند ، دستخوش بیدادگری خود

آخیلوس پاتروکل دستوری
می دهد مردم آخائی را
یاری کند

شده اند می گویی؟ سخن بگویی، چیزی را پنهان مکن، من میخواهم چون تو انگیزه این درد و تلخ کامی ترا بدانم.

پاتروکل آهی بلند کشید و باین سخنان مهربان وی چنین پاسخ داد: ای آخیلوس، ای پسر پله، ای دلاورترین مردم آخائی، درین تیره بختی زشت که بر ما چیره شده است، از گریه های من دگرگون مشو. سرشناس ترین سالاران مادر سر پرده های خود خفته اند، زخم تیر و زوبین برداشته اند: دیومد که چنان هراس انگیز بود، اولیس بی باك و آگامنون زخمی شده اند. پهلوی اورپییل را تیری شکافته است. یاری هنرمندان در درمان کردن ایشان بجایی نرسیده است: اما تو، هیچ چیز نمی تواند دلت را بدرد آورد. ای شاهی که تنها برای نابود کردن ما ارجمندی، امیدست خدایان از خشمی مانند آنکه تو در دل خود داری مرا نگاه دارند! اگر تو امروز مردم آخائی را از سرنوشت زشتی که دستخوش آن خواهند شد نرهانی، که می تواند ازین پس بخود بنازد که ترا بیاوری و دارد؟ ای سنگدل! نه، تو زاده پله نیستی، تتیس هم مادرت نبود: زیرا که دل تو نرم نمی شود، اوقیانوس تیره گون و سخت ترین تخته سنگها ترا زاده اند! اگر از پیش گویی باك داری که مادر بزرگزاد تو بفرمان زئوس بتو یاد داده است، دست کم بر سر آن باش که بهمراهی مردم فتی من بجنگ پرواز کنم و اگر بتوانم مردم آخائی را برهانم. دستوری ده که سلاحهای ترا بگیرم: شاید مردم ترا چنین پندارند که ترا می بینند و در تاخت و تاز درنگ کنند؛ و جنگجویان دلیر ما چون نزدیک بان رسند که از افگندگی از پا در آیند، یارای دم بر کشیدن داشته باشند؛ تنها یک دم آسایش ایشان را در خورست. ما که تازه نفسیم، تنها فریاد های ما لشکریانی را که پس از کارزاری دراز از پا

در آمده‌اند ، دور از سراپرده های ما تا پای دیوارشان خواهد راند .
 درخواست وی چنین بود . کور کورانه در آرزوی مرگ خویشان بود .
 آخیلوس دگرگون شد ، پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ،
 چسان دلت می‌آید چنین بگویی ؟ من از هیچ پیش گویی باك ندارم ؛
 مادرم هیچ فرمانی از سوی زئوس بمن نداده است : من تنها در پی همان
 خشمی آشکاررفته‌ام که چون مردی که توانایی بسیار دارد هم‌پایه‌ای
 او را تهی دست کرده و پاداشی را که باو داده بودند ازو گرفته باشد
 جانش را فرامی‌گیرد . انگیزه خشم من و درد درازمن همینست . زنی
 گرفتار را که مردم آخائی پاداش من برگزیده بودند ، و من با ارزندگی
 خویش درویران کردن شهری استوار و پر از جنگجوی ، بدست آورده
 بودم ، آگامنون از دست من بدر آورده و گویی از دست غلامی زبون
 ربوده است . اما گذشته را از یاد ببریم ؛ شرم دارم خشمی جاودانی
 در دل خود نگاه دارم . من بگردن گرفته بودم آن خشم را از میان
 نبرم مگر آنکه هیاهو و جنگ بکشتی‌های من نزدیک شود . با این
 همه ، تو سلاحهای با شکوه مرا پوشیده‌ای و جنگ آوران من از مردم
 تسالی را بکارزار برده‌ای . ابری تیره گون از مردم تروا گرد کشتیها را
 فرا گرفته است ؛ و برای مردم آخائی که ایشان را تا کرانه دریا رانده‌اند
 جز جایگاه تنگی نمانده است . همه شهر تروا که بخویشان می نازند
 بر سرایشان ریخته‌اند . دشمنان ما پیشانی مرا که خود بر آن بسته شده
 باشد دیگر نمی بینند که پرتوی از آن بتابد ؛ اگر آگامنون آن چنانکه
 می بایست مرا بزرگ می‌داشت ، ایشان هنگام گریز گودال را از کشته
 پر کرده بودند ؛ اینک گرد لشکر ما را گرفته‌اند . زوین دیومد دیگر
 در دست او خشم وی را بر نمی‌انگیزد تا آنکه مردم آخائی را از مرگ
 پناه دهد ؛ دیگر بانگ دلازار پسر آتره را نمی‌شنوم : تنها بانگ هکتور

مردم کش که سپاهیان خود را دل می دهد در گوش من طنین می افکنند؛ مردم تروا که بر همه لشکر گاه دست یافته اند ، و سرفرازند که آنرا گشاده اند ، دیوانه وار فریاد های پیروزمندی می کشند . درین خطری که نزدیکست ، پاتروکل بیاری ناوگان پر می گشاید ؛ و با دلاوری خود را بروی ایشان میندازد و نمی گذاردشان بر آنها آتش زنند و امید بازگشت بخوشدلی را از ما بر بایند . اما فرمانهای مرا ، هم چنان که آنرا در دل توجای می دهم ، بیاد بسپار . اگر می خواهی پیروزمندی نمایانی را بهره مردم آخائی بکنم و آن زیاروی گرفتار را با پیشکشهای باشکوه ، برای من بیاورند ، دشمن را بران و هماندم بسرا پرده من بیا . اگر هم زئوس یار پردلی تو باشد ، بدان دل مده که بی من با مردم دلاور تروا کارزار کنی ، از تو جزین ساخته نخواهد بود که بر ننگ من بیفزایی . چون از پیروزی خود مست شدی و تا دور دست کشتار کردی ، دیگر سپاهیان خود را تا پای دیوار های ایلین مبر : از آن ترس که یکی از خدایان از بالای اولمپ بزیان تو فرود آید ؛ بویژه فوبوس این مردم را گراسی می دارد . چون بر رهاندن کشتی ها کامیاب شدی ، از همان راه باز گرد ، و دو لشکر را بگذار یک دیگر را نابود کنند . ای زئوس ، ای آتنه ، ای فوبوس ، امیدست که هیچ یک از مردم تروا از سرگ نرهد ! مردم آخائی هم نابود شوند ، و من و تو بتوانیم پس ازیشان بمانیم و تنها این پیروزی را داشته باشیم که شاهراه های خجسته تروارا ما زیر و زبر کرده ایم !

سخنانی که بیک دیگر گفتند چنین بود . درین

هکتور کشتی ها را آتش میان آژاکس که از تیر از پا در آمده بود

نزدیک بمر دن بود . راهنمایی زئوس و مردم می زند

جان شکر تروا ، که زوین می انداختند ، بر نیروی او چیره شده بودند؛

خود خیره کننده وی ، که از هر سوی بان ضربت می زدند ، گرداگرد بناگوشش بانگی سهمگین می کرد ، بازویش از اینکه پیوسته بارسپری را که تاب می داد برداشته بود کوفته شده بود : اما دشمنانی که گردش را گرفته بودند باز نمی توانستند وی را از جا بجنبانند ؛ سینه اش تنگی می کرد ؛ سیلهای خوی از اندامش ریزان بود ؛ بدشواری دم برمی آورد و هر دم خطرش افزون می شد .

ای الهگان شعر ، که کاختان آرایش اولمپست ، چگونه شراره ها کشتی های مردم آخایی را در گرفت ؟

هکتور چون نزدیک آژاکس شد و تیغ بسیار بزرگ خود را برافراشت ، برپیکان آن پهلوان چنان ضربتی زد که روینه از چوب زبان گنجشک جدا شد^۱ . پسر تلامون بیهوده آن چوب را تکان داد ، همان دم روینه^۲ پر بانگ بزمین افتاد ، و دور از آن جنگجوی طنین افگند . دل بزرگوار وی ، بی آنکه بلرزد ، سرانجام بکار خدایان پی برد ؛ دید که زئوس ، از آذرخش سلاح بر گرفته ، همه میوه هنر نمایی های وی را از وی رباید ، و می خواهد جنگجویان ایلئون را پیروز کند . از میان تیرها خود را بکناری کشید . آنگاه مردم تروا از هر سوی مشعل های فروزان را بسوی کشتی پرواز آوردند ؛ شراره های فروناشستنی در آنجا پراکنده شدند و پیشانی کشتی آتش گرفت .

آخیلوس بزبانوی خود زد و فریاد برآورد : ای پاتروکل پاکزاد ودلاور ، بشتاب : شراره های دشمن را می بینم که کشتی ها را در گرفته اند ؛ می ترسم مردم تروا بر آنها دست بیابند و دیگر راه بازگشتی برای ما نماند : سلاح بردار ، من می روم سپاهیان خود را گرد آورم .

۱ - مراد آنست که نوک پیکان از چوب آن جدا شد

این بگفت ، و پاتروکل سلاح فروزان را
در بر کرد . پای افزار زیبا را با سگکهای
سیمین بست ، سینه خود را از جوشن گران
بهاوپرستاره نواده سرکش آنا کوس پوشاند ،

پاتروکل و میرمیدونها خود را برای جنگ آماده می کنند

شمشیری را که رویینه و سیمینه از آن شراره های تند می افگند بردوش
انداخت ؛ سپر گشاده و استوار را بر گرفت ، خود با شکوه را که بر بالای
آن پرچم بلندی بود که در بلندی بسیار لرزان بود و در دور دست
هراس می انگیخت بر پیشانی مردانه خود گذاشت . نیزه های استوار
برداشت که با این همه می توانست بکار برد ؛ تنها سلاح آن پهلوان
که بر نداشت زوبین گران و دراز و بسیار بزرگ وی بود که تنها
آخیلوس می توانست آنرا تاب بدهد ، آن چوب زبان گنجشکی که
شیرون سانتور در فراز پلیون^۲ برید و بدست پله سپرد تا در آینده
ناماورترین جنگ جویان را نابود کند .

پاتروکل با وتومدون^۳ فرمان داد گردونه را آماده کند ؛ وی
جنگاوری بود که پس از آخیلوس وی را بیش از همه دوست می داشت ،
مایه هراس سپاهیان بود ؛ در کارزارها یاری با وفاتر از او نداشت .
اوتومدون تکاوران گزانت^۴ و بالیوس^۵ را که بتندروی باد بودند ، بیوغ
کشید ؛ تکاورانی که پروردگار باد باختر از عفرتی بنام پودارژ^۶ که
در مرغزار بربل دریا می چرید زاده بود . پداز^۷ ناماور را که آخیلوس
از تاراج تب ربوده بود در کنار آنها بست ؛ آنهم از نژادی زمینی زاده
بود ، انباز این تکاوران آسمانی نژاد بود .

۱ - Aeachus یا Éaque پسر زئوس ، پدر پله و جد آخیلوس ۲ - Pédion

از کوههای تسالی ۳ - Automédon گردونه ران آخیلوس ۴ - Xanthe نام اسب هکتور

۵ - Balios نام اسب دیگر او ۶ - Podarge ۷ - Pédase نام اسب آخیلوس

آخیلوس خود ازین سراپرده بدان سراپرده دوید، مردم دلاور
فتی را سلاح پوشاند. بدان گونه که گرگان گوشت خوار و سرکش،
پس از آنکه در کوهسار گوزنی را که شاخی چون افسر بر سر دارد
دریده اند، دسته دسته می دوند، با دهانی سرخ از خون، در سر چشمه‌ای
تشنگی را فرو نشانند، رویه تیره گون آبها را زبان می زنند؛ پاره‌هایی
از گوشت خون آلود را بیرون می دهند؛ و چون از خون ریختن سیر
شده اند، دلشان دیگر هراسی ندارد: بهمان گونه سران مردم فتی
با دلاوری گرداگرد یاور دلاور پسر پله راه می پیمودند. آخیلوس
با گونه ای مردانه، در میان ایشان بود، هم تکاوران و هم لشکریان را
که سلاح پوشیده بودند دل می داد.

این پهلوان مهر پرورده زئوس پنجاه کشتی در برابر ایلین
برده است، که بر هر یک از آنها پنجاه جنگاور سوار بودند، و پنج
سرکرده را برای فرماندهی ایشان برگزیده، که در برابر ایشان
بالا ترین توانایی را داشته اند.

پیشاپیش دسته نخستین منسته راه می پیمود، که از جوشن گران
بهایی آراسته بود، از سپر کیوس^۱، رودی که از نژاد زئوس بود، فراهم
شده بود. مادرش پولیدور^۲ زیبا روی، دختر پله بود، آدمی زاده‌ای
همسر این خدا شده بود که آبهایش کشت زارهای پهناور را بارور
می کنند. بوروس خواسته بسیار باو کابین داده بود، او را بزنی گرفته
بود، و بجای پدر این جنگجو بود.

راهنمای دسته دوم اودور^۳ دلاور بود، پسر پولیمیل^۴ مهربان، زاده
فیلاس^۵ که آن همه رفتار خرامان داشت. هر مس این زن را در میان

۱ - Sperchius - ۲ Polydore - ۳ Eudore از سران میرمیدونها ۴ - Polymèle

۵ - Phylas جداودور و پدر پولیمیل

دسته خوانندگان الهه ای دید که کمان زرینش در میان شکار های پرهیاهو می درخشید : دلدادۀ زیبایی او شد ، با چوبدستی صلح جویی خود بساختمان بلند کاخی رفت ، و در آنجا پنهانی شرارۀ مهرورزش کارگر افتاد ؛ و از مهر ورزی ایشان اودور پدید آمد که بهمان اندازه که در دو چابک بود در کارزار بی باک بود . پس از آنکه بیاری ایلیت ها بجهان آمد ، اککلوس^۱ دلاور ، پسر آکتور ، که پولیمل را بسرای خویش برد ، او را بزنی گرفت ، و خواستۀ بسیار برای او آورد . فیلاس پیر ، اودور جوان را بامهر و خوشرویی پرورد ، و چنان با مهربانی بسیار وی را پرورد که گفتی پسرش بود .

پس از دوست آخیلوس ، پیزاندر که از همۀ مردم تسالی در جنگ با نیزه چیره دست تر بود ، فرمانده دسته سوم بود .

سالار دسته چهارم فونیکس^۲ بود که دستش در بردن گردونه چیره بود ؛ و دستۀ بازپسین در پی آسیمدون^۳ ، پسر جنگاور لائرسه^۴ راه می پیمود .

همینکه آخیلوس رده های لشکریان خود را آراست ، با آهنگی آمرانه این سخنان سخت را بایشان گفت : ای مردم تسالی ، خودداری کنید از اینکه هم اشتلم هایی را که در سراپرده های ما در همۀ زمانی که من گرفتار خشم خود بودم با مردم تروا کردید و هم سرزنشهایی را که بسر کرده خود کردید فراموش کنید . شما می گفتید : ای پسر سنگین دل پله ، مادرت جز تلخی چیزی بخورد تو نداده است ! ای شاهزادۀ ناهنجار ، که یاران خود را در سراپرده های ایشان نگاه می داری ، باید با کشتی های خود تازاد گاه خویش دوباره پربگشاییم ، زیرا که این

۱ - Echéclus - ۲ Phoenix - ۳ Alcimédon - ۴ از سران

میریدونها - ۴ - Laércée

خشم شوم در دل تو ریشه افکنده است! دسته دسته گرد مرا گرفته بودید و زمزمه های پی در پی که دلیرانه بگوش من می رساندید بدین گونه بود. ای جنگاوران، سرانجام آن روز کارزار سخت که با آن همه شور چشم داشتید اینک رسیده است. نیروی شکست ناپذیر بخود بدمید و بدوید بر مردم تروا بتازید.

بشنیدن بانگ سالارشان آتش دلاوری این جنگاوران برافروخته شد، و رده های خود را بهم فشردند. بهمان گونه که معماری دانا با سنگهایی که درست بهم پیوسته است دیوار استوار کاخی را که باید بادها و توفانها را خرد بشمارد می سازد؛ بدانگونه سپرها، سپاهیان، خودها و پرچمهای بیم انگیز این لشکریان درنده بهم می پیوست، آن چنان رده هاشان بهم فشرده بود. در پیشاپیش این دسته دو پهلوان بودند، سلاح بدست، پاتروکل و اوتومدون، که یک جان در پیکر هر دو بود، مردم تسالی را بکارزار می بردند.

اما آخیلوس بسر پرده خود رهسپار شد. رختدان گران بهایی را که در دم رفتن تئیس باو داده بود و از نیم تنه های زیبا، بالاپوشهایی که باد در آن رخنه نمی کرد و از بسترهای پرزدار انباشته بود، گشود. درین رختدان جام باشکوهی بود که جز و هیچ کس تشنگی خود را از آن فرو نمی نشاند، و در آن تنها برای زئوس پدر خدایان باده نیاز می کرد. این جام را برگرفت؛ چون آن را با گوگرد و آبی زلال پاک کرد، دستهای خود را هم پاک کرد و آنگونه ارغوانی باده را در آن ریخت. سپس ایستاده در میان چهار دیواری که گرداگرد سر پرده اش بود نماز خواند، این آنگونه را پراگند، چشم بر آسمان دوخت، و آن کسی که از شنواندن غرش آذرخش خود شاد می شود او را دید.

گفت: ای زئوس توانا، ای خدای پلاژس ها، که اورنگت

در دل آسمانها برافراشته است ، تویی که دردودون^۱ یخ بسته ترا می پرستند ، در آنجا براهبان خود ، سل^۲ های ترشروی الهام می دهی ، آنهایی که از گرمابه روی برگردانند ، خوابگاهی جز زمین ندارند ، تو آرزوهای مرا برآوردی ، کین سرفرازی مرا ستاندی ، سرم آخایی را در تیره بختی فرو بردی . باز امروز دعای مرا بشنو . من نزدیک کشتی های خود می مانم ؛ اما دوست خود و مردم فراوان تسالی را بجای خود بکارزار می فرستم . مهر بورز و پیروزی را یار اوکن ، ای کسی که فضای پهناور آسمانها را بغرش می آوری ! دل وی را از دلاوری بی با کانه پر کن ؛ باید هکتور بداند آیا میرآخرمن که ازیاوری من بی بهره بماند می تواند کارزار کند ، یا آنکه تا من بمیدان جنگ پرنگشادهام خشم بازویش را نمی جنباند و اورا شکست ناپذیر نمی سازد . ای کاش دوست من ، پس از آنکه هیاهوی کارزار را از کشتی های ما دور کرد ، تن درست با جوشن خود و یاران دلیر خود بسراپرده^۳ من باز گردد !

زنوس این دعاها را شنید ، بخشی از آن را برآورد و بخشی دیگر را ناروا کرد ؛ رواداشت که ارزندگی پاتروکل مردم تروارا براند ؛ اما بازگشت بخوشدلی را روا نداشت . چون آخیلوس باده نیاز خداوندگار خدایان کرد ، و یاری ازو درخواست ، جام را بجای خود گذاشت و بیرون سراپرده اش ایستاد ، پی تاب بود بیند هنگامه^۴ هراس- انگیز درمی گیرد .

درین میان ، سپاهیان این پهلوان ، سلاح پوشیده ، با آراستگی بسیار ، براهنمایی پاتروکل جوانمرد ، راه پیمودند ، تا آنکه ناگهان

۱ - Dodone از شهرهای تسپروسی ۲ - Selles پیام آوران زنوس در شهر

خشمگین خود را بر دشمنان افکندند . بدان گونه که مگسان انگبین نزدیک شاهراهی خانه ساخته اند ، کودکانی بادلاوری کمسالی خود ، پیوسته آنها را آزرده و بخشم آورده و آن جایگاه را بخطر انداخته اند ؛ راه نوردی که از آنجا می گذرد نااندیشیده آنها را پریشان می کند ، همه از کندویرون می آیند ، خشمی بسیار آنها را بشورافکنده است ؛ در پرواز یکی از دیگری پیش می افتد ، خانواده نوزاد خود را پناه می دهند ؛ بهمان گونه این جنگاوران ، پر از خشمی دلیرانه ، دور از کشتی ها پراکنده شدند و هوارا از فریاد های سهمناک شکافتند . پاتروکل بازهم آنها را برمی انگیزد و ببانگ بلند می گفت : ای مردم تسالی ، ای هموردان پسر پله ، ای دوستان من ، هنر نمایی های باستانی خود را بیاد آورید ، جنگاور باشید . برای سرفرازی آخیلوس کارزار کنیم ، که ارزندگی وی و یارانش ، نام نیکیست که ما را سرفراز می کند و درین کرانه ها از همه نام بردارترست ؛ باید پسر آتره که تا این اندازه بارزش خود می نازد ، بداند در ناسزا گفتن بسالار ما ، که سهم انگیز ترین مردم آخاییست ، خشم کور کورانه وی چه کرده است . تا این سخنان را گفت سپاهیانش دسته دسته بر مردم تروا تاختند .

از کشتی های میان تهی از فریاد ایشان بانگی سهمگین برخاست . چون مردم تروا پسر دلاور منوسیوس و میر آخرش را دیدند ، که سلاحهای فروزان دربر

هنر نمایی های پاتروکل

کرده اند ، در ته دل بخود لرزیدند ، و دسته های ایشان بجنبش آمد ؛ پنداشتند که آخیلوس خشم خود را فرو خورده ، با دشمن خود ساخته است ، و از همان دم با خشم در پی پناهگاهی می گشتند که ایشان را از مرگ برهاند .

پاتروکل در میان سخت ترین هنگامه ها ، زوبین خود را

نزدیک پیشانی کشتی پروتزیلاس انداخت. پیرکم^۱ خورد؛ همان پیرکم که مردم پئونی را با گردونه هاشان، از آمیدون^۲ آورده بود که آکسیوس^۳ در آنجا از دور آبهای خود را فرومی ریزد؛ بدوشش خورد، و در خاک سرنگون شد، فریاد شومی برآورد. مردم پئونی که از افتادن سر کرده شان که تا اندازه ای هراس انگیز بود هراسان شدند، پای بگریز نهادند. پاتروکل مردم تروا را از کشتی ها دور راند؛ شراره کشتی نیم سوخته خاموش شد. مردم تروا گریختند؛ مردم آخائی در پی ایشان از میان کشتی ها پراکنده شدند؛ هیاهو هراس انگیز بود. بدین گونه هنگامی که زئوس آذرخش را پرتاب می کند، ابری تیره را که گرداگرد کوه بلندی را فرا گرفته بود می شکافد، ناگهان تپه ها، دره ها، جنگلها دوباره نمایان می شوند و دشتی فراخ درآسمان باز می شود. مردم آخائی پس از آنکه دشمنان خود را از کشتی ها دور کردند آغاز کردند دم برآورند.

با این همه جنگ را از سر گرفتند، و مردم تروا از هر سوی پراکنده نمی گریختند؛ هرچند ناگزیر کشتی ها را رها کردند، باز در برابر ارزندگی مردم آخائی تاب می آوردند. آنگاه درین گودی که گشاده تر بود، هر یک از مردم آخائی یک تن را قربانی کرد. پسر ارجمند منوسیوس بر پهلوی آرئیلیکوس^۴ که برو پشت می کرد پیکانی زد؛ پیکان استخوان را درهم شکست، پیشانیش را بخاک فرو برد. منلاس که شوری مردانه وی را در گرفته بود، سینه توآس را شکافت، وزور وزندگی را از ور بود. باز مانده فیله، چون آمفیکلوس^۵ را دید

۱ - Pyrechme سر کرده. مردم پئونی ۲ - Amydon شهری در پئونی

۳ - Axios از رودهای تراکیه ۴ - Aréilycus از دلاوران تروا ۵ - Amphiclus

که برو می تاخت ، پیش دستی کرد و بساق پایش زد ، زوبین پی هارا گسست ؛ وچشمان این جنگاور از شبی تار پوشیده شد . دوپسر نستور ارزش خود را روی هم گذاشتند : آنتیلوک پیکان خود را در روده های آتیمنیوس^۱ فرو برد و او را در پای خود انداخت . ماریس^۲ برادر آن مرد شکست خورده ، با شوری بسیار ، در برابر پیکرش ایستاد : نیزه بدست ، خود را بر آنتیلوک می انداخت که ترازیمد^۳ ، چون خدایی ، پیش از آنکه این جنگ جوی زخمی جانکاه برادرش بزند ، زوبین خود را باو زد ، بدوشش خورد ، گوشت های آنرا درید و استخوان بازو را شکست ؛ چون در افتاد زمین را بخروش آورد ، در شب مرگ فرورفت . بدین گونه دو جنگجویی که در زوبین اندازی ورزیده بودند ، در ارب^۴ فرورفتند ؛ دوستان سارپدون پسر آمیزودار^۵ بودند که اهریمن شکست ناپذیر شیمر^۶ را ، که آنهمه برای آدسی زادگان شوم بود ، می پرورد .

آژاکس ، زاده اوئیله ، خود را بروی کلتوبول^۷ انداخت که در میان خیزابه های مردم سراسیمه بجنبش آمده بود ، او را زنده گرفت ، و با دشنه اش که دسته بسیار بزرگی نشانه آن بود بر گلو گاهش زد و جان ازو بستد ، دشنه در خون فرورفت و تافته شد : مرگ تیره گون و سرنوشت ناگزیر چشمان این جنگاور را فرو بست .

پنله ولیکوس^۸ باخشم بهم تاختند : بیهوده زوبین های خود را

۱ - Atymnius از دلاوران تروا ۲ - Maris از دلاوران تروا

۳ - Thrasymède پسر نستور ۴ - Erèbe سر زمین تاریکی در زیر زمین و بالای دوزخ

۵ - Amisodare پادشاه کاری ۶ - Chimère عفریتی که نیمی از پیکرش از شیر و نیمی

دیگرش از بز ماده و دمش از دهنایی بود و شراره از دهانش می جست . ۷ - Cléobule

از دلاوران تروا ۸ - Lycus از دلاوران تروا .

انداخته بودند : دشنه بدست بروی یک دیگر افتادند . لیکوس چون بر خود وی زد آهنینه اش از نزدیک دسته آن شکست . پنه زخمی هراس انگیزتر بردشمن خود زد ، بزیر گوشش خورد ؛ همه آن آهنینه پهن فرورفت ، سر را از تنه جدا کرد ، و دیگر تنها بپوستی آویزان بود ، و مرگ اندام این جنگجوی را درهم کشید .

مریون با پای چابک آکاماس را دنبال کرد ، باورسید ، هنگامی که این جنگاور خود را بروی گردونه خویش می افگند بدوشش زد ؛ افکنده شد و تاریکی بر روی پلک چشمش گسترده گشت .

ایدومنه رویینه جانکاه را در دهان اریماس فرو برد و سرش را تا مغز شکافت ؛ دندانهایش از میان لبانش جست ، چشمانش پر از خون شد ؛ خون را از سوراخ بینی و دهان باز خود بیرون دمید ، و ابر هراس انگیز مرگ گردش را فرا گرفت . بدین گونه هر یک از سران مردم آخائی دشمنی را بگور فرو بردند .

بهمان گونه که گرگان در سرزمینی هراس می افکنند ، باسرکشی بر سر بره هایی که سبب انگاری چوپان آنها را در کوهسار پراکنده کرده است می ریزند ؛ همین که آنها را دیدند این جانوران ناتوان ولرزان را از هم می درند ؛ بدان گونه مردم آخائی بر سر مردم تروا ریختند ، که از گریز توأم باخروش یاری جستند و دلاوری و بی باکی خود را فراموش کردند .

آژاکس بزرگ هم چنان نیزه خود را بسوی هکتور ناماور افراخته بود ، وی در کارزار دانا بود ، و سینه فراخ خود را از سپر خود پوشانیده ، بر پرواز تیرها می نگرست ، بصفیر آنها و بیانگ زوینها

گوش فرا می داد . هر چند بی گمان می دانست که پیروزی ازو
گریزانست ، در جایگاه خود مانده بود و یاران گرامی خویش را
پناه می داد .

اما سرانجام ، بدان گونه که در میان روزی روشن ،
شکست خوردن ابری تیره گون از کوه اولمپ ، هنگامی که زئوس
مردم تروا توفان را می فرستد ، بسوی آسمان برمی خیزد : گریز
پربانگ مردم تروا دور از کشتی ها بهمان گونه بود ؛ از گودال گذشتند
و کشته بسیار دادند . تکاوران هکتوروی را با سلاحش بردند ؛ یاران
خود را رها کرد ، زیرا که در گودال ژرف گرفتار بودند ؛ گروهی از اسبان ،
که با گردونه های سرکردگان نامی پرمی گشادند ، در آنجا مال بندها را
شکستند و گردونه ها را در آنجا گذاشتند . پاتروکل در پی دشمن می تاخت ،
بابانگ بلند مردم آخائی را دل می داد ، سوگند یاد می کرد که مردم
تروا را نابود کند ، زیرا که دسته های پراکنده ایشان همه دشت را
از هیاهو و هراس پر کرده بودند : گرد باد های خاك تا ابرها
برخاست ؛ گردونه ها از هرسوی ، دور از کشتی ها و سراپرده ها ،
بسوی دیوارهای ایلین می غلتیدند . پاتروکل دسته هایی را که
فراوان تر و پریشان تر بودند دید ، و با فریاد های بیم انگیز اسبان را
بانجا تاخت . جنگاوران از نشیمن ها بر روی پیشانی نزدیک چرخها
افتادند ؛ گردونه ها با بانگ بلند سرنگون شدند . تکاوران آسمانی نژاد
که خدایان پبله داده بودند ، با یک جست از گودال گذشتند ، و
همچنان در پرواز کردن شوری بیشتر داشتند . دل پاتروکل وی را
در برابر هکتور برمی انگیخت ؛ در آرزوی آن می سوخت که او را زخمی
بزند ؛ اما تکاوران تیزرو این سرکرده را با خود می کشیدند .
بدان گونه که در خزان ، هنگامی که ابرهای توفانی زمین را فرامی گیرند

و از پا درمی‌آورند، زئوس توفان را از آسمانها فرو می‌ریزد، از داورانی که درداد گاه‌ها رای ستمگرانه می‌دهند و با همه خشم خدایان دست ازداد گری می‌شویند بیزارست؛ روده‌های فربه شده باخیزابه‌های سرکش از کرانه خود فراتر می‌روند، جویبارها، سیلابها، تپه‌های سراشیب را از جا می‌کنند، و با غرشی هراس‌انگیز از کوهساران بلند خود را پیرتگاه دریا میندازند، در گذرگاه خود دسترنج مردان را نابود می‌کنند: بدین گونه اسبان مردم تروا در دویدن و شتافتن خود غرشهای بلند بگوش می‌رسانند.

با این همه پاتروکل، هنگامی که رده‌ها را از هم می‌گسست و دنبال می‌کرد، آنها را دو باره بسوی کرانه می‌راند، و هیچ آنها را نمی‌گذاشت بتروا، که گواراترین آرزویشان رسیدن بآن بود، پناه ببرند؛ در میان کشتی‌ها ورود و دیوارهای بلندشان دنبال ایشان پرواز می‌کرد و کین دسته‌ای از کشتگان را از ایشان می‌ستاند. نیزه خود را بر سینه پرونوئوس^۱ زد، که چنان خویشتن را باخت که دیگر نتوانست سپرش را بر خود بپوشاند، و با بانگی نمایان او را واژگون کرد. برتستور پسر انوپس^۲ تاخت، که بر گردونه باشکوه خود نشسته بود، خم شده بود، و پریشان گشته و گذاشته بود لگام از دستش بدرود؛ پاتروکل پیکان خود را در میان لب دندان او فرو برد و او را از گردونه بزیر کشید. بدان گونه که ماهی‌گیری که بر روی تخته‌سنگی که در دریا پیش رفته نشسته است، با چوب و چنگک فروزان خود یکی از جای گزینان سرزمین پر آب را از آب بیرون می‌کشد: بهمان گونه پاتروکل، با پیکان فروزنده خود، این جنگاور را که دهانش بازمانده بود از گردونه برگرفت؛ پیکان را جنبانید؛ تستور افتاد

و جانش پرواز گرفت. پسرمنوسیوس سنگی بمیان سراریال ۱ زد، که خود را آماده می‌کرد بروبتازد: همه سرش در زیر خود استوار از هم شکافت؛ اریال از پا در افتاد، و دستخوش مرگ ناگزیر شد، در همین هنگام آن پیروزمند کشتار خود را دنبال کرد، اریماس ۲، آمفوتر ۳، اپالت ۴، تلپولم ۵، پسرداماستور ۶، اکیوس ۷، ایفه ۸، پولیمد ۹ را کشت و زمین را از پیکر آنها پوشاند و روی هم ریخت.

سارپدون چون دید که مردم لیزی که جامه های **مرگ سارپدون** لرزان داشتند، ارزندگی پاتروکل پراکنده شان کرده است، دوید، سرزنش های زننده بسپاهیان دلیر خود کرد و گفت: ای مردم لیزی، سرخ روی شوید، بکجا می دوید؟ آه! اینک پاهای شما سبک خیزست. من اینک تنها با او روبرو می شوم، می روم بینم این جنگاوری که ضربت هایش تا این اندازه هراس انگیزست، پیوسته دلاورترین جنگاوران ما را از پا می افکند، و ما را بیم می دهد ایلیوس را سرنگون کند کیست. همان دم از گردونه بزیرجست: همینکه پاتروکل او را دید خود را انداخت، و بر یکدیگر افتادند و بانگ هراس انگیزشان در هوا طنین انداز شد. هم چنانکه بر فراز تخته سنگی بلند، دو کرکس که چنگالها و نوکهای برگشته دارند، با بانگهای نمایان بهم می تازند. زئوس که پایان این نبرد را پیش بینی میکرد، دلش سوخت و بدرد آمد. بهمسر خویش گفت: پس آن دم رسیده است که بفرمان پروردگاران سرنوشت، سارپدون که بیش از هر آدمی زاده دیگری انباز مهرورزی منست، بدست پاتروکل جان بسپارد! دل پریشان

۱ - Eryale از دلاوران تروا ۲ - Erymas از دلاوران تروا ۳ - Amphotère

۴ - Epalte ۵ - Tlépolème ۶ - Damastor ۷ - Echius ۸ - Iphée

۹ - Polymède

من نمی‌داند او را ازین نبرد شوم برابیم، زنده او را ببیرامن لیبسی بار آورببرم، یا اینکه باید سرانجام تن دردهم که این جنگجوی او را شکست دهد.

الهه پاسخ داد: ای پسر خودرای کرونوس، چگونه دل‌داری این کار را بکنی؟ آیا میخواهی باری دیگر آدمی زاده‌ای را که از دیر باز برای مرگ آفریده شده است از مرگ برهانی؟ این خواهش خویش را بر آور؛ اما همه خدایان را بزمزمه بر خواهی انگیخت. بالاتر ازین هم بتو بگویم: سخنان مرا بیاد بسپار. اگر تو سارپدون را در کاخ خود از خطر برهانی، ببین آیا خدای دیگر هم نمی‌خواهد بازمانده گراسی خود را ازین هنگامه شوم بدر برد؛ زیرا پسران خدایان که ایشان را در آتش خشم خواهی افگند دسته دسته گرداگرد تروای پهناور کارزار می‌کنند. اما هرچه درباره این آدمی زاده مهر بورزی، و دریغ تو هرچه باشد، بدان تن درده که چون از زخم پاتروکل از پا درآید هنر خود را بنماید؛ و چون جان از لبش بدر رفت، پپروردگار مرگ و پپروردگار آرامی بخش خواب فرمان ده که او را بمیان مردم لیبسی پهناور ببرند، در آنجا برادران و دوستانش وی را بخاک خواهند سپرد و گوری و ستونی برایش خواهند ساخت، این بازپسین سرفرازی کسانست که بنزد مردگان فرو می‌روند.

هرا این بگفت؛ پدر خدایان و آدمی زادگان هیچ با پیشامد سرنوشت در نیفتاد. برای نشان دادن درد خود، و برای بزرگداشت این پسری که بزودی، دور از جایی که در آن زاده است، بدست پاتروکل جان خواهد سپرد، شبمی خون‌آلود از آسمان چکاند.

چون این دو جنگجوی بسوی یک دیگر پرگشادند، توانستند بتاختن بی‌آغازند، پاتروکل ترازیمد، میر آخر دلاور سارپدون را زخم

زد؛ و روده‌های او را درهم شکافت و چون دم درمی کشید سرنگونش کرد. سارپدون نیز بنوبت خویش زویننی تیز انداخت، که بدشمنش نخورد، اما زخمی کاری پیداز، یکی از اسبان آخیلوس زد؛ افتاد و ناله‌های جانکاه برآورد و مرد: دو تکاور آسمانی نژاد رم کردند: از مال بند بانگ برخاست و لگامها از افتادن یاران خود که در خاک خفتند بهم پیچیدند. او تومدون شمشیردرازش را که بپهلوی زورمندش آویزان بود کشید، روی پا بلند شد، و تیر را در پرواز از میان برید؛ تکاوران آرام شدند و تن بلگام در دادند. دو پهلوان نبرد خطرناک را از سر گرفتند. زوین سارپدون دوش پاتروکل را تراشید: اما پاتروکل رویننه تیز را باخشم انداخت، پرواز آن بیهوده نبود، هم‌اورد وی را در آن سوی که پرده دل پر خاشجوی وزود رنج وی را فرا گرفته بود زخمی کرد. آن سالار افتاد: بدان گونه که درخت بلوطی یاسفیداری، یا کاج بلندی، که برای شکافتن دریاها گذاشته‌اند، در فراز کوهساران، بزخم تبرهای تیز آنرا افکنده‌اند؛ بهمان گونه سارپدون، در برابر تکاوران و گردونه‌اش افتاد، از خشم می‌لرزید، خاک خون آلود را در دست می‌فشرد. و بدان گونه که گاو نر زیبایی، که رمه فراوانی در پی آنست، در کام شیری که آنرا می‌درد می‌غرد؛ بهمان گونه سر کرده مردم لیسی، در زیر زوین پاتروکل، که جان از وی می‌ربود با خشم غرید. با بانگی نزدیک بمرگ یار خود را خواند و گفت: ای گلو کوس گراسی، که در میان پهلوانان ناماوری، اینک باید ارزندگی و دلاوری تو همه درخشندگی خود را بنماید؛ اینک جز برای کارزار و خطر دم برمی‌آورد، اگر باری آرس بر دل تو فرمان روا بوده باشد بهرسوی برو و سران مردم لیسی را دل ده که پیکر سارپدون را پناه دهند، خود نیز بیاری من کارزار کن؛ اگر مردم آخائی از دوست تو که

دلیرانه در تاخت و تاز بکشتی‌ها از پای درآمده است، جوشن بر بایند، در سراسر آینده مایه ننگ تو خواهد بود. پس شکست ناپذیر باش، همه مردم لیسى را بر فروزان. هنوز وی سخن می‌گفت که سایه جاودانی مرگ بر چشمش و بر پیشانی‌اش پراکنده شد. پاتروکل، که پا بر سینه‌اش می‌فشرده، با زوین روده‌های وی و جان او را از جا کند. سپاهیان آخیلوس تکاوران را که نفس زنان از گردونه این شاهزاده باز شده بودند، بسوی دیوارهای ترواسی گریختند، نگاه داشتند. گلوکوس بشنیدن این بازپسین بانگ دوست خود، گرفتار غمی بسیار شد؛ و چون نتوانست او را پناه دهد، آه‌های بلند کشید. دست ببازوی خود برد، که هنوز از زخم سخت آزار می‌دید، زخمی که از تیر تو سر برداشته بود، هنگامی که برفراز باروی بلند مردم آخائی پناه دادن یاران خود پر می‌گشاد. از خدایی که تیرهایش هوای پهناور را می‌پیماید درخواست کرد و گفت: ای فوبوس یزدانی، از پیرامون لیسى یا تروا، گوش بدرخواست من فراده؛ هر جا که باشی، سخن مرا می‌شنوی، و از تیره‌بختی من آگاهی. هم‌چنان زخم جانکاه با من هست، دست مرا دردهای سوزان از هم می‌درد، همه خونم می‌رود؛ شانهم از کار افتاده، نمی‌توانم با دستی استوار زوینم را نگاه دارم، نه با لشکریان فراوان روبرو شوم؛ و با این همه، سارپدون، زاده زئوس هم اینک نابود شد؛ این خدای از جان پسرش پشتیبانی نکرد. تو، زخم مرا بهبود بخش، دردهای مرا فرو بنشان، و نیرویی نافرودنی بمن ده، تا آنکه بتوانم مردم لیسى را بچنگ دل دهم، و خود پیکر دوست بدبخت خویش را پناه دهم.

درخواست وی بدین گونه بود، و این خدای سخنش را شنید. دردهای آن جنگجوی را فرو نشانده، خونی را که از زخم سوزان روان بود

بند آورد، و دلش را از نیرو و دلاوری انباشت. گلو کوس آنرا بدید : شاد شد که فوبوس بدین زودی درخواست او را برآورده است، بهر سوی رفت سران مردم لیزی را بکارزار در پیرامون پیکر سارپدون برانگیزد، حتی مردم تروا را گرد آورد و با گامهای بلند در میان ایشان دوید؛ و چون نزدیک آژنور پا کزاد، پولیداماس، انه و هکتور رسید که جوشنش شراره می افکند، فریاد بر آورد: ای هکتور، باری توهم پیوندان خود را سراسر فراموش کرده ای! دور از دوستان و زادگاه خود، در راه تو جان می سپارند؛ تو هر یاری را از ایشان دریغ می ورزی. سارپدون در خاک خفته است؛ این سالار مردم دلاور لیزی، که در دادگری و ارزندگی پشتیبان مردم خود بود؛ آرس بازوین پاتروکل او را از پا در آورد. ای دوستان، بدوید؛ باید از بیزاری بر آشوبید؛ تاب آن نیاورید که مردم تسالی سلاحش را ازو بر بایند و پیکرش را بیآزارند تا از همه یاران خود که زوین های ما آنها را نزدیک کشتی هایشان قربانی کرده اند کین بکشند.

دردی سخت و فرو نانشستی جان مردم تروا را فرا گرفت. هر چند که وی بیگانه بود، یکی از استوارترین پشتیبانان ایلین بود؛ سر کرده سپاهیان فراوان و در ارزندگی شایسته این پایه بود. مردم تروا، که هکتور را هبرشان بود، از مرگ سارپدون خشمگین بودند و خود را بسوی دشمن افکندند.

چون نزدیک رسیدند دل پر خاشجوی پاتروکل پر از آتش شد؛ مردم آخائی، و بویژه دو برادر آژاکس را که پیش از آن دلاوری ایشان را برانگیخته بود دل داد و گفت: ای برادران آژاکس، این لشکریان را برانید، و آن چنان باشید که بیشتر شما را در میان پهلوانان که از شما هم برتر بوده اند دیده اند. سالاری که پیش از همه بر روی

باروهای ما پرگشاد، سارپدون ناماور، در میان کشتگان خفته است. اوه! اگر برای رسوایی او، ماسی توانستیم پیکرش را از میان برداریم، جوشنش را ازوبرباییم، و روینئه جان اوبار را در سینه یک تن از یاورانش فرو بریم!

این بگفت، و این بالاترین آرزوهای ایشان بود. پس از آنکه از هردو سوی رده‌ها را استوار کردند، مردم تروا، مردم لیسسی، مردم آخائی، مردم تسالی، گزدا گرد پیکر سارپدون با فریاد های خشم درهم آویختند و هیاهوی نمایان سلاحها با آن آمیخته شد. زئوس شبی تیره را بر روی این میدان هراس انگیز گسترده، تا آنکه گروهی از جنگاوران در کشمکش برای ربودن پسرش کشته شوند.

نخست مردم تروا مردم آخائی را پس نشانند.

یکی از ارجمندترین مردم تسالی از پا درآمد، اپیژه^۱ پسر آگا کلس^۲ جوانمرد. پیش از آن بر بسیاری

کارزار گرداگرد پیکر سارپدون

از مردم بودی^۳ فرمانروایی کرده بود؛ اما چون از خویشاوندی که در دلاوری سرشناس بود جان بستد، آمده بود پشتیبانی پله و تتیس را درخواست کند و ایشان وی را در پی آخیلوس فرستادند که در برابر ایلیون کارزار کند. هنگامی که پیکر پادشاه لیسسی را برمی گرفت، هکتور سنگ بزرگی بر سرش زد، سرش در زیر خود روین شکافت؛ روی آن لاشه افتاد و خود دستخوش مرگ شد. پاتروکل، که از مرگ یاور خویش دریغ بسیار خورد، یک راست بسوی دشمن دوید. بدان گونه که کر کسی تیزرو زغن‌ها و سارهای گریزان را دنبال می‌کند؛ بهمان گونه، ای پاتروکل دلاور، تو بر جنگاوران لیسسی و تروا تاختی، بر سر

۱ - Epigée از دلاوران میرمیدون ۲ - Agacès - ۳ Budion یا Budie شهری

آن بودی که ازین مرگ کین بکشی. دستش سنگی را رها کرد، که بگردن ستلائوس^۱ پسر ایتمن^۲ خورد و گوشت‌های نیرومند آنرا از هم درید. هکتور و آنان که پیشتر بودند در راه درازی که زوینی درنیزه بازی یا در زدو خوری که جان خود را در آن می‌بازند می‌پیماید باز پس رفتند؛ مردم تروا که مردم آخائی ایشان را راندند نیز بدان گونه بیس باز گشتند. گلوکوس سر کرده مردم لیس، پیش از همه برگشت، و در همان دم از باتیکلس^۳ پسر کالکون^۴ جان بستاند، وی کاخهای فراوان در هلاس^۵ داشت و در میان مردم تسالی از خواسته بسیار فراوان سرشناس بود. در همان دم که این دشمن می‌رفت گلوکوس را بگیرد، وی شتابان برگشت و زوین خود را در سینه‌اش فرو برد. چون این پهلوان که در دلیری نامور بود از پا افتاد، بر مردم آخائی دردی سخت چیره شد و مردم تروا بسیار شاد شدند. در گرداگرد گلوکوس بهم پیوستند؛ دشمنانشان ارزندگی ایشان را از یاد بردند و همه کوشش خود را در برابرشان بکار زدند. مریون لائوگونوس^۶ پسر نامور اونتور^۷ را که راهب زئوس در کوه ایدا و جنگجویی بی‌باک بود و مردم وی را چون خدایی بزرگ می‌داشتند از پا درآورد: مریون بزیر چانه اش زخمی زد؛ تیرگی‌های زشت مرگ آن جنگاور را فرا گرفت. انه زوین خود را بسوی مریون انداخت و شک نداشت این دشمن را که در سایه سپرش پیش می‌آمد از پا بیفگند؛ اما این سر کرده با جنبشی سبک از زوین جست و آن از بالای خود وی پرواز کرد، نزدیک او در زمین فرو رفت، و تا هنگامی که شوری که آرس در آن افکنده بود کند نشد

۱ - Sthénélaüs از دلاوران تروا ۲ - Ithaèmène ۳ - Bathyclès از دلاوران

میر میدون ۴ - Chalcon ۵ - Hellade یا Hellas از نواحی تسالی ۶ - Laogonus

از دلاوران تروا ۷ - Onetor

می‌لرزید : بدین گونه زوبین انه که بازویی زورمند آنرا انداخته بود در خاک لرزید . این جنگاور پر از خشم فریاد برآورد : ای مریون ، هرچند هم که درپای کوبی جنگی ورزیده باشی ، اگر زوبین من بتو رسیده بود، ترا تا جاودان درجا کوبیده بود .

مریون بابی باکی پاسخ داد: ای پسر آنکیز، با همهٔ ارزندگی که داری ، برای تو دشوار خواهد بود همهٔ کسانی را که می‌آیند بر تو بتازند از پا در افگنی ؛ تو هم چون من آدمی زاده‌ای درست هستی . با همهٔ پشت گرمی که بدلاوری و زور بازوی خویشتن داری، اگر نیزهٔ من بتو بخورد، در سرفرازی من جای سخن نخواهد بود، و جان تو بسوی جایگاه هادس پرواز خواهد کرد .

آنگاه پاتروکل دلیر این سرزنش را باو کرد : ای مریون که این همه شور و ارزندگی داری ، چرا خود را در سخن گفتن سرگردان می‌کنی؟ ای دوست، سخنان دشنام آمیز، این مردم ترا را ازین لاشه دور نخواهد کرد؛ باز نخواهند گشت مگر آنکه یکی ازیشان دستخوش مرگ شود . بازوی مردانه است که سرنوشت نبردها را راست می‌کند؛ سخنان ، سرنوشت انجمن‌ها را . جای آن نیست که سخن بدرازا کشد ، باید کارزار کرد .

چون این سخنان را گفت پیش رفت ، و آن جنگجوی مانند یکی از فرزندان اولمپ در پی او شد . بدان گونه که هیاهوی هیزم شکنان فراوان، که جنگلی از درختان بلوط را می‌افگند، از بن دره‌ای برمی‌خیزد و در دور گاه می‌پیچد ؛ بهمان گونه از دشت پهناور بانگ پر هیاهوی خودها ، جوشن‌ها ، و پوست گرد کردهٔ سپرها ، که پی‌درپی تیغها و نیزه‌ها بدانه‌ها می‌خورد پیچیده بود .

تیزبین‌ترین دیدگان نمی‌توانست سارپدون بزرگ را، که سراپا

پوشیده از تیر و خون و خاک بود بشناسد . سپاهیان شوری داشتند
گرداگرد پیکرش کارزار کنند، مانند این دسته های تیره گون گزندگان
طنین افکن، که در آغلی، می شتابند گرداگرد کوزه ای پر از شیر، هنگام
بهار که در آن این آبگونه بسیار فراوانست، پرواز کنند؛ شور این
جنگاوران بدین گونه بود .

زئوس چشم ازین کارزار زشت بر نمی داشت؛ دیده برین پهلوانان
دوخته بود و دودل بود که درین دم هکتور پا تروکل را بر روی پیکر
سارپدون بکشد و سلاحهای او را بر باید، یا اینکه پیش ازین ضربت باید
بسیاری از جنگاوران دیگر دست بکار شوند . سرانجام این راه دوم را پیش
گرفت: چون می خواست که میر آخر آخیلوس باز مردم تروا و سر کرده شان
رابسوی ایلیون براند، بسیاری از کشتگان را از پا در آورد، جان هکتور را
پر از پریشانی و هراس کرد . این پهلوان بر گردونه خود بر نشست،
ناگزیر شد بگریزد و لشکریان خود را بخویشتن خواند؛ پی بدان برد
که زئوس ترازوی کارزار را دگر گون کرده است . حتی مردم لیسی،
با همه شوری که داشتند، دیگر شاه خود را پناه نمی دادند، پراکنده
شدند، و وی را خفته در میان گروه کشتگان گذاشتند، که دلش را زوینی
شکافته بود، بسیاری از جنگاوران درین هنگامه آنگاه که زئوس بر زشتی
آن افزود از پا در افتاده و او را پوشانده بودند . مردم آخائی همان دم
سلاحهای خیره کننده سارپدون را ازو ربودند، و پاتروکل آنها را
بیاران خود داد که کشتی های خود را از آن بیارایند .

آنگاه آن کسی که بانگش در یک دم ابرها را گرد می آورد این
فرمان را بیسر لاتون^۱ داد: برو، بدو، ای کسی که ترا دوست
می دارم، پیکر سارپدون را از میان تیرها بر گیر، خونی را که بدان

آلوده شده است در کناری با آبهای سکاماندر بشوی ، درنگ مکن که با جوهری یزدانی آنرا خوشبوی کنی ، جامه های خدایان را برو بیوشانی و او را بتوآمان چابک دست ، پروردگار خواب و پروردگار مرگ بسپار ، باید که ایشان او را بشتاب از میان هوا ببرند و در میان مردم توانگر لیبی پهناور جا دهند. در آنجا برادران و دوستانش گوری که بستونی آراسته باشد ، و آخرین سرفرازی کسانی خواهد بود که از آکرون گذشته‌اند ، برایش بسازند.

این بگفت. فوبوس ، فرمان پدر را برد ، با پروازی سبک از فراز ایدا بهنگامه خونریزی فرود آمد. پیکر سارپدون پاکزاد را از میان تیرها برداشت ، دور از آن جای ، در آبهای سکاماندر فرو برد ، بوی خوشی از نوشداروی آسمانی بروی او ریخت ، او را از جامه های خدایان آراست ، و وی را پروردگار مرگ و برادرش پروردگار خواب سپرد ، ایشان بالهای تندرو خود را گشودند و در یک دم وی را در پیرامون آرام لیبی جا دادند .

اما پاتروکل که اتومدون و تکاوران خود را
 برانگیخت ، مردم تروا ولیسی را دنبال کرد
 و جان درین راه گذاشت. ای کوربخت ! اگر
 فرمان آخیلوس را بیاد می آورد از مرگ می جست . همواره راهنمایی
 های زئوس بر راهنمایی های آدمی زادگان برتر بوده است ؛ بی باک ترین
 جنگاوران را می گریزند ، و در همان دم که وی را تازه بجنگ دل داده
 است پیروزی را از دستش می گیرد : درین دم او را می دیدند که آتشی
 در دل این پهلوان می افروخت .

ای پاتروکل ، هنگامی که پیشاپیش ، خدایان در پی مرگ تو

بودند ، پیش از همه که بزخم تو از پا درآمد ، و بازپسین قربانی تو که بود ؟ نخست آدراس است جان سپرد ، سپس اوتونوئوس^۱ ، اککلوس^۲ ، اپیستور^۳ ، ملانیپ^۴ ، الاز^۵ ، مولیوس^۶ و سرانجام پیلارت^۷ ، ایشان مردند ، دیگران گریختند و جان بدر بردند . و در آن روز خشمی که نیزه اش را می جنباند باندازه ای بود که اگر فوبوس که برفراز برجی استوار جای گرفته بود اندیشه مرگ او را نکرده بود ، مردم آخائی با ارزندگی پاتروکل ایلئون را گشاده بودند . سه بار پاتروکل خود را بسوی فراز بارو انداخت ، سه بار فوبوس او را راند و با دستهای یزدانی خود برسپر فروزانش زد . این جنگجوی ، مانند خدایی ، چهارمین بار بتاختن کوشید ، که فوبوس با بانگی جان ربای فریاد زد : ای پاتروکل دلیر ، بازگرد ، سرنوشت روا نداشته است که شهر مردم جوانمرد تروا بکوشش تو از پای درآید ، نه هم بکوشش آخیلوس ، که در نیرو و دلاوری بر تو برتری دارد . پاتروکل ، بشنیدن این سخنان ، دور از بارو باز پس رفت ، از خشم آن کسی که تیرش مرگ را فراهم می کند گریخت .

درین میان هکتور که تکاوران خود را نزدیک دروازه های سه نگاه داشته بود ، دو دل بود که آنها را بجنگ وادارد ، یا بانگ برفرازد و بلشکریان فرمان دهد که در زیر باروهای وی گرد آیند . درین دم فوبوس بسیمای آزیوس ، جنگاوری بی باک و خود خواه ، برو پدیدار شد ، وی پسر دیماس^۸ و برادر هکوب ، جای گزین در فریژی در کرانه سانگار^۹ بود . گفت : ای هکتور ، چرا دست از جنگ شسته ای ؟ این

۱ - Autonoüs از دلاوران تروا ۲ - Echéclus ۳ - Epister ۴ - Mélanippe

۵ - Elase ۶ - Muliis ۷ - Pylarte ۸ - Dymas پدر هکوب ۹ - Sangar

بی‌کاری چندان شایسته دلاوری تونیست . آه ! اگر خدایان نیرویی برتر از نیروی ما بتو نبخشیده بودند ، باز گشت ننگین تو درین دم برای تو شوم می‌بود . با تکاوران خستگی ناپذیر خود پربگشای و با پاتروکل روبرو شو ، ببین آیا می‌توانی او را از پا درآوری ، و آیا فوبوس ترا پیروزمندی کند یا نه . این بگفت و این خدای خود را درهنگامه انداخت ؛ آن پهلوان بسبریون دلیر فرمان داد که تکاوران را ببرند و آنها را بکارزار بیفکنند . فوبوس ، درمیان لشکریان فرورفت ، در دل مردم آخائی پریشانی شومی افگند و بر سر آن شد که پیروزی بسود هکتور و مردم تروا باشد . هکتور گذاشت همه دشمنانش بگریزند ، و تکاوران پرشور خود را تنها بسوی پاتروکل راند ، وی پیشتر از گردونه اش بزمین جست . بیک دست زوین داشت ، و بدست دیگر سنگی فروزان و ستبر را برداشت و دست گشاده اش سراسر آنرا گرفت . چون آنرا با کوششی انداخت ، هوا را نشکافت مگر آنکه ضربتی شوم بزند ؛ برپیشانی پسر نامشروع پریام ، سبریون میرآخر هکتور زد که لگام در دستش بود . ابروهایش از هم درید ، استخوان شکست ؛ چشمهایش بپایش افتاد ؛ چون شناوری از پا افتاد و جان از دهانش بدررفت . آنگاه ، ای پاتروکل ، تو این سرزنش تلخ را بزبان آوردی : چسان این جنگجوی چابکست و با چه زبردستی شنا می‌کند ! کسی که او را ببیند از گردونه اش می‌جهد ، می‌پندارد از کشتیی بخیزابه های دریایی پرماهی می‌جهد تا از آنجا میگو بگیرد ، و حتی در هوای توفانی از آن خواهد گرفت ، تا بمیهمانان فراوان بخوراند . چسان مردم تروا در شناوری چابکند !

چون این سخنان را گفت خود را بروی او انداخت ، با سرکشی شیری که آغلها را از میان می‌برد ، تا آنکه سرانجام دستخوش

دلاوری خود شود وزخم کاری بدل او بخورد : ای پاتروکل ، خشمی که با آن بر سیر آخر هکتور تاختی چنین بود . هکتور از گردونه خود بزیر جست . بر سر پیکر سبریون کشمکش کردند ، هم چنانکه در فراز کوهی ، دوشیر که هر دو بیک سان سخت گرسنه اند ، و دلاوری دلیرانه ای آنها را بشور آورده است ، با هم زد و خورد می کنند ، تا گوزن ماده ای را که تازه کشته اند از یک دیگر بگیرند ؛ بدین گونه آن دو پهلوان می کوشیدند روئینه سنگین دل را بر یک دیگر بزنند . هکتور سر میر آخر خود را در دست داشت و آنرا هیچ رها نمی کرد ؛ پاتروکل با پای استوار در آن سوی آن پیکر جای داشت . درین میان مردم آخائی و مردم تروا با خشم کارزار را دنبال می کردند .

بدان گونه که باد های خاور و نیمروز ، که در دره ای ژرف می وزند ، با خشم در زد و خوردند که کدام زود تر همه جنگلی را واژگون کنند ؛ درخت شیردار ، زبان گنجشک و سرخک سخت ، که شاخه های بسیار بزرگ خود را در هم فرو برده اند ، با هیاهویی هراس انگیز یکدیگر را می جنبانند ، و شاخها باز با هیاهویی بیشتر در هم می شکنند : بهمان گونه از دو سوی ، بیک دیگر می تاختند ، تخم مرگ می فشاندند ، و هیچ کس در اندیشه گریزی که آنهم شوم بود بر نمی آمد . نیزه های تیز رو و تیر هایی که از کمانها پرتاب می کردند ، گردا گرد پیکر سبریون در شن فرو می رفتند ، در همان هنگام سپر های جنگجویان که گردا گرد آن بودند از برخورد سنگهای بسیار درشت بانگ بر می آوردند . آن جنگجوی بدبخت ، که در میان گردبادی از غبار خفته بود ، با پیکر خود زمین درازی را گرفته بود ، و تا جاودان لگامها را رها کرده بود .

تا آفتاب در گنبد آسمان بالا می رفت ، تیرهایی که
مرگ پاتروکل از دو سوی در پرواز بودند ، هم چنان زمین را از
 کشتگان می پوشاندند . اما چون این اختر آن دمی را رساند که گاوآن را
 از یوغشان آزاد می کنند ، مردم آخایی بندها را شکستند و اندک برتری
 یافتند ، سبریون را از میان تیرها و گروه پرهیاهوی دشمن ربودند ،
 و سلاحش را ازو برگرفتند . آنگاه پاتروکل دیگر نمی توانست آتشی
 که دلش را بجوش آورده بود فرو نشانند ، بسوی مردم ترواجست :
 سه بار ، مانند خدای جنگ ، جست و فریاد های هراس انگیز را در هوا
 طنین انداز کرد ؛ و هر بار نه تن را کشت . ای پاتروکل ، اما چون تو
 بار چهارم بمیان این لشکریان پرگشادی ، آنجا بود که زندگی تو
 پ پایان رسید . در میان این میدان کشتار فوبوس دوید باو بر بخورد ؛
 هراس انگیز بود و ابری تیره گردش را فرا گرفته بود ، چون از آن
 هنگامه هراس انگیز گذشت از چشم وی پنهان بود : نزدیکش ایستاد ؛
 دست را فرود آورد و برو زد . سر گیجه ای چشمان آن جنگجوی را
 فرا گرفت : خودش افتاد و چون در پای اسبان غلتید بانگ از آن
 برخاست ؛ پرچم آن بخون و غبار آلوده شد ، آن پرچمی که تاسایبان
 پیشانی باشکوه آخیلوس بود هرگز روان بود بزمین بخورد . درین دم
 زئوس خواست بر سر هکتور که چندان دور از نابود شدن نبود بال
 بگشاید . زوین استوار و دراز در دست پاتروکل شکست ؛ سپری که
 تا پای او میرسید با کمر شمشیرش افتاد ؛ فوبوس پسر زئوس جوشنش را
 ازو جدا کرد . پریشانی شومی جان آن جنگجوی را فرا گرفت ؛ اندام
 وی نیروی خود را از دست داد ؛ سراسیمه در جای ایستاد . آنگاه
 جوانی از مردم تروا ، پشت او را با پیکان خود شکافت ؛ وی او فورب

بود ، که خواه در جنگ کردن ، خواه در نگاه داشتن لگامها ، یا در کشمکش برای ربودن پاداش دویدها ، بر همه یاران همسال خود پیروزمند می شد : چون بگود کارزار درآمد ، برای آزمودن ارزندگی خود ، بیست جنگجویی را از گردونه هاشان فرود آورد . ای پاتروکل دلاور ، او بود که پیش از همه ، زخم زوینی بتوزد ، بی آنکه ترا شکست دهد . شتابان باز پس رفت ، در میان هنگامه سرگردان شد و چوب زبان گنجشکی را که باو خورده بود از زخم خود بدرآورد ، و یارای آن را نداشت باین دشمنی که جوشن ازو جدا شده بود برسد . پاتروکل ، که بدست خدایی و پیکان آدمی زاده ای زخم برداشته بود ، برده های یاران خود بازگشت تا از مرگ برهد ؛ که ناگاه هکتور چون این پهلوان را دید باز می گردد ، جست ، آهن پیکان خود را در پهلویش فرو برد ، همه آنرا فرو کرد . این جنگجوی با بانگ تندی افتاد ؛ افتادن وی مردم آخائی را شگفت زده کرد .

بدان گونه که شیری گرازی را که از دیر باز رام نشده بود ، در کشمکشی پرشور که در کوهساری درباره چشمه ای تنک که هر دو می خواهند از آن بیاشامند با یکدیگر می کنند ، سرنگون می کند ؛ سرانجام شیر گراز را که دم بر نمی آورد می کشد : بهمان گونه هکتور ، با پیکانش جان از پسر منوسیوس ، که این میدان را آن همه پر از کشته کرده بود بستد . در سرفرازی این سخنان را گفت :

ای پاتروکل ، پس بدین گونه است که تودیوارهای مارا ویران می کنی ، آزادی از زنان ما می گیری ، آنها را با کشتی های خود بزادگاه خویش میبری ! ای بی خرد ! تکاوران هکتور برای پناه دادن بآنها در کارزار پرمی گشایند ، و من در پیشاپیش مردم پر خاشجوی تروا با زوبین خود سرشناسم ، یوغ ناگوار بردگی را ازیشان دور می کنم :

با این همه توبزودی دستخوش کر کسان خواهی شد. آه ! ای بدبخت !
 آخیلوس با همه ارزندگی که دارد ، با تو هیچ یاری نکرد ، او که چون
 تو بسوی خطرمی دوی در سراپرده خود مانده بود ، آن همه فرمانهای
 شتاب آمیز بتومی داد : ای پاتروکل پاکزاد ، دیگر بسوی کشتی های
 من بازگرد ، تا آنکه جوشن خون آلود هکتور آدمی کش را در سینه اش
 از هم بدری . بی گمان سخنانش چنین بود ، و آنها جان آشفته ترا
 رام کردند .

ای پاتروکل ، تو با بانگی رنجور باو پاسخ دادی : ای هکتور
 شکوهمند ! پس ازین سرفراز باش . زئوس و فوبوس ، که نمی توانستم
 با ایشان پایداری کنم ، ترا پیروزمند کردند ؛ سلاحهای مرا از من ربودند .
 بیست جنگ جوی چون تومی توانستند درین دشت از نیزه من جان بسپارند :
 اما از میان خدایان ، پروردگار سرنوشت و پسر لاتون ، و از میان آدمی
 زادگان اوفورب بشکست دادن من آغاز کردند ؛ زخم کاری را تو بمن
 زدی . با این همه سخنان مرا در ته دل جای ده . تو خود دیر زمانی
 پرتوروز را نخواهی دید ؛ از هم اکنون پروردگار مرگ و سرنوشت
 ناگزیر بتونزدیک شده اند ؛ توبزودی از آهینه آخیلوس هراس انگیز
 از پای در خواهی آمد . وی باز هم سخن می گفت که مرگ دهانش را
 بست . جانش که بجایگاه هادس پرواز کرد ، از سرنوشت خود نالید ،
 بر نیرو و جوانی خود دریغ داشت .

هکتور رو بان جنگ جویی که دیگر زنده نبود کرد و گفت :
 ای پاتروکل ، چرا مرگ مرا پیش گویی می کنی ؟ که می تواند بداند
 پسر تئیس ، که زوین من او را از هم بشکافد ، پیش از من دم واپسین را
 برمی آورد یا نه ؟

۱ - در آن زمان عقیده داشتند که جان پس از بیرون رفتن از تن می تواند آینده

را پیش بینی کند.

درین میان پای خود را بر لاشهٔ او فشرده و چون آنرا راند نیزه اش را
بیرون کشید. با این سلاح بسوی او تومدون میر آخر آخیلوس پرگشاد
و خواست با او بزند، اما آن جنگجوی را سبک خیزی تکاوران آسمانی
که خدایان پبله داده بودند^۱ ازین خطر رهانند.

۱ - در زناشویی تئیس و پله همهٔ خدایان چنانکه رسم بود ارمنان هایی بداماد

داده بودند .

سرود نهم

خلاصه سرود

منلاس پیکر پاتروکل را پناه می‌دهد. هکتور سلاحهای پاتروکل را می‌رباید اما نمی‌تواند پیکرش را باخود ببرد. باردیگر سلاحهای او را می‌پوشد و بکارزار بازمی‌گردد. جنگی سخت درگردد. پیکر پاتروکل درمی‌گیرد. درین‌گیرودار اسبان آخیلوس بدر می‌آیند و زئوس آنها را آرام می‌کند. جنگ هم‌چنان دوام دارد و بسود مردم ترواست. مردم آخائی آنتیلوک را نزد آخیلوس می‌فرستند و سرانجام پیکر پاتروکل را بدر می‌برند.

سرود دهم

همان دم منلاس پاتروکل را دید که در میدان
جنگ از پای درآمده است ، از رده ها بیرون
دوید ، از جوشنش شراره می ریخت ؛ گرداگرد
پیکر این پهلوان راه پیمود . چون گوساله ماده ای

منلاس پیکر
پاتروکل را
پناه میدهد

که نخستین بچه را زاده است ، با بانگی نالان و پریشان گرداگرد انگیزه
دردهایی که تا کنون نکشیده بود راه می پیماید ، بدین گونه منلاس
بی تابانه گرداگرد پاتروکل راه می نوردد ؛ نیزه و سپرش را درپیش
نگاه داشته بود و آماده بود هر گستاخی را که یارای پدید آمدن
داشته باشد بکشد .

همین که اوفورب ، زوین بدست ، پاتروکل بخشنده را دید که
از پا درآمد ، دوید و با آهنگی آمرانه بمنلاس گفت : ای جنگجوی ،
ای شاگرد زئوس و سرکرده لشکریان ، بکنار رو ، بر سر این پیکر
و بازمانده های خون آلودش با من کشمکش مکن ؛ منم که از میان مردم
تروا و هم پیوندان ناماورشان ، در آتش جنگ ، نخستین زخم را بیاور
آخیلوس زده ام ، پس یارای آن داشته باش که در برابر همشهریان

خود ، خویشتن را بسرفرازی نمایانی بیارایم ، و گرنه این نیزه را بتو می‌زنم و روشنایی گوارای روز از چشمت می‌رود .

پادشاه سپارت که از خشم از جا در رفته بود فریاد کرد : ای زئوس توانا ، آیا می‌توان با گستاخی بیش ازین خود را سرفراز کرد؟ نه ، پلنگی ، شیری ، یا گرازی که خشمی درنده در دل دارند ، باندازهٔ پسران پانتوس^۱ که نیزه بدست دارند بنیروی خویش نمی‌نازند . با این همه برادرت هیپرنور^۲ در آغاز جوانی جان سپرد ؛ بخود می‌نازید که گردونه‌ای را می‌برد ، بمن رسید و ناسزا گفت ، یارای آنرا داشت بگوید که ارزش من از مردم آخائی کمترست ؛ بگمانم پپای خود بخانه بازنگشت ، و همسر خود و پدر و مادری بزرگوار را از بازگشت خود شاد نکرد . اگر پای بیفشاری و در برابر من بمانی ، خودبینی تراهم از میان خواهم برد . پس بتو راهنمایی می‌کنم که برده‌ها بازگردی ، از من دوری کنی ، پیش از آنکه گرفتار تیره بختی شوی . پیشامد حتی نابخردان را از لغزش باز می‌دارد .

این بگفت و وی فرمان نبرد . آن مرد تروایی پاسخ داد : ای منلاس ، پس اینک آن‌گاه رسیده‌است تو خون بهای برادرم را که هنوز ازو سرفرازی بدهی . راستست که تو همسر جوانی را که تازه از بستر زناشویی برخاسته بود پیوه کردی ، دل پدر و مادری را از سوک سیاهی انباشتی ، اما من نومیدی این بدبختان را آرام خواهم کرد ، اگر سرتو و سلاحهای ترا با خود ببرم ، آنها را بدست پانتوس و فرونتیس^۳ خواهم داد . بیش ازین در زورآزمایی درنگ نکنیم .

چون این سخنان را گفت بر سپر دشمن خود زد ؛ اما نوک

۱ - Panthus از راهبان فوبوس ۲ - Hypérénor ازدلاوران تروا

۳ - Phrontis

زوبین بر روی روینئه استوار خم شد. منلاس با پیکان خود جست ،
 و نام پدر خدایان را بر زبان آورد ، بر پایین گلوگاه جنگاور جوان زد ،
 که باز پس می رفت ؛ با خشم پیکان را فشرده ، و ازین سوی بان سوی
 گردن نازک و زود رنج تروایی را شکافت ، که ناگهان با سلاحهای
 فروزان خود واژگون شد . گیسوانش مانند گیسوان الهگان شادی بود ،
 سرغوله های آنها را با گره های زرین و سیمین بسته بود ، بخون و خاک
 آلوده شد . بدان گونه که درخت زیتون زیبایی ، نهال نازکی ، که دست
 چیره ای در جایگاه دور افتاده ای که در آنجا آبهای فراوان می جهند
 کاشته است ، شاخ و برگ خرم خود را دور نگاه می دارد ، و پیایی
 دم همه بادها آنرا تاب می دهد ، هم اکنون از شکوفه سفید شده است ؛
 که گردباد سرکشی ناگهان از دور می آید ، آنرا ریشه کن می کند
 و بر زمین می گسترد ، بهمان گونه پسر ناماور پانتئوس را منلاس کشت
 و شتافت که سلاحهایش را از او بر باید .

هنگامی که شیری که در کوهساران پرورده شده
 است ، از نیروی شکست ناخورده خود سرفرازست ،
 از میان همه رمه ای توانا گوساله ماده زیبایی را
 می رباید ، آنرا بدن دان هر اس انگیز خود می گیرد
 و گردنش را می شکند ، پاره اش می کند ،

هکتور سلاحهای
پاتروکل را می رباید
اما نمی تواند
پیکرش را ببرد

خونش را با شوری می آشامد و اندرونش را در خاک می کند ، گروه
 شبانان و سگان با وفا ، ازدور گردش را می گیرند ، فریادهای دل شکاف
 گردا گردش می رانند ، دل آنها ندارند که برو بتازند ، زیرا بدان اندازه
 دستخوش هر اسند ، بدین گونه بود که هیچ کس از مردم تروا در ته دل
 خود آن توانایی را نمی یافت که با منلاس روبرو شود . آنگاه اگر خدای
 روشنایی که برین سرفرازی او رشک برد ، هکتور را برو بر نیانگیخته

بود، آن جنگجوی جوشن پسر پانتوس را ربنوده بود؛ بسیمای منتس^۱ سر کرده؛ مردم سیکونی^۲ نزدیک این شاهزاده رفت. گفت: ای هکتور، هنگامی که توبا آن همه شور تکاوران بازمانده ائاکرا دنبال می کنی، این تکاورانی که تو نمی توانی بآنها برسی، و هیچ مردی نمی تواند رام کند، و نه فرمان پذیر این پهلوانند که از مادری آسمانی نژاد زاده است، منلاس دلیر، که پیکر پاتروکل را پناه می دهد، جان از او فورب جوان بستد و گستاخی او را بی پایان رساند.

پس ازین سخنان آن خدای بگروه جنگاوران باز گشت. دردی سخت جان هکتور را سراسر فرا گرفت، چشمان خود را بر همه لشکریان گماشت، و دو جنگجوی را دید، که یکی روی شن زار خفته بود و دیگری جوشن با شکوه او را برمی داشت، خون از زخم گود وی روان بود. در میان رده های نخستین پربگشاد و فریادهای تیزراند، مانند شراره هفائستوس بود که هیچ کس نمی تواند آسیب آنرا بازدارد. هم اکنون فریادهایش در گوش منلاس طنین افگند، که نالید و در دل جوان مرد خود گفت: چسان تیره بختم! اگر این جوشن و پیکر پاتروکل را، که برای پاسداری سرفرازی من جان سپرده است، از دست بهلم، از بر آشفستگی مردم آخائی که گواه پس نشستن من خواهند بود می ترسم، اگر شرم مرا بازدارد، تنها با هکتور و لشکریانش نبرد کنم، می بینم گرد مرا می گیرند؛ زیرا این سالار هراس انگیز همه مردم تروارا در پی خود می آورد. اما چرا من دودل هستم؟ آن کسی که خدایان را بچیزی نمی گیرد، بر آدمی زاده ای که از پشتیبانی ایشان سرفرازست می تازد، بزودی می بیند که تیره بختی بزرگی برو فرود آمده است. هیچ یک از مردم آخائی نمی تواند بر آشوبد که من در برابر هکتور باز پس می روم،

او که خدایی وی را بجنگ برمی انگیزد. اگر می توانستم آژاکس بی باک را ببینم ، باردیگر با او بهنگامه برمی گشادم : وا گر هم می بایست با خواست یکی از خدایان کشمکش کنیم ، همه کوشش خود را بکار می بردیم که پیکر پاتروکل را برهائیم و آنرا بیسر پله بازدهیم . در میان این همه خطر این کار از همه سازگارترست .

هنگامی که وی دستخوش این اندیشه ها بود ، مردم تر و ابراهنمایی هکتور رسیدند . منلاس باز پس گشت و پیکر را رها کرد ؛ مردم برمی گشت . بدان گونه که شیری باشکوه که شبانان ، با سگان گله خود ؛ با ضربت سیخ و با فریادهای بلند دورش می کنند ، خواهی نخواهی از آغل دور می شود ، دلش از خشم انباشته شده است : بهمان گونه منلاس آهسته از پاتروکل دور شد . همین که بلشکریان خود رسید پشت بدشمن کرد ، و با چشم در پی آژاکس بزرگ گشت . وی را در میسر دید که یاران خود را که فوبوس آنها را بهراس افکنده بود دل میداد ؛ بسوی آن جنگجوی دوید و همین که توانست بانگ خود را بگوش او برساند فریاد کرد : ای آژاکس ، ای دوست من ، بسوی اینجا پر بگشای ؛ پیاس پاتروکل که کشته شده است نبرد کنیم ؛ دست کم پیکر او را که برهنه کرده اند برای پسر پله ببریم ؛ هکتور شکوه مند بر سلاحهای وی دست یافته است .

بشنیدن این سخنان جان آژاکس پریشان شد ، اما بزودی با منلاس خود را از رده های جنگ جویان بیرون انداخت . هم آنگاه پسر پریم سلاحهای پاتروکل را ربوده بود ، و پیکرش را با خود می کشید ، بی تاب بود سرش را از تن جدا کند و بجانوران شکم خوار تر و ا بدهد ، که آژاکس با سپر خود که مانند برجی بود رسید . هکتور بسوی لشکریان خود باز پس رفت ؛ و خود را بر گردونه خویش

انداخت ، یک تن از یاران خود را گماشت این سلاحهای نام بردار را که نشانه سرفرازی بود بایلیون ببرد . آژاکس با سپر بسیار بزرگ خود . گرد پسر منوسیوس را گرفت . مانند شیر ماده ای بود که گردا گرد بچگان خود راه می رود ، پاهای آنها را که هنوز ناتوانند بچنگلی راهنمایی کزده است ؛ بگروهی از شکار افگنان بر می خورد ، چشمان درنده خود را می چرخاند ، ابروهای فرو افتاده اش همه پلکهایش را می پوشانند : بدین گونه آژاکس با گردن فرازی گردا گرد پاتروکل راه می رفت ، هنگامی که منلاس با گامهای تند همراه او بود ؛ و هر دم بردردی که جاننش را می گسست افزوده می شد .

اما گلو کوس ، بازمانده هیپولوک ، پیشاپیش مردم لیسی ، بانگاهی خشمگین ، این سرزنش خون آلود را پسر پریام کرد : ای هکتور که سیمایت گستاخی دلاورانه ای را نشان می دهد که کمتر در تو فراهم شده است ، نارواست بنام نیک خود بنازی ، تویی که پاهایت بدین زودی بگریختن می گردد . ازین پس در اندیشه این باش چگونه ایلینون را پناه می دهی ، تنها تو با این مردمی که در پشت این دیوارها زاده اند . اینک که بر ما روا نمی دارند که درین جا کارزاری جاودانی بکنند ، چشم آن نداشته باش که دست کم در آینده هیچ یک از مردم لیسی در راه این شهر خون خود را بریزد . ای شاهزاده نمک ناشناس ، چگونه خواهی توانست جنگجویی را که پایگاهی پست تر دارد برهانی ، پس از آنکه تاب آورده ای که سارپدون ، هم پیوند تو ، دوست تو ، دستخوش و گرفتار مردم آخائی شود ، او که تازنده بود پشتیبان پرشور تر و پشتیبان تو بود ؟ اکنون تو نمی توانی سگان درنده را از لاشه او باز داری . اگر مردم دلاور لیسی بسخنان من گوش فرادهند ، بی درنگ خواهند رفت ، و دیگر هیچ چیز نمی تواند ایلینون را از ویرانی ناگزیر

باز دارد . آه ! اگر مردم تروا این دلاوری سستی ناپذیر ، و جان کسانی را می داشتند که در میان کارزارها می زیند تازادگاه خود را برهاند، پیکر پاتروکل را بزودی پشت دیوارهای تروا می کشیدند . همینکه این سرکرده رنگ باخته و یخ زده را بانجا ببرند ، دشمنان ما می شتابند آنها در برابر سلاحهای باشکوه و پیکر سارپدون بدهند ، و ما این شاهزاده را در میان باروهای شما خواهیم گذاشت، زیرا یار جنگ جویی را کشته اند که در دلاوری بر همه مردم آخائی که کشتیهایشان سراسر کرانه را فرا گرفته اند برتری داشت . تو نتوانستی در برابر آژاکس خود بین تاب آوری، یارای نگاههای اوراهم نداشتی ، کمتر از آنها هم یارا نداشتی برین پهلوان که پاداش نیرو و دلاوری خود را باو می دهی بتازی .

هکتور بانگاهی خشمگین برونگریست و گفت : ای گلوکوس، آیا این سخنان خودخواهانه و دلبرانه را از تو چشم داشتیم؟ ای دوست، می پندارم که تو در خرد بر همه کسانی که در کشتزارهای بارآور لیبی جای گزینند برتری داری ، اما چون یارای آنها داری بگویی که من نمی توانم در برابر آژاکس شکوهمند پایداری کنم تو مرا می آشوبی . هرگز در نبردها و هیاهوی تکاوران جنگی بخود نخواهم لرزید . زئوس که اندیشه هایش بدان آسانی بر اندیشه های آدمی زادگان چیره می شود، حتی بی باکترین جنگجویان را می گریزاند، و در یک دم سرفرازی را ازو می رباید، اما در زمانی دیگر ارزندگی وی را پاداش می دهد . ای دوست، بیا ، نزدیک من بمان و رنگ خود را مبارز ؛ بین آیا در همه روز ، چندان که تو یارای آنها داری بگویی ، من کم دلم ، یا اینکه می توانم کسی از مردم آخائی را، هر چند هم که دلاور باشد، ازاینکه بخواهد در برابر من از بازمانده های پاتروکل

پاسبانی کند، بسزای خود برسانم یانه. بانگ هراس انگیز خود را برافراشت و گفت: ای مردم تروا، ای مردم لیسی و شما که از داردانوس^۱ نام آور شده‌اید، سرفرازی باستانی خود را از دست مدهید، دلاوری و سرکشی خود را بنمایید، در همان هنگام من می‌روم بسلاحهای با شکوه آخیلوس، که پاتروکل ارجمند را از آن برهنه کرده و بدست خود کشته‌ام خویشان را بیاریم.

هکتور سلاحهای این بگفت، پر بگشاد و دریگ دم بکسانی که این پاتروکل را می‌پوشد بازمانده‌های پیروزی را با خود می‌بردند و بترواسی و بکارزار بر می‌گردد رفتند رسید. سلاحهای خود را با ایشان داد که آنها را برای دلاوران تروا بیاروهای خجسته‌شان ببرند، جوشن یزدانی را که از خدایان پبله رسیده و وی هنگامی که در زیر بار سالها خم شد بوی داده بود پوشید: پسر در میان جوشن پدر نمی‌بایست بپیری برسد.

زنئوس هکتور را دید که در کناری سلاحهای پسر پله را دربر می‌کند. سر جاودانی خود را جنباند و پیش خود گفت: آه! ای شاهزاده بدبخت، توهیچ در اندیشه مرگی که در کمین تست نیستی. تو جوشن این پهلوانی را می‌پوشی که همه جنگاوران در برابرش بر خود می‌لرزند، و تو اینک یار او را از پای درافکنده‌ای که مردم را بستایش نرمی و دلاوری خود وامی‌داشت، این جوشن را بازوی تو با رسوایی ازو ر بوده است. دست کم من اکنون همه درخشندگی پیروزی را بهره تو می‌کنم، تا پاداش بدبختی ترا بدهم، زیرا، دریغا! چون از کارزار باز گردند آندروماک^۲ دیگر این سلاحهای آخیلوس را بدست نخواهد گرفت.

۱ - Dardanus پسر زنئوس ۲ - Andromaque دختر Eétion و همسر هکتور

پسر کروئوس این بگفت و پیشانی خود را که ابروهای سیاه
بر آن سایه افکنده بود خم کرد . در همان دم جوشن را برتن هکتور
راست کرد . ناگهان جان آن پهلوان را اهریمن جنگها فرا گرفت، نیرویی
تازه در اندامش پراکنده شد . چون فریادهای هراس انگیز می راند
دوباره بمیان هم پیوندان خود پیر گشاد، و با سلاحهای خیره کننده خود
گویی پسر جوانمرد پله بود . بهرسوی راه سپر شد ، آتش هر یک
از جنگ آوران خود، مستلس^۱، گلو کوس، مدون، ترسیلوك^۲، آستروپه^۳،
دیزنور^۴، هیپوتوئوس^۵، فورسیس^۶، کرومیوس^۷ و انوم^۸ پیش گوی را
تیز کرد : ای هم پیوندان بسیار که شهر هایتان گرداگرد ایلینوست،
برای نمایاندن کار بیهوده ای نیست که من شمارا از ته خانه هاتان بخود
خوانده ام، بلکه برای آنست که زنان و فرزندان ما را در برابر مردم
بی باک آخائی پناه بدهید . من مردم خود را از پای درمی آورم و توشه
و یاری هایی از آنها می گیرم، تا بهر یک از شما پاداشی شایان بدهم .
چه شما برهید و چه بمیرید، باید همیشه با دشمن روبرو باشید ، آیین
ارزندگی اینست، آن کس که آژاکس را وادار کند که باز گردد ،
پاتروکل بی جان را بسوی مردم تروا بکشد، نیمی از بازمانده های
این سالار باو خواهد رسید، و در سرفرازی با من انباز خواهد شد .

همینکه وی سخن گفت ، ایشان پیکانها را بر فراشتند ، با همه
گرانباری نیروی خود بسوی مردم آخائی پیش رفتند، و هر یک سوگند
می خورد که این تاراجی را از پسر تلامون بگیرد . این سوگندنا بخردانه

۱ - Mesthlès از سران متونی ۲ - Thersiloque از دلاوران پثونی

۳ - Astéropée از دلاوران پثونی ۴ - Disenor یا Déisenor از دلاوران لیبی

۵ - Hippothoüs سرکرده لت ها ۶ - Phorcys از سران فریژی ۷ - Chromius از

دلاوران لیبی ۸ - Ennome از سران میسی

بود ! آژاکس می‌بایست با گروهی بر سر این لاشه بریزد. رو بمناس کرد و گفت : ای دوست گرامی، تو که ناز پرده زئوسی، ازین پس ما خود نمی‌توانیم ازین کارزار برهیم : من درباره پاتروکل کمتر ترس دارم؛ اودیگر زنده نیست؛ و با همه کوشش ما بزودی جانوران درنده‌تروارا سیر خواهد کرد؛ من بر جان خود می‌ترسم. هکتور و لشکریان جنگی وی همه دشت را از ابری تیرگون پوشانیده‌اند؛ مانزدیک بنیستی رسیده‌ایم. پس مردم دلاور آخائی را بیاری ما بخوان، اگر بتوانند بانگ ترادر هیاهو بشنوند.

مناس این سخنان را در هوا طنین افکن کرد : ای دوستان، ای شاهزادگان و سالاران، که در بزم پسران آتره انبازید، و چون سرفرازی و بزرگداشت‌ها را زئوس پخش می‌کند، در فرماندهی لشکریان ما انباز هستید؛ درین آتش هنگامه‌ها چشمان من نمی‌تواند شمارا باز شناسد : اما بدوید و بیزار باشید از آنکه پاتروکل بازیچه‌پلید جانوران درنده‌تروا بشود.

این بگفت؛ پسر چابک دست اوئيله بانگش را شنید، از میان جنگاوران پر بگشاد، مانند خدای جنگها، ایدومنه و مریون در پیش بودند. که می‌تواند گروه جنگجویان را که برای یاری درین کارزار با ایشان می‌دویدند نام ببرد؟

مردم تروا که هکتور در پیشاپیش ایشان بود باخشم بتاختن آغاز کردند. بدان گونه که رودی که از زئوس زاده‌است، باوقیانوسی روانست، خیزابه‌های بسیار بزرگ لرزان با رفتار تند آن درمی‌آویزند،

**جنگ سخت
گرداگرد
پیکر پاتروکل**

و دریا خیزابه‌های خود را با هیاهویی از کرانه‌های خود بیرون می‌ریزد،

کرانه‌های دور افتاده باخروشهای پی‌درپی بآن پاسخ می‌دهند، فریادهای هراس‌انگیز مردم تروا بهمان گونه بود. اما مردم آخائی، که گویی همه یک جان داشتند، از سپرهای روین خود بارویی گرداگرد پیکر پاتروکل فراهم کرده بودند. زئوس شبی تار را گرد خودهای فروزان پراگنده کرد. وی پسر منوسیوس را، هنگامی که این جنگاور پرزور بود و یار آخیلوس بود دوست می‌داشت؛ هرگز او نمی‌داشت که پیکرش جانوران درنده را سیر کند.

نخست مردم تروا مردم آخائی را راندند؛ اینان را هراس درگرفت، پیکررارها کردند، با این همه دشمنانشان که آن همه شور داشتند نابودشان کنند، هیچ یک از پاسداران پاتروکل را نکشتند، تنها سرگرم آن بودند که بدان پیکر دستبرد بزنند. اما مردم آخائی هم دیر زمانی آنرا رها نکردند؛ شوری که با آن بشنیدن بانگ آژاکس می‌دویدند چنین بود، وی با گونه هراس‌انگیزی که داشت و هنر نمایی‌هایی که کرده بوده پس از آخیلوس آسمانی نژاد، شایسته‌ترین جنگاوران سپاه بود و تنها می‌توانست جانشین او شود. از میان لشکریان دشمن راهی برای خود باز کرد. بهمان اندازه گرازی هراس‌انگیز بود، که ناگهان بمیان خارزاری انبوه که چنان می‌نمود در آنجا بخاک سپرده شده است باز می‌گردد، گروه شکار افگنان و سگانشان را می‌پراگند؛ پسر تلامون چون نمودار شد، لشکریان تروا را که پاتروکل را می‌ربودند و بدان می‌نازیدند آنرا پیروزمندانه باندرون دیوارهای خود ببرند، پراگنده کرد. از همان گاه، هپوتوئوس پاکزاد، کمر شمشیر خود را بپایش بسته بود، او را بسوی دشتی که از سلاح میخ کوب شده بود می‌کشید، از هکتور و مردم تروا رای می‌خواست، که دشمنی برو تاخت و هیچ کس از یارانش نتوانست او را برهاند. آژاکس

گروه جنگاوران را از هم شکافت و از روی خود رو بین برو زخمی زد، و خود از برخورد زوبین سنگینی که بازوی هراس انگیزی آنرا می‌راند شکافت؛ مغزخون آلود ذر هوا جست؛ جان سپرد؛ و دستش پاهای پاتروکل جوانمرد را رها کرد، او را خفته گذاشت، و در کنار لاشه، دور از کشتزارهای بارآور لاریس^۱ پیشانی افتاد. نتوانست سر پرستیهای مهربانی که پدری و مادری، که زمینه مهرشان بود، در کودکی از او کرده بودند سپاس بگزارد، و تنها اندک روز گاری روشنایی روز را دید. هکتور نیزه‌اش را بسوی آژاکس انداخت و وی اندکی خم شد، نیزه بشدیوس^۲ دلاورترین مردم لیسی خورد، که کاخش در شهر نامی پانوپ^۳ بر افراشته بود، و بر مردمی فراوان فرمانروایی داشت؛ رویینه در سینه‌اش فرورفت، از دوشش گذشت، در افتادنش از سلاحهایش بانگ برخاست. آتش خشم آژاکس زبانه زد؛ تن فورسیس پسر فنوپس^۴ پشتیبان پرشور هپوتئوس را شکافت، و اندرون او را از هم درید؛ در خاک خفت و دست خود را در دم مرگ در آن فرو برد.

هکتور و لشکریانش که در رده‌های نخستین کارزار می‌کردند، باز پس رفتند؛ مردم آخائی با فریادهای هراس انگیز پیکر فورسیس و هپوتئوس را بر داشتند و ایشان را از سلاح برهنه کردند. آنگاه مردم تروا، که مردم آخائی و ترس ایشان را شکست داده بودند تا ایلین می‌گریختند؛ دشمنانشان پیش از زمانی که زئوس مقدر کرده بود، فیروزی را که تنها پاداش ارزندگیشان بود بدست می‌آوردند، اگر خدای روز بسیمای پریفاس^۵ پیک، دلاوری‌انه را بر نیانگیخته بود.

۱ - Larisse شهری در آسیای صغیر ۲ - Schédius ۳ - Panope بفاصله بیست

ستاد از کرونه در کنار کوه پاراناس واقع بود. چون مردم بثوسی بر سرزمین فوسید می‌تاختند شدیوس پادشاه مردم فوسید در پانوپ بارویی ساخته بود ۴ - Phénops ۵ - Périphās

وی چون این کار را در نزد آنکیز کرده بود، بسیار سالخورده شده بود، پراز زیر کی و شور بود. پسر زئوس در آن سیما گفت: ای انه، آیا باروهای تروارا نمی رهانید، که نزدیکست با همه خواست خدایان از پا در آیند؟ آیا ازین سر کردگان پیروی نمی کنید که من پیش ازین بچشم خویشتن دیده‌ام چون بدلاوری خود و لشکر یان فراوان خود پشت گرم بودند بزرگترین خطرها را خردشمر دند و ترس دریشان راه نمی یافت؟ زئوس ما را پیروزی گرداند؛ اما شما باید که آنرا از خود دور می کنید و دستخوش هراس ننگ آوری هستید، حتی پیش از کارزار می گریزید. انه که چشم را بزئوس دوخته بود او را شناخت و فریاد کرد: ای هکتور، و شما ای سر کردگان مردم تروا و هم پیوندان، اگر مردم آخائی و از آن بالاتر کم دلی ما را شکست دهد چه شرمساری خواهد بود، ما پناه گاه دیگری جز باروهای ایلئون نداریم! یکی از خدایان (ومن او را در کنار خود دیده‌ام) بمن گفته است که زئوس، داور کارزارها، بیاری ما برخاسته است. با مردم آخائی روبرو شویم، و دست کم نگذاریم باسانی پاتروکل را روبکشتی‌های خود ببرند.

این بگفت، و خود را دور از رده‌های نخستین انداخت، با گامهای بی باکانه آنجا ایستاد: مردم تروا باز گشتند، و با مردم آخائی روبرو شدند. زوبین انه روان شد، بدلوکریت^۱ پسر آریسباس^۲ و یاور ارزنده لیکومد^۳ خورد، و وی چون او را دید که افتاد دوید؛ و در میان دردی که جانش را می‌خست، نیزه‌اش هوا را درهم شکافت، با پیزائون^۴ خورد و جگر گاهش را درید، در میان کشتگاننش گسترده. وی از پئونی بارآور آمده بود و این سر کرده در دنبال آستروپه^۵ هنر نمایی می‌کرد. آستروپه

۱ - Léocríte از دلاوران آخائی ۲ - Arisbas ۳ - Lycomède از دلاوران آخائی

۴ - Apisaon از دلاوران پئونی ۵ - Astéropée از دلاوران پئونی

دلاور، اشک می ریخت، بمیان مردم آخائی پر گشاد، در آرزوی کارزار با ایشان می سوخت، امانتوانست این شور خود را فرو نشانند، پناه دهندگان پاتروکل را بارویی از سپرها فرا گرفته بود که نیزه ها را در میان آن میخ کوب کرده بودند. آژاکس بی باک، از سوی این جنگاور بسوی دیگری می رفت، فرمانهای خود را باز گومی کرد، و پی در پی ایشان را بر می انگیخت باز پس نروند، از یاران خود دور نشوند و بسوی دشمن ندوند، بلکه گامهای دلاورانه خود را گرداگرد این کشته بردارند، سخت ترین تاخت و تاز را در راه او بکنند. فرمان این پهلوان که اندام بسیار درشت داشت بدین گونه بود. خون، چون جویباری ارغوانی رنگ، زمین را فرا گرفت. مردم تروا، هم پیوندان، مردم آخائی، جنگجویان، یکی پس از دیگری بروی هم می افتادند، زیرا که گروه نخستین هر چند شماره شان کمتر بود، ایشان هم از کشتار سوکوار بودند. پیوسته بیاد یک دیگر می آوردند که در میان این خطر هراس انگیز باید بیک دیگر یاری کنند.

بدین گونه چون آتش افروخته ای خشمگین بر یک دیگر می تاختند. اختر روز و اختر شب گویی پرتو خود را خاموش کرده بودند، تیرگی انبوهی که گروه دلیرترین جنگاوران را که گرد پیکر پاتروکل را گرفته بودند سی پوشاند بدین گونه بود. جای دیگر دوسپاه در زیر آسمان زدوده کارزار می کردند؛ آفتاب نیش پرتو گسترده خود را در جایگاه گشاده ای فرو می برد؛ از سراسر و از فراز کوهها هیچ بخاری بر نمی خاست؛ چون گاه و از دوری بسیار بهم می تاختند، می توانستند گاه گاه از تیرهای جان شکر درزینهار باشند. اینجا، در میان میدان کارزار، سپاهسانی که تاریکی و مرگ گردشان را گرفته بود، از همه زشتی های مرگ در رنج بودند؛ و روینئه سنگین دل سینئه بی باک ترین مردان را می شکافت.

با این همه دو جنگاوری که در هنرنامی سرشناس بودند ، آنتیلوک و ترازیمد، هنوز از مرگ پاتروکل آگاه نبودند؛ می‌پنداشتند که وی زورمند و تن‌درستست، با مردم تروا که تازه با آن همه شور بریشان تاخته است زد و خورد می‌کند . ایشان نگران شکست یاران خود بودند، در جایگاه خود کارزار می‌کردند و پیرو فرمانی بودند که نستور بایشان داده و ایشان را برانگیخته بود که دشمنان را دور از کشتیها برانند .

اما جنگی هراس انگیز در گرداگرد دوست ارجمند آخیلوس در گرفت و تا پایان روز برپا بود ؛ چه آنها که می‌تاختند و چه آنان که پاس می‌داشتند ، از کوفتگی ازپا درآمده و بخون و خوی و خاک آلوده بودند . بدان گونه که گروهی فراوان از مردان زورمند ، با کوششی دشوار ، پوست ستبر گاونری را که آغشته بروغنی فروزانست آماده می‌کنند ؛ چنبر زده اند ، هر یک آنرا بسوی خود می‌کشد ، آب از آن می‌چکد ، جوهر روغنی در آن فرو می‌رود ، و پوست گشاده از هرسوی گسترده می‌شود ، بهمان گونه ، دو گروه ، درین میدان تنگ ، می‌خواستند هر یک پیکر پاتروکل را بسوی خود بکشند؛ برخی در آرزوی آن می‌سوختند که آنرا با یلیون ببرند و برخی بکشتیها برسانند . بر سر این بازمانده جنگی خونین در گرفته بود ، که آرس که فرمان جنگ داده بود و پالاس که دوچار بالاترین خشم خود بود از آن دلخوش می‌شدند . کارزارشومی که زئوس در آن روز در باره پاتروکل در میان مردان و تکاوران افکنده بود بدین گونه بود .

آخیلوس هنوز مرگ دوست خود را نمی‌دانست . مردم آخائی دور از کشتیها در پای دیوارهای تروا می‌جنگیدند ، در دل او هیچ بدگمانی درباره مرگ وی راه نیافته بود . شک نداشت که پاتروکل ،

پس از آنکه بدر و آزه‌های ایلین نزدیک شده بود ، تن درست بسراپرده خود باز می‌گردد. مادرش که بیشتر باوی درباره اندیشه‌های دور و دراز زئوس سخن گفته بود ، او را آگاه کرده بود ، شک نداشت که یاروی بی‌یاروی بازوی خود و حتی با این یاروی این شهر را سرنگون نخواهد کرد ، اما این مادر مهربان آن بدخواهی زشت را ازو پنهان کرده بود که مرگ آن کسی که پیش از همه در دل وی جای داشت آنرا از میان خواهد برد .

جنگاوران که گرداگرد آن پیکر ، با دستی گستاخ ، زوین‌های تیز خود را نگاه داشته بودند ، پیوسته بیک دیگر می‌تاختند و یک دیگر را می‌کشتند . مردم آخائی می‌گفتند : ای دوستان ، خودداری کنیم بسر شکستگی بسوی کشتیها باز گردیم ، اما پیش از آنکه روا داریم مردم خودبین ترا بسر فرازی جاودان برسند ، پیکر این یهلوان را در شهر خود جای دهند ، ای کاش زمین اندرون تیره خود را بگشاید و همه سپاه ما را فرو ببرد! مردم ارجمند ترا نیز فریاد می‌کردند : ای دوستان ، باید هیچ کس باز پس نرود ، اگر اهرم سرنوشت او را باز دارد ، و می‌بایست همه نزدیک این لاشه نابود شویم!

بدین گونه هر کس آتش دلاوری یار خود را برمی‌افروخت و بدین گونه کارزار می‌کردند . هیاهوی هراس‌انگیز آهینه مردم او بار در میان

اسبان آخیلوس
بدر آمدند

دشت‌های پهناور آسمان بروینه جاودانی گنبد آسمان برمی‌خورد .

درین میان تکاوران آسمانی نژاد آخیلوس در کناری بودند و از همان دم که دیده بودند راننده‌شان بدست خون‌آلود هکتور در خاک سرنگون شده است برومی‌گریستند. اتومدون پسر دیورا ، که پراز

نیرو بود ، بیهوده با تازیانه پر بابگ خود بر آنها فشار می آورد ، بیهوده پی در پی از آنها درخواست می کرد و آنها را بیم می داد ؛ نه می خواستند بسوی کرانه هلسپون بروند و نه بکارزار باز گردند ؛ بلکه مانند این ستونهای جنبش ناپذیر^۱ که بر سر گور مردی یا زنی نامور افراشته اند ، که دستخوش مرگ شده اند ، در برابر آن گردونه بسیار بزرگ پابرجا مانده بودند ، سر را بسوی زمین خم کرده بودند ؛ بر دستی که لگامهایشان را گرفته بود دریغ داشتند ، در سرشکستگی و خموشی فرورفته بودند ؛ اشک از چشمهایشان بر روی شنزار می غلتید ؛ یالهای فروزانشان بر روی مال بند پریشان شده بود ، از خاک آلوده شده بود ، زئوس دردمندی آنها را دید ، و اندکی دلش بر آنها سوخت ، سر شاهانه خود را جنباند و پیش خود گفت :

ای بدبختان ، چرا می بایست شما را که پیری و مرگ در شما کارگر نیست پبله که آدمی زاده ای بیش نیست داده باشیم ؟ آیا برای این بود که شما را در دردهای نژاد آدمی زادگان انباز کنیم ، این نژادی که از همه جانداران و خزندگان که در روی زمین هستند تیره بخت ترست ؟ اما من هرگز روانخواهم داشت که هکتورا با گردونه باشکوه آخیلوس ببرند و لگامهای شما را بگیرند ، آیا این بس نیست که وی سلاح های او را بدست آورده و با گستاخی از آن سرفراز شده است ؟ من اینک سبک خیزی نوینی بشما می دهم و دلاوری تازه ای در شما می دمم ، تا او تومدون را از میان خطر بلشکرگاه بیاورم ، زیرا می خواهم که مردم تروا پیروز شوند و تخم مرگ بیفشانند ؛ تا آنکه

۱ - در آن زمان بر سر گورها ستونهایی می ساختند که بر روی آنها صورت گردونه ها و اسبها را نقش می کردند و همین نکته را هومر بدین گونه آورده است که گویی این اسبان می خواستند آنجا بمانند و تا جاودان در کنار پیکر پاتروکل باشند .

بکشتی‌ها نزدیک شوند ، و آفتاب برود و شب خجسته جای آنرا بگیرد^۱.
 این بگفت و دلاوری تازه‌ای در دل تکاوران آسمانی نژاد دسید .
 هماندم ، غباری را که بریال با شکوهشان نشسته بود تکان داد ،
 آنها شتابان گردونه‌را بمیان مردم تروا و مردم آخائی بردند . اوتومدون
 که از نابود شدن یار خود پریشان شده بود ، چون کرکسی که خود را
 در میان مرغان بی دست و پای چمن بیندازد ، خود را در میان جنگاوران
 انداخت . گاهی با سبک دویدن از میان هنگامه پر هیاهو خود را بدر
 می‌برد ؛ گاهی با همان سبک‌خیزی دوباره بدان‌جا پرمی‌گشادورده‌های
 درهم فشرده را دنبال می‌کرد ، اما درین دویدن‌های بسیار ، هیچ
 دشمنی را از پا درنیاورد ؛ چون تنها بر فراز گردونه بود ، نمی‌توانست
 هم با زوبین خود ضربت‌های سخت بزند و هم تکاوران سرکش را
 نگاه دارد .

آلسیمدون^۲ پسر لائرت ، دوستش ، وی را دید ؛ و چون در پشت
 گردونه پیش رفت باو گفت : ای اوتومدون ، کدام خدای خرد ترا
 آشفته کرده ، این اندیشه بیهوده‌را در تورا داده است که تنها در میان
 لشکریان کارزار کنی؟ یار ترا کشته‌اند ؛ هکتور بسرفرازی جوشن
 آخیلوس را با خود می‌برد .

آن جنگجوی پاسخ داد: ای آلسیمدون گرامی ، پس از پاتروکل
 از میان مردم آخائی به از تو که می‌تواند سرکشی این تکاوران
 یزدانی نژاد را رام کند؟ وی تا دم برمی‌آورد همانند خدایان بود ،
 اینک دستخوش مرگ مقدرست . این تازیانه و این لگامها را بگیر ؛
 من از گردونه فرود می‌آیم و آهنگ کارزار دارم .

۱ - درین‌جا بیان شاعرانه شب را الهای جلوه داده است . Alcimedon . ۲

چون این سخنان را گفت بر زمین جست؛ آلسیمدون خود را بر فراز گردونه جنگی انداخت، تازیانه و لگامها را بدست گرفت. هکتور وی را دید. روبه‌انه کرد و گفت: ای سرکرده نامور مردم تروا، تکاوران آخیلوس را می‌بینم که با رانندگانی که ارزششان کمترست دوباره بکارزار پرسی گشایند. اگر تو مرا یاری کنی، من بدان می‌نازم که آنها را گرفتار کنم، این دشمنان تاب تاخت و تاز ما را نخواهند داشت، و شور مردانه‌شان در برابر ما فرو خواهد نشست.

پسر آنکیزیبی تاب بود که با او همراهی کند. با هم پیش رفتند، پوشیده از سپرهایی از پوست و روئینه بودند. با ایشان کرومیوس^۱ راه می‌پیمود و آرتوس^۲ که در زیبایی همانند خدایان بود؛ هر دو در آرزوی آن بودند سرانی را که می‌رفتند بایشان بتازند از پا بیفگند و تکاورانی را که پیشانی شکوهمند داشتند بر بایند. این امیددیوانه وار بود! هر دو ازین کارزار باز نخواهند گشت؛ یکی از آنها زمین را از خون خود آبیاری خواهد کرد.

اوتومدون چون سرکرده خدایان را یاد کرد نیرو و دلاوری در او پدید آمد. رو بدوست باوفای خود کرد و گفت: ای آلسیمدون، تکاوران را دور سران؛ تا اینکه من همیشه دم سوزانشان را در شانه‌های خود دریا بدم. خشم هکتور فرو نخواهد نشست، تا هنگامی که لگامهای این اسبان فروزان را بدست نگرفته باشد، و ما را از پا در نیاورده باشد، لشکریان آخائی را نگریزانیده باشد، یا اینکه خود قربانی نشده باشد. چون سران بر گزیده‌ها بیاری خود خواند، فریاد بر آورد: ای آژاکس، و توای منلاس، این سرنوشت را که در گرداگرد پاتروکل بی‌جان جنگ کنند و رهسپار شوند بدلاورترین مردان باز گذارید؛ بیا بید ما را

در برابر ضربت شوم پناه دهید، ما که هنوز دم برمی‌آوریم . هکتور و پسر آنکیز ، بی‌باک‌ترین مردم تروا ، اینجا در میان کشتار با همه نیروی گران خود خویشتن را بمیان افکنده‌اند . پیروزی بدست خدایانست ، من نیزه خود را خواهم انداخت ، تن بفرمان زئوس می‌دهم . این بگفت ، و زوبین جنبنده‌اش براه افتاد ، بر سپر آرتوس خورد ، از میان کمر شمشیرش در اندرون وی فرورفت . هنگامی که مردی جوان وزورمند ، که تبر برنده‌ای بدست دارد ، آنرا بر پیشانی گاو نر شکم خوار فرود می‌آورد ، و پی آنرا از هم می‌گسلد ، گاو پیش می‌رود و می‌افتد ، بدین گونه آن جنگجوی ، پس از جستی بلند ، بر روی شن گسترده شد ، و زوبین که در اندرونش می‌لرزید ، جان ازو بستاند . اما هکتور زوبین خود را بسوی اوتومدون پرواز آورد و وی پیش خم شد ؛ نیزه پشتش را خراشید ، در زمین فرورفت ، وی بلرزش نوک آن چوب زبان گنجشک پی برد ، تا آنکه سرانجام خشم آرس دیگر آنرا نجنباند . آنگاه تیغ بدست ، این جنگاوران بر یکدیگر می‌تاختند ، اگر برادران آژاکس ، که بشنیدن بانگ اوتومدون دویده بودند ، در سخت‌ترین هنگامه خشم سوزانشان ایشان را از یکدیگر جدا نکرده بودند . هکتور ، انه ، کرومیوس ، هیچ بجنگی که نمی‌دانستند چه می‌شود تن در ندادند و آرتوس را با پهلوی دریده در خاک بخود گذاشتند . اوتومدون که در سرکشی مانند آرس بود ، سلاحش را ازو ربود و بدین سخنان سرفرازی کرد : هر چند که جنگاوری را از پای در آورده‌ام که از من پست‌تر بود ، دل من اندکی از درد ناگوار مرگ پاتروکل بدبخت آرام گرفت . این بگفت و این بازمانده‌های خون‌آلود را بر روی گردونه جای داد ، بر آن‌سوار شد ، خود نیز خون‌آلود بود ، چون شیری که تازه گاو نری گرسنگی و درندگیش را فرو نشانده باشد .

دنباله جنگ بسود مردم تروا

درین میان گرداگرد پاترو کل جنگی هراس انگیز،
خونین، سرچشمه اشک سخت تر می شد. آتند،
که از آسمان خود را انداخت، آنرا برمی انگیخت،
بفرمان زئوس که پیش از آن یاور مردم آخائی بود ایشان را دل می داد.
بدان گونه که سوسن تابان که این خدای از بالای گنبد آسمان تا روی زمین
آنرا می گسترد، تا آدمی زادگان را از جنگ با توفان سرد آگاه کند،
تا پدیدار می شود کارهای کشاورزان بهم می خورد گله ها سراسیمه
می شوند، بهمان گونه آتند، که ابری لاجوردی گردش را گرفته بود،
شتابان بمیان سپاه مردم آخائی رسید، دلاوری هر یک از جنگاوران را
بیدار کرد. پس از آنکه بسیمو بانگ بلند فونیکس در آمد نخست رو
بمنلاس کرد و گفت: ای منلاس، اگر جانوران درنده یار با وفای
آخیلوس را بزیر دیوارهای تروا بکشند، در همه روزگار آینده ننگ
و رسوایی بر سر تو فرود خواهد آمد. پس ارزش خود را بنمای،
و باید بانگ تو آتش همه سپاهیان آخائی را تیز کند.

شاه پاسخ داد: ای فونیکس، ای پدر من، ای پیر مرد بزرگوار،
امیدست آتند بانبرویی بیشتر مرا دوست بدارد و مرا از تیرهای سرکش
پناه دهد! من از بیکر پاترو کل جدا نخواهم شد، و همه کوشش خود را
بکار خواهم برد تا او را برهانم؛ مرگ وی بالاترین دریغ را در جان
من گذاشته است. اما هکتور آتشی را که در وی فروخته شده است
با خود بهمه جامی برد، پیوسته آهنینه در دست وی تخم مرگ می کارد؛
ازین پس زئوس تنها وی را سرفراز خواهد داشت.

الهه، خشنود شد که منلاس پیش از خدایان دیگر او را یاد
کرده است، وی را پرازنیرو کرد، در جان وی دلاوری پایدار گزنده ای

طنین افکن را فراهم آورد که پیوسته می‌رانندش، دوباره بتاخت و تاز پر می‌گشاید، و تشنهٔ خون آدمی زادگانست، در فرو بردن نیش خود پای می‌فشارد، دلاوری و خشمی که آتیه دل این پهلوان را از آن پر کرد بدین گونه بود. وی نزدیک پاتروکل رفت، نیزهٔ فروزان خود را در هوا پیرواز آورد. در میان مردم تروا جنگاوری بود، پودس^۱ پسر ائتیون^۲ که بهمان اندازه که توانگر بود دلاور بود، دوست و مهمان گرامی هکتور بود، که وی را در میان همهٔ همشهریان خود بابالترین بزرگداشت‌ها سرشناس کرده بود. وی در اندیشهٔ بازگشت بود؛ منلاس کمر شمشیر خود را باو زد، سینه‌اش را شکافت، و با بانگی مرگ‌زای او را از پا افکند. آن پیروزمند بر پیکر این سرکرده چیره شده بود، که زئوس در کنار هکتور، بسیمای فنوپس^۳ پسر آزیوس^۴ که کاخش مایهٔ آرایش آئیده بود و با نزدیک‌ترین پیوندهای مهمان‌نوازی باین شاهزاده پیوسته بود، سرزنش‌های تلخ باو کرد. گفت: ای هکتور، ازین پس از مردم آخائی که از تو خواهد ترسید؟ تو که از پیش منلاس که تا امروز کمتر هراس انگیز بود می‌گریزی، و تاب آنرا میآوری که وی بتنهایی پیکر جنگاوری را که همین‌دم کشته است، پودس دوست دلاورترا، از میان مردم تروا بر باید؟

ابری درد انگیز پیشانی هکتور را فرا گرفت. خود را در میان گستاخ‌ترین جنگاوران انداخت؛ از جوشن وی در راه پیمایی او آتش می‌جست. اما زئوس سپر فروزان خود را بر گرفت، همهٔ کوه ایدا را از ابرهای تیره پوشاند، آذرخشهای خود را بر تافت، و با بانگی هول‌انگیز تندر را بخروش آورد، سپر را بجنباند. باز پیروزی را ب مردم تروا بخشید، و هراس را در میان مردم آخائی پراکنده کرد.

Podès - ۱ Étion - ۲ Phénops - ۳ از دلاوران تروا ۴ - Asius

• - Abydos یا Abydos از شهرهای ترآود در کنار هلسپون

پنله^۱ سالار مردم بئوسی، که تا آنگاه بادشمن روبرو بود پیش از همه گریخت، پیکان پولید اماس بر بالای شانهاش خورد، استخوانش را خراشید، چون پولید اماس از نزدیک برو تاخته بود. هکتور بردست لئیت^۲ پسر آلتیریون^۳ جوانمرد زخمی زد و ناگزیرش کرد از کارزار بیرون رود؛ این جنگجوی دوید، چشمی هراسان بهرسوی افگند و دیگر امید نداشت زوبین بردارد. در آن هنگام که هکتور خود را بروی لئیت افگنده بود، ایدومنه زخمی سخت بر جوشن او در زیر پستانش زد، اما پیکان دراز خود را نزدیک آن آهنینه شکست. مردم تروا فریاد شادی بر کشیدند. هکتور که آرام و پا برجای بود، زوبینی تیزرو بر ایدومنه انداخت، که بر گردونه خود ایستاده بود؛ آماده بود خونش را بریزد؛ بر کورانوس^۴ میر آخرو دوست مریون زد، که ازلیکتوس^۵ ناماور در پی او آمده بود. مریون تنها بفرمان دلاوری خود رفته، گردونه خود را نزدیک کشتی ها گذاشته بود. اگر کورانوس تکاوران چابک را برای او نیاورده بود، شکست وی مردم تروا را پراز سرفرازی کرده بود؛ این سر کرده را از مرگ رهاند، و خود بدست هکتور جان سپرد. زوبین بزیر گوشش خورد؛ دندانهایش را خرد کرد، و زبان آن جنگجوی را شکافت، از گردونه در غلتید، گذاشت لگام از دستش بدر رود. مریون چون خم شد، آنها را گرفت؛ و رو بایدومنه کرد و گفت: تکاوران خود را برانگیز، تا آنکه بکشتی های ما برسند، تو خود می بینی، دیگر پیروزی بهره مردم آخائی نیست. ایدومنه که جانش گرفتار هراسست، تکاوران را که یالهای با شکوه دارند بسوی کرانه می راند. آزاکس جوانمرد و منلاس نیز دریافتند که زئوس بار دیگر

۱ - Pénélee - ۲ - Léite از سران بئوسی ۳ - Alectryon - ۴ - Coeranus

از دلاوران آخائی ۵ - Lyctos از شهرهای اقریطس

پیروزی نا پایدار را بمردم تروا می‌دهد. پسر تلامون فریاد کرد: ای خدایان! کورترین مردان می‌تواند بداند که زئوس می‌خواهد سرفرازی را بهره دشمنان ما کند. این خدای راهنمای همه تیرهای ایشانست، که دستی دلیر یا نا توان آنرا رها کند، مرگ را با خود می‌آورند، هنگامی که زوبین‌های ما که بیهوده آنها را می‌اندازیم تنها بزمین می‌خورند. با این همه در اندیشه راهی باشیم که پیکر پاتروکل را برهانیم، و در بازگشت خود یاران خویش را شاد کنیم، که چشمی خیره بر ما دوخته‌اند، می‌پندارند نمی‌توانیم در برابر تاخت و تاز هکتور شکست نا پذیرتاب آوریم، بزودی خود را بروی کشتی‌های خود خواهیم انداخت. آه! اگر دوستی می‌توانست شتابان پسر پله را از سرنوشت ما بیا گاهاند! گمان ندارم که کمترین آوازی از سرنوشت‌شومی که در کمین اوست بگوشش رسیده باشد. امانی توانم کسی را بیابم که درخور آن باشد این پیغام غم‌انگیز را برای او ببرد. تاریکی‌های هراس‌انگیز ما و گردونه‌های ما را فرا گرفته است. ای زئوس، ای پدر والا گهر، مردم آخائی را ازین شب‌تار برهان، روز را برای ما بازگردان؛ و چنانچه می‌خواهی ما را نابود کنی، در روشنایی آسمان نابود کن.

این بگفت. پدر خدایان، از اشکی که نا امیدی از او برآورده بود دلگیر شد، ابرها را دور کرد، تاریکی‌ها را از میان برداشت؛ آفتاب دوباره بتافت، و میدان پهناور جنگ روشن شد. آنگاه آژاکس گفت: ای منلاس بخشنده، چشم بهر سوی بگمار، و اگر آنتیلوک پسر نستور هنوز دم برمی‌آورد، وی را بگمار بی‌درنگ برود آخیلوس را از نابود شدن این پهلوان که گرامی‌ترین دوستانش بود آگاه کند.

آنتیلوک را
نزد آخیلوس
می فرستند

منلاس دور شد تا خواهش این جنگجوی را بر
آورد. بدان گونه که شیری، که از کشمکش های
دراز با چوپانان و سگان باوفایشان درمانده
شده است، بازپسین تاخت و تاز خود آهنگ

می کند؛ اما تیرها و مشعلهای سوزان که از دست های بی باک فراوان
پرگشاده اند گردش را می گیرند، و با همه خشمی که دارد از آنها
می ترسد، دربرآمدن روز بازپس می رود، دلش پراز دردوخشمست،
بهمان گونه منلاس دلیر با بالاترین دریغ از پاتروکل دور شد؛ و چون
می ترسید که مردم آخائی، هراس زده آن پیکر را بدست دشمن رها
کنند فریاد کرد: ای آژاکس، ای سرکرده شایسته مردم آخائی،
و تو ای مریون، درین دم نرم خویی پاتروکل تیره بخت را بیاد آورید،
تا زنده بود، همه از نیکی فراوان وی برخوردار بودند؛ ازین پس
مرگ سنگین دل برو چیره است.

چون این سخنان را گفت رهسپار شد، و نگاه بهرسوی می افگند.
بدان گونه که همای، با چشمی که از چشمان همه جای گزینان هوا
شکافنده ترست، و در ابرها بال می زند، با آنکه خرگوشی تند می دود،
با چشم درپی آنست، و چون در زیر خارزارى انبوه بیخزد باز آنرا
می یابد، بر روی آن می افتد و آنرا می رباید، سرنوشت آن سراسر
در دست اوست، بهمان گونه، ای منلاس، که مهر پرورده آسمان بودی،
نگاه های تابان تو در میان لشکریان فراوان فرو می رفت، تا بینی
پسر نستور هنوز زنده است یا نه. همین که او را در میسره دید،
که پشتیبان لشکریان خود بود، و آتش ایشان را بجنگ تیز می کرد،
بسوی او پرگشاد؛ و او را خواند و گفت: ای آنتیلوک، بدو، پیشامد
شومی را که آسمان می بایست بر ما فرود آورد بدان. ناگزیز خود

می بینی که خدایی نابودی ما را فراهم آورده ، پیروزی با مردم ترواست . یکی از ارجمندترین جنگاوران ما از پا در افتاده است ، پاتروکل که مردم آخائی دردناک ترین دریغ هارا در باره اش دارند . بسوی کشتی های ما پر بگشای ؛ پسر پله بگوی که یک دم را از دست ندهد و بیاید پیکرش را برهاند . هکتور از همین دم جوشن در بر کرده است .

آنتیلوک چون ازین آگاه شد ، سراپا هراسان شد ، خاموش ماند ، چشمش از اشک پر شد ، بانگ بلند وی بر نیامد ، با این همه ، با همه دردی که داشت ، فرمان منلاس را برد ، پس از آنکه سلاح خود را بلائو دو کوس^۱ سپرد که تکاوران زورمندش را می راند ، رهسپار شد ؛ و هم چنان اشک ریزان دوید ، از کارزار دور شد ، تا پسر پله را ازین واژگون بختی بیا گاهاند .

و تو ، ای منلاس ، تو هیچ درنگ نکردی تا با مردم پیلوس که آنتیلوک ایشان را در بالاترین خطر ها افکنده بود و سخت آرزو مند دیدارش بودند یاری کنی . ترا زیمد دلیر را در پیشاپیش ایشان

**مردم آخائی
پیکر پاتروکل را
بدر می برند**

گماشت ، دوباره پناه دادن پاتروکل پرگشاد ؛ و برادران آژاکس پیوست و گفت : این جنگجوی جوان نزد آخیلوس سرکش می رود ؛ اما هر چه خشم این پهلوان در باره هکتور تیز باشد ، من شک دارم درین دم یاری ما بیاید . چون از سلاح خود برهنه شده است ، نمی تواند با آن همه دشمن برابری کند . پس باید ارزش ما خود این کشته گرامی را برهاند ، و ما را نیز از خشم مردم تروا پناه دهد . آژاکس بزرگ پاسخ داد : ای منلاس ناماور ، خرد آموزگار تست . تو و مریون بشتابید آن کشته را از زمین بردارید ، و او را از هنگامه

بدر برید ، در همان دم برادرم ومن ، که یک نام و یک جان داریم ،
 و خوی گرفته ایم کوشش خود را در کارزار بهم بیوندیم ، در پی شما
 خواهیم بود و با برخورد هکتور و لشکریانش برابری خواهیم کرد .

این بگفت . منلاس و مریون پیکر پاتروکل را در بغل گرفتند ،
 و با بی باکی آنرا در هوا بلند کردند . از دیدن این لاشه که از زمین
 برمی داشتند ، مردم تروا فریادهای دلشکاف راندند ، و با خشم خود را
 بروی ایشان انداختند . بدان گونه که دسته ای از سگان شکاری ، پیشاپیش
 شکار افگنان زورمند ، خود را در پی گرازی زخمی میدازند و دنبالش
 می کنند ، بی تابند که آنرا بدرند ؛ اما در آن دم که گراز زور خود را
 بیاد می آورد ، برمی گردد ، سگان باز پس می روند و هراسان پراکنده
 می شوند ؛ بهمان گونه مردم تروا ، دسته دسته ، در پی این جنگاوران
 بودند ، تیغها و نیزه های خود را بریشان می زدند ؛ اما هر بار که برادران
 آژاکس با ایشان روبرو می شدند و با پاهای استوار می ایستادند ، دشمنان
 رنگ می باختند ، هیچ یک از آنها یارای آن نداشت بتازد و برسر این
 بازمانده با ایشان کشمکش کند .

با این همه سپاهیان دلیر لاشه را بسوی کشتی ها می بردند .
 جنگ هم چنان هراس انگیزتر بود ، مانند شراره سرکشی ، که باخشی
 بسیار پراکنده می شود و همه شهری را می سوزاند ؛ کاخها در میان این
 آتش سوزی پهناور از پا می افتند ، شراره بهر جا که گردباد غران بخواند
 می رود ، هیاهوی هراس انگیز جنگاوران و گردونه ها که در پی این
 سپاهیان شتابنده بباز گشت بودند بدین گونه بود . آن چنان که استران
 خستگی ناپذیر از بالای کوهی ، از راه پیچ در پیچی ، تیری بسیار
 درشت یا درختی را که برای کشتی رانی در روی دریا پدید آمده است
 با خود می کشند ، و می کوشند در راه پیمایی دشوار خود بشتابند ،

بر بندها چیره می‌شوند ، هر چند که از رنج از پادرا آمده اند و خوی سرپایشان را فرا گرفته است ؛ بدین گونه منلاس و مریون با شوری بارگران بهایی را که بایشان سپرده شده بود با خود می‌بردند .

دو برادر آژاکس ، که در پی ایشان بودند ، کسانی را که می‌تاختند باز پس می‌نشانند . بدان گونه که بندی استوار ، که بر روی دشتی دراز گسترده شده است ، در برابر هر اس‌انگیزترین رودها که از بستر خود بیرون شده ایستادگی می‌کند و آن را ناگزیر می‌کند بستر خود باز گردد ، برخورد توفانی خیزابه‌های آن نمی‌تواند آنرا درهم شکند ؛ بهمان گونه برادران آژاکس پیوسته تاخت و تاز مردم تروارا ، که شوری داشتند ایشان را دنبال کنند ، و پسر آنکیز و هکتور نامبردار ایشان را برمی‌انگیختند ، بچیزی نمی‌شمردند .

اما آن چنان که دسته‌ای از ساران یا زغانان با بانگی دلدوزاز دیدن کرکسی که پرواز آن مرگ را بر سر ناتوان‌ترین جای‌گزینان هوا فرود می‌آورد می‌گریزند ؛ بازمانده مردم آخائی ، که این دوسالار ایشان را پراکنده می‌کردند ، و فریادهای تیز برمی‌کشیدند ، خود را دور از کارزار می‌افگندند . در گریز ، بسیاری از سلاحهای با شکوه در گودال روی کرانه افتاد ؛ و جنگ و زشت‌کاری‌های آن درسراسر دشت فرمانروا بود .

سرود هجدهم

خلاصه سرود

آخیلوس از مرگ پاتروکل آگاه می‌شود. تتیس می‌آید پسرش آخیلوس را ازین مرگ دل‌داری دهد و سپس می‌رود از هفائستوس بخواهد جوشن دیگری برای او بسازد. آخیلوس با فریادی مردم تروا را به‌راس می‌آورد و ایشان انجمن می‌کنند و رای می‌زنند و سرانجام دز لشکرگاه خود می‌مانند. درین میان آخیلوس برپیکر پاتروکل می‌گرید. تتیس نزد هفائستوس می‌رود و وی برای آخیلوس سلاح می‌سازد و مادرش او را با خود از فراز اولمپ نزد وی می‌برد.

سرود هجدهم

در میان این جنگ که مانده شراره‌ای خانمان سوز
بود ، آنتیلوک تند رو نزد آخیلوس رسید ،
ووی را در برابر پیشانی بلند کشتیهای خود دید ،
که بدبختی خود را پیش بینی می کرد . دل بزرگ منش وی نالان
می گفت : ای آسمان ! چرا مردم ارجمند آخائی ، که خود را در میان
دشت افکنده اند ، باز بسوی کرانه ها می گریزند ؟ از آن می ترسم که
خدایان بدگمانی های تیرگی فزای را که در دل من جای گرفته است
پدیدار کنند . مادرم برای من پیش بینی کرده است که پیش از مرگ
من دلیرترین مردم فتی ، از مردم ترا شکست خواهند خورد و چشم
از روشنایی روز بر خواهند بست . پسر منوسیوس دیگر زنده نیست .
ای بدبخت ! من آن چنان فرمان اکید باوداده بودم که پس از دور کردن
شراره های دشمن ، بلشکر گاه باز گردد و با هکتور روبرو نشود !
هنگامی که دل او گرفتار این اندیشه ها بود ، پسر نستور بزرگوار
پیش آمد . اشک تلخ کامی می ریخت و این آگاهی جانکاه را باوداد :
ای پسر ناماور پله ، باید ترا از شوم ترین پیشامدها آگاه کنم ؛ خدا

بخواهد که روی نداده باشد! پاتروکل مرده است، تنها درباره
 لاشه‌اش زدو خورد می‌کنند؛ هکتور سلاح‌های او را بدست آورده است.

بشنیدن این سخنان تیره‌ترین دردها چشمان

آخیلوس را آشفته کرد. خاکستر سیاه و سوزان را

در دست گرفت، و آنرا روی سرپاشید، پیشانی

زیبا و جامه‌های آسمانی خود را بدان آلود،

تقیس می‌آید

پسرش را

دل‌داری دهد

در خاک خفت و جایگاه درازی را از قامت بلند خویش پوشاند. زنان

برده که ارزندگی وی و پاتروکل بدست آورده بودند، گرفتار نومیدی

شدند، هوا را از فریادهای خود پر کردند، خود را بیرون از سراپرده‌ها

گرداگرد آن پهلووان انداختند، بر سینه خود زدند، و بی‌هوش افتادند؛

در همان دم آنتیلوک سیلی از اشک می‌ریخت، و از دل بخشنده خود

آه‌های بلند برمی‌کشید، دستهای آخیلوس را گرفته بود، و می‌ترسید

که آهنینه خود را بر دارد و زندگی را بدرود گوید.

آخیلوس فغانهای هراس‌انگیز برمی‌آورد. مادر بزرگوارش

آنها را شنید، در ته‌دریا نزدیک نره^۱ پیر نشسته بود؛ با فریادهای

درد‌انگیز بان پاسخ داد. همان دم همه نرئید^۲ها که در گردابه‌های دریا

می‌زیند، گلوسه^۳، تالی^۴، سیمودوسه^۵، نزه^۶، سپیو^۷، هالی^۸ که

چشمهای با شکوه دارد، سیموتوئه^۹، آکته^{۱۰}، لمینوری^{۱۱} گردوی

فراهم شدند؛ ملیت^{۱۲}، آمفیتوئه^{۱۳}، دوتو^{۱۴}، فروز^{۱۵} با یاران‌شان،

دینامن^{۱۶}، پروتو^{۱۷}، کالیانیر^{۱۸}، دوریس^{۱۹}، پانوپ^{۲۰}، گالاته^{۲۱}

۱ - Nerée - پدرتیس ۲ - Néréides فرشتگان آنها که نامهایشان پس ازین می‌آید

۳ - Glaucé - ۴ - Thalie - ۵ - Cymodocé - ۶ - Nésée - ۷ - Spio - ۸ - Halie

۹ - Cymothoé - ۱۰ - Actée - ۱۱ - Limnorie - ۱۲ - Mélite - ۱۳ - Amphithoé -

۱۴ - Doto - ۱۵ - Phéruse - ۱۶ - Dynamène - ۱۷ - Proto - ۱۸ - Callianire - ۱۹ - Doris -

۲۰ - Panope - ۲۱ - Galatée

درخشان شتابان در پی ایشان آمدند ؛ سرانجام نمرت^۱ ، کالیاناس^۲، کلیمن^۳ ، آماته^۴ که گیسوان پریشان دارد ، اوریتی^۵ ، و نرئیدهای دیگر بانجا دویدند. دخمه سیمین را پر کردند ، پی در پی برسینه خود می زدند ، در همان هنگام تپیس ناله های جانکاه می راند و می گفت : ای خواهران گرامی ، سخن مرا بشنوید ، همه از دردهایی که جان مرا فرا گرفته است آگاه شوید. من چه تیره بختم ! مادر گریان جنگ جویی دلیرم ! من پسری زادم ، که سرفرازی زاد گاهش ازو بود ، بزرگترین پهلوانان بود ؛ چون گیاهی بخوش بختی سر برمی کشید . و این پسری که بدست من چون نهالی زیبا که با مهرورزی دربار آورترین زمین ها کاشته شده باشد پرورده شده بود ، او را با کشتی بجنگ مردم تروا فرستادم ، و دیگر نباید چون دوباره آشتی کنند بمن درسرای پله باز گردد . بدین گونه تا هنگامی که پله دم برمی آورد و از روشنایی روز بر خوردارست ، گرفتار دردی خواهد بود که بودن من نمی تواند آنرا آرام بخشد. اما من می خواهم بروم این پسر گرامی را ببینم ، و از انگیزه رنج و تلخ کامی او از آن دم که از کارزار دور شده است آگاه شوم .

چون این سخنان را گفت از دخمه بیرون رفت ، نرئیدها اشک ریزان در پیش روان شدند ؛ خیزابه ها از هم باز شدند تا راه را بریشان آسان کنند ، بکرانه های تروا رسیدند ، و نزدیک کشتی های فراوان مردم فتی که گرد کشتی های آخیلوس را گرفته بودند در کرانه رده بستند. هنگامی که مادر شاهزادش در برابر وی پدیدار شد ، ناله های کشیده برمی آوردند ، وی با فریادهای گله آمیز سر پسر را در آغوش خود فشرد ؛ و غمی فراوان وی را در گرفت و گفت : ای پسر من ، چرا اشک می ریزی ؟ باز چه تیره بختی می تواند جان ترا بر آشوبد ؟ پاسخ ده ، همه رازهای

دلت را بمن بسپار. زئوس آرزوهای ترا برآورده است؛ تو دست بر آسمان برافراشته‌ای؛ می‌خواهی که مردم آخائی، که از پشتیبانی تو بی‌بهره مانده‌اند، گرداگردشان را نزدیک کشتیهایشان فراگیرند، و کشتار بسیار از ایشان بکنند.

آخیلوس با تلخ‌کامی آهی برکشید و گفت: ای مادر من، راستست که زئوس این آرزوها را برآورده است، اما آیا می‌توانم از آنگاه که دوست من پاتروکل مرده است از بهای این بخشایش‌ها شاد کام شوم، وی که با وفاترین و گرامی‌ترین یاران من بود، و او را چون خویشتن دوست می‌داشتم؟ وی از دستم رفت؛ هکتور او را کشت و سلاحهای هراس‌انگیزش را از او ربود، ارمغان با شکوهی بود که خدایان آن روزی که ترا بستر این آدمی زاده بردند بپله دادند. کاش آسمان کاری می‌کرد که تو آنگاه از جایگاه الهگان دریا بیرون نرفته بودی، و پله همسری را که دستخوش مرگ باشد برمی‌گزید. تو این پیوندها را بستی، که تا جاودان بر مرگ این پسری که نخواهی دید بکاخت باز گردد بگریبی، زیرا درد دیگر مرا نمی‌گذارد زنده بمانم؛ و اگر هنوز در میان آدمی‌زادگان جای دارم، برای آنست که نیزه من بهکتور بخورد، وی پیش از من دم واپسین را برآورد، و کین جان پاتروکل را بازدهد.

تتیس بشنیدن این سخنان اشک بسیار ریخت. گفت: ای پسر من، پس تو می‌خواهی مرگ خود را پیش بیندازی، زیرا سرنوشت فرمان داده است که تو از نزدیک در پی هکتور بگور بروی.

آخیلوس با دل‌گرفته از درد و خشم در میان سخن او گفت: بمیریم، زیرا که گذاشته‌ام دوستم را بکشند و وی را پناه نداده‌ام. دور از زادگاه خود جان سپرد، در آرزوی پشتیبانی بازوی من بود.

و منی که نباید کاخ خود را بازیبنم ، هیچ یاری از پاتروکل و یاران دیگر خود که دسته دسته از ضربت های هکتور از پا درآمدند نکردم . چون پاره سنگی بیهوده بر زمین افتاده نزدیک کشتی های خودنشسته ماندم ، با آنکه ارزندگی من باندازه ایست که اگر دیگران دررای زدن بر من برتری دارند ، هیچ کسی از مردم آخائی در کارزار با من برابر نیست . آه ! کاش دوگانگی و خشم از جایگاه خدایان برافتد ، آن خشمی که خردمندترین مردم را بی خود می کند ، از انگبین شرین ترست ، درد دل آدمی زاده فرومی چکد ، اما بزودی در آن نیرو می گیرد و بخارهای تیره چون دودی سیاه آن را بر می آشوبد . از آن دم که سر کرده ما آگامنون بر من ناسزار واداشته من بیش از اندازه بر چیرگی آن پی برده ام . اما گذشته را از یاد ببریم ، هر چند هم که این کوشش دشوار باشد ؛ نیازمندی ما را ناگزیر می کند ، سرانجام باید بتوانیم دل خود را رام کنیم . آری ، می روم هکتور سنگین دل را که چنین کسی گرامی را از دست من گرفته است بجویم ؛ و همین که خدایان فرمان دهند مرگ را در برمی گیرم . هر کول شکست ناپذیر ، این ناز پرورده سر کرده خدایان هم ، که سرانجام بسر نوشت و کینه پی در پی هرا تن در داده است ، نتوانست از مرگ برهد . من نیز مانند وی واپسین دم را برمی آورم و بخاک می افتم ، اما پیش از آن دم بیروزی نمایان خواهم رسید ؛ یک تن از زنان باشکوه ترا اشکی را که خواهد ریخت از گونه های نازک خود بدست خویشتن خواهد سترد ، گریه های پیاپی خواهد کرد . باید سرانجام دریا بند که من دیر زمانی از کارزار درمانده ام . دیگر مرا بازمدار ؛ آنچه را در دل داری فرونه ، تو نمی توانی مرا رام کنی .

شاهبانوی خیزابه ها پاسخ داد : ای پسر من ، نمی توانم با تو همداستان نباشم ، خطری را که بردوستان روی آورده است ازیشان

دور کردن پسندیده است . اما مردم ترا سلاحهای هراس‌انگیز ترا باخود دارند ؛ هکتور دلاور سرفرازست که سینه خود را از آن پوشانده است، این سرفرازی خود خواهانه چندان نخواهد کشید، این جنگجوی درآستانه مرگست . برای اینکه بسوی کارزار بدوی، باش تا من دوباره در چشم تو پدیدار شوم . فردا چون نخستین پرتو سپیده دم بدمد ، از سوی هفائستوس باشکوه‌ترین جوشنها را برای تو خواهم آورد . سپس از پسر خود روبر گرداند، روبرئیدها کرد و گفت: باندرون دریای ژرف باز گردید؛ و بسوی کاخ نره پیر، پدر ما رهسپار شوید، بدبختی‌های ما را باو بگویید . می‌ببالای اولمپ می‌روم هفائستوس هنرمند را بجویم، و برای پسر سلاحهایی که از زیبایی مردم را خیره کنند ازو بخوام . فرشتگان در دریا فرو رفتند : تئیس بر آسمان بالا رفت ؛ بی‌تاب بود که این جوشن را بدست پسرش بدهد ، جست و خیز تندی او را بسوی اولمپ برد .

درین هنگام مردم آخائی با فریادهای
آخیلوس با فریادی مردم
ترا را بهراس می‌آورد
 هراس‌انگیز از برابر هکتور گریختند ،
 بکرانه هلسپون رسیدند، بی‌آنکه ارزندگی
 ایشان پیکر یاور آخیلوس را که هم‌چنان سپاهیان و گردونه‌ها بر آن
 می‌تاختند از ناروایی‌ها و از هکتور پسر پرپام که مانند شراره‌ای سرکش
 بود پناه دهد . سه بار این سالار که در آتش ربودن آن می‌سوخت، با
 بازوی دلاور خود آنرا گرفت ، و با فریادهای خود یاران خویش را
 دل می‌داد؛ سه بار برادران آژاکس که پر از گستاخی پرشوری بودند
 او را از خود راندند، وی هم چنان بی‌باك بود، گاهی بریشان می‌تاخت،
 دسته‌های پریاهو در پیش بودند، گاهی می‌ایستاد و بانگی بسیار بلند
 برمی‌کشید؛ اما آن پیکر را هیچ رهانمی‌کرد . چون شبانانی که همه شب

در میان چراگاه‌ها پاسبانی میکنند، نمیتوانند شیری پرشور و گرفتار گرسنگی جانکاهی را از قربانی خود دور کنند؛ دو برادر آژاکس، با همهٔ ارزندگی که داشتند، نتوانستند پسر پریام راست کنند و او را ازین پیکر دور برانند. سرانجام اگرایریس تندرو، که هرا او را فرستاده بود، و بی آگاهی زئوس و خدایان دیگر، پسر پله را بر نینگیخته بود که در دشت خون‌آلود پدیدار شود، وی آن پیکر را بر گرفته و بسرفرازی بزرگی رسیده بود. چون ایریس نزدیک این جنگجوی رسید این سخنان از دهانش بیرون آمد:

ای آخیلوس، تو که از همهٔ آدمی زادگان هراس انگیزتری، پدیدار شو و پاتروکل را برهان، که جنگی بزرگ که روبروی کشتیها در گرفته است دربارهٔ اوست. از دوسوی یکدیگر را می‌کشند، اینان این سر کردهٔ بی‌جان را پناه می‌دهند، و آنان بازپسین کوشش‌ها را می‌کنند که این پیروزمندی را با خود بپشت دیوارهای ایلون ببرند؛ اما هیچ کس پیش از هکتور این آرزو را ندارد، در خشمی که دارد بر سر آنست که سرش را از گردن نازنین و نازکش جدا کند، و آن را برداری پرازسواپی بر فرازد. از خاک برخیز، و از آن سرخ روی شو که خود پاتروکل را بجانوران گرسنهٔ تروای گستاخ باز گذاری. اگر با پیکرش رفتاری ناپسند بکنند، رسوایی آنرا همهٔ مردم آخائی تنها بگردن تو خواهند گذاشت.

آخیلوس گفت: ای الهه، کدام خدای بتو فرموده است که این فرمان را بمن بدهی؟

ایریس پاسخ داد: همسر فرخندهٔ زئوس؛ وی مرا بی آگاهی این خدایی که برابرها فرمانرواست، و همهٔ کسانی که جای گزین اولمپ فروزان هستند فرستاده است.

آن پهلوان که در آتش شوری سوخت فریاد بر آورد: آیامی توانم بکار زار بروم؟ سلاحهای مرا در دست دارند. مادرم مرا از آن باز داشته است و اینکه دوباره پدیدار شود و از سوی هفائستوس جوشن تازه ای برایم بیاورد. جنگجویی نیست که سلاح های وی، هر چند هم ناماور باشد، بتواند سینه مرا بپوشانند. من تنهایی توانم خواستار سپر پسر تلامون باشم؛ اما امیدوارم که وی خود در هنگامه سخت گرفتار باشد، بازو بین خود بیاس پاتروکل بدبخت تخم مرگ بکارد. ایریسی دوباره گفت: ما نیز چون تو میدانیم که ترا از جوشنت باز داشته اند؛ اما تنها در لب گودال پدیدار شو. از دیدار تو مردم تر و اهراسان خواهند شد و دست از جنگ بر خواهند داشت، و مردم آخائی همه ارزندگی خود را بیاد خواهند آورد. اگر روزگار بیابند که دم بر آورند ارزش ایشان تازه خواهد شد.

الهه چون این سخنان را بگفت پرواز کرد، و آخیلوس، مهر پرورده زئوس برخاست. پالاس سینه مردانه آن پهلوان را از سپر جاودانی خود پوشاند، و ابری زرین را افسروار بر پیشانی او گذاشت، از بالای آن شراره ای فروزان بتافت. آن چنان که در هنگام روز، دودی تند از جزیره ای دور دست که دشمن گرداگردش را گرفته است برمی خیزد، در همان هنگام شهر بند شدگان، که از باروهای خود بیرون آمده اند، کارزاری نفرت انگیز می کنند؛ همینکه آفتاب ناپدید شد، آتشیایی که بر فراز همه برجها افروخته اند، پرتوتندرو خود را تا ابرهای فرستند، تا مردم همسایه را برانگیزند، با کشتی های خود بیایند، جنگ را از دیوارهایشان دور کنند: پرتوتندی که از پیشانی آخیلوس می تافت و در دشت پهناور آسمان بالا می رفت بدین گونه بود. بیرون از دیوار پیش رفت، تا کنار گودال رسید؛ آنجا بی آنکه با جنگاوران در آمیزد،

فرمانهایی که مادرش بزیر کی باو داده بود بگزارد ، بانگ خود را برافراشت . پالاس با بانگ هر اس انگیز خود او را همراهی کرد ، و هیاهویی هولناک در میان مردم تروا افگند . بهمان گونه که بانگ سخت و دل شکاف شیپور جنگ برمی خیزد ، هنگامی که دشمنان گرد شهری را گرفته اند و بر آن می تازند ، جز خون ریزی و ویرانی آرزویی ندارند ؛ بانگ نمایان نواده ائناک چنین بود . بشنیدن این فریاد آخیلوس ، فریادی که گویی از سینه ای روین برمی آمد ، همه مردم تروا هراسان شدند : تکاوران باشکوه ، که بدبختی را پیش بینی می کردند ، گردونه های خود را سپس راندند ؛ میر آخران از دیدن آتش دنباله دار ، که آتیه افروخته بود و بر سر پسر جوان مرد پله می تابید ، سراسیمه شدند . آن پهلوان سه بار بر لب گودال فریاد بر آورد ؛ و سه بار مردم تروا وهم پیوندان بی باکشان آشفته شدند و باز پس رفتند . در آنجا دوازده تن از والاترین جنگاورانشان نابود شدند ، در گردونه های خود گرفتار شدند و پیکرشان از سلاح ایشان شکافته شد . درین هنگام مردم آخائی شتافتند پیکر پاتروکل را از هنگامه بدر برند ، و آنرا روی بستر مردگان بگذارند که یارانش گریان در پی آن روان بودند . آخیلوس در میان ایشان راه می پیمود ، از دیدار دوست باوفایش سیلی از اشک می ریخت ، که بروی این بستر خفته بود ، و زخم هایش چهره اش را دگرگون کرده بود . وی را با گردونه خویش که تکاوران سرفراز خود را بر آن بسته بود بکارزار فرستاده بود و رنگ باخته و بی جان او را باز می یافت .

هرا اختر خستگی ناپذیر روز را ناگزیر کرد در دویدن شتاب کند ، در خیزابه های اوقیانوس فرورود . سرانجام ناپدید شد و مردم آخائی از کارهای دراز و کارزار و مردم کشی آسودند .

انجمن مردم تروا
 مردم تروا از میدان کشتار بیرون شدند، تکاوران را باز کردند، و پیش از آنکه نیروی خود را بازیابند، شتابان انجمنی فراهم کردند. ایستاده بودند، هیچ کس یارای نشستن نداشت، هنوز از دیدار ناگهانی آخیلوس هراسان بودند، که از دیر باز از گود کارزار دور شده بود. پولیداماس بخرد لب بسخن گشود. وی بیش ازیشان از گذشته و آینده آگاه بود. یاور هکتور بود، در یک شب با هم زاده بودند؛ اما اگر یکی در زیر کی پایگاه نخستن را داشت، دیگری در دلاوری از او برتر بود.

بایشان گفت: ای دوستان، باید بفرزانگی راهی را که سزاوارست در پیش بگیریم برگزینیم. اگر از من بپرسید من شمارا برمی انگیزم بشتاب بایلیون بازگردیم، در پی آن نباشیم سپیده دم نزدیک این کشتیها که در آنجا تا این اندازه دور از دیوارهای خود هستیم بدمد. تا آنگاه که این پهلوان که دوباره پدیدار شد خشمی سخت درباره آگامنون داشت، مردم آخائی کمتر ازین هراس انگیز بودند؛ من خود سرفراز بودم، همه شب باین کرانه دل بسته بودم، بامید آنکه ناوگانشان را بگیریم. اما چسان از پسر سرکش پله می ترسم! دلاوری و خونخواری او باندازه ایست که در دشتی که دو گروه بی درپی رویداد جنگ را در آن سنجیده اند درنگ نخواهد کرد؛ در پای باروهای ما کارزار خواهد کرد تا سرنوشت ایلیون و فرزندان و زنان ما را آشکار کند. پس در پناه دیوارهای خود بمانیم؛ سخنان مرا درین باره بپذیرید، پیشامدها آنرا روا خواهند داشت. شب باز خشم آخیلوس را فرومی نشاند. اگر فردا سراپا سلاح پوشیده باین جا بدود، ما را درین جا بیابد، کسی مزه غم انگیز دلاوری او را خواهد چشید؛ نیک بخت آن کسیست که بتواند بایلیون پناه ببرد! مردم تروا دسته دسته گرسنگی و آزر کسان را

فرو خواهند نشاند. ای کاش آگاهی از چنین پیشامد ناگهانی شوم هرگز بگوشم نرسد! اما اگر با همه بیزاری که دارید، از رایبی که اینک بشما داده‌ام پیروی کنید، ما از شب بهره‌مند خواهیم شد تا در انجمنی ارزندگی خود را استوار کنیم، در همان هنگامی که برجهای بلند و دروازه‌های بلند، که پشتیبان‌های استوار دارند، شهر را پناه خواهند داد. فردا چون سپیده بدمد، ما سلاح دربر کرده در بالای باروهای خود پدیدار خواهیم شد. آن پهلوان را دشوار خواهد بود بر ما بتازد؛ هر چند که خشم تیزی او را از کرانه دور کند، بسوی کشتی‌های خود باز خواهد گشت، پس از آنکه بیهوده شور تکاوران خود را بکار برد و آنها را این‌سوی و آن‌سوی گرد دیوارهای ما براند. اگر این خواهش دل‌وی برخشمش بیفزاید، نمی‌تواند خود را بشهر بیفگند، و نه تنها نمی‌تواند آنرا ویران کند، بلکه دستخوش جانوران درنده خواهد بود.

هکتور دلاور بشنیدن این سخنان نگاهی هراس‌انگیز بروافگند و گفت: ای پولیداماس، درین دم خرد از تو رخت بر بسته است؛ تو ما را برمی‌انگیزی که با گامهای بیهوده بایلیون بازگردیم! آیا هنوز خسته نشده‌اید که در میان دیوارها گرد ما را بگیرند؟ این راه پناه دادن بآن بدرازا خواهد کشید، دیگر سودی ندارد. پیش ازین همه آدمی‌زادگان آوازه توانایی و شکوه شهر پریم را برافگنده بودند. از چندی پیش آیا گرفتار کینه‌زئوس شده است؟ سرایهای ما را از پربهاترین زیورها تاراج کرده‌اند؛ دارایی ما از میان رفته، آنها را در فریژی یا در مئونی آبادان فروخته‌اند. اینک که سرانجام این خدا روامی دارد که من در کنار کشتی‌ها سرفراز شوم، گرد مردم آخائی را در لب دریا بگیرم، ای مردی که چندان پیش‌بینی نداری، خودداری کن که بفروتنی اندرز بدهی؛ هیچ یک از مردم تروا سخن ترا نخواهد

شنود ، و من خوب می توانم آنها بیهوده کنم . ای سران ، همه بفرمان من بروید . باید هر کس در جایگاه خود خوراک بخورد ، نگهبان لشکر گاه باشد ، و شب را سلاح پوشیده بگذرانند . اگر کسی که می پندارد از آینده آگاهست ، بدین گونه شک ندارد که دارایی خود را از دست خواهد داد ، باید باین کار تن در بدهد و آن را در راه نیازمندیهای همگان بکار ببرد ؛ باید آنها بهمشهریان خود باز گذارد و نه ب مردم آخائی . تا نخستین پرتوروز تایید ، سلاح دربر کرده ، در برابر این سراپرده ها پدیدار شویم ، و از سر خشم کارزار کنیم . اگر راستست که آخیلوس هر اس انگیز نزدیک کشتیها سر بر افراشته است ، اگر در پدیدار شدن باز بکوشد ، نابود خواهد شد . من ازین میدان کشتار دور نخواهم شد و ازو نخواهم گریخت ؛ با بی باکی در کمین او خواهم بود و یا بازوی من و یا بازوی او پیروزی نمایان خواهد رسید . آرس خدای همه جنگاورانست ؛ بیشتر کسی که خون می ریزد کشته می شود . هکتور چنین سخن گفت . مردم تر و استایش او را بزبان آوردند . ای کور بختان ! پالاس مغزشان را آشفته کرده است ، سخنان پسر پیام را که رای او شوم بود ستودند ؛ و هیچ کس سخن پولیداماس را که از آینده آگاه بود نپذیرفت . در رده های خود خوراک خوردند ، بی آنکه سلاح خود را بزمین بگذارند .

اما مردم آخائی همه شب را درین گذرانند

که گرد پیکر پاتروکل بنالند و بگریند . آخیلوس

بسو کواری آغاز کرد ؛ و دست مردانه خود را

**آخیلوس بر پیکر
پاتروکل می گرید**

روی سینه دوستش گذاشت ، آه های دردناک راند . بدان گونه که شیر

ساده ای ، که شکار افگنی در جنگلی انبوه راه یافته است و بچگان

او را ربوده است ، چون شب بنهانگاه خود باز می گردد ، غم بروچیره

می‌شود ، اما بزودی خشم سختی باو رو می‌آورد ، ازین دره بان دره
می‌دود و از هرسوی در پی آن رباینده است ، بهمان گونه آخیلوس ،
پس از ناله‌های دراز ، در میان مردم تسالی فریاد برآورد:

ای خدایان ! آن روزی که منوسیوس را در کاخ وی دلگرم
می‌کردم ، باو نوید دادم پسرش را با همه پیروزی ، گشاینده ایلین
و دست یافته بر بازمانده‌های فرخنده ، بمیان دیوارهای اوپوئنت^۱ باز گردانم ،
چه سخنان بیهوده‌ای می‌گفتم ! اما زئوس همه اندیشه‌های آدمی زادگان را
روا نمی‌کند . فرمان برین رفته بود که اینجا ، در برابر این شهر تروا ،
همان زمین از خون ما دوتن سرخ شود ؛ زیرا که نه پله پیر و نه
مادرم تتیس دیگر مرا در سرای خویشتن نخواهند پذیرفت ، و این
کرانه خاکستر مرا در بر خواهد گرفت . اینک ای پاتروکل ، اگر
بایست در پی تو بگور روم ، نومید از مرگ تو ، سوگند می‌خورم
ترا بخاک نسپارم ، مگر آنکه سلاحها و سر هکتور شکوهمند ، کشنده
ترا ، برای تو بیاورم ، مگر آنکه در برابر اخگر مرگ تو دوازده تروایی
ناماور را قربانی کنم . تا آنگاه تو نزدیک کشتی‌های من خواهی ماند ،
بی‌گور خواهی خفت ؛ و زنان گرفتار ما ، که شب و روز اشک خواهند
ریخت ، گرداگرد تو دریغهای زار خود را بگوش خواهند رساند ،
این زنان گرفتاری که ارزندگی ما آنها را بدست آورده است ، آنگاه
که ما شهرهای جنگجویان را واژگون می‌کردیم .

آن پهلوان ، پس از آنکه چنین سخن گفت ، بیاران خود فرمود
آتش بسیار در زیر تشتی بزرگ بیفروزند ، پیکر پاتروکل را که بخون
و خاک آلوده بود بشویند . تشت بزرگ را بجا گذاشتند ، آب در آن
ریختند ؛ هیزم را افروختند ؛ شراره برخواست ، و دیری نگذشت که آب

گرم شد. همینکه بانگ جوشش آنرا در روینۀ پربانگ شنیدند، پیکر را شستند، روغن بسیار بر آن ریختند، جوهری کهن و گران بها بر زخمهایش پراگندند؛ و او را بر بستر سردگان خوابانیدند، کفنی نازک بگردش جادادند، پرده سفید برو پوشانیدند. آنگاه در گرداگرد آخیلوس همه شب را بگریه و زاری بیاد پاتروکل گذراندند. در همانگاه که ایشان سرگرم این کار بودند، زئوس رو بهرا خواهرش و همسرش کرد و گفت: سرانجام تو بپایان آرزوی خود رسیدی، ای الهه بزرگ، و آخیلوس را بچنگ انداختی! هرآینه، مردم آخائی، این مردم جنگی، که این همه پیوسته بدیشان مهر می‌ورزی، از دودمان تواند.

هرا پاسخ داد: ای پسر ناسزاگوی کرونوس، اندیشه توازین سرزنش چیست؟ آدمی زاده‌ای کوتاه‌بین آرزوی آدمی زاده‌ای دیگر را برآورده است، و من که شاهبانوی اولمپم، چه از بزرگ‌زادگی و چه از پایگاه اینکه همسر آن کسی هستم که فرمانروایی شاهانه بر همه خدایان دارد، از خشم در باره مردم تروا برافروخته خواهم شد و نمی‌توانم در نابود شدنشان همدستان نباشم.

درین میان تئیس بکاخ هفائستوس رسید.
 کاخی جاودانی، فراهم‌شده از روی، پراز اختران،
 در میان کاخهای گروه آسمانی از همه فروزنده‌تر،

تئیس
 نزد هفائستوس

و ساخته شده بدست این خدایی که چندگونه رفتار دارد. وی درین هنگام در میان دمه‌های کوره خویش بود، گرداگرد آنها در جنبش بود، سراپا خوی کرده، همه تن سرگرم کارهای خویش بود. بیست سه پایه می‌ساخت که بدان دیوارهای کاخ استوار زئوس را بیاراید، و چرخهای زرین بر سه پایه‌های خود می‌بست؛ معجزی شگفت! می‌بایست

۱. اشاره بدانکه ساختن جوشن و سلاح را باین خدا نسبت می‌دادند.

آنها بخودی خود بانجمن خدایان بروند، و بجای خود باز گردند! کارشان بپایان رسیده بود؛ چیزی از آنها نمانده بود مگر دسته‌هایی بازیبایی شگرف، که وی آماده می‌کرد و بندهای آنها را می‌تفت. هنگامی که این کار همه هنر وی را می‌گرفت، تئیس پیش رفت. همسر هفائستوس، کاریس^۱ زیباروی، با گیسوانی پیراسته، او را دید، بی‌شباش او دوید؛ و او را بوسید و گفت: ای الهه بزرگوار و گرامی، چه نیک بختی ترا بکاخ ما آورده است؟ کم می‌شود که درین جا از دیدار تو شاد شویم! اما مهر بورز و اندر آی و در سورهایی که برای پذیرایی تو آماده است انباز شو. چون این سخنان را گفت او را بسرای خود برد، و او را بر روی اورنگی فروزان نشانید، که با هنرمندی ساخته شده بود؛ پاهای الهه بر روی پایه‌ای بیارمید. در همان دم کاریس دوید شوی خود را بخواند. گفت: ای هفائستوس، بیا؛ تئیس خواستار دیدار تست.

این خدای پاسخ داد: من در کاخ خود از الهه‌ای پذیرایی می‌کنم که بیش از همه سزاوار بزرگداشت و دل‌بستگی منست. هنگامی که مرا از گنبد آسمان پرتاب کردند، بخواست نامادری خود که از گامهای لرزان من شرمسار بود، پی بیدبختی بردم و خواستم از چشم همه ناپدید باشم، وی مرا برهانید. اگر تئیس و اورینوم^۲ دختر اوقیانوس مرا در پیرامون خیزابه‌ها جای نداده بودند، هر آینه نابود می‌شدم. نه سال را در آنجا گذراندم، هنر خویش را بکار بردم، سگک، گردن‌بند و بازو بند در غاری ژرف ساختم، که خیزابه‌های کف آلود اوقیانوس با هیاهویی پر آواز بآن می‌خورد؛ خدایان و آدمی‌زادگان ارزش مرا ندانستند، از نهانگاه من جزین دوالهه که رهایی خویش را از ایشان دارم کسی

آگاه نبود . چون تتیس بسرای ما آمده است ، باید اگر بتوانم امروز از نیکی هایش سپاس گزاری کنم . پروبا بالاترین بزرگداشت‌ها ازو پذیرایی کن ؛ من اینک دست از همه کارهای خود می کشم .

همان دم این خدا که بسیار بلندبالا بود ، با چهره برافروخته ، ازسندان دور شد و گامهای لرزان خود را بشتاب آورد ، دم‌ها را از آتش دور کرد ، همه افزارهای آهنگری خود را در رختدان سیمینی گذاشت . باسفنجی دودی را که پیشانی ، دستها ، گردن زورمند و سینه پرموی وی را سیاه کرده بود زدود . نیم تنه خود را دربر کرد ، چوبدست گران خود را برداشت ، و با گامهای نابرابر بیرون رفت ، کنیزکان زیبا ، که تندیسهای زرین بودند ، هوشیاری ، خوش آوازی ، خوش خرامی را بدیشان بخشیده بودند و هنرنمایی را از خدایان ستده بودند ، او را با خود می بردند . همراه این خدا بودند ، ووی چون نزدیک باورنگک باشکوهی شد که تتیس بر آن نشسته بود دستش را گرفت و گفت : ای الهه ای که ترا بزرگ و گرامی می دارم ، بمن بگو چه ترا وا داشته است بکاخ من بیایی ، که کمتر گام باین جا می گذاری ؛ سخن بگوی ، دل خویش را پیش من بیرون بریز ، و باک نداشته باش که اگر در توانایی من باشد ، اگر کوشش من بجایی برسد ، آرزوهای ترا برمی آورم .

تتیس اشک ریخت ، پاسخ داد : ای هفائستوس ، آیا در همه اولمپ الهه‌ای هست که بیش از آنچه زئوس درباره من روا داشته بدبختی‌های بدین فراوانی و بدین سهمگینی کشیده باشد؟ این بس نیست که تنها در میان الهگان دریا ، من ناگزیر شده‌ام بهمسری آدمی زاده‌ای درآیم ، مرا بستر پسرانك ببرند ، که اینک از پیری در کاخ خود از پا درآمده است ، بلب گور رسیده است . من پسری بجهان آوردم ، که در پیش چشم من بالید ، هنرآموز پهلوانان شد ؛ این پسر که بدست من چون

نهالی نیک بخت دربار آورترین جاهای کشتزاری پرورده شد، من وی را از میان خیزابه‌ها می‌فرستم با مردم تروا نبرد کند؛ تا جاودان از سرای پله دور شد، و با این همه اندک روزگاری را که از زندگی او مانده و اختر روز آنرا روشن می‌کند، از درد زهر آگین شده است، بی‌آنکه من بتوانم تلخی آنرا بزدایم. آگا ممنون، سرکرده بلند پایه مردم آخائی، او را از برده‌ای که پیاداش ارزندگیش باو داده بودند بی‌بهره کرد، دور از کارزارها بود، دلش از غم فرو ریخت. بزودی مردم تروا گرد مردم آخائی را نزدیک کشتیه‌هایشان گرفتند، بی‌آنکه راه گریز برایشان بگذارند. آنگاه سران آمدند از پسرم درخواستند، خواستند دلش را بشمارش با شکوه‌ترین پیشکش‌ها بر بایند. او روا نداشت که خود ایشان را از مرگ برهاند؛ اما سلاحهای خود را بیاتروکل داد، سپاهیان فراوان خود را باو سپرد، او را بجنگ دشمن فرستاد. تا شب در برابر دروازه‌های سه کارزار کردند. اگر زئوس نخواست بود که هکتور پیروز شود، و پسرمنوسیوس را که همه‌دشت را بخاک و خون کشیده بود در پیشاپیش رده‌ها از پا درنیاورده بود، آن روز ایشان تروا را گشاده بودند. من آمده‌ام زانوهای ترا ببوسم، از تو درخواست کنم پسرم، که چندان از پایان کار خود دور نیست، سپری، خودی، یا افزارهایی که از سگک آراسته باشد وجوشنی ببخشی، زیرا که جوشن وی با یار با وفایش از دست اورفته است؛ و بر روی خاک خفته، گرفتار بالاترین نومیدیهاست.

هفائستوس پاسخ داد: آسوده باش، رنجی را که ترا آشفته است دیگر بخود راه مده. اگر برای من بدان آسانی نیست که تیرهای شوم مرگ را از پسرت باز گردانم، هنگامی که بدم واپسین رسیده است،

در توانایی من هست وی را خداوند گارجوشنی بکنم که بچشم هر کس بخورد آن را بسیار بستاید.

چون این سخنان را بپایان رسانید ازوجدا
هفائستوس برای آخیلوس
 شد و بکارگاه آهنگری خود رفت. دسهای
سلاح می سازد
 خود را بکاربرد، بآنها فرمان داد برآتش

بدمند. با دم خود بیست کوره را برافروختند، و بخواستوی دم آنها
 گاهی نرم، گاهی سرکش و هراس انگیز بود. این خدای سیله های
 ستمبروی، نقره وزرگران بهارادرسیان شراره های تیز انداخت، وسندان
 بسیار بزرگی بپا کرد، گازهای درشت را بیک دست و پتک گران را
 بدست دیگر گرفت.

نخست سپری استوار و بسیار بزرگ ساخت، که هنر خود را
 در آن بکار برد؛ و چون کناره های آنرا ازسه چنبر ازفروزان ترین زرها
 فراهم کرد، دوال سیمین را برآن بست: پنج تیغه کلفتی بسیار این سپر را
 فراهم می ساخت، و خدای همه هنر خود را بکارزد تارویه آنرا بیاراید.
 در آن زمین، آسمان و اوقیانوس، آفتابی را که از راه پیمایی
 باز نمی ماند، ماه چهارده، اخترانی که چون افسری بر گنبد آسمانند،
 پروین، شجاع، جبار فروزان، دب اکبر یا گردونه، دب اصغر که بگرد
 قطب می گردد و بر جبار می نگردد و تنها اختریست که در خیزابه های
 اوقیانوس شناور نشد، همه را بر آن نقش بست.

برین سپر دو شهر با شکوه را نمایش داد. یکی از آنها جشن
 زناشویی و بزمهای شانیه را می نمود. در پرتو آتش فروزان مشعلها،
 عروس و داماد را از سرای خود در میان شهر می گرداندند. همه جا
 پر از آواز زناشویی بود؛ جوانان پای کوبان حلقه ای شتابان فراهم
 می کردند؛ ونی وچنگ بانگ دلپذیر خود را بگوش می رساندند.

زنان بر در خانه خود ایستاده این منظره را می‌ستودند .
 در همان شهر مردم در میدان همگانی گرد آمده بودند ، در آنجا
 در داوری گفتگوی بسیار بود . دو مرد با هیاهوی بسیار بخون بهادادن
 آماده بودند . یکی از آنها سوگند می‌خورد که همه تن خواه را داده
 است ؛ دیگری سوگند می‌خورد که کمترین بخشی باو نرسیده است .
 هر دو باشور بسیار گواهان می‌آوردند ؛ مردم با بانگ و خروش بیاری
 ایشان دو گروه شده بودند . پیکان مردم را آرام می‌کردند . پیرانی
 که بر سنگهای فروزان نشسته بودند ، انجمن فرخنده‌ای فراهم کرده
 بودند ؛ هر یک از ایشان پیش از سخن گفتن ، از دست پیکی که بانگش
 هوا را می‌شکافت چوبدستی می‌گرفت ؛ با آن چوبدست بر می‌خاستند
 و یکی پس از دیگری رای می‌دادند .

در میان ایشان دو تالان زر ، بهای رای بود که بیش از همه
 دادگری در آن باشد .

در برابر شهر دیگر دوسپاه لشکرگاه ساخته بودند ، از جوشنشان
 پرتو تندی تا ابرها می‌تافت . با هم سازگار نبودند ، یکی از آن دو
 لشکر می‌خواست آن شهر را تاراج کند ، و دیگری می‌خواست که خواسته
 آنها با هم بخش کنند . در میان این گفتگو ، شهر بند شدگان پنهانی
 بریشان کمین می‌گسترده . در آن هنگام که همسران گرامی و فرزندان
 مهربان از باروهایی که در آن با کسانی که از سالخوردگی از پا درآمده
 گرد آمده بودند پاسبانی می‌کردند ، زورمندترین مردان با گامهای
 شتابان از شهر بیرون می‌رفتند ؛ آرس و آتیه پیشاپیشان بودند ، هر دو
 از زرساخته شده بودند ؛ جامه‌های فروزان پوشیده ، هم‌چنان که سزاوار
 خدایانست ، از زیبایی و بزرگی و جوشن خود نمایان بودند . لشکریان
 که رویینه پوشیده بودند ، بکمین گاه رسیده بودند ، در لب رودی

که می‌بایست آبشخور گله‌های سپاه دشمن باشد پنهان شده بودند ؛
دوجنگاوری که بر روی بلندی نشسته بودند، چشم برآه آمدن میشهای
سفید و گاوانی که شاخ پیچیده دارند بودند.

بزودی این گله‌های پیش‌می‌آمدند، دوجوپان‌درپیششان بودند، بهیچ
حیله‌ای پی‌نمی‌بردند، بی‌انگ‌نای خود خوشدل بودند، که ناگهان
گردشان را گرفتند، گله‌های گران‌بهایشان را ربودند، و آنها را کشتند.
درین هیاهو جنگجویانشان، که در انجمنی گرد آمده بودند،
خود را بگردونه خود می‌انداختند؛ تکاوران پاهای تند رو را بلند
می‌کردند، در پی دشمن می‌تاختند، بیک‌دم بانها می‌رسیدند. در لب
رود جنگی درمی‌گرفت؛ از دوسوی ضربت‌ها مرگ‌را با خود می‌آوردند.
پروردگاران دوگانگی و هیاهو و مرگ شوم در میانشان ازین رده بان
رده می‌دویدند؛ مرگ جامه‌ای که خون آدمی‌زاده از آن می‌ریخت
پوشیده بود، یکی را که تازه زخم برداشته و بازمانده گرمایی در تن
او بود بدست می‌گرفت، دیگری را هنگامی می‌گرفت که تیرجان‌ربای
هواری می‌نوردید، و لاشه‌ای را در میان میدان‌کشتار با خود می‌کشید.
این خدایان و این جنگاوران دم تازه می‌کردند، و از دوسوی برسر
کشتگان خود کشمکش داشتند.

باز نقش‌کشتزار پهناوری از زمین چرب و نرمی را کشید،
که در آن بار سوم کشاورزان بسیار این جا و آنجا در پی خیش خود
روان بودند. همینکه بپایان کرت برمی‌گشتند، کسی پیش می‌رفت
و جامی پر از باده‌ای گوارا بدستشان می‌داد. ازین آشامیدنی‌جان‌می‌گرفتند،
بکندن شیارها آغاز می‌کردند، می‌شتافتند خیش خود را بپایان کرت
دراز برسانند.

آنچه بکار برده بود زر بود؛ و کار این هنرمند یزدانی چنان

بود ، در پشت سر ایشان زمین را می دیدند ، مانند کشت زاری که تیغه خیش در آن روانست سیاه می شود .

کشتزار دیگری را نقش بست ، که پوشیده از خوشه های گل کرده بود . دروگران ، دامهای برنده بدست ، گندمهایی را میبردند ، که توده توده بشتاب در سراسر شیارها می افتادند ؛ در پی ایشان سه دروگر دیگر می شتافتند دسته هارا بهم بیندند ، همراهشان کودکان خردسالی بودند که شتاب داشتند این گندمها را در بازوهای خود بار کنند ، وایشان آنها را می دادند . در میانشان ؛ پادشاه این سرزمین ؛ که خاموش چوبدست خود را بر فراز شیارهای بلند ، که پر از دسته ها بود ، نگاه داشته بود ، در ته دل خویش خرسندی دلپذیری داشت . درین میان پیکان در کناری بزمی روستایی در سایه درخت بلوطی آماده می کردند ؛ گاو نر بزرگی را قربانی می کردند ؛ برگوشتش چاشنی می زدند ؛ زنان گل فروزان آرد را بهم می دادند ، خوراک دروگران را آماده می کردند . نیز موستان زیبایی را نمایش داد که در زیر بار انگورها خم شده بود ؛ در میان تاکی که از آن تابان بود خوشه های سیاه آویزان بودند . تکیه گاه آن چفته های سیمین بود که بقرینه یک دیگر چیده بودند ؛ گودالی که گرد آن بود از فلز تیره رنگی بود ؛ پرچین آن سفید رنگ بود . از راهی تنگ ، که هنگام خوشه چینی پر از رزبان بود ، جوانانی دیوانه ووش از پسر و دختر ، در سبدهایی که بهر مندی بافته بودند میوه ای را که در شیرینی با انگبین برابر بود با خود می بردند . پیشاپیش آنان پسر جوانی بود که آهنگهای جادو گرانه از بربطی پر بانگ بر می آورد ، زه های آن بخوش آهنگی با آواز دلکش او جفت می شد . گله ای از گاوان را نقش بست که سر برافراشته بودند . برخی از زر ، برخی از فلزی تیره گون بودند . غرش کنان از آغل خود را

بسوی چراگاه خود در کنار رود سرکش و پربانگی که گردش را نیزاری فرا گرفته بود بیرون می انداختند، چهار چوپانی که از زرساخته بود راهنمای گله بودند، نه سگ چابک همراهشان بود؛ هنگامی که دو شیر هراس انگیز در پیشاپیش گوساله های ماده گاو نری را گرفته بودند که غرشهای هراس انگیز برمی آورد، هنگامی که آنها را با خود می کشیدند بر غرش خود می افزود. سگان و چوپانان جوان در پی آن بودند که آنها را از خطر برهانند؛ اما شیران طعمه بسیار بزرگ خود را می دریدند، روده ها و خون سیاهش را فرو می بردند. چوپانان بیهوده سگان خود را برمی انگیزختند، و آنها یارای آنها نداشتند برین جانوران درنده بتازند، پشت بر آنها می کردند، از نزدیک می لاییدند، بی آنکه آزار دیگری بآنها برسانند.

در برابر این زمینه هفائستوس دره خر می را جای داد که در آنجا گله ای فراوان از میشهایی که سفیدی آنها بچشم می زد می چریدند؛ در سراسر آن آغل، کلبه و سایبانهایی بود که بامها بر آن سایه می انداختند. سپر را از نقش پاکویی آراست مانند پای کوبی که ددال^۱ پیش ازین در اقریطس برای آریان^۲ مهربان فراهم کرد. جوانان پسر و دختر پای می کوفتند، دست یک دیگر را گرفته بودند. دختران جوان کتان نرم و نازکی پوشیده بودند؛ مردان نیم تنه هایی از پارچه های کلفت تر داشتند، که آنها را از روغنی گران بها رنگین کرده بودند، پرتوی اندک از آن می تافت. زنان افسری بر سر داشتند، مردان شمشیرهای زرین داشتند که بر کمر شمشیرهای سیمین آویخته بود. پاهای نرم رو خود را خم کرده بودند، گاهی چنبروار می جستند، بهمان تندروی چرخ می بودند که دست کوزه گری آن را می آزماید و چنانکه می خواهد

۱ = Dédale سنگ تراشی از مردم اقریطس . ۲ = Ariane دختر Minos

می چرخاند ؛ گاهی باهم درمی آمیختند و می دویدند و پیچ و خمهای
گوناگون فراهم می کردند. گروه بینندگان که گردشان را گرفته بودند ؛
با چشمی جادو شده برین پای کوبی شگرف می نگر یستند. در میان این
چنبردوتن که جست و خیز می کردند نمایان تر بودند ؛ آوازا سر می دادند
و با جست و خیزی بچابکی بالا می رفتند.

سرانجام خیزابه های تند اوقیانوس را در سراسر لب سپر گران بها
نقش بست.

پس از آنکه این کار جاودانی را بپایان رساند ، آن هنرمند یزدانی
برای آن پهلوان جوشنی ساخت که از آتش بیشتر خیره می کرد ، خودی
استوار ، که با گردا گرد پیشانی اش راست می آمد ، از نقشی ستودنی آراسته
بود و پرچمی زرین در بالای آن بود. پای افزاری زیبا از فلزی تابدنی
و سبک ساخت. چون همه جوشن بپایان رسید ، آنرا در هوا برافراشت
و برای مادر آخیلوس آورد. وی از کرکس تند پرواز تر بود ، خود را
از فراز اولمپ بزیب انداخت ، این دهش های فروزان را بدست داشت.



سرود نوزدهم

خلاصه سرود

تیس سلاحهایی را که هفائستوس برای آخیلوس ساخته است نزد او می‌آورد. وی را وادار می‌کند برود با آگاممنون آشتی کند. سرانجام آشتی کردند و مراسم آنرا بجای آوردند. آگاممنون بریزئیس زیبا را باخیلوس بازگرداند و آنچه را وعده کرده بود باو داد. پس از آن بریزئیس و آخیلوس برسر پیکر پاتروکل زاری کردند. پالاس بدلجویی آخیلوس برخاست و وی سلاح تازه خود را دربر کرد. اسب آخیلوس مرگ وی را پیش‌بینی کرد.

سرود نوزدهم

سپیده دم، که برنگ ارغوانی میدرخشید،
از میان خیزابه های اوقیانوس بیرون می آمد،
و بر خدایان و آدمی زادگان پرتومی افگند،
که تتیس، همراه با ارمغانهای هفائستوس
برای آخیلوس ساخته است
باو می رسد

نزدیک کشتی ها رسید. پسرش را دید که پیکر پاتروکل را در آغوش
خویش می فشرد، و زاری می کرد، گروه یارانش گردش را گرفته
بودند، فریادهای دلخراش می راندند. الهه در میان ایشان پدیدار شد؛
و با مهربانی دست آخیلوس را گرفت و گفت: ای پسر من، چون خدایان
بر ارزندگی این جنگجوی چیره شده اند، درد تو هر چه سخت باشد،
اورا بگذاریم درین بستر مرگ خفته بماند. تو، از سوی هفائستوس
این ارمغان باشکوه را بگیر؛ هرگز هیچ آدمی زاده ای را از چنین
سلاحهایی نیاراسته اند.

همان دم آن جوشن شگرف را پیش پای آن پهلوان گذاشت،
که بانگی پرهیا هو و هراس انگیز از آن برخاست. ترس مردم فتی را
در گرفت؛ پروای آن نداشتند چشمان خیره خود را بر آن جوشن افگند،
و چند گام باز پس رفتند. اما چسان آخیلوس دید که بر خشمش افزوده

می‌شود! در زیر سایه ابروهایش از چشمانش آذرخشی هراس‌انگیز برجست؛ این سلاحهای فروزان را که ارمغان یکی از خدایان بود بتندی بدست گرفت. پس از آنکه ازین دیدار خرسند شد، فریاد برآورد: ای مادر من، تنها خدایی می‌تواند چنین سلاحهایی برای من بفرستد؛ من در آن کار خدایانی را می‌بینم که هنر آدمی زادگان نمی‌تواند با آن برابری کند. اکنون می‌روم برای کارزار سلاح برگیرم، اما هنگامی که ازین جا دور میشوم، می‌ترسم گزندگان بالدار، در زخمهایی که رویینه جانکاه بر دوست ارجمند من زده‌اند فروروند و این پیکر را که دریغا بی‌جان شده است سراسر تباه کنند.

الهه پاسخ داد: ای پسر من، این ترس را از خود بران؛ من آن دسته شورانگیز را که قربانیان آرس را از میان می‌برند ازو دور خواهم کرد، اگرهم پیکرش باید درسراسر سال در برابر کشتی‌های تو بماند، بی‌آنکه بآن آسیبی برسد، بازبیشتر تر و تازه و زیبا خواهدماند. برو همین‌دم پهلوانان آخائی را در انجمنی گردآور، آشکارا با آگاممنون سرکرده ایشان آشتی کن، و با این سلاحها دلاوری و بخشندگی را دربرگیر. این بگفت و آتش دلاوری مردانه‌را درو برافروخت؛ سپس خیزابه‌های سرخ نوشدارورا در بینی پاتروکل چکاند تا پیکر وی را از تباهی بازدارد.

آخیلوس کرانه دریا را پیمود؛ و بانگ هراس‌انگیز خودرا برافراشت، انجمن سران را بخودخواند. آنگاه همه جنگجویان بدانجا

آشتی کردن آخیلوس با آگاممنون

رفتند، حتی دریا نوردان، کسانی که آذوغه پخش می‌کردند و پاروب زنان؛ همه بسوی انجمن گاه دویدند، بی‌تاب بودند آخیلوس را ببینند، که دیرزمانی بود از میدان جنگ ناپدید شده بود. دوناز پرورده

آرس، دیومد و اولیس، که برنیزه‌های خود تکیه داده بودند، و هنوز از زخمهای خود درد می‌کشیدند، با پاهای لرزان پیش می‌رفتند؛ پیش از دیگران بانجمن آمدند و در آن‌جا گرفتند. آگا ممنون دیرتر از همه آمد، هم‌چنان از زخم سختی که زوین کوئون، در هنگامه هراس انگیز برو زده بود آزرده بود. همینکه همه مردم آخائی گرد آمدند، آخیلوس سرکش برخاست.

گفت: ای پسر آتره، اینک که دل‌های ما، پراز سوکواری تیره گونست، در باره زنی گرفتار دستخوش دوگانگیست، اگر آن روزی که من وی را از پای دیوارهای لیرنس^۱ که بدست من ویران شده بود ربودم، آرتمیس در کشتی‌های من تیری جان ربای باورده بود، تو و من، از چه بدبختی‌هایی برکنار مانده بودیم! در آن هنگام که من خشم خود را نیرو می‌دادم، آن همه از مردم آخائی خاک‌نخاییده بودند. هکتور و مردم تروا از دوگانگی‌های ما کامیاب شدند؛ و ما دیرزمانی آنرا بیاد خواهیم داشت. هرچند که این کوشش دشوار باشد، گذشته را از خود دور کنیم، در برابر این نیازمندی سر فرود آوریم، در ته دل کینه خود را فرو نشانیم. من سرانجام بر خشم خود چیره شده‌ام؛ مرا روا نیست که کینه‌ای جاودانی را در سینه خود پروبال دهم. مردم آخائی را وادار کن بکارزار پر بگشایند. من با مردم تروا رو برو خواهم شد و خواهم دید آیا آهنگ آن دارند نزدیک کشتی‌های ما بمانند یا نه. من بدان می‌نازم که هر کس ازیشان از زخم نیزه من جان بدر برد بدان دلخوش خواهد بود که زانو خم کند و از آسودگی برخوردار شود. این بگفت. مردم جنگجوی آخائی آشکارا شاد شدند که پسر ارجمند پله بر خشم خود چیره شده است.

آگامنون برخاست و بی آنکه بمیان انجمن رهسپار شود گفت :
ای دوستان، ای پهلوانان آخائی، ای فرزندان آرس، شما می بینید که من
ایستاده‌ام؛ نمایش شادی خود را رها کنید، و خودداری کنید که در میان
سخن من بدوید. که می تواند در میان این گروه پرهیاهو سخن بشنود
یا سخن بگوید؟ گوینده‌ای که پر بانگ‌ترین آوازه را داشته باشد
زبان بسته می ماند. می روم با پسر پله سخن بگویم؛ اما همه شما بسخن
من گوش فرا دهید.

بیشتر جنگاوران من از گله‌ها و سرزنشهای خود مرا پریشان
کرده‌اند، با این همه بالاترین انگیزه بدبختی‌های ما من نبوده‌ام.
ای آخیلوس، بدان، آن روزی که من درین اندیشه بر آمدم که پاداش ترا
از تو بر بایم، زئوس بخشم آمده، یا سرنوشت، یا یکی ازین پروردگاران
خشم بودند که در تاریکی‌ها سرگردانند، که در میان مردم آخائی
که گردهم آمده بودند، خشمی شوم را در دل من افکندند. چه می توانستم
کرد؟ خدایی که آدمی زادگان نابینا را بازیچه خود می کند، دختر
هراس انگیز زئوس آته^۱ زشتکارست؛ پاهای سبکش هیچ بزمین بر نمی
خورد؛ بر روی سر آدمی زادگان راه می رود، زهر خود را در همه دلها
می پراگند و دست کم یکی از کسانی را که در دام دوگانگی گرفتار
می کند قربانی خویشتن میکند.

پیش ازین بخود زئوس، که بر خدایان و آدمی زادگان فرمانرواست،
زیان رسانید. هنگامی که آلکن^۲ در تب هر کول بزرگ را زاد هرا
او را فریفت. با سرفرازی در انجمن خدایان گفته بود: ای خدایان
و ای الهگان، رازی را که نمی توانم در دل خود نگاه دارم بشنوید.

۱ - Até - دختر زئوس پروردگار تباہی و گمراهی ۲ - Alcmené - زن آمفیتریون

ایلیتی‌ها^۱، که زایمان‌ها را پیش‌گویی می‌کنند، امروز پهلوانی را بجهان خواهند آورد، که از خون من خواهد زاد؛ همه مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد. هرا بساختگی باو پاسخ داد: توفزونی می‌جویی. ای خدای اولمپ، با سوگندی ناشکستنی باز گوی، کودکی که درین روز در میان آدمی زاده‌ای فرافتد، از خون تو زاده است، همه مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد. زئوس هیچ‌باک نداشت این سوگند هراس‌انگیز را بزبان آورد، و او کیفر آن را دید. هرا از فراز گاه اولمپ جدا شد، بارگوس بال‌گشاد، نزد همسر بخشنده ستنلوس^۲ رفت که از پرسه^۳ زاده بود؛ بیسری آبتن شده بود و بماه هفتم رسیده بود. الهه زادن این پسر را پیش‌انداخت و میوه‌ای را که آلمن در اندرون خود داشت دزدل او نگاه داشت، ایلیتی‌ها را ازو راند. چون باولمپ باز گشت گفت: ای پدر خدایان، این آدمی زاده ناماور که بر مردم آرگوس فرمانروایی خواهد کرد بجهان آمده است؛ همان اوریسته^۴ است، چون از بازماندگان تست سزاور آنست که چو بدستی شاهان آرگوس را بدست گیرد. زئوس گرفتار خشم شد، آته را گرفت، سوگند خورد که این پروردگار خشم، که همه جانداران را زیان می‌رساند، دیگر رهسپار اولمپ پر ستاره نخواهد شد؛ و با دست توانای خود او را جنباند و از آسمان بزیر افکند. وی بجایگاه آدمی زادگان رسید. زئوس هرگاه پسرش را می‌دید که فرمان‌بردار اوریسته بیداد‌گرس و نزدیک آنست که در زیر بار کار از پا درآید بیزاری می‌نمود. هنگامی که هکتور سرکش را می‌دیدم که دامنه ویرانی را بناوگان ما می‌رساند، دل من بیاد خشمی که مرا گمراه کرده بود از هم

۱ - Ilythies الهگان درد زایمان ۲ - Sthénéus از سران مردم آرگوس

۳ - Persée پسر زئوس و دانائو ۴ - Eurysthée پادشاه میسن

گسیخته می‌شد. اما چون زئوس روا داشته است که این الهه خرد مرا پریشان کند، می‌خواهم دلازاری خود را چاره کنم، بالاترین بزرگداشت‌ها و گران‌بهاترین پیشکش‌ها را برتور و ادارم. ای آخیلوس، سلاح بردار و فرمانده ارزندگی لشکریان ما شو، همه دهش‌هایی را که اولیس پاکزاد بتو نوید داده است بتو می‌دهم. آن بی‌تابی را که ترا بسوی کارزار می‌کشد آرام کن؛ پیکان من بسرا پرده‌های من می‌روند این دهش را برای دادن بتو بیاورند؛ و تو دیگر نگران نخواهی بود که همه کار را خواهم کرد تا خشم ترا فرو نشانم.

آخیلوس پاسخ داد: ای آگاممنون ناماور، ای سالار مردم آخائی، در توانایی تست که پیرو فرمان دادگری باشی، و این دهش را بر من رواداری، یا آنکه هم‌چنان برای خود نگاه داری، اما درین دم تنها در اندیشه کارزار باشیم؛ این جا بسخن گفتن روزگار را از دست ندهیم؛ هیچ درنگی را روا نداریم. هنوز بکار بزرگی آغاز نکرده‌ایم؛ باید دوباره آخیلوس را دید که در پیشاپیش لشکریان بازو بین خود سپاهیان تروا را سرنگون می‌کند. از من پیروی کنید و بدوید هر کدام دشمن خود را قربانی کنید.

آنگاه اولیس خردمند گفت: ای آخیلوس بازمانده خدایان، من از دلاوری تو آگاهم؛ اما لشکریان ناشتا هستند، درین دم ایشان را برمی‌نگیز که سلاح بردارند و دشمن را تا شهر تروا برانند. همانگاه که یک‌باره سپاهیان با هم گلاویز شوند، خدایی آتش دلاوریشان را برافروزد، کارزار چندان روزگاری نخواهد کشید. فرمان ده که مردم آخائی گندم بخورند و باده بیاشامند تا بر نیروی خود بیفزایند. لشکری که از خوراک بازمانده است نمی‌تواند از سپیده‌دمان تا فرورفتن آفتاب نبرد کند؛ هرچه شور درجان وی باشد، خستگی پی‌درپی اندامش را

گران می کند ؛ دوچار گرسنگی و تشنگی که باشد ، در میان تلاش
 زانوهایش می لرزند ؛ اما آن کسی که نیروی خود را باز یافته است
 همه روز می جنگد ، بی باک ترین دلاوریها را در دل خود نگاه می دارد ،
 و خستگی را در نمی یابد مگر آنکه همه جنگاوران از میدان کارزار
 نابود شده باشند . پس بلشکریان ما فرمان ده اندک خوراکی بخورند .
 درین میان ، شاه ما آگامنون ، وادار خواهد کرد دهش هایی را
 که بتو نوید داده است ، این جایبیاورند و برسانند ، تا آنکه همه سپاهیان
 گواه باشند ، و جان تو خشنود گردد ؛ و چون در میان مردم آخائی
 بر خواهد خاست ، با سوگندی فرخجسته ، گواهی خواهد داد که بازن گرفتار
 تو بی شرمی نکرده است . توهم از سوی خویشان خشم را از ته دل
 خویش بران ؛ و برای آنکه چیزی از گواهی های مهربانی و آشتی
 که تو سزاوار آنی کم نیاید ، سر کرده ما بزمی در سراپرده خود
 برای تو خواهد آراست . ای پسر آتره ، آنگاه تو بیشتر داد گری خود را
 آشکار خواهی کرد ؛ بزرگی شاهی در آنست که هر کس را بنا روا
 رنجانیده است آرام کند .

آگامنون پاسخ داد : ای پسر لائرت ، سخنان تو مرا بسیار
 پسند افتاد ، و تو پیش بینی خردمندانه خود را نمودار کردی . من آماده ام
 فرخنده ترین سوگندها را بزبان آورم ، من خواستار آنم ، و هیچ سوگند را
 نخواهم شکست . باید که آخیلوس ، که در آتش جنگ کردن می سوزد ،
 دمی ازدویدن باز ایستد ؛ همه شما که اینجا گرد آمده اید ، از هم جدا
 مشوید تا پیشکشها از سراپرده های من برسد ، و خون کشتگان پیوند
 ما را مهر کند . ای اولیس ، من ترا برمی گمارم ، ناماورترین جوانان را
 برگزینی تا زنان گرفتار را بیاورند و پیشکش هایی را که پسر پله نوید

داده‌ایم باو برسانند. باید تالتیبیوس^۱ زودگرازی را که اینک برای زئوس و پروردگار آفتاب قربانی خواهیم کرد بیاورد.

آخیلوس گفت: ای زاده جوانمرد آتره، هنگامی که کارزار اندکی ما را بخود بگذارد، و خشم مردانه‌ای که این دل را فرا گرفته است کم تر هراس انگیز باشد، شما می‌توانید باین کارها بپردازید. پهلوانانی که هکتور جان ازیشان بستند، آنگاه که زئوس سرفرازی را بروا داشت، هنوز در خاک خفته‌اند، تیرها آنها را شکافته‌اند، و شما می‌توانید ما را وا دارید شتابان چیزی بخوریم! آه! اگر از برانگیختن‌های من پیروی کرده بودند، مردم آخائی که ناشتا بودند، گرسنگی و تشنگی را خرد می‌شمردند، در همین دم می‌رفتند بدشمن بتازند، و در پایان روز پس از آنکه از ننگ ما کین ستانده بودند آزاد می‌شدند و بزم می‌آراستند. اما من، پیش ازین زمان، هیچ آشامیدنی و هیچ خوردنی بکامم نخواهد رسید. دوست من مرده است؛ روینه مردم کش رویش را دگرگون کرده، درسرا پرده من گسترده شده، پاهایش را روبدر آن گردانده‌اند، یارانش گریان گردش را گرفته‌اند؛ هراندیشه دیگر بر من ناگوارست، و من دم بر نمی‌آورم مگر آنکه فریاد برانم و آرزوی خون و کشتار داشته باشم.

اولیس دوباره گفت: ای پسر پله، ای جنگجوی شکست ناپذیر، سلاح بدست تو بر من برتری داری؛ اما بگمانم در زیر کی کمتر از تو برتری نداشته باشم: من از تو سالخورده‌ترم، آزمودگی باید مرار و روشن کرده باشد؛ پس تاب آنرا داشته باش که اندرزهایم سرکشی دل ترا نرم‌تر کند. چون آهن سراسر کشتزارها را از ساقه گندم بپوشاند، بار آورده زمین اندک باشد، و زئوس که داور جنگهاست ترازو را خم کند،

بزودی مردان از کشتار خسته می شوند. هیچ از راه روزه داری نیست که مردم آخائی باید مردگان را سرفراز کنند. هر روز گروهی از جنگاوران از پا در می آیند، پایان دردهای ما چه خواهد بود! در باره کسانی که از دست داده ایم آیین مردگان را بجا آوریم، و همه استواری خود را بیاد آوریم، در یک روز اشک بر روی گورشان بریزیم. ما که از مرگ جان بدر برده ایم، گرسنگی و تشنگی خود را فرو نشانیم، تا بتوانیم همان دم، رویینه سرکش را در بر کنیم، بی درنگ و باشوری نوین با دشمن بجنگیم. آنگاه باید هیچ یک از ما چشم براه فرمان دیگری نباشد. بدآورگان آن کسی که نزدیک کشتی ها بماند! همه با هم خود را از سراپرده ها بیرون اندازیم، با چشم بر سر مردم بی باک تروا بریزیم. این بگفت و برای همراهی با خود باز ماندگان نستور ناماور، مژس زاده پريله^۱، توآس، مریون، ملانیپ ولیکومد پسر کرئون^۲ را برگزید؛ ایشان سراپرده آگا ممنون رفتند. همینکه او سخن گفت فرمانش را گزاردند. هفت سه پایه ویست آوند فروزان را از سراپرده بیرون بردند؛ دوازده تکاور را آوردند؛ زنان گرفتار را آوردند که دردپذیری و زبردستی سرشناس بودند؛ هفت زن گرفتار پدیدار شدند، هشتمین ایشان بریزئیس زیبا روی بود. اولیس در پیشاپیش این گروه، خود ده تالان زر را در ترازویی می آورد؛ جوانان که پیشکش های دیگر را با خود داشتند، آنها را در میان انجمن گذاشتند. آگا ممنون برخاست و تالتیبیوس که در بانگ همانند خدایان بود، نزدیک شبان مردم بود^۳، گرازی با خود داشت. شاه گزلك خود را که نزدیک شمشیر هراس انگیز خویش آویخته بود بر گرفت، بجای نوبر تکه ای

۱ - Prylée - ۲ Créon - ۳ - مراد آخیلوس و مقصود از شبان مردم پیشوای

از پشم این قربانی را جد کرد ، و دست بسوی زئوس بر افراشت ، هنگامی که لشکریان خاموش گرداگرد وی بی بانگ و برای بزرگداشت او نشسته بودند ، چشمان را بر گنبد پهناور آسمان دوخته بودند ، این سخنان را گفت :

من زئوس ، خداوند گار برین خدایان ، زمین ، آفتاب ، و پروردگاران خشم را که در دوزخ اند ، با دافره های سخت بشکنندگان سوگندهای دهند ، گواه می گیرم ، که من هیچ دست درازی بناموس بریزئیس جوان نکرده ام ، در سراپرده من بزرگوار زیسته است . اگر سخنان من راست نباشد ، خدایان همه کیفرها را که از سوگند شکنان می کشند بر سرم فرود آورند ! چون این سخنان را پایان رساند ، گزلك را بگردن قربانی زد . تالتیپوس آنرا جنباند ؛ آنرا بته دریای سفید انداختند و خوراك جای گزینان آن شد .

آخیلوس چون در میان لشکریان برخاست گفت : ای زئوس ، چه بدبختی ها تو در میان آدمی زادگان می افگنی ! اگر این خدای برسر آن نشده بود که لشکر گاه مردم آخائی را از کشتگان بپوشاند ، هرگز آگاممنون توفانی را که دل مرا پریشان کرد بر نینگیخته بود ، هرگز زن گرفتار را از من نر بوده بود . اما بشتابید اندك خوراکی بخورید ، و بمیدان جنگ پر بگشاییم .

چون این سخنان را گفت انجمن را بهم زد ، پراگنده شدند ؛ هر کس بکشتی خود رفت . مردم خود بین تسالی بسوی کشتی های آخیلوس رهسپار شدند ، پیشکش های آگاممنون را با خود داشتند ؛ آنها را در سراپرده ها گذاشتند ، زنان گرفتار را جای دادند ؛ میرآخران تکاوران را بسوی گله ها بردند .

**بریزئیس و آخیلوس
برسر پیکر پاتروکل
زاری می کنند**

اما بریزئیس، که مانند آفرودیت زرین موی بود، چون پاتروکل و زخمهای خون آلود رویینه را دید، خود را بروی او افکند، وی را در آغوش خود فشرد، هوارا از فریادهای خود پرکرد، سینه، گردن نازک، روی دلارای خود را خراشید؛ و اشک ریزان فریاد برآورد: ای پاتروکل، ای دوست زن بدبختی که بدین سان گرامی هستی، ای سالار نامبردار جنگجویان، چون ازین سراپرده جدا شدم ترا تن درست رها کردم، و در بازگشت ترا مرده می بینم! دریغا! چگونه ناکامی های پی در پی نزدیک یک دیگرند! شوهری را که پدر و مادرم سرا باو پیوستند خفته در برابر دیوارهای خانه مان دیدم، که زخمهای فراوان او را از هم شکافته بود؛ سه برادرم که با من از یک شکم زاده بودند، و آن همه با مهربانی گرامیشان می داشتم، بگور فرو رفتند. با این همه چون پیروزمندی جان از شوهرم بستد، چون شهرمینت دلاور را سرنگون کرد، تو بر اشک های من دل می سوختی، برای آنکه آنها را بازداري، بمن می گفتی که بیاری تو من همسر مهر پرورده پسر آسمانی نژاد پله خواهم شد، مرا با کشتی های او بفتی خواهند برد، و بزم باشکوهی در میان مردم تسالی برای این زناشویی برپا خواهد شد. نه، من از گریستن بر مرگ تو از پانخواهم نشست؛ هرگز خوشرویی فرو نانشستی و نرم دلی و بخشندگی ترا از یاد نخواهم برد. این سخنان را با سیلی از اشک توأم کرد. زنان گرفتار دیگر ناله های خود را با وی جفت کردند؛ اما چون آشکار در باره پاتروکل دریغا می گفتند، تنها بر بدبختی خود می گریستند. درین میان بزرگوارترین سالاران گرد آخیلوس را گرفته بودند، باو اصرار فراوان می ورزیدند که نیروی از دست رفته خود را باز یابد،

اما وی از آن تن می‌زد و آهی بلند برآورد و گفت : شما را سوگند می‌دهم ، اگر برای من دوستی مانده است که خواهش مرا بجا آورد ، هرگز خواستار آن مباشید که خوردنیی یا آشامیدنیی این دلی را که در نومیدی فرورفته است بخود آورد ؛ من در اندیشه خود پای فشاری خواهم کرد تا آنکه آفتاب ناپدید شود ، باندازه‌ای در من نیرو خواهد بود که از آن بازنگردم . با این سخنان شاهان را از خود دور کرد . زادگان آتره ، با اولیس خردمند ، نستور ، ایدومنه و فونیکس پیر باز در سراپرده‌اش ماندند ؛ کوشیدند غم بی‌پایانش را فرو نشانند ، اما هیچ آرام‌نشد تا آنگاه که بدشت خونین کارزار اندر شد . یادگاری دردانگیز باز از ته دلش ناله‌های دیگر برآورد . فریاد برآورد : ای تیره بخت ، ای گرامی‌ترین دوستان من ، این تویی ، که آنهمه بامن یار بودی ، می‌شتافتی خوراکی در سراپرده‌ام برای من بیاوری ، هنگامی که مردم آخائی می‌دویدند جنگی هر اس‌انگیز بکنند . امروز که زخم ترا از هم گسسته است ، تو برین بستر مرگ خفته‌ای ، هیچ خوراکی بلب من نزدیک نخواهد شد . نه ، باید خودداری کنند خوراک بمن بدهند ، نمی‌خواهم بجز دریغ سخت بچیزی تن در دهم . نه ، اگر از مرگ پدرم بمن آگاهی دهند ، زخمی . خانمان افگن تر ازین بمن نخواهد رسید ؛ شاید که ، دریغا ، درین دم درفتی می‌گرید ، در آرزوی بودن پسریست که از زندگی وی او را سرافرازی کند ، و در سرزمینی بیگانه در راه هلن زشت‌خوی در کارزار است . مرگ نئوپتولم^۱ ، این پسری را که این سان گرامیست ، با نومیدی بیش ازین نخواهم شنید ، پسری که بزیبایی یکی از خدایانست ، این پسری که اگر هنوز زنده باشد ، او را در سیروس^۲ می‌پرورانم . ای دوست من ، من این امید را

در دل داشتیم که تنها در برابر ایلون جان بسپارم ، تو بزادگاه ما بازگردی تا پسر مرا از سیروس بسرزمین خود ببری ، دارایی های مرا ، غلامان مرا ، کاخ سرابدستش بدهی ، زیرا که پله تاجاودان چشم از روشنائی بر بسته است ؛ یا اگر هنوز جانی ناتوان و لرزان دارد ، روزها را بیدبختی می گذراند ، از پیری و درد از پای درآمده است ، هر دم چشم براه آگاهی شوم از مرگ منست . وی در گفتن این این سخنان اشک می ریخت ، و هر یک از سران آه می کشیدند ، بیاد کسانی بودند که در خانه هایشان ایشان را رها کرده بودند .

ژئوس با دلسوزی دردهای ایشان را دریافت . رو بیپلاس کرد و گفت : ای دختر من ، تو از کوشیدن در پشتیبانی از پهلوانی خویشتن داری می کنی ! آیا آخیلوس سراسر از یاد تو رفته است ؟ این جنگجوی را که در پیش پیشانی بلند کشتی های خود نشسته ، بر یار گرامی خود می گرید بنگر ، دیگران از مردم آخائی نیروی از دست رفته خود را باز می گیرند ، تنها او از هر خوراکی خودداری می کند . برو ، نوشداروی مائده شیرین بهشتی را در سینه اش فرو ریز ، تا در میان کارزار نیش گرسنگی او را نیازارد .

این سخنان باز پالاس را که در آرزوی یاری او می سوخت دل داد . بدان گونه که کر کسی بالهای خود را گشاده است و بانگی دل شکاف

آخیلوس سلاحهای تازه خود را در بر کرد

می راند ، در میان فراخنای هوا خود را انداخت . از همانگاه مردم آخائی در سراسر لشکر گاه سلاح برمی داشتند . الهه نوشدارو و مائده شیرین آسمانی را در سینه آخیلوس چکاند ، تا آنکه گرسنگی بی دریغ ارزندگی پرشور وی را کند نکند ؛ سپس دوباره بکاخ جاودانی تواناترین خدایان پربگشاد .

مردم آخائی خود را از سر پرده‌های خود دور افکندند. بدان گونه که در وزش سرکش باد شمال که آرامش را با آسمان بازمی گرداند، برف چون تیرهای بی‌شمار و بهم‌فشرده از ابرهای زئوس پرواز می‌گیرد: بهمان گونه هنگامی که لشکریان بیرون از سر پرده‌ها پراکنده می‌شدند، پرتوهای فروغ افکن خودها، سپرها، جوشن‌ها و زوبین‌ها بهم در افتادند؛ پرتو آنها تا گنبد آسمان درخشید؛ زمین گویی لب‌خند می‌زد، از پرتو رویینه‌ها خیرگی می‌افکند. در زیر گامهای پربانگ جنگاوران همه دشت می‌لرزید. آخیلوس بزرگ در میان ایشان سلاح برداشت؛ باخشم دندان بهم‌زد؛ چشمانش چون شراره‌ای فروزان بود؛ دلش از دردی که نمی‌توانست تاب آنرا بیاورد از هم گسیخته بود، بر مردم تروا نگاه‌های خشمگین می‌افکند، جوشنی را که دسترنج خدایان بود بر خود پوشاند. پای افزار جنگ‌آوران را برپا کرد، با سنگک‌های سیمین آنرا بست، زره را بدوش کشید، و چون شمشیر فروزان را بدوش آویخت، سپر بسیار بزرگ را بر بازوی خود گذاشت، سپری که دشت پهناور را روشن می‌کرد، مانند اختر شب افروز بود، یا آن‌آتش‌هایی که از فراز گاه دور افتاده کوهی در هوا برمی‌خیزند، بچشم کشتی بانانی برمی‌خورند که توفان ایشان را دور از دوستانشان بر روی دریایی که جایگاه غولانست افکنده است: آتش‌هایی که از سپر شگفت‌انگیز آخیلوس تا ابرها برمی‌خاست بدین گونه بود. سرانجام آن پهلوان بر خاست و خود گرانی را که فروزندگی اختری را داشت بر پیشانی خود گذاشت، درنوک آن گیسوان دراز زرین بسختی می‌جنبید، پرچم باشکوهی بود که هفائستوس بر آن گذاشته بود. پسر آسمانی نژاد پله خود را آزمود در زیر این سلاحها می‌تواند با آزادی اندام چابک خود را بجنباند یا نه؛ بار آنها او را از پا در نمی‌آورد، بلکه گویی بالی بود که سر کرده جنگجویان را

بیلا می برد. سرانجام زویین دراز و هراس‌انگیز پدرش را از نیام گران بها کشید، که از میان مردم آخائی تنها وی می‌توانست آنرا بیندازد، این چوب زبان گنجشگی که شیرون^۱ در فراز پلیون^۲ برید و در برابر مرگ آینده آن همه پهلوانان بپله داد.

آسیم^۳ و اوتومدون^۴ تکاوران را که مهارهای زیبایی گردشان را گرفته بود بستند، دهانه‌ها را بدهانشان گذاشتند، و مهارها را سپس کشیدند، آنها را بگردونه استوار بستند. اوتومدون چون تازیانه فروزان را که بسبکی بدست گرفته بود برداشت، خود را بروی گردونه انداخت. آخیلوس بر آن سوار شد، آماده کارزار شد، چون اخترپر تو افکن که در آسمانها راه می‌پیماید، فروغی تابناک از سلاحهایش می‌تافت. روبرو تکاوران پدرش کردوبا بانگی بیم‌انگیز و سهمناک آنها را برانگیخت. و گفت: ای گزانت، ای بالی، و تو ای پوداگر، از نژاد ناماورید، پس از آنکه ما از کارزار سیر شدیم، بیاد داشته باشید خداوندگار خود را بلشکر گاه باز گردانید، و او را دردشتی که نتوانستید پاتروکل را از آن برهانید خفته مگذارید.

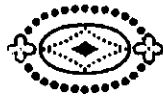
آنگاه یکی از تکاوران آسمانی نژاد، گزانت تندرو،
اسب آخیلوس مرگ
 در برابر گردونه، خاموشی را درهم شکست؛
وی را پیش گویی
 سررا خم کرد؛ یالش که در زیر یوغ پراکنده
می‌کند
 بود بشن زار برمی‌خورد؛ هرا، شاهبانوی هوا،
 روا داشت که این سخنان را بگوید: ای آخیلوس سرکش، از آن
 دل‌نگران مباش، ما امروز ترا باردیگر بلشکر گاه خواهیم برد. با این
 همه روز مرگ تودور نیست: اما مادر آن بزه‌گار نخواهیم بود؛

۱ - Chiron از سانتورهای تسالی ۲ - Pélion کوهی در تسالی ۳ - Alcime

از یاران آخیلوس ۴ - Automédon میرآخر آخیلوس

کار خدایی توانا و سرنوشت چاره ناپذیر خواهد بود. اگر مردم تروا، پس از شکست دادن پاتروکل، سلاحهای او را از وی ربوده‌اند، مپندار که ما گذاشته‌باشیم شورمان فرو نشسته باشد، یکی از خدایان، پسر لاتون، در پیش لشکریان برو زخم زده و هکتور را بسرفرازی رسانده است. اگر هم ما با وزش باد باختر، که از همه بادها چابک خیزترست، برابری داشته باشیم، سرنوشت چنین می‌خواهد که آدسی زاده‌ای، بیاری خدایی، سرانجام بر توهم پیروز شود. این بگفت؛ پروردگاران خشم همان دم سخن را در دهانش فرو نشانندند.

آخیلوس نفرت زده گفت: آیا برتست که مر از مرگ آگاه کنی؟ می‌دانم که باید درین کرانه دور از پدری گرامی و مادری جاودانی نابود شوم، اما پیش از آنکه باین پایان برسم، می‌خواهم که مردم تروا از اینکه خود را بخشم جنگجویی خود را گذار کنند خسته شوند. این بگفت؛ تکاوران زورمند را راند، فریادهای بلند بر کشید، و پیشاپیش مردم آخائی رهسپار شد.



سرود پیستم

خلاصهٔ سرود

خدایان آزادی می‌یابند که هر گونه می‌خواهند از دوسوی یاری کنند . با هم درمی‌افتند . آخیلوس نیز بمیدان کارزار می‌رود و جنگی در میان وی وانه در می‌گیرد و مدتی بایک دیگر زدو خورد می‌کنند . درین گیرودار آخیلوس کارهای بسیار نمایان می‌کند . چند تن از پهلوانان ناماور تروا را از پا در می‌آورد .

سرود بیستم

ای پسر پله ، بدین گونه مردم آخائی، نزدیک
پیشانی های خمیده کشتیها ، گرد تو سلاح
برمی داشتند ، و در آرزوی کارزار می سوختند ،
که مردم تروا ، بر روی تپه روبرو خود را
آماده می کردند با این تاخت و تاز برابری کنند .

خدایان
آزادی می یابند
یاری کنند

درین میان زئوس بتیس فرمان داد که خدایان را گرد آورد .
در یک دم آسمان و زمین را پیمود ، این انجمن را در کاخ زئوس
فراخواند . همه خدایان رودها دسته دسته بدانجا رفتند ، نیز همه
فرشتگانی که جای گزین جایگاه دلپذیر جنگلها ، یا آبهای چشمه سارها یا
چمنزارهای سبزند . تنها پروردگار پیر اوقیانوس در غار ژرف خود
ماند . خدایان بکاخ کسی که فرمانده ابرهاست اندر شدند ، بر روی
اورنگهای فروزان نشستند ، که در میانشان ستونهای با شکوه بود ،
هفائستوس با هنر یزدانی خود آنها را برافراشته بود . این انجمن
در جایگاه زئوس بدین گونه بود . پوزئیدون که فرمان تمیس می رفت ،
در میان گروه آسمانی نژاد از ته دریا بدانجا دوید ؛ و تا نشست با این
سخنان از پسر کرونوس پرسش کرد : ای تو که آذرخش سوزان را

رها می کنی ، چرا بازخدایان را گرد آورده ای ؟ آیا می خواهی سرانجام سرنوشت مردم تروا و مردم آخائی را بر گزینی ؟ اینک هنگام کارزاری تازه رسیده است ؛ تو از آتش هراس انگیزترین کشتارها آگاهی می دهی .
 زئوس پاسخ داد : ای خدایی که زمین را می لرزانی ، تو باندیشه ای که مرا بگردن آوردن شما و ادار کرده است پی برده ای . با این همه کسانی که بنا بودی نزدیک شده اند هنوز درباره شان دلسوزی دارم . هنگامی که در فراز اولمپ نشستهم چشمان خود را از دیدار این کارزار سیر می کنم ، همه شما بسوی دوسپاه فرو روید و هر کس هر یآوری را که دلش بدان می گراید بکند ، زیرا اگر پسر پله در میدان این زدو خورد جنگ جویان برتری یابد ، مردم تروا یک دم هم در برابر خشم وی پایداری نخواهند کرد . پیش ازین تنها در میان بودن وی ایشان را پریشان می کرد و می گریزاند ؛ می ترسم چون از خشم و درد در برابر مرگ دوستش دگرگون شده است ، درین روز پیش از فرمان سرنوشت ایلیون را واژگون کند .

این بگفت ، و دوگانگی را برانگیخت . خدایان که دو دسته شدند ، بکارزار دویدند . هرا ، پالاس خودین ، پوزئیدون ، که گرد زمین را گرفته است ، هر مس پدید آورنده سود بخش هنرها ، و هفائستوس که چشمان درنده خود را می گرداند و بدشواری گامهای نا برابر خود را می کشید ، روبروی ناوگان رده بستند . آرس بیاری مردم تروا برخواست ، خود پرتو افگنی با خود داشت . فوبوس که بگیسوان بلندی آراسته بود ، آرمیس که ترکش وی جان می فزود ، لاتون ، گزانت و آفرودیت الهه خنده ها با او بودند .

تا خدایان از جایگاه آدمی زادگان دور بودند ، مردم آخائی از شادی بسیار می نازیدند ؛ در پیشاپیششان آخیلوس بود ، که از زمانی

بدین درازی هیچ در میدان جنگ پدیدار نشده بود. از دیدار این پهلوان که جوشن خیره‌کنندای در بر کرده بود لرزهای هراس‌انگیز بر جان مردم تروا می‌افتاد؛ و می‌پنداشتند آژس آدمی کش را درو می‌بینند. اما چون همه اولمپ در دشت فرود آمد، پروردگار دوگانگی که نشانه کشتار بود، همه خشم خود را بکار انداخت. پالاس گاهی در لب گودال بیرون از باروی مردم آخائی، گاهی در کرانه پربانگ، فریادهای جنگ‌جویانه می‌کشید. آرس مانند توفان سیاه، بانگ هراس‌انگیز خود را بگوش می‌رساند، از بالای برجهای ایلون مردم تروا را دل می‌داد، و بزودی خود را بسوی سیموئیس^۱ تا کوه کالیکولون^۲ می‌انداخت که در کنار آبهای آنست.

خدایان که از جایگاه نیک بختی خود فرود آمده بودند، بدین گونه آتش دوسپاه را بجنگ برافروختند، و هر بندی را از پیششان برداشتند، خشمی جانگزای را دریشان جای دادند. خداوندگار خدایان و آدمی زادگان از بالاترین جاهای آسمان با بانگی هراس‌انگیز بر خر و شید؛ پوزئیدون زمین پهناور را تا فر از گاه‌های بلند کوهساران لرزاند. کوه ایدا با چشمه سارهای فراوانش، برجهای تروا، و کشتیهای مردم آخائی جنبیدند و لرزیدند. پادشاه دوزخ، هادس، هراسان، از اورنگ خود برجست، و فریادی هراس‌انگیز برکشید؛ ترسید که پوزئیدون زمین لرزان را بگشاید، این جایگاه‌های زشت و ویران شده را که حتی خدایان با نفرت بدان می‌نگرند، بخدایان و آدمی زادگان بنمایاند.

هیاهویی که از کارزار خدایان برخاست چنین بود. زئوس باتیرهای بالدار، با شاه دریاها بجنگ درآمد؛ پالاس بر سر پیروزی با خدای جنگها زدو خورد می‌کرد؛ آرتمیس کمان زرین خود را خم

داد، هرا را خرد شمرد، همان آرتمیس که از فریادهای شکارافگنان و از پرواز تند تیرهای خود دل خوش می‌کند، خواهر آن کسپست که تیرهای خود را از گنبد آسمان می‌اندازد؛ هرمس توانا، که با آدمی‌زادگان نیکوکارست، دشمن لاتونست؛ و هفائستوس می‌خواهد بر رودی که در پرتگاه‌های ژرف روانست، و آنرا در آسمان گزانت و بر روی زمین سکاماندر می‌نامند چیره شود.

خدایان با خدایان در نبرد شدند. اما آخیلوس نبرد آخیلوس با انه که در میان هنگامه فرو رفت در آرزوی آن می‌سوخت با هکتور روبرو شود؛ دل وی بویژه در آرزوی خون این سالار بود تا آرس جان‌گزای را سیر کند. آنگاه فوبوس که آتش جنگ را بر افروخت، انه را برانگیخت تا بسوی آخیلوس برود، و گونه و بانگ لیکائون، یکی از پسران پیام را بخود داد، این سخنان را باو گفت: ای انه، ای سالار ناماور، بیم‌هایی که در برابر شاهزادگان ایلیون می‌دادی، هنگامی که در بزرها تو بایشان نوید می‌دادی تنها با پسر پله روبروشوی، چه شد؟

انه پاسخ داد: ای بازمانده پریم، چرا مرا ناگزیر می‌کنی برین پهلوان رام ناشدنی بتازم؟ نخستین بار نخواهد بود که من ارزندگی او را بچیزی نخواهم گرفت، اما از یاد نبرده‌ام که پیش ازین مرا واداشت کوه ایدارا بدرود گویم، و گله‌های ما را از ما گرفت، دردویدن و شتافتن خود لیرنس و پداز را واژگون کرد. اگر زئوس سراپناه نداده بود؛ اگر با من یاری نکرده بود که بزودی بکناری بروم، هرگز نمی‌توانستم از زخمهای آخیلوس و پالاس جان بدر برم، زیرا که پالاس در پیش گامهای وی راه می‌سپرد، پیروزی را باو می‌بخشید، او را دل

می داد که با دستی خستگی ناپذیر لگک‌ها و مردم تروا را نابود کند. آدمی زاده‌ای نمی‌تواند در برابر آخیلوس سلاح بردارد؛ همیشه دست کم پکی از خدایان را در کنار خود دارد که وی را از مرگ می‌رهاند. نیزه‌اش هرگز بخطا نمی‌رود، و نمی‌ایستد مگر آنکه در پیکر کسی که برو تاخته است فرورود. اگر خدایان هیچ ترازو را بسود او پایین نمی‌آوردند، بی‌کوشش ورنج بر من پیروز نمی‌شد، هر چند که بدان‌سی‌نازد که برای دشمنان ما باروی روی نیست.

فوبوس دوباره گفت: ای پهلوان نامی، خدایانی هم هستند که تومی‌توانی یاریشان را درخواست کنی. آفرودیت ترا زاده است؛ این جنگجوی از الهه‌ای فروتر زاده است. یکی دختر زئوس است؛ دیگری دختر پیرمردی که بر دشت‌های نمناک فرمانرواست. پس رویینه سرکش را در برابر این دشمن بکار بر، و هیچ مگذار از بیم دادنهای خود خواهانه وی بلرزی.

چون این سخنان را گفت دلآوری پرشوری درین سر کرده برانگیخت، وی جوشن فروزان خود را پوشید و بیرون از رده‌ها پیش رفت. هرا که پسر آنکیز را دید بسوی آخیلوس از میان دسته‌های جنگجویان رهسپار شد، خدایان را با خود هم آهنگ کرد. گفت: ای پوزئیدون، و توای آتنه، بدبختی را که آماده می‌شود بیاد آورید. شما انه راسی بینید، که از رویینه فروزانست، بسوی پسر پله پیش می‌رود؛ و فوبوسست که او را بنبرد بر می‌انگیزد. او را ناگزیر کنیم برده‌ها باز گردد؛ یا اینکه یکی از ما بنوبت، در کنار آخیلوس بایستد، پشتیبان نیرو و دلآوری او باشد؛ باید بداند که توانا ترین خدایان اولمپ، مهر خود را بوی می‌ورزند، و آنان که می‌خواهند جنگ و تاراج را از ایلئون دور

کنند، آن چنانکه تا این زمان کرده‌اند، کوشش بیهوده بکار خواهند برد. همه ما که یاور مردم آخائی هستیم، ما از بالای آسمان آمده ایم درین کارزار انباز شویم، تا امروز این پهلوان را از خطرهای نزدیک که باید گردش را فراگیرند پناه دهیم، سپس او را دستخوش سرنوشتی بگذاریم که خدای سرنوشت چون مادرش وی را زاد برای او فراهم کرد. اگر بانگی از آسمان وی را ازین اندیشه آگاه نکند، هنگامی که یک تن از آدمی زادگان بر سر پیروزی با او زد و خورد خواهد کرد وی هراسان خواهد شد. چون مرد با همه شکوه خود آشکار شود، دیدارش هراس انگیزست.

پوزئیدون پاسخ داد: ای هرا، بی آنکه نیازی باشد توفانی دیگر را بر نیانگیزیم، و بخدایان دیگر بهانه کارزاری را که توانایی و برتری ما پیروزی در آن را نویدمی دهند دهیم. در روی این بلندی جای بگیریم، و نگران خدایانی که با ما ناسازگارند باشیم، و دوگانگی را برای آدمی زادگان بگذاریم. اگر آرس یا پروردگار روز بتاختن آغاز کنند، اگر آخیلوس را وادارند که در دویدن درنگ کند، بخواهند ارزندگی وی را در زنجیر کشند، در همان دم ما آتش هراس انگیزترین کارزارها را برخواییم افروخت؛ و من امیدوارم در برابر نیروی شکست ناپذیر از پا درآیند، بزودی با پروازی تند بیالای اولمپ بروند و در میان انجمن خدایان ناپدید شوند.

در همان دم خدایی که گیسوان لاجوردی داشت ایشان را بسوی جان پناه بلندی برد که مردم تروا پیش از آن با پالاس برای پناه دادن بهر کول آسمانی نژاد ساخته بودند، تا چون اهریمن دریایی را که درین کرانه ها تاخت و تاز می کرد دنبال کند، او را دور از کرانه بدشت براند. پوزئیدون و خدایانی که با او بودند بدانجا رفتند، ابری انبوه

گردشان را فرا گرفته بود ، و در همان هنگام خدایانی که یاور مردم
 تروا بودند ، برفراز کوهی که سیموئیس از آن زیبا شده است گرداگرد
 شما ، ای خدای روشنایی وای آرس که باروها را ویران می کنی ، رده
 بستند . بدین گونه خدایان ، که بدو دسته نشسته بودند ، گفتگوسی کردند
 و سرگرم بدین بودند کارزار هراس انگیز را آغاز کنند ، هر چند که
 زئوس از بالای آسمان بایشان دستوری نداده بود . درین میان همه
 دشت از روینۀ جنگاوران و گردونه هایی که از آن پوشیده شده بود
 شرار افکن بود . زمین در زیر پای لشکریانی که باهم تاخت می آوردند
 می لرزید و می غرید . در میان ایشان دو جنگجوی که در آرزوی فرو نشاندن
 دلاوری مردانه خود بودند باهم روبرو شدند ، پسر پاکزاد آنکیز
 و آخیلوس شکوه مند . انه با گامهای شمرده پیش آمد ، خود استوار
 خود را می جنباند ، و با دستی چابک سپر خود را بالا برد ، زوین روین
 خود را تاب می داد .

آخیلوس بر هم آورد خود تاخت . بدان گونه که شیری هراس انگیز
 که همه مردم دهکده ای که برای نابود کردنش سلاح برداشته اند ،
 گردش را فرا گرفته اند ، نخست دشمنان بسیار خود را خرد می شمارد ،
 با پایی بسر فزایی و آرامی می رود ؛ چون یکی از گستاخ ترین تازندگان
 زخمی برو بزند ، ناگهان برمی گردد و دهانی گشاده را باو می نماید ؛
 کف برمی آورد ، از سینه ای بی بالک غرشهای بلند بیرون می دهد ، دمش را
 بر پهلویش می زند تا خود را بکارزار دل بدهد ، و نگاههای خونخواری
 می اندازد ، بر سر آنست آن کس را که بدو زخم زده است نابود کند ،
 یا خود در میان رده آنها نابود شود ، باخشم بریشان می تازد ، بهمان گونه
 آخیلوس دلاور برای روبروشدن با انه ارجمند بال گشاد . همینکه
 بیکدیگر رسیدند پهلوان مردم آخائی این سخنان را گفت :

ای پسر آنکیز ، چه اندیشه ای ترا برمی انگیزد از میان این لشکریان بسیار بگذری و با پای استوار این جا چشم براه من باشی ؟ آیا دلاوری و گستاخی ترا و امی دارد با من نبرد کنی ، بدین امید فریبده که روزی با شایستگی پریام بر مردم ترا فرمان روا باشی ؟ چون جان از من بستانی ، پریام که پسرانی برای او مانده اند ، وزیر کی خود را نمایان کرده است ، این پاداش را بدست تو نخواهد داد . آیا مردم ترا بتو نوید داده اند ، که چون مرا در میان کشتگان بیفگنی ، بار آورترین کشتزارها را بتو ببخشند ، که تو در آن کشاورزی کنی ، تاجی از گندم و تاج بر سر آن بگذاری ؟ این پیروزی بر تو آسان نخواهد بود . اگر دم از فزونی نزنم ، زوین من تا کنون ترا گریزانیده است . آیا دیگر آن روزی را بیاد نداری ، که ناگهان نزدیک گله هایت بر تو تاختم ، با آن همه شتاب ترا از کوه ایدا فرود آوردم ؟ آنگاه تو هیچ بازپس نرفتی ؛ تاسیان لیرنس پر گشادی ، من همان دم در تاخت و تازشورا انگیز خود آنرا تاراج کردم ؛ بیاری زئوس و پالاس بر آن تاختم ؛ و از پای دیوارهای آن دسته ای از زنان را برده کردم . خدایان ترا از زخمهای من رها ندادند ، اما درین دم ترا نخواهند رهاوند ، هر چند که دل تو بدان گواهی ندهد . پس ترا برمی انگیزم که باز گردی ، امروز با خشم من که اینک هراس انگیز ترست دلیری نکنی ، اگر نمی خواهی ازین همه بی باکی پشیمان شوی . حتی مردم نابخرد پس از گمراهی پی بلغزش خود می برند .

انه پاسخ داد : ای آخیلوس ، مپندار با این سخنان مرا چون کودکی ناتوان بترسانی ؛ من هم می توانم بنوبت خویش ترا بیم بدهم و ناسزا بگویم . هر چند که تو هیچ یک از کسان مرا ندیده ای ، من هم کسانی را که تو ازیشان زاده ای ندیده ام ، ما باید از نامهای پدران

ناماور خود آگاه باشیم . اگر تو از یکی از نرئیدها ، تیس زیبا روی
و از پله پاکزاد زاده‌ای ، من بازمانده آفرودیت و آنکیز جوانمردم .
اینان یا آنان باید امروز در مرگک پسری بگریند ، زیرا پایان این
کارزار سخنان بیهوده نخواهد بود .

اگر باید برای تو نام پهلوانان بسیار نژاد خود را ببرم ، بدان
و ایشان را بشناس ؛ و نام نیک سخنان مرا بر تو درست خواهد کرد .
نژاد من بزئوس می‌رسد . وی داردانوس^۱ را زاد ، که شهرداردانی^۲
را ساخت ، هنگامی که اپلیون با مردم بسیار فراوان آن هنوز پدیدار
نشده بود ، و مردم دردمنه‌ایدا که از چشمه‌ها سیراب می‌شد جای گزین
بودند . داردانوس پدر اریکتونیوس^۳ بود که در آن روزگار توانا ترین
شاهان بشمار می‌رفت . سه هزار مادیان با کره‌های فراوان ، که مایه
شادی آنها بودند ، در چمنزارهای نمناکش میچریدند . بادشمال که فریفته
زیبایی کمیاب آنها بود ، بگونه تکاوری با یال لاجوردی درآمد ،
و با بسیاری ازین مادیانها پیوست ؛ دوازده مادیان سبک خیز از آنها
زاد . اگر در کشتزار می‌جهیدند ، پرواز تندشان خوشه‌ها را می‌پیمود
بی‌آنکه آنها را خم کند ؛ اگر خود را بروی دشت پهناور دریامی‌فگندند ،
بی‌آنکه آنها بیاشوبند رویه خیزابه‌های سفیدرامی‌خراشیدند . اریکتونیوس
بازمانده‌اش تروس^۴ شاهی بمردم تروا داد که از وسه پسر ناماور ماند ،
ایلوس^۵ ، آسارا کوس^۶ و گانیمد^۷ که زیبا ترین مردان بود ، اورار بودند
تا ساقی زئوس شود ، و در گروه خدایان درآید . تیتون^۸ ، پریام ،
لامپوس^۹ ، کلیسی^{۱۰} ، هیستائون^{۱۱} ، نازپرورده آرس ، پسران لاؤمدون^{۱۲}
زاده ایلوس بودند . کاپیس^{۱۳} ، بازمانده آسارا کوس ، آنکیز پدر مرا

۱ - Dardanus پسر زئوس و پدر اریکتونیوس ۲ - Dardanie از شهرهای تروا

۳ - Erichtonius ۴ - Tros ۵ - Ilus ۶ - Assaracus ۷ - Ganymède ۸ - Tithon

۹ - Lampus ۱۰ - Clytie ۱۱ - Hicetaon ۱۲ - Laomedon ۱۳ - Capys

بجهان آورد ، هم چنانکه پریام پدر هکتور بزرگ بود . اینست آن نژادی که من می توانم از آن سرفراز باشم . با این همه زئوس که توانایی خسروانه دارد ، بخواست خود ، دلاوری پهلوانان را تیز می کند یا پریشان می کند .

دیگر چون کودکان در گود کارزار سخن نگوییم . دو دشمن میتوانند بی اندازه سخنان دلازار را بدرازا بکشند . زبان سبکست ، تخم سخنان را بفراوانی میافشانند و دگرگون میکنند ؛ لشکر گاه از دوسوی گشاده است ؛ و هرچه سرزنش بهم روا داریم ، میتوانیم بنوبت از آن بشنویم . اما آیا رواست که باهم بدزبانی کنیم . چه بسا زنان ، که کینه ای سخت دارند ، در میدان همگانی ، با یکدیگر رسوایی می کنند ، و چون دستخوش خشم اند راستی را با دروغ در می آمیزند . اگر تو دست باهنینه نبری ، بیم دادنهای توهیج مرا از کارزار دور نخواهد کرد . پس باید زوین بدست ارزش خود را آزمود .

این بگفت و زوین خود را بر سپر هراس انگیز زد ، که چون رویینه بان خورد ، از لبه بسیار بزرگش بانگ برخاست . آخیلوس که از سختی این ضربت در شگفت شد ، پنداشت که زوین انه سپر را خواهد شکافت ، و با بازویی زورمند آنها را از پیکر خود دور کرد . ای کوربخت ! او درین اندیشه نبود که سلاحی یزدانی بر آدمی زادگان چیره می شود . بدین گونه زوین سرکش انه این سپر را درهم شکست ، از پنج تیغه ای که هفائستوس برای آن ساخته بود تنها دو تیغه نخستین که از روی بود شکافته شد ؛ دو تیغه باز پسین که از فلزی سست تر بود ، روی آنها را بر گه ای استوار از زر می پوشاند که کوشش زوین را درهم شکست . آخیلوس نیزه دراز خود را روانه کرد که بر لبه بلند سپر انه خورد ، که در آنجا روی و پوست نازک تر بود ؛ چوب زبان گنجشک

پلیون سپر را با بانگی هراس انگیز شکافت . انه خم شد و هراسان ، سپر خود را پیش برد و بالا کشید . نیزه پشتش را خراشید ، پس از آنکه دو چنبری را که در لب جوشن بود ریزریز در هوا پراگند ، باخشم در زمین فرورفت . چون ازین خطر جست ، دمی درنگ کرد ، چشمش از ابری تار شده بود ، سراسیمه بود که این زوین را تا این اندازه نزدیک بخود دیده است . اما آخیلوس برجست ، دشنه تیز خود را بدست گرفت ، و فریادهای هراس انگیز برآورد . آنگاه انه سنگی را که بسیار گران بود بر گرفت ، که درین روزگار دو آدمی زاده در زیر بار آن از پای درمی آیند ، و بی آنکه رنج ببرد آنها در هوا گرداند ، می رفت آن را بخود یا بسپر آخیلوس بزند ، که با شوری پیش می دوید ، و سلاحهایش وی را از آن پناه می داد ، هنگامی که این پهلوان شمشیر خود را برو می زد و می رفت جان ازو بستاند ، پوزئیدون که نگران این نبرد بود بخدایانی که گرداگردش بودند گفت :

ای سرنوشت تیره بختان ! بادرد و دریغ می بینیم که انه بخشنده ، از زخم آخیلوس از پای درآید ، در سرزمین روانها فرو رود ، دستخوش بی باکی خود شود ، زئوس او را بفریبد و در مرگ رها کند . اما چرا باید که این شاهزاده دیندار بکیفر گناهکاران گرفتار شود ، او که هر روز نیازهای دلپذیر بجای گزینان آسمان پهناور می دهد ؟ ما خود وی را از مرگ برهائیم تا از خشم زئوس رهایی یابیم . سرنوشت فرمان داده است که همه نژاد داردانوس ، گرامی ترین فرزندان این خدای که از آدمی زادگان زاده انداز روی زمین نا پدید نشوند . نژاد پر یام از مهرورزی او بی بهره شده است ؛ انه باید بر مردم تروا فرمانروایی کند ، وی و پسران پسرانش در روز گاران دراز .

هرای خودبین پاسخ داد: ای پوزئیدون توانا، رای بزن که آیا

با تو سازگارست انه را برهانی، یا آنکه با همه دین داری که درو هست، تاب آن را بیاوری که آهنبینه آخیلوس او را از پای در آورد. اما پالاس و من، ما با بودن همه خدایان، با فرخجسته ترین سوگندها، با یک دیگر همداستان شده ایم، هرگز هیچ یک از مردم تروا را از نابود شدن باز نداریم، اگر هم همه شهر تروا را، پهلوانان آخائی با شراره های خانمان سوز بسوزند و آنرا بخشم آتش سوزی و اگذار کنند تا خاکستر شود. همینکه او این سخن را گفت پوزئیدون بمیان گود کارزار و زوین های پرهیا هو دوید، و بجایگاهی رسید که انه و آخیلوس نبرد می کردند. چشمان پهلوان مردم آخائی را از ابری پوشاند، زوین هراس انگیز را از سپرانه بیرون کشید، آنرا در پای پسر پله گذاشت، و شاهزاده تروا را از زمین بلند کرد، وی که دست های این خدای می بردش، در یک دم از رده ها و گردونه های فراوان گذشت، و بباز پسین دسته این کارزار شورانگیز رسید، که در آنجا کو کونها سلاح برمی داشتند بکارزار بدوند. آنجا پوزئیدون باین جنگ جوی گفت: ای انه، کدام خدای ترا گمراه کرده، ترا واداشته است با آخیلوس بجنگی، که در زور از تو بسی برترست، و بیش از تو مهر پرورده خدایانست! ازین پس دیگر نیزه خود را در برابر او بکار مبر، تا زمانی را که باید بجایگاه هادس فردروی پیش نیندازی، و با این جست و خیز آزادانه بسوی رده های نخستین مدو، مگر آنکه دستخوش آن سرنوشتی شود که مرگ همه آدمی زادگان را پیرو آن می کند؛ زیرا تو نباید هیچ از آن بترسی که دیگری از مردم آخائی جان از تو بستاند.

۱- Caucons مردمی چادر نشین و بیابان گرد مانند پلاسترس ها که در پلوپونز بودند و برخی ازیشان در اطراف هراکله تا کاپو دوکیا (کاپادوس) و کنار رود پارتنیوس Parthénus جای گرفته بودند .

پس از گفتن این سخنان وی را رها کرد، و ابری را که برچشمان آخیلوس پراکنده بود از میان برد. ناگهان همه چیزها بدیدگان او برخورد. پراز خشم با خویشتن گفت: چه شگفت کاری نابهنگامیست! زوبین من در زیر پای منست و نمی توانم کسی را که بر من تاخته و آنرا بروانداخته ام و در آرزوی آن می سوختم که او را از پای درآورم بینم! پس راستست که انه مهرپرورده خدایانست، و او را رواست که از پشتیبانی ایشان بنازد؛ اما باید نا پدید شود؛ دشمن شکست خورده ایست، که بسیار خرسندست امروز از مرگ جسته است، ناگزیر دیگر آن دلاوری را نخواهد داشت که بر من بتازد. پر بگشاییم سپاهیان خود را دل بدهیم، بسوی بازمانده مردم تروا پر بگشاییم تا ارزندگی ایشان را بیازماییم.

این بگفت، و در همان دم که لشکریان خود را بر می انگیخت بر مردم تروا تاخت. می گفت: ای مردم پاکزاد آخائی، ازین پس دیگر از دشمنان خود

کارهای نمایان آخیلوس

دور مشوید. هر جنگجویی با جنگجوی دیگر روبرو شود، با دلاوری رو بایشان بیاورید. زور و ارزندگی من هرچه باشد، نمی توانم تنها لشکری را شکست بدهم. آرس و آتنه، هر چند پایگاه خدایان دارند، نمی توانند برین همه سپاهیان بتازند و ایشان را دنبال کنند، اما من بگردن میگیرم که آنچه چابکی، زورمندی و دلاوری در من هست در راه شما بکار برم، بی آنکه دمی آسایش بر خود روا دارم. من می روم تا پایان این رده ها فروروم؛ و پندارم آن کس که باین زوبین برخورد تن بشادی در نخواهد داد.

از سوی دیگر هکتور با بانگی بیم انگیز لشکریان خود را دل می داد؛ بایشان نوید داد با آخیلوس روبرو شود. گفت: ای مردم

جوانمرد تروا، در برابر پسر پله بر خورد ملرزید. اگر تنها پای گفتگو در میان می بود من از کارزار با خدایان هم باکی نمی داشتم؛ اما چون نمی توان با توانایی ایشان برابری کرد، نیزه خود را در برابر ایشان بکار نخواهم برد. مپندارید که آخیلوس همه امیدهایی را که خود بینی او در دلش جای داده است بر آورد؛ اگر یکی از اندیشه های او روا شود، اندیشه های دیگر او در میان کوشش های وی ناچیز خواهد شد. من پیشباز او می روم، اگر هم بازویش مانند شراره ای و دلش مانند روینه ای باشد.

بشنیدن این سخنان مردم تروا نیزه ها را بر افراشتند، رده های خود را بهم فشردند، و نیروهای خود را بهم پیوستند، فریادهای بلند در هوا راندند، درین هنگام فوبوس که نزدیک پسر پریم جا گرفته بود، گفت: ای هکتور، خود را بخطر مینداز که بتنهایی با آخیلوس زور بیازمایی؛ در رده ها بمان؛ بهمین خرسند باش که در میان هنگامه با او برابری کنی، اگر می خواهی از پرواز زوین وی و از ضربت های دشنه اش جان بدربری. هکتور از شنیدن بانگ این خدای، اندکی شگفت زده شد، بمیان رده های لشکریان خود باز گشت.

درین میان آخیلوس، که بشوردلیران^۱ خود تن در داد، خود را بروی مردم تروا انداخت و فریادهای هراس انگیز بر کشید؛ ونخستین کسی که او از پا در آورد ایفیتیون^۱ دلاور، سر کرده سپاهیان فراوان، زاده اوترنت^۲ شکست ناپذیر بود که نائیس^۳ یکی از فرشتگان دریا در شهر پرخواست^۴ هیداء در دامنه تمول^۵ یخ بسته بجهان آورده بود. این جنگجوی بسوی او می دزدید، که آخیلوس زوین خود را بمیان

۱ - Iphition از دلاوران تروا ۲ - Otrynte ۳ - Naïs ۴ - Hyda از

شهرهای لیدی ۵ - Tmole از کوه های لیدی

سرش زد؛ همه سزبدو نیمه شد، زمین از افتادنش بانگ برآورد، و آن پیروزمند فریاد برکشید: ای پسر اوترنت، ای جنگاوری که این چنین هراس انگیز بودی، پس توهم از پافتادی؟ تو که نزدیک دریاچه ژیزه^۱ زاده بودی، که کشتزار پدرانت، در کنار هیلوس^۲ پرازماهی و پرتگاه‌های هرموس^۳ در آنجاست، این جا با مرگ روبرو شدی!

سخنان مردانه اوبدین گونه بود. مردم مرگ شبی تارچشمان آن جنگجوی را فراگرفت؛ و گردونه‌های مردم آخائی، پیشاپیش لشکریان لاشه‌اش را از هم گسستند. آخیلوس بر بناگوش دمولئون^۴ بی‌باک، پسر آنتور زد، که خودی ستبرداشت. خود بیهوده پناه می‌داد؛ نیزه که در پرواز سرکش بود، استخوان را شکافت، مغز را خون‌آلود کرد، و آن مرد تروایی را که آرزویی جز کارزار نداشت رام کرد. هیپوداماس، که خود را از گردونه‌اش بزیر انداخته بود، از برابر این مرد پیروزمند می‌گریخت که همان نیزه بیشتش خورد، غرش کنان جان سپرد، چون گاو نری که دستی زورمند آنرا بسوی هلیسه^۵ بقربانگاه پوزئیدون می‌کشد، زیرا که قربانی چنین جانوری را می‌پسندد؛ بدین گونه جان آزارگر این جنگجوی از دهان خروشانش بیرون رفت. آخیلوس که نیزه هراس انگیز را در دست داشت، بسوی پولیدور^۶ پسر پریرام دوید. پریرام وی را از کارزار بازداشته بود، زیرا که جوان ترین و گرامی ترین فرزندانش بود. درچابک دویدن بر همه ایشان برتری داشت. درین دم تن بی‌باکی جوانی خود داده، و پشت گرم بچابکی خود شده بود، خویشتن را در میان خطر بزرگ انداخت تا آنکه

۱ - Gygee از دریاچه های لیدی ۲ - Hyllus از رودهای لیدی ۳ - Hermus

از رودهای لیدی ۴ - Démoléon از دلاوران تروا ۵ - Hélicé از شهرهای آخائی

۶ - Polydore

زندگی و جوانی خود را بباد داد. چون شتابان از پیش آخیلوس میگذشت، آن پهلوان که بیش از و شور داشت، پشتش را در آن جا که گره‌های زرین کمر شمشیرش بهم می‌رسید و جوشن در آن ستبرتر بود با نیزه خود شکافت؛ نوک نیزه از نافش بیرون آمد؛ با خروشی بزانو در افتاد؛ ابری تار وی را فرا گرفت، خم شد و روده‌هایش را در دست گرفت. هکتور برادرش پولیدور را دید که روده‌هایش را بدست گرفته و در خاک می‌غلند. ناگهان شبی تار بر روی چشمانش پراکنده شد؛ و دیگر چون نمی‌توانست از جنگ کردن دور از آخیلوس خودداری کند، پیش رفت با او و برو شود، زو بینش را که مانند شراره‌ای لرزان بود تاب داد. اما آخیلوس تا او را دید شادمان شد! با چه شتابی خود را بسوی او انداخت! فریاد کرد: این آن کسیست که مهربان‌ترین دوستان مرا کشته و جان مرا سراسر درهم شکافته است! دیگر هنگام آن نیست در راه‌های باریک آرس بگریزیم. و نگاهی خشمگین بر او افکند و گفت: پیش بیا و هماندم بسرزمین روانها بال بگشای.

هکتور بی آنکه پریشان شود پاسخ داد: ای پسر پله، بدان مناز که بتوانی با بیم دادن و ناسزا گفتن چون کودکی مرا بترسانی، برای من آسان خواهد بود بهمان گونه با تو رفتار کنم. من از زور تو و گستاخی تو آگاهم؛ حتی می‌پذیرم که در میدانهای جنگ از من برتری، با اینهمه سرافرازی بدست خدایانست؛ هر چند کمتر از تو هراس انگیزم، می‌توانم با این زو بین که چون زو بین تو نوک تیز دارد زخمی بتو بزدم و جان از تو بر بایم.

در همان دم زو بین را تاب داد و انداخت، پالاس بادی سبک آنرا از آخیلوس دور کرد، و چون دوباره بسوی هکتور پر گشاد در پایش افتاد. آخیلوس که خشم او را دگرگون کرد، خود را بروی دشمن

انداخت ، بی تاب بود که وی را نابود کند ، بانگ هراس انگیز خود را
 با آسمان رسانید . اما توانایی خدایان چنان بود که فوبوس هکتور را
 رهاوند و گردش را از ابر تیره فرا گرفت . سه بار پهلوان چابک دست
 با پیکان زوبین خود خویشتن را بروی او انداخت ؛ سه بار جز با بر
 انبوه بچیزی بر نخورد . آنگاه باین گونه زبان بیم دادن گشاد : ای سگ
 خشمگین ، باز اینک از مرگ جستی ! آه بنا بود شدن بسیار نزدیک
 بودی ، و اینک رهایی تو تنها بسته بخدای روزست ، که چون می روی
 با هیاهوی کارزار و برو شوی با درخواست خود او را بستوه می آوری ،
 اما اگر ازین پس با تو روبرو شوم و خدایی هیچ زخم های مرا
 باز ندارد ، ترا در پرتگاه مردگان فرو خواهم برد . با این همه هر کس را
 که در پرواز باو برسم قربانی خواهم کرد .

این بگفت ، و پیکان خود را در سینه^۱ دریوپس^۱ فرو برد ، او را
 در پای خود بزمین افکند . او را رها کرد ، با همان پیکان زخمی بزانوی
 دموکوس^۲ زد که بارزندگی و بلندی بالا یکسان سرشناس بود ؛ و با
 دشنه^۳ بسیار بزرگ خود جان ازو بگرفت . بر لائوگون^۳ و داردانوس
 دو پسر بیاس تاخت ، و ایشان را از گردونه فرود آورد ، یکی را بازو بینی
 که انداخت از هم شکافت ، و همان دم دیگری را از نزدیک با شمشیر
 خود زد . تروس^۴ ، زاده آلاستور^۵ ، نتوانست از همان سرنوشت جان
 بدر برد ، جنگجوی جوان برای برخورد او می آمد ، و زانوهایش را
 بوسید ، سوگندش داد که ازو چشم بپوشد ، بپاس اینکه همسال هستند
 جان ازو نستاند . ای بی خرد ! پیش بینی نمی کرد که درخواستهایش
 بیهوده است . جان آخیلوس مردم دوست و نرم شدنی نبود ، مدارا
 ناپذیر و درنده بود . هنگامی که آن مرد تروایی خود را بزانوی آن

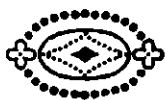
پیروزمند انداخته بود ، می خواست دل وی را نرم کند ، آهنینه جانکاه
 برو خورد و جگرش را شکافت و بیرون کشید . خونی سیاه سینه اش را
 پر کرد ، چشمانش از تیرگی پوشیده شد ، و دم زندگی را بر کشید .
 اما در همان هنگام آن پهلوان نیزه اش را در گوش مولیوس^۱ فرو برد
 و نوکش از گوش دیگر بیرون آمد ، و در همان دم با دشنه اش که دسته
 گرانی داشت سر اککلوس^۲ پسر آزنور^۳ را شکافت . از شمشیر
 خون آلود دود برآمد ؛ مرگ سیاه و سرنوشت ناگزیر چشمان این
 جنگجوی را فرو بستند . آخیلوس راه خود را دنبال کرد ، بازوینش
 دست دو کالیون^۴ را درجایی که پی های آرنج پایان می پذیرد شکافت ،
 آن جنگجوی که بازویش بی تاب شده بود مرگ را در برابر خویش
 می دید ، که آخیلوس با شمشیر خود سرش را افگند و آنرا با خود وی
 در دور دست بپرواز آورد . مغز از استخوانها بیرون جست ، و تنه اش
 در روی شنزار گسترده شد . سرانجام پهلوان دوید بر ریگموس^۵ پسر
 ناماور پیره^۶ ، بتازد که از تراکیه بارآور آمده بود . بروزد ، وزوین
 در روده های این سر کرده فرو رفت ، که از بالای گردونه اش در غلتید ؛
 و در آن هنگام که میر آخر وی آرئیتوئوس^۷ تکاوران را برمی گرداند
 که بگریزد ، آخیلوس روینه را در پشتش فرو برد ، او را در کنار
 خداوند گارش بزمین افگند . تکاوران که پرازهراس شده بودند سکندری
 خوردند .

بدان گونه که آتش سوزی ، که تا گنبد آسمان آتش می افگند ،
 دره های ژرف کوهی را می پیماید ؛ جنگل پهناور آتش گرفته است ؛
 بادها گرد بادهای شراره ها را می جنبانند ، بهر سومی برند ، بهمان گونه ،
 آن پهلوانی که گویی یکی از خدایان بود ، نیزه بدست ، همه کسانی را

Rhigmus - ۵ Deucalion - ۴ Agénor - ۳ Echéclus - ۲ Mulius - ۱

Aréithoüs - ۷ Pirée - ۶

که دنبال می کرد می کشت ، خشم خود را در همه جا می راند ؛ سیل خون در دشت سیاه روان بود . و بدان گونه که گاوهای نر ، که پیشانی پهن دارند ، در خرمن گاه همواری خرمن هارا پامال می کنند ، در آنجا دانه های سبک در زیر پا های این جانوران غران از خوشه ها بیرون می جهند ، تکاوران آخیلوس شکوهمند ، که این سالار آنها را می راند ، لاشه ها و سلاحها را پامال می کردند . نورد ، چون بالای گردونه ، از خونی که سم تیز تکاوران و چرخهای تیز گرد روان می کردند آغشته شد . پسر پله درین آتش می سوخت که بسرفرازی جاودانی برسد ، و دستهای شکست ناپذیرش پوشیده از خوی و از گردی خون آلود بود .



سرود پینت و یکم

خلاصه سرود

آخیلوس بکنار رود سکاماندر می رود . لیکائون پسر پریام
باوی روبرو می شود و آخیلوس او را می کشد . سپس آستروپه
سرکرده مردم پثونی با او روبرو می شود و او را هم از پا
در می آورد . درین هنگام رود سکاماندر بخشم می آید و بر
آخیلوس می تازد و مدتی با او کشمکش دارد . درین میان کشمکشی
در میان آتش و آب درمی گیرد و سرانجام پایان می رسد . اما
کارزاری در میان خدایان می افتد . سرانجام آخیلوس در برابر
شهر تروا نمودار می شود .

سرود پیمت و یکم

هم آنگاه مردم تروا ، هنگام بازگشت ، بلب
رودی برخوردارند که آبهای روانش کشتزارها
را می آراید ، گزانت ژرف ، زاده ژئوس . در آنجا
آخیلوس سپاهیان را از یک دگر جدا کرد ، برخی را بسوی ایلون راند ،
و ایشان را در روی همان دشتی پراکنده کرد ، که پیش ازین مردم
آخائی ، هنگاسی که هکتور تن بخشم خود در داده بود ، هراسان از آنجا
می گریختند . خیزابه های این سپاهیان لرزان خود را بدانجا افگندند ؛
هرا در برابر این دشت ابری انبوه را پراکنده کرد تا درنگی در گریز
ایشان پیش آید . برخی دیگر با بانگی در گردابه های رود سیمین قام
افتادند که از افتادن ایشان بانگ برکشید ؛ و از همه کرانه ناله های
بلند برآمد ، در همان هنگام که ایشان فریاد های خشم می راندند ،
این سوی و آن سوی شنا می کردند ، با گردابها بهم می غلتیدند .
بدان گونه که ابری از ملجها را می بینند ، که شراره سرکش آنها را
رانده است ، با پروازی پر از شتاب از میان کشتزارها بسوی رودی
پرمی گشایند ؛ شراره ای که ناگهان برافروخته شده بی آنکه درنگ بکند
در پی آنهاست ، تا آنکه هراس زده ، در زیر آبها فرو میروند .

بهمان گونه خیزابه های پر خروش گزانت کف آلود پر از دسته های درهم مردان و اسبان شد ، که از برابر گامهای تندرو آخیلوس می گریختند .

پهلوان ، که زوبین خود را روی کرانه گذاشت ، آنرا بر درخت تمری نشاند ؛ شمشیر بدست ، چون خدایی ، خود را برود افکند ، در اندیشه کشتاری شوم بود ، در میان خیزابه ها گرداگرد خود بهمه جا می زد ؛ ناله های گرفته از سینه بدبختانی که آهنینه اش بایشان می خورد بر می آمد ، و خون خیزابه ها را سرخ کرد . بدان گونه که جای گزینان آنها ، پر از هراس ، از دلفین غول پیکری می گریزند ، و دسته دسته در غار های بندری آرام پنهان می شوند ؛ آنکه گرفتار می شود دریده می شود ، بهمان گونه ، مردم سراسیمه تر و ، در میان خیزابه ها در کرانه های پر خم و پیچ رود در پی پناه گاهی می گشتند . سرانجام آخیلوس از کشتار درماند ، دوازده تن از مردم تر و را که پایه ای بلند داشتند بر گزید ، تا خونشان را بر سر گور پاتروکل بریزد . ایشان را از رود بیرون کشید ، از ترس تکان نمی خوردند ، مانند بچه گوزنهای بی دست و پا بودند ؛ و دستشان را با کمر شمشیرهای پربها که بر روی نیم تنه خود بسته بودند پشتشان بست ، ایشان را بیاران خود وا گذار کرد ، بایشان فرمود که بسوی سراپرده های وی ببرندشان .

اما بزودی بهمان شور ایشان را دنبال کرد ، بی تاب بود
آخیلوس که تخم مرگ بیفشاند . آنجا بلیکائون یکی از پسران
ولیکائون پریم بر خورد که بیرون از خیزابه ها می گریخت ،

و پیش ازین در شب ناگهان برو تاخت و او را دور از کشت زار پدرش با خود کشید . آن تر وایی جوان شاخه های نرم درخت انجیر بیابانی را خم می داد ، تا از آن چنبره ای برای بالای گردونه خود بسازد ، که

ناگاه ، ای بدبختی ناگهانی ! آخیلوس خودبین وی را گرفتار کرد ، بلمنوس بردو پسر ژازون^۱ فروخت . ائتئون^۲ ، که در امبر زاده بود و دوست پریام بود ، ببهای گران آزادش کرد و باریسب^۳ پاك بنیاد فرستاد ، از آنجا پنهانی بخانه پدر بازگشت . چون او بدانجا رسید ، یازده روز ببزم درمیان دوستانش گذراند ؛ روز دوازدهم خدایی او را دوباره بدست آخیلوس افگند ، که از آن پس در برابر دریغ گویی های وی کر بود ، می بایست بجایگاه مرد گانش بفرستد . آن پهلوان وی را دید که از خود ، از سپر و از زوینش ، سلاحهایی که هم اکنون بر روی کرانه انداخته بود ، دورمانده است ، بدشواری می تواند از آبها بگریزد ، سراپایش را خوی فرا گرفته و از درماندگی بسیار از پا درآمده است . آخیلوس در دل رسوا شده خود گفت : ای آسمان ، این چه شگفتیست که بچشم برمی خورد ! ازین پس مردم گستاخ تروا که جان ازیشان ستده ام بی گمان از سرزمین تیره گون روانها باز خواهند گشت ، زیرا این یکک که از مرگ رسته است و در جزیره فرخنده لمنوس فروخته شده ، با وجود بندی که دریای کف آلود درمیان نهاده ، بندی که برای آن همه از آدمی زادگان شکست ناپذیرست ، یارای آنرا دارد که دوباره پدیدار شود . اما بزخم های نیزه من پی خواهد برد ، و خواهیم دید آیا بروی بهمان اندازه آسان خواهد بود از کرانه های تیره گون باز گردد ، یا آنکه در اندرون زمین که بر بی باك ترین مردم چیره می شود فرو خفته خواهد بود .

هنگامی که این اندیشه را می پخت ، آن جنگاور با سر گشتگی بسیار پیش می رفت ، خواستار آن بود زانوی آن پهلوان را ببوسد ،

۱ - Jason یا Iésón از سران لمنوس ۲ - Eétion از مردم امبر یا ایمبروس

۳ - Arisbe از شهرهای تروآد

و از مرگ دشوار جان بدر برد. آخیلوس نیزه خود را برافراشت : آن مرد تروایی خم شد، پیشش دوید و خود را پایش انداخت ؛ نیزه‌ای که پشتش را خراشیده بود در زمین فرورفت ، بی تاب بود که خون بیاشامد. لیکائون دستی بزائوهای آخیلوس زد ، ودستی دیگر را روی این سلاح هراس انگیز گذاشت ؛ و بی آنکه آنرا رها کند با بانگی سرشکسته و نرم گفت : ترا سوگند می‌دهم ، از من بگذر ؛ درباره من دل را نرم کن : ای ناز پرورده زئوس ، در برابر تو چون خواستاری هستم که سزاوار بزرگداشت توام.

هنگامی که تو مرا در کشت زارهای آبادان ما گرفتار کردی ، نان ترا خوردم ؛ مرا دور از پدر و دوستانم کردی ، درلمنوس فروختی، برای تو ارزش صد قربانی را داشتم ، اینک سه برابر این بها خون‌بهای من بتو خواهد رسید. اینک تنها دوازده سپیده دم تاییده است که پس از بردن آن همه رنج من بتروا بازگشته ام ، و از همین دم سرنوشتی شوم مرا بدست تو افکنده است ؛ بی گمان من دستخوش کینه زئوسم. دریغا! مادرم لائوتوئه^۱ زندگی بمن داده است که جزاندک روزگاری نبود ، مادرم دختر آلتئه^۲ پیر ، فرمانروای للگ‌های^۳ جنگی در فراز باروهای بلند پداز^۴ در کنار سانیون^۵ است ؛ در میان همسران فراوان پیام جای گرفت ، دو پسر ازو زاده‌اند که هر دو را مقدر بود از دست تو بمرگ برسند. تا کنون زوین تو در رده‌های نخستین پولیدور^۶ را سرنگون کرده است ، که ارزندگی خدایان در جانش بود . درین دم بمنم که بنا بود شدن نزدیکم ، زیرا نمی‌توانم بدان امیدوار باشم از دست تو برهم ، از آن که باز خدایی مرا بدین روز افکنده است. با این همه

۱ - Laothoé - ۲ - Altée - ۳ - Lélègues - ۴ - Pédase از مردم سرزمین کاری

شهری در تروآد - ۵ - Satnion از رودهای تروآد - ۶ - Polydore پسر پریم

این درخواست را از تو می‌کنم ، ترا سوگند می‌دهم که گوش بدان
 فرادهی : جان مرا از من مگیر ؛ بیاد آور که من زادهٔ مادر هکتور
 نیستم ، که ترا از یاری بی‌بهره گذاشته‌است که نرمی او برابر بادلاوری بود .
 پسر پیام بدین گونه از آن پهلوان درخواست می‌کرد . اما این
 پاسخ هراس انگیز را شنید : ای بی‌خرد ، با من سخن از خون بها مگوی ،
 این سخنان را پاپان ده . پیش از آنکه پاتروکل بدم بازپسین برسد ،
 مرا دیده‌اند که مردم تروارا فروگذار کرده‌ام ؛ بسیاری از ایشان
 جان خود را از من دارند ، و چون بیگانگان فروخته شده‌اند ، تنها
 تن ببردگی در داده‌اند . ازین پس هیچ یک از کسانی که خدایی گرفتار
 زخم‌های من در برابر ایلین بکند ، ودست کم پسران پیام ، نباید
 از مرگ برهند . ای دوست ، توهم بنوبت خویشتن بمیر . این دریغهای
 بیهوده برای چیست ؟ پاتروکل ، که تو نمی‌توانی با او برابری کنی ،
 آیا نزد مردگان فرو نرفته است ؟ تو می‌بینی من چگونه ام ؛ از نیرو
 وارزندگی من لاف می‌زنند ؛ من از پدری ناماور زاده‌ام ، مادر من الهه‌ایست ،
 با این همه هر دم و هر روز مرگ نرم ناشدنی بیم می‌دهد که مرا هم
 دریابد ؛ و کسی با نیزه‌اش یا با تیر بلند پروازش سرفراز خواهد شد
 که مرا از پای در آورد .

این بگفت ، و از همان دم آن جنگجوی همهٔ نیروهای خود را
 باخته بود ؛ دستش زوین آخیلوس را رها کرد ؛ نشست و بازوها را
 از هم گشود . پهلوان شمشیر خود را بر گرفت ، و چون سینه‌اش را شکافت ،
 آنرا در پیکرش فرو برد . پیشانی لیکائون بزمین رسید ؛ خونی سیاه که
 از سینه‌اش روان شد شن زار را فرو گرفت . آخیلوس لاشهٔ او را برود
 داد که با خود ببرد و بکشد ، و این سخنان را با آهنگی درشت گفت :
 در میان جای گزینان آبها بمان ؛ بی‌آنکه بترسند خونی را که

از زخم تو می تراود می میکند. مادرت ترا بروی بستر مرگ نخواهد گذاشت و از اشک خود ترا آبیاری نخواهد کرد؛ سکاماندر سرکش ترا تا سینه دریا خواهد غلتاند، و اهریمنی دریایی که خود را بروی خیزابه های تیره گون که زشتی بر آن فرمانفرماست خواهد انداخت، گوشت فروزان لیکائون را خواهد درید. ای لشکریان بیدل، ای کاش همه بدین گونه نابود می شدید، از پیش پای من می گریختید و نیزه مردم اوبار من شمارا دنبال می کرد تا آنکه ایلین ویران می شد! حتی این رود، با آنکه خیزابه های سیمین پهناور و تندرو آن روانست، نمی تواند شما را از مرگ برهاند. بیهوده آن همه گاونر برای آن قربانی می کنید، و تکاوران زورمند که قربانی های زنده اند^۱ در گردابهای آن فرو می روند؛ شما گرفتار مرگی هراس انگیز خواهید شد، تا آنکه همه بکیفر مرگ پاتروکل و کشتار خونینی که از مردم آخائی نزدیک کشتی های ما در نبودن آخیلوس کرده اید برسید.

گزانت بشنیدن این سخنان، از خشم از جا در رفت، در اندیشه آن شد چگونه شور آخیلوس را فرو نشانند و مردم تروارا از نابود شدن پناه دهد.

آن پهلوان با نیزه خود بسوی آستروپه^۲ پرمی گشاد که
آخیلوس
 اورا نابود کند. این جنگجوی پسر پلگون^۳ بود، از آکسیوس^۴
و آستروپه
 رودی که فراوانی آبهای آن زبانزد بود، و از پریبه^۵ دختر
 مهتر آسامن^۶ زاده بود. آخیلوس خود را بروی این جنگجوی انداخت،
 که از خیزابه بیرون آمد و یارای آنرا داشت باو برسد؛ بهر دست

۱ - در آن زمان مرسوم بود که اسبان زنده را بدریا یا رودی می انداختند و قربانی

می کردند تا از آسیب آنها در امان باشند. ۲ - Astéropee سر کرده پثونی ۳ - Pélégon

۴ - Axius رودی در تراکیه ۵ - Péribée ۶ - ACESSAMÈNE از سران پثونی

زویینی داشت. گزانت او را دل می داد ، از مرگ جنگاوران جوانی که این پهلوان سنگین دل و بی مهر ، در میان خیزابه های آن بایشان زخم زده بود نفرت زده شده بود . چون دو دشمن با هم روبرو شدند آخیلوس گفت : تو که این گستاخی را داری با من نبرد کنی ، از کدام نژاد برون آمده ای ؟ بدا بروز کسانی که پسرانشان با خشم من در ستیزند ! .

جنگجوی ناماور پاسخ داد : ای آخیلوس پاکزاد ، دانستن دودمان من ترا بچه کار می آید ؟ من از سرزمین های دوردست پثونی^۱ آبادان می آیم ، در پیشاپیش جنگجویانی هستم که پیکان های بلند با خود دارند ؛ از آنگاه که من درین جایگاهم سپیده دم دوازده بار تابیده است . تو نواده رود آکسیوس را می بینی ، همان آکسیوسی که این همه آبهای زیبا در کشت زارهای گشاده می پراگند . این خدای پلگون را زاد ، که زویین وی انگشت نما بود ، و من ازو بجهان آمده ام . ای آخیلوس بزرگ ، اینک که مرا می شناسی نبرد کنیم .

این را با آهنگی بیم انگیز گفت . آخیلوس همان دم چوب زبان گنجشک پلیون را برافراشت . آستروپه ، که پراز دلاوری بود ، دو زویین خود را با هم از دو دستش روانه کرد که هر دو در جنگ ورزیده بودند : یکی از آنها بسپر خورد بی آنکه آن را ازین سو بان سو بشکافد ، تیغه زرین که ارمغان یکی از خدایان بود آنرا بازداشت ؛ دیگری بازوی پهلوان را خراشید ، خون از آن جست ، سلاح تیز در زمین فرو رفت . آخیلوس که آرزویی جز مرگ این دشمن نداشت ، زویین تیزرو خود را انداخت ، که بیراهه رفت و نیمی از آن در لب کرانه

۱ - پیداست که وی از پثونی آمده بود جانشین پیر کم سر کرده مردم آن سرزمین

بشود که در سرود شانزدهم داستان کشته شدن او آمده است .

بلند فرورفت . آنگاه دشنه خود را برداشت ، با خشم خود را بسوی آستروپه افگند ، که با بازویی توانا بیهوده می کوشید زوین آخیلوس را از کرانه بیرون بکشد . سه بار آنرا جنباند ، درین آرزو می سوخت ؛ سه بار ناگزیر آنرا رها کرد . بر کوشش خود می افزود ، و چوب زبان گنجشک را خم می کرد تا آنرا بدر آورد یا بشکند ، که آخیلوس بر ناف او زد و با شمشیر خود وی را از پا در آورد ؛ ناگهان روده هایش پراکنده شد ، و شبی جاودانی چشمان جنگجوی را در دم مرگ فرا گرفت . پهلوان که می رفت سلاحهایش را ازو بر باید ، با این سخنان باو دشنام داد :

پس تو اینک بی جانی ! هر چند که از رودی زاده ای ، کارزار کردن با پسر خداوندگار خدایان بدین می ارزد . من بازمانده زئوس بزرگم ، زیرا از پله زاده ام ، که شاه مردم فراوان فتمی ، پسر اناک بود و این خدا پدر وی بود . بهمان اندازه که وی بر رودهایی که بسوی پرتگاه ها روانند برتری دارد ، بهمان اندازه هم نژادوی هر اس انگیزتر از نژاد های آنانست . گزانت که تا این اندازه تواناست ، و تو در کنار آن می جنگیدی ، اگر روا بود در برابر پسر کرونوس پایداری کند ، می توانست ترا یار باشد . آکلوئوس^۱ که دامنه توانایش گشاده است ، نمی تواند با این خدا برابری کند ؛ و حتی اوقیانوس ، که دارای نیرویی هر اس انگیزست ، آبهای ژرف خود را با این همه هیاهو می غلتاند ، این پدر همه رودها ، همه دریا ها و دور دست ترین چشمه سارها ، هنگامی که زئوس غران بانگ هر اس انگیز تندر خود را بخروش می آورد بخود می لرزد .

چون این سخنان را بپایان رساند ، بی دشواری نیزه اش را
خشم سکا ما ندر از کرانه بر کشید ، و پیکر آستروپه را ، که از روشنایی
 دلپذیر روز بی بهره کرده بود ، گسترده بر روی شن زار گذاشت ، که
 خیزابه های تیره گون آنرا بشویند ، و جای گزینان آبها که شوری داشتند
 آنرا بدرند گردش را فرا گیرند . سپس مردم پئونی را دنبال کرد ، که
 از دیدن سر کرده بی باکشان که دست آخیلوس او را از پا در آورده بود ،
 گردونه های گریزان خود را در سراسر رود می راندند ؛ بر گروهی
 از جنگ جویان ، منزوس^۱ ، ترسیلوک^۲ ، میدون^۳ ، ترازیوس^۴ ،
 اوفلست^۵ و آستپیل^۶ زد و ایشان را سرنگون کرد ؛ و در هنگام گریز
 می رفت باز قربانی های دیگر را بکشد ، که گزانت بخشم آمد ، بانگ
 آدمی زاده ای را برگزید ، از ته غار های خود این سخنان را بگوش
 او رساند :

ای پسر پله ، که از پشتیبانی پیوسته خدایان می نازی ، تو
 در ارزندگی بر همه آدمی زادگان برتری داری ؛ اما هرگز کس
 این همه درندگی ندیده است . اگر زئوس همه مردم تروا را بتو واگذار
 کرده است ، چرا آنها را دور از کرانه های من در کشت زارها دنبال
 نمی کنی ، تا آزاد باشی در آنجا خشم خود را برانی ؟ خیزابه های
 زدوده من پرازلاشه شده است ، نمی توانم خراج خود را بدریا بگذارم ،
 کشتار نفرت انگیزی که تو از اندازه بدر می بری تا آنکه خون همه
 مردم تروا را بریزی ، مرا در بستر خود بهم فشرده است . سرانجام
 زخم های خود را پایان ده ، ای امیر جنگجویان ، که در برابرت من
 خود نیز گرفتار شگفتی ام .

۱ - Mnésus - ۲ Thersiloque - ۳ Mydon - ۴ Thrasius - ۵ Opheleste

۶ - Astypyle

پهلوان پاسخ داد : ای خدای این کرانه ، با همه خواست تو من نمی توانم از افگندن مردم نابکار ترا خودداری کنم مگر آنکه ایشان را در پشت دیوار هایشان جا دهم و با هکتور روبرو شوم و ببینم او درین دشت خواهد خفت یا من . مانند یکی از خدایان دنیال کردن خود را از سر گرفت . آنگاه رود رو پپروردگار روز کرد و گفت : ای تو که کمانت بیهوده در دستت فروزانست ، ای پسر زئوس ، تو چسان اندیشه های این خدای را بکار می بری ، وی ترا گماشته است درین روز نگران سرنوشت ترا باشی ؛ و از آن پاسبانی کنی تا آنگاه که باز پسین پرتو آفتاب ناپدید شود و تاریکی کشت زارها را سیاه کند .

این بگفت . آخیلوس بی باك خود را در میان آنها انداخت . رود بجوش آمده برآشفت ، خیزابه های خود را برآماسیده کرد ، با خشم همه آبهای خود را جنباند ؛ و چون گروه کشتگان را که از آهنینه آخیلوس از پای درآمده بودند بکرانه انداخت ، مانند گاو نری غرید . خیزابه کف آلود ، آنان را که در غارهای ژرفش می زیند پنهان کرد ، گرد آن پهلوان را فرا گرفت ، بیم داد که او را از پا درآورد و بالرزهای هراس انگیز بر سپرش غلتید . آخیلوس که از جای خود کشیده شد نارونی را که با قامتی رعنا در هوا برخاسته بود گرفت ؛ آنرا ریشه کن کرد ، در همان دم لب کرانه را از جا کند ، این شاخهای ستبر را چون بندی در برابر آنها نگاه داشت ؛ و درخت را که بر روی رود گسترده بود پلی کرد ، از گرداب بیرون جست ، و گرفتار شگفتی آسیخته باترس ، با گامی سرکش در دشت پرگشاد . آن خدای بر نیروی خود افزود ؛ درنگ نکرد ، برخاست و خیزابه های خشمگین خود را سیاه کرد ، و خود را بر روی آن پهلوان انداخت تا وی را دور کند و ایلئون را از ویرانی برهاند . با این همه آن پهلوان با هر جستی جایگاهی را که

زوبین تندروی یا دلیر ترین جای گزینان هوا ، همایی که بر طعمه خود
 فرود می آید ، می پیماید در هم نوردید . بدین گونه بود که برجست ؛
 از رویینه اش گرد سینه اش بانگ برخاست ، و با پروازی از کنار رود
 که با بانگی هراس انگیز در پی او می غلتید گریخت . چون کاریز کنی ،
 کج بیل بدست ، آبهای تازه برآمده چشمه ای را در میان باغها و جنگلها
 راهنمایی می کند و بستر آنرا فراهم می سازد ؛ همینکه بندها را از پیش
 برداشت ، جویبار روان می شود ، و پاره سنگها در زیر خیزابه ها
 می جنبند ، زمزمه کنان خود را در سر اشیبی آسان گذری می افکند و از
 راهنمای خود پیش می افتد : بدین گونه بیل هم چنان باخیلوس تندرو
 می رسید ؛ بدین سان خدایان بر پهلوانان برتری دارند ! هر بار که
 پهلوان بر می گشت با خیزابه ها برابری کند ، و بداند که آیا همه
 جای گزینان اولمپ در برابر وی گرد آمده اند یا نه ، خیزابه های
 سر برافراشته گزانت ، زاده زئوس ، برو می تاختند و شانه هایش را
 فرو می گرفتند . دردی غم فزای او را فرا گرفت ، هم چنان خود را دور
 ازین کرانه ها می افکند : اما سرانجام سیلی که از کنار روان بود و دنبالش
 می کرد او را از پا در آورد ، و وی که زانوهای خود را مانده کرده
 بود ؛ خاک لغزان را از زیر پای خود برداشت ، با تلخ کامی نالید ،
 چشم بر گنبد آسمان دوخت ، فریاد بر آورد :

ای زئوس ، ای پدر برین ، آیا دیگر خدایی نیست که بر تیره بختی
 من دل بدرد آورد ، مرا ازین گرداب بیرون بکشد ! سپس سر بسر نوشت
 خود فرو می آورم ، هر چند هم که ناگوار باشد . اما خدایی که پیش از
 همه ازو شکوه دارم ، مادر منست ، که با سخنان فریبنده خود مرا
 شیفته است ، بمن گفته است تیرهای ناگزیر فوبوس مرا خواهد شکافت ،
 در پای باروهای تروا خواهم مرد . چرا از زخم هکتور که دلاورترین

جنگ جویانیست که درین کرانه ها پرورده شده اند از پا نیفتادم ! چون پهلوانی جان می دادم ؛ پهلوانی جان از من سته بود . آیا باید سرنوشت من این باشد که بی سرفرازی نابود شوم ، چون شبانی تازه کار که سیلی توفانی او را باخود می برد درین رود فروروم ؟

همینکه این سخنان را گفت پوزئیدون و پالاس بسیمای آدمی زاده ای در چشمانش پدیدار شدند ، و دستش را گرفتند . پوزئیدون گفت : ای پسر پله ، تن باین آشفتگی درمده ؛ اینک پالاس و من که خدای دریا ها هستیم ، بفرمان خداوندگار آسمانها ، پیشتیبانی تو آمده ایم . تو از کوشش این رود از پا درنخواهی آمد ، بزودی خواهی دید بجای خود باز می گردد . هم چنان تخم کشتار را ییفشان ، تا آن کسانی از مردم تروا را که از ضربت های تو جان بدر خواهند برد در بارو های نامبردار ایلئون گرفتار کنی ، و بسوی کشتی ها بازگرد مگر آنکه سینه هکتور را بشکافی . این روز نشانه سرفرازی تو خواهد بود .

پس از گفتن این سخنان بگروه خدایان پیوستند . آن جنگجوی که بشنیدن بانگ خدایان بشور افتاد خود را بسوی دشت انداخت . آبهای پرهیا هو بیهوده از هرسوی با سلاحهای قربانیان آرس و لاشه های جنبنده در آب پراکنده می شدند . بیهوده بسوی آن پهلوان می غلتیدند ؛ سیلاب پهناور نمی توانست او را نگاه دارد ، نیرویی که آتیه درو انباشته بود بدین گونه بود . با این همه سکاماندر ، نه تنها در خشم خود درنگ نمی کرد ، بلکه بر آن می افزود ، خیزابه های خود را تا بلندیه های بسیار برآماسیده می کرد ؛ و با بانگی هراس انگیز سیموئیس را بخود خواند و گفت :

ای برادر ، کوششهای خود را بهم پیوندیم تا این آدمی زاده را

که می رود ایلین را واژگون کند رام کنیم ، زیرا مردم تروا در برابر ضربت هایش تاب نخواهند آورد . بیاری من پر بگشا ، خیزابه های خود را درشت تر کن ، همه چشمه سارها را از بسترها بیرون ریز ، و خیزابه های درشت در هوا بر فراز ، با هیاهویی نفرت انگیز تنه های درختان و تخته سنگها را بغلتان ، تا ما این جنگ جوی درنده را باز داریم که ازین پس پشت گرمی پیروزی خود اندیشه هایی می پزد که شایسته خدایانست . با این همه امیدوارم که نیرو و ارزندگیش ، مانند اندام بیم انگیز وی و سلاحهای شگفت انگیزش سودی نبخشد ؛ سلاحهایش پوشیده از لای خواهد شد و در ژرف ترین گردابهای مافرو خواهد رفت ؛ من خود از لجن های بستر موی را خواهم پوشاند ؛ و نخواهند توانست پیکرش را ببابند ، توده ناپاکی که من می خواهم وی را در آن فرو برم چنین خواهد بود . این گورا خواهد بود ؛ و هر چند که مردم آخائی در آرزوی آنند که باز پسین سرفرازی را باو بدهند ، آرامگاه دیگری نخواهد داشت .

این بگفت : خیزابه آشفته ، خشمگین ، کف آلود ، پوشیده
کشمکش
 از خون و لاشه ، برخاست و با هیاهویی هراس انگیز بر روی
آتش و آب
 آخیلوس افتاد ؛ آبهای لاجوردی گرد پهلوان را گرفتند .
 هرا فریادی هراس انگیز بر کشید . ترسید که آخیلوس را بگردابهای
 رود بکشند ؛ و روبهفائیسستوس کرد و فریاد بر آورد : ای پسر من ،
 بدو ، با تست که با گزانت کارزار کنی ؛ دیر مکن ، سیلی از شراره را با
 خود بردار . فرمان من ، توفان که از اندرون دریا فرا خوانده شد ، بی رود
 بر هراس و آتش سوزی بیفزاید ، پیکرها و سلاحهای مردم تروا را
 در نورد ، درختانی را که در لب کرانه گزانت هستند خاکستر کن ،
 شراره های خود را بسوی این خدای برگردان ، نه درخواست های

اورا بشنو و نه بیم دادنهایش را ، و تا هنگامی که بانگ من بتو دستور نداده است خشم خود را از اندازه بدر بر ؛ تنها آنگاه آتش های فروناشستنی خود را فروکش کن .

هفائستوس توفانهای شراره انگیز را در کشت زار برجهاند ، بر آن آتش زد و مردگانی که آخیلوس آنرا از آنان پوشانیده بود از میان برد ؛ دشت خشک شد و رود از روان شدن بازماند . بدان گونه که درخزان ، هنگامی که باد شمال از باغی که سیل آنرا فرا گرفته است می گذرد ، آبها ناگهان فرومی نشینند ، و شادی جان کشاورز را فرامی گیرد ؛ بهمان گونه خیزابه ها و مردگان در دشت ناپدید شدند . اما هفائستوس شراره های فروزان را گرد رود گرداند ؛ همان دم صنوبرها ، نارون ها ، بیدها ، سفیددارها و گیاهان گوناگون که گرداگرد این کرانه های زیبا فراوان می رویند خاکستر شدند ؛ جای گزینان آبها ، که از دم سوزان هفائستوس آسیب دیدند ، بدخمه ها بازگشتند ، یا در ته جایگاه زدوده خود جنبیدند . رود هم شرار افکن شد ؛ بانگهای شکوه آمیز بر کشید و با آهنگی گرفته گفت : ای هفائستوس ، کدام خدای توانایی ترا باز می دارد؟ من نمی توانم با این آتشفهای خانمان سوز کشمکش کنم ؛ دیگر آنها را گرد من مگردان . باید اگر در بایست باشد آخیلوس در همین دم ایلئون را از همه جای گزینان آن تهی کند؛ چرا دزیاری ایشان پای فشاری کنم؟

خاموش شد و خیزابه هایش زمزمه بر آوردند . بدان گونه که چربی گراز بسیار بزرگی در آوندی بزرگ از روی می گدازد ، شراره تیز که از شاخ و برگهای پژمرده در افزایشست گردش را فرامی گیرد ؛ از هرسوی خیزابه های جوشان کف از دهانش بیرون می آید و لرزه ای

پر بانگ را بگوش می رساند ، بهمان گونه خیزابه ای که در بستر خود افروخته شده بود جوشید و غرش هراس انگیز بر کشید . دم سوزان هفائستوس آنرا از پا درآورد . رود با آهنگی درخواست آمیز گفت : ای هرا ، چرا پسر خشم آتش های خود را تنها بر من می راند ، منی که از همه خدایان پشتیبان تروا بی گناه ترم ؟ اگر تو بفرمایی ، من بدان تن در می دهم که آسیب خود را کوتاه کنم ؛ باید او هم بنوبه خود آرام شود . من کاری بالاتر ازین هم خواهم کرد ، سوگند می خورم که دیگر تروا را از ویران شدن باز ندارم ، اگر هم مردم آخائی آنرا آتش بزنند و شراره ها آنرا در خود فرو ببرند .

همینکه آن الهه این شکوه ها را شنید گفت : ای هفائستوس هراس انگیز ، ای پسر من ، دست نگاه دار . روانیست برای یاری با آدمی زادگان جان الهه ای را چنین پریشان کنی . این بگفت . آن خدای آتش سوزی دامنه دار را خاموش کرد ؛ رود که بیستر خود باز گشت ، در جایگاه خود ماند ، آرامی هم چنان روان شد .

سرکشی گزانت فرو نشست ، و آرامش جانشین خشم
کارزار در میان
 این خدایان شد ؛ هرا با همه خشمی که داشت ، دیگر
خدایان
 بایشان دستوری نداد کارزار را از سر بگیرند .

اما پروردگار دوگانگی با چیره دستی خشم بی سر انجام خود را بر خدایان دیگر گماشت ، و همه دلها از کینه با یک دیگر در افتادند . خدایان با هیاهویی نفرت انگیز بیک دیگر تاختند ؛ زمین تا دورترین مرز های خود از آن بغرش آمد . آسمان پهناور از بانگ شیپور بلند آواز کارزار طنین افکن شد ، زئوس که بر اولمپ نشسته بود آنرا شنید و چشمش از دیدن جنگ میان خدایان سیر شد . آنگاه دیگر نتوانستند شور خود را فرو نشانند : آرس بز دو خورد آغاز

کرد، آرس که سپرها را با خاك يكسان می کند؛ با نیزه آهنین خود بسوی پالاس دوید و گفت: ای کسی که هیچ چیز با بی باکی تو برابر نیست، چرا جز خودبینی و خشم دل خود پیروی از چیزی نمی کنی، و خدایان را بچنگ می افگنی؟ آیا آن روزی را فراموش کرده ای، که دیومدرا بر انگیختی مرا زخم بزند، تو خودراهنمای نیزه بی باکش شدی و خون خدایی را ریختی؟ اینک گاه آن رسیده است که ترا ازین نابکاری کیفر دهم.

همان گاه بر سپری زد که هراس می افگند و حتی آذرخش زئوس بر آن کامیاب نمی شد؛ آرس، که از خون رنگین شده بود، بازوین بسیار بزرگ خودسپر را لرزاند. آن الهه بازپس رفت، بادست شکست ناپذیر خود تخته سنگ ستبر و بسیار بزرگی را برداشت، که نشانه مرزکشتزاری بود که در روزگار باستان نهاده بودند: تخته سنگ را بگردن آرس خشمگین انداخت و نیروی او را درهم شکست. چون فرو افتاد هفت جریب را فرا گرفت. گیسوانش بخاك آلوده شد؛ از سلاحش که گشادگی فراوان داشت بانگ هراس انگیز دیگری برخاست. پالاس بخود بینی لب خندی زد و این سخنان پیروزمندانه از دهانش بیرون آمد: ای بی خرد، که می پنداری می توانی ارزندگی خودرا برخ من بکشی، آیا اینک نمی بینی چگونه رواست سرفراز باشم که برتوفزونی جویم؟ بکیفر آن برس که شور خشم را دردل مادرت افکنده ای، و چون با سرم آخائی ناسپاسی کردی و بیاری مردم پیمان شکن ترا برخاستی آماده باش که از سوی او توفان های دیگری بر تو فرود آید.

این بگفت، وچشمان برافروخته خودرا ازوبر گرداند. آفرودیت دست آرس را گرفت، با او یاری کرد که برخیزد، و این خدا را

که ناله‌های بلند بر می‌کشید و وی را دشوار بود سراز پا بشناسد از هنگامه بیرون برد. اما هرا او را دید و رو پپالاس کرد و گفت: ای دختر شکست ناپذیر زئوس، آیا این الهه را نمی‌بینی که از هیچ بندی روی بر گردان نیست، می‌رود آرس آدمی کش را از میان هنگامه کارزار بر هاند؛ در پی او پر بگشای.

پالاس پر بگشاد، خود را بروی آفرودیت انداخت، دست هراس انگیز خود را برو زد، و در همان دم وی را سرنگون کرد. دو خدای بر روی میدان کارزار فرو افتادند. پالاس شکوهمند فریاد کرد: امیدست همه خدایانی که پشتیبان تروا هستند، و درین گود اندر آمده‌اند، در برابر گستاخی آفرودیت، این بردباری را داشته باشند که وی پس از یاری با آرس و خرد شمردن توانایی من آشکار کرده است. اگر خدایان دیگر درین اندیشه یار بودند، از دیر زمانی اولمپ از آسایش برخوردار می‌بود، و ماشهر گردن کش تروا را توده‌ای از ویرانه کرده بودیم. هرا ازین سخنان پیروزمندانه لب‌خند زد.

اما پوزئیدون، خدایی که پای زمین راست می‌کند روی پسر لاتون کرد و گفت: ای فوبوس، چرا مادرنگ داریم زور آزمایی کنیم؟ اینک که همه خدایان دست بر یک دیگر گشاده‌اند، این درنگ بادلاوری ماناسازگار نیست؟ و آیا بالاترین شرمساری این نیست که جنگ نا کرده یکاخ سستی ناپذیر زئوس باز گردیم؟ کارزار را آغاز کن، تو خرد سال تری؛ من باید خود را سر شکسته نکنم و سالخوردگی مرا پخته کرده است. ای بی‌خرد، این سرگشتگی تواز چیست؟ اگر از همه رنج‌هایی که در برابر ایلین کشیده‌ایم چیزی بیادت نمانده است، در آن هنگام که ما را از اولمپ راندند، پیرو فرمان زئوس شدیم، ناگزیر شدیم سالها چنان سرافکنده شویم که پیرو لاژومدون خودبین شویم و فرمان بما

بدهد؟ هنگامی که تروای با شکوه را می‌ساخت، من باروهای گشاده و ناگرفتنی گرداگرد آن فراهم کردم، تو ای فوبوس، تو گله‌ها را در دره‌های فراوان ایدا می‌چراندی؛ گاوان نر، که پاهای خم پذیر داشتند، بر اهنمایی تو در جنگلها سرگردان بودند. چون روز گاران خرم دوری ما را از زادگاه پ پایان رساندند، لائومدون پاداش کارهای ما را از ما دریغ داشت، و با گستاخی ما را بازگرداند. خشم او را کور کرده بود، حتی ترا بیم داد که زنجیر کرده در جزیره‌های دور دست ترا بفروشد. ما ازین بد کرداری بی‌اندازه و از ناپکاری که در شکستن پیمان خود روا داشت نفرت زده ازو جدا شدیم. آیا اینست که ترا و میدارد با این مردم سازگار باشی، بجای آنکه با ما پیوندی تا مردم سوگند شکن تروا را با فرزندان و زنانشان در خاکسترهای ایلیون ب خاک بسپاریم؟

فوبوس پاسخ داد: ای پوزئیدون هراس انگیز، اگر با تو در راه برادران آدمی زاد خود بگود اندرآیم سرزنش تواز بی‌باکی من ناروا نخواهد بود، ایشان مانند شاخ و برگ جنگلها، گاهی همه گونه ترو تازگی دارند، شیرۀ خوشگوار زمین آنها را می‌پرورد، و گاهی پژمرده می‌شوند و می‌افتند. دست از جنگ برداریم و دوگانگی را برای آدمی زادگان بگذاریم. چون این سخنان را گفت برای بزرگداشت خدای اوقیانوس، برادر زئوس. خود را بکنار کشید.

آرتمیس تند خوی، خواهرش و شاهبانوی پیشه‌ها، گفت: تو می‌گریزی، می‌گریزی، ای کسی که تیرهایت هوای پهناور را می‌پیماید؟ تو در برابر پوزئیدون تن در می‌دهی، بی‌آنکه در سرفرازی و پیروزمندی با او درآویزی. ای تن پرور، چرا شانه‌های توازین کمانی که بیهوده است بار گرفته است؟ امیدست که دیگر در کاخ زئوس بانگ ترانشنوم که در برابر خدایان لاف بزنی که اگر همه خدایان در برابر کسی

که سه شاخه بدست دارد بخود می لرزند، تویارای آنرا خواهی داشت یکی از تیرهای خود را بسوی او پپرواز در آوری . فوبوس هم چنان دور می شد، بی آنکه بدین سخنان پاسخی بدهد .

اما همسر خجسته زئوس ، که گرفتار خشمی سخت شده بود ، بآرتمیس گفت : و تو ، آیا این بی باکی را داری که در میدان جنگ چشم براه من باشی ؟ ترا دشوار خواهد بود با من برابری کنی ، هر چند بگردن کشی این ترکش را با خودداری ، و در میان زنان شیرجان شگری هستی ، زئوس بتو دستوری خواهد داد که ایشان را بگور بیفگنی . بی گمان آسان تر خواهد بود کسی در کوهساران برگوزنان ماده و جانوران دیگر چیره شود تا آنکه بادشمنی که باید از آن بهراسیم کارزار کند . اما اگر بخواهی مزه جنگ را بچشی تا بدانی چگونه نیرویی که در برابر من بکار می بری در بر من از میان می رود . . .

همان دم با یک دست دست های آرتمیس را و با دست دیگر ترکش او را گرفت و با لب خندی دلآزار الهه ای را که سلاح او را برگرفته بود نگران کرد ، وی تکانی خورد تا ازین تاخت و تاز پرازشتاب و خشم خود را بر هاند ؛ تیرهای سبک این سوی و آن سوی پراکنده شد . آرتمیس اشک ریزان چون کبوتری لرزان که از شاهینی دور می شود و پر می گشاید تا گرفتار آن نشود ازو گریخت ، و در پناهگاه میان تهی تخته سنگی پنهان شد ، الهه بدین گونه گریخت ، کمان و ترکش خود را رها کرد .

آنگاه هرمس رو بلاتون کرد و گفت : ای الهه ، من از اندیشه کارزار کردن با تو می گذرم ؛ سلاح برداشتن در برابر همسر کسی که در ابرها تندر می راند خطرناکست . اگر می خواهی بدو در میان گروه خدایان لاف زن که بر من پیروزی نمایان یافته ای .

این بگفت . لاتون کمان و تیر های پراکنده را در گردبادی از غبار گرد آورد ، دنبال دخترش رهسپار شد ، که بر اولمپ پرواز کرد و بکاخ جاودانی زئوس رسید ، اشک ریزان زانوی پدرش را بوسید ؛ ناله هایش پرده آسمانی او را می جنباند . پسر کروئوس او را در کنار خود نشاند و از او با مهربانی پرسش کرد و گفت : ای دختر من ، در میان فرزندان آسمان کدام گستاخست که نترسیده است با تو با این همه رسوایی رفتار کند ؟ آیا تبه کاری در برابر آسمان و زمین از تو سرزده است ؟ الهه پاسخ داد : ای پدر من ، که با پیشانی تاجدار بانگ کره نای پسندیده تست ، این بد رفتاری و سنگدلی از سوی هرا همسر تست ؛ وی همواره سرچشمه دوگانگی و جنگیست که آسایش آدمی زادگان را بر هم می زند . در اولمپ چنین سخن می گفتند .

درین میان زئوس بر روی باروهای خجسته تروا
آخیلوس در برابر جای گرفت ، می ترسید که درین روز مردم
شهر تروا آخائی با سرنوشتی که داشت آنرا واژگون کنند .
 خدایان دیگر بجایگاه آسمانی باز گشتند ، برخی از خشم دگرگون شده ، برخی دیگر پیروز بودند و نزدیک خداوندگار ابرهای تیره گون نشستند . اما آخیلوس در دشت مردم تروا و گردونه هاشان را با هم سرنگون می کرد . بدان گونه که در آتش سوزی سراسر شهری ، سیلی از دود ، که کینه جویی خدایان آنرا برانگیخته باشد ، تا آسمان بالا می رود ، پیش گویی شومی در همه دلها می افکند ، و سرانجام شراره همه مردم را فرا می گیرد ؛ بهمان گونه آخیلوس هراس و مرگ را در میان مردم تروا افکند .

پریام پیر ، که بر برجی ایستاده بود ، آن پهلوان را چون غولی هراس انگیز دید ، که لشکریان پریشان از برابرش می گریختند ، بی آنکه

هیچ کس بتواند با او برابری کند. فریادی دردناک برکشید، از برج فرود آمد، بر شتاب گامهای خود افزود، بسوی دیوارها رفت، و بیاسبانان پاکزاد باروها فرمان داد: دروازه‌ها را باز بگذارید تا این سپاهیان پراکنده در پناه دیوارهای ما باشند؛ آخیلوس ایشان را دنبال می‌کند، پیش می‌آید؛ اینک دم تباه شدن ماست. اما چون در پشت این دیوارها دم تازه کنند، دوباره دروازه‌ها را ببندید؛ سی ترسم که این جنگجوی هراس انگیز، بندها را بگسلد، خود را بشهر بیندازد.

بشنیدن این سخنان بندها را گسستند؛ دروازه‌های باز پناه گاهی برای لشکریان پراکنده فراهم ساختند. فوبوس دوید بایشان بر بخورد تا آنها را از نیستی برهاند. گردآلود، سوزان از تشنگی، از دشت بدیوارهای بلند خود گریختند؛ دشمن پرشورشان با پیکان برافراشته در پیشان بود، هم‌چنان خشمی سخت وی را می‌جنباند، و مست آرزوی کینه جویی و پیروزمندی بود. آنگاه اگر خدای روز با آژنور پاکزاد، این جنگاور بی‌باک، که پدرش آنتنور بود، یاری نکرده بود، مردم آخائی با روهای باشکوه ایلئون را گشاده بودند؛ وی جان خود را پراز دلاوری کرد؛ چون در پشت درخت الاشی جای گزید، و ابری تیره گون گردش را فرا گرفت، نزدیک او ایستاد تا او را از دست جان ربای مرگ برهاند. این جنگجوی چون آخیلوس را دید، هنگامی که وی چشم براه او بود، ایستاد، اندیشه‌های گوناگون جانش را فرا گرفت؛ نالید و باخود گفت:

ای تیره بختی! چه راهی را باید در پیش بگیرم؟ اگر از ترس این پهلوان بالشکریان سراسیمه خود بگریزم، با همه تیز دویدها بمن خواهد رسید و با این تن پروری که در من هست باسانی جان از من خواهد ستد. چون ناگزیر این لشکریان را که دستخوش هراس و پراگندگی اند

باو واگذارم ، اگر با پایی چابک ازین دیوارها دورشوم و بدره ایدا درمیان خارزارها بگریزم ، از رودی که خوی را از تن من بشوید و مرا خنک کند جان بگیرم ، بتر و باز خواهم گشت . اما اندیشه من کدامست ؟ آیا می خواهم که چون مرا ببیند دور ازین دیوارها بدشت می دوم ، او خود را در پی من بیندازد ، با پایی سرکش بمن برسد ، و دیگر نتوانم از مرگ برهم ؟ زیرا که وی در زورمندی بر همه آدمی زادگان برتری دارد . چرا در برابر این باروها با او روبرو نشوم ؟ هر چند هم که هر اس انگیز باشد ، روین تن نیست ؛ در تن او تنها یک جان هست ؛ و کسی را درین سخن نیست که کشتنیست ، اما زئوسست که این پایگاه بلند سرفرازی را باو داده است .

بسوی آخیلوس برگشت و در کمین او بود : آرزوی سوزان کارزار با او جانش را فرا گرفته بود . بهمان گونه که پلنگی ، در پیش آمدن شکار افگنی ، ازیشه ای انبوه بیرون می آید ، ترس را از دل خود دور کرده است ، و رو بگریز نمی گذارد ؛ بانگ دسته ای از سگان را می شنود ، زوینی پیکرش را می شکافد ، هیچ از خشم خود دست بر نمی دارد ، مگر آنکه دشمن خود را زخمی کند و در پای او بمیرد : بهمان گونه پسر آنتنور ناماور هیچ نخواست بگریزد ، بر سر آن بود که ارزندگی آخیلوس را بیازماید . سپر خود را پیش برد ، و چون نیزه خود را بسوی او راست کرد فریاد برآورد : ای آخیلوس شوم ، پس تو در دل خود این امید استوار را می پزی ، که درین روز شهر مردم شکست ناپذیر تر و را از پا درآوری ! این شهر بی باک خواهد بود ، باز برای مردم آخائی سرچشمه بدبختی های بسیار خواهد شد ، ما درین باروها همه مردمی جنگجوی بی باکیم ، که در راه پدران ، زنان و فرزندانمان کارزار می کنیم ، می توانیم آنرا پاسبانی کنیم ؛

و هرچند که تو با این گستاخی و این هراس انگیزی باشی ، درین جا با مرگ روبرو خواهی شد .

این بگفت ؛ و بازوی گستاخش زوین را انداخت ، که با پروازی سستی ناپذیر ، بزیر زانوی دشمن او خورد : پای افزار فلزی ، که بتازگی از زیر دست هنرمندی یزدانی بیرون آمده بود ، بانگی نمایان و هراس انگیز برآورد ؛ و دسترنج خدایی چنان بود که تیر از آن دوباره برجست بی آنکه بتواند آنرا بشکافد . آخیلوس خود را بروی آژنور دلاور انداخت ؛ اما فوبوس این سرفرازی را بهره او نکرد که وی را از پای درآورد ، بیاری ابری این جنگ جوی را از میان برداشت ، و دور از میدان جنگ پریم در پناه گاه آرامی او را جای داد .

با این همه این خدای با چشم بندیی ، آخیلوس را از دیوارهای تروا دور کرد ، بسیما و اندام آژنور درآمد ، دور از وی خود را در چشم این پهلوان نمودار کرد ، وی با سرکشی خود را بروی او انداخت و از میان دشت در سراسر کرانه های پیچ در پیچ سکاماندر او را دنبال کرد . فوبوس تنها چند گام از او پیش بود ، تا او را بخود بکشد و امید پیروزی آسانی را در دل او جای دهد . آنگاه مردم تروا ، در گریزی که بشتاب می کردند ، شاد کام با دسته های فراوان نزدیک ایلین رسیدند و خود را در آن افکندند . هیچ یک ازیشان یارای آن نداشت در بیرون از باروها چشم براه یاران خود باشد ، تا کسانی را که از جنگ گریخته اند بشناسد و بداند چه کسی دستخوش مرگ شده است ؛ اما خوش بخت بودند که تیزدویدنها آنها را پناه داده است ، با شوری سخت در میان دیوارهای خود پراگنده شدند .

سرود بیست و دوم

خلاصه سرود

آخیلوس هم چنان در برابر شهر تروا مشغول کار زارست .
پریام و هکوب از هکتور درخواست می کنند بتروا باز گردد .
اما وی گرفتار دو دلیست . آخیلوس هکتور را دنبال می کند .
زئوس نیز وارد کار می شود . آتنه بمیانجی گری برمی خیزد .
سرانجام جنگ در میان آخیلوس و هکتور در می گیرد . درین
کارزار هکتور کشته می شود و آخیلوس پیکرش را با خود
می برد . در شهر تروا مردم برای وی سوگواری می کنند .

سرود پیست و دوم

مردم تروا چون بچه گوزنان کم دل سراسیمه خود را
بشهر می افکندند ؛ و خوی را از خود خشک میکردند ،
تشنگی بسیار خود را فرو می نشانند ، بر باروهای
خود پشت داده بودند ، در همین هنگام مردم آخائی بدان نزدیک شدند ،
سپرهای خود را بر روی سینه خم کرده بودند . تنها هکتور ، که گویی
سرنوشت بزنجیرش بسته بود ، در برابر دروازه های سنه مانده بود .

آخیلوس
در برابر تروا

آنگاه فوبوس رو باخیلوس کرد و گفت : ای آدمی زاده ، ترا
چه وادار می کند که با این همه شور خدایی را دنبال کنی که خشم تو
نمی گذارد او را بشناسی ؟ هنگامی که تو ازین جا باز می گردی ، ترا
چه زیان می رسد که مردم تروا از برابر زو بین تو بگریزند و بدیوارهای
خود پناه ببرند . آیا می خواهی از من که برتر از ضربت های مرگم
جان بستانی ؟

آخیلوس که بسیار نفرت زده شده بود فریاد برآورد : ای خدای
شوم ، پس تو سرفرازی مرا بهمین اندازه می دانی که دور از باروها
گمراه شوم ! باز چندتن از مردم تروا خاك خاییده بودند ! تو بالاترین
سرفرازی را از دستم گرفتی ، بازوی مرا از آن کارزار بازداشتی ؛ این

پیروزی آسان بود! تواز کینه جویی من باک نداشتی، که تنها خدا بودن تو می تواند ترا از آن بازدارد.

این بگفت؛ و با گامهای شکوهمند دورشد،

خود را بسوی ایلیون انداخت، تکاوری

پیروزمند که گردونه خود را باسانی میکشد،

و با پروازی دامنه دار میدان ورزش را

پریام و هکتور از هکتور

می خواهند

بتروا باز گردد

می پیماید: آخیلوس با همین چابکی بدان سو دوید.

پریام زود تر از همه این پهلوان را دید که در دشت پر گشاده

بود، بدرخشندگی اختری بود که در خزان می تابد، و در شبی

هراس انگیز و در میان ستارگان فراوان، فروزنده ترین شراره ها را

می دمد؛ نام آن شعری است و تابان ترین اخترانست؛ اما نشانه شوم

آن اینست که شراره ای جانکاه بر آدمی زادگان بدبخت می گمارد.

بدین گونه هنگام دویدن این پهلوان از رویننه سلاحهایش آتشی میجست.

پیرمرد نالید، و دستهای خود را بر آسمان برافراشت، بر سر خود زد

و پسرش را با فریاد های دل شکاف بخود خواند، وی پافشاری داشت

بیرون از دروازه ها بماند، در آرزوی کارزار با آخیلوس می سوخت. پدرش

دست بسوی او دراز کرد، دلپذیر ترین سخنان را باو گفت:

ای هکتور، ای پسر من، تو تنهایی و از همه یاران خود دوری،

اگر نمی خواهی در همین دم از زخم این مرد پیروزمند که نمی توانی

با نیروی وی برابری کنی نابود شوی، در کمین این جنگجوی مباش.

آن جان ربای! تا چه اندازه خدایان و من ازو نفرت داریم! بزودی

در دشت خواهد خفت، طعمه کمرکسان خواهد شد و دل من ازین

بارگران دردی که آنرا فرا گرفته است آرام خواهد شد. اوست که مرا

تنها گذاشته، آن همه پسران دلیر را از دستم گرفته است؛ جان ازیشان ستده

یا ایشان را در جزیره‌های دور دست فروخته است. حتی درین دم که مردم
 تروا در پناه باروهای خود هستند، نمی‌توانم دوتن از پسران خود، لیکائون
 و پولیدور را ببینم، که از لائوتوئه^۱ پاک‌زاده‌اند. اگر هنوز در لشکر گاه
 مردم آخائی زنده‌اند، رویینه و زرینه را برای آزادی‌شان نیاز خواهیم کرد.
 ما از خواسته‌بی بهره‌نیستیم؛ آلتس^۲ ناماور بدختر خود خواسته فراوان
 داده است. اگر زندگی ایشان تا کنون بی‌پایان رسیده، اگر در سرزمین
 روانها هستند، مادرشان و من، که پدیدآورنده بدبخت آنها هستیم،
 کاری جز اشک ریختن نداریم. اما ای هکتور، درد و دریغ مردم
 ما فروخواهد نشست، بشرط آنکه تو خود از آهنینه جان‌گناه آخیلوس
 جان‌نسیاری. ای پسر من، پشت دیوارهای ما بازگرد، تا مردم تروا
 و زنان و فرزندان‌شان را برهانی؛ رومدار که پسر پله بنمایان‌ترین
 سرفرازی برسد، و تو خود از روشنایی دلپذیر روز چشم‌پوشانی.
 سرانجام دل بر من بسوزان، که با همه ناکامیها، هنوز دست از امید
 نشسته‌ام، من تیره‌بخت که زئوس سرنوشت مرا چنین کرده است که
 در بازپسین روز گارپیری اشک‌ریزان نابود شوم، این همه سوکواریهای
 هراس‌انگیز را بکشم، پسرانم کشته شوند، دخترانم را از کاخم بیرون
 بکشند، بسترهایمان را بیالایند، فرزندان سهر بانمان در سرگی نفرت‌انگیز
 در زیر سنگ فرسوده شوند، و زنان پسرانم را دستهای جان‌آزار مردم
 آخائی با خود ببرند. شاید من خود بازپسین کسی باشم که زخم‌ها
 اندام مرا بشکافند، این دمی را که جان‌بمن می‌دهد بر آورم، و سرکردگان
 با وفا که پاسبان من درین کاخ‌اند، برخوان خود ایشان را پرورده‌ام،
 از خشم برافروخته‌اند، خداوند گار خویش را پاس نمی‌دارند، بر سر
 لاشه من باهم درافتند، و از خون من تشنگی خود را فرو نشانند. آه!

مایه سرفرازی جنگجویی جوان اینست که در کارزار بمیرد ، سراپا زخمی در خاک بخشید ، هر رفتاری که با او بکنند ، همه چیز این مرگ را زیبا می کند . اما باید که جانوران شکم خوار سر بزرگوار پیرمردی را که بی پشتیبان از پا درآمده است وریش سفید او را بیالایند ؛ لاشه اش را با خود بکشند ، برسوایی آنرا از هم بدرند ، این بالاترین دردیست که آدمی زادگان زاده در بدبختی می توانند بدان برسند . این بگفت ، و موهای سفید خود را با دست خود کند ؛ اما نتوانست در دل هکتور راه باز کند .

از سوی دیگر مادر این جنگجوی ، ناله کنان ، اشک ریزان ، سینه خود را بیرون انداخت ، پستان خود را باو نشان داد و برزاری خود افزود و گفت : ای هکتور ، ای پسر من ، پاس این پستان را نگاه دار . اگر باری فریادهای کود کانه ترا آرامی بخشیده است ، ای پسر من ، این دلجویی ها و مهربانی ها را بیاد آور ، و در باره مادرت دلسوز باش . بیا و از بالای دیوارهای ما این جنگجوی مردم کش را دور کن . ای مردی که تشنه خونی ، چرا در کارزار کردن از نزدیک با او پای می افشاری ؟ اگر جان از تو بستاند ، نه من که ترا زاده ام ، نه همسرت که مال فراوان کابین دارد ، ای بازمانده گراسی دودمانی ناماور ، حتی این دلداری را نخواهیم داشت که بر بستر مرگ بر تو بگرییم ؛ اما دور از ما ، نزدیک کشتی های مردم آخائی ، تودستخوش جانوران درنده خواهی بود .

بدین گونه اشک ریزان درخواست هایی برای
دودلیهای هکتور
 رام کردن وی می کردند ، اما یهوده سی کوشیدند
 او را از اندیشه خود بازدارند ؛ با آنکه آخیلوس هر اس انگیز بدانجا
 می رسید ، در آنجا مانده بود . بدان گونه که ماری جان گزای ، که از گیاه های

زهر آلود شکم پرورده است، از خشم بر آماسیده، در کمین راه نور دیست، و
 نگاه‌های نفرت‌انگیزی کند، گرداگرد غارش بر خود می‌پیچد: بهمان گونه
 هکتور که شوری در جان داشت، باز پس نمی‌رفت. سپر فروزان خود را
 بر برجی که پیش آمده بود تکیه داد و در دل بزرگوار خود با نفرتی گفت:
 ای آسمان! اگر باندرون این دیوارها باز گردم، پیش از همه
 پولیداماس مرا سرزنش خواهد کرد، او که بتندی مرا برانگیخت
 که لشکریان را بسوی باروهای خود ببرم، آن شب شومی که آخیلوس
 یزدانی نژاد برای کارزار کردن نمودار شد. من بفرمان وی نرفتم.
 چرا بسخن او گوش فراندادم! اینک که همه جنگجویان ما گرفتار
 پافشاری من شده‌اند، من از مردم تروا و زنان ترشروی تروا هراسانم.
 آنان که کمتر از همه دلیرند خواهند گفت: هکتور که بسیار بر
 ارزندگی خود دلیر بود، لشکریان را نابود کرد. سخنانشان چنین خواهد
 بود. آه! بجای آنکه این را بشنوم، باز نگردیم، مگر آنکه این دشمن را
 بکشیم، یا آنکه با سرفرازی در برابر تروا از زخم‌های وی از پای درآییم.
 اما اگر سپر خود و خود خویشتن را بزمین بگذارم، و نیزه‌ام را بر باروها
 خم کنم، بسوی این پهلوان بروم و باو پیشنهاد کنم هلن را با همه
 اندوخته‌هایی که پاریس با او در کشتی‌های خود بتروا که سرچشمه
 بیدادگری‌های این کارزار بود می‌برد بیازماندگان آتره باز دهم؛ اگر
 خواسته‌های دیگر را که در پشت دیوارهای ما پنهانست واگذار کنم،
 و مردم تروا را سوگند دهم که نیمی از همه دارایی این شهر باشکوه را
 بمردم آخائی باز گذارند... چه اندیشه نابکاری!

آیا باید من با او سخن بگویم و درخواست کنم؟ و چون باین کارتن
 در دهم، آیا می‌توانم امیدوار باشم که دل او را نرم کنم، و اداش
 کنم که سخنان آشتی را بشنود؟ پیش از آنکه سلاح بردارم، وی

درخشم بسیار بهمان آسانی کشتار خواهد کرد که از زنی جان بستاند. ما دور از آنیم که بتوانیم سخنان دیگران را در باره بی گناهی خردسالان پیش گیریم، مانند سخنان دختران جوانی که گفتار آرام بخششان درباره درخت بلوطی یا تخته سنگی افسانه آمیزست. جنگ کنیم و ببینیم زئوس افسر سرفرازی را بر سر کدام یک از ما خواهد گذاشت.

هنگامی که درین اندیشه ها بود و از آنجا
آخیلوس هکتور را
 نمی رفت، آخیلوس فرارسید. خودش مانند
دنبال می کند
 خود خدای جنگ می جنبید؛ دستش چوب زبان

گنجشک هر اس انگیز را که بر پلیون سایه افگند تاب می داد، و از سپرش آتش خیره کننده ای می تافت، مانند فروغ آذرخش یا پرتو آفتابی که از پیرامون خیزابه ها برون آید. از رفتار هر اس انگیز این پهلوان، از شراره هایی که از سلاح های آسمانی وی می جست، هکتور پریشان شد، گویی خدایی در چشمانش آشکار شده بود، هر اس که تا آن دم بدان پی نبرده بود وی را فرا گرفت. باز پس رفت، دروازه ها را رها کرد، و از برابر آخیلوس گریخت، وی با خشم دنبالش کرد، بتندی راه پیمایی خود پشت گرم بود. بدان گونه که در کوهساران، شاهین که چابک رفتارترین جای گزینان هواست، در پی پرواز است که کبوتری از کنار می کند، چون رسیدن بان نزدیک شود، فریادهای دل شکاف می راند، و بارها جست و خیز خود را از سر می گیرد، در گرفتن طعمه خود بی تابست: بهمان گونه آخیلوس که از خشم برافروخته بود خود را در پی گامهای هکتور انداخت، که بشتاب در پای دیوارهای ایلیون می دوید. در راه همگانی گرداگرد این باروها پر گشادند، از برابر تپه و درختان انجیری که باد آنها را می جنباند گذشتند و بجای خرمی رسیدند که دو چشمه

سکاماندر ژرف از آن می‌جهد. یکی از آنها آبهای جوشان را می‌جهاند، از دودی که بانبوهی دود شراره‌ای تیزست پوشیده شده است؛ دیگری در گرما گرم تابستان، خیزابه‌ای زدوده را می‌غلطاند، بهمان سردی برف و آبگینه‌های یخست. این دو چشمه دوآبدان گشاده را که از زیباترین مرمرهاست پرمی‌کنند، هنگام روزهای نیک بختی‌آستی، بانوان تروا، و دخترانشان که از دلفریبی آراسته‌اند، در آنجا جامه‌های با شکوه خود را پاک می‌کنند. در برابر این جاها پرگشادند؛ آن کس که پیش می‌دود بی‌باکست، آن کس که با آن همه سرکشی در دنبال اوست باز از بی‌باک ترست. ایشان آن چنان که در دویدنهایی که افسر بچابک‌ترین ورزش کاران می‌دهند بر سرقربانی یا سپری کشمکش ندارند؛ کشمکش برسر جان هکتورست. بدان گونه که برای بزرگداشت پهلوانی که پیکرش را می‌برند، تکاوران زورمند که بسرفرازی خو گرفته‌اند، خود را بمیان می‌اندازند، و با روشی تند گرداگرد پرچینی می‌دوند، در آن هنگام سه پایه‌ای کمیاب یا کنیزکی زیبا چشم براه آن پیروزمندی‌اند: بهمان گونه این دو پهلوان سه بار گرداگرد دیوارهای چنبری شهر پریام پرگشادند. گروه آسمانیان از بالای اولمپ بانگاه خود در پی ایشان بودند.

آنگاه پدر خدایان و آدمی‌زادگان، که خاموشی را درهم شکست گفت: ای سرنوشت بدبختان! آدمی‌زاده‌ای راسی بینم که بر من گرامیست، گرداگرد این باروها دنبالش می‌کنند؛ من با بدبختی هکتور انبازم، که بر بالای فرازگاه‌های فراوان ایدا هم‌چنان که در بالای دژ ایلئون، همواره از چربی قربانی‌ها دود بر آورد. آخیلوس پاکزاد هم اکنون باو خواهد رسید. ای خدایان آسمان، آیا او را از مرگ خواهیم رهاند؟

یا اینکه با همه مردانگی‌ها که دارد روا خواهیم داشت درین دم از آه‌نینه
پسر پله از پا در آید؟

پالاس پاسخ داد: ای پدر برین، تو که آذرخش سوزان را
از سینه ابرهای تیره‌گون می‌جهانی، این چه سخن بود که از دهانت
برون آمد؟ می‌خواهی آیین‌های باستانی سرنوشت را دگرگون کنی؟
این آدمی زاده را از دست‌های مقدر مرگ برهانی. این خواهش را
برآورده کن؛ اما همه جای گزینان اولمپ با آن سازگار نخواهند بود.
زئوس گفت: ای دختر گراسی، ترس را از خود دور کن؛ این اندیشه
بجایی نرسیده است، و تو مرا با آرزوهای خود سازگار خواهی دید.
روانه شو، می‌توانی آنها را برآوری. این سخنان باز پالاس بی‌تاب را
برافروخته‌تر کرد، که با پروازی پرشتاب از بالای آسمانها فرود آمد.

درین میان آخیلوس پیوسته بشتاب دویدن خود را

میانجی‌گری آتنه

دنبال می‌کرد. بدان گونه که سگی شکاری که

آهویی را از نهانگاه خود بیرون کرده، در میان کوهها، دره‌ها و جنگلها
دنبالش می‌کند؛ و در همان هنگام که آن جانوری که در فشارست
گرفتار هراس شده و ناپدید می‌شود، و در زیر خارها می‌خزد، دم
تازه نمی‌کند، می‌دود، و پی‌آنرا می‌گیرد تا آنکه بیابدش: بهمان گونه
پسر تندرو پله هیچ نگذاشت هکتور از او بگریزد. هر بار که این جنگجوی
خواست خود را بسوی برجهای تروا بیندازد، بامید آنکه کسانش،
وی را از بالای این برجها یاری کنند، بگذارند دم برآورد، آخیلوس
برو پیش‌دستی کرد و دوباره بسوی دشت‌راند، هم‌چنان نزدیک باروها
پرمی‌گشاد. بدان گونه که در خواب چنان سینماید که مایه‌وده می‌خواهیم
دشمنی را که دنبال می‌کنیم بگیریم، وی نمی‌تواند از ما بگریزد،
و ما نمی‌توانیم با او برسیم: بهمان گونه این دو جنگاور بر سرکشی

دویدنهای خود افزودند ، بی آنکه بتوانند بیک دیگر برسند و یا از یک دیگر بپرهیزند . با این همه هکتور می توانست باز دیر گاهی با گامهای شتابان آخیلوس برابری کند ، اگر فوبوس باردیگر از ویاری می کرد و پرواز وی را بیشتر چابکی می بخشید . پسر آسمانی نژاد پله ، بانسانهایی ، لشکریان خود را باز داشت بسوی هکتور تیر بیندازند ، می ترسید که نخستین زخم ها را وی نزند و سرفرازی کشتن وی را از دستش بگیرند .

اما چون بار چهارم بسرچشمه های سکاماندر رسیدند ، زئوس ترازوهای زرین خود را راست کرد ، و سرنوشت آخیلوس و پسر پر یام را در کفه گذاشت ، سرنوشتی را که خواب دراز مرگ را فراهم می سازد ، ترازو را برداشت و این سرنوشت ها را کشید : کفه هکتور فرود آمد ، بدوزخ برخورد . فوبوس او را بخود گذاشت ، و پالاس چون نزدیک پسر پله رسید ، گفت : ای آخیلوس بزرگ ، ای مهر پرورده زئوس ، امیدوارم اینک آن دمی باشد که هر چند هکتور از کشتار سیر نشده باشد ، تو او را از پای درآوری ، سرفرازی مردم آخائی را درین کرانه جاودانی کنیم . ازین پس دیگر نمی تواند از ما بگریزد ؛ هر چه فوبوس ، بفروتنی در پای زئوس خم شود ، او را سوگند دهد این دم شوم را باز پس برد بیهوده خواهد بود . دست نگاهدار ، دم بر آور ، من می روم دشمن ترا و ادار کنم که جنگ را بدرازا نکشد .

آن جنگجوی بسیار شادمان شد ؛ و در همان هنگام که برنیزه فروزانش پشت داده بود ، یک دم آسود . الهه سیما و بانگ دئیفوب را برگزید ، بهکتور پیوست . گفت : ای برادر ، با چه شوری آخیلوس ترا گرداگرد دیوارهای ما دنبال می کند ! پای بیفشاریم و تاخت و تازش را درهم نوردیم .

هکتور پاسخ داد: ای دئیفوب، از همه برادرانم که از هکوب زاده‌اند تو همیشه مرا گرامی‌تر بوده‌ای؛ ازین پس چسان نباید ترا بزرگ بدارم، تو که دل بر من بسته‌ای، و نمی‌ترسی از دیوارهای ما بیرون روی. دیگران همه در آنجا در بروی خود بسته‌اند.

الهه دوباره گفت: پدری، مادری و همه دوستانم زانوهای مرا می‌بوسیدند، مرا سوگند می‌دادند بیرون نروم، بدان‌سان هر اس بر همه چیره شده است؛ اما دور از تو من دیدم دلم را غمی بسیار فرا گرفته است. برویم بادلاوری کارزار کنیم، نیزه‌های خود را فروگذار نکنیم؛ ببینیم پسر پله، که جان از ماسی ستاند، باز مانده‌های خون‌آلود را بسوی کشتی‌های خود خواهد برد، یا اینکه خود از زوین توارپا خواهد افتاد.

وی این بگفت و کارزار پس از آن آغاز شد. چون دو هم‌اورد **کارزار** بیک‌دیگر رسیدند هکتور گفت: ای پسر پله، مپندار که من از پیش تو بگریزم؛ اینکه سه‌بار گرداگرد شهر پهناور پر یام دیده‌ام، و هرگز از نزدیک با تاخت و تاز تو روبرو نشده‌ام برای من بسست. درین دم دلم گواهی می‌دهد با تو کارزار کنم، و من بر سر آنم که بمیرم یا جان از تو بستانم. اما دست از زد و خورد برداریم تا در برابر خدایان سوگند یاد کنیم، که گواهان و پشتیبانان فرخنده پیمان ما خواهند بود. من در برابرشان سوگند می‌خورم که اگر زئوس پیروزی را بمن دهد، اگر روا دارد که روشنایی روز را از تو باز دارم، رفتاری که مردانه نباشد با تو نخواهم کرد؛ تنها بدین خرسند خواهیم بود که سلاحهای آسمانی‌ترا از تو بر بایم، پیکر ترا بمردم آخائی باز خواهیم داد. سوگند یاد کن که همین آیین را در باره من بکاربری.

آخیلوس نگاهی پراز خشم باو کرد و گفت: ای هکتور، ای دشمن شوم، خودداری کن درباره هیچ پیمانی با من سخن بگویی.

چون هیچ پیمانی در میان شیرو آدمی زاده نیست، چون گرگ و بره با یکدیگر سازگار نمی‌زیند، بلکه در جنگ جاودانی‌اند، هیچ پیوند آشتی نمی‌تواند در میان ما باشد. پیش از آنکه پیمانی ببندیم، یکی از ما تشنگی خدای کارزار را با خون فرو خواهد نشاند. همه شور ارزندگی خود را بیاد آور؛ درین دمست که بسرکش‌ترین دلاوریها نیازمندی. دیگر گریزگاهی نیست. این نیزه براهنمایی آتیه بزودی ترا از پا خواهد افگند، و تو بسزای همه بدبختی‌های یاران من خواهی رسید که زو بین تو درخشم کور کورانهاات ایشان رانا بود کرده است. این بگفت. نیزه هراس‌انگیزش، پس از آنکه تاب داده شد، هوارا شکافت. هکتور زانو را خم کرد؛ نیزه که از بالای سر آن جنگجوی پرواز کرد، در زمین فرو رفت. پالاس آن را برای پسر پله بردی آنکه شاهزاده تروا وی را ببیند. وی بسخن آمد و گفت: ای آخیلوس، که برابر با خدایانی، توفزونی جستی وزئوس ترا از سر نوشت من آگاه نکرد. تو خواستی با سخنانی سرسری و زیرکانه مرا بیم دهی تا ارزندگی خود را از یاد ببرم، اما نیزه تو هیچ پیشت من نخواهد رسید؛ اگر خدایی این سرفرازی را بتوبی بخشد، سینه هکتور را بشکاف، که گستاخانه بسوی تو پرگشاده است. با این همه بنوبت خویش از زو بین من پیر هیز. ای کاش همه آن در پیکر تو فرو رود! اگر تو تانزد هادس فروری، تو که هراس‌انگیزترین بلای جان مردم تروا هستی. ایشان از بارگران کارزار خواهند رست.

آنگاه زو بین درازی را بزورمندی تاب داد و انداخت، بر سپر آخیلوس خورد، اما سلاح آسمانی آنرا از خود دور کرد و در دوردست

۱ - مردم اسپارت اغلب این جمله را یاد میکردند. در نظرشان جنگجویی که از پشت زخم برداشته بود سزاوار احترام در دم مرگ نبود.

پیرواز آمد. هکتور ازین تیر تیز پر که بیهوده از دستش رها شد ، از خشم بخود لرزید و بزودی سیمای وی درهم گرفته شد . چون سلاحی نداشت ، ببانگ بلند دئیفوب را بخود خواند ، که پنداشت او را نزدیک خود می بیند و سپر فروزانی بر خود کشیده است ، وازو نیزه ای استوار خواست ؛ اما سیمای این جنگجوی در چشمش ناپدید شد . آنگاه پی بلغزش خود برد و گفت : آه ! نمی توانم درین کار دو دل باشم ، خدایان مرا بمرگ می خوانند . می پنداشتم پهلوانی پشتیبان منست ، که دئیفوب برادرم باشد ؛ اودر پشت دیوارهای ماست ؛ پالاس چشمان مرا فریفت . نزدیک من جز مرگ چاره ناپذیر چیزی نیست ؛ دیگر یآوری در میان نیست . فرمانی که از دیر باز زئوس و پسرش فوبوس داده اند چنینست ؛ ایشانند که روا داشتند مرا از آن همه خطر برهانند ، درین دم مرا بسرنوشت نابکار رها کرده اند ! اما با این همه دست کم بی آنکه بسرفرازی برسم نابود نخواهم شد ، و می خواهم در کار نمایانی انگشت نما شوم که آوازه آن بنژادهای آیندگان برسد .

چون این سخنان را گفت ، دشنه دراز و گران سنگی را **مرگ هکتور** که در پهلویش آویزان بود بر کشید ، و خود را بروی آخیلوس انداخت . بدان گونه که همایی در بالای آسمان پروبال می زند ، از میان ابرهای تیره گون خود را بدشت می افگند تا بره ای نوجوان یا خرگوشی لرزان را بر باید ؛ بهمان گونه هکتور خود را انداخت ، دشنه خود را جنباند . آخیلوس همه درندگی خشم خود را بیدار کرد ، خود را بروی دشمن انداخت . سپر شگفت انگیزش سینه اش را می پوشاند ، خود فروزانش ، که چهار گوی داشت ، بشتاب و با غروری بیم انگیز بالا و پایین می رفت ؛ پرچم زرین آن ، که گیسوان بلندی بود که هفائستوس بر آن گذاشته بود ،

راست ایستاد ، و بدان گونه که در شبی تار، و در میان همه اختران آسمان ، ستاره چاشتگاه بیش از همه پرتو می افکند ؛ نوک تیز زوینی که دست آخیلوس آنرا تاب می داد بهمان گونه شراره می افکند ، و اندیشه مرگ هکتور را در دل می پخت ، با چشم قامت شکوهمند آن پهلوان را ورنده کرد، در پی جایی گشت که زخم های خود را بر آن فرود آورد . هکتور سراسر پوشیده از جوشن شکوهمندی بود که در کشتن پاتروکل ازوربوده بود ؛ تنها آن جا از آن نمایان بود که استخوان در آن جا گردن را از شانه جدا می کند ، و در یک دم از آن جا دم زندگی برمی جهد. آخیلوس با بازویی پر از خشم ، زوین خود را در آنجا فروبرد و گردن نازک و نوخیزوی را ازین سوی بآن سوی شکافت . با این همه رویینه گران سنگ نای آواز وی را نبرید، و پسر پریام را گذاشت سخنی چند بزبان آورد . آن جنگجوی بخاک افتاد ؛ آخیلوس بسرفرازی فریاد بر آورد :

ای هکتور ، پس از کشتن پاتروکل ، آیا هرگز توانسته ای خود را در زینهار گمان کنی ؟ هرچند که من در آنجا نبودم ، آیا دردل توهراس نیفگنده ام ؟ ای بی خرد ، برای دوست من نزدیک کشتی های ما کینه جویی بود ، جنگاوری که ازوهراس انگیزتر بود ، من بودم که ترا بمرگ رساندم . هنگامی که جانوران شکم خواراندام ترا برسوایی پراگنده خواهند کرد مردم آخائی بالاترین بزرگداشت را درباره روان پاتروکل روا خواهند داشت .

هکتور چشمان بی فروغ خود را بسوی وی بلند کرد و گفت :

۱ - سلاح هکتور که از پاتروکل ربوده بود دسترنج هفائستوس بود و حربه در آن کارگر نبود، مرادهومر اینست که چون برای هکتور ساخته نشده بود سراپایش را نمی پوشاند .

ترا سوگند می‌دهم، بجان خودت، بزانونهایت، و بکسانی که ترا بجهان آورده‌اند، این رفتار نامردمی را نزدیک کشتی‌های مردم آخائی با من نداشته باش. رویینه و زرینه‌ای را که پدرم و مادر بزرگوارم بتو خواهند بخشید بستان؛ پیکر مرا بایشان بازده، تا آنرا بکاخ خود ببرند، و مردم تروا و همسرانشان اخگری در مرگ من بی‌فروزند.

آخیلوس با آهنگی پر از کین گفت: ای بدبخت! مرا بزانونیم سوگند مده، ونه بکسانی که مرا بجهان آورده‌اند. پس از آن سوکی که مرا در آن افگندی، ای کاش خشم من سراگمراه نمی‌کرد تا جایی که گوشت ترا هنگام تپیدن بلب رسانم. خود بیندیش آیا می‌توانم ترا از رسوایی که برای تو آماده کرده‌ام برهانم. اگر هم‌ده و بیست بار آنچه‌را که تو بمن نویدی دهی بخون بهای تو این جا بیاورند، و اندوخته‌های دیگر بمن نوید دهند؛ اگر هم پریام باندازه لاشه ات زرباین جا بیاورد و بگذارد؛ مادرت این دل‌داری را نخواهد داشت که درباره نوباوه جگر خود بر بستر مرگش بگرید، و جانوران شکم‌خوار آسمان و زمین بر پیکر پاره‌پاره‌ات باهم در خواهند افتاد.

آنگاه پسر پریام بابانگی نزدیک بمرگ این سخنان باز پسین‌را بزبان آورد: من خوب پیش‌بینی کرده بودم؛ من بیش از آن از سنگدلی تو آگاه بودم که امیدوار باشم بر آن چیره‌شوم؛ در سینه‌ات دلی از آهن هست. اما از آن بترس که آسمان کین مرا بستاند؛ از آن روزی بترس که با همه دل‌آوری که داری، پاریسی بیاری فوبوس ترا در برابر دروازه‌های سه‌سرنگون کند. چون این سخنان را بپایان می‌رساند، شب مرگ در چشمش تیره‌تر شد؛ جان از انداشش بدر رفت و بدوزخ پرواز کرد، از سر نوشتش نالید و بزورمندی و جوانیش دریغ داشت.

آخیلوس بدان کسی که دیگر زنده نبود گفت: بمیر؛ من هم

گرفتار مرگ خواهم شد ، هر گاه زئوس و خدایان دیگر فرمان دهند . این بگفت ؛ و چون زوینش را از لاشه او بیرون کشید ، آنرا در کناری گذاشت ؛ جوشن خون آلود را از آن مرده بر گرفت . همه مردم آخائی دویدند ، با شگفتی بر قامت و زیبایی شگرف پسر پریام نگریستند ؛ چند تن زخم دیگر برو زدند . بیک دیگر نگریستند و گفتند : آه ! چسان هکتور امروز نرم تر و فرمان بردار تر از آن روزیست که کشتی های ما را بخشم شراره ها وا گذاشت ! و با پیروزمندی برو زخم میزدند . درین هنگام آخیلوس که بازمانده های او را می ربود ، ایستاده در میان سران و سپاهیان گفت : ای دوستان ، ای شاهزادگان آخائی ، پس از آنکه خدایان این جنگجویی را که بتنهایی بیش از همه مردم تروا با هم دل ما را بدرد آورد گرفتار زخم های من کردند ، ببینیم که چون بر ایلئون بتازیم ، هر چند هم که از این پشتیبان بی بهره مانده باشند ، می خواهند باروی خود را رها کنند ، یا اینکه پس از آنکه هکتور از پا درآمد ، یارای آن دارند در میان باروهای خود بمانند یانه . اما این دلخوشی من از چیست ؟ هنوز پیکر پهلوانی نزدیک کشتیهای ما بر بستر مرگ خفته است که باید برو بگرییم و گوری برایش بسازیم ، و آن پاتروکل است . تا من در میان زندگان باشم و دمی در تن من باشد ، وی دریاد من خواهد بود ؛ اگر هم مردگان بی جان باشند ، سیمای این دوست مهربان در دوزخ هم دنبال من خواهد بود . ای جنگجویان ، با پیکر پسر پریام بسوی کشتی های خود باز گردیم ، و این آواز سرفرازی را بر کشیم : ما بسرفرازی نمایانی رسیده ایم : ما هکتور بزرگ را که در همه ایلئون چون خدایی می پرستیدند کشته ایم . هماندم با هکتور با همان آزارگری پیروزمندی خشمگین رفتار کرد ، پاهایش را شکافت ، آنها را با دوالی بهم فشرد ، او را بدنبال

گردونه خود بست ؛ سرش بر روی زمین کشیده میشد . بر گردونه بالا رفت ؛ بادستی بازمانده های شکوهمند را برافراشت ، بادستی دیگر بر تکاوران زد ، که با شوری بسوی کرانه پرواز کردند . ابری از غبار گرداگرد لاشه ای را که گردونه با خود می برد فرا گرفت . گیسوان سیاه هکتور بر روی شن زار کشیده می شد ؛ و سرش که از دلارامی آراسته شده بود ، بردشت پرگرد شیار می انداخت . بدین گونه زئوس رواداشت که پسر پریام ، در زادگاه خود ، دستخوش خشم و ناسزای دشمنانش گردد ، این سرمردانه بگرد آلوده شد .

سو کواری در تروا
 آنگاه مادرش موهای خود را کند ، پرده فروزان خود را از خود دور افکند ، و چشم بر پسر دوخت و هوارا از فریاد دل شکاف خود پر کرد . پدرش ناله های دردناک بر آورد . گرداگرد ایشان فغان کردند ، در همه شهر سر بگریستن نهادند ؛ چنان می نمود که همه ایلینون از فرازگاه برجهایش دستخوش شراره های خانمانسوز شده است . مردم بدشواری می توانستند آن پیر مرد را باز دارند ؛ وی دل آزرده بود که او را از دردی که بدین سان بجا بود بازمی دارند ، می خواست خود را از دروازه های تروا بیرون اندازد ، در گل ولای غلتید ، نام کسانی را که گرداگردش بودند می برد و از ایشان درخواست می کرد و می گفت : ای دوستان من ، مرا از رفتن باز مدارید ؛ هر چه هراسان باشید ، بگذارید تنها بکشتی های مردم آخائی بروم . آری ، می خواهم زانوهای این دشمن شوم ، این مردم کش درنده را ببوسم ؛ شاید پاس موهای سفید مرا نگاه بدارد ؛ شاید دلش را بدرد آورم . او پدری چون من دارد که در زیر بار سال خوردگی و بدبختی های آدمی زادگان خم شده است . دریغا ! پله او را بجهان آورد ، و او را برای برباد دادن مردم تروا پرورد ، بویژه برای برباد دادن من . چند تن از پسران مرادرش کفتگی

جوانی بدوزح نیفکنده است ! ایشان نزد من گرامی بودند ؛ درد جانکاهی که دارم از آن دارم ، اما بر همه ایشان با هم آن چنان نگریستم که بر آن کسی که مرگ دل آزار وی بزودی بتلخ کامی مرا بگور خود خواهد فرستاد . بر هکتور تنها می گریم . آه ! چرا پیش ازین زخم شوم در آغوش من نمرد ! دست کم من و مادرش ، این بدبختی که او را بجهان آورد ، از نالیدن و گریستن بر سر خاکش سیر می شدیم .

درین میان اشک تلخ کامی می ریخت . مردم شهر گردا گردوی می نالیدند . هکوب در میان زنان تروا ، بسو کواری آغاز کرد ، ناله هایی می کرد و در میان آنها آه های بلند می کشید و می گفت : ای پسر من ! من چه بدبختم ! چرا هنوز زنده ام ، پس از آنکه گرفتار خشم آسمان شده ام ، تا جاودان از تو جدا شده ام ؟ روز و شب سرفرازی من در ایلیون از تو بود ، رهایی همه مردم تروا بدست تو بود ؛ ترا چون یکی از خدایان می پرستند . تازنده بودی ، سرفرازی مردم ما از تو بود ؛ اکنون تو دستخوش مرگی . این سخنان را با سیلی از اشک توأم می کرد . بهمسر هکتور هنوز کمترین آگاهی از تیره بختی این جنگجوی نرسیده بود ؛ باو نگفته بودند که همسرش بیرون از دروازه ها تنها مانده است . چون بدورترین پناهگاه های کاخ خود رفته بود ، دو پارچه برای جامه ای فروزان می بافت ؛ دست وی آنرا از نقشهای گوناگون می آراست . بزنان دستگاه خود فرموده بود خمی بزرگ روی شراره ها بنهند که چون هکتور از کارزار برمی گردد گرمابه وی آماده باشد . این امید کور کورانه بود ! نمی دانست که دور از گرمابه پالاس وی را بدست آخیلوس از پا درآورده است .

با این همه شکوه ها و فریادهایی که از یکی از برجها برمی خاست بگوش آندروماک رسید ؛ لرزه ای هراس انگیز اندامش را فرا گرفت ،

ماسوره از دستش بدر رفت. بزنان دستگاه خود گفت: بدوید، و باید چند تن از شما در پی من بیایید؛ می‌خواهم از سرنوشت خود آگاه‌شوم. فریادهای هکوب بزرگوار را شنیدم؛ دل من می‌تپد چنانکه گویی می‌خواهد از سینه‌ام بدر رود، زانوهای من خشک‌شده و یخ بسته است، بی‌گمان بدبختی بزرگی در کمین پسران پریمست. ای خدایان، این پیشگویی شوم را از من بازگردانید، اما می‌ترسم آخیلوس، که همانند خدایانست، راه بازگشت را تنها بر هکتور بسته باشد، او را بدشت رانده باشد، و سرانجام این دلاوری جنگ جویی را که بدانسان بردشمنان ما شوم بود رام کرده باشد، زیرا هرگز هکتور در رده‌ها نماند؛ دور از همه کسان خود خویش را بخطر می‌انداخت، در دلاوری از همه کسانی که گستاخ تر بودند پیش بود.

این بگفت؛ و زنان دستگاهش در پی او روان شدند، دلش از ترس می‌تپید، چون یکی از راهبه‌های دیونیزوس^۱، خود را از کاخ بیرون انداخت، بخندتها رسید، از برج بالا رفت، و گروه جنگ جویان را از هم شکافت، چشمان هراسان خود را به رسوگماشت. شوی خود را دید که برسوایی او را بخاک میکشند، تکاوران تند رو او را بسوی کشتی‌های مردم آخائی می‌برند. ازدیدن آن شبی تار چشمانش را فرا گرفت، پشت افتاد، چیزی نمانده بود باز پسین دم را بر آورد. زیورهای باشکوه سرش، نوارها، توری و بندهای گیسوانش، دور از او پرواز کردند؛ پرده گران‌بهایش بهوارفت، آن پرده‌ای که از دست آفرودیت زرین‌سوی گرفته بود، روزی که هکتور دلاور وی را از کاخ ائتئون بکاخ خود برد، پس از آنکه پیشکش‌های باشکوه باو بخشید.

۱ - Bacchante- راهبه دیونیزوس یا باکوس خدای شراب و نوش‌خواری و در ضمن

بمعنی زن پدمست و بی‌اعتنا بر سومست.

خواهران و زنان برادرانش گردش را گرفتند ، او را در بازوهای خود جا دادند ؛ تنها آرزویی که داشت این بود که مرگ وی را ازین درد ناگوار بازدارد . همین که بهوش آمد ونسیمی سبک وی را جان داد ، ناله هایش ازسینه اش برجست ؛ درمیان زنان گریان تر وافر یادبر آورد :
ای هکتور بدبخت ! ای آندروماک بدبخت ! ما هر دو باشوم ترین اختران زاده ایم ، تودر کاخ پریام ، من در پیرامون هیپوپلاسی و دیوارهای تب ، در کاخ اثئون ، که با آن همه مهربانی مرا در کودکی پرورد ، پدرتیره بخت دختری بسیار تیره بخت ترا زو بود . کاش آسمان نمی گذاشت مرا بجهان آورد ! ای شوی گرامی ! تو در پرتگاه های تاریک فرورفتی بجایگاه مرگ ، و مرا در سرای خویش گذاشتی ، بتلخ ترین سوکها واگذار کردی ، بیوه ای نا امید شدم . پسری که برای بدبختی خویشتن بجهان آوردیم ، هنوز در آغاز کودکیست ؛ تودیگر پشتیبان اونخواهی بود ، ای هکتوری که دیگر نیستی ، او ترا نیز هیچ یاری نخواهد کرد . اگر هم از آسیب های این کارزار دلخراش برهد ، دسته دسته خطر و درد در کمین اوست ؛ بیگانگان ستمگر دارایی وی را ازو خواهند ربود . خدای روز چون کسی را بی پدر کند او را از پشتیبانان ودوستانش بی بهره می گذارد ؛ آستیاناکس^۱ دیگر نمودار نخواهد شد مگر آنکه پیشانی خود را خم کند ، چهره اش از اشک نمناک باشد ؛ این کودک بی بهره از همه چیز ، از دوستان پدرش درخواست خواهد کرد ، بسرشکستگی نیم تنه یا بالاپوششان را خواهد گرفت . درمیان کسانی که بیش از همه دلشان برو بسوزد ، کسی دلداری ناچیزی باو خواهد داد ؛ جام سبکی که وی بلبان خشک خود نزدیک کند ، آنها را تر خواهد کرد بی آنکه کام وی را خنک کند . دیگری ، که خوش بخت خواهد بود در زیر

سایه پدری و مادری می‌بالد، بسختی او را از خود خواهد راند؛ او را دوچار ننگ خواهد کرد، باو خواهد گفت: برو، ای بدبخت، پدرت دیگر انباز بزمهای مانیست. آستینا کس گریان باغوش مادر خواهد آمد، که بیوه‌ای بی کسست، و این کودک مهربان که هکتور او را برزانوی خود نشانده و مغز استخوان و گواراترین خورا کهارا باو خورانیده است، هنگامی که خواب‌بازی‌های بی‌گناه وی را بسر می‌رساند، با دلی‌پراز شادی، بر روی نرم‌ترین پرها و در آغوش کسی که باو شیر داده است می‌خسبید؛ این کودک که از پدر بی‌بهره است، در برابر ناسزاها و بدبختی پناهگاهی نخواهد یافت، با آنکه مردم تروا او را بنام آستینا کس آراستند، زیرا که تو، ای هکتور، تنها پاسبان دروازه‌ها و خندق‌هاشان بودی. اینک دور از آن کسانی که ترا زاده‌اند، نزدیک ناوگان مردم آخائی، کرمها بازمانده‌هایی را که از دندان درنده جانورانی که ترا برهنه در کرانه کشیده‌اند رسته باشند خواهند خورد. پس بیهوده است که آن همه تن‌پوشهای نازک و پر بها، که بدست زنان خانه ما آماده شده است، در کاخ ما برای تو نگاه می‌دارند! می‌خواهم همه را بآتش دهم؛ ازین پس دیگر سودی نخواهند داشت، هیچ کدام از آنها حتی در مرگ کفن تو نخواهد شد. باید برای بزرگداشت تو در برابر دیدگان مردان تروا و زنان تروا نابود شوند.

چون این سخنان را بزبان آورد، سیلی از اشک ریخت؛ و زنانی که گرداگردش بودند ناله‌های بلند خود را با شکوه‌های وی توأم کردند.

سرود بیست و سوم

خلاصه سرود

آخیلوس لشکریان خود را بسوك پاتروکل می‌نشانند . پس از آن پیکر پاتروکل را با جاه و جلال برمی‌دارند . بعد از این مراسم بمسابقه گردونه‌رانی می‌پردازند. پس از آن مسابقه مشت‌زنی برپا کردند. سپس کشتی گرفتند. پس از آن پیاده روی کردند. سپس مسابقه جنگ کردند. پس از آن مسابقه خشت‌اندازی و پس از آن کمان کشی و سرانجام زوبین‌اندازی کردند .

سرود پیست و میوم

سو کواری
آخیلوس

در تروا همه می نالیدند. درین میان مردم آخائی که
بکرانه هلسپون و نزدیک کشتی های خود رسیده بودند
در سراپرده های خود پراکنده شدند. آخیلوس هیچ
بمردم تسالی دستوری نداد بکنار بروند. لشکریان جنگجویش گردش را
گرفته بودند و بایشان گفت : ای جنگاوران دلیر ، ای یاران گرامی ،
هنوز تکاوران زورمند خود را باز نکنیم ؛ با گردونه های خود نزدیک
این بستر مرگ بشویم ؛ خراجی از دریغ و اشک بیاتروکل بدهیم ،
این بزرگداشت سزاوار مردگانست. تکاوران را باز نکنیم ، و همه
چیزی نخوریم مگر آنکه درد و تلخ کامی خود را آشکار کرده باشیم .
بشنیدن این سخنان لشکریان فراوان درد خود را نمایان کردند .
آخیلوس در پیشاپیش ایشان بود ، و تکاوران باشکوه راسه بار گرداگرد
پیکر پاتروکل گرداندند ، هوا از زاری های شوم طنین افکن شد ؛ و تتیس
در میان مردم تسالی ایشان را خود بغم و سو کواری برمی انگیخت . شن زار
از اشکشان نمناک شد ، سلاحهاشان از آن تر شد ، چنان برین پهلوان که مایه
هراس دشمنان بود دریغ خوردند . آخیلوس خود بسو کواری آغاز کرد ،

آه‌های پی‌درپی از ته دل برکشید؛ وسلاح‌های خون‌آلود خود را بر روی سینه دوستش گذاشت و گفت: ای پاتروکل، دل خوش دار، هر چند که در دوزخی! هر چه را بتو نوید دادم بر آوردم؛ من برای توستو گند خوردم هکتور را، تا اینجا بکشم تا او را بجانوران درنده بسپارم، و دوازده جوان تروایی را که خونی پاک داشته باشند، در خشمی که مرگ تو در من برافروخته است، گرداگرداگر تو بکشم. این بگفت؛ و با هکتور پاکزاد بابالاترین نامردمیها رفتار کرد، داد او را در برابر بستر پاتروکل گسترده‌اند و پیشانی وی را بر روی خاک گذاشتند.

مردم تسالی سلاح‌های فروزان خود را بزمین گذاشتند، تکاوران پرهیاهوی خود را باز کردند، و دسته دسته در برابر سراپرده نواده ائاکوس گردآمدند. گله‌هایی از گاوان سربریده از پادرامدند، ناله‌های بلند و گرفته برکشیدند؛ گله‌های بزومیش پربانگ را قربانی کردند، و خوکهایی را که دندانهای نمایان داشتند و چرب و گوارا بودند خوابانیدند و در برابر شراره‌های هفائستوس^۱ دود از آنها برخاست؛ خون قربانی‌ها بفرآوانی گرداگرد پیکر پاتروکل روان شد.

درین میان شاهان بارنجی پسر آسمانی نژاد پله‌را، که همچنان از مرگ دوستش نوسید بود بسوی آگاممنون بردند. همینکه بسرا پرده اندر شدند، سالار مردم آخائی بپیکان خود فرمود آتشی در زیر خم بزرگی بر فروزند، بامید آنکه آخیلوس را وا دارد خون و گردی را که بدان آلوده شده بود بشوید، اما وی با آهنگی استوار ازین کار سرباز زد، و این سرباز زدن خود را با سوگندی توأم کرد و گفت: زئوس بلند پایه‌ترین خدایان را گواه می‌گیرم، روا نیست پیش از آنکه پاتروکل را بر روی

۱ - قربانی‌هایی را که در راه این خدای می‌کردند در آتش می‌سوزانند.

اخگری بگذارم، گوری برایش برپا کنم، گیسوان خود را در راه او نیاز بکنم، نزدیک گرما به شوم؛ زیرا تا هنگامی که در میان زندگان باشم، دردی را که بر جان منست بار دیگر نخواهم کشید. اینک در بزم انباز می شوم، هر چند هم با غم من ناسازگار باشد. اما ای پسر آتره، ای شاه جنگاوران، فرمان ده که سپیده دمان چوب از جنگل بیاورند، اخگر را برپا کنند، سرفرازی را که باید در رفتن بسرزمین تاریکی همراه دوست من باشد آماده کنند؛ باید شراره ای بلند بشتاب پیکر این پهلوان را از میان ببرد؛ ولشکریان که دیگر چشمشان برین منظره شوم نیفتد بکارهای جنگ باز گردند.

سران باین خواست های وی سرسپردند. چون خوراک آماده بود، هر کس شتافت از آن برخوردار شود، و نیروی خود را باز یابد و بسرا پرده خود برود از آسایش کامیاب شود. آخیلوس که گروهی از مردم تسالی گردش را فرا گرفته بودند، بر روی زمینی که خیزابه ها آنرا سترده بودند و در لب کرانه ای بود که دریای پر خروش خیزابه های خود را بران می زد خفت؛ و هوا را از ناله های بسیار پر کرد. خوابی که رنجهای مارا می زداید، او را فرا گرفت، بخارهای گواری خود را گرداگرد این پهلوان فرود آورد، که از خستگی که در پرگشادن در پی هکتور گرداگرد ایلیون بر خود هموار کرده بود از پا درآمده بود؛ ناگهان روان پاتروکل بدبخت در برابرش پدیدار شد؛ خود او بود، سیمایش، قامت بلندش، نگاه های دلدویش، بانگ دلرامش، و جامه هایش. بر سر آن جنگوی خم شد و گفت:

ای آخیلوس، تو خفته ای، و می توانی مرا از یاد ببری! تا زنده بودم مهر بانی ترا در می یافتم؛ چون مرده ام می بینم که از دردهای من باکی نداری. بشتاب مرا کفن کن تا بدوزخ برسم؛ روانهای رنگ

باخته، شب‌هایی مرا از آن دور می‌کنند، و هیچ نمی‌گذارند از رود بگذرم؛ بیهوده گرداگرد دروازه‌های بسیار بزرگ جایگاه هادس سرگردانم. دست خود را بمن ده، گریه‌های من ترا سوگند می‌دهد؛ هنگامی که مرا از شراره‌ی اخگر بر خوردار کنند دیگر از جایگاه مردگان باز نمی‌گردم. چون دور از گرمی‌ترین یاران خود بنشینم دیگر شیرینی آنکه پنهان‌ترین اندیشه‌های خود را بیک دیگر بگویم نخواهیم چشید؛ پرتگاه زشتی که از آغاز زندگی سرنوشت من شده بود اینک مرا در خود فرو برده است. وتو، ای پسر آسمانی نژاد پله، همان سرنوشت ترا گرفتار خواهد کرد در پای دیوارهای تروای نامبردار نابود شوی. با این همه این درخواست را از تومی کنم؛ باید فرمان همایونی باشد؛ ای آخیلوس، باید خاکسترهای ما از هم جدا نباشند. ما با هم در کاخ پدرت پرورده شدیم؛ هنگامی که منوسیوس مرا از لوکرید بانجا آورد، تا از سرانجام کشتاری که بناخواه کرده بودم بر هم، من کودکی بودم، آن روز شومی باین کار دست زدم، که در تاس بازی با خشمی ضربتی از سرمستی بر پسر آمفیداماس^۱ زدم. پله پاکزاد مرا در سرای خود پذیرفت؛ مرا با نگرانی و مهربانی پرورد، نام میر آخر ترا بر من گذاشت. پس بفرمای تا استخوانهای ما را در یک گور، درین خم زرین^۲ که از مادر فرخنده ات بتو رسید بهم بپیوندند.

آخیلوس لب بسخن گشود و گفت: ای دوست بزرگوار، ای برادر مهربان که این کارها را بر گردن من می‌نهی، این تویی؟ هیچ

۱-Amphidamas از مردم اوپونت Oponite ۲ - در پذیرایی که دیونیزوس از هفائستوس در ناکسوس Naxos کرد خمی زرین باو ارمان داد. سپس لیکورگ Lycurgue او را دنبال کرد و وی بدریا پناه برد؛ چون تیس او را بخوشروی پذیرفت آن خم را باو داد. تیس آنرا پسرش داد تا پس از مرگ استخوانهای وی را در آن بگذارند.

دل نگران مباش؛ فرمان ترا می برم، آرزوهای ترا برمی آورم. نزدیک
بیا؛ تا اینکه دست کم دمی خود را در آغوش یک دیگر بفشاریم، این
شیرینی غم انگیز اشک ریختن را بچشیم.

بازوی خود را بسوی او گسترده؛ اما او نتوانست بگیرد؛ آن روان
چون دودی ناپدیدشد، و با فریادهای گرفته و نالان بزمین باز گشت.
آخیلوس هراسان بیدار شد و برخاست؛ دستهای خود را برهم زد و
بانگی از آنها در هوا برخاست، با آهنگی دردناک گفت: ای خدایان!
آیا راستست که روان ما، این نقش بیهوده پیکری که جان بان
داده است، باز هم در هنگام درنگ در دوزخ پس از ما زنده می ماند!
روان پر شکوه و نومید پاتروکل بدبخت همه شب در چشم من پدیدار
شد؛ بروی من خمیده بود، بدلسوزی نگران من بود. چسان همانند
وی بود!

این سخنان در همه دلها غم و سوک فراهم کرد؛
برداشتن پیکر پاتروکل و چون سپیده دم با انگشتان پشت گلی خود بدمید،
ایشان را دید که باز گرداگرد لاشه پهلوانی که بدانسان
شایسته دریغ گویی ایشان بود اشک می ریختند.

با این همه آگامنون خواستار بود که گروهی فراوان از مردان
واستران از سراپرده ها بیرون روند، و بشتابند ارجنگل هیزم بیاورند؛
میریون، میرآخورایدومنه فرزانه، که جنگاوری سرشناس بود، بگردن
گرفت راهنمای ایشان شود. مردان رفتند و استران پیشاپیششان بودند،
تبرهای برنده و رسنهای درشت بدست داشتند. رفتند، از راههای پیچاپیچ
بالا رفتند، پایین آمدند، دوباره بالا رفتند و آنها را دنبال کردند. چون
بمیان جنگل ایدا رسیدند که از چشمه ها آبیاری می شد، دستهایشان
که فولاد پهن را باخود داشتند، درختان بلوط باشکوه را افکندند،
افتادند و ناله ای بلند از زمین برآوردند. تنه ها را شکافتند، و بر استران

بستند ، که گامهای چابک برمی داشتند ، شتاب داشتند زودتر از میان خارزارهای انبوه بدشت برسند . دسته هیزمشکنان در پی آنها بودند ؛ همان بارها را می بردند . میر آخر ایدومنه این فرمان را داده بود . این هیزم را در کرانه ای گذاشتند که پسر پله دستور داده بود در آنجا گوری برای پاتروکل و وی برپا کنند .

پس از آنکه هیزمی را که تازه جنگل را از آن برهنه کرده بودند روی هم چیدند آن گروه فرمانهای دیگری را چشم داشت . آنگاه آخیلوس بمردم جنگی تسالی فرمان داد رویینه دربر کنند و تکاوران خود را ببندند ! ایشان سلاح پوشیده پیش دویدند و میر آخران و سران بر گردونه ها که در پیشاپیش راه می پیمودند بر نشستند . ابری از لشکریان بسیار دنبال ایشان را گرفت . پیکر پاتروکل در میان ایشان بود ، که یارانش آنرا می بردند و پوشیده از موهایی بود که از یکک دیگر بریده و باو نیاز کرده بودند^۱ . آخیلوس بزرگ پس از آن نمودار شد ، سر دوست خود را بدست گرفته بود^۲ . در غمی فراوان فرو رفته بود ، این یار پاکزاد را بگورمی برد .

چون بجایی رسیدند که وی نشان داده بود ، پیکر را بزمین گذاشتند و برای خشنودی جان بزرگوار وی اخگری برپا کردند . آنگاه اندیشه دیگری در سر آن پهلوان جای گرفت : گیسوان زرین فروزان را که برای رودسپر کیوس^۳ پرورده بود برید ، و چشم بر سرزمین

۱ - معمول بود که جزئی از خویشتر را با کسی که دوستدارش بودند بخاله می سپردند . از سوی دیگر نشانه دروغ بسیار این بود که موی خود را می کنند . ۲ - بردن سر مرده ای بگور وظیفه نزدیکترین خویشاوندان و دوستان وی بود . ۳ - Sperchius از رودهای تسالی نزدیک منستیوس Ménéstios . در آن زمان گیسوان خود را نثار رودها می کردند و پدران اغلب این نذر را درباره فرزندان شان می کردند زیرا که آب را عنصری می دانستند که بیش از همه در تولید و پرورش آدمی زادگان مؤثر بود . اینکه آخیلوس رو بدریا کرده است برای آن بود که روبروی رودی باشد که با آن سخن می گوید .

دریاها دوخت و آه کشان گفت : ای سپر کیوس ، پدرم پله بیهوده بتو نوید داد که اگر بسرزمین نیک بخت زادگاه خود بازگردم ، گیسوان خود را نیاز تو کنم ، باخون صد قربانی خون پنجاه غوج را نزدیک سرچشمه تو ، در کشت زاری که بتو نیاز کرده اند ، و در آنجا در راه تو از قربانگاهی خوشبوی دود برمی خیزد بریزم . نیاز آن پیر مرد چنین بود ، اما تو آرزوی او را بر نیاوردی . چون دیگر نباید زادگاه خود را ببینم ، می خواهم که پهلوانی ، پاتروکل ، این گیسوان را با خود بدوزخ ببرد .

این بگفت ، و آنرا در میان دستهای دوست گرامی خود گذاشت . این ارمغان درد و سوکواری را در همه کسانی که آنجا بودند برانگیخت ، و آفتاب که پایان راه خود رسیده بود ایشان را گریان بدروود گفت ؛ اما چون پسر پله نزدیک آگامنون رسید گفت : ای شاهزاده ، که فرمان ترا بزرگ می داریم ، سرنوشت هنگام گله گزاری را بر خواهد گرداند ؛ بفرمای لشکریان از اخگر دور شوند ، بروند نیروی خود را بدست آورند . ما نگران بخاک سپردن این پیکر خواهیم بود ، ما که این کار بیشتر بگردن ماست : باید تنها سران برای بر آوردن این کار با ما بمانند . آگامنون بشنیدن این سخنان فرمان داد و لشکریان در سراپرده های خود پراکنده شدند .

آنگاه کسانی که در خاک سپردن سر پرستی می کردند چوبهای بلوط را روی هم چیدند ، اخگری برپا کردند ، که درازا و پهنای آن صد پارا فراسی گرفت . با دلی گرفتار غم پاتروکل را در بالای اخگر جا دادند . شماره بسیار از میشهای پروار و گاوان را که شاخهای هزاس انگیز داشتند قربانی کردند . آخیلوس جوانمرد از چربی این قربانیا همه لاشه را پوشاند و پیکر آنها را گرداگرد آن انباشت ؛

آوندهای بزرگ بدست گرفت و انگبین و روغن در دوسوی بستر مرگ پاشید. ناله های بلندراند و چهار تکاور تنومندرا بگرد آن انداخت؛ از نه سگ بزرگ که برخوان خود می پرورد دوسگ را سربرید و آنها را باخگر انداخت. دوازده بازمانده مردم پاکزاد تروا را که درخشمی که هیچ چیز نمی توانست آنرا بازدارد با آهنینه خود از هم شکافته بود بدان واگذار کرد. سرانجام شراره فروناشستنی را براخگر زد تا آنرا در بگیرد؛ و چون فریادهای دردناک خود را در هوا طنین افکن کرد یار باوفای خود را چنین بخویشتن خواند: ای پاتروکل، بدرود باش، و در جایگاه روانها بخشنودی برس. من نویدهای خود را بر آوردم؛ دوازده جوان تروا را که خونی نامبردار دارند اینک شراره ها با تو در خواهد گرفت: هکتور را در آن جا نمی دهم، دستخوش جانوران گوشت خوار خواهد شد.

بیم دادنهای وی بدین گونه بود. با این همه جانوران شکم خوار پیکر این شاهزاده را پاس می داشتند: آفرودیت، دختر زئوس، که شب و روز نگران بود آنها را از آن دور کند، آنرا از روغنی آسمانی، بوی خوش گل سرخ و نوشدارو، آغشته کرد، تا چون گردونه پهلوان آنرا با خود می کشد آسیبی بآن نرسد؛ و فوبوس از آسمان بردشت ابری لاجوردی^۱ فرود آورد که همه جایی را که لاشه فرا گرفته بود بپوشاند، تا اندام وی را پرتو سوزان اختر روز خشک نکند.

درین میان اخگر پاتروکل که خواب مرگ آنرا زنجیر کرده بود دربرافروخته شدن درنگ می کرد. آنگاه آخیلوس سرکش از آن دور شد؛ از باد شمال و باد باختر درخواست کرد؛ قربانی های گران بها

۱ - فوبوس خدای آفتاب از بخاری که بر می انگیزد ابرها را فراهم می کند.

معجزی که درین موقع کرده اینست که تنها بر روی پیکر هکتور سایه انداخته است.

بانها نوید داد ، و از جامی زرین باده بسیار بر آنها نیاز کرد ، آنها را سوگند داد بدونند تا بزودی اخگر را برافروزند و لاشه را دربر گیرند . ایریس این درخواست را شنید و بجایگاه بادها دوید . آنها دسته دسته در سرای آن کسی که از جایگاهی که آفتاب در آن بخواب می رود دمی نیرومند برمی آورد گرد آمده بودند ، از بزمی دلخوش می کردند : الهه چابک رو در آستانه مرمری ایستاد . چون اورسید همه برخاستند ، هر کدام از وی خواستند بنشینند ؛ اما وی زبان گشاد و گفت : هنگام آرمیدن نیست ؛ من بته دریا نزد مردم زنگبار می روم ، که برای خدایان صد قربانی می کنند ، و باید درین جشن ها انبازشوم . اما تو ، ای باد شمال ، و تو که دم پربانگت از باختری می آید ، آخیلوس از شما درخواست دارد بیاری وی پربگشایید ؛ اگر بی درنگ اخگری را که پاتروکل ، آنکه همه آخائی برومی نالند روی آن خفته است بیفروزید ، قربانی های فراوان بشما نوید می دهد .

چون الهه این سخنان را پ پایان رساند ناپدید شد . بادها با بانگی نفرت انگیز بیرون آمدند ، ابرهارا از پیش خود بیرون کردند ، بر فراز دریایی که از دم پربانگشان آماس کرده بود رسیدند ، و بکرانه های تروا برخوردند ، خود را بروی اخگر انداختند ، شراره ها با بانگی نمایان تا آسمان برخاستند . درچاشتگاه بادها شراره ها را از دم سرکش خود جنباندند ؛ و آخیلوس ، جامی بزرگ بدست گرفت ، از خمی زرین باده برکشید ، زمین را از نیاز باده سیل و ارسیراب کرد ، جان پاتروکل بدبخت را ببانگ بلند بخود خواند . بدان گونه که پدری از ناچیز شدن استخوانهای پسری نزدیک بستن پیوند زناشویی زاری می کند ، و مرگ وی تیره بختانی را که ازو زاده اند گرفتار سوکواری می کند ؛ بهمان گونه آخیلوس از ناچیز شدن استخوانهای دوستش زاری می کرد ؛

و خود را گرداگرداخر بر زمین می کشید ، دلش پیوسته آه های سوزناک برمی آورد ، تا آنگاه که اختر بامدادی بر زمین آشکار شد تا از دمیدن روز آگاهی دهد ، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد ، شراره ها بفر و نشستن آغاز کردند ، و سرانجام خاموش شدند . آنگاه بادها از میان دریای تراکیه بجایگاه خود دوباره پرگشادند ، دریای خشمگین در رهگذرشان غرید و آماس کرد . و آن پهلوان که از اخگر دور شد آرام گرفت ، از خستگی از پا درآمده بود ؛ خواب نوشین پلکهای او را بست : اما بزودی از هیاهوی سرکردگان که دسته دسته گرد پسر آتره را فرا گرفته بودند بیدار شد ، برخاست و با ایشان این سخنان را گفت :

ای آگامنون ، و شما ای شاهزادگان آخائی ، سرانجام بانوشابه بادها شراره هایی را که آتش تیز خود را بر همه اخگر پراکنده اند خاموش کنیم ؛ و در پی آن باشیم که استخوانهای پاتروکل را دریابیم . شناختن آنها آسانست ؛ وی را در میان اخگر گسترده بودند ؛ بردگان که با تکاوران آمیخته شده اند در کنار آن ناچیز شده اند . این بازمانده های گران بها را در خمی زرین بیاندوزیم ، دوبار چربی قربانیها را^۱ بر روی آن بکشیم ، و باید درین خم بمانند تا آنکه من خود در سرزمین های تاریک فرو روم . نمی خواهم هنوز گور باشکوهی برای او برپا کنند ؛ بدین خرسند باشیم که باشکوهی کمتر او را بخاک بسپاریم . شما که پس از من زنده خواهید ماند می توانید ، پیش از آنکه دریا را از کشتی های خود بپوشانید ، ساختمانهای گشاده و باشکوه برپا کنید .

۱ - درین مراسم باده بکار می بردند و آب را بکار نمی زدند زیرا که آب را عنصر مقدس خلقت و مایه موجودات می دانستند .

۲ - برای این بود که استخوان از خشکی خاك نشود .

مردم آخائی ، که از فرمان پسر پله پیروی کردند ، بازمانده شراره‌ای را که در همهٔ اخگرپراکنده شده بود با آبگونهٔ باده خاموش کردند ؛ خاکسترهای بسیار فروریختند. با چهره‌ای اشک گرفته ، دوبار از چربی قربانیها آنرا پوشاندند و استخوانهای سفید این یار پراز نرمی را در خم زرین جادادند ؛ و چون خم را در سراپردهٔ آخیلوس گذاشتند آنرا از پردهٔ نازکی پوشاندند. سپس چنبرهٔ گرداگرد گور را نشان گذاشتند : پی آنرا گرد اخگری که روی آن خاک را انباشتند بالا بردند. همین که این گور را برپا کردند از آنجا رفتند.

اما آخیلوس لشکریان را نگاه داشت، و ایشان را در میدانی بسیار بزرگ نشانید. از سراپردهٔ او گران بها ترین پاداشها را آوردند ، آوندها و سه پایه‌هایی ، تکاورانی آوردند ، استران ، گاوانی که پیشانی زورمند داشتند، زنان گرفتار زیبا روی، آهنینهٔ فروزان بخش کردند.

نخست پاداش‌های با شکوه برای گردونه رانان

گردونه رانی چابک در میان نهادند. وی خواست که هر کس

پیش بردزنی گرفتار را که درزیبایی و هنرمندی دستهای خود سرشناس باشد با خود ببرد ، و نیز سه پایه‌ای بزرگ را که دو دسته باشد باو بدهند ؛ بکسی که نزدیک تراز همه در پی او باشد مادیانی را که شش سال داشته باشد ، رام نشده و استری خرد در آغوشش باشد داد ؛ بچهارمی دوتالان زر ، و باز پسین آوندی ژرف که بشراره‌ای بر نخورده باشد .

برخاست ؛ و لب بسخن گشاد و گفت : ای پسر آتره ، و شما ای

مردم جنگجوی آخائی ، این پاداشهایی که در میدان چیده شده است برای گردونه‌هاست. اگر این گردونه رانی بیاد جنگجوی دیگری آغاز میشود، من خود با پاداش نخستین سراپردهٔ خویش باز می‌گشتم. شما

می‌دانید چگونه تکاوران من در ارزندگی بر همه تکاوران سپاه‌برتری دارند؛ آنها از نژاد خدایانند، پوزئیدون آنها را پیدرم پله بخشید و وی بمن دستوری داد آنها را بگردونه‌ام ببندم. امانه من و نه تکاوران شکست ناپذیرم درین بازیها انباز نخواهیم شد: آنها سیر آخری را از دست داده‌اند که دلاوری او برابر بانر می او بود، بیشتر روغن فروزانی را پس از آنکه آن را با آب زدوده پاک می کرد بر یالشان می ریخت: دریغا گوی او هستند و ایستاده، سر را خم کرده، یال را بر روی شن زار گسترده، نمی‌جنبند و غمی سخت آنها را فرا گرفته است، شما، درین هنر آزمایی بدوید، همه شما لشکریان، که بتکاوران و گردونه‌های خود پشت گرمید.

پسر پله چین سخن گفت. هماندم سیر آخران چابک برخاستند. نخستین ایشان پادشاه اومل^۱، پسر گرامی آدمت^۲ بود، که در هنر بدست گرفتن لگام ناماور بود. پس از و دیومد دلیر پدیدار شد؛ اسبان تروس^۳ را بدهانه کشیده است که از پسر آنکیز که فوبوس او را از مرگ رها کرده است. سپس منلاس زرین موی پیش آمد، از سران پا کزاد، که دو تکاور سرکش را آورد، اته^۴ مادیان آگا ممنون و پودارژ^۵ تکاور خود را. اکیپولوس^۶ این مادیان را بشاه داد تا بتواند در پی او بترواند، و در آسایش در آغوش ناز زندگی کند؛ زئوس او را خواسته بسیار بخشیده بود، در پای دیوارهای با شکوه سیکون^۷ می‌زیست: منلاس این مادیان تیزتگ در دویدن را اینک بگردونه بسته بود. آنتیلوک پسر ناماور نستور جوان مرد چهارمین سر کرده‌ای بود که برای این بازیها تکاورانی را آماده کرده بود که در زیبایی انگشت نما بودند؛ در پیلوس زاده بودند،

۱ - Eumèle - از سران مردم تسالی ۲ - Admète - ۳ - Tros بنیادگذار شهر

تروا ۴ - Aethée - ۵ - Podarge - ۶ - Echepolus پسر آنکیز از مردم سیکون

۷ - Sicone یا Sicyone از شهرهای آخانی

شورشان هنوز سرد نشده بود. پدرش که بر گردونه پشت داده بود،
بخردمندی وی را برمی‌انگیخت، هرچند که از زیر کی پسر آگاه بود
و می‌گفت:

ای آنتیلوک، زئوس و پوزئیدون، از خردسالی ترا گرامی داشته‌اند،
و ترا پرورده‌اند که بدانایی راهنمای گردونه‌ای باشی؛ جای آن ندارد
بتو اندرز بسیار بدهم. بارها ترا دیده‌اند که بزبردستی گرداگرد مرزی
پرگشاده‌ای؛ اما اسبان تو تن پرورده‌اند دیگر تاب دویدن دراز را
ندارند، و همین مرا پراز هراس کرده‌است؛ هم‌آوردان تو، بی‌آنکه
زبردست‌تر باشند، راهنمای تکاورانی‌اند که چاپک‌ترند. اما ای پسر،
اگر نمی‌خواهی که نیزه از دستت برود، همهٔ چیره دستی خود را بکار
بر. هنر برای درودگر بایسته‌تر از زورست؛ بیاری هنرست که دریا
نوردی کشتی سبکی را که بادها آنرا می‌جنبانند بر روی دریای تیره‌گون
راهنمایی می‌کند؛ بدان‌سان هنرمی‌تواند درین جای جانشین شتاب‌گردد.
آن کس که بسیار بر خوبی اسبان خود امیدوارست بی‌باکانه در میدان
پهناور می‌دود، خود را بتاخت آنها واگذار می‌کند بجای آنکه آنها را
از سرکشی باز دارد؛ اما آن کس که آزمودگی را بکار می‌برد، اگر
هم پست‌ترین تکاوران را رهنما باشد، چشمش همیشه بمرز دوخته
است، از کنار آن بزبردستی می‌گذرد، آن‌دمی را که باید لگام‌ها را بکشد
درسی یابد، و بر همهٔ جنبش خود چیره‌است، برهماوردی که پیش ازوست
می‌نگرد. من اینک مرز را بتو نشان میدهم، پی بردن بان آسانست؛
تو آنرا درخواهی یافت. ازین سوزمینی بلندست، بلندی یک بازو، تنهٔ
بی‌باردرخت بلوطی یا درخت الاشی هست که باروزگار برابری کرده،
و در راه باریکی دو سنگ فروزان در پی آنست، و گرداگرد زمینی
هموارست؛ گوری باستانیست، یا مرزیست از روزگار دیرین، و این

همانست که امروز آخیلوس نشانهٔ تاخت ما کرده است. بکوش بان نزدیک شوی؛ چون بان رسیدی اندکی بچپ خم شو، و با بانگی بیم انگیز، تکاوری را که در راست تست برانگیز، لگامهایش را رها کن، و آن دیگری را چنان نزدیک مرز بران که گویی نورد چرخ تندرو آنرا می خراشد: اما پرهیز که بسنگ بر بخوری، از ترس آنکه مبادا اسبان خود را زخمی کنی یا گردونهٔ خود را خرد کنی؛ هموردان خود را پر از شادی خواهی کرد، و خود سراپانگین خواهی شد. ای پسر بیدار باش و ازین خطرهای رهی. اگر بخوبی از مرز بگذری؛ هیچ کس با آنکه در دنبال کردن تو شوری داشته باشد، نمی تواند از تو پیش بیفتد و بتو برسد، اگر هم آریون^۱ تیز تگ، این تکاور آدراست که از نژاد خدایانست، یا تکاوران لائومدون؛ که مایهٔ سرفرازی این کرانه اند، در پی گردونه ات پر بگشایند. پس از آنکه همهٔ این اندرزه را پیسرش داد، پیر مرد بکناری رفت و بجای خود نشست. مریون باز پسین کسی بود که اسبانی را که بالهای فروزان داشتند برای این دویدنها آماده کرده بود.

ایشان بر گردونه های خود برنشستند، پشک خود را در خودی انداختند: آخیلوس آنرا تکان داد، و پشک آنتیلوک زودتر بیرون آمد؛ جای دوم باومل رسید؛^۲ پس از او نام منلاسی ناماور برده شد؛ سپس سرنوشت مریون را بخود خواند؛ دیومد که از همه دلاورتر بود باز پسین

۱ - Arion نام اسب آدراست. پدر آنتیلوک باین اسب و اسبان لائومدون اشاره کرده است تا آنکه وی از اسبان دیومد بیمی نداشته باشد زیرا که اسبان دیومد که وی از آنه ربوده بود از نژاد آسمانی بودند. می گفتند آریون از پوزئیدون و یکی از اهریمنان خشم زاده است. چنان می نماید که نژادش بعنصر آب می رسیده چنانکه هومر جای دیگر در بارهٔ اسب دیگری می گوید که در کرانهٔ دریازاده بود.

۲ - پیداست که گردونه هارا برابر هم جا داده بودند نه پشت سر یک دیگر.

کس بود. رده بستند: آخیلوس از دور مرز را در جایگاه همواری بایشان نشان داد؛ فونیکس بزرگوار، میراخر پدرش را بانجا فرستاد که با چشمان ژرف بین خود نگران آن دویدن باشد و گزارشی درست باو بدهد. هموردان با هم تازیانه های خود را بر افراشتند، و لگام ها را تکان دادند، تکاوران پرشور را با فریاد خود برانگیختند؛ و آنها ناگهان خود را بمیدان دور از کشتی ها انداختند. گرد در هوا ایستاد؛ گامها ایشان آنرا برانگیخت، مانند ابری یا گردبادی؛ یالهای درازشان لرزان شد و باد بانها می خورد. گاهی گردونه ها دشت هموار را می خراشیدند؛ گاهی با جست های خطرناک خود را پیش می انداختند بی آنکه رانندگانشان بلغزند: دل همه که از امید پیروزی گرم شده بود می تپید؛ هر یک تکاوران خود را که در میان گرد انبوه پرگشاده بودند برمی انگیخت و می شورانید. اما چون پایان دویدنهای خود نزدیک شدند، بسوی کرانه کف آلود بازگشتند، با بالاترین کوششی شور خود را پیش نشان دادند، و اسبان بر پرواز پرشتاب خود افزودند. او مل چابک رواز هموردان خود پیش بود. دیومد با تکاوران تروایی خود که پراز نیروی بسیار بودند در پی او بود؛ و گویی در هر دم می خواستند بر گردونه او مل بالاروند، شانه های او را از دم سوزان خود تر می کردند، در جهش گستاخانه خود سرهای خود را روی آن می گذاشتند. اگر فوبوس خشمگین تازیانه فروزان را از دست دیومد نیانداخته بود وی پیش برده بود یا آنکه پیشرفت بی سرانجام مانده بود. از دیدن گردونه هموردش که با پروازی بیش از پیش تندتر دور می شد، اشک بیزاری چشمان آن جنگجوی را پر کرد، اما اسبان وی که نیش بانها نمی خورد، از راه همین بدبختی که کاریکی از خدایان بود کندتر می شدند. اما حیلۀ فوبوس از چشم آتیه پنهان نماند، و خود را بسوی دیومد انداخت، تازیانه را دوباره

بدستش داد، همان شور نخستین را بتکاوران بخشید. در همان هنگام الهه گرفتار خشم شد، بسوی پسر آدمت پرگشاد، یوغ مادیانهایش را درهم شکست؛ از رده بیرون دویدند؛ مال بند شکست و افتاد؛ وی نیز در پیش چرخها غلتید، بازویش زخم برداشت، چهره‌اش کوفته شد؛ اشک چشمانش را فراگرفت؛ و درد راه بانگش را بست. درین هنگام دیومد، که اسبان زورمند خود را می راند، ازو پیش افتاد، و از همه‌ها واردان خود دورتر پرگشاد؛ آتیه آتش این تکاوران را تیز کرد، و خواست این سرکرده را سرفرازی ببخشد. منلاس باگردونه‌اش در پی او شتافت. آنگاه آنتیلوک اسبان پدرش را برانگیخت و گفت:

بدوید، تندترین جهش را بکنید، من هیچ نمی‌خواهم از گردونه پسر دلاور تپیده پیش بیافتید؛ آتیه او را در میدان پرواز آورده است، و نخستین پاداش را بهره این پهلوان کرده است: بگردونه منلاس برسید؛ یا آنکه سرفرازی آتیه، که جز مادیانی بیش نیست، مایه ننگ شما خواهد بود. ای شما که شورتان بدان سان انگشت نماست، این کندی از چیست؟ من سوگند می‌خورم، و شما آنرا خواهید آزمود؛ اگر از تن پروری شما، پست‌ترین پاداش بما برسد، بدانید بجای این رفتاری تا این اندازه سازگار که نستور با شما میکند، با نیزه‌اش شمارا خواهد کشت. پس دنبال منلاس بروید، بازپسین کوشش خود را بکنید، بخوبی از میدان بگذرید: می‌خواهم بیاری حيله گری، درین راه تنگ ازو پیش بیفتم، و من بخود می‌نازم که کامیاب خواهم شد. این بگفت؛ تکاوران که از بانگ بیم انگیز خداوند گار خویش ترسیدند، برشور خود افزودند.

بزودی این راه تنگ بچشم آنتیلوک بر خورد. سیلابهای زمستان، که در آنجا گرد آمده بودند، زمین را در جایگاه درازی بژرفی کنده

بودند ؛ این راهی بود که منلاس پیش گرفته بود ، از بر خورد با گردونه ها پرهیزی کرد . پسر نستور همان راه را گرفت ، سپس باز گشت ، و چون تکاوران خود را با شوری راند ، بر هم آورد خود فشار آورد و وی فریاد کرد : ای آنتیلوک این کار تو گستاخانه ترست : نگاه دار ، راه تنگست ؛ اینک گشاد می شود ، آنجا بر تو روا خواهد بود از من پیش بیفتی ؛ بترس از آنکه بگردونه من بر بخوری ، هر دو ما را نابود کنی .

آنتیلوک که گویی این فریاد ها را نمی شنید ، بر تکاوران خود نیش زد ، باز با شوری بیشتر بر منلاس فشار آورد ، و با جستی مسافتی را که جوانی بهنگام آن که می خواهد همه زور خود را بنماید خشتی را از بالای شانه خود می اندازد پیمود ، بشتاب از و پیش افتاد ، زیرا که مادیانهای پادشاه سپارت ایستادند ، و خود ایشان را نگاه داشت ، می ترسید که آنتیلوک و او تکاوران خود را درین راه زخمی کنند ، و آنها گردونه را سرنگون کنند ، در کشمکش با اینهمه خشم بر سر پیروزمندی بیفتند . با این همه بر هم آورد خود بر آشفت و بیانگ بلند گفت : ای آنتیلوک ، نه ، آدمی زاده ای نابکارتر از تونیست ، و بی جا بود که ماترا بخردمندی می ستودیم : بدو ، اما با همه دغلی ، تو پاداش را نخواهی ربودمگر بهیمان شکنی . سپس تکاوران خود را بر انگیخت و فریاد کرد : پرهیزید از آنکه از جا نجنبید و سرگردان باشید ؛ اسبان آنتیلوک که در جوانی با شما انباز نیستند ، زودتر از شما از خستگی از پا در خواهند آمد . او سخن گفت ؛ اسبان فرمانش را بردند و گامهای تند بر زمین کوفتند ، در یک دم پسر نستور رسیدند .

مردم آخائی که گرداگرد میدان جا گرفته بودند با چشمی ژرف بین بر پرواز تکاوران که ابری از گرد از آن آگاهی می داد می نگر بستند . ایدومنه پیش از دیگران آن را دید . در بیرون از میدان بر بلندی نشسته

بود ، از دور بانگ بیم انگیزی را که سر کرده ای که پیش می آمد بر تکاوران خود می زد شنید ، آن را شناخت و دلپذیر ترین اسبان خود را دید ، که پشم آن سرخ تیره بود و در پیشانی آن لک سفید رنگی بود مانند ماه هنگامی که گردتر از همیشه است . چون برخاست فریاد کرد : ای دوستان من ، ای سران مردم آخائی ، آیا من بخطا می روم ؟ یا همان چیزها بچشم شما هم بر می خورد ؟ می پندارم تکاوران و راننده ای را که پیش از دیگران در میدان می دویدند دیگر نمی بینم . تا این دم پیروز بود ، بی گمان بخت از روی برگردانده است ؛ من او را دیدم ، که یقین دارم که گرد مرز می گشت ، و اکنون از هر سوی که چشمان خود را درین دشت گشاده می گردانم دیگر نمی توانم او را بینم . یا این سر کرده گذاشته است لگامها از دستش بدرود ، یا اینکه نتوانسته است در گذشتن از کنار مرز مادیانهای خود را باز دارد ؛ شاید از گردونه درهم شکسته خود افتاده باشد و اسبانش با سرکشی بی دریغ خود از جا در رفته باشند . بر خیزید ، خود بر میدان چشم بگمارید : من بدشواری می توانم آن کس را که نزدیک می شود بینم ؛ اما بگمانم این سر کرده از مردم اتولی را می بینم که در میان ماجایگاه بلند دارد ، دیومد دلیر ، پسر تیده را که پیش ازین در بردن گردونه زبردست بود .

آژاکس زاده اوئیله که خواستار آن بود او مل پیروز شود بترش رویی پاسخ داد : ای پادشاه افریطس ، چرا این سخنان بیهوده را می گویی ؟ این همان مادیانها هستند که بچابکی گام بر می دارند و درین دشت پهناور بسوی ما می دوند . تو جوان ترین مردم آخائی نیستی ، دید تو نتوانسته است سست بشود ؛ با این همه همواره پندارهای بیهوده بکار می بری ، بی آنکه بیندیشی که چندان ترا شایسته نیست درین سخنان نا آزموده سرگردان شوی و ما داورانی داریم که بیش از تو

سزاوار نیک نامی اند. من بتومی گویم که اسبان او مل همیشه در میدان
پیش بوده اند، و اوست که پیش می آید و لگام هم چنان بدست دارد.
ایدومنه بخشم پاسخ داد: ای آژاکس، که در ناروا داشتن
سخنان و ناسزا گفتن چیره ای، اما در کار دیگر از مردم آخائی پست تری،
تو که دلیریت اندازه ندارد، سه پایه ای یا خمی گرو ببندیم، و آگامنون
که بدآوری برمی گزینیم، داوری کند این تکاوران کدام هستند:
تومی بازی و بدان پی می بری.

اگر آخیلوس لب بسخن نگشاده بود، پسر چابک اوئیله ناگهان
برمی خاست با شوری باو پاسخ دهد و گفتگوی ایشان باز تندتر می شد.
وی گفت: ای آژاکس، و تو ای ایدومنه، این گفتگورا که از شما
بسیار ناشایسته است و آنرا از سر کرده دیگری روانمی داشتید بپایان
رسانید. آرام برین هم آوردان بنگرید؛ دویدن آنها باندازه ای تندست
که در یک دم دیگر خواهند رسید: آنگاه هر یک از ما پایه ای را که
باید بایشان داد درباره ایشان روا خواهد داشت.

وی هنوز در سخن گفتن بود که پسر تیده در چشمانشان پدیدار
شد. تازیانه اش پی در پی بتکاوران جهنده اش می خورد، که گویی
در تند دویدن برمی گشادند، راننده خود را از گرد بسیار می پوشاندند؛
هنگامی که گردونه شان که از زر و زیبا ترین قلعهها می درخشید، چنان
بسبکی می لغزید که جایی در گرد نرم نمی گذاشت: با سرکشی میدان را
می پیمودند. چون بپایان میدان رسیدند ایستادند و سیلهای خوی از سرشان
وسینه شان بر روی شن زار روان شد. دیومد از گردونه فروزان بزیر
جست، و تازیانه را بر روی یوغ خم کرد. ستلوس دلاور در گرفتن
پاداش سستی نکرد و چون بیاران خود بین خویشتن فرمود که زن
زیاروی گرفتار را ببرند و سه پایه ای را که دو دسته داشت بردارند،

تکاوران را باز کرد . آنتیلوک دومی بود ، بزیر کی از منلاس پیش افتاده بود . و با این همه منلاس چندان از نزدیک وشتابان در پی او بود که چرخ دنبال تکاور چابک روی بود که گردونه پهلوان را میکشید و با ته دم خود بر چنبره چرخها می زد ؛ چرخ اندکی از دور بود ، بر روی پایش می غلتید ، در دویدن دشت پهناور را فرا گرفته بود : جایگاهی که منلاس را از هماورش جدا می کرد باین اندازه بود . هر چند که نخست باندازه پرتاب خستی باز پس مانده بود ، بزودی باو رسیده بود : مادیان آگامنون ، اته که یال فروزان داشت ، برشور دلاورانه خود افزوده بود ، واگر درازای میدان بیشتر بود ، از هماورد خود پیش افتاده بود . دورتر در پی او ، باندازه یک زوین رس ، مریون میر آخر دلاور ایدومنه می آمد ؛ اسبانش که در زیبایی نمایان بودند بدشواری خود را می کشیدند ، و وی نیز در نگاه داشتن لگامها زبردستی آنرا نداشت که در راه پاداش کشمکش کند . سرانجام پسر آدمت رسید ، اسبانی را که بکندی گردونه اش را می کشیدند برمی انگیخت . ازدیدن این کار آخیلوس که از بدبختی او مل نگران شده بود ، در میان انجمن ایستاد و گفت : پس زبردست ترین کسان و زورمندترین تکاوران باز پسین جایگاه را دارند . پاداش دوم را باو بدهیم ، دادگری چنین فرمان می دهد و پاداش نخستین را برای پسر تیده بگذاریم . همه مردم آخایی داوری او را ستودند ؛ ووی که ستایش ایشان دلیرش کرد می خواست مادیان را باین سر کرده واگذار کند ؛ اما بازمانده نستور جوانمرد ، آنتیلوک آنچه را باو روا بود بر زبان آورد و گفت : ای پسر پله ، این را بتو می گویم ؛ اگر تو این اندیشه را بکاربری ، همه کینه من در باره تو خواهد بود . تو بر سر آنی مرا از پاداش خود بی بهره کنی تا بدبختی که بتکاوران تندرو او مل رسیده است که

در زبردستی ناماورست چاره پذیرد ؛ اما چرا وی از خدایان درخواست نکرده است ؟ وی بازپس نمی ماند . اگر بر سر نوشت این سر کرده دل می سوزانی ، اگر می خواهی وی را از تیره بختی دلجویی کنی : در سراپرده خود باندازه زرینه و روئینه داری ، گله ، زنان برده و تکاوران نژاده داری ؛ این خواسته هارا باوی بخش کن ، تاوی در بیرون از میدان ، یا همین جا ، بخششی گران بهاتر از آن من بیابد ؛ مردم آخائی دل بخشنده ترا خواهند ستود : اما من پاداش خود را واگذار نخواهم کرد . اگر کسی بخواهد آنرا از دستم بگیرد ، باید پدیدار شود و سلاح بدست بر سر آن با من کشمکش کند .

آخیلوس که از شور آنتیلوک یار مهربان خود خرم شده بود لبخند زد . پاسخ داد : ای پسر نستور ، اینک که تومی خواهی من دهش دیگری برای او مل بر گزینم ، ترا خرسند خواهم کرد . جوشنی را که از آستروپه دلیر ربودم باومی دهم ؛ از روی ساخته شده و کناره آن از فروزان ترین قلعه است : این دهش در چشم او بهایی بی اندازه خواهد داشت . این بگفت و باو تومدون دوست خود فرمان داد که آنرا از سراپرده بیرون بیاورد . این جنگجوی رفت و با آن جوشن برگشت ؛ آخیلوس آنرا بدست او مل داد ، وی این نشانه سرفرازی را باشادی بسیار پذیرفت .

آنگاه منلاس با دلی پراز آزدگی و سوزان از خشم در برابر پسر نستور برخاست . یکی از پیکانش چوب دست او را بدستش داد ، انجمن را واداشت خاموش شود ؛ و آن سر کرده که مانده یکی از خدایان بود این سخنان را گفت : ای آنتیلوک ، تو که تا کنون زیر کیت را می ستودند ، چه کرده ای ؟ تو سرفرازی مرا خرد شمردی ، و تنها در زخمی کردن اسبان من اسبان تو که از آنها پست ترند پیش افتاده اند .

همه شما ، ای سران مردم آخائی ، بی آنکه بگذارید هواخواهی شمارا خیره کند داوران ما باشید : زیرا من سرخ روی خواهم شد اگر هرگز یکی از مردم دلاور آخائی بگوید : منلاس برای برتری جستن آنتیلوک دست بدروغ زد ، مادیان را که پاداش دویدنها بود از میدان بیرون برد ، هرچند که اسبانش نتوانستند درزورمندی از اسبان این هموردی که در زور و دلاوری برو برتری دارد پیش ببرند . اما چه ! من خود می توانم درین گفتگو دآوری کنم ؛ و دادگری من باندازه ای خواهد بود که هیچ کس از مردم آخائی رای مرا سرزنش نخواهد کرد . ای آنتیلوک ، ای دست پرورده زئوس ، نزدیک گردونه خود شو ، تازیانه تیزگرد خود را که اینک دست تو آنرا جنبانده است بردار ، برین تکاوران بزن ، و پیوزئیدون^۱ که آبهای خود را گرد زمین می گرداند سوگند بخور که برای شکست دادن من حيله بکار نبرده ای .

آنتیلوک فرزانه پاسخ داد : مرا اندکی فرو گذار کن : من از تو بسیار جوان ترم ، ای منلاس بزرگ ؛ تو از سال خوردگی هم چنان که از خویهای نیک نامی خود برتری بالاتری . تو می دانی چسان جوانی زود گمراه می شود ؛ منش وی پر جوش و خروشست ، زیرکی او کند و سستست . پس باید دل مردانه تو با من سازگار باشد . مادیانی را که بمن داده اند بتو وا گذار می کنم ؛ و اگر هم باز تو گذشتی گران بهاتر ازین از من بخواهی ، ای شاهزاده که ترا می پرستم ، بی آنکه سست شوم آنرا بتو روا خواهم داشت ، تا آنکه هرگز مهربانی ترا از دست ندهم و در برابر خدایان پیمان شکن نباشم .

پسر نستور بخشنده ، چون این سخنان را گفت ، مادیان را نزد

۱ - در آن زمان در همه مراسم دینی و عمومی تشریفاتی قایل بودند که بیشتر در خاطرها اثر می کرد . از سوی دیگر پیوزئیدون را خداوندگار میراخران می دانستند .

منلاس برد و باو واگذار کرد. بهمان گونه که شبمی تروتازه می‌آید خوشه‌های تازه رسته را هنگامی که زمین‌ها از آن می‌خکوب شده‌اند خوشدل کند: ای منلاس، شادی که در دل توفروود آمد بهمان گونه بود. گفت: ای آنتیلوک، باهمه خشمی که دارم مادیان را من بتو واگذار می‌کنم، زیرا که پیش ازین نه سبکسر بوده‌ای و نه بی‌باک، و تنها جوانی بر زیرکی تو چیره شده است. بهتر این بود در برابر کسانی که شایسته سرفرازی بودند حيله بکار نمی‌بردی: بدان که دیگری نمی‌توانست باین آسانی مرا آرام کند؛ اما توماند پدر بزرگوار و برادرت، شما بیاری من بیش از آن در کارزار کوشیده‌اید که من در برابر درخواست‌های تو از خشم خود نگذریم. پاداشی را که می‌بایست بهره من شود از دستم بگیر، تا این جا بدانند که سرشت من نه بسیار بخشنده است و نه سست ناشدنی.

همان دم مادیان را بنوئمون^۱ یاور آنتیلوک داد که باخود ببرد و بهمین خرسند بود که خم فروزان را باو می‌دهند. مریون دوتالان زر را گرفت. باز یک جام ژرف مانده بود که پاداش پنجم بود. آخیلوس آنرا برداشت، میدان را پیمود، و چون نزدیک نستور شد گفت: ای پیرمرد بزرگوار، این جام را بپذیر، و آنرا بیادگار بخاک سپردن پاتروکل نگاه‌دار: دریغا! چشمان تو دیگر وی را در میان ما نخواهد دید. این جام را بیاد دوستی بتومی‌دهم، و بی‌آنکه تو بمیدان آمده باشی؛ زیرا که سرانجام بارسالخوردگی ترا از پا درآورده، دیگر تو دستکش بدست نخواهی کرد، و دیگر برسر پاداش کشتی، زوین اندازی و دو کشمکش نخواهی کرد.

این بگفت و جام را بدست پیرمرد داد. وی آنرا بشادی پذیرفت.

پاسخ داد: ای پسر من، هیچ چیز از گفتار تو درست تر نیست: ای دوست گرامی، می بینم که زور جوانی از من روی برگردانده است؛ پاهایم از دویدن مرا بازمی دارند، و بازوهایم دیگر با همان زبردستی و سرکشی نمی جنبند. کاش می توانستم دوباره جوان شوم! و کاش آن زوری را میداشتم که پیش ازین در بوپراز^۱ هنگامی که مردم اپئی آمارنسه^۲ شاه خود را بخاک سپردند و پسرانش بیاد او بازیهایی کردند داشتم! آنجا، چه در میان مردم اپئی، چه در میان پهلوانان پیلوس و اتولی، من هموردی نداشتم که بتواند با من برابری کند. دستکش بدست، بر کلیتومد^۳ پسرانوپس^۴ پیروز شدم؛ در کشتی آنسه^۵ که می خواست با من زور آزمایی کند بخاک افتاد؛ در دوازده ایفیکلوس^۶ چابک روپیش افتادم؛ و چون زوبین انداختم پاداش را از فیله^۷ و پولیدور^۸ ربودم؛ تنها در گردونه رانی پسران آکتور^۹ بر من پیروز شدند، که برتری ایشان تنها بسته بشماره شان بود، از سرفرازی که بالاترین پادشها را میبایست برای من فراهم کند بر من رشک بردند. ایشان همزاد جدانشدنی^{۱۰} بودند یکی پیوسته لگام در دست داشت، همواره در دستش بود، و دیگری تازیانه بدست تکاوران را برمی انگیخت. پیش ازین من بدین گونه هنرنمایی می کردم: امروز باید که جوان تران خود را در میدان نشان بدهند؛ من تن بیبری غم انگیز می دهم، و روزگاری که با این همه فروزندگی در میان پهلوانان نمودار می شدم دیگر در میان نیست. ای آخیلوس، این بازیهای پس از مرگ را بیاد دوست خود ببایان برسان. باسپاس گزاری نشانی را که بمن می دهی می پذیرم،

۱ - Buprase از شهرهای الید ۲ - Amarynceé پادشاه اپئی ۳ - Clytomède

۴ - Enops ۵ - Ancée از مردم شهر پلورون ۶ - Iphiclus ۷ - Phylée پدر مژس

۸ - Polydore ۹ - Actor پسر Azée پادشاه اورکومن ۱۰ - در داستانها این همزادان

بهم پیوسته بودند و یک تن داشتند، شاید بدان جهت که همیشه باهم بودند.

و دل من ازین شادست که تو همواره بیاد نستور نیکو کاری، و بزرگداشتی را که رواست از مردم آخائی چشم داشته باشم بر من روا می‌داری. امیدست که خدایان، در پاداش تو، گران بهاترین دلجویی خود را بر تو ببخشند.

آخیلوس پس از آنکه ستایشهایی را که نستور در باره خود می‌کرد شنید، در میان گروه فراوان مردم آخایی بکناری رفت.

سپس پادشاهی برای نبرد هراس انگیز دستکش پوشان
پیشنهاد کرد. استری جوان، خستگی ناپذیر ادر میدان

مشت زنی

بستند که هنوز لگام بدنشان نگرفته بود، و برای این که تن باین کار بدهد خواستار چابک‌ترین دستها بود: جا می‌گرد برای آنکه شکست بخورد آوردند. آخیلوس که ایستاده بود گفت: ای زادگان آتره، و شما ای مردم بخشنده آخائی، باید در میان کسانی که بازوی خود را با دستکش بلند می‌کنند، ضربت‌های هراس انگیز بیک دیگر می‌زنند، دو تن که بی‌بالک‌ترند پیش بیایند. آن کس که فوبوس او را پیروز گرداند، و مردم آخائی او را پیروزمند بدانند، استر خستگی ناپذیر را بسوی سراپرده خود خواهد برد، شکست خورده جام را خواهد برد.

هماندم مردی برخاست که هم از بلندی قامت و هم از زورمندی نمایان بود، و درین نبردها ناماور بود، ایه^۱ سهم انگیز، پسر پانوپه^۲. استر توانا را بگستاخی گرفت، گفت: باید کسی بیاید تا جام را ببرد؛ زیرا گمان ندارم هیچ یک از مردم آخائی این سرفرازی را داشته باشد که مرا شکست بدهد، و در نبردی که من در آن هم‌وردی برای خود نمی‌شناسم پاداش نخستین را بگیرد. آیا همین بس نیست که من از کسانی که در میدان کارزار هنرنمایی می‌کنند پست‌تر باشم؟ روانیست مردی

همه هنرها را باهمان برتری داشته باشد. پس اگر کسی خود را همآورد من میخواند، باید بداند و سرانجام کار بیم دادن او را روشن خواهد کرد، و پیکرش را درهم خواهیم نوردید و استخوانهایش را خواهیم شکست؛ باید گروه دوستانش که گرد آمده‌اند بکنار نروند، تا چون از زخم‌های من از پای در آید او را از میدان بیرون ببرند.

از شنیدن این سخنان همه اتجمن که دوچار شگفتی شد خاموش و آرام ماند. تنها اوریال^۱ که پراز سرکشی بود و پسر مسیسته^۲ زاده شاه تالائون^۳ بود برخاست و تاب آنرا داشت با این خطر و بروشود. پیش ازین مسیسته بشهر تب رفت تا در بازیهایی که بیاد بخاک سپردن اودیپ^۴ برپا کرده بودند همراهی کند و بر همه همآوردان خود پیروز شد. دیومد نیز اوریال را برای این نبرد آماده کرد؛ او را دل داد و دربار وی نذرهایی کرد، کمر بند را بکمرش بست^۵ و دستکش‌ها را بدستش کرد که از چرمی بود که از پوست گاوی دشتی ساخته بودند.

بزودی این دو پهلوان سلاح برداشته بمیان میدان پیش آمدند، باهم بازوهای زورمند خود را برافراشتند، و بر روی یکدیگر افتادند، دستکش‌های گران خود را باهم در آویختند؛ از زیر ضربت‌های هراس‌انگیزشان بانگ استخوانها و آرواره‌های لرزان‌شان طنین افکن شد؛ سیلهای خوی از اندامشان روان گشت. ناگهان آبه، که مانند خدایی بود، باخشم خود را بروی همآورد خود انداخت؛ گرداگرد سر اوریال که چهره خود را باین سوی و آن سوی می گرداند گشت، و نمی‌توانست

۱ - Euryale از سرکردگان آرگوس ۲ - Mécisté ۳ - Talaos یا Talaion

از آرگونوت‌ها پدر مسیسته ۴ - Oedipe پسر Laïos و Jocaste ۵ - در آن زمان درین مسابقه‌ها کمر بندی بکمر می‌بستند. چون یکی از مردم لاسدمونی در مسابقه شکست خورد و کمر بندش از هم گسست این رسم منسوخ شده. اوریال از خویشاوندان دیومد بود.

در برابر این تاخت و تاز پایداری کند ، دوبازو را برو زد و با قامت مردانه‌ای که او داشت وی را از پا در آورد. بدان گونه که یکی از جای گزینان درشت دریا ، که نخستین وزش باد هراس انگیز شمال آنرا بر روی نیزارهای کرانه بیندازد ، و خیزابه‌های تیره گون بزودی آنرا را پیوشانند: اوزیال که این ضربت را خورد برجست و بر روی خاك افکنده شد. اما در همان دم اپه جوانمرد دست بسویش دراز کرد و او را از زمین برداشت. دوستان اوزیال دویدند ، گردش را گرفتند و وی را از میدان بیرون بردند ، پاهایش را روی شن زار کشیدند ، حبابهای درشت خون از دهانش بیرون می‌جست ، و بستنی سر را ازین دوش بدن دوش می‌برد ؛ او را بکناری بردند و در میان خود جادادند ، در آنجا از جنبش افتاد : دیگران رفتند و جام گرد را گرفتند.

اما پسر پله همان دم پاداش‌های تازه‌ای در چشم مردم **کشتی‌گیری** آخائی نمودار ساخت که برای کسانی بود که در نبرد دشوار کشتی‌گیری بمیدان در آیند. کسی که پیروز شود سه پایه بزرگ و گران‌بهایی باو خواهد رسید که برای آرایش ساخته شده و در آن انجمن بهای آنرا برابر با دوازده گاونر می‌دانستند : کسی که شکست بخورد زن گرفتاری را از میدان بیرون خواهد برد که دستان هنرمند داشته باشد ؛ ارزش آن برابر با چهار گاو نر بود.

آخیلوس گفت : شما که می‌خواهید سر نوشت این نبرد را بیازمایید ، خود را نشان دهید. همینکه اوسخن گفت آژاکس بزرگ ، پسر تلامون و اولیس زبردست برخاستند. کمر بندهای خود را بسته بودند ، بمیان میدان رفتند ؛ و در آنجا بازوهای پر گوشتشان بهم فشرد و پیچیده شد ، بدان گونه که دو تیر درشت که معماری دانا بکار برده است تا بام کاخی را از وزش باد نگاه‌دارند از نزدیک پیشانی خود را بهم می‌پیوندند ،

در بر خورد گستاخانه و سخت دستهای زورمندشان ، بانگ بلند استخوانهای
 دوپهلوان شنیده شد ؛ خوی از سراسر تنشان روان شد ؛ و در زیر فشار
 انگشتانشان ناگهان آماسهای خون آلود در پهلو و دوششان برآمد .
 هر دم بر کوشش خود و شوری که با آن خواستار پیروزی و سه پایه
 باشکوه بودند افزودند . اولیس نتوانست آژاکس را از پا درآورد ؛
 آژاکس نتوانست بر اولیس پیروز شود . مردم آخایی آغاز کرده بودند
 ازین نبرد دل زده شوند که آژاکس رو بهماورد خود کرد و گفت : ای
 پسر پاکزاد و زبردست لائرت ، مرا از زمین بردار ، یا من ترا از زمین
 برمی دارم ، و نگرانی درباره پیروزمندی را بزئوس واگذار کنیم .
 در همان دم باسانی وی را از زمین بلند کرد ؛ اما اولیس که حيله را
 از یاد نبرده بود ؛ در زیر زانوی پای او زد ، او را واژگون کرد و خود را
 بر روی سینه آژاکس انداخت ؛ شگفت زدگی در چشمان انجمن پدیدار
 شد . اولیس بی باک خواست بنوبت خویش پسر تلامون را بلند کند ؛
 اما نتوانست بر گرانی هماورد خود چیره شود ، و تنها توانست او را
 بجنباند ؛ با تکانی وادارش کرد زانورا خم کند ، جون آژاگس افتاد
 او را هم با خود کشید ؛ در کنار یکدیگر بزمین افتادند ، بار دوم
 بیخاک آلوده شدند . شتابان برمی خاستند کشتی را از سر بگیرند ، که
 آخیلوس ایشان را نگاه داشت و گفت : ای شاهزادگان ، خود سری
 درین نبرد و از میان بردن نیروی خود را پایان رسانید . هر دو پیروز شده اید ،
 پادشاهایی را که با هم برابرست بگیرید ، و دیگران از مردم آخایی را
 بگذارید در میدان هنر نمایی کنند . ایشان این فرمان را پذیرفتند ؛ و خاکی را
 که بدان آلوده شده بودند پاک کردند ، جامه های خود را دوباره پوشیدند .
 آخیلوس میدان را برای دو آماده کرد ، و نخستین
 پاده روی پاداش خمی سیمین بود که شکم گشاده آن جای شش

پیمانۀ داشت. خمی بدین زیبایی در روی زمین نبود. مردم هنرمند سیدونی^۱ هنر خود را در ساختن آن بکار برده بودند. مردم فنیقیه آنرا از میان دریای تیره گون بپندرهای چند برده بودند و آنرا بتوئاس^۲ ارمغان داده بودند؛ اونه^۳ آنرا بدست پاتروکل دلیر داد، تالیکائون پسر پریام را آزاد کند؛ و آخیلوس میخواست این خم بخاک سپردن دوستوی راشکوهی ببخشد، آنرا پاداش کسی کرد که تندتر میدان را بپیماید. پاداش دوم گاونر باشکوهی بود؛ بازپسین پاداش نیم تالان زر. پهلوان گفت: در میدان پدیدار شوید، شما که میخواهید در آن برسر پیروزی نمایان کشمکش کنید.

بشنیدن این سخنان آژاکس تیزرو، پسر اوئیله، اولیس فرزانه و آنتیلوک پسر نستور که در میان همسالان خود در چابکی پاهایش انگشت نما بود برخاستند. جای خود را در رده گرفتند؛ همینکه آخیلوس مرز را بایشان نشان داد، براه افتادند، در دویدهای خود میدان پهناور را دربر گرفتند، و از همان دم پسر اوئیله دورتر از هماوردان خود جستن گرفت. اولیس باو رسید و چنان از نزدیک در پی او بود که ماسوره بسینه زنی کارگر زبردست نزدیکست، که آنرا از یک دست بدست دیگر پرواز میآورد، تار را از آن بازمی کند تا پیود بپیوندد؛ گویی ماسوره بسینه اش برمی خورد: اولیس بهمان گونه در پشت سر این سر کرده می دويد؛ پاهایش بجای پای آژاکس برمی خورد پیش از آنکه گرد از آن برخیزد؛ با دم توانای خود شراره برسر هماورد خود می افکند، هم چنان پرواز خود را تندتر می کرد؛ همه مردم آخایی آرزو می کردند پیروزی بهره او شود، و دل دادنها و فریادهاشان در میان کوشش های پرشورش او را دلیر می کرد. دو هماورد دیگر

بجز جایگاه کوتاهی نداشتند بپیمایند که اولیس در ته دل یاری پالاس را خواستار شد و گفت : ای الهه بزرگ ، مرا سزاوار پشتیبانی خود درین دویدن بدان . همینکه این آرزورا بزبان آورد ، پالاس چابکی دیگری باو بخشید ؛ پاها و دستهای او چون بالهای سبک خیزی شد . اولیس و پسر اوئیله بجایی که پاداش در آنجا چشم بر اهشان بود بر می خوردند که آژاکس ، که پالاس بر سر آن شده بود اورا ببیندازد ، لغزید و بر روی زمینی افتاد که گاوهای نرگران که آخیلوس در بخاک سپردن پاتروکل آنها را قربانی کرده بود آنرا خون آلود کرده بودند . با چهره ای پوشیده از سرگین برخاست : اولیس از و پیش افتاده بود و خم را ربود . آژاکس پاداش دوم را یافت ؛ شاخهای گاونر را گرفت ؛ و سرگینی که بدان آلوده شده بود از دهانش بیرون جست . وی فریاد کرد : ای سرنوشت بدخواه ، پالاس پیروزی را از دستم گرفت ، پالاسی که چون مادری همیشه گرداگرد اولیس هست . خنده ای از همه مردم آخائی برخاست . باز پسین پاداش را آنتیلوک یافت ؛ و پیش از همه برنا کامی خود خندید و گفت : ای دوستان ، می بینید که خدایان هنوز درین دم پشتیبان پیری اند . آژاکس تنها اندکی سالمند تر از منست ؛ اما اولیس که در میان مردان سده دیگر بجهان آمده است در نیرومندی خزان زندگست : هیچ کس از مردم آخائی باسانی بر تندروی پاهایش برتری نمی یابد ؛ تنها آخیلوس را ازین گروه نمی دانم . بهمین انگیزه است که این پهلوان شکست ناپذیر را بدویدن برانگیخته است . پسر پله پاسخ داد : ای آنتیلوک گرامی ، این ستایشی که از دهانت بیرون آمد بیهوده دل مرا بدست نخواهد آورد ، و من پاداشی را که بتو می رسد دو برابر می کنم . در همان دم این دهش را بدست آن جنگجوی داد ، که با خشنودی بسیار آنرا پذیرفت .

نبرد
اما آخیلوس زوینی دراز، سپری، خودی و جوشنی را که
پاتروکل از سارپدون ربوده بود در میدان گذاشت. پهلوان
برخاست و گفت: باید دوتن از دلاورترین جنگجویان، سلاح پوشیده
و رویینه تیز در دست، در برابر این بینندگان بسیار زور آزمایی کنند.
آن کس که نخست خون هماورد خود را بریزد این شمشیر با شکوه، فروزان
که در تراکیه ساخته شده و من از آستروپه دلاور ربوده‌ام باو خواهد
رسید: دو هماورد این سلاحهای دیگر را با خود بخش خواهند کرد،
و من در سراپرده خود بزمی برایشان خواهم آراست.

پسر هر اس انگیز تلامون برخاست، بدان گونه که دیومد زورمند
و بی باک. در کناری سلاحهای خود را دربر کردند، در میان میدان
پیش آمدند، بی تاب بودند نبرد را آغاز کنند و نگاههای سهمناک بیکدیگر
می کردند: ترس همه بینندگان را لرزاند. هنگامی که دیگر دور
از یکدیگر نبودند، سه بار بسوی هم دویدند، و سه بار با خشم گلاویز
شدند. سرانجام آژاکس سپر هماورد خود را شکافت؛ اما نتوانست وی را
زخمی کند، جوش او را از آن بازداشت. دیومد از بالای سپر پهن
دشمن، با نوک فروزان زوینش گردن این جنگجوی را بیم می داد،
و می کوشید بدان برسد: آنگاه مردم آخائی که بر جان آژاکس می ترسیدند،
با فریادهای بلند خواستار شدند که پاداشهای برابر این نبرد را بپایان
رساند. با این همه دیومد از دست پهلوان شمشیردراز را بانیام آن و کمر
شمشیر گران بها گرفت.

بزودی آخیلوس خشت بسیار بزرگی را که ناتراشیده
خشت اندازی
از کوره بیرون آمده بود و پیش ازین ائنیون زورمند
آنها می انداخت در میان انجمن غلتاند. آخیلوس پس از آنکه جان

ازوی سنده بود، این خشت را باخواستۀ فراوان بر کشتی خود بار کرده بود . گفت : آن کسانی که می خواهند ازین پاداش بهره مند شوند باید ایشان هم در میدان فرود آیند . اگر کشتزارهای بارآور آن کسی که پیروز می شود از شهر بسیار دور باشد، این خشت برای پنج سال درست آهن باو نوید می دهد و بفراوانی شخم گران و چوپانان خود را که می توانند دلگرم کار خود باشند از آن بهره مند خواهد کرد .

این بگفت ؛ و پولیپوتس^۱ جنگجوی بی باک پیش آمد، در پی او لئونته^۲ بود که نیرویش او را همسر خدایان کرده بود ؛ آژاکس پسر تلامون بار دیگر در میدان پدیدار شد واپه بزرگ همراهش بود . دریک رده جای گرفتند . ایه بازوی خود را که خشت را گرفته بود جنباند، بزورمندی آنرا انداخت ؛ لب خندی از خرسندی درسیمای همه بینندگان پدیدار شد . با این همه لئونته که سرفرازی آرس را فراهم می کرد برویپروز شد . سپس آژاکس با بازویی توانا خشت را انداخت، و بردوهمورد برتری یافت ؛ اما پولیپوتس گوی را برداشت، و بدان گونه که چوپانی کج بیل خود را می اندازد ، که در هوا می چرخد، در میان گله پرمی گشاید ، این سر کرده با جست و خیز بجای خشت در میدان گشاده ، برجستی که هموردانش زده بودند برتری یافت ؛ انجمن با فریادهای پربانگ ستایش بجنبش آمد . دوستان زورمند پولیپوتس برخاستند و کوشش خود را بهم پیوستند تا آن توده گران را بکشتی هایش ببرند .

پهلوان کسانی را که با دستی چابک کمان را خم کنند
کمان کشی بخود خواند؛ پاداشهایی که در برابر چشمشان گذاشت
 ده تبر بزرگ دو دمه و ده تبر کوچک تر از آن بود . بر روی شن زار،

درمیان میدان، واداشت دگل کشتی تیره رنگی را بر فرازند؛ کبوتری لرزان را که نشانه تیر بود با بندی نازک بر بالای دگل بستند.

آن کس که کبوتر بی دست و پا را از هم بشکافد باید ده تبر دو دمه را بسراپرده خود ببرد؛ آن کس که تیرش تنها ببند بخورد، چون از هم‌آورد خود پست ترست، پپاداش دوم بسنده خواهد کرد.

توسر جوان و مریون دلاور بشنیدن این سخنان برخاستند. پشکک ایشان را در خودی تکان دادند. همینکه سرنوشت توسر را برگزید وی تیر تندرو خود را روانه کرد. اما او از یاد برده بود قربانی نخستین بره‌هایی را که زاده میشوند بخدای روز نوید دهد؛ این خدای بر پیروزی او رشک برد؛ توسر کبوتر را نزد، تیر پرشورش ببند خورد و آنرا گسست. آن مرغ بازادی بسوی آسمان پرید؛ بند در سراسر دگل بر زمین افتاد: مردم آخائی با فریادهای پرهیاهو کف زدند.

درین میان مریون که از همان دم تیر خود را نشانه کرده بود، کمان را از دست توسر بیرون کشید؛ بخدای روز قربانی ناماوری از نخستین بره‌هایی که زاده می‌شوند نوید داد: و چون چشم را بر کبوتر هراسان دوخت که پروازش چنبره‌های چند در هوا فراهم می‌کرد، در میان ابرها زخمی برزیر بالش زد؛ تیری که آنرا درهم شکافت دوباره افتاد در پای مریون در زمین فرو رفت: کبوتر چون هنگام افتادن در بالای دگل خود را نگاه داشت، دمی بر آن آویزان ماند، بال زد، و دور از دگل افتاد و جان داد. بینندگان که از جا نمی‌جنبیدند گرم ستایش شدند. مریون ده تبر بزرگ را برداشت؛ توسر با پاداش دوم بسرا پرده‌اش رفت.

سرانجام آخیلوس وادار کرد نیزه بلندی، آوندی
 زوین اندازی که برای آرایش ساخته شده بود که خامه‌ای آنرا

از گل آراسته بود و ارزش زورمندترین گاوان نر را داشت در میدان جا دادند. در همان دم کسانی که زوبین می‌اندازند پیش آمدند. آگاممنون تواناترین شاهان، بدین میدان اندر آمد، و مریون در سرفرازی با او کشمکش داشت. آنگاه آخیلوس برخاست و رو بشاه کرد و گفت: ای پسر آتره، ما می‌دانیم برتری تو بر هم‌وردانت چگونه است و تو بزور و زبردستی شایسته پایگاه نخستینی. مهربورز این پاداش را بستان؛ باید آنرا در سراپرده‌ات بگذارند: و اگر خواست تو این باشد زوبین را بیار ایدومنه بدهیم؛ رای من اینست که ترا بدین میخواند.

این بگفت. شاه بخواست آخیلوس گروید. زوبین روین را بمریون داد، و آوند باشکوه را بدست پیک خود تالتیبیوس^۱ سپرد.

سرود بیست و چهارم

خلاصه سرود

اخیلوس با پیکر هکتور بد رفتاری می کند . درین هنگام خدایان انجمنی فراهم می کنند و فرمانهای ایشان باخیلوس و پریام می رسد . پریام آماده می شود نزد آخیلوس برود و خون بهای هکتور را بدهد . راه لشکرگاه مردم آخائی را پیش می گیرد ، نزد آخیلوس می رود . سپس بشهر تروا باز می گردد و پیکر هکتور را بخاک می سپارند .

سرود پیست و چهارم

انجمن پراکنده شد ؛ سپاهیان از هم جدا
شدند ، بسرپرده خود رفتند ، خوراک
خوردند ، و از خواب نوشین کامیاب شدند .
**آخیلوس با پیکر هکتور
بدرفتاری میکند**

اما آخیلوس که هم چنان بیاد یار گرامی خود بود ، اشک می ریخت ؛
و خواب که هر کس را دم برمی آورد فرمان پذیر خود می کند ، نمیتوانست
برو چیره شود . پریشان ، در بستر خود بی آرام ، بردلاوری و جوانمردی
پاتروکل دریغ داشت ؛ همه کارهایی را که با هم کرده بودند بیاد می
آورد ، کارزارهایی که کرده اند ، دریا های جان اوبار را که پیموده اند ؛
همه این چیزها را در دل داشت ، سیلی از اشک می ریخت ؛ گاهی
بدین سوی و گاهی بدان سوی می غلتید ؛ می نشست ، خود را روی بستر
خویش می انداخت . سرانجام برخاست ، و پریشان از درد ، با گامهای
ناستوار در سراسر کرانه دریا روانه شد ؛ آنجا بود که همیشه نخستین
پرتو سپیده دمان را می دید که بر فراز خیزابه ها برمی خاست .

اما بزودی تکاوران سرکش خود را بگردونه بست ، پیکر
هکتور را در پی آن بست تا آنرا بخاک بکشد ؛ سه بار آن را گرد گور
پاتروکل گرداند که در خواب مرگ فرورفته بود ؛ سپس در سرپرده

خود آرمید ، هکتور را گذاشت که پیشانیش بر خاک باشد . درین هنگام دل فوبوس برپسر پریام حتی پس از مرگ وی سوخت ، سپر زرین خود را بروپوشاند ، تا پیکر این سرکرده هنگامی که گردونه تندرو آن را باخود می کشد پاره پاره نشود .

بدین گونه آخیلوس که گرفتار خشم بود بنامردمی **انجمن خدایان** با هکتور پا کزاد بدرفتاری می کرد . خدایان نیک بخت ، چون برین رفتار نگریستند ، از دل سوختن برین پهلوان دگر گون شدند ؛ هر مس چابک دست را برانگیختند پیکر وی را بر باید ؛ همه باشوری خواهان آن بودند ؛ اما هرا ، پوزئیدون و پالاس چندان باین کار تن در نمی دادند ؛ این دو الهه بویژه در کینه ای که درباره ایلین ، پریام و مردم وی داشتند پای می فشردند ، و آن از آن گاهی بود که چون بکلبه پاریس رفتند وی با فرمان خویش ایشان را آزد ، پاداش باله های داد که بدلربایی هوسرانی شومی او را فریفته بود .

اما چون روز دوازدهم فرارسید ، فوبوس بانجمن خدایان آمد ، و این سرزنش ها را بایشان کرد : ای خدایان اولمپ ، این سنگدلی شما از چیست ؟ آیا هکتور در قربانگاه شما خون قربانیان فراوان و بر گزیده را نریخته است ؟ اینک شما نمی توانید حتی بر سر آن باشید که پیکرش را بر هانید ، آنرا بهمسرش ، مادرش ، پسرش ، پدرش پریام ، و همه مردمانش باز دهید ، که بی تابند اخگری برای او بر فرزند و درباره وی بزرگداشتی را که بمردگان می کنند بکنند . ای خدایان ، شما همه چیز را بهره آخیلوس شوم می کنید ، که در برابر دادخواهی کرسنت ، دلی رام ناشدنی در سینه اش جای دارد ، و خشم و درندگی شیری را دارد ، که نیرو و بی باکیش او را بخود می کشد ، خود را بروی گله ها می اندازد و آنها را می درد : آخیلوس بهمین گونه هر دلسوزی را فرو گذار کرده است ؛ دیگر هیچ حس

شرمساری برای او نمانده است ، شرمساری که سرچشمه بدی و نیکی برای نژاد آدمی زاد گانست . مردانی دیده شده اند که چیزهای گرامی تر از آنچه وی بر آن دریغ دارد ، برادری یا پسری را از دست داده اند ؛ پس از آنکه نالیده اند و اشک ریخته اند در دستان سست شده است : سر نوشت بآدمی زادگان جانی داده است که تاب بدبختی را دارد . اما این پهلوان ، با رفتاری سنگدلانه که ناشایسته اوست ، نه تنها خرسندست که جان از هکتور بزرگ سته است ، بلکه وی را بگردونه خود می بندد ، و گرداگرد گور دوستش او را بخاک می کشد . با همه ستایشی که ما در باره ارزش وی داریم ، باید بترسد از اینکه خشم ما را بر فرزند و با اینهمه خشم این زمین بی جان را بیالاید .

هرا بخشم پاسخ داد : اگر خدایان بخواهند ، که آخیلوس و هکتور بهمان سرفرازی برسند ، ای خدایی که کمان فروزان سلاح تست ، باید بگله های تو گوش فراداد . اما درین اندیشه باش که هکتور آدمی زاده ای مانند دیگرانست ، شیر آدمی زاده ای را مکیده است ، اما آخیلوس از خون الهه ایست که بادل نگرانی و خوش رویی من او را پرورده ام و او را بهمسری پله داده ام که در اولمپ گرامیست . ای خدایان ، شما همه در جشن زناشویی او بودید ؛ و تو ، ای فوبوس نابکار ، که آن همه درد از تو می زاید ، تو با مادرین سور انباز بودی ، چنگ بدست داشتی . آنگاه رام کننده ابرها لب بسخن گشاد و گفت : ای هرا ، این خشمی که ترا بر خدایان برانگیخته است فرو نشان ؛ هر گز این دو پهلوان در یک سرفرازی انباز نخواهند بود . اما هکتور از همه جای گزینان ایلیون بر خدایان هم چنانکه بر من که خداوند گارشانم گرامی تر بود ؛ همیشه نیازهای گران بها برای من کرد ؛ هر گز قربانگاه های مرا از نوش خواری و قربانی هایی که دود از آنها برمی خاست و تنها چیز بیست که ماسی توانیم

از آدمی زادگان بستانیم تهی نگذاشت. با این همه پیکر این جنگجوی
 ارزنده را نرباییم، آخیلوس را مادرش از آن آگاه خواهد کرد، وی
 شب و روز گرد این پسر بدبخت گام می‌زند. باید کسی از میان ما
 تئیس را باولمپ بخواند؛ من اندرزی خردمندانه باو خواهم داد؛
 می‌خواهم که آخیلوس پیشکش‌های پیرام را بپذیرد و هکتور را رها کند.
 این بگفت؛ ایریس که بتندروی توفان بود، این فرمان را برد،
 در میان ساموس^۱ و تخته سنگهای اسبر خود را بدریا افگند؛ از دریا
 خروش برآمد. الهه با شتاب سربی که بشاخی بسته است^۲ و طعمه
 جان‌ربای را برای ماهیان شکم‌خوار باخود دارد بته گرداب برخورد.
 تئیس که همه نثریدها در غار ژرفش گردش را گرفته بودند، بر سر نوشت
 پسر نامورش که می‌بایست دور از جایگاهی که زاده بود در کشت زارهای
 ترا نابود شود می‌گریست. ایریس پیش رفت و گفت: ای تئیس،
 بدو، زئوس که فرمانهایش جاودانیست ترا باولمپ می‌خواند.

شاهبانوی خیزابه‌ها پرسید: چرا این خدای برین مرا بخود
 می‌خواند؟ بار درد مرا از پا درآورده، می‌ترسم در انجمن خدایان
 پدیدار شوم. با این همه بآنجا خواهم رفت: خواست زئوس هرچه
 باشد باید بفرمان وی رفت.

الهه چون این سخنان را گفت پرده‌ای را بر خود پوشید که سیاهی
 شوم آن با هیچ چیز برابری نداشت: رهسپار شد، ایریس پیشاپیش
 او بود، بسبکی باد بود؛ خیزابه‌های دریا در برابرشان از هم باز شدند.
 بکرانه بالا رفتند، و برفراز اولمپ شدند، که در آنجا گروه فراوان
 و نیک‌بخت خدایان گرد خدای آذرخش را گرفته بودند.

۱ - Samos از مجمع‌الجزایر یونان ۲ - این شاخ برای آن بوده است که

ماهیان بند چوب ماهی‌گیری را پاره نکنند

تتیس رفت نزدیک پدر خدایان نشست ، آتنه جای خود را باو داد ؛ و هرا جام زرینی پیش او برد ، اورا برانگیخت این غم فراوان را در دل نگیرد : الهه جام را بلب رساند و آنرا دوباره بدست هرا داد . شاه خدایان و آدمی زادگان چون لب بسخن گشاد گفت : ای تتیس ، باهمه غم و سوکواری که جاننت در آن فرورفته بود بفرار اولمپ رفتی : انگیزه آنرا می دانم ؛ اما انگیزه آنچه مرا واداشته است ترا بخود بخوانم بدان . نه روزست که دوگانگی در میان خدایان فرمانرواست ؛ انگیزه آن آخیلوس شکست ناپذیر و پیکر پاتروکلست . بیشترشان می خواستند که هر مس چابک دست این پیکر را بر باید . من چون نگران سرفرازی آخیلوسم و چون درباره تو مهربانی را از دست نمی دهم باین کار تن در نداده ام . بشتاب بلشکر گاه مردم آخایی بروی ، فرمان مرا برای پسرت ببری ؛ باو بگوی که خدایان و من پیش ازیشان از خشم کور کورانه ای که وی را وامی دارد هکتور را نزدیک کشتی ها نگاه دارد و از پس دادن وی پیدرش خودداری می کند بیزاریم . اگر از من باک دارد باید درین کار خود سری نوزد . من اینک ایریس را نزد پر یام جوانمرد می فرستم ؛ باید نزدیک کشتی های مردم آخائی بروی پسری را که تا این اندازه بمهربانی دوست دارد باز خرد ، و باخیلوس شکوهمند پیشکش هایی بدهد تا بتواند خشم شورانگیزش را آرام کند .

تتیس فرمان زئوس را برد ، و از فراز گاه اولمپ پروازی تند کرد ، سراپرده پسرش رسید . پیوسته آه می کشید ، هنگامی که دوستانش شتاب داشتند باو رسیدگی کنند ، خوراکی آماده

**فرمانهای خدایان
باخیلوس
و پر یام می رسد**

می کردند : میشی بزرگ را که پشم بسیار داشت تازه قربانی کرده بودند . الهه که مادری بزرگوار بود ، نزدیک آخیلوس نشست و چون بالاترین مهربانی را باو کرد این سخنان را باو گفت :

ای پسر من ، تا کی می خواهی بنالی ، اشک بریزی ، و دل خود را در غم نزار کنی ، از خورد و خواب و دلربایی های مهرورزی که برای آرام کردن غمهای آدمی زادگان تا این اندازه تواناست بی بهره بمانی ؟ دریغا که دیر زمانی از روشنایی بهره یاب نخواهی شد و از هم اکنون مرگ رام ناشدنی نزدیک شده است . دیر مکن و گوش ببانگ من فراده : من بفرمان زئوس باین جا آمده ام ، وی ترا می آگاهاند که خدایان و وی بازیش از همه از خشم کور کورانه و خودسرانه که ترا و می دارد هکتور را نزدیک کشتی ها نگاه بداری و از باز دادن او پیدرش خودداری کنی بیزارند . چشم ازین اندیشه بشوی و خون بهارا بگیر .

آخیلوس پاسخ داد : اگر فرمان ناگزیر خداوندگار اولمپ چنینست ، آن کس که باید خون بهارا برای من بیاورد پدیدار شود و لاشه را ببرد . مادرو پسر بدین گونه نزدیک کشتی ها گفتگو می کردند .

درین هنگام زئوس ایریس را واداشت بسوی دیوارهای خجسته ایلیون فرورود و گفت : ای ایریس چابک رو ، برو ، بشتاب از اولمپ دور شو ، در ترا بپیام جوانمرد بفرمای بسوی کشتی های مردم آخائی برو و پسر خود را باز خرد ، و دهشهایی را که بتواند آخیلوس هراس انگیز را نرم کند باو بدهد . بایستی تنها بانجا بروی ، و تنها همراه وی پیکی بزرگوار باشد ، تا گردونه ای را که باید پیکر آن جنگجوی را که پسر بزرگ زاد پله کشته است بمیان ایلیون بازگرداند با خود ببرد . باید اندیشه مرگ و هراس دیگر را از سر خود بیرون کند . ماهرس را راهنمای او خواهیم کرد که تا سراپرده آخیلوس همراه او خواهد بود . هنگامی که این پهلوان وی را در برابر خود ببیند ، او را بزرگ خواهد داشت و تاب آن نخواهد آورد که دیگران کاری ناشایست

بکنند : وی در برابر خرد و داد گری سخن ناشنو و ناشنوا نیست : چون دلش بسوزد از پادشاهی که از وی درخواست می کند چشم خواهد پوشید . ایریس ، که از گرد بادی تند و تر بود ، دوید این فرمان را بگزارد ، بکاخ پریام ، جایگاه سو کواری و غم رسید . پسران پیر مرد که گرداگرد پدرشان در میان چهار دیوار سرای نشستند ، جامه های خود را از اشک خویش آبیاری می کردند ؛ وی خود را در بالا پوش خود جا داده و فشرده بود ، که همه اندامش را نمایان می کرد ؛ سر سفید شده اش پوشیده از خاکستری بود که بدست خود چون بر زمین غلتیده بود بر آن ریخته بود . دخترانش و همسران پسرانش فریادهای زاری خود و نام همه جنگجویان دلیری را که زخم های مردم آخائی از هم شکافته و در سرزمین مردگان گسترده بودند در کاخ طنین انداز کرده بودند . پیام آور بالدار زئوس نزدیک پیر مرد رفت ؛ و چون با بانگی گرفته سخن می راند (زیرا که لرزشی بر آن دست داده بود) گفت : ای پریام ، آسوده باش ، هیچ مترس ؛ من نیامده ام ترا از بدبختی های نوین آگاهی دهم ، بلکه گواهی مهربانی را بدهم ، که از سوی زئوس آمده است ، و با همه دوری که آسمان از زمین دارد ، نگران تست و دل بر تیره بختی تو می سوزاند . این خدای برین بتو فرمان می دهد بروی هکتور را باز خری ، با پر بهاترین دهش ها خشم پسر پله را فرونشانی . تنها نزد او برو ، تنها یارتو پیکمی بزرگوار باشد ، تا استران و گردونه ای را که پیکر این سر کرده را که بدست آخیلوس شکست ناپذیر کشته شده است بتروا باز می گردانند با خود ببرد . باید که اندیشه مرگ و هیچ هراس دیگری سر ترا پریشان نکند ؛ هر مس راهنمای تو خواهد بود و تا سرا پرده پسر پله با تو همراه خواهد بود . چون این پهلوان ترا در برابر خود ببیند ، ترا بزرگ خواهد داشت و یارای آن نخواهد داشت که دیگران کاری ناروا بکنند ؛ او

در برابر خرد و داد گری سخن ناشنو و ناشنوا نیست؛ چون دلش بسوزد از پادشاهی که از وی درخواست می کند چشم می پوشد.

این بگفت و پرواز کرد . هماندم پیام پسرانش
فرمان داد استران را بگردونه اش ببندند و رختدان
بسیار بزرگی نیز بر آن ببندند . درین هنگام بیلا

پیام آماده

رفتن می شود

خانه ای رفت که از چوب کنار خوشبوی پوشیده شده بود ، و پر
از کمیاب ترین خواسته ها بود ؛ هکوب را بخود خواند و این سخنان
از لبانش بیرون آمد : ای همسر تیره بخت، پیام آور آسمان از سوی زئوس
بمن فرموده است بلشکر گاه دشمنان بروم پیکر پسری را که بسیار دوست
می داشتم باز خرم، و بیسر پله دهشهایی که بتواند جان شکوهمندش را
آرام کند بدهم . بگو، درباره این فرمان چه می اندیشی؟ اما من، خواهشی
پر شور مرا برمی انگیزد بسوی کشتی های مردم آخائی بروم، بلشکر گاهشان
اندر شوم .

هکوب بشنیدن این سخنان بار دیگر فریادهای دل شکاف راند .
گفت : ای خدایان جاودانی، پس زیر کی تو چه شد که پیش ازین
مردم بیگانه و مردمی که فرمانروای ایشان آن همه از آن می نازیدند؟
چگونه می توان تنها بمیان لشکریان دشمن تا زیر چشم کشنده پسرانت
که هم فراوان و هم دلیرند بروی ؟ آه ! پس دل تو از سنگست ؟
هنگامی که تو گرفتار این مردسنگین دل خواهی شد، چون نگاه بر تو
افگند، درباره ات نه دلسوزی خواهد داشت و نه کمترین بزرگداشتی .
در پیرامون این کاخ بگرییم . پسر بدبخت ما، از همان دم که من
وی را بجهان آوردم و مرگ سنگین دل تار و پود جان وی را که
هنوز ناتوان بود بافت، بفرمان آن می بایست دور از پدرش و مادرش،
سگان شکم خواره را سیر کند، دستخوش توانایی مردی درنده شود

که دلم می خواهد دلش را بدست خود بفشارم . کاش می توانستم خود را بدل او برسانم تا آنرا بدرم ! تنها آنگاه مزد درستی از نامردمی که درباره پسر من داشته است باو می رسید : و با این همه هکتور در بی رگی نمرده است : اما با دلاوری در راه مردم تروا و زنانشان کارزار کرده و بی آنکه رنگ ببازد مرگ را در بر گرفته است .

پیر مرد شکوه مند پاسخ داد : از تن ندادن باین اندیشه دیگر خودداری کن ، من بر سر رفتنم : باید که درد تو در کاخ من پیش بینی بد نکند ؛ تو نمی توانی مرا باز گردانی . اگر خدایی بود ، یک تن از فال گویان یا قربانی کنندگان ماسی بود ، که این فرمان را بمن آورده بود ، من آنرا دروغ زنی می پنداشتم ، و نمی توانستم تن در دهم که آنرا بر آورم ؛ اما من خود بانگ الهه را شنیده ام ، وی را در برابر خود دیده ام : من می روم ، هیچ چیز نمی تواند مرا باز دارد . اگر هم باید در لشکر گاه مردم آخائی نابود شوم ، بآنجا می روم ؛ آخیلوس مرا قربانی کند ، بشرط آنکه پیکر پسر من را در آغوش خود بفشرم و این خواهش خود را که از اشک خویشتن وی را آبیاری کنم بر آورم .

این بگفت ؛ و سر رختد انهای پر بها را برداشت ، دوازده پرده با شکوه ، دوازده بستر ، بهمان اندازه رو انداز ، نیم تنه و بالا پوش ، ده تالان زر که بتراز و سنجید ، دوسه پایه خیره کننده ، چهار آوند بزرگ ، و یک جام شگرف از آن بیرون کشید که پیش ازین هنگامی که بفرستادگی نزد مردم تراکیه رفت از ایشان باور رسیده بود ، پیشکشی بود که چیزی با آن برابری نمی کرد ؛ پیر مرد بی دریغ آنرا در راه این گذاشت که پیکر پسرش را باز خرد . این پدر بد بخت ، که رنجها وی را ترشروی کرده بود ، سپس گروه مردم تروا را که دالان را پر کرده بودند از خود دور کرد ؛ و کار را بجایی رساند که بایشان ناسزا گفت .

بایشان گفت: بروید، ای گروه تبه کاران، آیا جای آن نیست که در خانه هایتان بر نابود شدن خود بگریید، بی آنکه باز بیایید درد مرا سخت تر کنید؟ یا اینکه این سوکواری را که زئوس مرا در آن افکنده و از پسری ارجمند مرا بی بهره گذاشته است بهیچ می شمارید؟ اما چون پس از مرگ وی باسانی دستخوش مردم آخائی خواهید شد خودباین ضربت پی خواهید برد: اما من، پیش از آنکه چشمانم این شهر را ببیند که تاراج شده است، تلی از خاکستر شده است، بجایگاه هادس فرو خواهم رفت.

چون این سخنان را گفت ایشان را با چوبدست خود دور کرد؛ ایشان هم با شفتگی پیرمرد پی بردند و از آنجا رفتند. سپس خشم بیم انگیز خود را بسوی پسرانش هلنوس^۱، آگاتون^۲ ناماور، پاریس، آنتیفون^۳، پولیت^۴ دلاور، پامون^۵، دئیفوب، هیپوتوئوس^۶ و آگاو^۷ پاکزاد برگرداند؛ این فرمان را توام با دلزارترین سرزنش ها بایشان داد؛ پس بشتابید با اندیشه من یاری کنید، ای فرزندان بی رگ و سراپا ننگین؛ کاش آسمان روا می داشت که همه بجای هکتور درین کرانه کشته می شدید! وه! من چسان تیره بختم! من در شهر پهناور تر و اسپران دلیر بجهان آوردم، و هیچ یک از ایشان برای من نماند، نه مستور^۸ بی باک، نه تروئیل^۹ که در کارزار کردن از بالای گردونه ای زبردست بود، نه هکتور که در میان آدمی زادگان خدایی بود، نه، چنان نمی نمود که از آدمی زاده ای زاده است: آرس ایشان را از من ربود، و تنها کسانی را گذاشت که شرمساری مرا فراهم می کنند، نابکارانی، دلربایانی آشکار که روزهایشان در پای کوبی ها و بزمهای گذرد. آیا

Pammon - • Polite - ۴ Antiphon - ۳ Agathon - ۲ Hélénius - ۱

Troile - ۹ Mestor - ۸ Agave - ۷ Hippothoüs - ۶

سرانجام نخواهید شتافت گردونه مرا آماده کنید و همه پیشکشها را بر آن بار کنید تا من ازین جادور شوم؟

بشنیدن این سرزنشهای پدری دل از دست داده ایشان گرفتار هراس شدند، و اراده‌ای که چهار چرخ داشت آوردند، از زیر دست کارگری بیرون آمده بود و دواستر بر آن بسته بودند؛ رختدان بزرگی در آن جادادند؛ یوغ چوب شمشاد را از دیوار برداشتند، که از گویی و چنبره های فروزانی آراسته بود؛ و با یوغ لگامهای دراز آوردند، آنرا با چنبری که با آن بود بی پایان مال بند فروزان بستند؛ لگامها را گرد آن گوی کشیدند، با گرهی که در گوشه‌ای که راننده بدست می گیرد زده بودند سر آنها را بهم پیوستند. دهش های فراوان را که برای باز خریدن هکتور بود از بالاخانه بیرون آوردند، بر روی اراده روی هم انباشتند، واستران خستگی ناپذیر را بلگام بستند، این اراده ره آوردی انگشت نما بود که پیش از آن مردم میسی پیدرشان داده بودند. سرانجام تکاورانی را که می بایست گردونه پریام را ببرند آوردند و پیرمرد خوش داشت آنها را بدست خود در ستور گاهی باشکوه خوراک دهد. پریام و پیک او که بسیار سرگرم اندیشه خود بودند آنها را خود در زیر طاق دالان بلند بگردونه بستند.

آنگاه هکوب با دلی از غم پریشان پیش آمد: جامی زرین پر از باده ای که بشیرینی انگبین بود در دست داشت. چون نمیخواست بی آنکه باده نیاز کرده باشند دور شوند، در برابر تکاوران ایستاد؛ و روبشوی خود کرد و گفت: این جام را بگیر؛ اینک که می خواهی بناخواه من، بکشتی های مردم آخائی بروی، این باده را در راه پدر خدایان بیفشان، و او را سوگند ده که ترا از میان دشمنان سنگدل ما بکاخت بازگرداند. از زئوس که از بالای ایدا که در آنجا فرمانده

ابرهای تارست همه شهر تروا را می بیند درخواست کن ، و ازو فال سازگاری بشتاب بخواه ؛ امیدست که پرنده گرامی وی ، شاه جای گزینان هوا ، از سوی راست تو پرواز کند ، تا آنکه تو نگاه خود را بر آن بگماری ، بدلگرمی بلشکر گاه مردم آخائی بروی . اگرخدای آذرخش از فرستادن این پیامبر سازگار خودداری کند ، ازتو درخواست می کنم بسوی این لشکر گاه رهسپار نشوی ، اگرهم شوری ترا بانجا بکشد .

پریام پاکزاد پاسخ داد : ای همسر گرامی ، من از تن دردادن بخواهش تو خودداری نمی کنم ؛ خوبست کسی دست بسوی زئوس برافرازد و ازو درخواست بخشایش کند .

هماندم پیرمرد بیکی از زنان خانه اش فرمود آبی پاک بر روی دستهایش بریزد : وی نزدیک آمد ، تشت و آوند را بدست داشت . پس از آنکه دستهای خود را پاک کرد ، جام را گرفت . ایستاده در میان چهار دیوار سرای ، چشمان را باسماں دوخت ؛ و چون آبگونه خجسته را بیفشاند ببانگ بلند گفت : ای پدر برین که درایدا فرمانروایی ، ای خدای بزرگ و هراس انگیز ، پس از آنکه مرا سرا پرده آخیلوس بردی ، مهر بورز وی را در برابر اشکهای من نرم کن : مرا سزاوار آن بدان و بشتاب نشانی از خواست خود بفرست ؛ امیدست که پرنده گرامی تو ، شاه گروه بالداران ، بسوی راست من پرواز کند ، تا آنکه چون نگاه خود را بر آن بگمارم ، با دلگرمی تالشکر گاه مردم آخائی راه بیمایم .

درخواست وی چنین بود . زئوس سخن او را شنید و همای خویش را فرستاد ، مرغی شکار افکن ، که پرواز وی از همه فالها درست تر بود . بالهای گشاده اش از هم باز شد ، مانند دروازه های باشکوهی که لت های آنرا بزبر دستی بهم پیوسته اند و کاخ مردی را که از فراوانی

بر خوردارست می بندند. بشتاب ازسوی راست پریام بر فراز شهر پرواز کرد؛ از دیدن آن امید و شادی در همه دلها نیرو گرفت.

آنگاه شاه بزرگوار شتافت بر گردونه خود،
پریام رهسپار لشکرگاه که اناگهان بیرون از دالان و طاق پربانگ
مردم آخائی می شود آن غلتیدسوار شود.

استران که ایدئوس^۱ فرزانه که آنها را می برد اراده ای را که چهار چرخ داشت می کشیدند، تکاوران که پریام نیش بدست بشتاب آنها را از میان شهر می راند در پیشان بودند؛ کسان وی و گروهی بسیار که سیلی از اشک می ریختند همراهش بودند، گویی بسوی مرگ می رفت. پریام از دروازه ها بیرون رفت، در دشت فرود آمد، و پسرانش و مردم بتروا باز گشتند.

ژئوس از بالای آسمان پریام را با پیکش دید که در دشت پیش می رفتند؛ بر سر نوشت این پیر مرد تیره بخت دل بسوخت. بهرمس گفت: ای پسر من، تو که گوش بدرخواست های آدمی زادگان فرا می دهی، یار کارهایشان هستی، درین دشت پر بگشای، راهنمای پریام باش، و کاری بکن بی آنکه هیچ یک از مردم آخائی او را ببیند تا سراپرده آخیلوس برود.

هماندم هرمس بالهای زیبایش را که پیاشنه او و از زری آسمانی بود برپایش بست، باشتابی چون باد از میان سرزمین خیزابه ها و بر فراز دریای پهناور او را بردند: چو بدست خود را، که چشمان آدمی زادگان را می نوازد، ایشان را بخواب فرو می برد، یا کسانی را که بخواب سنگین فرو رفته اند بیدار میکند برداشت. با این چو بدست بدست، کسی که بر آرگوس پیروزمند شده بود، هوارا شکافت و در یک دم

بکرانه هلسپون بر خورد ؛ بسیمای شاهی که پا بپرنایی گذاشته است و رفتار باشکوه وی وزیابیی شگفت انگیزش همه چشمان را خیره میکند پیش رفت .

از همان دم پریام و همراهانش از گور ایلوس گذشته بودند ، واستران و اسبان را در رود سیراب می کردند . هنگامی که آن پهلوان نگرست و هرمس را دید که بسوی ایشان راه می پیماید تاریکی آغاز کرده بود کشت زار هارا سیاه کند . گفت : ای پریام ، در اندیشه خود باش ؛ باید زیرکی درین دم از تو دور نشود : من جنگجویی می بینم که بی گمان می رود جان از ما بستاند ؛ بگریزیم یا اینکه زانوهایش را ببوسیم تا آنکه اگر دلی نرم دارد او را رام کنیم .

پریام بشنیدن این سخنان پریشان شد ، موهای پیرمرد خمیده بر سرش راست شد ؛ ازهراس دیگر از جای نجنبید ، که هرمس نزدیک او رفت و دستش را گرفت و گفت : ای پدر ، این دو گردونه را در میان تاریکی های آرام شب بکجا می بری ، آنگاه که همه آدمی زادگان از خواب نوشین برخوردارند ؟ آیا از مردم آخائی نمی ترسی ، که جز خشم چیزی در دل ندارند ، همیشه دشمنان تواند ، با هم درویرانی توهم پیمان شده اند و از نزدیک ترا بیم می دهند ؟ اگر یک تن ازیشان ترا ببیند که این همه خواسته ها را در دل تاریکی با خود می بری ، بر تو چه خواهد رسید ؟ تو سالخورده ای ، و این پیرمردی که همراه تست در راندن جنگجویی هراس انگیز با تو کم یاری خواهد کرد . اما ترس را دیگر بر خود راه مده : بی آنکه بتوزیانی برسد ، من راهنمای تو خواهم بود و از خطر ترا پناه خواهم داد ؛ تو نقش بزرگواری از پدر منی .

پریام پاسخ داد : ای پسرمن ، هم چنانکه می گویی باید بسیار

بترسم؛ اما باهمه تیره بختی که بر من روی آورده است، خدایی دست یاری بسوی من گسترده است، زیرا راهنمایی بمن داده است که بر خورد با او برای من فال بدین نیکیست. من گونه تو، رفتار ترا می ستایم که برابر با بزرگی روان تست؛ آری تو از نیک بخت ترین نژادها زاده ای.

هرمس پاسخ داد: راستست که خدایان بیاری تو بر خاسته اند؛ اما بی پرده سخن گوی: آیا این خزانه ها را نزد مردمی بیگانه می بری، تا آنکه دست کم بخشی از دارایی خود را بدر بری؟ یا اینکه همه هراسان شده اید، دیوارهای خجسته ابلیون را رها می کنید، آنهم از آنگاه شومی که بزرگترین پهلوانان شما، پسر ت، که با ارزندگی مردم آخائی برابری می کرد از پا درآمده است؟

پریام گفت: ای مرد پاکزاد، تو که ای، تو که در سر نوشت پسر تیره بخت من چنین با بخشندگی همدردی من کنی؟

هرمس پاسخ داد: ای پیرمرد، تو می خواهی مرا بیازمایی، اینست که درباره هکتور بزرگ از من پرسش می کنی. من اورا بیشتر در میدان کارزار دیده ام که بسرفرازی می رسید، و بویژه هنگامی که پیکان بدست، مردم آخائی را تا کشتی هایشان می راند، تخم بیزاری و کشتار در میان شان می افشاند: مابکارهای نمایانش می نگرستیم، وی را می ستودیم، آخیلوس خشمگین بما دستوری نمی داد کارزار کنیم. من بسته اویم، همان کشتی ما را باین کرانه آورده است. من در تسالی بجهان آمدم، پدر من پولیکتورا است که خواسته بسیار دارد، چون تو در زیر بار پیری خم شده است، من هفتمین پسر اویم، و در میان ایشان سر نوشت مرا برگزید که در پی آخیلوس رهسپار شوم. من امشب

از لشکر گاه بیرون آمدم که بردشمن کمین کنم، زیرا که دربر آمدن روز مردم آخائی بر دیوارهای شما خواهند تاخت ؛ از بی کاری خود بستوه آمده اند ، و شاهان ما دیگر نمی توانند شورش کشتی لشکریان را فرو نشانند .

پریام گفت: آه ! اینک که تو بسته این پهلوانی، بی پرده راستی را بمن بگوی؛ آیا پیکر پسر من هنوز نزدیک کشتیهاست؟ یا آنکه آخیلوس رام ناشدنی آنرا بخشم سگهای درنده خود واگذار کرده است؟

پیام آور زئوس دوباره گفت: ای پیر مرد بزرگوار، نه جانوران شکم خوار آسمان و نه از آن زمین هیچ بر پیکر پسر دست نزده اند؛ هنوز بسرافکنندگی نزدیک سراپرده آخیلوس خفته است ؛ این روز دوازدهمست که در آنجاست ، کرمهایی که قربانیان آرس دستخوش آنها هستند ویرا بزرگ داشته اند . همینکه سپیده دم آسمانها را می آراید، آخیلوس وی را با سنگدلی گرداگرد گور دوستش می کشد ، بی آنکه بتواند باین لاشه زیانی برساند . تو خود ؛ چون او را بر روی زمین گسترده بینی ، زیبایی وی و تروتازگی او را که مانند تر و تازگی شبنمست خواهی ستود ؛ خونی که وی را آلوده بود از میان رفته است ، دیگر از آن نشانی نمانده است ؛ همه زخمهایش (زیرا که زخمهای فراوان او را از هم شکافته است) بهم آمده است ؛ بدانسان خدایان نیک بخت، که درزندگی پسر را گرامی می داشتند ، درباره وی حتی پس از مرگ نگرانی درست دارند .

این بگفت و شادیی دلپذیر درد پریام پیر را زدود . فریاد کرد: ای فرزند من ، چه سودمندست کسی خراجهایی را که خدایان رواست خواستار آن باشند بایشان بدهد ! هرگز پسر من (دریغا ! آیا پسری داشته ام !) در کاخ خود جای گزینان اولمپ را فراموش نکرد ؛ بدین

گونه است که یاد وی را گرامی می دارند ، هر چند که در سرزمین مردگان باشد . اما این جام زیبارا از دستم بگیر ؛ ویاری خود را از من دریغ مدار ، بیاری خدایان مرا تا سراپرده پسرپله ببر .

هرمس پاسخ داد : ای پیرمرد ، می خواهی جوانی مرا بیازمایی : اما بی آنکه آخیلوس بداند نمی توانی مرا واداری دهش های ترا بپذیرم ؛ من بیش ازین ازو می ترسم و او را بزرگ می دارم تا آنچه را که از آن اوست بر بایم ، و گرفتار سرانجام کاری چنین گستاخانه بشوم . با این همه چه در روی زمین و چه در روی دریا دلسوز تو خواهم بود ، اگر هم باید ترا باندرون آرگوس نامبردار ببرم ؛ و جای ترس نیست که کسی چنین راهنما را خرد بشمارد و دل آنرا داشته باشد بر تو بتازد .

در همین دم خود را بروی گردونه انداخت ،
خود تازیانه و لگامها را بدست گرفت ، و شوری
سخت در تکاوران و استران برانگیخت . در یک دم

پریام در نزد آخیلوس

ببرجها و بگودال مردم آخائی برخوردند ؛ پاسبانان در آنجا خوراک خود را آماده می کردند ؛ هرمس خواب را بر همه پلکها فرود آورد ؛ دروازه ها را بگشاد ، بندها را از میان برداشت ، و پریام را با اراده پوشیده از پیشکش های بیش بها بلشکر گاه برد . نزدیک سراپرده آخیلوس رسیدند . برای اینکه آنرا بالا ببرند لشکریان این شاهزاده درختان صنوبر بسیار افکنده بودند ؛ و برای اینکه با می بسازندنی ها را از مرغزارها درو کرده بودند ؛ رده ای از میخ های بهم فشرده گردا گرد چهار دیوار گشاده سرای را فرا گرفته بود ؛ در آن تیر بسیار بزرگی داشت ؛ از میان مردم آخائی می بایست سه تن این بندگران را بگذارند و بردارند ؛ تنها این کار از آخیلوس بر می آمد . خدای سازگار در را برای این سرکرده سالخورده گشود ؛ و چرن پریام را باد هشا در آن راه داد ،

از گردونه فرود آمد. باو گفت: من هرسم ، که بفرمان خداوند گار خدایان ، راهنمای تو شده‌ام. من از توجدا می‌شوم و در برابر آخیلوس همراه تو نخواهم بود: خجستگی خدایان ایشان را و انمی دارد که آشکارا پشتیبان آدمی زادگان باشند. با این همه تودلیر باش در چشم این پهلوان پدیدار شوی ، زانوهایش را ببوس ؛ و برای اینکه دلش را بدست آوری بنام پدری ، و مادری و پسری که دوستش می‌دارند ازو درخواست کن . خدای پس ازین سخنان ناپدید شد و دوباره بسوی اولمپ بلند پر بگشاد.

آنگاه پریام بر زمین فرود آمد ؛ و چون ایدئوس را در آنجا برای نگاهداری گردونه‌ها گذاشت ، پیرمرد بجایگاه آخیلوس بزرگ اندر شد ؛ وی را در میان سراپرده دید. گروه یارانش دور دست نشسته بودند ؛ تنها او تومدون دلاور و آلسیم ، بازماندهٔ آرس ، نزدیک آن پهلوان بودند که فرمانش را بجا آورند : تازه خوراک خود را بپایان رسانیده بود ، و میز را هنوز برنچیده بودند. پریام بی آنکه دیده شود اندر شد ؛ پیش رفت ، زانوهای آخیلوس را بوسید ، و چون دستهای هراس‌انگیز مردمی کشش او را که آن همه پسران وی را کشته بود گرفت ، بفروتنی آنها را بوسید. چون مردم کشی که بآیین در پی او هستند از زادگاه خود می‌گریزد ، و چون بشهری بیگانه می‌رسد ، ناگهان در کاخی پدیدار می‌شود که در آنجا پناه می‌جوید ، بینندگان گرفتار بالاترین شگفتی‌ها می‌شوند : بدین گونه پسر پله از دیدن پریام پا کزاد شگفت‌زده شد ؛ بدین گونه بینندگان گنگ ماندند و با دودلی بیکدیگر نگریستند ؛ هنگامی که پیرمرد سرانجام خاموشی را بهم زد با این سخنان ازو درخواست کرد :

ای آخیلوس ، که همانند خدایانی ، باردیگر پدرت را یاد کن ؛

وی چون من گرفتار پیریست ، بسرانجام زندگی رسیده است . شاید همسایگان توانایی وی را شهر بند کرده باشند ، بی آنکه در کنار خویش کسی را داشته باشد که بتواند او را از خطرهای نزدیک بیرون برد . با این همه ، چون آگاه شود تو زنده‌ای ، دلش بامید و شادی خوش می‌شود ، و مردم بخود می‌نازد که پسرش را دوباره ببیند : اما من ، منی که تیره‌بخت‌ترین مردانم ، در تروای باشکوه ، بسیاری از پهلوانان بجهان آوردم ، و بگمانم دیگر کسی از ایشان برایم نمانده است که درد مرا فرونشاند . چون مردم آخائی باین کرانه رسیدند من پنجاه پسر داشتم : نوزده تن از ایشان از یک شکم زاده بودند ؛ دیگران در کاخ من از زنان گرفتار زادند ، بیشترشان دستخوش آرس سیرناشدنی شدند . تنها یکی از آنان که داشتم ، که می‌توانست کین ایشان را بگیرد و پشتیبان دیوارهای ما باشد ، تو اینک در کارزاری که در آن ارزش خود را در راه میهن نشان داد او را کشته‌ای ، هکتور مرا . در راه اوست که من نزدیک کشتی‌های مردم آخائی آمده‌ام . گران‌بهاترین پیشکش‌ها را پذیر ، پیکرش را بمن بازده . ای آخیلوس ، خدایان را بزرگ بدار ، اندکی دل بر من بسوزان ، باردیگر پدرت را بیاد آور . دریغا ! چسان من بدبختم ! من کاری را که هنوز هیچ آدمی زاده‌ای نکرده است توانستم بکنم ، دست‌های کسی را که خون پسر مرا ریخته است بلبهایم نزدیک کنم . این سخنان یادگاری دردناک را در دل آخیلوس بیدار کرد ؛ و چون دست پیرمرد را گرفت ، او را باهستگی از خود راند . هر دو ، چون گرمی‌ترین چیز را بیاد آوردند ، اشک ریختند : پیام که در پای آن پیروزمند زانوزده بود بر هکتور دلیر می‌گریست ؛ پهلوان اشک‌هایی نیاز پدرش ، اما گاهی نیز نیاز پاتروکل می‌کرد : سراپرده پرازناله‌های بهم پیوسته ایشان شده بود .

سرانجام پس از آنکه آخیلوس از اشک ریختن سیر شد ، دلش از دریغ خوردن آرام یافت ، از نشیمن خود خویش را بیرون انداخت ، و چون دست بسوی پیرمرد گسترده ؛ او را بلند کرد ، و با دلسوزی بر موهای سفیدش و گونه بزرگوارش نگریست .

گفت : آه ! ای مرده تیره بخت ، چه رنجها که تو کشیدی ! چسان ! تنها از سراسر لشکر گاه دشمن گذشتی ، در برابر نابود کننده نژاد فراوان و دلیر خود پدیدار شدی ! دل تو از رویست . اما برین نشیمن آرام بگیر ، و درد ما هرچه باشد ، آنرا در سینه خود جای دهیم ؛ بیهوده شکوه های تلخ می کنیم . خدایان خواسته اند که زندگانی آدمی زادگان و از گون بخت از ناکامی بافته شده باشد ؛ تنها ایشان از نیک بختی درست کامیابند . در پای اورنگ زئوس دو خم ژرف هست ؛ در یکی دردهای ما و در دیگری خوشی های ما را جا داده اند . چون این خدای ازین دو سرچشمه چیزی بر آورد ، زندگی ما آمیخته از نیک بختی و بدبختیست . آن کسی که جز رنجهای تیره چیزی باو نمی رسد ، گرفتار ناسزا و سرشکستگیست ؛ غمهای جانکاه در روی زمین در پی او هستند ؛ از هر سوی سر گردانست ، در برابر خدایان و مردم ننگینست . پله از روزی که زاد از کمیاب ترین هنرها توانگر بود ؛ در فروزندی و خزانه هایی که گردش را فرا گرفته بود بر همه آدمی زادگان برتری داشت ، در تسالی فرمانروا بود . آدمی زاده بود و خدایان الهه های را بهمسری بوی دادند . با این همه خواستند که وی خود ببدبختی پی ببرد ؛ بی آنکه در کاخش جانشینان فراوان پادشاهیش گردش را بگیرند ، جز یک پسر ندارد که باید در شکفتگی جوانی نابود شود ؛ هنگامی که پیری پدرم نیازمندی فراوان بدستیاری من دارد ، من دور از زاد گاهم درین کرانه جا دارم ، و تو و فرزندانت را در ناکامی فرو می برم . ای پیرمرد ،

تو خود نیز پیش ازین سرزمین خویش را شکفته دیدی؛ تو خداوند گار نیک بخت همه دارایی های لسبوس ، و فریژی ، هلسپون پهناور بودی ، سرفرازی تو باز بانژاد فراوانت که خویشتن را با آن دوباره زنده دیدی افزود. اما از آنگاه که آسمان این نیک بختی را آشفته کرده است کارزار گرد ایلین را فرا گرفته و هرروز پاسبانان آنرا در پای باروهای ما می افکند. پس در برابر دردهای خود تاب بیاور ، زیرا که هیچ آدمی زاده ای از رنج در زنهار نیست ؛ جان خود را با دردی جاودان مپرور. دریغهای تو بیهوده است ، هرگز پسر ت را از کرانه های تیره باز نخواهد آورد ؛ بهتر آنست که چشم براه تیره بختی نوینی باشی .

پریام پاسخ داد: تا آنگاه که هکتور در بر او بر سر پرده ات خفته است، از گور بی بهره است، از من میخواه که برخیزم و آرام بگیرم . آه ! بزودی پیکر او را بمن بازده ، تا چشمانم وی را ببیند . پیشکش های فراوانی که ما برای تو آورده ایم بپذیر ؛ و امیدست آسمان کاری بکند که بتوانی از آن کام برگیری ، و بنیک بختی بمیهن خود باز گردی ، پس از آنکه بمن روا داشته ای که باز چندی روشنایی آفتاب را ببینم !

آخیلوس سرکش نگاهی که شور خشم در آن بود بوی افکند و گفت : ای پیرمرد ، دیگر مرا مرنجان . بیش از آنکه از من درخواست کنی بر سر آن بودم هکتور را بتو باز دهم ؛ مادرم که بفرمان دختر نره رفته است ، آمده است آنرا از سوی زئوس بمن فرمان دهد ؛ وای پریام (مپندار که مراد گر گون کنی) ، می دانم که خدایی ترا بلشکر گاه مردم آخائی آورده است . آدمی زاده ای که ازین یاوری بی بهره باشد ، اگر هم همه نیروی جوانی را داشته باشد ، نمی توانست هشیاری پاسبانان ما را بفریبد ، نه بدین آسانی در سر پرده مرا بگشاید . پس بیش ازین درد مرا و خشم مرا بر میانگیز ، یا آنکه هر چند بدرخواست کردن پدیدار

شده‌ای ، ای پیرمرد ، بترس که درین دم ترا از سراپرده خودبیرون کنم ، و از فرمان‌های زئوس سر پییچم .

پریام که هراسان شده بود فرمان برد . آخیلوس با تندروی شیری‌خود را از جایگاه خویش بیرون انداخت ، همراه اوتومدون و آلسیم بود که پس از نابود شدن پاتروکل ایشان را پیش از همراهان دیگر خودبزرگ‌می‌داشت . استران و تکاوران را باز کردند ، پیک را بسراپرده آوردند ، او را برنشیمی جا دادند ، پیشکش‌هایی را که برای خون‌بهای آن مرده بود از گردونه فرود آوردند ، و در آنجا دوبالاپوش گران‌بها و یک نیم‌تنه خوش یافت گذاشتند تا پیکری را که بتروا خواهندبرد از آن پیوشانند . آخیلوس چون زنان گرفتار خود را بخویش خواند ، بایشان فرمود آن پیکر را بشویند ، دور از چشم پریام آنرا با شیرهای خوشبوی کنند ، که مبادا از دیدن پسرش دردش بیدار شود ، خشمش بر فرزند ، ووی را گرفتار خشم آن پهلوان کند ، که درنخستین جهش شاید پیرمرد را بکشد و آیین زئوس را خرد بشمارد . پس از آنکه زنان گرفتار آن پیکر را شستند ، از شیرهای خوشبوی کردند ، و آنرا از نیم تنه و بالا پوشها پوشانند ، آخیلوس بیاری همراهانش ، او را بر روی بستر مرگ گسترد ، و بر روی اراده‌فروزان جا داد . سپس آه کشید ، روان دوستش را بخود خواند و فریاد کرد : ای پاتروکل گرامی من ، اگر دردوزخ آگاه شوی که هکتور پاکزاد را بپدرش پس داده‌ام مرنج . پیشکش‌هایی که بمن داده‌است ناشایسته‌مانیست ؛ من بخجسته‌ترین چیزی که بگردن داشتم تن در دادم ، نمی‌خواهم بجز اندک بخشی از آنرا برای خود نگاه دارم و آنها را نیاز روان تومی‌کنم .

آخیلوس بسراپرده بازگشت ؛ و چون بر کرسی خویش رو بروی پریام دوباره نشست گفت : ای پیرمرد ، هم چنانکه خواستی پسرت

از آن تست ؛ روی بستر سرگگ خفته است : چون سپیده بدمد و اورا
 ببری وی را خواهی دید . درین دم در اندیشه آن باش که خوراکی
 بخوری . حتی نیوبه^۱ سرانجام تن در داد از پرستاری جان خویش
 خود داری نکند ، هرچند که در کاخ خود دوازده فرزند خود را
 با هم از دست داده است ، شش دختر و شش پسر را که در آغاز جوانی
 بودند : فوبوس این پسران را با کمان سیمین خود قربانی کرد ؛ و آرتیمیس
 این دختران را بتیریب داد خود کشت . نیوبه بسیار زیبا این گستاخی را
 کرده بود که خود را بالاتون بسنجد ، می گفت مادر نژادی فراوانست ،
 و آن الهه جز دو فرزند ندارد : اما آن دو بازمانده همه فرزندان این
 رقیب را نابود کردند . نه روز در خون خود خفته ماندند ؛ هیچ یک
 از مردم شهر نمی خواست ایشان را بخاک بسپارد ؛ زئوس دل این مردم را
 از سنگ کرده بود . خدایان که از دلسوزی بر شک آمدند ، سرانجام گوری
 بایشان دادند . نیوبه پس از آنکه چشمه اشک خود را فرو نشاند ، خودداری
 نکرد زندگی غم انگیز خود را دنبال کند ؛ و با این همه دردش چنان
 سخت بود که در کوه برهنه سیپیل^۲ تخته سنگی شد ، آنجا که دخمه های
 نائیاداها^۳ هست ، که گرداگرد رود آکلوئوس^۴ پای کوبی های باشکوه
 می کنند ، گویی بدبختی های خود را درمی یابد و هنوز اشک می ریزد .
 پس ، ای پیرسرد پاکزاد ، در اندیشه آن باشیم که بر درد خود چیره
 شویم : هنگامی که پسر ت را بایلیون خواهی برد و پیکرش را بخاک
 خواهی سپرد ، آن چنانکه باید برو خواهی گریست ؛ آنگاه هیچ چیز ترا
 از آن باز نخواهد داشت .

۱ - Niobé دختر Tantalé پسر زئوس و زن Amphion پادشاه تب

۲ - Sipyle از کوه های لیدی ۳ - Naiades فرشتگان آبها ۴ - Achelous

این بگفت و چون همان دم برخاست میشی را که پشم سیمین داشت قربانی کرد. همراهانش آنرا پوست کنند، بخش کردند، برسیخهای دراز کشیدند و بشرازه‌ها نزدیک کردند؛ آنها را از آن برداشتند. او تو مدون نانی را که در سبدهای زیبا انباشته شده بود بخش کرد؛ آخیلوس گوشت‌ها را بیرون کشید. چون خوراک را پایان رساندند، پیام که چشم بر آخیلوس دوخته بود، پیوسته گونه پاکزاد وقامت با شکوه وی را که وی را مانند خدایان می‌کرد می‌ستود. پهلوان با همان شگفت‌زدگی بر پسر داردانوس می‌نگریست، از دل‌پذیری و بزرگواری سیمایش فریفته شده بود، و بسخنان پر از فرزانی او گوش فرامی‌داد. پس از آنکه دیر زمانی درین ستایش از دوسوی یک‌دیگر را پسندیدند پیرمرد گفت: ای نازپرورده زئوس، روا دار که من باز گردم، و بروم بی‌آسایم و سرانجام از خواب دل‌پذیر کام بر دارم؛ زیرا از آن‌گاه که پسر من، که بدست توازپای درآمده، بازپسین دم را در کشیده است، بی‌آنکه پلک روی هم بگذارم، پیوسته نالیده‌ام و بر درد خود افزوده‌ام، در میان چهار دیوار سرای خود بر خاکستر خفته‌ام. امروز بخواهش توحتی خوراکی خورده‌ام و جامی را بلب نزدیک کرده‌ام؛ تا این دم من خودداری کرده‌ام که نیروهای سست شده خود را بازیابم.

همینکه وی سخن گفت آخیلوس بکسان خود و زنان گرفتار فرمود بسترهایی در زیر طاق سرای آماده کنند، پوست‌هایی، بافته‌های زیبای ارغوانی رنگ، بگسترند. روپوش‌های گران بها و بالاپوش‌هایی از پشم نازک و نرم بر روی آنها بیندازند.

زنان گرفتار، مشعل بدست، بیرون رفتند و شتافتند این فرمان را ببرند. آخیلوس انگیزه‌ای را که نمی‌گذاشت وی پیام را شب در سراپرده

خود نگاه دارد، درزیر ترس ناروایی پنهان کرد و گفت: ای پیرمرد پاکزاد، در زیر طاق دو بستری که آماده است خواهی یافت. اینجا مردم آخائی آرامش ترا برهم خواهند زد، حتی در شب می آیند با من رای بزنند، یا فرمان از من بگیرند. اگر یکی ازیشان ترا ببیند، از آگاه کردن آگا ممنون سر کرده ما خودداری نخواهد کرد، و شاید باز خرید پسرت چندی باز پس افتد. اما سخن بگوی: چند روز می خواهی تا باز پسین بزرگداشت هارا درباره هکتور بزرگ روا داری؟ درین هنگام اندیشه های خود را بکار نخواهم برد و شور لشکریان خود را فرو خواهم نشاند.

پریام گفت: اگر دستوری دهی که با آرامش پیکر هکتور ناماور را بردارم، ای آخیلوس، بالاترین سپاس را از تو خواهم داشت. می دانی که با بالاترین پریشانی ها ما شهر بند شده ایم، و جنگل و کوهستانی که می رویم از آنجا چوب بیاوریم دورست. در خانه های ما نه روز را بگریستن خواهند گذراند، روز دهم ببرداشتن پیکر آغاز خواهیم کرد، و خوراک مردگان را بمردم خواهیم داد: روز دیگر دست های ما گور را بر پا خواهند کرد. پس از آن اگر نیازی ما را وادار کند کارزار خواهیم کرد.

پهلوان پاسخ داد: ای پریام بزرگوار، خواهش تو برآورده خواهد شد؛ من روا نخواهم داشت که پیش ازین هنگام دوباره بگود کارزار پر بگشایند. چون این سخنان را گفت، دستش را در دست پیرمرد گذاشت تا همه نگرانی های وی را از میان ببرد.

پریام و پیکش بزیر طاق رفتند، در آنجا تن بخواب دادند، جانشان پراز نگرانی بود. آخیلوس باندرون سرا پرده رفت، و بریزئیس زیبا روی در کنارش خفت.

خدایان و جنگ جویان که گوارایی خواب بریشان
 چیره شده بود، در آسایش بسیار فرورفته بودند : اما
 این آسایش هرمس را فرا نگرفته بود، که همواره
باز گشت پریام
بتروا
 بیاری آدمی زادگان در پی راهی می گشت که پریام شاه را از میان
 لشکر گاه بایلیون باز گرداند، بی آنکه پاسپانان فرخنده دروازه ها اورا ببینند .
 برسر آن شاه خم شد و گفت : ای پیرمرد، تو هیچ در اندیشه
 خطرهایی که ترا بیم می دهد نیستی ؛ پس از آنکه باین خوش بختی
 رسیدی که آخیلوس ترا بزرگ داشت، تو خواب را در میان نگرانی هایت
 بر خود چیره می کنی . تو پسر ترا رهاندی، خون بهای گرانی دادی .
 اگر آگا ممنون از آمدن تو بویی ببرد ، و همه لشکر گاه از آن آگاه شود،
 پسرانی که برای تو مانده اند برای آنکه ترا زنده باز بخرند ، ناگزیر
 خواهند شد ده برابر خواسته بدشمن بدهند .

پریام که ازین سخنان هراسان شد پیک را بیدار کرد . هرمس
 گردونه ها را آماده ساخت : دو تروایی را با خود برد ، و ایشان را
 واداشت بشتاب از لشکر گاه بگذرند بی آنکه هیچ یک از مردم آخائی
 ایشان را ببیند .

همینکه بکرانه های گزانت ، رود گرانیمایه ای که از زئوس
 جاودانی زاده بود رسیدند ، هرمس دو باره بسوی اولمپ بلند
 پرواز کرد ؛ از همان دم سپیده دمان پرتو ارغوانی خود را بر روی
 زمین پراکنده میکرد . شاه و پیکش با ناله و زاری بسوی شهر پیش
 می رفتند ؛ استران که پیشاپیش راه می پیمودند لاشه را با خود می بردند .
 پیش از کاساندرزیا روی هیچ کس از مردم ایلینون ایشان را ندید ؛ برفراز
 دژ بود ، پدرش را و پیکی را که ایلینون بانگ وی را می شناخت بر روی
 گردونه ایستاده دید ؛ پیکر بی جان را دید ، که بر روی بستر مرگ گسترده

بود و استران آنرا می آوردند. از دیدن آن فریادهای دلشکاف براند، و این سخنان را در همه شهر طنین انداز کرد: ای مردان تروا و ای زنان تروا، اگر بیشتر هکتور را هنگامی که تن درست و سرفراز بود باشادی بسیار پیش باز کردید، از کارزار بازمی گشت، اینک دسته دسته بیرون آید و پیشباز لاشه این پهلوان بروید؛ وی سرفرازی ایلین را و همه مردم را فراهم کرد.

بشنیدن این سخنان، سوک همه مردم شهر چنان بود که هیچ کس از مردوزن در شهر نماند؛ همه بسوی دروازه ها دویدند تا بلاشه ای که با ایلین نزدیک می شد برخوردند. در پیشاپیش ایشان همسر مهربان و مادر بزرگوار هکتور بودند، خود را بسوی گردونه انداختند، در کنار این پیکر موهای خود را کردند و آنرا در بغل گرفتند، گرداگردشان همه مردمی بودند که اشک می ریختند. و اگر پیام پیر از بالای گردونه خود لب بسخن نگشاده بود همه روز را در آن می گذرانند در برابر دروازه های تروا بر هکتور دریغ بگویند و برو بگریند.

وی گفت: راه را بر استران مبندید؛ چون پیکر را بکاخ بردیم می توانید درد خود را آزادانه نمایان کنید.

این بگفت؛ خیزابه های مردم از هم باز شد، و بگردونه راه دادند. پس از آنکه بکاخ رسید، پیکر را بر روی بستری باشکوه گذاشتند؛ دسته ای از خوانندگان گردش را گرفتند که آواز غم انگیزشان باناله ها و اشک ها توام بود؛ و زنان با آه های دردناک بان پاسخ می دادند.

آندروماک در میان ایشان راهنمای آن سوکواری بود؛ سر هکتور دلاور را در میان بازوهای خود می فشرد و فریاد می کرد: ای شوی گرامی، تو در شکفتگی جوانی نابود شدی و من بیوه بی کس در کاخ تو می مانم؛ پسری که ما بجهان آوردیم، هنوز نوباوه ای خردسالست،

و برنایی نخواهد رسید؛ پیش از آن هنگام این شهر از فراز گاه‌بزرگی خود فرود خواهد آمد. دیگر تو پشتیبان استوار دیوارهایش نیستی، تو که پشتیبان همسران بزرگوار و کودکان ناتوان بودی: بزودی کشتی‌های پیروزمندان ایشان را بکرانه‌ای بیگانه خواهند برد. من در میان این زنان گرفتار خواهم بود: تو، ای پسر من، تو در بردگی در پی من خواهی بود، در پیش چشم من رفتاری زشت با تو خواهند کرد، خداوند گاری درشت خوی ترا بکارهای سخت ناگزیر خواهد کرد؛ یا آنکه، ای سرنوشت غم‌انگیز! یکی از مردم خشمگین آخائی ترا از بالای برجهای ما بزیر خواهد افگند، تا کین پدری، یا پسری را که هکتور خونس را ریخته است بستاند: زیرا دشت‌های پهناور، پوشیده از دشمنانی شده‌اند، که هکتور ایشان را وا داشته است خاک بخایند، و پدرت در جنگهای شوم هر اس‌انگیز بود؛ همینست که در تر و اشکهای همه مردم را روان می‌کند. ای هکتور گرامی من، پدر و مادرت را در چه غم فراوان و ناگفتنی افکنده‌ای! اما بویژه منم که برایم جز دردی تیرگی فزای چیزی نگذاشته‌ای. دریغا! از بسترت در دم مرگ دست بسوی من نیازی، در دم باز پسین یکی از آن سخنان پر از فرزانگی را با من نگفتی؛ سخنانی که پوسته روز و شب اشک‌ریزان با خود باز گو خواهم کرد. زاریهایی که آندروماک گریان بزبان می‌آورد چنین بود؛ زنان خانه‌اش با ناله با وی همراهی می‌کردند.

زاریهای هکوب سول‌زده جانشین زاریهای وی شد و گفت: ای هکتور، ای گرامی‌ترین پسرانم، تو در زندگی مهر پرورده خدایان بودی، و تا در میان مرگ مهر بتو می‌ورزند. آخیلوس پسران دیگر من که بدست وی از پادشاه آمده‌اند بارگران بردگی را رواداشته است؛ ایشان را در کرانه‌های دوردست ساموس، یا اسپر، یا المبوس جانکاه فروخته است: ترا در کارزاری مردانه از زندگی بی‌بهره کرده است.

راستست که این مرد درشت خوی پیکر ترا بیشتر گرداگرد گوریارش
که اورا با نیزهات از پا در آوردی کشیده است، با این نامردی وی را
از جایگاه مردگان بازنگردانده است: با این همه تو ترو تازگی خود را
از دست نداده‌ای؛ درین کاخ خفته‌ای و گویی تازه چشم بر بسته‌ای،
و فوبوس با نرم‌ترین تیرهای خود جان از تو ربوده است.

این سخنان که با سیلی از اشک توام بود فریادهای دردناک
در آن انجمن برانگیخت.

سرانجام هلن زیباروی هم غم فراوان خود را نمایان کرد.
فریاد برآورد: ای هکتور، ای گرامی‌ترین برادران شوهرم،
زیرا که پیوند زناشویی مرا پیاریس بسته است، که در زیبایی همانند
خدایان بود، مرا بتروا آورد، خوش بخت می‌بودم اگر پیش از آن هنگام
دستخوش مرگ می‌شدم. این سال بیستمست که من در پس این دیوارها
جای دارم، و از زادگاه خود بیرون آمده‌ام: با این همه، ای هکتور،
هرگز از سوی تو سخنی سخت یا خود خواهانه بر من روا نبوده است،
بلکه چون یکی از برادرانم، یا یکی از خواهرانم، یا مادر شوهرم
(پریام همیشه برای من مهربان‌ترین پدران بود) درد های خود را
بر من سرزنش میکردند، توجه با سخنان خود و چه براهنمایی مردمی
و نرمیت خشان را فرو می‌نشاندی. بدین گونه است که از غم از پای
درآمده‌ام، همواره بر تو و تیره بختی خویش خواهم گریست. ازین پس
دیگر دوستی و پشتیبانی در تروای پهناور برای من نمانده است؛ همه
با بیزاری بر من مینگرند.

این بگفت، اشکهای تلخ کامی می‌ریخت، و همه مردم آه‌های
شوم خود را باین آهنگ غم‌انگیز پیوستند، که پریام زاری‌ها را از میان
برد و گفت: ای مردم تروا گاه آنست که چوب برای اخگر بیاورید.
از کمین کردن مردم آخائی نترسید؛ آخیلوس، چون از سراپرده‌اش

رفتیم ، بمن نوید داده است سلاح در برابر ما بکار نبرد مگر آنکه سپیده دم دوازدهم برآید .

هماندم گاوان و استران را بگردونه بستند ، دسته دسته
برداشتن پیکر
هکتور
 از پشت دیوار ها بیرون رفتند . نه روز را بکار بردند
 که جنگل را از درختان صنوبر و بلوطش برهنه کنند ،
 و اخگر را برپا کنند . همینکه سپیده دم از بازگشت روشنایی آگاهی داد ،
 مردم تروا ، که اشک فراوان می ریختند ، پیکر پسر بی باک پریام را
 از کاخ بیرون بردند ، و آن را در فراز اخگر جای دادند ، و آنرا
 از هرسوی برافروختند .

فردای آن روز ، همین که آسمان از گلهای سرخ سپیده بامدادی
 پوشیده شد ، گروهی بسیار بازشتافت تا گرد اخگر هکتور را بگیرد :
 خیزابه های باده شراره ها را که با خشم در همه اخگر پراکنده شدند
 خاموش کردند .

برادران و دوستان هکتور استخوانهای سفیدشده اش را گردآوردند ،
 دوباره اشک ریختند ؛ اشکهایشان سیل وار در سراسر گونه هایشان
 روان شد . این استخوانها را در خمی زرین جا دادند ، و چون آنرا
 از پرده ای ارغوانی از بافته ای نازک و نرم پوشاندند ، شتافتند آنرا
 در گودالی ژرف جای دهند ، و بروی آن سنگهای بزرگ انباشتند ،
 و بشتاب گور را برپا کردند ؛ و از هرسوی پاسبانان نگران جنبش های
 مردم آخائی بودند ، از ترس آنکه مبادا پیش از پایان این آیین فرخنده ،
 ناگهان بر شهر بتازند .

چون گور برپا کرده شد ، مردم دسته دسته در کاخ با شکوه
 پریام گرد آمدند ، و وی باشکوه بسیار خوراک مردگان را بایشان داد .
 بازپسین بزرگداشتی که مردم تروا درباره هکتور دلیر روا
 داشتند بدین گونه بود .

ضمائم

۱- هومر

۱- هومر تنها یکتا بوده است .

۲- موطن هومر .

۳- آثار هومر .

۴- هومر در معارف اسلامی .

۴- خدایان عمده یونانی .

۴- فهرست اعلامی که در ایلید آمده است .

هومر

چنانکه در مقدمه گفتیم بسیاری از نقادان درباره وجود هومر ، و اینکه این شخص یک تن بوده و یا چندتن باین نام معروف بوده‌اند ، و همچنین درباره اینکه آیا تمام کتابهای منسوب بهومر از یک تنست یا از چند تن ، تردیدها و بحث‌ها کرده و سخنهای فراوان گفته‌اند و یکی از دلایل آنان تفاوت بیان دو منظومه است. در اینجا ضمن روشن کردن این مسایل ، بموطن هومر ، و سنن قدیم درباره وی ، آثار هومر ، و هومر در معارف اسلامی نیز اشاره مینماییم.

درباره ایرادی که بتفاوت بیان و سبک سرودن دو منظومه کرده‌اند نخست باید متوجه بود که تفاوت مضمون ناچار درین دو منظومه تفاوت بیان را ایجاد کرده است. اگر سراینده ادیسه بیشتر هنرنمایی کرده بدان جهتست که می‌بایست از ذوق و طبع خود در بیان وقایع نکات دقیق‌تر از آنچه در ایللیاد لازم بوده است بمیان بیاورد ، تا اینکه توجه خواننده و شنونده را بیشتر جلب کند و تفرقه حواس وی را مانع شود. نمی‌توان گفت که احساسات پهلوانان ایللیاد سست‌تر از حسیات پهلوانان ادیسه است و پهلوانان ادیسه بلند پروازتر از پهلوانان ایللیادند . « آندروماک » پهلوان ایللیاد کمتر از « پنلوپ » پهلوان ادیسه نیست و « هلن » که از زنان ایللیادست کمتر از زنی که در ادیسه تلماک را در کاخ خود می‌پذیرد نیست. از سوی دیگر جنگجویان ایللیاد همیشه درویرانی شهرها و کشتار مردم نکوشیده‌اند و مردان صلح‌جویی که در ادیسه نامشان آمده سرمشق اخلاقی نبوده‌اند و اغلب در میان فرزندگانشان شهواتی دیده می‌شود و گاهی نیز خونخوارند.

بدین‌گونه درین هردو منظومه بیش از یک‌گونه از آدمی زادگان نمی‌توان یافت که دو روی مختلف نشان بدهند بدین معنی که در ایللیاد جنگجو و در ادیسه سرگرم

زندگی عادی خود هستند. تردیدی نیست که در ادیسه جنبه اخلاقی کامل تر و نیرومندتر و پخته تر است. اگر جزین بود جای شگفت بود زیرا که البته می بایست در ایلیاد که حماسه رزمیست سخنی از مدارج اخلاقی که در یک حماسه از زندگی عادی رفته است در میان نیاید. وانگهی این نکته را که در قدیم هم طرح کرده اند می توان پذیرفت که ایلیاد یادگار دوره جوانی و نیرومندی این سراینده و ادیسه یادگار دوره پختگی، پیری و فرزانگی وی بوده است. پیداست در زمانی که ادیسه را می سروده زندگانی دراز کرده و مانند قهرمان همین منظمه شهرها و مردم بسیار دیده و در اندیشه های آنان فرو رفته بوده است. بهمین جهت نمی توان این نکته را پذیرفت که در ادیسه ذکری از هنرهای هست که در زمان نظم ایلیاد هنوز معمول نشده بود یا بدان درجه از کمال نرسیده بود زیرا که در حماسه رزمی جای بحث از هنر نیست. وانگهی همین نکته هم نادرستست زیرا که در ایلیاد جایی که سخنی از کاخ « پریام » یا سپر آخیلوس می رود وصفی از هنرهای آن روزگار هست که کمتر از آنچه در باره هنرهای ایتاک و سپارت و شری در ادیسه آمده است نیست چنانکه کشتی های فراوان که در ایلیاد لشکریان بی شمار آگاممنون را از یونان بآسیا برده اند می رساند که در جنگ تروا کشتی رانی تازگی نداشته است. قراین دیگری هم هست که در قرن دهم پیش از میلاد که هومر ایلیاد را سروده است یونانیان در دریانوردی و بازرگانی و جهان پیمایی پیش رفته بودند چنانکه داستان معروف سفر « آرگونوت »^۱ها در پی « پشم زرین » چند قرن پیش از جنگ تروا که زمینه ایلیادست روی داده است.

نتیجه این بحث اینست که ایلیاد و ادیسه مکمل یکدیگرند و تضادی در میانشان نیست. آنچه درباره تفاوت لهجه و الفاظ ایلیاد با ادیسه گفته اند نیز بنیادی ندارد و از نظر لغوی اختلافی در میان نیست زیرا که این هر دو منظومه بزبان مردم « آخائی »^۲ سروده شده که حد فاصلی در میان زبان « اتولید »^۳ یا « اتولی » و زبان « ایونی »^۴ یا یونان در آسیای صغیرست.

از سوی دیگر طرز بیان و اسلوب سخن، روش فکر، نکات عروضی، قافیه پردازی، تعبیرات و تلفیقات مذهبی و اضافات و کنایات و استعارات در هر دو منظومه یکیست و هریتی از ایلیاد را که با بیت دیگر از ادیسه بسنجیم همین هم آهنگی محسوسست. چیزی که شگفتست اینست که یک تن از نقادان اروپایی گفته است که هومر خود طرح ادیسه را ریخته و یکی از شاگردان خود را گماشته است که آن طرح را بنظم آورد. این نکته ایست که در ادبیات هیچ زبان دیگر و در آثار هیچ سراینده دیگر دیده و شنیده نشده است تا بتوان نظیر آن را در آثار هومر یافت.

موطن هومر

یکی از نواحی مهاجرنشین یونانی آسیای صغیر در کنار دریا در میان خلیج از میر و خلیج « مندلیه »^۱ را یونانیان « ایونی » می گفتند که شهرهای مهم آن « ملطیه » یا « ملاطیه »^۲ و « ساموس »^۳ (سیسام) و « افز »^۴ (قوش اطه سی) و « کولوفون »^۵ و « کیوس »^۶ (ساقز) بود. ایرانیان از قدیم باین سرزمین ایونی یونان گفته اند و چون نزدیک ترین ناحیه ای بایران بوده که مردم بجزایر جنوب شبه جزیره بالکان در میان دریای اژه و دریای ایونی بدانجا رفته اند همواره ایرانیان مردمی را که خود بنژاد خویشان هلن و بسرزمین خود « هلاس »^۷ و اقوام لاتین بآن کشور « گرسیا »^۸ و بمردم آن « گرکوس »^۹ می گفتند یونانی و بکشورشان یونان گفته اند و ناچار در زبان فارسی باید هم ایونی را یونان و هم هلاس و گرسیا را یونان نوشت اما درین مورد مقصود از یونان همان سرزمینی ایونیست که هومر از آنجا برخاسته است.

در روزگار باستان مردم هفت شهر از نژاد یونانی هومر را از خود می دانسته اند بدین گونه : از میر ، ساقز ، کولوفون ، سلامین ، « ایوس »^{۱۰} « آرگوس »^{۱۱} (آرغوس) و « آتن »^{۱۲} (ائیناء یا ائینه یا ائینوس) . اما دلایل برخی از مردم این شهرها معتبر نبود چنانکه مردم آتن وی را از آن جهت از خود می دانستند که از میر مستعمره آنها بود ، مردم کولوفون مدعی بودند که از میریان هومر را بایشان گروگان داده بودند و می گفتند کلمه امیروس نیز بمعنی گروگانست . دلایل مردم از میر و کیوس معتبرتر بود زیرا که راویان باستانی اشعار هومر از مردم این سرزمین بودند و حتی « سیمونید »^{۱۳} شاعر معروف یونانی که از حدود ۵۵۶ تا حدود ۴۶۷ پیش از میلاد زیسته است هومر را « مرد کیوس » نامیده است و می گوید مردی کور بود که در کیوس کوهستانی می زیست . درین صورت اگر هومر در کیوس زاده باشد قسمتی از زندگی خود را در آنجا گذرانده است و اگر هم زادگاه وی در آنجا بوده از اتباع این شهر بشمار می رفته است چنانکه راویان اشعار وی را که در آنجا بوده اند از بازماندگان او می دانسته اند . از سوی دیگر در از میر پرستشگاهی بود که بیاد هومر ساخته بودند و مردم او را از پهلوانان شهر خود می دانستند و حتی همرا « مئونید »^{۱۴} می گفتند که بمعنی مردی از سرزمین از میرست و نیز او را « ملزیژن »^{۱۵} گفته اند یعنی پسر از میر و شهری که رود « ملس »^{۱۶} در آن روانست و چنانکه گذشت این گفته مردم از میر با گفته مردم کولوفون و آتن تطبیق می کند . از همه گذشته آنچه از اشعار هومر برمی آید

۱ - Mendelia - ۲ Milet - ۳ Samos - ۴ Ephèse - ۵ Colophon - ۶ Chios -

۷ - Hellas - ۸ Graecia - ۹ Graecus - ۱۰ Ios - ۱۱ Argos - ۱۲ Athènes -

۱۳ - Simonide - ۱۴ Méonide - ۱۵ Mélésgène - ۱۶ Mèlès -

اینست که از یونانیان آسیا بوده است و چون در آثار وی مینرو و «پالاس»^۱ و «آتنه» که خدا و الهه معروف مردم ایونی بوده اند جایگاه بلند دارند این نیز خود مؤید این گفتارست. در آثار وی اثری از عادات و رسوم نواحی دیگر نیست. افلاطون در کتاب «قوانین» خود می گوید که یکی از مردم اسپارت گفته است که هومر زندگی مردم ایونی را بیشتر از زندگی مردم لاسدمون وصف کرده است. وانگهی نامهای جغرافیایی که هومر در اشعار خود آورده بیشتر مربوط بشمال ایونیست یا نواحی که همسایه آن بوده اند، از آن جمله سرزمین «مئونی»^۲ که بایونی پیوسته بود و آنچه درین زمینه سروده می رساند که آگاهی دقیق ازین نواحی داشته و خود در آنجا زیسته است نه اینکه بآنجا سفر کرده باشد. پیداست که سرزمین ایونی کشوریست که جوانی خود را در آنجا گذرانده و یادگارهای شیرینی از آن دارد و بهمین جهت «آریستارک»^۳ یا «ارسترخس» از نحاة معروف اسکندریه که در قرن دوم پیش از میلاد می زیسته گفته است: «در سینه هومر دلی می تپید که از ایونی بود».

از جزئیات زندگی هومر آگاهی نیست و در آثار باستانی نوشته ای که مطلبی در باره اش داشته باشد نیافته اند. چیزی که در دستت بعنوان زندگی هومر مجموعه افسانهها و داستانهایست ساختگی که بدست اشخاص مختلف گرد آمده است. این داستانها که برخی از آنها دلپذیرست اعتبار تاریخی ندارد و تنها چیزی که شاید بتوان درین میان پذیرفت اینست که هومر سفر بسیار کرده و جهان را بسیار دیده و سرنوشت حتی مردم روزگار با وی سازگار نبوده اند. پیداست که هومر از پس در دیار خود مقام و جایگاه بلند یافته بود در باره وی افسانههای بسیار ساخته اند. گفته اند که در پایان زندگی کور شده بود و تا زنده بود لب از سخن سرایی فرو نیست. مجسمه تراشان و نقاشان یونان قدیم وی را بصورت مردی موقر و هوشیار و با چشمان بسته نشان داده اند. این سیما با آن مرد پرشور و سرکشی که ایلپاد را سروده است سازگار نیست. با اینهمه که در هر زمان و همه جا هومر را نابینانشان داده اند اسنادی هم هست که در آن هومر بینا و جوانست، از آن جمله سکه ایست که درازمیر بنام او و بیاد او زده اند و در چند نقش برجسته و نقاشی نیز او را بدینصورت نموده اند، از آن جمله سیمای وی را چنان ساخته اند که چشم برآسمان دوخته و نشأه ای درو هست. در جای دیگر وی را معرف ایلپاد و ادیسه نشان داده اند و خودی برسر و نیزه ای بدست دارد یا اینکه در جای دیگر پاروی کشتی رانی بدست و شب کلاه دریا نوردان برسر دارد و این دو یادگار نماینده حماسه رزمی او در ایلپاد و سفرهای دریایی در ادیسه است. درهمه جا رتبه الوهیت برای او قایل شده اند و افسر و تاج گلی را که نماینده این مقامست برسر او گذاشته اند.

۱ - Pallas یکی دیگر از نامهای مینرو است ، ۲ - Méonie - ۳ - Aristarque

آثار هومر

رویهمرفته هشت ترجمهٔ حال از هومر از زمان باستان مانده است. در نسخهای مختلف ایلیاد و ادیسه نیز نسخه بدل فراوانست. در همان زمانهای قدیم اختلاف در بارهٔ عصر زندگی او باندازه ایست که چهارصد تا پانصد سال در میان گفتههای گوناگون اختلاف هست.

بجز ایلیاد و ادیسه دو منظومهٔ دیگر بنام « سرودهای هومری » و « باتراکومیوماکی »^۱ هم باو نسبت داده اند اما این دو منظومه را امروز با دلایل متقن ازو نمیدانند. بجزین در زمانهای قدیم چند منظومهٔ دیگر بنام « مارگیتس »^۲ و « تبائید »^۳ و « ایلیاد کوچک » و « فوستید »^۴ و « کامینوس »^۵ و « اریزیونی »^۶ و فتح « اوخالی »^۷ و بجز آن هم ذکر کرده اند که امروز در میان نیست. تقریباً همهٔ شاعران حماسه سرا و غزل سرای یونان و زبان لاتین از روش هومر که در دنیای قدیم بسیار پسندیده بوده است پیروی کرده اند و یونانیان قدیم همیشه وی را شاعر ملی خود بشمار آورده اند و کوششهای بسیار در تصحیح آثارش کرده اند و روایات مختلف از آن فراهم شده است. در زمانهای گذشته همیشه ایلیاد و ادیسه را ازو دانسته اند تنها در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی در اروپا درین زمینه شک کرده اند و آن شک امروز از میان رفته است.

هومر در معارف اسلامی

چنانکه در آغاز سخن اشاره رفت هومر را در معارف اسلامی بنام اومیرس یا امیروس خوانده اند که تقریباً معادل تلفظ یونانی نام اوست. قرآینی هست که برخی از آثار هومر را در دورهٔ ساسانیان بزبان پهلوی ترجمه کرده اند. در چند کتابی که در معارف یونان و علوم اوایل یا احوال حکمای باستان بحث کرده اند مطالبی دربارهٔ وی هست که از سرچشمه و از منابع یونانی و سریانی گرفته شده است. ناچار برخی از آنها مکرراتست و ذکر همهٔ آنها زاید بود و ضرورتی نداشت. تنها بدانچه در آغاز گفته شده و مأخذ دیگران بوده است بسنده میکنم:

۱) وزیر جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی معروف بابن القفطی (۵۶۳ - ۶۴۶) در کتاب « اخبار العلماء باخبار الحکماء » معروف بتاریخ الحکماء (چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۲۰) و موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم معروف بابن ابی اصیبه (۶۰۰ - ۶۶۸) در کتاب « عیون الانباء فی طبقات الاطباء » (چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۱۸۵) در احوال ابوزید حنین بن اسحق عباری نصرانی بغدادی (۱۹۴ - ۲۶۰) مترجم معروف از زبان سریانی و یونانی مینویسند که وی در خانهٔ خود راه میرفت و شعر بزبان رومی از اومیرس رییس شاعران روم از بر میخواند.

Thébaïde - ۳

Margitès - ۲

Batrachomyomachie - ۱

Oechali - ۷

Eriésionè - ۶

Kaminos - ۵

Phocéide - ۴

۲) ابوالفرج محمدبن اسحق بن ابی یعقوب ندیم وراق بغدادی معروف بابن الندیم که در حدود ۳۸۵ در گذشته است در کتاب الفهرست یا فهرس العلوم (چاپ قاهره ص ۳۹۹) میگوید: از شعرای یونان امیروس و فلقس و ماریس بودند .

۳) قاضی ابوالقاسم صاعدبن احمدبن عبدالرحمن بن محمدبن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی مالکی (۴۲۰ - ۴۶۲) در کتاب « طبقات الامم » (چاپ بیروت ۱۹۱۲ ص ۲۹) از حکمای یونان دوتن را نام برده که در نسخه « قومیرس و انوسندونیرس » نوشته شده و ابولویس شیخو الیسوعی ناشر این کتاب حدس زده است که باید « اومیرس و ابوسندریوس » باشد .

۴) ابن الفطی در اخبار العلماء باخبار الحکماء (ص ۴۹) شرح مستقل و مختصری درباره « اومیرس شاعر یونانی » دارد که همان مطالب را شهرزوری مفصل تر آورده است .

۵) شمس الدین محمدبن محمود شهرزوری در کتاب معروف « نزهة الارواح و روضة الافراح فی تواریخ الحکماء المتقدمین و المتأخرین » مفصل ترین شرح را درباره امیروس آورده است . این کتاب را که در میان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ تألیف شده مقصود - علی نامی در هندوستان بفرمان جهانگیر پادشاه معروف بابری در ۱۰۱۱ ترجمه کرده و چون ترجمه تحت اللفظ و بسیار نزدیک بمتن تازیست خصوصیات اصل تازی در آن منعکس شده و ترجمه بدینگونه است :

« اومیرس شاعر از قدمای شعرای اهل یونان بود و بزرگتر از ایشان، از روی منزلت و پیش یونانیان جار و مجرای امرء القیس بود در شعرای عرب زبان . او بعد از زمان موسی نزدیک پانصد و شست سال بود . او راست حکم و وعاظ بسیار و قصاید نیک بزرگ و جمیع شعرای یونان ، که بعد از او آمدند ، همه پیروی او میکنند و از او فرا میگیرند و او پیشواست ایشان را و اوباسیری گرفتار گشت ، پس دلال آمد که او را بفروشد . شخصی که میخواست او را بخرد پرسید از او که : از کجایی تو ؟ گفت : از پدر و مادر . گفت : مصلحت بینی که من ترا بخرم ؟ گفت : من کسی ام که تو مرا نمیتوانی خرید ، خرنده من کسیست که مرا آفریده است . پس خریدند او را و گفت : از برای چه چیز بکار می آیی ؟ گفت : از برای آزادی . مدتی برسم بندگی میبود . بعد از آن آزاد شد و زندگانی بسیار کرد .

« معتدل قامت بود ، خوب صورت ، گندم گون ، بزرگ سر ، میان دوشانه تنگ ، زود رفتار ، بسیار التفات باطراف خود ، در روی اثر آبله بود و بجد بود درین که باو نسبت دهند ستایش کسانی را که پیش از او بودند ، دوست و یار بود بزرگان آن وقت را . مرد و او را صد و هشتاد سال بود و از کسانی بود که افلاطون و ارسطو

ایشان را سزاوار ولایق تعظیم میدانستند و ارسطو دیوان او را از خود دور نمیساخت و استدلال میکردند شعرا و ، و ارسطو و کسانی که پیش از ارسطو و بعد از او بودند، از برای آنکه جمع کرده بود، در شعر، کمال فصاحت را با نهایت شناخت و حکمت و خوبی رای .

« از سخنان بدیع اوست که : چیزی نیست در بسیاری از بزرگان . گفتند او را که : تو خود را چه وقت از ستایش فلان باز میداری ؟ گفت : وقتی که او خود را از احسان باز دارد . باو گفتند که : تو در شعر دروغ میگوویی . گفت : زیاده میشود حسن شعر بسخن دروغ و اما سخن راست پیش پیغمبرانست . و اول کسیست در یونان که شعر گفت و پیدا کرد ، « ثالیس » ملطی بعد از او پیدا شد .

« از سخنان اوست ، گفت : عاقل کسیست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و سخن بتأنی و آرام گفتن راحتست ترا و تعبت غیر ترا و عتاب دوستی را زنده و تازه میگرداند، بدیهارا بنیکی ها و ببخشش نزدیک شو ، باهل خیر ، تا از ایشان باشی و دور شو از اهل شر و بدی ، تا جدا گردی از ایشان و کسی که بسیار کرد چیزی را مشهور و معروف بآن چیز میشود . و گفت : کریم کسیست که همگی عنان توجه خود را بسوی واجب مصروف دارد و هرگاه واجبی را ببیند پیش از آنکه او را ملالی ، که باعث سستی او باشد ، در آن کار دست دهد بکند . و گفت : فاضل ترین زیرکیها ملاقاتست بروجه نیکویی . و گفت : دراز کشیدن رنج کشنده حيله است و حيله فايده فکرتست و کیفیت صورت رو از ضمیر خبر میدهد . و گفت : بخاموشی عادت نمودن مورث سستیست . و گفت : لجاجت دور میکند رأی را و سبکی میکشاند بسوی لجاجت کننده . و گفت : عجبست از کسی که او را اقتدا بخدای ممکن باشد و از آن عدول کند باقتدای بهایم ، یعنی دیو و غول . و گفت : سزاوار نیست ترا کردن چیزی که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند درخشم شوی ، از برای آنکه هرگاه این چنین فعلی کردی خود دشنام ده نفس خودی . و گفت : بدرستی که مردی را کشتی شکست و بساحل جزیره ای افتاد و شکل هندسی بر زمین نگاشت ، چون اهل جزیره دیدند آنرا ، بردند آن شخص را پیش ملک جزیره . ملک او را انعام داد و عطا فرمود و نوشت بسایر شهرها که : ای مردمان کسب کنید چیزی را که اگر کشتی شما شکسته گردد آن با شما بیرون آید و هرگاه برهنه شوید با شما باشد و آن علوم صحیحه است و اعمال صالحه نیکو . و گفت پسر خود را که : شهوت را مقهور و مغلوب بدار ، بدرستی که فقیر کسیست که زیر دست شهوتست . و گفت : انسان نیکو و بهترین چیزهاست که بر روی زمینست ، از سایر حیوانات . و گفت : حکمت آلتیست که صورت علم را بآن بیابی . پرسیدند از مردان که : چه کسانیاند ؟ گفت : سه طبقه اند ، یکی موسوم بنیکی و دیگری موسوم ببدی ، سوم غافل که نه خیر شناسد و نه شر .

« وگفت : دنیا خانه تجارتست ، چاه ویل کسی راست که حاصلش در آن نابکاری خسران باشد. وگفت : همزبانی بسیار باعث انکسار قدرست. وگفت : نگاه داشتن نفس از نظیر نفس مروتست. وگفت : اسباب و آلات بزرگی باعث گشادگی دلست. وگفت : دنیا خانه ایست ، کسی که رسید بنهایت مراتب آن خوشحال نمی شود و کسی که راه یابد بریأس ازین دنیا او حقیر و خوار نیست. وگفت : کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی؟ این سخن نیست نفیس و خلاصه حکمت و فلسفه است از برای آنکه هرگاه دانستی احکام این زندگی را و جمیع لوازم آنرا می دانی که آنها همه قیدند و صاحب آن در زندانست و جدا شدن او ازین گرفتاری و بندها و راحت یافتن ازین زندان بمرگست، که آن گردیدنست از جایی بجایی و از مکانی بمکانی و از نام مرگ کسی دهشت می گیرد که او را دانایی بفلسفه نباشد و چیزی از حکمت نیافته باشد و نشناسد مگر چیزی را که ببیند و بشنود ، نه چیزی را که روشن سازد و تعقل کند. ناچار هرگاه که سخن مرگ پیش او مذکور شود می ترسد و جزع و اضطراب می کند و دلگیر می گردد و اگر خر را مثل عقل او عقل باشد هرآینه آنچه او را ازین عوارض روی می دهد آن خر را نیز واقع خواهد شد ، بطریق اولی و اگر نمی بود او را این منقصت زبان فرود نمی آورد خود را بمنزله خر ، در چیزی که اگر لاحق شود آن را مثل او شود و هرگاه برطرف ساخت از خود این نقصان را بلند ساخت نفس خود را بسوی اجرام علوی شریف نورانی باقی دایم و قوت یابد و بیامیزد با او و مشابه گردد او را و فراگیرد هدایت او را و گرداند نفس خود را بسوی آن چیزی که باعث رسیدن اوست بمحل خودش و مشرف شدن باو برحال خود و برطرف نمی شود این نقصان مگر از یکی بعد از یکی ، در روزگاری بعد از روزگاری. پس تعجب مکنید و درشگفت نیابید از انکار کسی که مکروه دارد سخن ما را در باب سهل و آسان انگاشتن مرگ ، چه او را شریکانست و با او نزدیک و نیست سخن مگر باهل عقل و هشیاری و خیر و رای وجد و اما آن کسی که او را بازی داده باشد عزت دنیا و مال و نعمت و جاه و طلا و نقره و اسباب و املاک و زنان و کنیزگان و خوشحالی اینها و لعب و مشغولی با آنها. پس او را آنچه ما گفتیم و نوشتیم او کورست و کورست ، مرده ایست که دعوی زندگی می کند و غایبست که خود را حاضر می پندارد و روانه شده ایست که گمان فایده مندی بخود دارد.

« وگفت : عقل دو طریقتست : طبیعیست و تجربی و این هر دو درآمداد بمنزله آبنده و زمین ، از برای رستنیها و میوهها و کسی که تدبیر این دو طریق را خوب بداند در استعمال مطالب و طلب یاری ازینها درکارها کامل نمی شود ، درعلم و ادب و حکمت و عمل نیکو . پس هم چنانکه آتش بگداز درمی آورد اجسام گدازنده را و خالص میسازد

آنها را و ممکن می‌گرداند از برای عمل، هم‌چنین عقل نیز خالص می‌سازد و تفضیل می‌دهد آنها را و کسی که نبوده باشد درو این دو طریق از عقل، بدرستی که بهترین کارهای او کوتاه عمریست .

« وگفت : بدرستی که بهرام نکاح کرد با زهره، پس متولد شد ازین هر دو طبیعت این عالم . وگفت : زهره علت الفتست و اجتماع و مریخ باعث جدایی و تنهاییست . »
 « این فقرات مقطعات شعر اوست : « برطرف ساز از غیر چیزی که ترا در الم آرد . بدرستی که کارهای عالم مربوط بعمل تست . هر فایده که از ظلم حاصل آید حالست مضر . هر چیز که ممتاز باشد در وقت خودش خوشحال می‌شوند بآن . اگر بر حصول غرضها صبر نیکو کردی هر آینه سعیدگشتی . کسی که احسان کنند بسوی او و او بذكر خیر تلافی ننماید شکرگزاری آن نکرده است . بدرستی که زبان روشن می‌گرداند حق را . کسی که سعی و اهتمام بمعاش خود ننماید نیکو نمی‌شود اخلاق او . بدرستی که عقل زاجر بزرگیست . همیشه کسی که متحمل مصیبت‌های سخت شود او مردست . بدرستی که خدای تعالی منتقمست از بدان . بسیار از ضررها که مردم را می‌رسد بجهت ترك مشورتست . ملامت مکنید احدی را پیش از آنکه تفحص از کار او کنید و چیزهای ظاهر را ترك مکنید و طلب چیزی که ظاهر نباشد مکنید . بدرستی که ادب باعث انس همه چیزست . بگریزید از مشورت مردم شریر، اگر بمشوره او عمل کنید هر گاه برسد شمارا مضرتی، بتحقیق که شما سزاوار آن مضرتید . از کلام مرد دانسته میشود مذهب او . عادل آن نیست که ظلم نکند، بلکه عادل کسیست که اگر تقویت دهند او را بظلم ظلم نکند .

« بدرستی که شناختن چیزهای خوب چیزی فاضلست . نمی‌رسند مردمان چیزی را از مکروه بدون سبب . بدرستی که آن کس که می‌گریزد از جنگ پس بازمی‌گردد و جنگ می‌کند او مردست مرد . خیرگم نمی‌کند چیزی را هرگز . دوست دارنده مال را آزادی نیست . شقی زندگانی می‌کند باز و آرزو . بدرستی که سخن خوب نگاه‌دارنده غضبست . هر کسی که نیکوست حال و اطوار او دوست دارد او را دوستدار و اگر بعکس این باشد بعکس این . مردان بر فراغت و آسایش غالب ترند از زنان . بدرستی که عمر آنست که صاحب او بفرح بگذراند . جمیع مردمان می‌یابند آنچه در اندیشه ایشانست ، حق تعالی جزا می‌دهد ایشان را در خور عقیده ایشان . کسی که در جمیع عمر خود یک بار عدل را بعمل آورده باشد اجرت او در آخرت نیکوییست . صاحب عقل و آرام باش و فراگیر بآن دوستان را . عمری که محتاجست بعمر غیر عمر نیست .

« بدرستی که زن عمر مرد را کوتاه می‌سازد . اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن بهترین وجهی . زینت هر زن سکون و آرام اوست ، پس زن صالح سالم دارد منزل را .

خنده در غیر وقت پسرعم گریه است . زمین همه چیز را می زاید و باز می گیرد . پیر فاسق در نهایت بدبختیست . کسی که نکاح و تزویج کند زودباشد که ندامت برد . زن عادلۀ باعث سلامتی عمر شوهرست . زن نیکوکار سهل و آسان نیست . زن اگر دفن کرده شود بهترست از ینکه تزویج کرده شود . زنان بالطبع میل دارند بافراط بنفقه . نکاح کنید زنان را ، نه جهاز ایشان را . بدرستی که مردمان تزویج می کنند بجهاز ، نه بزنان . طبیعت اطلاق و جاری نمی کند برزنان بزرگی را . هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن بهمسایها و مصاحبان . زنان نمی پوشند چیزی را که در آن صلاحی باشد . البته احمق خنده می کند و اگر چه نباشد باعث خنده . زن قدرت این دارد که از تو چیزی فراگیرد .

«کسی که دریک چیز دوبار غلط کند حکیم نیست . هرگاه درختی افتاد هر که خواهد از برگ آن می چیند . بدان باخروشدند از دیدن حکما . سزاوارست که محبت صادق باشد ، نه بسخن .

« و گفت : اگر ببخشی بصاحب بخت و کرم اندکی ، فرامی گیری ازو بسیاری . هرگاه عدل کنی یاری میدهد ترا . رای ترسندۀ ترسندۀ است . مولای زن کسیست که تزویج او کند . طلب کنید شرف و فضیلت را و بگریزید از مذمت و رذیلت . انسان قادرترین حیواناتست برحیله . هرگاه مذهب تو عدل تو باشد بعمل آوری بزرگی و بلندیهارا . بدرستی که بخت چیزی عزیز الوجودست . بگریز از مرد فاسق در همه عمر خود . سکون موجب جدایی و تنهاییست . امیدوارتر از پادشاهان کسی نیست و اگر چه بهترین ایشان باشد . نعمت چشمیست که همه چیز را می بیند . بعمل آوردن تعب و رنج مردمان را نیکوست . بدرستی که حکما درکارها بشب فکر می نمایند . صبر کن بر حزن و الم و مضرت ، سختی آنست . از دشمنان انتقام بیدی مکش ، بنوعی که بتو مضرت برساند . خوب جرأت باش نه متهور .

« آماده ساز همیشه آن چیزی را که محتاجی بآن از برای ایام پیری . بدرستی که گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد ، عشق با سیریست ، نه با گرسنگی . مرد نیکوکار خیر بآرام و سکونست . کمست که یافت شود امانت در زنان و بعضی از مردان رایهای بداندیشند و کردارهایشان خوبست . هرگاه عمل بقول دشمنان نکنی ترا مضرتی نخواهد رسید . بدرستی که خدای تعالی میشوند دعای حق را و قبول میکند . اگر ما را مال باشد دوستان بهم میرسند . کسی که صاحب سکوت شود بسبب آن مهابت پیدا میکند . بنده منزل همان رب منزلست . بعضی از مردمان دشمن میدارند کسی را که احسان کند بسوی ایشان . هرگاه تو نمی مرده باشی بطریق کسی که مرده باشد مرو ، عمل میرنده ها بجا آر . صالح از مردمان کسیست که نیکو باشد ظن او . در وقت محنت و سختی حکمت حاصل نمیشود ،

مگر بعقل . کسب خوبیها نمیتوان کرد مگر بمشقت . نیکو میشود زندگانی تو اگر مقهور و مغلوب سازی غضب خود را . بدرستی که صاحبان عقل برمی گزینند مرگ را بر زندگی روی زمین . بدرستی که غیرت مرد فاسد میگرداند منزل را .

« هرگاه تزویج کنی طلب کن زنی را که یاری دهد ترا در کارها . بدرستی که زندگی لذیذ مهیا و آماده نمی گردد از برای فاجر حریص . کسی که طلب کند فساد کار خود را از یک وجه او بیرونست از آزادی . بدرستی که شکم گنجایش کم و بسیار دارد . بگریز از خوی بد و تزویج زن بد . یازن مکن و اگر میکنی پس نگاه دار او را از اخلاق رذیه . با مردمان نبرد مکن و اگر میکنی منتظر باش آنچه از بخت تو بفعل آید . سکوت بهترست از سخنانی که سزاوار نیست . بدرستی که حماقت میکشد مدعا را بمردمان . بدرستی که طبیعت ترتیب میدهد و موجود میگرداند جمیع چیزها را بامر پروردگار . مهتران و بزرگان بسیار غماند . کسی که نکند چیزی را از بدیها پس او خدایبست ، یعنی او ملکست ، اراده کرده است بالهی شریف را همچون ملائکه . پدران و مادران را قدر و منزلت پیش عاقلست . حسد غالبست بر اکثر طبایع مردمان . نیکویی کن بر کسی که قدرت بر نفع تو نداشته باشد . یاری کردن بدان را بر بدی کفرست بحق سبحانه و تعالی .»

خدایان عمده یونانی

چنانکه در مقدمه گفته شد ، یونانیان بخدایان متعدد و ارباب انواع مختلف معتقد بودند و بعدها رومیان برخی ازین خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند و بهر یک از آنها نام یکی از خدایان رومی را که مناسبتر و شبیهتر بود دادند ؛ بهمین جهت در ادبیات اروپاگاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب انواع رومی را بکار برده‌اند و برای اینکه خوانندگان کاملاً متوجه باشند نام خدایان بزرگ و معروف یونانی را با معادل آنها در اساطیر رومی در ذیل می‌آورد :

رومی

Jupiter ، ژوپیتر ،
 Junon ، ژونون ،
 Mars ، مارس ،
 Vulcain ، وولکن ،
 Minerve ، مینرو ،
 Mercure ، مرکور ،
 Apollon ، آپولون ،
 Diane ، دیان ،
 Vénus ، ونوس ،
 Neptune ، نپتون ،
 Pluton ، پلوتون ،
 Bacchus ، باکوس ،
 Bellone ، بلون ،
 Saturne ، ساتورن ،
 Cybèle ، سیبل

یونانی

Zéus ، زئوس ،
 Héra ، هرا ،
 Arès ، آرس ،
 Héphaïstos ، هفایستوس ،
 Athénée ، آتنه ،
 Hermès ، هرمس ،
 Phoebus ، فوبوس ،
 Artémis ، آرتیمیس ،
 Aphrodite ، آفرودیت ،
 Poséidon ، پوزیدون ،
 Hadès ، هادس ،
 Dionysos ، دیونیزوس ،
 Enyô ، اینو ،
 Cronos ، کروئوس ،
 Rhéa ، رئا ،

سرس ، Cerès
 پروزرپین ، Proserpine
 لاتون ، Latone

دهتر ، Démétr
 پرسفون ، Perséphone
 لتو ، Léto

زئوس تواناترین خدایان را زئوس می‌دانستند. ایرانیان قدیم این کلمه را «زاوش» و گاهی هم «زواش» تلفظ کرده و نام ستاره مشتری دانسته‌اند. در ادبیات یونان گاهی باین خدا «شاه آدمی زادگان و خدایان» گفته‌اند و وی را رب‌النوع آسمان و باران و تندر می‌دانستند. می‌گفتند در قله کوه‌های بلند و در جایگاه توفانها مسکن دارد، و در تسالی او را در کوه اولمپ، در اقریطس در کوه ایدا، در سرزمین آرکادی او را ساکن کوه «لیسه»^۱ می‌دانستند. بوی «گردآورنده ابرها» یا «خدای ابرهای تیره» یا «خدایی که در قلل کوهها می‌غرد» لقب می‌دادند. و چون باران می‌بارید می‌گفتند: «زئوس می‌بارد» و مردم آتن در خشکسالی درخواست باران از او می‌کردند و می‌گفتند: «ای زئوس باران را بر روی کشتزارهای مردم آتن فروریز».

مجسمه سازان زئوس را بسیمای مردی که ریش پهن، گیسوان پرپشت دارد نشان می‌دادند که بر روی تختی نشسته و چوبی در دست دارد که بمنزله صاعقه است زیرا که مردم یونان صاعقه را یکک قسم تیر می‌دانستند؛ در پایین پای او عقابی هست که پرنده قلل مرتفع باشد. چهره آرام و شاهانه‌ای دارد. می‌پنداشتند که چون ابروها را درهم کشد زمین می‌لرزد و تندر می‌غرد.

چون زئوس را پیشوای خدایان دیگر و خداوندگار جهان می‌دانستند معتقد بودند که سلطنت ازوست و برخی از شاهان خود را از بازماندگان وی می‌شمردند و خوش‌بختی و بدبختی را از او می‌دانستند چنانکه هومرنیز بدین نکته اشاره کرده است. وی را پاسبان خانه و خانواده می‌دانستند و می‌گفتند دادگری بدست اوست و گناهکاران را کیفر می‌دهد. برای زئوس پدری بنام «کرونوس» قایل بودند و مادری بنام «رئا». می‌گفتند کرونوس بر جهان فرمانروا بوده و می‌دانسته است که یکی از پسرانش می‌بایست او را شکست بدهد و خلع کند. همینکه رئا همسروی پسری بجهان می‌آورد آن پسر را می‌درید. اما سرانجام رئا توانست پسری را که زئوس باشد پنهان کند و بجای او سنگی را قنداق کرده نزد وی ببرد و او آن سنگ را بلعید.

این کودک را بسرزمین اقریطس برد و بغاری در کوه ایدا گذاشت و او را بفرشتگان «دریا»^۲ و «کوریبانت‌ها»^۳ یعنی راهبان خود که دختر آسمان و الهه زمین و جانوران بود سپرد. زئوس را با انگبین و بز ماده‌ای بنام «آمالته»^۴ پروردند. هنگامی که می‌گریست

کوریبانت‌ها با شمشیرهای خود بر سپرهای رویین خود می‌زدند تا بانگ ناله‌های ورا بپوشانند و نگذارند کرونوس آنها بشنود. چون زئوس بزرگ شد بر پدرش تاخت و او را شکست داد و در ته زمین فروبرد و جای وی را گرفت.

هرا همسر زئوس و الهه آسمان و ماه او را «الهه‌ای که بازوان سفید دارد» یا «الهه‌ای که چشمان گوساله ماده دارد» می‌نامیدند. مجسمه سازان معمولاً وی را بشکل ملکه‌ای که بر تختی نشسته یا بر گردونه‌ای سوارست مجسم می‌کردند، جوشنی و جامه بلندی دربر دارد و بیشتر پرده‌ای دارد که سرپایش را می‌پوشاند و بیک دست او چوبی هست که بر بالای آن فاخته‌ای دیده می‌شود و بدست دیگرش اناری که مظهر مادریست و طاوسی نزدیک او هست. ماده گاو را از وی دانستند بهمین جهت مجسمه راهبه‌وی که در آرگوس ساخته بودند بر گردونه‌ایست که دو ماده گاو سفید آنها می‌برند. هرا را ملکه زنان می‌دانستند و الهه زناشوئی و پاسبان زنان شوهردار و پشتیبان ایشان در دم زادن بود. معابد مهم هرا را در آرگوس و در ساموس ساخته بودند.

می‌گفتند هرا دختر کرونوس بوده، زئوس او را ربوده و در غاری در کوه «سیترون»^۱ پنهان کرده بود. سپس در باغهای سحرانگیز «هسپرید»^۲ که در آنجا همیشه بهار می‌شود و درختان آن سیبهای زرین دارند او را بزنی گرفته است. نخست بصورت فاخته درآمده است. بیاد این واقعه هر سال در بهار در آرگوس جشن می‌گرفتند و دختران جوان با جامه عروسی و تاج گل بر سر در دنبال مجسمه هرا دسته می‌شدند و آنها بر روی گردونه‌ای چنانکه در عروسی معمول بود می‌گرداندند.

هرا را زنی با شرم اما پراز رشک و بدخوی می‌دانستند چنانکه با زئوس زدوخورد داشت و زئوس وی را می‌زد و هومر در ایللیاد آورده است که روزی دست وی را بزنجیر زرین بسته و بهر پایش سندان پیوسته و در ابرها آویخته است.

آرس پسر زئوس و هرا خدای توفانهای شمال و بدخوی و خشمگین بوده که قحط و طاعون و کشتار را از وی دانستند و بهمین جهت خدای جنگ هم بود.

مجسمه وی را مانند جنگجویی بلند قامت و درشت اندام و چابک می‌ساختند که جوشنی از برنج و سپری بزرگ دارد که شراره از آن می‌تابد و خودی بر سر اوست که پرچم بسیار بزرگ بر بالای آن هست. می‌گفتند نیزه خود را برمی‌افرازد، فریادهای سخت می‌راند، خود را در میان کارزار می‌افکند، با خشم بهرسوی می‌زند. گاهی نیز بر گردونه‌ای که دواسب چابک بر آن بسته اند و از بینی آنها آتش می‌جهد جنگ می‌کرده

است . در پی او اینو دخترش با دایه اش که شهرها را ویران می کند و خواهرش اریس (الهه دوگانگی) بودند که چهره زشت دارند ، گیسوانشان مارست و در پی آنها « کرها » اهریمنان مرگ نابهنگام بودند که داندانها و چنگه‌هایشان جانوران درنده اند . بهمین جهت وی را « آفت باروها » لقب داده بودند .

پیش از جنگ بیاد او فریادهای مردانه می کشیدند . جانورانی را که برای آرس قربانی می کردند سنگ و کرکس بودند که در میدانهای جنگ کشتگان را می دریدند . شمار آن شمشیری با دو مشعل افروخته است . گاهی دو تن از راهبان پیشاپیش لشکرها راه می پیمودند و مشعلهایی بدست داشتند و آنها را بروی دشمن می انداختند و این اعلان جنگ بود . بعدها آرس را بصورت جوان زیبایی غمگینی مجسم کرده اند .

خدای آتش و بدین جهت خدای آهنگران و آهنگری بود . بهمین جهت هفائستوس

هوسر ساختن جوشن و اسلحه آخیلوس را ازو دانسته است . در مجسمه‌ها وی را چون مردی لنگ ، زشت ، با بازوهای زورمند ، گردن ستبر ، سینه پرموی نشان داده اند . گاهی نیم تنه ای کوتاه بی آستین دربر دارد و گاهی برهنه است و پتک در دست برسدانی میکوبد و دست‌ها و چهره اش از دود سیاه شده است .

وی را جای گزین کوه های آتش فشان می دانستند که شراره از دهانه شان می جهد . می گفتند کارگاه آهنگری او در یکی از کوههای آتش فشان جزیره لمنوس است که خاک آنجا سرخست و دود از آنجا برمی خیزد . همکاران وی اهریمنان آتش و فلزاتند . وی را کارگری زبردست می دانستند که افزارهای سحرانگیز خدایان و پهلوانان را ساخته است از آن جمله چوبدست زئوس ، تیرهای فوبوس ، داس دمتر ، جوشن هراکلس و سپر آخیلوس را .

هفائستوس را پسر زئوس و هرا می پنداشتند و دو روایت درباره وی رواج داشت . بیک روایت چون بجهان آمد مادرش که از لنگ بودن او سرافکنده شد او را از بالای آسمان بزیر انداخت . بروایت دوم چون وی کوشید در آن روزی که زئوس مادرش را در ابرها آویخته بود ازو پشتیبانی کند زئوس بخشم آمد و پاهای او را گرفت و او را در هوا آویخت و می گفتند از آنجا نزدیک « لمنوس » بدریا افتاده است .

الهه آذرخش (رعند) بود . سلاح پوشیده ازمغز زئوس بیرون آمده و فریاد جنگجویی میکشیده و نیزه خود را برافراشته بود . بهمین جهت وی را الهه ای

جنگجوی میدانستند و اغلب با گردونه ای از آتش بمیدانهای جنگ میرفته است ، پشتیبان مردان جنگی می شد ، سپر خود را بروی ایشان می کشید و ایشان را در میان ابرها پنهان می کرد

و این نکات را هومر کراراً در ایلیاد آورده است. گاهی وی را آتنه « پروماکوس »^۱ یعنی پیشرو میدان جنگ می‌نامیدند. در ضمن الهه موسیقی جنگی و کشتی‌های جنگی بود.

معمولاً وی را بسیمای دوشیزه زیبا رویی مجسم میکردند که ایستاده، جوشن دربر کرده، سپری و خودی که یالی دارد با اوست و نیزه‌ای بدست دارد. سپر مخصوصی برای او قایل بودند که بالاپوشی از پوست بز با کناره‌ای از مار بود و در بالای آن سر « گورگون »^۲ دیده می‌شد که اهریمنی بود که موهای آن از مار بود و وی بدست خود کشته بود. در مجسمه‌ها سیمای خشن و نگاه‌های فروزان دارد.

آتنه الهه هوش و خرد و هنر بود. در انجمنها وی رایهای خردمندانه را تلقین میکرد بهمین جهت او را آتنه « بولایا »^۳ یعنی انجن هم می‌گفتند. می‌گفتند رشتن، بافتن، گل‌دوزی کردن را او بزنان یاد داده است. بهمین جهت او را « ارگانه »^۴ یعنی زن هنرمند نیز می‌نامیدند و عقیده داشتند که جامه‌ها را او بافته است. می‌گفتند دختری از مردم لیدی بنام « آراکنه »^۵ که گستاخی کرده و با او در بافندگی رقابت کرده بود آتنه بخشم آمد آنچه را که او بافته بود پاره پاره کرد و وی را بصورت کارته درآورد.

می‌گفتند که زرگری و سفال‌سازی و قلم‌زنی و مجسمه‌سازی را هم آتنه بمردم یاد داده است. وی را الهه کشاورزی نیز می‌دانستند و می‌گفتند درخت زیتون را رویانیده و پاسبان خرمنهاست. جانورانی را که منسوب باو می‌دانستند بوم و زغن و مار بود. آتنه گرمی‌ترین دختران زئوس بود و با پدر می‌زیست و باو اندرز میداد اما درباره برادران خود مهربان نبود.

خدای باد پسر زئوس و « مائیا »^۶ فرشته باران بود. او را بسیمای جوان بسیار زیبایی مجسم میکردند که چابکدست بود، پاپوشهایی برپا داشت که پاشنه‌های آن بال داشت و گاهی جامه چوپانان و گاهی جامه مسافران دربر داشت. خدای بسیار زبردستی بود که کارهای گوناگون ازو ساخته بود.

هرمس

پیام آور زئوس بود، از آسمان بزمین می‌رفت و پیامهای او را میبرد و خدایان را بانجن می‌خواند. چون پیک خدایان بود بیشتر او را با کلاهی که لبه پهن داشت مجسم می‌کردند، پای افزارهای ساقه‌بلند می‌پوشید و بالاپوشی داشت که بعقب انداخته بود. دردست وی چوبدستی بود بنام « سریسه »^۷ که چوبی سحرانگیز بود و با آن می‌توانست مردم را بخواب کند، بیدار کند یا مسخ کند.

Arachné - ۵ Ergané - ۴ Beulaia - ۳ Gorgone - ۲ Promachos - ۱

Cérycée - ۷ Maia - ۶

وی را خدای سخن آوری و اختراعاتی ظریف می‌دانستند، نیز خدای فصاحت و خط و دانشها بود. از آن گذشته خدای کشتی رانی و راه‌ها و بازارگانی بود. علاماتی که بر سر چهار رادها برای راهنمایی گذاشته بودند بیشتر در بالای آن‌ها سه یا چهار سر هرمس بود.

خدای گله‌ها و چوپانان نیز بود مخصوصاً پشتیبان چهارپایان کوچک که در کوهساران می‌چریدند و مخصوصاً بز و گوسفند بود. بیشتر او را بسیمای کسی مجسم می‌کردند که بر روی بز نری نشسته یا غوچی را روی دوش خود جا داده است.

وی را نیز خدای سفید بختی، چیزهای یافته، قمار و پشک اندازی می‌دانستند و نیز خدای تن درستی و خدای رؤیاها بود و می‌گفتند که چوبک زرینی بدست دارد و ارواح را بدوزخ می‌برد بهمین جهت او را «پسیکوپومپ»^۱ یعنی راهنمای ارواح لقب می‌دادند. خدای موسیقی هم بود و وی را مخترع نی و چنگ می‌دانستند. در ضمن وی را دزدی زبردست و بهمین جهت خدای دزدان می‌دانستند.

می‌گفتند مادرش مایا وی را در غاری در بالای کوه «سیلن»^۲ در آرکادی بجهان آورده است. همینکه بجهان آمد این کودک گریخت و بآن سوی یونان بکوه اولمپ رفت. در آنجا گاوانی که شاخ زرین داشتند و از آن فوبوس بودند می‌چریدند. هرمس پنجاه سر از آنها را ربود و آنها را از عقب برد برای اینکه پی آنها را نگیرند. آنها را در غاری ژرف در کنار رود «آلفه»^۳ پنهان کرد و بکوه سیلن بازگشت. چون فوبوس در پی گاوان خود براه افتاد و این دزد را در غار مادرش بغفلت گرفت او را در بغل گرفت و نزد زئوس برد و زئوس پس از آنکه از زبردستی او خندان شد باو فرمود فوبوس را بجایی که گاوان را در آن پنهان کرده بود ببرد.

روزی هرمس در جوانی در برابر غار خود سنگ پستی را دید که گیاه گل کرده‌ای را می‌چرید؛ آنرا برداشت، پیکرش را بیرون کشید و لاک آنرا تهی کرد. سپس ساقهای نی را برید آنها را در آن لاک جا داد، پوست گاوی را گرداگرد آن گسترده، خرکی روی آن گذاشت و زه‌هایی از رودهٔ میش بر آن جا داد. نخستین چنگ بدین گونه ساخته شد.

می‌گفتند راه آتش افروختن را نیز هرمس پیدا کرده بود و یک گره از چوب خرزهره را در یک پاره چوب گردانده و از آن آتش برآورده بود.

گاهی هرمس را با «کادوسه»^۴ مجسم می‌کردند که چوبی بود که گرداگرد آن دوماز بهم پیچیده بودند. اما این روش برای نمایش او تنها در ایتالیا معمول شد.

فوبوس

خدای آفتاب را بیشتر فوبوس یعنی درخشان می‌گفتند. وی را بسیمای جوانی زورمند و زیبا، با موهای زرین، نگاهی فروزان، با کمانی سیمین که تیرهای تیزاز آن می‌جست مجسم می‌کردند. خرزهره را درخت او می‌دانستند. می‌گفتند در بهار از سرزمین‌های بالای شمال که در آنجا آفتاب همیشه می‌تابد با گردونه‌ای که مرغهای غو آنرا می‌کشند بازمی‌گردد. درین هنگام جشن «توفانی»^۱ یعنی بازگشت خدارا می‌گرفتند. می‌گفتند در پایان پاییز پس از انگورچینی دوباره می‌رود. آنگاه جشن رفتن او را می‌گرفتند و شاخه‌ای از درخت زیتون را که میوه داشت و گل و گیاه بر آن بسته بودند باخود می‌بردند.

وی را نیز خدای چراگاهها و یاسبان گله‌های گاوان می‌دانستند و نیز خدای بیماریهای واگیر و تزدستی بود. می‌گفتند بیماریهای سخت را او می‌فرستد، تیرهای آتشین می‌اندازد و درمان می‌دهد، نیز می‌پنداشتند آدم‌کشانی را که از خون کشتگان آلوده شده‌اند وی شاخ خرزدره را بایشان می‌زند و ایشان را از آن پاک می‌کند.

وی خدای جوانی و ورزش هم بود، ورزشکاران، کشتی‌گیران، دوندگان، شکار افگنان را پشتیبانی می‌کند. نیز خدای جنگ بود و سلاح او نیزه و خود و شمشیر بود. می‌گفتند «پان»^۲ که یک نوع سازی بود او اختراع کرده است و آواز جنگ را که در رفتن بکارزار می‌خواندند از او می‌دانستند.

وی را نیز خدای پیش‌گویی و معجزه می‌دانستند و می‌گفتند همه چیز را می‌داند. بیشتر او را بسیمای یکی از جانورانی که یونانیان آنها را پیش‌گوی اختلاف هوا می‌دانستند یعنی کلاغ و شاهین و گرگ و دلفین مجسم می‌کردند.

نیز او را خدای الهام بخش سرایندگان و خوانندگان و خدای شعر و موسیقی می‌دانستند؛ بیشتر او را با جامه‌ای بلند مجسم می‌کردند که تاجی از خرزهره بر سر دارد و عود می‌نوازد. می‌گفتند یک دسته از نه تن دختر جوان که ایشان را «موز»^۳ می‌گفتند و دختران زئوس می‌دانستند و الهگان چشمه سارها بودند چنبر زده پای می‌کوبند و می‌خوانند و فوبوس با ایشان باهمان عود همراهی می‌کند. می‌گفتند که این الهگان بیشتر نزدیک چشمه «هیپوکرن»^۴ یا نزدیک سرچشمه‌های «پارناس»^۵ گرد می‌آیند. بعدها برای هر یک از این الهگان کلمه‌ی در نظر گرفته‌اند.

فوبوس را پسر زئوس و لئو، از الهگان می‌دانستند و می‌گفتند مادرش او را در جزیره دلوس نزدیک نخلی زاده است.

آرتمیس

الهة زمین و او را بسیمای دختر جوان زیبایی مجسم می کردند که تیر و کمان با خود دارد و پوست گوزنی را بدوش انداخته است و الهگان دیگر در پی او هستند که جنگلی را می پیمایند و گوزن و گراز شکاری کنند و بیشتر شاخ گوزن ماده ای را گرفته است و روی پیشانی هلال سیمینست که مراد از آن ماه نو بوده است .

ویرا نیز الهة چشمه سارها و رودها و دریاچه ها و مردابها می دانستند و هزاران عبادتگاه برای او در کنار آبها ساخته بودند . مجسمه وی را در برابر چشمه ها یا در شاخهای درخت متبرکی یا در قلعه کوهی جای می دادند . چون الهة آبها بود عقیده داشتند که گیاهان مرغزارها را می رویاند و جانوران وحشی جنگلها را می پرورد و جانوران درنده را رام می کند و شکارها را از پا درمی آورد .

او را دوشیزه ای بدخوی می دانستند و می گفتند دور از مردم در ته جنگلها زندگی می کند و یک دسته از همراهان گردش را گرفته اند که با او شکاری کنند و در جنگلها پای می کوبند . می گفتند روزی که آب تنی می کرد شکار افگنی بنام « آکتئون »^۱ پنهان شد تا او را ببیند و وی باو کیفر داد و او را تبدیل بگوزنی کرد که سگانش او را دریدند . آرتمیس نخست از الهگان سرزمین آرکادی بوده است و سپس او را خواهر فوبوس و دختر زئوس دانسته اند . می گفتند لتو او را با فوبوس در دلوس باهم زاده است و ماری بر مادرشان حمله ور شد و ایشان او را با تیر کشتند . یکی از ملکه های لیدی که « نیوبه »^۲ نام داشت و هفت پسر و هفت دختر داشت لتو و دوفرزندش را تمسخر کرده بود . آرتمیس و فوبوس با تیر این هفت پسر و هفت دختر را کشتند .

یونانیان یکی از الهگان مردم آسیا را که احتمال می رود الهة زمین بار آور بوده باشد با آرتمیس تطبیق کردند و آنرا بصورت الهه ای که سراسر پیکرش پستان داشت مجسم می کردند . این مجسمه را در عبادتگاه افز گذاشته بودند و آنرا آرتمیس می نامیدند . بهمین جهت آرتمیس را خون خوار و مورد پرستش مردم وحشی می دانستند که آدمی زادگان را برای او قربانی می کرده اند .

آفرودیت

می گفتند که وی از کف دریا زاده است و آبهای دریا آنرا بکرانه جزیره قبرس آورده اند بهمین جهت آنرا « قبرسی » می نامیدند . احتمال میدهند که وی همان الهه ای باشد که فنیقیان بآن « آستارته »^۳ می گفتند و یونانیان پرستش آنرا از مردم فنیقیه تقلید کرده باشند . مهم ترین عبادتگاههای آفرودیت در « پافوس »^۴ در جزیره قبرس و در جزیره سیترا بود که مردم فنیقیه در آنجا فرود آمده بودند .

وی را بسیمای زن جوان بسیار زیبا مجسم می‌کردند که پوست سفید و گیسوان بلند زرین و چهره‌ای دلپذیر و لبخندی شیرین داشت. کمربندی سحر انگیز بسته بود، تاجی از مورد و گل سرخ بر سر داشت. اناری بدستش بود که مظهر بار آوردن بود و کبوتری در کنار او بود.

وی را الهه بار آوردن زمین والهه گلها و باغها و بهار می‌دانستند و بهمین جهت او را «آنتیا»^۱ یعنی گل کرده می‌نامیدند. می‌گفتند گیاه در زیر پای او می‌روید، گاهی در شبهای بهار نزدیک چشمه سارهای کوه ها می‌آید. «کاریت‌ها»^۲ یعنی فرشتگان شادی که سه دختر جوان زیبا هستند و جامه‌هایی بر رنگهای تند می‌پوشند و تاجهایی از گل‌های خوشبوی بهاری بر سر گذاشته‌اند همراه او هستند، در روی گیاهان گلدار پای می‌کوبند و آواز می‌خوانند و حلقه می‌زنند و کف می‌زنند.

وی را نیز الهه زیبایی و عشق می‌دانستند و می‌گفتند جانوران درنده مانند شیر و گرگ و پلنگ را زیبایی او رام می‌کند و در پی او آرامی روانند. آفرودیت را زن هفائستوس می‌دانستند اما می‌گفتند که وی آرس را که بدخوی ترست بیشتر دوست می‌دارد.

در مشرق تسالی کوه تیزیست که قله آنرا برف گرفته است و بیشتر در زیر ابر پنهانست و تندر در آنجا بسیار می‌گرد و آنرا کوه اولمپ می‌نامند.

یونانیان معتقد بودند که زئوس دربار خود را که خدایان دیگر جزو آنند درین کوهی که هرگز پای آدمی زادگان بآن نرسیده فراهم ساخته است. این گروه خدایان را خاندانی می‌دانستند که گرد پیشوای خود را گرفته‌اند و آنرا مانند خانواده‌ای از آدمی زادگان می‌پنداشتند. عقیده داشتند که خدایان بر سر میز می‌نشینند، مائده بهشتی و نوشدارو می‌خورند و می‌آشامند و این خوراکیها بایشان عمر جاویدان می‌دهد. در سر میز الهه جوان و دلپذیری که «هبه»^۳ نام دارد خدمت ایشان را می‌کند، نوشابه بایشان می‌ریزد، اسبها را بگردونه هاشان می‌بندد و گرمابه بایشان آماده می‌کند. موزها یعنی فرشتگان شعر و موسیقی بایشان آواز می‌خوانند و فوبوس چنگ می‌زند.

بر در دربار خدایان «هورها»^۴ ایستاده‌اند که الهگان «نرم پای» و دختران زیبایی هستند و گردن بندهای زرین و آراسته از گل دارند. ابرهای انبوه را که پرده‌های اولمپ باشند باز می‌کنند و می‌بندند. پیام آور خدایان اولمپ ایریس است که دوشیزه‌ای سبک پایست. قوس قزح حمایلی بگردن اوست و پرواز کنان از آسمان بزمین می‌آید و بتندی باد راه می‌پیماید.

خدایان در اولمپ انجمن می‌کنند و درباره کارهای زمین گفتگو میکنند و رای می‌زنند چنانکه هومر در ایللیاد بارها باین نکته اشاره کرده است. می‌گفتند گاهی باهم درمی‌افتند و این نکته نیز در ایللیاد مکرر آمده است.

پوزئیدون زئوس و خدایان اولمپ خداوند گاران آسمان و زمین اند. فرمانروای آبهارا پوزئیدون برادر زئوس می‌دانستند و او را خدای دریا و چشمه - سارها می‌پنداشتند. وی را بسیمای پیرمردی ریش بلند مجسم می‌کردند که موهای تابدار، سینه فراخ، تنی پر گوشت، چهره‌ای گرفته دارد و سه شاخه‌ای در دست اوست. می‌گفتند درته دریا در کاخی فروزان جای دارد. هرگاه که از آنجا بیرون می‌آید سوار بر گردونه‌ایست که اسبان سفید بر آن بسته‌اند و چهار نعل در روی دریا می‌روند و یالهای خود را می‌جنبانند و پیداست که این اسبان مظهر امواج دریا یا جنبش سیلابها بوده‌اند.

امواج دریا را فرمانبردار پوزئیدون می‌دانستند و می‌گفتند چون فرمان بدهد آرام می‌شوند و چون دستور بدهد برمی‌خیزند. با سه شاخه خود تخته سنگها را می‌شکافد و یا زمین را می‌لرزاند. می‌گفتند جزایر دریای اژه را او فراهم کرده و کوههایی را که از زمین کنده در دریا غلتانده است و چون سه شاخه خود را بر زمین بزند چشمه سارها روان میشوند.

بیشتر پوزئیدون را با همسرش «آمفیتريت»^۱ مجسم می‌کردند که او را «اله‌های که چشمان لاجوردی دارد» می‌گفتند و بر گردونه‌ای سوار بودند که خدایان دریا که بآنها «تریتون»^۲ می‌گفتند آنها را می‌کشیدند، این خدایان پیکر آدمی زادگان و دم دلفین داشتند و در جلد صدفی که جای شیپور را داشت می‌دمیدند.

دیگری از خدایان دریا «نره»^۳ نام داشت که او را «پیرمرد دریا» می‌نامیدند و بصورت پیرمردی که چهره چین خورده و ریش سفید دارد مجسم می‌کردند و عقیده داشتند که در غاری فروزان درته آبها جا دارد. او را خدای دریای آرام می‌دانستند که هرگز با کشتی‌ها ناسازگار نیست و خدایی ملایم و دادگراست. می‌گفتند پنجاه دختر دارد که بآنها «نرئید»^۴ می‌گفتند و آنها را دوشیزگان دریا و بسیار زیبا و آرام میدانستند و عقیده داشتند که از کاخ پدر خود بیرون می‌آیند و در روی کرانه‌ها حلقه می‌زنند و آواز می‌خوانند.

هادس هم چنانکه زئوس را فرمانروای آسمان و پوزئیدون را فرمانروای دریا میدانستند عقیده داشتند که برادر دیگر ایشان هادس که اصلاً بمعنی ناپدیدست در اندرون زمین فرمانرواست و بهمین جهت او را زئوس زیر زمین می‌گفتند.

معتقد بودند که روانهای مردگان در زیر زمین گرد می‌آیند و بهمین جهت هادس را

خدای مردگان می دانستند. او را بر روی تختی مجسم میکردند که بالاپوشی دربردارد، چوبدستی بدست اوست، خودی سحر انگیز بر سر اوست که در زیر آن ناپدید شده است. در پای او اهریمنی بنام «سریر»^۱ جای دارد که سگیست دارای سه سر و دمی مانند مار و میگفتند هر کس بانگ آنرا می شنید از ترس یخ می بست و پاسبان جایگاه مردگان بود.

هادس را خدایی ترش روی و بیدادگر میدانستند و بهمین جهت جرأت نمیکردند نامش را ببرند و بکنایه باو «آنکه همه را می خواباند» یا «گردآورنده مردم» یا «شکار افکن» می گفتند.

جایگاه مردگان را که در تاریکی جای داشت جایی پراز بیم و هراس می دانستند. میگفتند در آنجا رودهایی روانند که آبهای سیاه دارند، یکی از آنها «ستیکس»^۲ و دیگری «آکرون»^۳ است. در حقیقت ستیکس یکی از سیلابهای سرزمین آرکادیس است که برته گردنه ژرفی فرو میریزد و در اندرون تخته سنگی فرومی رود و آکرون رودی در ناحیه اپیرست که آبهای سیاه باتلاقی دارد.

میگفتند روانها بر زورقی سیاه می نشینند و از رود آکرون میگذرند و راهنمایان زورق بانی زشت روی و خشن و پیرست که «کارون»^۴ نام دارد، بهمین جهت در یونان رسم شده بود که چون مرده ای را بخاک می سپردند در دهانش سکه کوچکی می گذاشتند برای اینکه بتواند مزد کارون را بدهد.

تاریک ترین و ژرف ترین جای زیر زمین را تارتار میگفتند و آنجا را جایگاه شکنجه و آزار رساندن بروانهایی میدانستند که گناهی نسبت بخدایان ازیشان سرزده باشد. در ضمن هادس را خدای هرچه در زیر زمین هست، خدای گنج های زیر زمین، و تخم هایی که در زیر زمین نهفته است میدانستند. سرانجام او را قاسم ثروتها دانستند.

یونانیان بچندین خدای زمین معتقد بودند «گئا»^۵ را الهه زمین **دمتر و پرسفون** پهناوری می دانستند که همه موجودات را می پرورد و همه پس از مرگ بدان باز میگردند. این یکی از قدیم ترین خدایانشان بود. رثا که پرستش او از آسیا بیونان آمده بود الهه کوه ها و غارها بود و او را بر روی گردونه ای مجسم میکردند که دوشیر بر آن بسته بودند.

دمتر الهه زمین کشاورزی و خرمنها بود. او را بسیمای زنی زرین موی و خوش روی مجسم میکردند که جامه ای باچین های بلند داشت و خوشه ای از گندم بدست گرفته بود. در «الوزیس»^۶ و در آتیک که عبادتگاهی در آنجاها برای او ساخته بودند میگفتند که

بجویانی بنام «تریپتولم»^۱ شخم زدن و تخم افشاندن را یاد داده بود و باگر دونه ای که بمارها بسته بود وی را درهمه جهان گردانده بود .

دمتر دختری داشت که بنام «کوره»^۲ که الهه روییدن گیاهها بود که هر سال بهار از زمین سربر میزنند و در پاییز دوباره بزیر زمین میروند . می گفتند روزی که این دختر جوان با یارانش در مرغزار پراز گل بازی میکرد گل نرگسی دید و خواست آنرا بچیند . ناگهان زمین ازهم باز شد و هادس خدای زمین از آن بیرون آمد ، دختر را گرفت و او را باگردونه زرینش که چهار اسب سیاه بآن بسته بود بکاخ زیر زمینی خود برد .

کوره فریادهای بلند برکشید ، سرانجام مادرش بانگ او را شنید و در پی او گشت . نه روز تمام بهرسوی گشت و چیزی نیاشامید و نیارمید . سرانجام آفتاب که همه چیز را می بیند باو خبر داد که دخترش را هادس بدستور زئوس ربوده است . دمتر چون دلش بدرد آمد دیگر نگذاشت هیچ تخمی بروید . چیزی نمانده بود مردم از گرسنگی بمیرند که زئوس از دمتر خواهش کرد بگذار دکشت زارها سبز شوند . وی خواستار بود که دخترش را رها کنند . خدایان پذیرفتند و کوره را از جایگاه هادس بیرون آوردند . اما در آن مدتی که وی در آنجا مانده بود تخم اناری را خورده بود و همین بس بود که دیگر از چنگ هادس کاملاً رهایی نیابد .

کوره چون در کنار هادس در تاریکی جای گرفت او را پرسفون نام گذاشتند . همه زمستانها در آنجاست ، اما چون بهار برمیگردد بزمین میآید و در دوثلث سال نزد مادرش می ماند .

یونانیان بخدای دیگری برای رویانیدن گیاهها قایل بودند که باو **دیونیزوس** دیونیزوس می گفتند و چنان می نمایند که نخست یکی از خدایان مردم تراکیه بوده است . او را خدایی می دانستند که درختان را می رویاند و میوه هارا فراهم میکند و بهین جهت خدای باده و انگورچینی و مستی هم بود . می گفتند دایگان او زنانی بودند که بایشان « مناد »^۳ می گفتند و با جانوران وحشی درته جنگلها می زیستند و اغلب هذیانی ایشان را فرا می گرفت . آنگاه با موهای پریشان ، پوست آهوئی را برتن خود می انداختند ، سررا بعقب می بردند ، در بیشه های دویدند ، مارها را می گرفتند و گردن خود می گرداندند ، چشمه های شیر و انگبین از زمین می جهانند و بچه های جانوران جنگلی را شیر میدادند . برای جلب توجه دیونیزوس زنانی که بایشان « باکانت »^۴ می گفتند پیروی ازین مناداها میکردند . شب در پرتو مشعلهای افروخته گرمی آمدند ، پوست آهوئی پوشیدند ، تاجهایی از برگ پیچک بر سر می گذاشتند ، چوبی را که گرد آن شاخ و برگ پیچک پیچیده

بودند و بان « تیرس »^۱ میگفتند بدست میگرفتند . بانی وسنج وزنگ آهنگهای پربانگ می‌نواختند و بهیجان می‌آمدند و بیاد خدای فریادهای بی اختیار فریادی می‌راندند که آنرا « اوئه »^۲ می‌گفتند . سپس بزغاله‌ای یا گوساله‌ای می‌آوردند و زنده زنده آنرا پاره پاره می‌کردند، گوشت آنرا خام و خون‌آلود می‌خوردند . سپس دیوانه‌وار در دشت می‌دویدند و فریاد می‌کردند .

نخست دیونیزوس را بشکل درختی که پیچیک بر آن پیچیده است می‌پرستیدند . سپس مردم یونان او را بسیمای مردی ریش بلند و زورمند که تیری بدست دارد درآوردند . بعدها دیونیزوس بسیمای سرد جوان بسیار زیبا و بسیار دلپذیری درآمد که رفتار نرم و گیسوان بلند زرین داشت و اندکی مانند زنان بود و جامه بلند گشاد مانند جامهای مردم آسیا دربر داشت .

معمولاً وی را همراه با دسته‌ای مجسم می‌کردند که فریاد میکشیدند و بهیجان آمده بودند و در حال هذیان و مستی بودند . این دسته نماینده منادها ، دایگان او بودند که با موهای پریشان مارهایی را بکمر بسته و چنبره‌های پیچک گرد تن خود پیچیده بودند . اینها را « ساتیر »^۳ میگفتند و فرشتگان کوه‌ها میدانستند و نیمه تنشان انسان و نیمه دیگر آن بز بود ، پاها و گوشها و دم بز را داشتند و شادی‌کنان مانند بز جست و خیز می‌کردند و نی میزدند . این نمایش تقلیدی از « سیلن »^۴ خدای چشمه‌سارها بود که از مردم آسیا گرفته بودند و او را بصورت پیرمردی با سر بيموی ، شکم درشت ، روی بسیار زشت مجسم می‌کردند که همیشه مست و برخری سوار بود و گاهی دم و پاهای اسب داشت . نیز میگفتند که شبها در کوههای « سیترون »^۵ دیده‌اند که مشعلهای افروخته در آنجا میدویدند و آنها دیونیزوس و نمف‌ها بودند که با وی همراهی می‌کردند .

در سرزمین « بواسی » حکایت می‌کردند که دیونیزوس پسر زئوس و « سمله »^۶ بوده است . سمله پیش از زادن وی از زئوس خواستار شده بود که با همه شکوه خود همچنانکه در نظر هرا آشکار میشد آشکارشود . چون زئوس سوار بر گردونه خود در میان رعد و برق پدیدار شد سمله از شدت تأثر جان سپرد . زئوس دیونیزوس را که کودکی بود برداشت و او را در میان ران خود پنهان کرد تا وقتی که هنگام زادنش رسید . سپس او را بنمف‌های کوه « نیزا »^۷ سپرد که در غاری که از شاخ و برگ تالك آنرا فرش کرده بودند وی را پروردند . در سرزمینی که یونانیان در آن پراکنده بوده‌اند جایگاههای چند بنام نیزا بوده است و چون جایی بهمین نام در هندوستان نیز بوده

۱ - Thyrsé - ۲ - Évoé - ۳ - Satyres - ۴ - Silène - ۵ - Cithéron - ۶ - Sémélé

۷ - Nysa

برخی این عقیده را بکار برده اند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز او را پرستیده اند .

در « ناکسوس » می‌گفتند که چون دیونیزوس مرد جوانی شد دزدان دریایی دریای تیرنی او را گرفتند و خواستند بزنجیر بکشند . اما زنجیر از دست های وی گسسته شد و این خدای بصورت شیری غران و سپس بصورت خرسی خشمگین درآمد، دزدان دریایی که هراسان شدند خود را بدریا افگندند و همانند بصورت دلفین درآمدند .

نیز می‌گفتند که در تراکیه « لیکورگk »^۱ که از خدایان یا شاهان بوده است منادها را در کوه نیزا دنبال کرده و بدانها نیش زده بود . دیونیزوس گریخت و خود را بدریا انداخت ؛ اما لیکورگk را گرفتار دیوانگی کرد و چون گمان میکرد شاخه درخت رزی را میبرد پسرش را بدینگونه کشت . سپس منادها او را پاره پاره کردند .

در « تب » می‌گفتند که « پانته »^۲ بدیونیزوس دشنام داده بود . بر روی درخت کاجی رفته بود و از آنجا بر باکانت ها مینگریست و آنها را استهزاء میکرد . باکانتها درخت را افگندند ، پانته را چون جانوری وحشی شکار کردند و پاره پاره کردند . مادر وی پیشاپش این زنان بود .

بجزین خدایان در اساطیر یونان ذکری از چند تن دیگر هست که در درجه دوم اهمیت بوده اند از آن جمله « لاتون » که دختر « سئوس »^۳ یکی از تیتانها و معشوقه زئوس بوده است و وی را با فرزندانش باهم می‌پرستیدند و بیشتر مردم دلوس باو گرویده بودند .

دیگر « انیو » که او را خواهر یا همسر آرس میدانستند . دیگر رنا خواهر و همسر کروئوس و مظهر طبیعت و زمین بار آور کشت نا کرده بود و او را مادر بیشتر از خدایان می‌پیداشتند و بهمین جهت « مادر خدایان » یا « مادر بزرگk » یا « الهه مهربان » و یا « اوپس » بمعنی گنج می‌گفتند . نخست مردم فریژی او را پرستیدند و سپس پرستش او در میان مردم اقریطس و یونان هم معمول شد و راهبان وی در هر جا نام جداگانه داشتند . پالاس یکی از نامهای آتنه بود که چون بعنوان الهه جنگ از وی یاد میکردند این نام را باو می‌دادند .

۲

فهرست افلا می

که در ایلیاد آمده است

آ

- آبارباره Abarbaré - از فرشتگان دریا
- آباس ، Abas - پسر اوریداماس از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد.
- آبانها ، Abantes - مردمی از سرزمین اوبه .
- آبلروس ، Ablérus - از دلاوران تروا .
- آبید ، Abyde - یا آبیروس Abydos از شهرهای تروآ در کنار هلسپون .
- آپولون ، Apollon - پروردگار شعر و هنرهای زیبا و کمانداری و پزشکی و آفتاب و موسیقی و حامی غیب گویان . بکلمه فوبوس Phoebus رجوع کنید .
- آیزائون ، Apisaon - پسر فوزیاس از دلاوران تروا که بدست اورپیل کشته شد.
- آیزائون ، Apisaon - پسر هیپاز از مردم پثونی که بدست لیکومد کشته شده .
- آتره ، Atrée - پسر پلوپس و برادر تیست و پدر آگاممنون .
- آنه ، Athénée - الهه خردمندی و جنگ و صلح و دختر زئوس ، بکلمه Minerve و به صفحه ۶۷۴ رجوع کنید .
- آتوس ، Athos - کوهی در کالسیدیک .
- آته ، Até - دختر زئوس پروردگار تباهی و گمراهی
- آتمنیاس ، Atymnias - پسر آمیزودار و برادر ماریس از دلاوران تروا
- آتمنیوس ، Atymnius - از دلاوران تروا
- آخائی ، Achaïe - ناحیه ای از یونان که مردم آن مدتها بر یونان قدیم فرمانروا بودند و جنگ تروا در میان ایشان و مردم تروا در آسیای صغیر روی داده است .

آخیلوس ، Achille - پهلوان نامدار یونانی و مشهورترین دلاوران یونان در منظومه ایلید و جنگ تروا که پدرش پله پادشاه میرمیدونها و مادرش تیس پروردگار دریاها بود. در محاصره تروا هکتورا کشت اما بتیرز هرآلوده‌ای که پاریس پسر پریام پادشاه تروا بباشنه پای وی زد سخت مجروح گشت : گویند سلاح تنها پپای وی کارگر بود و برای اینکه دلاور و شجاع گردد با مغز استخوان شیر پرورش داده شد و چون مادرش از سرنوشت او آگاه بود و نمیخواست که فرزندش شناخته شود او را با دختران لیکومد در یک جای قرار داد اما اولیس که در صدد پیدا کردن وی بود ، او را با آسانی شناخت باین ترتیب که سبدی پر از جواهر که در میان آن شمشیری بود در میان دختران افگند و از میان آنها آخیلوس شمشیر را برگزید. نام وی در زبانهای غربی بدلاوری و شجاعت مثلست .

آداماس ، Adamas - پسر آزیوس از دلاوران تروا که بدست مریون کشته شد .

آدراست ، Adraste - پسر مروپس از دلاوران تروا

آدراست ، Adraste - پادشاه آرگوس و سیون

آدراست ، Adraste - از دلاوران تروا که بدست آگامنون کشته شد .

آدراست ، Adraste - از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .

آدراسته ، Adrastée - از شهرهای میزی .

آدمت ، Admète - پسر فرس پادشاه تسالی و پدر اومل .

آرتمیس ، Artémis - یادیان الهه شکار . به صفحه ۶۷۸ رجوع کنید .

آرتوس ، Arétus - از دلاوران تروا که بدست اتومدون کشته شد

آرتیره ، Aréthyrée - شهری در آرگولید .

آرژیس ، Argisse - از شهرهای تسالی .

آرس ، Arès - پسر زئوس و هرا و خدای جنگ . رجوع شود به صفحه ۱۴

(مقدمه مترجم)

آرسزیلاس ، Arcésilas - از سران بتوسی که بدست هکتور کشته شد .

آرسیب ، Arsibe - یا آرسیبه Arsibé از شهرهای تروا .

آرسینوئوس ، Arsinoüs - از مردم تندوس پدر هکامد

آرشیلوک ، Archiloque - پسر آنتنور از سران تروایی که بدست آژاکس کشته شد .

آرکادی ، Arcadie - سرزمینی در یونان .

- آرکپتولم ، Archeptolème - پسر ایفیت از دلاوران تروا .
 آرکیلوک ، Archiloque - یا آرشیلوک پسر آنتنور .
 آرگوس ، Argos - شهری از یونان پایتخت آرگولید .
 آرگوس ، Argus - پادشاه آرگوس Argos .
 آرگوس ، Argos - ناحیه‌ای از یونان قلمرو آگامنون
 آرگوس پلاژیک ، Argos Pélasgique - دشتی در تسالی
 آرن ، Arne - یا آرنه Arné - شهری در بثوسی .
 آرن ، Arène - شهری در تریفیلی .
 آرنه ، Arné یا Arne - شهری در بثوسی
 آرلاتون ، Aréaton - از دلاوران تروا که بدست توکروس کشته شد .
 آریان ، Ariane - دختر مینوس .
 آریسب ، Arisbe - یا آریسبه Arisbé - شهری در تروآد .
 آریسباس ، Arisbas - پدر لئوکریت .
 آریم ، Arimes - کوهی یا مردمی در سیلیسی .
 آریون ، Arion - اسب آدراس .
 آریثوئوس ، Aréithoüs - از دلاورانی که بدست لیکورگک کشته شد .
 آریثوئوس ، Aréithoüs - میرآخور ریگم از دلاوران تراکیه که بدست آخیلوس
 کشته شد .
 آریلیکوس ، Aréilycus - از دلاوران تروا پدر پروتنور که بدست پاتروکل
 کشته شد .
 آزوپ ، Asope - رودی در سرزمین بثوسی
 آزه ، Asée - از دلاوران آخانی
 آزینه ، Asiné - از شهرهای آرگولید .
 آزیوس ، Asius - پسر هیرتاکوس یا هیرتاس از سران تروایی که بدست
 ایدومنه کشته شد .
 آزیوس ، Asius - پسر دیماس و برادر هکوب و پدر فنوپس .
 آژاکس ، Ajax - پسر اوئیله سرکرده مردم لوکرید .

- آژاکس ، Ajax - پسر تلامون سرکرده مردم سالامین که پس از آخیلوس بهترین دلاوران آخائی بود .
- آژاکس تلامونی ، Ajax Télamonien - همان آژاکس پسر تلامون .
- آژلاس ، Agélas - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
- آژلائوس ، Agélaüs - پسر فرادمون از دلاوران تروایی که بدست دیومد کشته شد .
- آژنور ، Agénor - پسر آنتنور از سران تروایی .
- آساراکوس ، Assaracus - شاهزاده تروا .
- آسارک ، Assarque - پسر تروس و پدر کاپیس .
- آسپلدون ، Asplédon - از شهرهای مینی .
- آستروپه ، Astéropée - از دلاوران پثونی پسر پلگون .
- آستریون ، Astérion - از شهرهای تسالی .
- آستیاناکس ، Astyanax - پسر هکتور و آندرومک که سکاماندریوس نیز نام داشت .
- آستیبیل ، Astypyle - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
- آستینولوس ، Astinoüs - از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .
- آستینولوس ، Astynoüs - پسر پروتیاون از دلاوران تروا .
- آستیوکه ، Astyoché - پسر آکتور پدر آسکالاف و ایلامن .
- آستیوکه ، Astiyochée - مادر تلپولم .
- آسامن ، ACESSAMÈNE - از دلاوران پثونی .
- آسکالاف ، Ascalaphe - پسر آرس و آستیوکه از سران مینی که بدست دئیفوب کشته شد .
- آسکانی ، Ascagne - از سران مردم آسکانی .
- آسکانی ، Ascagne - از دلاوران آسکانی .
- آسکانی ، Ascanie - ناحیه ای در سرزمین بیتینی یا میزی .
- آسنوس ، Assaeus - از دلاوران آخائی .
- آشیل ، Achille - رجوع شود باخیلوس .
- آفاره ، Apharée - پسر کالتور از دلاوران آخائی که بدست انه کشته شد .

- آفرودیت ، Aphrodite - الهه عشق مادر «انه»، بکلمه ونوس Venus و صفحه ۶۷۸ رجوع کنید .
- آکاماس ، Acamas - پسر آنتنور از سران تروایی که بدست مریون کشته شد .
- آکاماس ، Acamas - پسر اوزور یا اوسوروس از سران تراکیه که بدست آژاکس کشته شد .
- آکتور ، Actor - پسر آزه پادشاه اوروکومن .
- آکته ، Actée - از نثریدها و فرشتگان دریا .
- آکرون ، Achéron - رودی در دوزخ که بیش از یک بار نمیتوانستند از آن بگذرند .
- آکسیل ، Axyle - پسر توتراس از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .
- آکسیوس ، Axius - رودی در تراکیه .
- آکلئوس ، Achéloüs - رودی در لیدی و اتولی .
- آگاثون ، Agathon - پسر پریام .
- آگاپنور ، Agapénor - پسر آنسه از سران آرکادی .
- آگاستروفوس ، Agastrophus - پسر پئون که بدست دیومد کشته شد .
- آگاکس ، Agaclès - پدر اپیژه .
- آگامد ، Agamède - دختر اوژیاس و زن مولیوس .
- آگاممنون ، Agamemnon - پسر آتره پادشاه آرگوس و میسن سرکرده یونانیان که برای باز پس گرفتن هلن زن برادر خود که پاریس شاهزاده تروا وی را ربوده بود باین شهر لشکر کشید .
- آگاو ، Agave - پسر پریام .
- آگاو ، Agavé - از فرشتگان دریا .
- آگریوس ، Agrius - پسر پورته .
- آل ، Ale - از شهرهای فتی .
- آلاستور ، Alastor - از دلاوران پیلوس .
- آلاستور ، Alastor - از دلاوران لیس که بدست اولیس کشته شد .
- آلتس ، Altès - پدر لائوتونه سرکرده لالگها .
- آلته ، Altée - سرکرده لالگها .

- آلزی ، Alésie - روستایی و تپه‌ای در الید.
- آلست ، Alceste - دختر پلیاس و زن آدمت.
- آلسیم ، Alcime - از یاران آخیلوس .
- آلسیمدون ، Alcimédon - پسر لائرسس یا لائرت از سران میرمیدونها
- آلسیون ، Alcyone - لقب کلئوپاتر .
- آلفه ، Alphée - بزرگترین رود پلوپونز که از اولمپ و تریفیلی می‌گذشت و بدریای یونان می‌ریخت و آنرا رود متبرك آرکادی و الید می‌دانستند .
- آلفه ، Alphée - پدر اورتیلوک.
- آلکاتوئوس ، Alcatheüs - پسر ازیت و شوهر هیپودامی که بدست ایدومنه کشته شد .
- آلکامون ، Alcamon - پسر تستور .
- آلکاندر ، Alcandre - از دلاوران لیبی که بدست اولیس کشته شد.
- آلکتریون ، Alctryon - از دلاوران بثوسی .
- آلکساندر ، Alexandre - نام دیگر پاریس .
- آلکمن ، Alcmène - زن آمفیتریون و مادر هراکلس یا هرکول.
- آلپه ، Alopé - از شهرهای فتی.
- آلوتئوس ، Aloeüs - ناحیه ای در سیلیسی .
- آلیبه ، Alybé - پایتخت آلیزونها.
- آلیزونها ، Alizones - مردمی از سرزمین میتینی که با مردم تروا متحد بودند
- آلین ، Aléienne - دشتی در سیلیسی .
- آلیوس ، Aleius - ناحیه ای در سیلیسی .
- آماته ، Amathée یا Amathye - از فرشتگان دریا .
- آمارنه ، Amaryncée - پادشاه اپتی .
- آمارینه ، Amaryncée - پدر دیورس .
- آمازونها ، Amazones - زنان جنگاور ناحیه پونت در آسیای صغیر که گویند اطفال ذکور خود را بر سر راه می‌گذاشتند و پستان راست خود را می‌سوزاندند تا بتوانند باسانی زه کمان را بکشند و تیراندازی کنند . در میان آمازونها

ملکه های مشهوری را شمرده اند که از آن جمله است پانتزیله Panthésilée که بکمک مردم تروا رفت و بدست آخیلوس کشته شد و آخیلوس بر زیبایی او گریست و ترسیت Thersite پهلوان آخائی را که بجسد او توهین کرده بود از پای درآورد .

- آمفو تر ، Amphotère - از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .
 آمفیتریون ، Amphitryon - پسر آلسه پادشاه تیرنت وشوهر آلکمن که زئوس بسیمای او درآمد تا آلکمن را فریب دهد و هرکول ازو بزاید .
 آمفیثوئه ، Amphithoé - از فرشتگان دریا .
 آمفیداماس ، Amphidamas - از مردم سیترا .
 آمفیداماس ، Amphidamas - از مردم اوپونت که پسرش را پاتروکل کشت .
 آمفیژنه ، Amphigénée - از شهرهای تریفیلی .
 آمفیکلوس ، Amfhielus - از دلاوران تروا .
 آمفیماک ، Amphimaque - نوۀ آکتورو پسر کتئات از سران مردم اپتی که بدست هکتور کشته شد .
 آمفیماک ، Amphimaque - پسر نومیون از سران مردم کاری که بدست آخیلوس کشته شد .
 آمفینوم ، Amphinome - از فرشتگان دریا .
 آمفیوس ، Amphius - پسر مروپس از سران تروایی .
 آمفیوس ، Amphius - پسر سلاگک از سران تروایی که بدست آژاکس کشته شد .
 آمفیون ، Amphion - از دلاوران اپتی .
 آموپالون ، Amopaon - پسر پولیمون از سران تروا که بدست توسر کشته شد .
 آمیدون ، Amydon - شهری در پنونیا .
 آمیزودار ، Amisodare - پادشاه کاری .
 آمینتور ، Amyntor - پسر اورمن و پدر فونیکس .
 آنتدون ، Anthédon - شهری در بثوسی .
 آنترون ، Antron - شهری در تسالی .
 آنتمیون ، Anthémion - از جنگاوران

- آنتنور ، Anthenor - از سران تروایی که با یونانیان بیشتر سازگار بود .
 آنته ، Antée - زن پروتوس .
 آنته ، Anthée یا Anthéia - شهری در مسنی .
 آنتیف ، Antiphe - پسر تسالوس از سران آخائی .
 آنتیف ، Antiphe - پسر تالمن و الهه دریاچه ژیزه از سران مثنوی .
 آنتیف ، Antiphe - پسر پریام و لوکوس که بدست آگاممنون کشته شد .
 آنتیفات ، Antiphate یا آنتیفاتس Antiphatès - ازدلاوران تروا که بدست لئوته
 کشته شد .
 آنتیفون ، Antiphon - پسر پریام .
 آنتیلوک ، Antiloque - پسر نستور و شاهزاده پیلوس .
 آنتیماک ، Antimaque - ازدلاوران تروا .
 آندرمون ، Andrémon - پدر توآس .
 آندروماک ، Andromaque - دختر اثیون زن هکتور .
 آنته ، Ancée - از مردم شهر پلورون .
 آنکیال ، Anchiale - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
 آنکیز ، Anchise - پسر کاپیس و پدر انه .
 آنموره ، Anémorée - شهری در فوسید .



- اپالت ، Epalte - ازدلاوران تروا .
 اپه ، Epée یا Epios - پسر پانوپه از دلاوران آخائی .
 اپیزه ، Epigée - از میرمیدونها .
 اپیستور ، Epistor - از دلاوران تروا .
 اپتی ، Epée - از نواحی اولید .
 اپئا ، Aepéa یا Epéia - شهری در مسنی .
 اپیکلس ، Epiclès - از دلاوران لیبی .
 اپن‌ها ، Epéens - مردمی از سرزمین الید .
 اتولی ، Etolie - یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم .
 اتون ، Ethon - نام اسب هکتور .
 اته ، Aethée - نام مادیان آگاممنون .

- اتئوکل ، Etéocle - پسر اودیپ .
- اتیون ، Étéon - پادشاه تب پدر آندروماک .
- ارب ، Erèbe - سرزمین تاریکی در زیر زمین و بالای دوزخ .
- اروتالیون ، Ereuthalion - از دلاوران آرکادی
- اریال ، Eryale - از دلاوران تروا .
- اریکتونیوس ، Erichtonius - شاهزاده تراود .
- اریماس ، Erymas - از دلاوران تروا .
- اریویس ، Eriopis - همسر اوئیله و مادر آژاکس .
- ازپ ، Aesèpe یا Esèpe - رودی در آسیای صغیر و در تراود .
- ازیت ، Aesyète - پدر آلكاتوئوس .
- ازیم ، Aesyeme - از نواحی یونان .
- ازیمن ، Aesymne - از دلاوران آخائی .
- اژه ، Egée - پدر تزه .
- اژیاله ، Egialé - زن دیومد دختر آدراس .
- اژئون ، Egéon - نام دیگر بریاره .
- استیکس ، Styx - رودی در دوزخ که زئوس و خدایان دیگر بدان قسم میخوردند .
- اسکولاپ ، Esculape - یا Asclépios - رب النوع پزشکی .
- افیات ، Ephialte - پسر آلوئوس و ایفیمده که آرس را در بند کرد .
- افیر ، Ephyre - نام سابق شهر کورنت در تسالی .
- اکیپولوس ، Echépolus - پسر تالیزیوس از دلاوران تروا که بدست آنتیلوک کشته شد .
- اکیپولوس ، Echépolus - پسر آنکیز از مردم سیسیون یا سیکون .
- اکیلوس ، Echéclns - پسر آژنور .
- اکیلوس ، Echéclus - پسر آکتور .
- اکیمون ، Echémon - پسر پریام .
- اکیوس ، Echius - از دلاوران تروا .
- اکیوس ، Echius - از دلاوران آخائی .
- اکیوس ، Echius - پدر مسیسته .
- اگی ، Aigues - یا Egès - کاخ زیرزمینی پوزئیدون .

- اگزادیوس ، Exadios - از لاپیت ها .
 افس ، Aigues - شهری در آخائی .
 الایوس ، Elatus - از دلاوران تروا .
 الاز ، Elase - از دلاوران تروا .
 الهنور ، Eléphenor - سرکردهٔ آبانت ها .
 الید ، Elide - سرزمینی در ساحل پلوپونز .
 الئون ، Eléone - شهری در بثوسی .
 اماتی ، Emathie - شهری در مقدونیه .
 امبر ، Imbre - یا ایمبروس جزیره ای در ساحل تراکیه .
 انوپ ، Enope - شهری در مسنی .
 انوپس ، Enops - از دلاوران تروا .
 انوس ، Aenus - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
 انوم ، Ennome - از دلاوران تروا .
 انوم ، Ennome - از دلاوران لیبی .
 انومائوس هلنوس ، Oenomaüs Hélénius - از دلاوران آخائی .
 انه ، Enée - پسر آنکیز و آفرودیت از سرکردگان تروا .
 انیو ، Enyô - همسر آرس یا خواهر وی از الهگان جنگ .
 انیوپه ، Eniopée - پسر تبسوس .
 انیه ، Enyée - از پهلوانان .
 اوپونت ، Opoënte - پایتخت لوکرید .
 اوپیت آنتونولوس ، Opite Antonoüs - از دلاوران آخائی .
 اوترنت ، Otrynte - از دلاوران تروا .
 اوتره ، Otrée - از نواحی یونان .
 اوتریونه ، Othryoné - از دلاوران تروا .
 اوتوس ، Otus - از دلاوران اپنی .
 اوتوس ، Otus - پسر الوئوس و ایفیده .
 اوتولیکوس ، Autolycus - نام یکی از دلاوران .

اوتومدون ، Automédon - گردونه ران آخیلوس .

اوتونوئوس ، Autonoius - از دلاوران تروا .

اودور ، Eudore - از سران میرمیدونها .

اودیپ ، Oedipe - پسر لائیوس پادشاه تب و ژوکاستا که گویند پدرش از غیب گویی شنیده بود که بدست پسر خود کشته خواهد شد و چون اودیپ بجهان آمد او را بر سر کوه سیترون گذاشت و شبانی او را برداشت و بنزد پادشاه کورنت برد و او در آنجا بزرگ شد . اودیپ از غیب گویی شنیده بود که نباید بزادگاه خود باز گردد چه در سرنوشت اوست که پدر خود را بکشد و مادر خویش را بزنی بگیرد . اما او که جز کونت جایی و کسی را نمی شناخت ، جلای وطن کرد و در راه پیدرش بر خورد و نشناخته او را پس از نبردی کشت . کرئون جانشین لائیوس وعده داده بود که هر کس جواب اسفنکس را که در نزدیکیهای تب جای گرفته بود و از رهگذران معماهایی میپرسید و چون نمیتوانستند جواب دهند آنها را می درید و میخورد و از اینجهت تب و اطراف آن را ماتم زده ساخته بود ، بدهد و شهرت را از او جود آن رها سازد تخت و تاج تب را باو خواهد بخشید و ژوکاستا رانیز بدو خواهد داد . اودیپ بدین کار کامیاب شد و پادشاه تب گشت و مادر خود را ناشناخته بزنی گرفت . چون غیبگویی این راز را آشکار ساخت ژوکاست خود را بحلق آویخت و انتحار کرد و اودیپ نیز چشمان خویش را کند و از تب بیرون رفت . نام اودیپ در زبانهای مغرب مثلست برای کسی که مسائل دشوار را حل میکند و معماها را جواب میدهد .

اورئوس ، Orthéus - از دلاوران تروا .

اورسب ، Oresbe - از دلاوران آخائی .

اورست ، Oreste - از دلاوران آخائی .

اورسیلوک ، Orsiloque - پسر دیوکلس از دلاوران آخائی که بدست انه کشته شد .

اورسیلوک ، Orsiloque - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .

اورکومن ، Orchomène - شهری در مینی .

اورمن ، Ormène - از دلاوران تروا .

اوروس ، Orus - از دلاوران آخائی .

اوریال ، Euryale - پسر مسیسته از سران آرگوس .

اوربات ، Eurybate - پیک آگامنون .

- اوریبات ، Eurybate - بیک اولیس .
- اورپیل ، Eurypyle - پسر اومون از سران تسالی .
- اوریتی ، Orithye - از فرشتگان دریا .
- اوریداماس ، Eurydamas - از پیشگویان تروا .
- اوریسته ، Eurysthée - پادشاه میسن .
- اوریمدون ، Eurymédon - پسر پتولمه میرآخر آگاممنون .
- اوریمدن ، Eurymédon - میرآخر نستور .
- اورینوم ، Eurynome - دختر پروردگار اوقیانوس .
- اوژه ، Augé - پادشاه الید .
- اوقس ، Euphètès - پادشاه افیر .
- اوفلت ، Ophelte - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
- اوفلت ، Ophelte - از دلاوران تروا که بدست اوریال کشته شد .
- اوفلست ، Opheleste - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .
- اوفلست ، Opheleste - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
- اوفورب ، Euphorbe - از دلاوران تروا .
- اوکالگون ، Ucalégon - از پیران تروا .
- اوکزئوس ، Ochésius - پدر پرفیاس .
- اوکنور ، Euchénor - از پیشگویان .
- اولمپ ، Olympe - کوهستان معروف یونان که خدایان در آن جا داشتند .
- اولنی ، Olénienne - رشته کوه در میان الید و آخائی .
- اولید ، Aulide - از نواحی یونان .
- اولیس ، Ulysse - پسر لائرت پادشاه ایتاک و یکی از پهلوانان نامی یونان در محاصره تروا که بحزم و احتیاط و تدبیر مشهور و ضرب المثل بود . بازگشت او بوطنش موضوع داستان مشهور اودیسه است . تدابیری از او نقل کرده اند که از آنجمله است یافتن آخیلوس و آوردن او بیاری یونانیان در محاصره شهر تروا .
- اومدس ، Eumédès - از دلاوران تروا .

- اومل ، Eumèle - پسر آدمت از دلاوران تسالی.
- اومون ، Eumon - پدر اوریبیل پسر مول از دلاوران اقریطس .
- اونتور ، Onetor - از دلاوران تروا .
- اونومائوس ، Oenomaüs - از دلاوران تروا .
- اونه ، Oeneé - یا اونئوس پسر پورته و پدر ملگار و تیده و دژانیر پادشاه کالیدون .
- اونه ، Euné - پسر ژازون .
- اونئوس ، Oeneüs - یا اونه پادشاه کالیدون .
- اوئله ، Oïlée - پدر آژاکس .
- اوئله ، Oïlée - از دلاوران تروا .
- اٹاکوس ، Eaque یا Aeachus یا اٹاکوس Aeacus یا Eeacus - پسر زئوس و پدر پله و جد آخیلوس .
- ایالمن ، Ialmène - پسر آرس و آستیوکه سالار مردم مینی
- ایامن ، Iamène - از دلاوران تروا که بدست لئونته کشته شد .
- ایٹاک ، Ithaque - جزیره ای در دریای یونان قلمرو اولیس .
- ایٹمن ، Ithaemène - از دلاوران تروا .
- ایٹیمونه ، Ithymonée - پسر هیپروکوس از دلاوران الید .
- ایدا ، Ida - نام دو رشته کوه یکی در آسیای صغیر در سرزمین میزی و دیگری در جزیره اقریطس .
- ایدا ، Ida - مادر کلئوپاتر .
- ایدومنه ، Idoménée - پسر دو کالیون سالار مردم اقریطس .
- ایدئوس ، Idéus - پسر هفائستوس .
- ایدئوس ، Idéus - پیک مردم تروا .
- ایریس ، Iris - الهه پیام آور خدایان و مظهر قوس قزح .
- ایزاندرا ، Isandre - پسر بلورفون .
- ایزوس ، Isus - پسر پریام .
- ایفه ، Ipheé - از دلاوران تروا .
- ایفیت ، Iphite - پدر آرکتولم .

- ایفیتیون ، Iphition - پسر اوترنت از دلاوران تروا .
- ایفیداماس ، Iphidamas - پسر آنتنوره .
- ایفیژنی ، Iphigénie - دختر آگاممنون، پدرش خواست او را برای دیان قربانی کند و آن ربه النوع ماده غزالی را فدیه او قرار داد و او را بتورید برد و آن دختر کاهنه وی گشت .
- ایفیس ، Iphis - زنی از مردم سیروس که آخیلوس او را اسیر کرده بود .
- ایفیکل ، Iphicle - از دلاوران تسالی .
- ایفیکلوس ، Iphiclus - پدر پودارس .
- ایفینوئوس ، Iphinoüs - پسر دکسیوس از دلاوران آخائی .
- ایکاری ، Icarie - جزیره ای رو بروی کرانه غربی آسیای صغیر .
- ایکسیون ، Ixion - نام پهلوانی .
- ایلوس ، Ilus - نواده داردانوس پسر تروس و پدر لائومدون شاهزاده تروا .
- ایلیتی ها ، Ilythies - الهگان درد زایمان .
- ایلیون ، Ilion - یکی از نا.های شهر تروا .
- ایلیونه ، Ilioné - از دلاوران تروا .
- ایمبراز ، Imbrase - پسر مانتور از دلاوران تروائی که بدست توسرکشته شد .
- ایمبروس ، Imbros - جزیره ای در کرانه دریای تراکیه .
- ایمبریوس ، Imbérius - از دلاوران تروا .
- ایول ، Eole - نام پهلوانی .
- ایولی ، Ionie - از نواحی آسیای صغیر که در زبان فارسی یونان گفته اند .
- ایتیون ، Eétion - پادشاه تب .
- ایتیون ، Eétion - از مردم امبریا ایمبروس .
- ایینوکه ، Einoée - از دلاوران آخائی .

ب

- بایکلس ، Bathyclès - از میرمیدونها .
- باکالت ، Bacchante - راهبه دیو نیزوس یا باکوس خدای شراب و نوشخواری و در ضمن بمعنی زن بدست و بی اعتنا برسوم .

- بالیوس ، Balius** - نام اسب هکتور .
بریاره ، Briaréc - رجوع شود باگئون .
بریزس ، Brisès - پادشاه پداز در تروآد و پدر بریزئیس .
بریزئیس ، Briséis - دختر بریزس که آخیلوس او را در لیرنس اسیر کرده بود
بلروفون ، Bellérophon - از دلاوران لیبی .
بوپراز ، Buprase - شهری درالید .
بودی ، Budie - یا بودیون Budion شهری در فتی .
بوروس ، Borus - پسر پریر و شوهر پولیدور .
بوره ، Borée - پروردگار بادشمال .
بوکولیون ، Bucolion - پسر لاژومدون .
بیاس ، Bias - از دلاوران آتن .
بینور ، Biénor - از دلاوران تروا .
بتوسی ، Béotie - سرزمینی از یونان که پایتخت آن شهر تب بود .

پ

- پاتروکل ، Patrocle** - گرامی ترین دوست آخیلوس .
پاریس ، Pâris - پسر پریام پادشاه تروا که آلكساندر نیز نام داشت .
پازیته ، Pasithée - از الهگان زیبایی .
پافلگونئی ، Paphlagonie - نام قدیم سرزمینی در آسیای صغیر در جنوب دریای سیاه که مردم آن بامردم تروا متحد بودند .
پافوس ، Paphos - شهری در جزیره قبرس .
پالاس ، Pallas - لقب آتنه .
پالمیس ، Palmys - از دلاوران تروا .
پامون ، Pammon - پسر پریام .
پانتوس ، Panthus - از پیران تروا و راهبان فوبوس .
پاندوئوس ، Panthoeus - پدر پولیداماس .
پانداروس ، Pandarus - کماندار معروفی از مردم لیدی و از لشکریان تروا .
پانداروس ، Pandarus - پسر لیکائون از سران لیبی .
پاندوکوس ، Pandocus - از دلاوران تروا .
پاندیون ، Pandion - از دلاوران آخانی .

- پانوپ ، Panope - شهری بفاصله بیست ستاد از کرونه در کنار کوه پارناس .
- پانوپ ، Panopc - از فرشتگان دریا .
- پانوپه ، Panopée - از شهرهای فوسید .
- پتولمه ، Ptolémée - نام پهلوانی .
- پتئوس ، Pétéus - پدر منسته .
- پداز ، Pédase - شهری در ترآود در ناحیه مسنی .
- پداز ، Pédase - نام اسب آخیلوس .
- پدئوس ، Pédéus - از دلاوران تروا .
- پدیون ، Pédion - کوهی در تسالی .
- پرسه ، Persée - پسر زئوس و دانائو .
- پرسفون ، Perséphone - الهه دوزخ . به صفحه ۶۸۱ رجوع کنید .
- پرکوت ، Percote - از شهرهای تروا .
- پرگاز ، Pergase - پدر دئیکوئون .
- پرگام ، Pergame - باروی شهر تروا .
- پرگام ، Pergame - یا برغمه از شهرهای آسیای صغیر .
- پروتزیلاس ، Protésilas - پسر ایفیکل از دلاوران تسالی .
- پرتنور ، Prothénor - از دلاوران بتوسی .
- پروتو ، Proto - از فرشتگان دریا .
- پروتوس ، Protus - پادشاه تیرنت .
- پروتوئون ، Prothoon - از دلاوران تروا .
- پروماکوس ، Promachus - از دلاوران بتوسی .
- پرونئوس ، Pronoüs - از دلاوران تروا .
- پریام ، Priam - پسر لاژومدون آخرین پادشاه تروا .
- پریبه ، Périvée - دختر آسسامن .
- پریتانیس ، Prytanis - از دلاوران لیبی .
- پریفاس ، Périphas - پسر اپیت پیک تروایی .
- پریفتس ، Périphètes - از دلاوران تروا .
- پریله ، Prylée - پدر مژس .
- پریمد ، Périmède - پدر شدیوس .
- پز ، Paise یا Pèse - از شهرهای تروا .

- پلاژس‌ها ، Pélages - از مردم آسیای صغیر .
 پلاگون ، Pélagon - پسر آکسیوس و پریبه .
 پلاگون ، Pélagon - از دلاوران لیبی .
 پلوپس ، Pelops - پسر تانتال و پدر آترهوتیست .
 پلگون ، Pélégon - پدر آستروپه از دلاوران بثوسی .
 پلورون ، Pleuron - از شهرهای اتولی .
 پله ، Pélée - پسر ائاک و شوهر تتیس و پدر آخیلوس .
 پلیون ، Pélion - کوهی در تسالی .
 پنله ، Pénélee - از سران بثوسی .
 پودارژ ؛ Podarge - نام اسب هکتور .
 پودارسس ، Podarcès - از دلاوران فتیا .
 پودالیر ، Podalire - پسر اسکولاپ پزشک لشکریان آخائی .
 پودس ، Podès - پسر ائتیون .
 پورته ، Porthée - پدر اونه جد دیومد .
 پوزیدون ، Poséidon - خدای دریا . به صفحه ۶۸۰ رجوع کنید .
 پولفوئیس ، Poléphoetys - از دلاوران تروا .
 پولوکس ، Pollux - پسر لدا برادر کاستور .
 پولیب ، Polybe - از دلاوران تروا .
 پولیپوئیس ، Polypoetes - پسر پیریتوئوس از دلاوران تسالی .
 پولیپوئیس ، Polypoetes - پسر زیری .
 پولیت ، Polite - برادر دئیفوب .
 پولیتس ، Polytes - پسر پریام .
 پولیداماس ، Polydamas - پسر نانتوئوس از دلاوران تروا .
 پولیدور ، Polydore - پسر پریام .
 پولیدور ، Polydore - دختر پله مادر منسته .
 پولیفم ، Polyphème - از دلاوزان .
 پولیکتور ، Polycitor - از میرمیدونها .
 پولیمد ، Polymède - از دلاوران تروا .
 پولیمل ، Polymèle - پدر اودور از سران میرمیدونها .
 پولیمون ، Polyémon - از پهلوانان .

- پولینیس ، Polynice - پسر اودیپ .
 پولینید ، Polyide - پدر اوکنور .
 پیدیت ، Pidyte - از دلاوران تروا .
 پیراز ، Pyrase - از شهرهای تسالی .
 پیرکم ، Pyrechme - سرکرده مردم پثونی .
 پیروس ، Pirus - از سران مردم تراکیه .
 پیره ، Pirée - بندر آتن .
 پیری ، Piérie - ناحیه‌ای در مقدونیه .
 پیریتوئوس ، Pirithoos یا Pirithoüs - از مردم تسالی پسر زئوس و دیا و پادشاه
 لاپیت‌ها .
 پیزاندر ، Pisandre - پسر آنتیماک از دلاوران تروا که بدست آگاممنون کشته شد .
 پیزفور ، Pisénor - پدر کلیتوس .
 پیلارت ، Pylarte - از دلاوران تروا .
 پیلارتس ، Pylartès - از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .
 پیلمن ، Pylémènes - یا پیلمنس شاه پافلاگونی که بدست منلاس کشته شد .
 پیلوس ، Pylos - شهری در مسینی که امروز ناوارنمی گویند و شهر دیگری در تریفیلی .
 پیلون ، Pylon - از دلاوران تروا که بدست پولیپوتس کشته شد .
 پیلی‌ها ، Pyliens - از مردم تریفیلی .
 پنون ، Paon یا Péon - پزشک خدایان .
 پنولی ، Péonie - سرزمینی در شمال مقدونیه .

ت

- تارتار ، Tartare - سرزمینی در پایان دوزخ در زیر زمین .
 تارنه ، Tarné - از شهرهای مثنوی .
 تالایون ، Talaïon یا Talos - پدر مسیسته از آرگونوتها .
 تالیبیوس ، Taltybios - پیک آگاممنون .
 تالی ، Thalie - از فرشتگان دریا .
 تالیز یاس ، Thalysias - از پهلوانان .
 تب ، Thèbes - از شهرهای بئوسی و پایتخت قدیم آن که اکنون تیوامی گویند .
 تبئوس ، Thébéus - از پهلوانان .

- تیس ، Thétis - از الهگان دریا زن پله و مادر آخیلوس و برخی از خدایان
 ترازیمد، Thrasympède - پسر نستور از شاهزادگان.
 ترازیوس ، Thrasius - ازدلاوران تروا.
 تراکیه ، Thrace - سرزمینی در شمال یونان که مردم آن با مردم تروا متحد بودند.
 ترسیت ، Thersite - از دلاوران آخائی.
 ترسیلوک ، Thersiloque - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد.
 ترکوس ، Tréchus - از دلاوران آخائی.
 تروس ، Trôs - بنیادگذار شهر تروا که زئوس اسبان خوبی باو داده بود، پسر
 اریکتونیوس.
 تروس ، Tros - از شاهزادگان تروا.
 تروس ، Tros - پسر آلاستور از دلاوران آخائی.
 تریکا ، Trica - از شهرهای تسالی .
 تروئیل ، Troïle - از دلاوران تروا .
 تریونس ، Thryoesse - از شهرهای تریفیلی در کنار رود آلفه .
 تره ، Thésée - پسر اژه از دلاوران آخائی .
 تستور ، Thestor - پسر انوپس از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .
 تلامون ، Télamon - پسر ائاک و پدر آژاکس .
 تلامونی ، Télamonien - زاده تلامون پدر آژاکس .
 تلپولم ، Télépolème - پسر هراکلس و آستیوکه از سران تراکیه .
 تلماک ، Télémac - پسر اولیس .
 تمبر ، Thymbre - شهری در تروآد.
 تمبره ، Thymbrée - از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .
 تمول ، Tmole - کوهی در لیدی .
 تمیس ، Thémis - الهة انجمنها .
 تندوس ، Ténédos - از مجمع الجزایر آسیای صغیر .
 توآس ، Thoas - پسر آندرمون از سران اتولی و پادشاه لمنوس .
 توتراس ، Teuthras - از دلاوران آخائی .
 توترانیس ، Teuthranis - پدر آکسیل .
 توسر ، Teucer - پسر تلامون و برادر آژاکس .
 توئوس ، Thoos - از پهلوانان .

- تولون ، Thoon - از دلاوران تروا .
 تئانو ، Théano - زن آنتنور از راهبات آتته .
 تیتالها ، Titans - خدایان دوزخ .
 تیتون ، Tithon - پسر لائومدون و شوهر پروردگار سپیده دم از بنیادگذاران
 شهر تروا .
 تیده ، Tydée - پدر دیومد .
 تیت ، Thyeste - برادر آگاممنون .
 تیکیوس ، Thycius - از هنرمندان بثوسی .
 تیموئتس ، Thymoetes - از پیران تروا .

۵

- داردانوس ، Dardanus - پسر زئوس و پدر اریکتونیوس .
 داردانی ، Dardanie - نام سابق تروآد .
 دارس ، Darès - از دلاوران تروا .
 داماستور ، Damastor - پدر تلپولم .
 داماسوس ، Damasus - از دلاوران تروا که بدست پولیپوئتس کشته شد .
 داناله ، Danaé - از همسران زئوس دختر آکریزیوس و مادر پرسه .
 دایتور ، Daitor - از دلاوران تروا .
 ددال ، Dédale - سنگ تراشی از مردم اقریطس .
 دراسیوس ، Dracius - از دلاوران ایتی .
 درزوس ، Dresus - از دلاوران تروا .
 دریاس ، Dryas - از لاپیتها .
 دریاس ، Dryas - از مردم تراکیه پدر لیکورگ .
 دریوپس ، Dryops - از دلاوران آخائی .
 دریوس ، Dryos - از لاپیتها .
 دلف ، Delphes - شهری در دامنه کوه پارناس .
 دمتر ، Déméter - الهه کشت و زرع و مادر پرزفون . به صفحه ۶۸۱ رجوع کنید .
 دموکوس ، Démuchus - از دلاوران آخائی .
 دموکولون ، Démocoon - پسر فیلتور از دلاوران تروا که بدست آخیلوس
 کشته شد .

- دمولئون ، Démoléon - پسر آنتنور از دلاوران تروا.
 دوتو ، Doto - از فرشتگان دریا.
 دودون ، Dodone - شهری در تسپروسی.
 درویس ، Drois - از فرشتگان دریا.
 دوریکلوس ، Doryclus - پسر نامشروع پریام.
 دوکالیون ، Deucalion - پسر مینیوس و پدر ایدومنه.
 دوکالیون ، Deucalion - از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد.
 دولوپس ، Dolops - پسر کلیت از دلاوران آخائی.
 دولوپس ، Dolops - پسر لامپوس از دلاوران تروا که بدست منلاس کشته شد.
 دولوپها ، Dolopes - از مردم تسالی.
 دولوپیون ، Dolopion - از راهبان سکماندر .
 دولون ، Dolon - پسر اومدس از دلاوران تروا .
 دیزنور ، Disenor یا دئینزور Déinesor - از دلاوران لیبی.
 دیماس ، Dymas - پدرهکوب.
 دینامن ، Dynamène - از فرشتگان دریا.
 دیور ، Diore - پدر اوتومدون.
 دیورس ، Diores - از سران مردم ایه.
 دیوگلس ، Dioclès - پسر اورتیلوک پادشاه فرها .
 دیومد ، Diomède - پسر تیده پادشاه آرگولید.
 دیوله ، Dioné - مادر آفرودیت.
 دیونیوس ، Dionysus - خدای شراب. به صفحه ۶۸۲ رجوع کنید.
 دئیبیر ، Déipyre - از دلاوران آخائی.
 دئیبیل ، Déipyle - از دلاوران آخائی.
 دئیفوب ، Déiphobe - پسر پریام.
 دئیکوئون ، Déicoon - پسرپرگاز از دلاوران تروا که بدست آگامنون کشته شد.
 دئیوپیت ، Déiopite - از دلاوران تروا.
 دئوئوس ، Deiochus - از دلاوران آخائی.



- رادامانت ، Rhadamante - پسر زئوس و اوروپ.
 رزوس ، Rhésus - رودی در تروآد.

رودیوز ، Rhodiuse - یا رودیوس Rhodios - رودی در تروآد.
 ره ، Rhée یارئا Rhéa - زن کروونوس و مادر زئوس و هرا.
 ریگموس ، Rhigmus - پسر پیره.

ز

زله ، Zéléé - از شهرهای تروآد.
 زئوس ، Zeus - پسر کروونوس و برادر و همسر هرا، خدای خدایان. به صفحه
 ۶۷۲ رجوع کنید .

ژ

ژاپت ، Japet - پدر پرومته و اپیمته یکی از اهریمنان.
 ژاردان ، Jordan - از رودهای الید .
 ژازون ، Jason یا ایزون Iéson - از شاهان ملنوس .
 ژیزه ، Gygée - دریاچه ای در لیدی .

س

سانئوس ، Satnius - از دلاوران تروآ .
 ساتنیون ، Satnion - زاینده رودی در تروآد که از دامنه جنوبی ایدا بدریای
 تندوس و خلیج آدرامیتیون میرود .
 سارپدون ، Sarpedon - پسر زئوس و لائورامی از سران لیبی .
 سالامین ، Salamine - جزیره معروف خلیج سارونیک .
 ساموتراس ، Samothrace - جزیره ای در نوب رود هیر .
 ساموس ، Samos - از مجمع‌الجزایر یونان .
 سانتورها ، Centaures - نژادی از مردم وحشی تسالی که نیمی از ایشان انسان
 و نیمی دیگر اسب بود (قنطوره) .
 سانگار ، Sangare - یا سنجار رودی در بیتینی .
 سپارت ، Sparte - یا لاسدمون شهر معروف یونان در کنار روداوروتاس .
 سبریون ، Cébrion - میرآخور هکتور .
 سبرکیوس ، Sperchius - رودی در تسالی نزدیک منستیوس .
 سپیو ، Spio - از فرشتگان دریا .
 ستروفیس ، Strophis - از پهلوانان .

- ستاتور ، Stentor - از دلاوران آخائی .
 ستلائوس ، Sthénélaüs - از دلاوران تروا .
 ستئولوس ، Sthénélus - از سران مردم آرگوس پسر کاپانه .
 ستیکس ، Styx - رودی در دوزخ .
 ستیکئوس ، Stichius - از دلاوران آخایی از مردم آتن .
 سفانیان ، Céphalleniens - مردم کشور اولیس .
 سفوس ، Sphélus - پدر ایازوس .
 سفیس ، Céphisse - نام دریاچه ای .
 سکاماندر ، Scamandre - یا گزانت رودی در آسیای صغیر در ترآود .
 سکاماندریوس ، Scamandrius - از پهلوانان تروا .
 سکاماندریوس ، Scamandrius - رجوع شود بآستیاناکس .
 سکاندی ، Scandie - بندر ستر .
 سلادون ، Céladon - از رودهای الید .
 سلاژ ، Sélage - از پهلوانان .
 سلها ، Selles - پیام آوران زئوس در شهر دودون .
 سلئیس ، Selléis - رودی در ترآود در تسپروشی .
 سمته ، Sminthée - از القاب آپولون .
 سنه ، Senée - از پهلوانان .
 سوکوس ، Socus - پسر هیپپاز از دلاوران تروا .
 سولیمها ، Solymes - مردمی از لیس .
 سه ، Scées - دروازه های تروا .
 سیبریون ، Cibrion - پسراییقت از دلاوران تروا .
 سیپر ، Cypre - یکی از القاب آفرودیت بمناسبت نام جزیره قبرس .
 سیپریس ، Cypris - از خداوندان درجه دوم .
 سیپیل ، Sipyle - کوهی در لیدی .
 سیتر ، Cythère - از جزایر لاکونی .
 سیدونی ، Sidonie - شهر معروف فنیقیه .
 سیروس ، Scyros - از جزایر یونان .
 سیزیف ، Sisyphé - پسرانول پادشاه افیر .
 سئس ، Scées - دروازه های تروا .

- سیسه ، Cissé - پدر آنتنور .
 سیکون ، Sicone - یا سیسیون Sicyone از شهرهای آخائی .
 سیکونی ها ، Ciconiens یا سیکونها Cicones - از مردم تراکیه .
 سیلا ، Cilla - از نواحی یونان .
 سیمندیس ، Cymindis - یا کالسیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته اند .
 سیموتوئه ، Cymothoé - از فرشتگان دریا .
 سیمودوسه ، Cymodocé - از فرشتگان دریا
 سیموئیزیوس ، Simoïsius - از دلاوران تروا .
 سیموئیس ، Simois - رودی در ترواد در آسیای صغیر که امروز مندره مینامند.
 سینتی ها ، Sintiens - ساکنان لمنوس که راهزن و غارتگر بودند .
 سینیراس ، Cinyras - پادشاه افریطس .

ش

- شدیوس ، Schédius - از دلاوران فوسیدولسی .
 شیرون ، Chiron - موجودی افسانه‌ای از سانتورهای تسالی که درمانهایی باسکولاپ یاد داده بود .
 شیمیر ، Chimères - عفریتی که نیمی از آن شیر و نیمی بز ماده بود و دم ازدها داشت و شراره از دهانش میجست .

ف

- فاکس ، Phaclès - از دلاوران تروا .
 فالسی ، Phalcès - از دلاوران تروا .
 فب ، Phèbes - از شهرهای یونان .
 فتی ، Phthie - ناحیه‌ای در آرگوس متعلق بآخیلوس .
 فتیا ، Phthia - از نواحی یونان .
 فتیئوتس ، Phthiotès - سرکرده میرمیدونها .
 فتیئوتس ، Phthiotès - سرزمین فتی .
 فرادهون ، Phradmon - از پهلوانان .
 فرس ، Phérés - ناحیه‌ای و شهری در مسنی .

- فرکلوس ، Phéréclus - پسر تکتون از دلاوران تروا که بدست مریون کشته شد.
 فروز ، Phéruse - از فرشتگان دریا.
 فروتیس ، Phrontis - از زنان تروا.
 فریژی ، Phrygie - از نواحی یونان.
 فزه ، Phégée - پسر هفائستوس.
 فتوس ، Phestus - پسر بور از دلاوران مثنوی که بدست ایدومنه کشته شد.
 فتوس ، Phestos - از شهرهای اقریطس.
 فلژیان ، Phlégiens - از مردم تسالی.
 فنوپس ، Phénops - از دلاوران تروا پدر فورسین و پسر آزیوس.
 فوبوس ، Phoebus - به صفحه ۶۷۷ رجوع کنید .
 فورباس ، Phorbas - پدر ایلیونه.
 فورسیس ، Phorcys - از دلاوران فریژی.
 فوزیاس ، Phausias - پدر اپیزائون.
 فوسید ، Phocide - ناحیه‌ای در میان تسالی و بثوسی در جنوب لوکرید و شمال خلیج کورنت .
 فونیکس ، Phoenix - پسر آمینتور و مربی آخیلوس.
 فه ، Phéa یا فئا Pheia و یا فرا Phéra - از شهرهای الید.
 فیداس ، Phidas - از دلاوران آتن.
 فیلاس ، Phylas - جد اودور و پدر پولیمل از سران میرمیدونها.
 فیلاسه ، Phylacé - شهری در تسالی.
 فیلاک ، Phylaque - از دلاوران تروا.
 فیومدوز ، Philoméduse - مادر منستیوس.
 فیله ، Phylée - پدر مژس.

ك

- کابزوس ، Cabésus یا کابز Cabèse از شهرهای هلسپون.
 کاپانه ، Capanéé - از پهلوانان یونان قدیم پسر آستینومه و هیپونوئوس.
 کاپیس ، Capys - از شاهزادگان تروا.
 کادموس ، Cadmus - مؤسس خاندانی از مردم بثوسی.
 کاردامیل ، Cardamyle - شهری در مسنی .
 کارز ، Carèse - رودی در تروآد.

- کاروپس ، Charops - پسر هیپیز از دلاوران تروا .
 کاری ، Carie - سرزمینی در آسیای صغیر در کنار دریای اژه .
 کاریس ، Charis - همسر هفائستوس .
 کاساندر ، Cassandre - دختر پریام .
 کاستور ، Castor - پسر لدا و برادر پولوکس .
 کاستیانیر ، Castianire - زن پریام .
 کالتور ، Calétor - از دلاوران تروا
 کالزیوس ، Calésius - میرآخور آکسیل که بدست دیومد کشته شد .
 کالیس ، Chalcis - یا سیمندیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته‌اند
 کالکاس ، Chalcas - پسر نستور از پیشگویان .
 کالکودون ، Chalcodon - از پهلوانان .
 کالکون ، Chalcon - از میرمیدونها .
 کالیاناس ، Callianasse - از فرشتگان دریا .
 کالیانیر ، Callianire - از فرشتگان دریا .
 کالیدون ، Calydon - شهری در اتولی .
 کالیکولون ، Callicolone - کوهی در تروآد .
 کایستر ، Caystre - نام رودی .
 کتئات ، Créate - پدر آمفیماک .
 کرانائنه ، Cranaé - از جزایر یونان .
 کرتون ، Créthon - از پهلوانان .
 کرسموس ، Cresmus - از دلاوران تروا .
 کرسیداماس ، Chersidamas - از دلاوران تروا .
 کرومیوس ، Chromius - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .
 کرومیوس ، Chromius - پسر نله از دلاوران پیلوس .
 کرومیوس ، Chromius - پسر پریام که بدست دیومد اسیر شد .
 کرومیوس ، Chromius - از دلاوران لیس .
 کرونوس ، Cronos یا Kronos - پدر زئوس پروردگار کشت و زرع .
 کریزس ، Chrysès - کاهن معبد آپولون .
 کریزوتیمیس ، Chrysothémis - دختر آگامنون و کلیتمنستر .
 کریزه ، Chrysé - از نواحی یونان .

- کرئون ، Créon - پدر لیکومد .
 کلونیوس ، Clonius - از دلاوران بثوسی .
 کلیمنستر ، Clytemnester - زن آگاممنون .
 کلیتوس ، Clitus - پسر پیزنوراز دلاوران تروا .
 کلیتومد ، Clytomède - پسر انوپس .
 کلیتی ، Clytie - پسر لائومدون از پیران تروا .
 کلیمی ، Clytie - از شاهزادگان تروا .
 کلیسیوس ، Clytius - پدر کالتور .
 کلیمن ، Clymène - از خدمتگاران هلن .
 کلیمن ، Clymène - از نثریدها .
 کلئوبول ، Cléobule - از دلاوران تروا .
 کلئوپاتر ، Cléopâtre - دختر مارپس و ایدس زن ملشاگر .
 کوپره ، Coprée - پسر پلوپس .
 کورائوس ، Coernaus - از دلاوران لیسی که بدست اولیس کشته شد .
 کورائوس ، Coernaus - از دلاوران آخائی میرآخور مریون که بدست هکتور کشته شد .
 کورتهها ، Curètes - طایفه ای از مردم اتولی .
 کورنت ، Corinthe - از شهرهای یونان .
 کوس ، Cos - از جزایر یونان .
 کوکونها ، Caucons - مردمی چادرنشین و بیابان گردمانند پلاسژسها که در پلوپونز و پلافلاگونی بودند و برخی در اطراف هراکله تا کاپادوکیا (کاپادوس) و کنار رود پارتینوس میزیستند .
 کوآن ، Coon - پسر آنتور .

گ

- گارگار ، Gargare - یکی از قله های کوه ایدا .
 گالاته ، Galatée - از فرشتگان دریا .
 گایمد ، Ganyèmède - شرابدار زئوس .
 گایمد ، Ganyèmède - از شاهزادگان تروا .
 گرانیک ، Granique - رودی در تروآد .

خانت ، Xante - رودی در لیبی و تروآد در جنوب آناتولی که بدریای روم میریزد
 خانت ، Xante - نام اسب هکتور .
 گلوسه ، Glaucé - از فرشتگان دریا .
 گلوکوس ، Glaucos - از سران لیبی .
 گورژیثیون ، Gorgythion - پسر پریام .
 گورگون ، Gorgone - دوشیزه زشت روی و بالدار که مار بجای گیسوان
 داشت و سه موجود زیانکار که بهر کس میرسیدند او را سنگ میکردند .

ل

لاپیت ها ، Lapithes - مردمی از سرزمین تسالی .
 لاتون ، Latone - از فرشتگان .
 لاریس ، Larisse - شهری در آسیای صغیر .
 لاسدمون ، Lacédémone - یاسپارت از نواحی یونان و شهر معروف در کنار
 رود اوروتاس .
 لامپوس ، Lampus - از شاهزادگان تروآ .
 لامپوس ، Lampus - نام اسب هکتور .
 لارته ، Laërte - از پهلوانان .
 لارسه ، Laercée - پدر آلسیمدون .
 لاثوئه ، Laothoé - مادر لیکائون و پولیدور .
 لاداماس ، Laodamas - از دلاوران تروآ .
 لادامی ، Laodamie - دختر بلوروفون مادر سارپدون .
 لادوکوس ، Laodoeus - پسر آنتنور از دلاوران تروآ .
 لادوکوس ، Laodocus - از دلاوران آخائی .
 لادودیس ، Laodice - دختر پریام زن هلیکائون .
 لادودیس ، Laodice - دختر آگامنون و کلیمنستر .
 لادوگون ، Laogone - از دلاوران آخائی .
 لادوگونوس ، Laogonus - از دلاوران تروآ .
 لادومدون ، Laomédon - پسر ایلوس و پدر پریام .
 لئو ، Létô یا لاتون Latone - مادر آپولون و فوبوس و آرتمیس و رقیب هرا
 و معشوقه زئوس .

- لسبوس ، Lesbos - نام قدیم جزیره متیلن .
 لکتوس ، Lectos - دماغه تروآد .
 لگ ها ، Lélègues - طایفه ای از مردم کاری .
 لمنوس ، Lemnos - از مجمع الجزایر یونان .
 لوکرس ، Locres - یا لوکریذ Locride از نواحی یونان .
 لوکوس ، Leucus - از یاران اولیسن که بدست آنتیف کشته شد .
 له لرت ، Loerte - رجوع شود بلائرت .
 لیرنس ، Lyrnesse - از شهرهای تروآد .
 لیزاندر ، Lysandre - از دلاوران تروآ .
 لیس ، Lycie - ناحیه ای از آسیای صغیر .
 لیکائون ، Lycaon - پسر پیام و لائوتوئه که بدست آخیلوس کشته شد .
 لیکائون ، Lycaon - پدر پاندار از دلاوران لیس .
 لیکتوس ، Lyctos - از شهرهای اقریطس .
 لیکورگ ، Lycurgue - پادشاه آرکادی .
 لیکوس ، Lycus - از دلاوران تروآ .
 لیکوفرون ، Lychophon - از دلاوران آخائی .
 لیکوفونت ، Lycophonte - از دلاوران تروآ .
 لیکومد ، Lycomède - از دلاوران آخائی .
 لیمنوری ، Limnorie - از فرشتگان دریا .
 لئوکریت ، Léocrite - از دلاوران آخائی .
 لئوته ، Léontée - از دلاوران تسالی .
 لئیت ، Léite - پسر آلکتیریون سردار بثوسی .

م

- مارپیس ، Marpisse - از پهلوانان .
 مارس ، Mars - پروردگار جنگ .
 ماریس ، Maris - از دلاوران تروآ .
 ماستور ، Mastor - از پهلوانان .
 ماکانون ، Machaon - پسر اسکولاپ پزشک لشکریان آخائی .
 مدزیکاست ، Médésicaste - دختر پیام زن ایمبریوس .

- مرمروس ، Mermérus - از دلاوران تروا .
 مروپس ، Mérops - پیش‌گویی از مردم پرکوت .
 مریون ، Mérion - پسر مول سرکرده مردم اقریطس .
 مژس ، Mégès - یا مگس پسر فیله از سران مردم آخائی .
 مستلس ، Mesthès - از دلاوران مثنوی .
 مستور ، Mestor - از دلاوران تروا .
 میسته ، Mécistée - پسر تالائوس و پدر ارریال از مردم آرگوس .
 میسته ، Mécistée - پسر اکیوس از دلاوران آخائی .
 منیس ، Méséis - چشمه‌ای در تسالی .
 مگس ، Mégès - یا مژس پسر پيله از دلاوران آخائی .
 ملاس ، Mélas - پسر پورته .
 ملانثوس ، Mélanthius - از دلاوران تروا .
 ملانیپ ، Mélanippe - از دلاوران تروا .
 ملناگر ، Méléagre - پسر اونه .
 ملیت ، Mélite - از فرشتگان دریا .
 منتس ، Mentès - از سران سیکونی .
 منتور ، Mentor - پدر ایمبریوس از سران تروا .
 منزوس ، Mnésus - از دلاوران تروا .
 منته ، Ménesthée - سرکرده مردم آتن .
 منسته ، Ménesthée - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
 منستیوس ، Menesthius - پسر آرئیثوئوس و فیلومدوز که بدست پاریس کشته شد .
 منلاس ، Ménélas - پسر آتره برادر آگاممنون پادشاه لاسدمون .
 منوسیوس ، Menoetios - پدر پاتروکل و پسر آکتور .
 منون ، Ménon - از دلاوران تروا که بدست لئونته کشته شد .
 موریس ، Morys - از دلاوران آسکانی .
 موریس ، Morys - از دلاوران تروا .
 مولوس ، Molus - پدر مریون .
 مولیوس ، Mulius - از دلاوران تروا .
 مولیون ، Molion - میرآخور تمبره که بدست اولیس کشته شد .
 مولیون ، Mulion - پسر آکتور .

- میدون ، Mydone - پسر آتیمنوس که بدست آنتیلوک کشته شد .
 میدون ، Mydon - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
 میرمیدونها ، Myrmidons - از مردم یونان .
 میسن ، Mycènes - شهر قدیم آرگولید در یونان .
 میگدون ، Mygdon - از نواحی یونان .
 میگدون ، Mygdon - پادشاه فریژی .
 مینت ، Mynète یا مینس Mynès - پسر اون پادشاه لیرنس .
 مینوس ، Minos - پسر زئوس و اروپ و پدر دوکالیون .
 مینیا ، Ninyas یا مینه Mynée - رودی در تریفیلی .
 مئون ، Méon - از سران بثوسی .
 متونی ، Méonie - ناحیه ای از سرزمین لیدی و نام سابق لیدی .

ن

- نایادها ، Naiades - فرشتگان آبها .
 نایس ، Nais - از فرشتگان دریا .
 نره ، Nérée - خدای دریا پدر تتیس .
 نرئیدها ، Neréides - دختران «نره» خدای دریا که بر دریای روم خدایی میکردند .
 نزه ، Nésée - از فرشتگان دریا .
 نستور ، Nestor - پادشاه پیلوس پسر نله .
 نله ، Nélée - پدر نستور .
 نمرت ، Némerte - از فرشتگان دریا .
 نزهون ، Noémon - از دلاوران پیلوس .
 نوهون ، Noémon - از دلاوران لیس که بدست اولیس کشته شد .
 نیزیون ، Nyséion - از کوههای تراکیه .
 نیسا ، Nyssa - یا نیزیون از کوههای تراکیه .
 نیوبه ، Niobé - دختر تانتال و زئوس و زن آمفیون پادشاه تب .
 نئوپتولم ، Néoptolème - پسر آخیلوس و دئیدامی .
 نئیس ، Néis - از فرشتگان دریا .

و

و فوس ، Venus - الهه زیبایی که از کف دریا بوجود آمد و معمولاً او را بشکل زنی نمایش میدهند که از امواج بیرون میآید و گیسوان خود را تاب میدهد.

ه

ه ادس ، Hadès - خدای دوزخ و سرزمین مردگان و نام این سرزمین . به صفحه ۶۸۰ رجوع کنید .

هارپالیون ، Harpalion - از شاهزادگان پافلاگونی .

هارمون ، Harmon - از صنعتگران تروا .

هالی ، Halie - از فرشتگان دریا .

هالیزونیان ، Halizonians - از مردم یونان .

هالیوس ، Halius - از دلاوران لیبی .

هاموپائون ، Hamopaon - از پهلوانان .

هبه ، Hébé - الهه جوانی و ساقی خدایان دختر زئوس و هرا .

هپتاپور ، Heptapore - رودی در تروا .

هرا ، Hera - همسر زئوس خدای خدایان و طرفدار یونانیان در جنگ تروا . به صفحه ۶۷۳ رجوع کنید .

هرکول ، Hercule - معروف ترین پهلوانان یونان .

هرمس ، Hermès - پیام آور زئوس و پروردگار بازرگانی و دزدی به صفحه ۶۷۵ رجوع کنید .

هرموس ، Hermus - رودی در لیبی .

هفائستوس ، Héphaïstos - پروردگار آتش و فلز پسر زئوس و هرا به صفحه ۶۷۴ رجوع کنید .

هفستوس ، Hephestus - فرزند زئوس خدای آتش دود انگیز .

هکامد ، Hécamède - دختر ارسینوئوس که نستور اسپر کرده بود .

هکتور ، Hector - پسر پریام و بزرگترین پهلوانان تروا .

هکوب ، Hécube - زن پریام و مادر هکتور و هلنوس .

- هلاذ ، Hellade یا هلاس Hellas - شهری در تسالی .
- هلسپون ، Hellespont - نام باستانی داردانل .
- هلن ، Hélène - زن منلاس .
- هلنوس ، Hélénus - پسر پریام .
- هلیسه ، Hélicé - شهری در آخائی .
- هلیکائون ، Helicaon - پسر آنتنور .
- همون ، Haemon - از سران پیلوس .
- هودیوس ، Hodiüs - از پهلوانان .
- هیپاز ، Hippase - از دلاوران تروا .
- هپروکوس ، Hypérochus - از پهلوانان الید پدر ایتیمونه .
- هیپرنور ، Hypérénor - از دلاوران تروا .
- هیپره ، Hyperée - چشمه ای در آرگوس .
- هیپسنور ، Hypesnor - پسر دولویون از دلاوران تروا .
- هیپنور ، Hypenor - از پهلوانان .
- هیپوپلاسی ، Hypoplacie - شهری در دامنه کوه پلاکوس در میری .
- هیپوتئوس ، Hippothoüs - سر کرده لتها .
- هیپوتئوس ، Hippothoüs - پسر پریام .
- هیپوتیون ، Hippotion - از دلاوران آسکانی که بدست مریون کشته شد .
- هیپوتیون ، Hippotion - از دلاوران تروا .
- هیپودام ، Hippodame - از دلاوران تروا که بدست اولیس کشته شد .
- هیپوداماس ، Hippodamas - از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد .
- هیپودامی ، Hippodamie - دختر آنکیز زن آلکاتئوس .
- هیپودامی ، Hippodamie - زن پیریتئوس .
- هیپوکونون ، Hippocoon - از دلاوران تراکیه .
- هیپولوک ، Hippoloque - پدر گلوکوس از سران لیبسی .
- هیپوماکوس ، Hippomachus - پسر آنتیماک .
- هیپومولوگها ، Hippomologues - از سکاها (سیتها) چادر نشین .

- هیپونوئوس ، Hipponoüs - از دلاوران آخائی .
- هیپیسپیل ، Hypispyle - از پهلوانان .
- هیدا ، Hyda - شهری در لیدی .
- هیرا ، Hira - شهری در مسنی .
- هیرتاسس ، Hyrttacès - از دلاوران تروا .
- هیرسیوس ، Hyrtius - از دلاوران میسی .
- هیستائون ، Hicétaon - پسر لائوبدون برادر پریام .
- هیستائون ، Hicétaon - پدر ملانیپ .
- هیلا ، Hyla - شهری در بثوسی .
- هیلوس ، Hyllos - رودی در لیدی .
- هیله ، Hylé - شهری در بثوسی .

ی

- یازوس ، Isasus - پسر سفلوس از سران مردم آتن .

*Copyright 1956, by B.T.N. K.
Printed in Bank-é Melli Printing House,
Tehran, Iran*

FOREIGN LITERATURE SERIES

General Editor:

E. Yar-è-Shater

HOMER

ILIAD

Translated into Persian

by

SAID NAFCY

Professor of University of Tehran.

Fellow of Iranian Academy



Tehran 1956

